

پاریس

و

تحول انقلاب ایران از آزادی به استبداد

محمد حفصی

پاریس

و

تحول انقلاب ایران از آزادی به استبداد

محمد جعفری ماریینی

طرح روی جلد: غزاله جعفری

حق چاپ و نشر محفوظ!

انتشار و نقل مطالب فقط با ذکر مأخذ آزاد است!

ارتباط از طریق پست الکترونیک:

mbarzavand@yahoo.com

آدرس پستی:

Enghelabe Eslami Zeitung

Postfach 101922

D -60019 Frankfurt – Germany

چاپ اول: ۱۳۸۳

چاپ دوم: خرداد ۱۳۹۷

انتشارات برزاوند

مقدمه مؤلف

بنام آنکه هستی نام از او یافت

در مورد انقلاب اسلامی ایران سه دیدگاه مختلف وجود دارد:

دیدگاه اول بر این است که بیگانگان، آقای خمینی و بعضی از روحانیون را از سالها پیش از انقلاب و از ابتدا در چنته خود داشته و در موقع مناسب وی را وارد صحنه کرده و رژیم جمهوری اسلامی را بدست وی مستقر گردانیده‌اند. این دسته که پیرو تئوری توطئه و اصلت قدرت هستند، معتقدند هر اتفاقی که در کشوری و بویژه در جهان به اصطلاح سوم رخ دهد، با صلاحدید و حمایت خارجی‌ها بوده و غالباً هم می‌گویند همه چیز زیر سرانگلیسی‌ها است.

دیده گاه دوم می‌گوید که انقلاب، یکدست در دست مردم بوده و هیچ قدرت خارجی در آن نقش نداشته است و بقول معروف "گل برشمشیر پیروز شده است"، مردم با سازماندهی خودجوش عمل کرده، اداره انقلاب دست خود مردم بوده و حرکت خودجوش موجب پیروزی انقلاب شده است.

هر يك از دو دیدگاه، استدلال و دلایل ویژه خود را دارد که آن را همراه با قرائن، شواهد، اسناد و مدارکی دال بر صحت نظریه خود ارائه می‌دهند.

دیده گاه سوم - که موجب پدید آمدن کتاب حاضر شده است- بر این نظریه استوار است که هم مردم، هم خارجی‌ها و هم خود رژیم گذشته، در بوجود آمدن و پیروزی انقلاب و ایجاد قدرت جانشین نقش داشته‌اند.

کتابی که فراروی شماسست، شامل دو بخش جداگانه است که از خلال مطالعه، هر دو بخش آن قابل تشخیص است. بخش اول، رویدادها و بعضی وقایع را حول و حوش انقلاب گزارش می‌کند و بخش دیگر به تجزیه و تحلیل آنها می‌پردازد.

رویدادها و وقایع نیز شامل دو قسمت است:

قسم اول را که خود شاهد و ناظر بوده‌ام و قسم دوم با استفاده از منابع مختلف تحریر گردیده است.

کوشش کرده‌ام که نقل قولها و مطالبی که از منابع دیگر استفاده شده است، خالی از سقم باشد، اما مسئولیت نقل قولها و گفتار هر کسی بعهدہ راوی آنست.

تجزیه و تحلیل و حتی نقل قولها و حتی منزل نیستند و ممکن است از خطا و نقص مبری نباشند. صاحب این قلم چنین ادعائی نداشته و ندارد، بلکه تنها به خاطر تنویر افکار عمومی و احساس مسئولیت نسبت به آنچه بر کشور ما گذشته است، دست به نگارش این کتاب زده است تا شاید برای نسل حاضر و نسلهای آینده بعنوان یک تجربه، مورد بهره برداری قرار گیرد.

از دوست ارجمند آقای علیرضا بهزادی که پس از مطالعه دستنوشته، با بیش از ۳۰ صفحه مطلب و طرح سئوالهایی موجب افزودن بعضی مطالب و تصحیح بعضی دیگر گردید، کمال تشکر را دارم. همچنین از برادر گرامی ام آقای دکتر حسین رضازادگان که پس از مطالعه در مورد محتوای کتاب با اینجانب ساعتها به بحث و گفتگو نشست و با نظرات اصلاحی و انتقادی خود در بهبود بخشیدن کتاب مرا یاری داد، صمیمانه تشکر می‌کنم.

مراتب امتنان خود را از برادر عزیزم آقای علی امیرحسینی که داده‌های برخی از بخشها را در اختیارم گذاشت ابراز می‌دارم.

سپاس و درود فراوان خود را از تمام کسانی که در کار تایپ، تصحیح، حک و اصلاح کتاب با کمک بی‌شائبه خود مرا کمک و یاری نموده‌اند، صمیمانه اعلام می‌دارم.

دوست عزیز و استاد مبارز آزادیخواهم آقای ابوالحسن بنی‌صدر با صبر و حوصله تمام، بیش از ۶۰۰ صفحه دستنوشته را مطالعه کرده و به اندازه کتابی بر آن حاشیه زده است.

حاشیه‌های اصلاحی و انتقادی ایشان محتوی سه نوع اطلاعات است:

نوع اول، اطلاعات اصلاحی از برخی وقایع و رویدادهاست که در دقیقت کردن آنها کمک شایانی کرده است. نوع دوم، شامل طرح سئوالها و انتقادهایی است که از بعضی از قسمتها بعمل آمده و آنچه را که درست تشخیص داده شده، اصلاح گردیده است. و سوم نظریاتی را در برمی‌گیرد که با نظر نویسنده همخوانی نداشته، در اینصورت به توضیح و پاسخ آنها پرداخته‌ام. از راهنماییها و زحماتی که با سعه صدر متقبل شده‌اند صمیمانه تشکر می‌کنم و پیروزی و موفقیت ایشان و همه را برای ایجاد و استقرار آزادی و مردم سالاری از درگاه خداوند مسئلت دارم.

نگارش کتاب در دیماه ۱۳۷۷ به پایان رسیده است. اما به دلایل مختلفی تا این زمان موفق به انتشار آن نشدم. بهمین سبب در طول ۵-۶ سالی که از تأخیر انتشار آن میگذرد، هر از گاهی که اطلاعات تازه‌ای در رابطه با انقلاب عرضه شده است، برای دقیق کردن مطلب و اطلاع بیشتر خوانندگان، آنها را به کتاب افزوده‌ام. لذا اگر در بعضی از بخشهای کتاب ناهماهنگی در مطالب آن دیده می‌شود، از همه پوزش می‌طلبم.

محمد جعفری

فروردین ۱۳۸۳ - لندن

مقدمه بر چاپ دوم

بعد از اینکه در اواخر خرداد سال ۶۰ بازداشت و روانه زندان شدم. و پنجسال و اندی از عمر خود را در محبس ولایت فقیه گذراندم، در طول مدتی که در زندان به سر می بردم، این فکر مرا رها نمی کرد و دائماً در این اندیشه بودم که چرا انقلاب ما که هدفش آزادی، استقلال، عدالت و رشد و حقوقمداری بود، به استبداد تمام عیار ولایت مطلقه تبدیل شد؟ جستجوی دلایل نامیمون این تحول مرا آرام نمی گذاشت. بر اساس یک برنامه پژوهشی شبانه روزی که سال های پیش و در دوران طولانی زندان پس از انقلاب تدوین کرده بودم، تصمیم گرفته شد که اگر از این محبس رها شدم، به عنوان وظیفه اخلاقی و میهنی مسائلی را که خود در جریان انقلاب، شاهد بوده و یا نقشی در آن ها داشته ام در حد امکان برای نسل حاضر و نسلهای آینده و ثبت در حافظه تاریخی کشور به رشته تحریر در آورم.

اما چون نمی دانستم که رشته عمر تا کجا مرا یاری خواهد کرد. به ترتیب اهمیت موضوعات و اولویت ذهنی و فرصت تحقیقی ایجاد شده، به نگارش مطالب مختلف پرداخته شد. با اطلاعات و وقایعی که خود از آن دوران شاهد بودم و بر اساس اسناد و مدارکی که به دست آورده بودم، با این نتیجه رسیدم که بذر استبداد، نه در تهران که در نوفل لوشاتو پاشیده شده است. و لذا در اولین فرصت به این کار مهم پرداخته شد. و این اثر که «پاریس و تحول انقلاب ایران از آزادی به استبداد» نامیده شد، در اختیار عموم قرار گرفت. در این کتاب با استناد به اسنادی که تا آن زمان در اختیار نگارنده بوده و یا به استناد رویدادها که خود شاهدشان بوده ام، معلوم کرده ام که بذر انحصارگری، قدرت طلبی و استبداد، در زمانی پاشیده شد که آقای خمینی در فرانسه بود. گرچه تلویحا بذرپاشان معرفی شده بودند، اما کسی که راهکار قبضه کردن قدرت را در اختیار آقای خمینی گذاشته بود، معرفی نشده بود. راه کار پیشنهادی نیز آن سان که آقای دکتر یزدی در خاطرات خود، تبیین کرده است، نیز، شناسائی نشده بود. آقای دکتر ابراهیم یزدی بارها گفته بود که برنامه سیاسی امام و چگونگی انتقال قدرت توسط

اینجانب تهیه و در اختیار آقای خمینی قرار گرفته است. ولی او، هرگز، سخنی از محتوای این برنامه سیاسی بر زبان و قلم نیاورده بود. تا اینکه خوشبختانه آقای دکتر یزدی خاطرات خود را در چهار جلد حدود ۳۷ سال بعد از پیروزی انقلاب (سال ۱۳۹۳)، هم چاپی آن منتشر شد و هم در فضای مجازی آقای یزدی در سایت خود آن را در اختیار همگان قرار داد. طرحی که آقای دکتر یزدی انتشار داده است، هم با ولایت جمهور مردم و هم با استقلال و آزادی هر شهروند ایرانی و هم با استقلال و آزادی ملت ایران و سازماندهی بر وفق این اصول تضاد آشتی ناپذیر دارد. و لذا طبق راه کار مخفی و سری، هدف بر قبضه کردن قدرت استوار بوده است و نه بر استقرار ولایت جمهور مردم. طرح سری راه بردی، به وضوح نشان می دهد که بذر پاشان استبداد و انحصارگران چه دسته و گروهایی بوده اند.

بر اساس نکته فوق و با توجه به اینکه در فاصله بیش از ده سالی که از نشر چاپ نخست کتاب می گذرد و در این فاصله زمانی اسناد و گفته های تازه تری از پرده برون افتاده است، چاپ بعدی کتاب فرض دانسته شد. در چاپ دوم علاوه بر مطالب پیشین که بازخوانی و حک و اصلاح شده اند، نکات تازه تر به دست آمده که به صحت و تحلیل مطالب پیشین کمک می کرد، و موجب روشنائی انداختن بیشتر به موضوع های مطروحه در آن ها می شد، هر کدام در جای مناسب خود در هر بخش گنجانده شد، علاوه بر آن ها دو فصل دیگر تحت عنوان «طرح سری چگونه قبضه کردن قدرت در انقلاب ۵۷» و «آیا باید گفت و یا نباید گفت؟» که هر دو فصل قبلاً در وبسایتها منتشر شده بود، به کتاب افزوده گردید.

نکات تکرار شده در بعضی از قسمت ها، نه به منظور اطاله کلام بلکه جهت حفظ پیوستگی مطالب مطروحه آورده شده، افزون بر اینکه در هر جا وجهه خاصی از آن نیز منظور نظر بوده است.

امید است که چاپ جدید و نکات افزوده شده به آن، موجب روشنائی بیشتر به تاریخ و خوانش دقیق تر آن را برای همگان فراهم آورده باشد.

فهرست

۲	مقدمه مؤلف
۵	مقدمه بر چاپ دوم
۷	فهرست
۱۵	در پاریس
۱۵	مدخل
۱۹	آمدن خمینی به پاریس
۲۰	مقر آقای خمینی در پاریس
۲۲	چهارچوبی برای جلوگیری از تداخل کارها
۲۳	باغ نفلوشاتو
۲۵	سازماندهی امور و نقش دکتر یزدی
۲۶	محمد منتظری و برهم زدن برنامه دکتر یزدی
۲۷	امور آشپزخانه
۲۹	فصل اول
۲۹	هماهنگ کردن کار جمعی
۳۰	۱- اختلافات گذشته و موجبات آن
۳۱	۱-۱ جبهه ملی سوم
۳۴	۱-۲ انتشار خبرنامه جبهه ملی سوم
۳۶	۱-۳ آشکار شدن اختلاف
۳۸	۱-۴ مشکل بعدی
۳۸	۱-۵ نشریاتی که وسیله دانشجویان مسلمان توزیع و پخش می‌شد
۳۹	۱-۶ مشکل لبنان و امام موسی صدر و فلسطین
۳۹	۱-۷ در جستجوی راه حلی برای حل اختلاف
۴۱	۱-۸ تشکیل جلسه حل اختلاف در منزل آقای بنی‌صدر
۴۲	۱-۹ تولیت و بنیاد رسالت
۴۳	۱-۱۰ رفتن آقای تولیت به آمریکا
۴۵	۱-۱۱ مطرح شدن مسئله
۴۹	۲- روش کار آقای خمینی
۴۹	الف: برخورد عمومی با گروهها و اشخاص
۵۰	ب - استقرار سلطه شخصی
۵۱	۱- ایجاد رابطه انفرادی
۵۲	۲- میدان دادن به افراد

۵۳	۳- بی‌اعتنایی به اشخاص و شخصیت‌های مورد احترام مردم
۵۴	۴- برقراری توازن قوا با حامیان خود
۵۵	۵- حرف زدن پائین‌تر از درجه هوشی افراد متوسط
۵۶	جمع‌بندی و خلاصه مطلب
۵۸	طرح مسئله
۶۱	فصل دوم
۶۱	میثاق
۶۳	ریشه‌های فکری آقای خمینی
۶۶	۱- چهارچوب فکری خمینی در مورد حکومت
۶۸	۲- طرز حکومت اسلامی
۶۹	۳- حکومت اسلامی و اختلاف آن با سایر حکومتها
۷۰	۴- شرایط زمامدار
۷۱	۵- فقها مجری قوانین و زمامدار مورد اعتماد پیغمبر
۷۱	۶- حکومت بر وفق قانون
۷۲	۷- برنامه مبارزه برای تشکیل حکومت اسلامی
۷۵	۸- چکیده نظرات آقای خمینی
۷۸	شکستن میثاق
۸۰	نمود خارجی اعمال و افعال آقای خمینی در پاریس
۸۰	۱- ملاقات‌های خصوصی با اشخاص
۸۱	۲- مصاحبه‌ها و سخنرانیها
۸۱	۱- ۲- تهیه و ترتیب مصاحبه‌ها
۸۲	۲- ۲- ترتیب و انجام مصاحبه‌ها به بیان یزدی و بنی‌صدر
۸۷	کلید فهم زبان خمینی
۸۸	۱- اصطلاحات و لغات در فرهنگ خمینی
۸۸	۱- ۱- معانی بعضی لغات و اصطلاحات از نظر خمینی
۹۰	۲- روش توریه یا توریت
۹۱	بیانیه ۱۲ ماده‌ای نهضت آزادی
۹۸	بار گناه هر کسی به گردن خود اوست
۹۹	۱- انسان متعالی و انسان موجود
۱۰۱	۲- ابتلاء و آزمایش
۱۰۳	۳- اخلاق و قانون
۱۰۵	فصل سوم

- ریشه‌های ناآگاهی فعالین و مردم در برابر مواضع خمینی ۱۰۵
- ۱- تنفر نسبت به شاه و رژیم او ۱۰۵
- الف - ملیون و سیاسیون ۱۰۷
- ب - روشنفکران، اندیشمندان و صاحبان قلم ۱۰۹
- ج- صاحبان سرمایه، اقتصاد و صنعت ۱۱۰
- د- روحانیت در ایران ۱۱۴
- اولین برخورد سلطنت و روحانیت در دوران پهلوی ۱۱۵
- دومین برخورد بین روحانیت و شاه ۱۱۷
- آخرین برخورد ۱۲۲
- ۲- ناآگاهی نسبت به مصالح ملی ۱۲۸
- تقدم منافع شخصی بر منافع و مصالح ملی ۱۲۹
- ۳- تعقیب نکردن تحقیقات بی طرفانه ۱۳۳
- الف - نقش روشنفکران اطراف شاه ۱۳۴
- ب - نقش روشنفکران مخالف شاه ۱۳۵
- فکر و بینش روشنفکران و سیاسیون در خارج از کشور ۱۴۳
- روشنفکران و سیاسیون مذهبی و ملی مذهبی در خارج از کشور ۱۴۵
- ۴- مستثنی کردن انقلاب ۱۴۹
- ۱- دست چپی ها ۱۵۰
- ۱-۱ مواضع گروه‌های چپ نسبت به انقلاب ۱۵۴
- ۱-۲ حزب توده و اعوان و انصار آن ۱۵۵
- ۱-۳ سایر گروه‌های چپ ۱۵۶
- ۲- دست راستی ها ۱۵۸
- قوانین جاری انقلابهای گذشته ۱۶۱
- مبارزه وسیله‌ای برای مقبولیت ۱۶۲
- حضرت علی (ع) و انقلاب ۱۶۶
- فراهم شدن زمینه‌های انقلاب علیه عثمان ۱۶۷
- بیعت با علی در شرایط محاصره ۱۷۱
- اعتراض حسن به حضرت علی و پاسخ حضرت ۱۷۲
- ۵- مجهول بودن روابط خارجی ها ۱۷۵
- حرکت خارجی ها ۱۷۷
- ۱- حرکت بازژیم موجود و جلب اعتماد آن ۱۷۷
- الف - رابطه مستقیم باخود شاه و سایر اشخاص با اطلاع وی ۱۷۸

- ۱۷۹ فعالیتهای مختلف شبکه‌های اطلاعاتی
- ۱۸۰ ب - رابطه با ایادی درونی شاه و ارگانهای بدون اطلاع وی
- ۱۸۱ بهم خوردن تعادل قوا در سطح جهان به سود آمریکا
- ۱۸۲ سرویسهای اطلاعاتی انگلستان
- ۱۸۴ کودتای ۲۸ مرداد
- ۱۸۵ اهمیت کودتای ۲۸ مرداد برای آمریکا
- ۱۸۹ استراتژی آمریکا در خلیج فارس، سلطه بر "نفت" منطقه
- ۱۹۰ ایجاد شبکه‌ها و عوامل مستقل اطلاعاتی آمریکا
- ۱۹۱ حرکت در جهت تضعیف کردن اوپک
- ۱۹۵ نفوذ سلطه اطلاعات انگلیس بر آمریکا در ایران
- ۱۹۶ چند کتابی که ناخواسته اسراری را فاش کردند
- ۱۹۸ حسین فردوست یکی از عوامل انتقال قدرت
- ۱۹۹ ۱ - وضعیت و موقعیت استثنایی فردوست نزد شاه
- ۲۰۲ ۲ - فردوست عامل و دست پرورده انگلیس
- ۲۰۴ ۳ - فردوست مورد اعتماد همه جانبه انگلیسی ها
- ۲۰۶ ۴ - فردوست و انتقال قدرت
- ۲۰۹ مسئله بازداشت فردوست
- ۲۱۱ رابطه فردوست با تیمسار قره‌نی و مهندس بازرگان
- ۲۱۸ چگونگی بازداشت و معرفی ارتشبد فردوست
- ۲۲۲ سلسله پهلوی برگشتنی نیست
- ۲۲۷ تصمیم رفتن به پاریس
- ۲۳۹ **فصل چهارم**
- ۲۳۹ ۲ - روابط مخالفین رژیم و انقلابیون با غربی‌ها
- ۲۳۹ ۲-۱ - نفس رابطه
- ۲۴۲ ۲-۲ - روابط مخالفین رژیم با غربی‌ها قبل و بعد از انقلاب
- ۲۴۳ ۱ - روابط نهضت آزادی با آمریکا
- ۲۴۴ الف - روابط نهضت آزادی در داخل کشور با آمریکا
- ۲۴۵ ۱ - روابط تحت نام "کمیته دفاع از حقوق بشر"
- ۲۴۷ ۱-۱ - آمریکا، حقوق بشر و میناچی
- ۲۵۲ ۲ - روابط نهضت آزادی تحت نام خود با آمریکائی ها
- ۲۵۹ ۲-۱ - پروفیسور ریچارد کاتم و بعضی از نظرات وی
- ۲۶۲ ۳ - روابط غیر مستقیم سران نهضت آزادی با غربی ها

۲۶۴	ب - روابط نهضت آزادی در خارج از کشور با غربی ها
۲۶۵	۱- صادق قطب زاده
۲۷۲	۲ - دکتر ابراهیم یزدی
۲۷۳	۱-۲ اسناد لانه جاسوسی و آقای دکتر یزدی
۲۷۶	۲- روابط و مذاکرات آقای یزدی با مقامات آمریکایی
۲۷۷	۱-۲ رابطه‌های قبل از تشکیل کنفرانس گوادلوپ
۲۸۲	۲- آقای ژیسکار دستن و تصمیم خروج شاه از ایران
۲۸۵	شاخصین پاریس
۲۸۸	۲- روابط روحانیون با آمریکایی ها
۲۹۱	دکتر بهشتی و آمریکایی‌ها
۲۹۳	دکتر بهشتی و اسناد لانه جاسوسی
۲۹۴	۱- افشا شدن سند افغانی الاصل بودن جلال الدین فارسی
۲۹۵	۲- جلوگیری از انتشار اسناد لانه جاسوسی در رابطه با بهشتی
۲۹۷	آمریکایی ها و اذعان روابط با بهشتی
۲۹۹	سیر وقایع مغایر با رویاها
۳۰۲	ماشاءالله قصاب و سفارت آمریکا
۳۰۵	۳- روابط رنگارنگ دیگر
۳۰۶	۱- دکتر مظفر بقایی کرمانی و دستیارش دکتر حسن آیت
۳۱۰	الف - دکتر بقایی و آیت و مجلس خبرگان
۳۱۰	ولایت فقیه در قانون اساسی
۳۱۶	دکتر حسن آیت و بنیاد گروه زیر زمینی در ارتش
۳۱۸	دکتر بقایی و دکتر آیت از عوامل آمریکا
۳۲۰	ب - اسناد لانه جاسوسی و دکتر بقایی
۳۲۵	۲- آقای هادی نجف آبادی
۳۲۶	۳- آقای صادق طباطبایی
۳۲۷	۴- تیمسار ولی‌الله قرنی
۳۲۹	فصل پنجم
۳۲۹	نداشتن شناخت کافی از روحانیت
۳۳۰	الف - گروه‌های مذهبی
۳۳۲	ب - گروه‌های ترکیبی از مذهبی و غیر مذهبی
۳۳۲	ج- شناخت گروه‌های مذهبی و غیرمذهبی از روحانیت
۳۳۵	بافت روحانیت

- ۳۳۵ ۱- فرار جوانان از سربازی
- ۳۳۷ ۲- فرار از فقر و تنگدستی
- ۳۳۸ ۳- نداشتن حرفه و کار مشخص
- ۳۳۹ ۴- ادامه راه اجداد و نیاکان و حفظ شئون خانوادگی
- ۳۴۰ ۵- کسب معارف دینی و عرفانی و خدمت به مردم
- ۳۴۲ خاطره‌ای از آیت‌الله طالقانی
- ۳۴۳ کلید حل مشکل کشور
- ۳۴۵ جامعه و اطلاعات
- ۳۵۰ علائم، بیان و واقعیتهای
- ۳۵۵ خمینی و دکتر مصدق
- ۳۶۱ خمینی و دکتر شریعتی
- ۳۶۳ بت سازی
- ۳۶۸ دو غفلت و یا اشتباه فاحش در سرچشمه انقلاب ۵۷
- ۳۶۸ یکم: سرایت دادن روش و منش اقلی از روحانیت به کل روحانیت
- ۳۷۰ دوم: توجه نکردن به پیشینه روحانیت و بویژه آقای خمینی
- ۳۷۲ پیشینه آقای خمینی
- ۳۸۹ **فصل ششم**
- ۳۸۹ گروه بنی‌صدر
- ۳۹۶ نقش گروه بنی‌صدر در پاریس
- ۳۹۸ ۱- امور انتشاراتی و تبلیغی
- ۳۹۹ ۱-۱ تأسیس چاپخانه
- ۴۰۱ ۲- جمع آوری و تدوین اطلاعات و اخبار از رسانه‌های غربی
- ۴۰۲ ۳- مطالعه منابع و تهیه گزارش از چکیده آن‌ها
- ۴۰۳ ۴- انجام بخشی از تدارکات داخلی بیت آقای خمینی
- ۴۰۵ **فصل هفتم**
- ۴۰۵ در تدارک آمدن بختیار به پاریس
- ۴۰۶ چگونگی بهم خوردن توافق‌ها
- ۴۰۸ وقایع بعدی
- ۴۱۳ قرار و مدار یا...؟
- ۴۱۹ **فصل هشتم**
- ۴۱۹ پرواز انقلاب
- ۴۲۰ حذف عده‌ای از پرواز انقلاب

۴۲۱	لیست افراد برای پرواز انقلاب
۴۲۷	درون پرواز انقلاب
۴۲۹	فصل نهم
۴۲۹	سازماندهی انقلاب و مردم
۴۴۰	سازمان و تشکیلات سنتی روحانیت
۴۴۳	شبکه‌های طبیعی سازمان روحانیت
۴۴۴	مواد و مصالح موجود قابل بهره برداری
۴۴۶	رهبریت یا مرجعیت سازمان
۴۴۹	منابع مالی سازمان روحانیت
۴۴۹	خمینی و صعود به رأس سازمان روحانیت
۴۶۷	فصل دهم
۴۶۷	کادر رهبری و دیکتاتور شدن رهبر انقلاب
۴۷۰	کادر رهبری انقلابها
۴۷۲	انقلاب نوع دوم
۴۷۷	ستاره یا مرکز ثقل انقلاب
۴۸۳	دیکتاتور شدن رهبر انقلاب
۴۸۷	تحولات فکری رهبران انقلاب بعد از پیروزی
۴۹۱	اپوزیسیون
۴۹۵	ارگانهای مردمی جدیدالتأسیس
۴۹۹	زمینه تشکیل دادگاه‌های انقلاب
۵۰۳	شکل‌گرفتن مجدد اپوزیسیون
۵۰۵	مخالفان دسته اول
۵۱۱	مخالفان دسته دوم
۵۱۵	فصل یازدهم
۵۱۵	بذر استبداد در پاریس پاشیده شد
۵۱۵	طرح سرّی چگونگی قبضه کردن قدرت در انقلاب ۵۷
۵۱۵	قسمت اول: طرح دولت جانشین از دکتر ابراهیم یزدی بنابر خاطرات
۵۲۵	۲- تصمیم حذف همه و خارج شدن ابتکار عمل از طالقانی در پاریس
۵۲۶	الف. بیان پاریس
۵۳۰	ب- چگونگی مانع شدن اجرای طرح آیت الله طالقانی
۵۳۰	۱- گرفتن ابتکار عمل از دست آقای طالقانی
۵۳۱	۱/۲. حذف آیت الله طالقانی از شورای انقلاب

- ج- حذف جبهه ملی از سازمانی که باید تشکیل می‌شد ۵۳۸
- د- حذف قطب زاده و بنی صدر از شورای انقلاب در پاریس ۵۳۹
- ۳- آیا مهندس بازرگان از طرح سری اطلاع داشته است؟ ۵۴۳
- نگرانی از مهندس بازرگان ۵۴۵
- مصاحبه نکردن با مطبوعات و خبرگزاریها ۵۴۵
- مصاحبه‌ای که برای نهضت خارج از کشور گران تمام شد ۵۴۷
- ۱- مطهری ۵۵۱
- ۲- مهندس بازرگان ۵۵۲
- ۴- خشونت، خشونت زاست و بر خود می‌افزاید ۵۵۷
- ۱- حزب واحد و یا جبهه مشترک بر اساس الگوی نهضت آزادی ۵۵۹
- ۲- ترور افسران عالی‌رتبه ارتش با مجوز خمینی و موافقت یزدی ۵۶۱
- ۳- ارتباط با آمریکائی‌ها ۵۶۳
- ۴- ربودن گذرنامه دانشجویان برای انقلاب ۵۶۴
- آیا آقای خمینی به جایی وابسته بود؟ ۵۶۶
- الف- رابطه آقای خمینی با تیمور بختیار ۵۶۸
- در مورد ۴ سؤال طرح شده آقای زربخش چنین پاسخ داد ۵۷۰
- ب- پیام به کارتر و نامه به کندی ۵۷۴
- چند توضیح در مورد، روابط با آمریکا و دکتر یزدی ۵۸۰
- فصل دوازدهم** ۵۸۳
- باید گفت یا نباید گفت؟ ۵۸۳
- عوامل مهم وقوع انقلاب ۵۸۴
- شاه خود اولین انقلابی ۵۹۲
- ۱- خمینی و الهام ۵۹۸
- قربانی فر منبع مالی و یا سرمایه گذار ۶۰۱
- ۲- آیا قبل از پیروزی انقلاب قرارومداری بارهبری درکار بوده ۶۰۵
- ۳- حرکت دوم انقلاب ۶۱۷
- ۴- بسته شدن نطفه استبداد، دور از چشم مردم ۶۲۷
- ۵- پاسخ به چند سؤال ۶۳۶
- الف- انتشار اطلاعات و داده‌های درست ۶۴۴
- ب- روش درست، بکارگیری برای تغییر دیکتاتوری ۶۴۸
- آخرین و یا نتیجه نهایی سخن ۶۵۴
- نمایه و یادداشت** ۶۵۵

در پاریس

مدخل

در نیمه دوم سال ۱۳۵۵ که مصادف با انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بود، جیمی کارتر کاندیدای حزب دمکرات با شعار «دفاع از حقوق بشر» و جلوگیری از تراکم تجهیزات نظامی در خاورمیانه، فعالیت مبارزاتی خویش را آغاز کرد. با پیروزی وی در انتخابات و استوار کردن سیاست خارجی خود به بین‌المللی‌کردن حقوق بشر و محدود کردن فروش اسلحه به جهان سوم، شاه فکر کرد که در باره ایران صحبت می‌کند.

"یک سال پیش از انقلاب در لندن در خانه آقای دکتر تقی زاده، آقای ب.ب (۱) از دعوت شدنشان به سفارت آمریکا صحبت به میان آورد. گفت آمریکائی‌ها ۳۰ نفر از قماش مرا به سفارت دعوت کردند. به ما گفتند که گردانندگان کنونی رژیم ایران در فساد غوطه می‌خورند و انقلاب سفید هم شکست خورده است. اگر شماها حاضرید وارد گود بشوید، ما همه گونه کمک می‌کنیم تا اداره امور کشور را در دست بگیرید." (۲)

از آن به بعد آمد و رفت مخالفین به سفارت و نیز به آمریکا و گشودن باب مذاکرات شروع شد. تجمع احزاب، گروه‌ها و دستجات مخالف رژیم شاه نضج گرفت و متعاقب آن پخش اعلامیه‌های باتام و بی‌نام، نامه‌های سرگشاده مختلف به شاه و مقامات بین‌المللی برگزار شد. جلسات گوناگون از سوی مخالفین آغاز شد. تماس با مقامات رسمی و غیر رسمی آمریکایی هم در ایران و هم در آمریکا برقرار گردید و با الهام از مسئله "حقوق بشر" کارتر و احتمالاً با چراغ سبز آمریکانیها جمعیت طرفداران آزادی و حقوق بشر در سال ۱۳۵۶ تشکیل گردید. (۳)

در این دوران آمریکانیان از مخالفین به گرمی استقبال می‌کردند و حتی به بعضی‌ها پیشنهاد کرده بودند چنانچه شاه کمترین انحرافی از حقوق بشر حاصل کرد، مستقیماً مسنولان آمریکا را در جریان بگذارند (۴). شاه با فشار آمریکا برنامه فضای باز سیاسی را به اجراء درآورد و در این فضای باز سیاسی ایجاد شده، شاه و رژیمش زیر ضربه مخالفین قرار گرفت و به گفته آیت‌الله منتظری یکی از عوامل پیروزی انقلاب، فضای باز سیاسی بود که در بوجود آوردن آن کارتر خیلی نقش داشت. (۵) تا اینکه در تاریخ ۱۷ دیماه سال ۱۳۵۶، روزنامه اطلاعات مقاله‌ای تحت عنوان «ایران و استعمار سرخ و سیاه» به

قلم احمد رشیدی مطلق (۶) منتشر کرد که در آن صریحا به روحانیت و آقای خمینی اهانت شده بود.

مقاله، آقای خمینی را شخصی ماجراجو، مخالف پیشرفت علم، سرسپرده به استعمار انگلیس و با سابقه مجهول «هندی» (۷) قلمداد کرده بود. انتشار این مقاله در روزنامه اطلاعات (۸)، موجی از خشم و انزجار علیه شاه را در سراسر کشور برانگیخت و در قم بلافاصله مجالس درس و نمازهای جمعه و جماعت و مناظر روحانیون تعطیل گشت و طلاب حوزه علمیه به شدت به مقاله منتشره در آن روزنامه اعتراض کردند و تظاهراتی برپا ساختند که طی آن عده‌ای کشته شدند. متعاقب آن در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ به مناسبت چهلم کشته شدگان قم، تظاهرات گسترده‌ای در تبریز صورت گرفت و راهپیمایی با شعار مرگ بر شاه آغاز شد و بانکها، سینماها، مشروب فروشی‌ها و مجسمه‌های شاه مورد تهاجم قرار گرفت. در این تظاهرات عظیم و بی‌سابقه که منجر به برخورد ارتش و پلیس با تظاهرکنندگان گردید، عده‌ای کشته شدند. بعد از آن و به طور متوالی، در شهرهای دیگر مراسم چهلم انواری برگزار می‌شد که منجر به برخورد تظاهرکنندگان با قوای نظامی و انتظامی می‌گشت و کشته‌هایی نیز بر جای می‌گذاشت. آقای خمینی نیز به مناسبت هر کدام از این وقایع، اعلامیه‌هایی صادر می‌کرد و در آنها مردم را به ایستادگی و مقاومت در برابر رژیم شاه فرامی‌خواند و این اعلامیه‌ها بطور گسترده در داخل و خارج از کشور پخش و به اطلاع همگان می‌رسید.

در ۲۹ مرداد ماه سال ۱۳۵۷ سینما رکس آبادان به آتش کشیده شد و حدود ۴۰۰ نفر زن و مرد، کوچک و بزرگ در آتش سوختند. این آتش سوزی موجی از نفرت را نسبت به شاه و رژیمش ایجاد کرد و آقای خمینی اعلامیه شدیدی در محکوم کردن این جنایت هولناک صادر نمود. اما بنا بر اطلاعاتی که نگارنده در زندان جمهوری اسلامی بدست آورد (۹)، این عمل بدست انقلابیون بظاهر اسلامی انجام پذیرفته است و بنا به تحقیق روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت، این عمل وسیله گروهی از رشیدیان، بعضی از سیاسیون وابسته به دکتور مظفربقایی و تنی چند از روحانی مرتبط با آنها طرح ریزی و به اجراء درآمده است. (۱۰) تظاهرات پی‌درپی و آتش زدن‌ها و کشته شدن‌ها، سرتاسر کشور را فراگرفته بود و مبارزین داخل و خارج از کشور، در ارتباط و تماس دائم با یکدیگر قرار گرفته بودند و مرتب به داخل و خارج از کشور سفر می‌کردند. اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌های

آقای خمینی و سایر مراجع دینی و غیر دینی، از رادیوها و تلویزیونهای غربی پخش می‌شد و به گوش همگان می‌رسید. بحث و انتشار مسائل ایران در رأس دستگاههای خبری و ارتباط جمعی کشورهای اروپایی و آمریکا قرار گرفته بود.

در خارج از کشور از سال ۱۳۵۴ به بعد بر اثر فعالیتها و شرائط مساعدی که ایجاد شده بود، جو دانشجویی و مبارزاتی، کم کم در اختیار دانشجویان مسلمان قرار می‌گرفت و بر اثر فعالیتهای گسترده فرهنگی و انتشاراتی و برپایی جلسات سخنرانی در شهرهای مختلف اروپایی که روز به روز گسترش پیدا می‌کرد، توده دانشجویی به اسلام گرایش پیدا می‌کردند. اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، آمریکا و کانادا، این فعالیتها را سازماندهی و جهت می‌داد.

نگارنده که در چهارچوب اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان فعالیت می‌کردم، از سال ۱۳۵۱ به بعد بطور مستمر با آقای بنی‌صدر در ارتباط بوده و مسائل مختلف سیاسی، مذهبی، تاریخی و تشکیلاتی و آنچه که در مورد سرنوشت و آینده کشور بنظرم می‌رسید و یا در مجامع مختلف اروپایی مطرح می‌شد را به طرق گوناگون با ایشان در میان می‌گذاشتم و به منظور بحث و مشورت در مورد مسائل مختلف با دوستان انجمن اسلامی پاریس و آقای بنی‌صدر، بدان دیار سفر می‌کردم.

سیزدهم شهریور ماه ۱۳۵۷ که مصادف با عید فطر بود، مردم سراسر تهران به سوی قیطره که مرکز برگزاری نماز عید فطر بود به راه افتادند و بعد از برگزاری نماز عید فطر، توده عظیم مردم به راهپیمایی با شکوهی دست زدند. این تظاهرات گسترده و عظیم بدون کوچکترین حادثه خونینی پایان یافت. متعاقب این تظاهرات، تظاهرات دیگری در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در میدان شهدا (ژاله) سازمان داده شد که منجر به برخورد نیروی نظامی با مردم شد. دولت در ساعت شش صبح روز ۱۷ شهریور، طی اعلامیه‌ای در تهران و ۱۲ شهر بزرگ دیگر حکومت نظامی به مدت ۶ ماه اعلان کرد و مردم بدون اطلاع از اعلان حکومت نظامی همینکه در میدان ژاله به تظاهرات پرداختند، از همه طرف با نیروهای نظامی روبرو شدند و آنها بسوی مردم شلیک کردند. در این تظاهرات خونین عده زیادی کشته شدند (۱۱) و بدینسان ۱۷ شهریور که مصادف با روز جمعه بود، به مناسبت این کشتار وحشتناک، «جمعه سیاه» نام گرفت. بنا بر اطلاعاتی که وسیله مبارزین داخل به خارج از کشور رسیده بود، اکثر رهبران تظاهرات و مردم وحشت کرده و به این نتیجه

رسیده بودند که مبارزه گوشت با درفش غیر ممکن است و بهتر است که در این مرحله تن به يك سازش با رژیم بدهند و به تشکیل و شرکت در يك حکومت نیم بند پارلمانی مشروطه قناعت کنند.

یکی دو روز بعد از جمعه سیاه برای دیدار و گفتگو با دوستان به پاریس سفر کردم و در منزل آقای بنی‌صدر بودم که از نجف به وی تلفن شد. در آنطرف احمد آقا بود که می‌گفت، همه چیز تمام شد! جنبش شکست خورد و سپس پیغام آقای خمینی را به آقای بنی‌صدر می‌داد، که مضمون آن چنین است: احمد آقا گفت: پدرم (آقای خمینی) می‌گویند:

اولا يك تحلیلی از اوضاع و احوال فعلی و سیر حوادث برایم بفرستید و در ثانی نظر خود را نسبت به این حادثه اخیر بگویید و اضافه کنید که بهتر است چه موضعی اتخاذ شود. چون از تهران مرتب می‌گویند که گوشت در برابر گلوله نمی‌تواند مقاومت کند و فشار می‌آورند و می‌گویند بهتر است کمی کوتاه بیایم تا آنها بتوانند در مورد انتخابات آزاد و به وجود آمدن يك حکومت ملی به توافق برسند. آقای بنی‌صدر قریب به این مضمون در جواب گفت:

به پدرتان بگویید که نظر من این است که آقا باید قدمی به عقب بردارد و باید اعلامیه‌ای بدهند و مردم را به استقامت و مقاومت هرچه بیشتر دعوت کنند و این زور آخر رژیم است. اگر آقا در این مرحله کوتاه بیایند، رژیم موفق می‌شود که بر نهضت پیروز شود و با راه انداختن سروصدای يك حکومت نیم بند آزاد و بعد از خاموش کردن مردم، به قلع و قمع همه خواهد پرداخت و حالا که رژیم نفسهای آخر را می‌زند، نباید اجازه داد که نفس تازه کند. خلاصه اگر آقا کوتاه بیایند، آقا و نهضت از بین می‌روند و رژیم ثابت و پابرجا می‌ماند.

یکی دو روز بعد، آقای خمینی اعلامیه شدید اللحنی صادر کرد و در آن مردم را به استقامت و مقاومت در برابر رژیم شاه دعوت کرد. (۱۲) بعد از این مکالمه تلفنی از نجف، آقای بنی‌صدر بر اساس داده‌ها و اوضاع جاری و نیز نظرات مفسرین و اظهارات رسانه‌های گروهی از ایران، تحلیلی از وضعیت جاری مملکت تهیه کرد و در پایان آن تحلیل، پیشنهاد کرد که لازم است آقای خمینی دستور تشکیل يك شورای عمومی را بدهند که در آن از تمام استانها، افراد اس و قص دار بتوانند وارد شوند و مسائل جاری مملکتی را در این شورا حل و فصل نمایند. سپس آقای بنی‌صدر این تحلیل را همراه با پیشنهادهای خود برای آقای خمینی به نجف فرستاد. من هم بعد از دیدار و گفتگو با دوستان به برلین بازگشتم.

آمدن خمینی به پاریس

اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا در حال برگزاری چهاردهمین کنگره سالانه خود با شرکت نمایندگان انجمنهای عضو اتحادیه ۱۴-۱۲ مهرماه سال ۵۷، در کاخ جوانان (Jugendherberger) شهر Hagen در آلمان غربی بود. یکی دو روز مانده به ختم کنگره، آقای صادق طباطبایی (۱۳) به کنگره اطلاع داد که آقای خمینی به پاریس پرواز کرده است و رهبر انقلاب فعلاً در پاریس هستند.

بعد از اعلام این خبر کنگره کار اصلی خود را متوقف کرد و کم و کیف این سفر را از آقای طباطبایی جویا شد. آقای طباطبایی گفت: بدنبال توافق شاه و صدام حسین در الجزایر، صدام حسین مانع آزادی و فعالیتهای آقای خمینی شده است و فشار آورده است که آقای خمینی از عراق خارج شوند و آقا به سوی مرز کویت حرکت می‌کنند. سر مرز عراق و کویت، دولت کویت اجازه ورود آقای خمینی را به کویت صادر نمی‌کند و سرانجام آقای خمینی از کویت به بغداد و بعد از مشورت تصمیم می‌گیرند که به پاریس سفر کنند و لذا به پاریس پرواز کرده‌اند. از جمله همراهان آقای خمینی در این سفر آقای دکتر ابراهیم یزدی است که شب قبل از حرکت آقای خمینی به کویت، به عراق رفته بود و روز بعد باتفاق آقای خمینی و همراهان به سوی کویت و بعد به پاریس می‌آید.

بعد از شنیدن این خبر همه شرکت‌کنندگان در کنگره از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند و همه شاد و مسرور بودند که بالاخره می‌توانند در پاریس با رهبر انقلاب دیدار کنند. بعد از یکی دو ساعتی که به خاطر این خبر، کار نشست متوقف شده بود، کنگره دوباره کارش را از سرگرفت. تعدادی از شرکت‌کنندگان و از جمله آقای طباطبایی به پاریس حرکت کردند، ولی چون اینجانب رئیس کنگره بودم، مجبور شدم تا ختم کنگره در آنجا بمانم. پس از ختم کار کنگره و انتخاب هیئت مدیره جدید (۱۴)، اسناد و مدارک اتحادیه و مصوبات نشست در سال جاری به هیئت مدیره تحویل داده شد و پس از خداحافظی، بعضی از دانشجویان بسوی شهرهای محل تحصیل خود و بعضی دیگر از همانجا بسوی پاریس حرکت کردند. اینجانب نیز از همانجا به پاریس رفتم.

مقر آقای خمینی در پاریس

هنگامی که آقای خمینی از بغداد بسوی پاریس پرواز می‌کند، به آقایان ابوالحسن بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده و حسن حبیبی خبر داده می‌شود که آقا به پاریس خواهد آمد و آنها نیز باتفاق سایر دوستان خود برای استقبال به فرودگاه می‌روند. پس از ورود آقای خمینی و همراهان به فرودگاه، آقای بنی‌صدر، قطب‌زاده و حبیبی و دیگران که به استقبال آمده بودند، با آقای خمینی و همراهان احوالپرسی و مصافحه می‌کنند و هرکدام نیز میل دارند که آقا بر آنها وارد شود. آقای قطب‌زاده و بنی‌صدر هر کدام جداگانه محلی را برای اقامت موقت آقا در نظر گرفته بودند. آقای قطب‌زاده در فرصتهای مختلف به آقای خمینی می‌گوید، منزل و همه چیز برای اقامت آقا آماده است. هنگامی که آقای خمینی و مستقبلین از سالن فرودگاه جهت رفتن به پاریس بیرون می‌آیند، آقای خمینی سوار ماشینی می‌شوند که آقای بنی‌صدر به همراهی آقای منصور بی‌ریا [صحیح آن فائق بی‌ریا است. ن] آورده بود. و بدینسان آقای خمینی و همراهان به منزلی وارد می‌شوند که آقای بنی‌صدر برای آقا بطور موقت در نظر گرفته بود. و سپس در قم آقای پسندیده برادر آقای خمینی گفته بود: «امام خمینی بر آقای ابوالحسن بنی‌صدر وارد شدند».

آقای بنی‌صدر از سالیان قبل در حومه شهر پاریس در محله‌ای بنام کشان (Cashan) سکونت داشت و به تازگی آقای بنی‌صدر دو سه بلوک آنطرفتر از آپارتمان خودشان، آپارتمانی را برای آقای احمد غضنفرپور و همسرش خانم سودابه سدیفی اجاره کرده بود و آنها به آنجا نقل مکان کرده ولی هنوز به درستی تمام اسباب و اثاثیه خود را جابجا نکرده بودند. بنا به پیشنهاد سودابه و احمد، آن آپارتمان در اختیار آقای خمینی و همراهان قرار گرفت.

بعد از آنکه آقای خمینی در محله کشان در آن آپارتمان کوچک سه اتاقه مستقر شدند و خبر به اطراف و اکناف جهان مخابره شد، از همه سوی جهان بویژه از ایران و اروپا مردم بطرف پاریس حرکت کردند و قبل از همه، عده زیادی از اعضای اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا وارد پاریس شدند. و چون در اثر اقامت آقا، محله کشان و

اطراف آن شلوغ شد و آپارتمان نیز گنجایش پذیرایی از این تعداد افراد را نداشت و مردم محل نیز شکایت کردند، بعد از چند روزی آقای مهدی عسگری ویلای خود را در نفلوشاتو در اختیار آقای خمینی قرار داد و آقای خمینی و همراهان به آنجا نقل مکان کردند. همراهان آقای خمینی علاوه بر آقای دکتر یزدی عبارت بودند از: آقایان املایی، فردوسی پور، سید حمید روحانی (زیارتی) و احمد آقا خمینی. اینجانب هنگامی که بعد از ختم کنگره اتحادیه به پاریس رفتم، هنوز آقای خمینی در محله کشان در منزل احمد و سودابه که با پیشنهاد خودشان آقای بنی‌صدر در اختیارشان قرار داده بود، ساکن بودند. در رابطه با اقامت خمینی و آنچه دکتر یزدی در خاطرات خود آورده توضیح کوتاهی در زیر خواهد آمد:

اولا راننده ماشینی که آقای خمینی و همراهان را به محل سکونت برد، آقای فائق بی‌ریا بود و نه آقای غضنفرپور که آقای دکتر یزدی در خاطرات خود (۱۵) متذکر شده است. ثانياً هر کسی می‌داند که آقای خمینی و نه همراهان وی، آقای غضنفر پور را نمی‌شناختند، بلکه روی شناختی که آقای خمینی از بنی‌صدر و دوستی که با مرحوم پدرش آیت‌الله بنی‌صدر داشت، وقتی بنی‌صدر به او گفت که بفرمائید سوار شوید منزل برای اقامت و استراحت آماده است، گویی منزل از آن هر کسی دیگری هم که می‌بود، آقای خمینی بر بنی‌صدر وارد شده است. اما آقای دکتر یزدی در چند جای خاطرات خود نگرانی خود را از اینکه آقای خمینی بر بنی‌صدر وارد شده است به نحوی ابراز می‌دارد، از جمله در یک جا می‌گوید، محل اقامتی که برای آقا اختصاص داده شده بود: «این اولین تخطی از برنامه‌ی پیش‌بینی شده بود. روشن بود که چرا چنین ترتیب داده شده است. اما در آن موقع جای اعتراض نبود» (۱۶) در جای دیگر وقتی منصور تاراجی گزارش می‌کند که خمینی بر بنی‌صدر وارد شده است، باز هم نگرانی خود را چنین ابراز می‌دارد:

«اولین خیرنگار ایرانی که از پاریس گزارش سفر به پاریس را به ایران فرستاد آقای منصورتاراجی از روزنامه‌ی اطلاعات بود. آقای خمینی هنوز در آپارتمان آقای دکتر غضنفرپور بودند. تاراجی گزارشی که تهیه کرده بود برای من خواند. (به توصیه‌ی یکی از سردبیران اطلاعات که در همان روزها در پاریس بود و به محل اقامت آقای خمینی آمده بود). در این گزارش خبری آمده بود که محل اقامت آقای خمینی در منزل آقای بنی‌صدر است. تاراجی احتمالاً بی‌خبر از برخی از مسائل این گزارش را تهیه کرده بود. اما برداشت و قضاوت این بود که علاقه‌مندان آقای بنی‌صدر از اقامت آقای خمینی در منزل

غضنفرپور می خواهند بهره برداری کنند. همان طور که گفتم منزل غضنفرپور در محله کشان Cachan در حومه پاریس بود. منزل بنی صدر هم در همین محله در نزدیکی همان ساختمان واقع بود.» (۱۷)

و ثالثاً داستان این ماشین سواری پژو از این قرار است: وقتی در نیمه دوم سال ۵۷ انقلاب اوج گرفت، برای انجام اموری که آقا بنی صدر در تدارکش بود، ماشینی لازم بود، با کمک بنی صدر و عبد الباقی آیت الهی ماشین سواری پژو ای به اسم منصور دوستکام خریداری شد و در اختیار ایشان برای کمک به انجام امور، قرار داده شد. چند روز قبل از این که آقای خمینی به پاریس بیایند، آقای دوستکام برای دیدن برادرش به آلمان رفته بود و لذا در روز موعود وی در پاریس نبود به این علت ماشین سواری تا بازگشت آقای دوستکام به پاریس در اختیار فائق بی ریا از دوستان بنی صدر قرار گرفت و در آن روز فائق بی ریا رانندگی را بر عهده داشت و این همان ماشین سواری است که در طول مدتی که آقای خمینی در پاریس بود، آقای دوستکام خانواده خمینی را به هر جا که لازم بود با این ماشین می برد و در خدمت امور مختلف انقلاب بود.

چهارچوبی برای جلوگیری از تداخل کارها

بعد از ورود آقای خمینی به پاریس، آقای قطبزاده، احمد غضنفرپور، مصطفی انتظاریون و بعضی افراد دیگر با هم بحث و تبادل نظر می کنند که برای جلوگیری از تداخل کارها و ترتیب برنامه های کار و حفاظت و سایر امور، کمیته ای مشورتی مرکب از نمایندگان گروه های دست اندر کار تشکیل دهند و کارها و برنامه ها از طریق این شورا و با مشورت آن انجام پذیرد. آقای قطبزاده می پرسد: نماینده شما در این کمیته کیست؟ آقای انتظاریون و غضنفرپور می گویند که نماینده ما در این کمیته آقای جعفری است. آقای قطبزاده پس از شنیدن اسم من اول مکثی می کند و بعد می گوید آقای جعفری، آنها می گویند بله نماینده ما (یعنی گروه بنی صدر) در کمیته، آقای جعفری است. آقای قطبزاده هم با حالت ناراحتی می گوید باشد. بهر حال این کمیته اصلاً شکل نگرفت و هر دسته و گروهی سعی می کرد که هرچه بیشتر خودش را نزدیکتر و مقربتر جلوه دهد و کارها را بر وفق

نظریه و مراد خودش قبضه کند.

اتحادیه‌های انجمن‌های اسلامی دانشجویان هم که خودش را در این امر بیشتر محق می‌دانست، عده‌ای از اعضاء آن که بیشتر از طرفداران و یا اعضاء نهضت آزادی خارج از کشور بودند، با هم شور و مشورت کردند و قرار گذاشته بودند که مسئولیت حفاظت و کارهای دیگر تدارکاتی را باید بعهده داشته باشند و لذا وقتی آقای خمینی از محله کشان به نفلوشاتو نقل مکان کردند، یکی دو سه شب اول افراد اتحادیه کار تدارکات، حفاظت از آقای خمینی و... را بعهده داشتند.

هنگامی که قرار شد آقای خمینی به نفلوشاتو نقل مکان کند، بعد از ظهر روز چهارم یا پنجمی بود که آقا وارد پاریس شده بودند. چند ماشین برای حرکت آقا به نفلوشاتو آماده شد. آقای صادق قطب‌زاده آقا را سوار ماشین خود کرد و من هم باتفاق آقای منصور دوستکام و یکی دو ماشین دیگر باتفاق هم، همگی به طرف نفلوشاتو حرکت کردیم و حدود ساعت ۴ الی ۵ بعد از ظهر به دهکده نفلوشاتو رسیدیم و به ویلای آقای مهدی عسگری که برای محل اقامت آقای خمینی تدارک شده بود وارد شدیم.

باغ نفلوشاتو

ویلای نفلوشاتو که بعداً به باغ مشهور شد، متعلق به آقای مهدی عسگری و خانمش بود. (۱۸) نفلوشاتو یکی از دهکده‌های بیلاقی حومه پاریس است و این باغ آقای عسگری ویلایی بود که معمولاً در ایام فراغت و یا برای گذراندن روزهای آخر هفته به آنجا می‌رفتند. این ویلا حدود ۵۰۰ - ۶۰۰ مترمربع بود که در نیمه دوم باغ بنایی بود که در طبقه همکف، یک گاراژ و توالت و آشپزخانه قرار داشت و روی آن در طبقه اول، دو اطاق تودرتو بود که درب ورودی هر دو اطاق یکی بود، اطاق اول را برای مدعوین و اطرافیان در نظر گرفته بودند و حالت دفتر آقای خمینی را داشت و اطاق دوم در اختیار خود آقای خمینی بود. و آقای خمینی قبل از اینکه همسرش و حسین آقا (نوه آقای خمینی، فرزند مصطفی خمینی) به او در پاریس ملحق شوند، در این اطاق افرادی را که خصوصی با او بحث و گفتگو داشتند به حضور می‌پذیرفت. بعد از اینکه اعضاء خانواده‌اش به او ملحق

شدند، خانه دیگری را روبروی همین باغ برایش اجاره کردند که از آن بعد آقای خمینی ملاقاتهایش را در بیرونی آن قرار داد و در اندرونی آن هم خانواده‌اش سکونت داشتند. در باغ، درختهای میوه و به خصوص سیب بیشتر از همه جلب توجه می‌کرد. آقا صبحها و بعد از ظهرها در حالیکه در زیر یکی از این درختان سیب که در وسط باغچه بود می‌نشست و با مردم و مدعوین که از اطراف برای دیدار و زیارت او می‌آمدند، به بحث و گفتگو می‌پرداختند و گهگاهی هم از آقای خمینی سنوالاتی می‌شد که او هم به اختصار جواب می‌گفت.

چند روز بعد چادری در وسط باغ برپا کردند و در آنجا نماز جماعت برگزار می‌شد. قبل از اینکه چادر برپا شود، در وسط باغ نماز جماعت برپا می‌شد و ایرانیانی که از سراسر جهان و ایران برای دیدار با رهبر انقلاب به نفلوشاتو می‌آمدند، نماز جماعت را به امامت آقا برگزار می‌کردند.

بعداً که سیل جمعیت از همه جا به نفلوشاتو سرازیر شد، و آقایان معمم و مکلا از همه نقاط به آنجا آمدند، بعضی از آنان بعد از نماز و در طول روز برای کسانی که به آنجا آمده بودند به ایراد سخنرانی می‌پرداختند. افراد گروهها و دسته‌های مختلف هم در اطراف و جوانب باغ با هم به بحث و گفتگو مشغول می‌شدند. هنگامه‌ای بس بزرگ و عجیب و غریب بود. افراد زیادی می‌آمدند و می‌رفتند. بحثهای داغ از هر طرف در می‌گرفت. افراد با طرز فکرهای مختلف، احزاب و دسته‌های مختلف می‌آمدند و نظرات خود را مطرح می‌کردند و با دیگران به بحث می‌پرداختند و همه هم شاد و خوشحال از این موقعیت بدست آمده بودند. هر دسته و گروه و شخصیت نیز بهشت موعود خویش را در چند قدمی خود می‌دید و همگی چنان از این وضعیت سرمست بودند که کلید حل تمام معضلات لاینحل کشور و جهان را در درون این باغ و در رویای ازپیش ساخته شده خود، آماده و پرداخته می‌دیدند. بسیاری از مدعوین مطالب مختلف سیاسی مذهبی و یا مسایل مملکتی و جهانی را از آقای خمینی سؤال می‌کردند و ایشان هم با آن صلابت و زیرکی خاص خود بطور مختصر به بعضی از آنها پاسخ می‌داد. دهکده نفلوشاتو در طول هستی خود يك چنین هنگامه‌ای را هرگز به خود ندیده بود و نخواهد دید.

خبرنگاران، مفسرین، محققین، نمایندگان رادیو تلویزیون، از بنگاههای خبری و روزنامه‌ها و مجلات مختلف با دستگاههای فیلمبرداری و خبریشان همه روزه و همه

ساعته بدانجا سرازیر بودند. مقامات مختلف سیاسی و غیر سیاسی ایران و کشورهای دیگر نیز وارد آنجایی شدند. تاریخ يك چنین هنگامه‌ای را کمتر بخود دیده است. قلم من قاصر از آن است که آنچه در آنجا واقع شده و یا مشاهده کرده‌ام را عیناً گزارش کنم. فیلمها، عکسها، رپورتاژهای خبری، پوسترهای مختلفی که با دیدها و زوایای مختلف در این باغ بی نام واقع شده در یکی از دهات حومه پاریس بوسیله اشخاص مختلف گرفته و تهیه شده است، فقط می‌تواند گوشه‌ای از آنچه که این باغ کوچک به خود دیده است را به نمایش بگذارد. در آن هنگامه و آن دوران بسیاری آرزو می‌کردند که به آن دیار سفر کنند و این غوغای عظیم را در حول و هوش دلداده خود بچشم مشاهده نمایند و با حافظ هم آواز شوند.

مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست // می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم

سازماندهی امور و نقش دکتر یزدی

قبلاً متذکر شدم که آقای دکتر ابراهیم یزدی شب قبل از حرکت آقای خمینی از عراق به کویت و سپس پاریس، وارد عراق شده و به آقای خمینی پیوسته بود. او همچنان در تمام جاها همراه آقای خمینی بود و تمام امور آقا را زیر نظر داشت. در پاریس و نفلوشاتو با دوستان و ایادی خود که همه جا کاشته بود، همه چیز را کنترل می‌کرد. و بنا به گفته آقای بنی‌صدر، «آقای خمینی خود کارهای اداری و "عملی" را به او سپرده بود» (۱۹). بعد از اینکه به نفلوشاتو رفتیم و چند روز اول را خود شاهد بودم، همه چیز زیر کنترل آقای یزدی قرار داشت. روزها در کنار آقا در زیر همان درخت سیب بود و زمانی هم که آقا در اطاقش بود، آقای دکتر یزدی در اطاق دیگر، که نقش دفتر آقا را داشت و مدعوین و کسانی که وقت ملاقات داشتند، جمع می‌شدند، حضور داشت. تلفنها را در اختیار داشت و تقریباً سمت دبیری آقا را بعهده گرفته بود و هرکسی که می‌خواست به دیدار آقا رود و یا وقت ملاقات می‌خواست، می‌بایستی از ایشان وقت گرفته شود. حتی يك مرتبه که من وقت ملاقات گرفتم که برای گفتن مطلبی چند خدمت آقا برسم، آقای دکتر یزدی نیز همراه من به اطاق آقای خمینی آمد و بعد از اینکه گفتم ببخشید می‌خواهم خصوصی با آقا صحبت کنم، آقای دکتر یزدی از اطاق خارج شد و ما را تنها گذاشت. در اوایل، همه کارهای مهم را بعهده

داشت و حتی به روحانیونی که از نجف همراه آقا آمده بودند راه نمی‌داد به طوریکه آقای املائی، محتشمی و روحانی و... از دست او ناراحت بودند و ناراحتی خود را عنوان می‌کردند. وی برای کنترل و نظارت بر امور، تعدادی از دوستان و دانشجویان را از آمریکا و بعضی از اعضاء اتحادیه وابسته به نهضت آزادی و یا هواداران آن را آورده بود و هرکدام را مسئول کاری کرده بود. آیت الله منتظری هم بر این نظر است:

«... شاید دکتر یزدی بیشتر از همه مؤثر بود، در آنجا همه کاره ما دکتر یزدی بود و امام خیلی به ایشان اعتماد داشت... حتی یکبار من می‌خواستم با امام خصوصی صحبت کنم دیدم آقای دکتر یزدی آنجا نشسته‌اند، گفتم می‌خواهم خصوصی صحبت کنم، امام گفتند: ایشان از خودمان است و من با بودن ایشان صحبت کردم.» (۲۰)

این نظارت و کنترل بر امور به نحوی صورت می‌گرفت که روحانیون نزدیک و همراه آقای خمینی را عصبانی کرده بود و آنها در صدد چاره کار و پیدا کردن راه حل آن برآمده بودند، تا اینکه آقای محمد منتظری از گرد راه رسید (وارد پاریس شد) چند روز بعد راه حلی را طراحی و آنرا به اجراء گذاشت.

محمد منتظری و برهم زدن برنامه دکتر یزدی

هنگامیکه محمد منتظری وارد نفلوشاتو شد و یکی دو روز اوضاع و احوال را مشاهده کرد، عصبانی شد و به روحانیونی که از نجف همراه آقا آمده بودند پشتت اعتراض کرد و گفت، چرا شما اجازه داده‌اید که آقای دکتر یزدی در همه امور دخالت کند. و چنان وانمود شود که او نماینده تام‌الاختیار آقا است. مگر شما چلاق بودید. سپس گفت، درست می‌کنم. شبی در منزلی که در محل کشان نزدیک منزل آقای بنی‌صدر برای اقامت و سکنا روحانیونی که برای دیدار آقای خمینی به پاریس می‌آمدند در نظر گرفته شده بود، آقای منتظری همه روحانیون اطراف آقای خمینی از قبیل: محتشمی، املائی، عبایی، فردوسی پور، زیارتی را جمع کرد و کارهای جاری را برنامه ریزی کرده و هر کسی را مسئول کاری کرد: یکی را مسئول این تلفن، یکی را مسئول آن تلفن، بعدی را مسئول کنترل و ترتیب ملاقاتها و خلاصه هرکسی را مسئول انجام کاری کرد و گفت فردا صبح می‌رویم و همه جا را می‌گیریم و اظهار داشت که ما ده تا مثل این آقا (منظور دکتر یزدی) را توی

حبیبان می‌گذاریم. و به این ترتیب نقشه بیرون کردن آقای دکتر یزدی وسیله مجد منتظری ریخته شد و فردا صبح زود تمام افراد او و روحانیت اطراف امام هرکدام در مکان تعیین شده خود مستقر شدند و تمام افراد دکتر یزدی را کنار زده و همه چیز را در دست خود گرفتند و مثل این بود که کودتایی علیه آقای دکتر یزدی انجام گرفته است.

آنها کنترل امور را در دست گرفتند. آقای دکتر یزدی با دیدن این وضعیت، خدمت آقا رفت و گله کرد و آقای خمینی هم که مایل نبود برای این کار خودش را درگیر کند، کمی از وی استمالت کرد و گفت: شما به کارهای مهمتر بپردازید و این کارهای سبک را برای این بچه‌ها رها کنید. شما همین کار مهم اداره انجام مصاحبه‌ها و مطبوعات را سرانجام برسانید.

امور آشپزخانه

از همان بدو ورود آقای خمینی به پاریس، آقای دکتر حسن حبیبی مسئول کنترل و چک کردن غذای آقای خمینی بود. آقای حبیبی شخصاً برای آماده کردن غذای آقای خمینی نسخه می‌نوشت و غذای ایشان را تهیه و چک می‌کرد. در نسخه تهیه شده می‌نوشت که چه غذایی و چه مقدار برای شخص آقا تهیه کنند. معمولاً غذای آقا خیلی ساده و بدون تشریفات بود. نهار وی کمی ماهیچه همراه با چند دانه نخود بود که آب پز شده بود (آبگوشت) و آنرا همراه با کمی ماست صرف می‌کرد. بعد از صرف غذا مقدار کمی میوه که بیشتر یکی دو شاخه کوچک انگور بود، میل می‌کرد. صبحانه وی هم چای و پنیر و انگور بود. شب هم غذای مختصری می‌خورد. بین روز هم یک دو نوبت به مقدار خیلی کم میوه تناول می‌کرد. با اینکه غذای آقای خمینی ساده و مختصر بود ولی جداگانه و طبق برنامه تنظیم شده وسیله آقای حبیبی تهیه می‌شد. بعد از اینکه آقای مهدی عراقی به پاریس آمد، کار تدارکات غذا بعهده ایشان واگذار شد. آقای عراقی علاوه بر عهده‌داری کار غذا و تدارکات، نقش پیشکاری آقای خمینی را نیز عهده‌دار بود. آقای عراقی یکی از افراد نزدیک و مورد اعتماد آقای خمینی و یکی از رازداران و مقلدین بی‌چون و چرای وی به حساب می‌آمد.

فصل اول

هماهنگ کردن کار جمعی

قبلاً متذکر شدم که صحبت شده بود، شورایی مرکب از نمایندگان بنی‌صدر، قطب‌زاده و دکتر یزدی تشکیل شود و کارها با مشورت و تصمیم این شورا انجام گیرد و معلوم شود که هر کسی عهده‌دار چه کاری است. بدلیل نبود وحدت، این پیشنهاد عملی نشد و هر دسته و گروهی و یا شخصی سعی می‌کرد که برای خودش پایگاه و موقعیتی دست و پا کند و هرچه بیشتر خود را به مرکز قدرت که مشخص شده بود در دست آقای خمینی است، نزدیک و نزدیکتر سازد و از این طریق ایده و تفکر خود را تحقق بخشد. کسانی هم فکر می‌کردند که فقط با دست آقای خمینی و تکیه بر مرجعیت است که ریشه سلطنت ۲۵۰۰ ساله کنده خواهد شد و آقای خمینی یک روحانی ۷۰ - ۸۰ ساله عارفی است، لذا به امور دنیوی کاری نخواهد داشت و فقط نقش سمبلیک رهبری را بازی خواهد کرد و امور کشور بدست توانای خودشان قرار خواهد گرفت. آنها یا اصلاً بفکر نبودند و یا نمی‌خواستند تصور کنند که ممکن است امور دیگری هم در جریان باشد. بدین خاطر حتی به تحولاتی که در اطراف بوقوع می‌پیوست و علانمی که از ناحیه آقای خمینی بروز داده می‌شد کمتر توجه می‌کردند. آقای خمینی با زیرکی تمام سعی می‌کرد که با افراد جداگانه عمل کند و از هر کسی هر امکان و استعدادی که دارد، بهره برداری کند، با وجودیکه در ظاهر دم از وحدت می‌زد، در باطن تمایل به ایجاد وحدت بین این قبیل گروهها و اشخاص نداشت و عملی در این رابطه از خود بروز نمی‌داد. در نظر وی وحدت یعنی، متحد شدن همه در تبعیت بی چون و چرا از خودش. چون در باطن وی اصلاً به روشنفکران و احزاب و دسته‌ها و سیاسیون ملی اعتقاد و اعتماد نداشت ولی از طرف دیگر اینان به خاطر شکسته شدن بت شاه و نیز اعتماد مطلق به آقای خمینی و خود، از بتهای دیگر غافل بودند و فکر نمی‌کردند که بتی دیگر در حال بوجود آمدن است.

مادر بتهای، بت نفس شماسنت // زآن که آن بت، مار و این بت اژدهاست
بت شکستن سهل باشد، نیک سهل // سهل دیدن نفس را، جهل است، جهل

در هر حال سه عامل عمده وجود داشت که مانع از این می‌شد که همگی با هم متحد شوند و امور را با مشورت با یکدیگر به سرانجام برسانند و در يك تشکیلات منسجم سازمان یافته، هماهنگ با هم عمل کنند. این سه عامل عمده و مهم عبارت بودند از:

- ۱- اختلافات گذشته و مسائلی که موجبات این اختلافات شده بود.
- ۲- روش کار آقای خمینی
- ۳- اختلاف فکری - سیاسی

۱- اختلافات گذشته و موجبات آن

برای اینکه خوانندگان در جریان امور واقع شوند و بتوانند بهتر مسائل را مورد ارزیابی و قضاوت قرار دهند، سعی می‌کنم موارد اختلاف را تا آنجا که درك کرده‌ام و یا خود در گوشه و کنار آن بوده‌ام بطور فشرده بیان کنم. ریشه‌های واقعی این اختلافات را باید در تشخیص‌طلبی، برتری جوئی، کسب قدرت هرچه بیشتر، مقدم داشتن منافع شخصی و گروهی بر منافع و مصالح میهنی، داشتن روحیه سلطه‌گری و انحصارطلبی، برداشت و تفکرات کاملاً متضاد افراد و گروهها از اسلام و منافع کشور، جستجو کرد. البته هیچ گروه و شخصی اعتقاد ندارد که در او يك چنین ریشه‌هایی وجود دارد که مانع از این می‌شود که دسته‌ها و گروهها و اشخاص بتوانند برای منافع مشترك میهن خویش، یکدیگر را تحمل کنند و مشترکات خود را روز به روز گسترش دهند. بدین خاطر است که تمام این پدیده‌ها در هاله‌ای از تقدس و زهد، اسلام و قرآن، روش معصومین، دفاع از پابرهنگان و مردم، استقلال و آزادی، حمایت از مستضعفین و... پوشیده است. چون اگر غیر از این بود، مردم به سرعت پی به ادعای مدعیان می‌بردند و از گرد آنها به زودی پراکنده می‌شدند. و اگر غیر از این بود حل اختلاف مابین جبهه ملی و نهضت آزادی از یکطرف و روحانیون و آقای خمینی با اینها از طرف دیگر خیلی پیچیده نمی‌بود و کار وحدت را آسان می‌کرد. و اگر منافع شخصی و تشخیص‌طلبی در هاله‌ای از تقدس پیچیده نمی‌بود و بحث فقط بر سر دفاع از آزادی و استقلال، حقوق مردم، اسلام و دین بود، چگونه ممکن بود که همه این ارزشها را فدای منافع شخصی و تشخیص‌طلبی کنند و باز دم از مصالح ملی و دینی بزنند.

اگر هر دسته، گروه و یا شخصیت‌های اسلامی خود را قیم مردم و اسلام نمی‌پنداشتند و اسلام را دین بیان آزادی می‌دانستند و نه بیان قدرت، بخش مهمی از این اختلافات زوده می‌شد. زیرا اسلام و دین یا بیان گر آزادی است و یا بیانگر قدرت که در شق اول دین و مردم نیاز به قیم ندارند. دین فطری است و در پذیرش آن هیچ اجبار و اکراهی در کار نیست و راه رشد از راه ستمکاری و غی آشکار است. اما در شق دوم که دین بیانگر قدرت می‌شود، لاجرم نیاز به قیم و متولی پیدا می‌کند و متولیان هم باید با اکراه و جبر مردم را به پذیرش دین قدرت وادارند و این متولیان بدترین ستمگران به خود و دین هستند. در هر حال برای شناخت بعضی از اختلافات و ریشه‌های آن کمی به عقب برمی‌گردیم و از جبهه ملی سوم شروع می‌کنیم.

۱-۱ جبهه ملی سوم

پس از کودتای ۲۸ مرداد عده‌ای از افراد مسلمان مؤمن و فداکار از روحانیون و دانشگاهی و بازار، نهضت مقاومت ملی (۲۱) را پایه ریزی کردند و در طول ۸ سال مقاومت و مبارزه مخفی، آرمان جبهه ملی و دکتر مصدق را زنده نگاه داشتند. در سال ۱۳۴۱ غالب اداره کنندگان نهضت مقاومت ملی، نهضت آزادی را تشکیل دادند و از هیئت اجرایی جبهه ملی دوم خواستند که نمایندگان نهضت را به شورای مرکزی جبهه ملی بفرستند. هیئت اجرایی جبهه به عناوین مختلف از پذیرش نهضت آزادی به شورای جبهه ملی تعلل می‌ورزید. (۲۲) و از طرفی چون جبهه سیاست "صبر و انتظار" (۲۳) پیشه کرد و از میتینگ ۱۵ شهریور سال ۴۲ و سازمان دانشجویان جبهه ملی جلوگیری بعمل آمد (۲۴)، سازمان دانشجویان و احزاب عضو جبهه ملی و بعضی فعالین دیگر، از جبهه خواستند که در روش کار جبهه ملی دوم و اساسنامه آن تجدید نظر شود و آراء و عقاید دانشجویان و فعالان، بیشتر مورد توجه قرار گیرد. جبهه ملی پس از بحث و مذاکره، اتخاذ تصمیم را به عهده آقای الهیار صالح گذاشت و ایشان نیز پس از تجزیه و تحلیل اینطور نتیجه گرفت که در حال حاضر باید سیاست "صبر و انتظار" پیشه کرد.

این سیاست "صبر و انتظار" مورد قبول احزاب وابسته به جبهه ملی و سازمان

دانشجویان و عده‌ای از افراد مبارز دیگر نبود و لذا به این سیاست و طرز کار جبهه اعتراض کردند و از رهبرجبهه ملی دکتر محمد مصدق استمداد کردند. دکتر مصدق نیز نظرات خود و معترضین را در اختیار شورای جبهه ملی گذاشت و از رهبران جبهه ملی خواست که در مورد تغییر اساسنامه جبهه ملی اقدام کنند و راه را برای احزاب و سازمان‌هایی که آماده‌اند در راه "استقلال و آزادی" میهن خویش فداکاری کنند باز بگذارد. ولی چون رهبران جبهه ملی دوم با نظرات دکتر مصدق و معترضین موافق نبودند، از ادامه کار چشم پوشیدند و انحلال جبهه ملی دوم را اعلان کردند. (۲۵) پس از انحلال شورای مرکزی جبهه ملی دوم، مصدق برای تشکیل جبهه ملی سوم از هرکوششی استفاده می‌کرد. تا اینکه در جواب نامه سازمان دانشجویان، مصدق چهارچوب جبهه ملی سوم را مشخص کرد و نوشت که «جبهه ملی مرکز احزاب و اجتماعات و دستجاتی است که برای خود تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ایران ندارند» (۲۶)

مصدق در این نامه نظرات خود را به اطلاع سازمان دانشجویان جبهه ملی گذاشت (۲۷). علاوه بر آن در تاریخ ۳۰ تیرماه ۱۳۴۳ در جواب نامه هیأت اجرایی سازمان‌های اروپایی جبهه ملی به ایرادات و شبهات مطروحه جواب داده شد و باز در تاریخ ۱۴ بهمن ۱۳۴۳ در نامه‌ای به هیأت اجرایی سازمان‌های اروپایی جبهه ملی ایران، مصدق با استناد به آئین نامه جبهه ملی سوم، موقعیت سازمان‌های جبهه ملی سوم رادخارج از کشور روشن کرد. (۲۸)

در مورد اینکه افرادی که عضو هیچ جمعیتی نباشند آیا می‌توانند وارد شورای جبهه ملی بشوند و رأی بدهند، ماده اول آئین نامه جبهه ملی سوم را عیناً نقل می‌کند:

"جبهه ملی سوم ایران مرکز تجمع احزاب و جمعیت‌های سیاسی و جامعه روحانیت و جامعه دانشجویان و سازمان‌های سیاسی و اجتماعات صنفی و اتحادیه‌ها و دستجات محلی است که هر يك از آنها مرام خاصی برای خود داشته باشند و با جبهه ملی سوم فقط دارای يك مرام مشترك باشند که آزادی و استقلال ایران است، و بنا بر این هیچ فردی که در يك دسته و یا جمعی عضویت نداشته باشد نمی‌تواند وارد شورای جبهه ملی شود." (۲۹)

بعد از این مکاتبات و رهنمودها و روشن شدن چهارچوب جبهه ملی سوم، کنگره سازمان‌های اروپایی در سال‌های ۴۳ و ۴۴ تشکیل شد و بر این اساس، جبهه ملی سوم ایران در اروپا و آمریکا شکل گرفت. کوشش فعالیت‌های سازمان‌های اروپایی جبهه ملی سوم

ایران و شکل‌گیری آن در روزنامه ایران آزاد، ارگان جبهه ملی منعکس است. پس از تشکیل کنگره جبهه ملی سوم در اروپا، تهیه و انتشار روزنامه "ایران آزاد"، ارگان جبهه به مدت یکسال بعهدہ آقای دکتر شریعتی بود و سالی هم آقای بنی‌صدر مسئولیت آنرا بعهدہ داشت. گروه اسلامی و سازمانهای مختلف دانشجویی با داشتن طرز فکرهای مختلف، از اسلامی تا سوسیالیستی با طیفهای گوناگون از یک طرف و از طرف دیگر هم در درون کنفدراسیون و هم در جبهه فعال بودند. بالاخره در اثر اختلافات گذشته سران جبهه ملی دوم و سازمانهای اسلامی نظیر نهضت آزادی و با وجودیکه ظاهراً با رهنمودهای دکتر مصدق اختلافات حل شده و جبهه ملی سوم تشکیل گردیده بود، گروههای غیر اسلامی بر مسلمانها فشار می‌آوردند و هر روز با عنوان کردن بهانه‌ای اختلافات را که از ایران و سران جبهه ملی دوم و خودشان نشأت می‌گرفت، دامن می‌زدند.

هنوز جبهه ملی سوم قوام و دوامی پیدا نکرده بود که بر شدت مخالفتها افزوده شد و گروههای غیر اسلامی به اسلامی‌ها فشار می‌آوردند که همه چیز در دست شماست، ازنامه پارسی، ارگان کنفدراسیون گرفته تا ایران آزاد ارگان جبهه ملی و... این اختلافات بحدی شدت پیدا کرد که در کنگره جبهه ملی که در هامبورگ تشکیل شد، آنها کودتا کرده بودند و آقای قطب‌زاده که به نمایندگی از گروه اسلامی (بنی‌صدر، حبیبی، کارگشا، تقی‌زاده و...) و حزب ملت ایران در کنگره شرکت کرده بود، در کنگره عنوان کرده بود که اگر فکر می‌کنید دفتر و دستک و اسم و عنوان روزنامه "ایران آزاد" کلید رهایی است، این مال شما. روزنامه، دفتر و دستک به تنهایی کاری از پیش نخواهد برد. این افراد و سازمانها هستند که بر اثر فعالیت خود، روند مبارزه را به پیش می‌برند. با وجودیکه آقای قطب‌زاده نمایندگی برای جدایی نداشت، از روی غرور و تک‌روی و بر اثر فشار، دفتر را به آنها تحویل داد. و بدینسان گروه اسلامی از غیر اسلامی‌ها جدا شد. با این عمل آنها نیز خوشحال از اینکه حالا روزنامه ایران آزاد معجزه می‌کند، اداره روزنامه را در دست گرفتند و روزنامه بعد از آن چندان دوامی نیاورد و تبدیل به یک فحشنامه شد. گروههای غیر اسلامی دوباره به جبهه ملی دوم بازگشتند و هر وقت می‌خواستند که با دسته و گروهی تسویه حساب کنند، یک شماره ایران آزاد در می‌آوردند. و سرانجام نتوانستند روزنامه را اداره کنند و پس از دودسته شدن، باختار امروز، ارگان جبهه خاورمیانه شد. باز اختلافات درونی همان گروهها نیز خود موجب شد که ایران آزاد تعطیل شود و از سال ۵۴ به بعد نیز باختار امروز.

۲-۱ انتشار خبرنامه جبهه ملی سوم

بعد از اینکه آقای قطب‌زاده به نمایندگی از مابقی دوستان (۳۰) خود در کنگره، از جبهه ملی علیرغم نداشتن نمایندگی برای جدایی، جدا شد و ایران آزاد و دفتر و دستک جبهه ملی را به طرف دیگر واگذار کرد و به پاریس بازگشت و جریان کار را گزارش داد، دوستان با اینکه موافق کار وی نبودند، ولی در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بودند.

مدتی بدین‌منوال گذشت و هرکسی دنبال کار خودش بود. از طرفی چون از سال ۴۲ به بعد روحانیون و سازمانهای اسلامی بودند که مبارزه با استبداد و استعمار را ادامه می‌دادند و بعلت تفکر اسلامی‌شان گرفتار زندانهای رژیم شاه می‌شدند، اخبار و نظرات آنها در خارج منتشر نمی‌شد و اگر هم گهگاهی بعضی از آنها انتشار پیدا می‌کرد، به نحوی تحریف می‌شد. بنا بر پیشنهاد دکتر تقی زاده باز همین دوستان بعد از مشورت و تبادل نظر و با وجودیکه حبیبی موافق نبود، تصمیم گرفتند که روزنامه‌ای تحت نام "خبر نامه جبهه ملی سوم" انتشار دهند. (۳۱) و در آن اخبار گروهها و سازمانهایی را که در داخل کشور مبارزه می‌کنند، بدون در نظر گرفتن طرز تفکرشان و همراه با تجزیه و تحلیل اوضاع و احوال سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور به اطلاع عموم برسانند و مردم را در جریان مسائل جاری کشور قرار دهند.

اولین شماره خبر نامه جبهه ملی سوم در اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ انتشار یافت و تا زمان انقلاب جمعا ۵۴ شماره از آن منتشر شد که بعداً بصورت مجلدی درآمد و در اختیار علاقمندان قرار گرفت. بعلاوه حدود ۲۴ - ۲۵ ضمیمه خبرنامه منتشر شد. مقالات آن را افراد مختلف تهیه می‌کردند، اما بیشتر سرمقاله‌های آن از آقای بنی‌صدر بود که در ایران چند جلد کتاب از آنها تحت عنوانهای مجموعه سیاسی - نظامی، اقتصادی و کارگری و... انتشار پیدا کرد. قسمت بزرگ آن یعنی کار تایپ، آماده کردن، چاپ و توزیع را بچه‌های لندن بعهده داشتند. سرمقاله‌ها، مقاله‌ها و آماده سازی اخبار را آقای بنی‌صدر عهده دار بود. کار پخش و تدارکات به عهده پاریس گذاشته شده بود.

در این زمان آقای قطب‌زاده از آمریکا به پاریس بازگشته و بدون در جریان گذاشتن مابقی

دوستان کارهایی می‌کرد که کسی از آنها خبر نداشت. برای مثال، آن بخش را که پاریس عهده دار بود، او انجام می‌داد که این عمل خود مشکلاتی را پدید آورد. آقای قطب‌زاده در واقع کار توزیع و ایجاد ارتباط با بچه‌های اتحادیه انجمنهای اسلامی و توزیع بین آنها را بدست گرفته بود و از این طریق يك شبکه (۳۲) شخصی ایجاد کرده بود و در بین بچه‌های اتحادیه چنان می‌نمود که کار توزیع و کارهای تشکیلاتی جبهه ملی سوم بعهدۀ قطب‌زاده است. بعد از اینکه فعالیت از نو آغاز شد، علاوه بر انتشار "خبرنامه جبهه ملی سوم" دست به انتشار مجموعه‌هایی تحت نام انتشارات مصدق (۳۳) زدند که تا انقلاب ۱۴ شماره از آن مجموعه انتشار پیدا کرده بود. به موازات انتشارات مصدق، انتشارات مدرس (۳۴) را پایه ریزی کردند که جمعا تحت این نام چهار جلد کتاب به زیور طبع آراسته شد. بنی‌صدر اغلب وقت خود را به مطالعه و تحقیق می‌گذرانید و نقش سردبیری خبرنامه را بعهدۀ داشت و کار تایپ، چاپ و انتشار در لندن انجام می‌گرفت و بعد از چاپ در هاتجا به سراسر اروپا، آمریکا، عراق، لبنان و... فرستاده می‌شد.

دکتر حسن حبیبی هم مشغول تحقیق و مطالعه و بنام شیخ این عده مشهور بود و چهره زاهد مآبی داشت و سعی می‌کرد که خودش را مقبول همه بسازد و به ظاهر در کارها و امور کمتر موضع می‌گرفت. به مرور که به سالهای دهه ۵۰ نزدیک می‌شویم، کم کم فعالیت اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان شدت می‌گیرد و اتحادیه که از سال ۴۷ به بعد در اروپا در درون UMISO (۳۵) که متشکل از دانشجویان مسلمان تمام کشورهای اسلامی بود، شکل گرفت و بعد هم از آن مستقل شد.

بعد از تشکیل اتحادیه اسلامی دانشجویان آقایان دکتر بهشتی، قطب‌زاده و حبیبی نقش مشاور آن را بعهدۀ داشتند و در نشستها و سمینارهای آن شرکت می‌کردند و از نظر تشکیلاتی و مسایل اعتقادی، سیاسی و... و توسعه و گسترش به آن کمک می‌کردند. دکتر بهشتی که اتحادیه را از آن خود می‌دانست و حتی در نشست چهارم که اینجانب برای اولین بار در آن شرکت کردم گفت، "آقای جعفری اتحادیه ما را ببین"، در سال ۱۳۵۰ به ایران بازگشت اما وی از طریق مهدی نواب و صادق طباطبایی بویژه نواب در آن اعمال نفوذ می‌کرد.

بر اثر نارضایتی که از دخالتهای مشاورین در امور اتحادیه، از طرف اعضاء اظهار می‌شد، آقای حبیبی از شرکت در کنگره‌ها و سمینارها سرباز زد ولی آقای قطب‌زاده از

طریق دوستان و هواداران نهضت آزادی و هیأت مدیره اتحادیه با دانشجویان در ارتباط بود و بعضی مواقع هم در سمینارها برای ایراد سخنرانی و یا بحثی شرکت می‌جست. تا سال ۱۳۵۲ که آقای بنی‌صدر برای اولین بار در سمینار حکومت اسلامی که بوسیله اتحادیه برگزار شده بود و به عنوان مدرس و سخنران در آن شرکت کرد، قبل از آن کمتر در مجامع دانشجویی اتحادیه دیده می‌شد، ولی از طریق هیأت مدیره مقالاتی با نام الف - موسوی برای درج در مکتب مبارز (۳۶) می‌فرستاد که از شماره ۸ مکتب مبارز مقالات الف - موسوی بخشی از مجله را به خود اختصاص داده است و در این سمینار بود که همه فهمیدند منظور از الف - موسوی، آقای ابوالحسن بنی‌صدر موسوی است.

۳-۱ آشکار شدن اختلاف

هر کدام از آقایان، بنی‌صدر، قطب زاده، یزدی، حبیبی و... در ایران روابط ویژه‌ای داشتند و هرکسی اغلب با هر گروه و یا شخصی که تمایل بیشتر داشت تماس می‌گرفت و مبادله اطلاعات می‌کرد و از طریق این مبادلات، اختلافات داخل ایران - جبهه ملی و نهضت آزادی - به خارج از کشور و از خارج نیز به داخل منعکس می‌گردید. همانطوریکه قبلاً متذکر شدم با وجودیکه همه این عده باتفاق تصمیم نگرفتند ولی با انتشار "خبرنامه جبهه ملی سوم" موافق بودند. و همه آنها به عنوان جمع جبهه ملی سومی مشهور شده بودند. اما در سال ۴۹ که سازمان مجاهدین خلق دست به مبارزات مسلحانه علیه رژیم شاه زد و در سطح کشور به عنوان يك سازمان اسلامی که روش مسلحانه را برگزیده است جا باز کرد و بسیاری را هوادار و جذب خود نمود و از حمایت عده زیادی نیز برخوردار شد، این سازمان در بین مجامع مبارزاتی دانشجویی خارج از کشور نیز مطرح شد و از حمایت و پشتیبانی آنها برخوردار گردید. در این زمان بعضی از همکاران جبهه ملی سوم از جمله آقایان قطب‌زاده و یزدی به سایر دوستان جبهه‌ای خود اعتراض کردند که خبرنامه جبهه ملی سوم "خمینی‌نامه" شده است و زمان، زمان مبارزات مسلحانه و مجاهدین خلق است و همه چیز بر کاکل مجاهدین خلق می‌چرخد و لذا باید مبارزات را حول محور مجاهدین سازمان داد. سرانجام در سال ۵۱ آقایان دکتر یزدی،

قطب‌زاده و... دست به انتشار ماهنامه‌ای بنام "پیام مجاهد" زدند و بدین شکل اولین نقطه اختلاف آشکار شد. متعاقب آن آقای قطب‌زاده کار توزیع انتشارات مصدق و خبرنگار را رها کرد (۳۷). مدتها هم چنان وانمود می‌کرد که پیام مجاهد مال مجاهدین است.

اینان بدون اینکه با هم مشورت بکنند و یکدیگر را در جریان کار قرار دهند و یا اینکه برای نظرات جدید خود راه حل جمعی پیدا بکنند، با دوستان نزدیکتر خود به انتشار نشریه "پیام مجاهد" مبادرت کردند. این ماهنامه بدون مشخص کردن اینکه به چه گروه و یا دسته‌ای متعلق است، انتشار یافت. سرصفحه شماره دوم آن با این آیه: "فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما" (۳۸) مزین شده بود و چون از طریق پست و بصورت مجانی برای افراد فرستاده می‌شد (۳۹)، قریب به اتفاق نظرها بر این بود که این نشریه متعلق به مجاهدین خلق است. انتشار دهندگان آن نیز از آشکار کردن اینکه این نشریه متعلق به چه گروه و یا کسانی است خودداری می‌کردند، این عدم اطلاع به حدی بود که در نشست دهم اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا از انتشار نشریه‌ای که در آن اخبار داخل کشور و به خصوص مدافعات اعضای سازمان مجاهدین خلق در دادگاههای شاه منعکس شود، صحبت به میان آمد. بعضی‌ها از روی ناآگاهی و بعضی هم از روی آگاهی می‌گفتند: مجاهدین خود ارگان دارند و تمام اخبار خود را در آن منتشر می‌سازند و نیز به ارگان جدیدی نیست و منظور از ارگان مجاهدین خلق همان، ماهنامه "پیام مجاهد" بود.

بعدها شنیدیم که مجاهدین خلق نیز به دست اندرکاران "پیام مجاهد" اتمام حجت کرده بودند که اگر عنوان و نام خود را در این ماهنامه مشخص نکنید، ما علیه شما اطلاعیه خواهیم داد. سرانجام "پیام مجاهد" در نهمین شماره‌اش مشخص کرد که: ارگان نهضت آزادی خارج از کشور است و معلوم شد که "پیام مجاهد" بوسیله کسانی انتشار می‌یابد که تا دیروز بنام "جبهه ملی سوم" صحبت می‌کردند و به عنوان نمایندگان "جبهه" در تمام شهرهای اروپا و آمریکا سخنرانی کرده، انتشارات آن "خبرنامه" و "انتشارات مصدق" را تبلیغ می‌کردند، انتشار پیدا کرده است و اولین نقطه اختلاف بین آنان در افکار عمومی دانشجویی خارج از کشور ظاهر شد.

۴-۱ مشکل بعدی

بعد از انتشار "پیام مجاهد" چند نشریه دیگر زاینده شد: انتشارات ۱۵ خرداد، انتشارات ابوذر و... که هر کدام از اینها خود به مشکلات و اختلافات می‌افزود ولی از اینها مهمتر اختلاف و نظری بود که هر کدام نسبت به مجاهدین خلق داشتند. بعضی‌ها سعی می‌کردند که بهر طریقی که شده است - بدون در نظر گرفتن نحوه تفکر و خط مشی شان - نفوذی در آن سازمان پیدا بکنند و یا اینکه چنان تصور شود که آنها در سازمان نفوذ دارند. بعضی‌ها می‌گفتند که ما باید از سازمان مجاهدین تحت هر شرایطی دفاع کنیم. عده‌ای دیگر عقیده داشتند که درست است که تشکیل دهندگان و کادرهای اولیه آن بچه‌های مسلمان هستند، ولی این مسلمان بودن به این معنا نیست که همه حرفهای آنها نیز اسلامی است. اینان عقیده داشتند که اگر ممکن است ما باید سعی کنیم روش‌های غیر اسلامی آنها را تصحیح کنیم و به آنها نشان دهیم که بسیاری از مطالبی که به عنوان مطالب ایدئولوژیک انتشار داده‌اند، اکثر شان نشأت گرفته از ایدئولوژی مارکسیستی است.

۵-۱ نشریاتی که وسیله دانشجویان مسلمان توزیع و پخش می‌شد

در سالهای ۵۰-۵۷ نشریات زیر وسیله مسلمانان خارج از کشور انتشار پیدا می‌کرد:

- ۱- خبرنگار جبهه ملی سوم
- ۲- انتشارات مصدق
- ۳- انتشارات مدرس
- ۴- پیام مجاهد
- ۵- انتشارات ۱۵ خرداد
- ۶- انتشارات ابوذر
- ۷- و انتشارات خود اتحادیه انجمنهای اسلامی که عبارت بود از: مکتب مبارز، قدس،

مجموعه کرامه و اعلامیه‌ها و انتشار کتابها و مقالات مختلف تمامی این نشریات به نحوی به وسیله اعضاء اتحادیه پخش و توزیع می‌شد. در واقع میدان فعالیت همه اینها، اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان بود و به صورت طبیعی اختلافات همه اینها در درون اتحادیه منعکس می‌شد و تبلور می‌یافت. در درون اتحادیه، جبهه ملی سوم و نهضت آزادی و یا بهتر بگوییم هرکدام از آقایان بنی‌صدر، قطبزاده در آمریکا یزدی طرفدارانی داشتند. در اوایل، این مسایل محسوس نبود، ولی از سال ۵۲ به بعد، اختلافات کاملاً محسوس شده بود. به طوری که این اختلافات در درون اتحادیه مشکلاتی را از جهات مختلف به وجود آورده بود.

۱-۶ مشکل لبنان و امام موسی صدر و فلسطین

هنوز این مشکلات حل نشده بود که مشکل لبنان و فلسطین و کشتار آنان در تل زعتر و وسیله ارتش سوریه، امام موسی صدر و جلال الدین فارسی و روحانیون مبارز نجف نیز به آن افزوده شد. همه این مشکلات و اختلافات در درون اتحادیه و انجمنهای عضو آن انعکاس می‌یافت و بخشی از نیروی اتحادیه صرف از بین بردن این برخوردها می‌شد و لاجرم اتحادیه را از حرکت و فعالیت واقعی خود باز می‌داشت.

۱-۷ در جستجوی راه حلی برای حل اختلاف

پس از اینکه این مسائل در داخل اتحادیه و مابین اعضاء آن اختلاف ایجاد کرد و بخشی از نیروها صرف خنثی کردن یکدیگر می‌شد و کارها تداخل پیدا می‌کرد، بعضی از اعضاء اتحادیه پیشنهاد کردند: حال که تمام کارهای این اشخاص از قبیل توزیع و پخش نشریات و کتابهای مختلف و فروش آنها وسیله انجمنهای عضو و غیر عضو اتحادیه انجام می‌گیرد و میدان عمل و فعالیت اصلی همگی در دایره اتحادیه است، و اگر اتحادیه مانع فعالیت

جدی اینان در مجامع خود بشود، طبعاً این آقایان و گروهها تا حد قابل ملاحظه‌ای میدان فعالیت خود را از دست خواهند داد. پس بر اتحادیه است که این آقایان را دور هم جمع کند و آنها رو در رو، مسایل مورد اختلاف خود را مطرح کنند، تا معلوم شود که اولاً اختلاف بر سر چیست؟ و ثانیاً تا چه حدودی هر کدام نسبت به ادعای خود محق هستند و ثالثاً اتحادیه وضع خودش را با این آقایان روشن کند. و نیز قرار شد برای کار مشترک و دستجمعی طرحی تهیه و همگی بر میثاقی که به وسیله جمع مشخص می‌شود، گردن نهند و از آن به بعد هرکس از آن میثاق عدول کرد سعی کنند اول او را دوباره بر سر میثاق برگردانند و اگر حاضر نشد که خود را اصلاح کند، لاجرم او را از جمع کنار بگذارند. در اوایل، هیأت مدیره اتحادیه از عملی ساختن این پیشنهاد طفره می‌رفت تا اینکه بالاخره با پافشاری عده‌ای از فعالین اتحادیه، اتحادیه تصمیم گرفت که این نشست را عملی سازد و به حل اختلافات تاجایی که ممکن است بپردازد.

سرانجام، اولین جلسه در سال ۵۶ که قرار بود با شرکت آقایان بنی‌صدر و قطب‌زاده و حضور عده‌ای از فعالین اتحادیه تشکیل شود به علت مشکلی که برای آقای بنی‌صدر پیش آمده و نتوانسته بود در آن شرکت کند، بدون حضور وی و با شرکت آقای قطب‌زاده و عده‌ای از اعضاء اتحادیه در مسجد بلال واقع در شهر آخن در آلمان غربی برگزار شد. در آن جلسه يك سری از مسایل مورد اختلاف مابین آقای قطب‌زاده و بنی‌صدر مطرح شد که آقای قطب‌زاده به همه آنها پاسخ داد و در پایان اضافه کرد که او با آقای بنی‌صدر همانطور که از سالیان قبل دوستی داشته و همکاری می‌کرده است، هم اکنون هم دوست است و بعضی کارها را با کمک یکدیگر انجام می‌دهند و اختلافی باهم ندارند و بهرحال قرار شد که جلسات بعدی با شرکت همه برگزار شود و اینکه هرکسی جداگانه در جلسه‌ای شرکت کند، مساله‌ای را حل نمی‌کند. جلسه بعدی در سال ۵۶ با شرکت آقایان: بنی‌صدر، قطب‌زاده، محمد منتظری، مهندس غرضی (حیدری)، صادق طباطبایی، مهدی نواب، همایون یاقوت فام، کریم خدایپناهی،... و اینجانب بعد از پایان اعتصاب غذای اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان و روحانیون مبارز خارج از کشور در منزل آقای بنی‌صدر در پاریس تشکیل شد.

۸-۱ تشکیل جلسه حل اختلاف در منزل آقای بنی‌صدر

در سال ۱۳۵۶ جهت آزادی زندانیان سیاسی، اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان و روحانیون مبارز خارج از کشور، در کلیسای سن ماری پاریس به مدت یک هفته دست به اعتصاب غذا زدند. یکی دو سه روزی که از اعتصاب غذا گذشت مابین اتحادیه و روحانیون مبارز به رهبری آقای محمد منتظری اختلاف بروز کرد (۴۰) و کار اختلاف چنان بالا گرفت که نزدیک بود این دو گروه در همان کلیسا در حین اعتصاب از هم جدا شوند. آقای بنی‌صدر پادرمیاتی کرد و گفت: با وجودیکه هر دو گروه به من ظلم کرده‌اید، حالا این کار درست نیست که از هم جدا شوید. اگر یک چنین کاری بکنید نه تنها این اعتصاب بی فایده خواهد بود، بلکه در افکار عمومی نیز بی آبرو خواهید شد و روزنامه‌ها و جراید خواهند نوشت: «بفرمایید سرنوشت مبارزان ایرانی را ملاحظه کنید، کسانی که نمی‌توانند چند روز در یک اعتصاب غذا با هم کنار بیایند، چگونه خواهند توانست کشور خود را اداره کنند». آقای بنی‌صدر اضافه کرد: اگر از هم جدا شدید، نه تنها تمام فعالیت‌های خودتان به هدر خواهد رفت و بی آبرو خواهید شد، بلکه ما و دیگران را هم لکه دار خواهید کرد. بنابراین، به نفع همه است که تا پایان اعتصاب غذا و اعلان ختم آن با هم باشید و بعد از اعتصاب غذا با هم جمع شویم و مسایل را مطرح کنیم و به حل اختلاف بپردازیم.

بالاخره پس از جر و بحث‌های زیاد، این پیشنهاد آقای بنی‌صدر مورد قبول واقع شد و همه پذیرفتند که تا پایان اعتصاب متحد با هم عمل کنند و در پایان کار، جلسه حل اختلاف را برگزار کنند. پس از پایان اعتصاب غذا، همگی در منزل آقای بنی‌صدر جمع شدیم. بعد از اینکه بحث شروع شد، آقای محمد منتظری به میان پرید و قبل از اینکه مساله‌ای مطرح شود گفت:

«اول باید معلوم شود که چه کسانی مانع شدند که کتاب "زور علیه عقیده" یکسال قبل منتشر نشود که اگر این کتاب یکسال زودتر منتشر شده بود، جلوی بسیاری از انحرافات جوانان ما را می‌گرفت.»

مقداری در اطراف این مسئله بحث شد و بعد از آن در مورد اعتصاب غذا و مسایلی که به وجود آمده و بیشتر باعث اختلاف شده بود، صحبت شد. این جلسه که چند ساعتی طول

کشید بدون اینکه به نتایج مهم و دلخواهی دسترسی پیدا بکند، پایان یافت و قرار شد که باز هم اینگونه جلسات ادامه پیدا کند و افراد بیشتری در آن شرکت کنند و بحث و گفتگو ادامه پیدا کند تا اینکه به امید خداوند به وحدتی پایدار با شرکت همه منجر گردد.

۹-۱ تولیت و بنیاد رسالت

یکی دیگر از موارد اختلاف بین آقای بنی‌صدر، قطب زاده، یزدی و محمد منتظری و یا جبهه ملی سوم، نهضت آزادی و بعضی از روحانیون بر سر به وجود آمدن "بنیاد رسالت" بود: آقای تولیت برای تأسیس مؤسسه‌ای مبلغ ۳۰ میلیون تومان اختصاص داده بود. این مؤسسه و یا بنیاد قرار بود که در زمینه‌های زیر به فعالیت بپردازد:

۱- مرکز تحقیقاتی و پژوهشی: قرار بر این بود که این بنیاد یک مرکز تحقیقاتی و پژوهشی به وجود بیاورد و به جمع آوری محققین، روشنفکران اهل قلم، صاحبان اندیشه و فکر بپردازد و کارهای تحقیقات و مطالعاتی در زمینه‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، مذهبی و سایر مسایل مبتلا به ایران را سر و سامان دهد.

۲- پرورش و تربیت کادر مجرب و متخصص برای اداره کشور در زمینه‌های مختلف: از دیگر کارهای بنیاد تربیت کادر متخصص و مجرب برای اداره امور مختلف کشور با کمک مرکز تحقیقات و پژوهشی و با دادن بورس و کمکهای مالی به دانشجویان و افراد با استعداد بود.

۳- فعالیت نظامی و چریکی: دیگر از کارهای بنیاد تربیت کادر نظامی و چریکی بود و قرار بر این بود که عده‌ای را برای تعلیم کادرهای نظامی و چریکی به لبنان بفرستند و به همین علت آقای تولیت، محمد منتظری را برای این کار معرفی کرد و به او خبر دادند و از لبنان به پاریس آمد. آقای تولیت گفت که من و محمد در زندان باهم بودیم و او را آدمی با استعداد و فعال یافتیم و قادر است که این قبیل امور را اداره کند. علاوه بر آن وی مأمور انتشار کارهای شریعتی به عربی بود.

۴- علاوه بر همه اینها برای اینکه بنیاد سرمایه‌اش از بین نرود و بتواند در طول زمان به فعالیتها و کارهای خود ادامه دهد، قرار بر این بود که بخشی از سرمایه را در زمینه‌های

اقتصادی که سود آور باشد بکار بیاندازد که به مرور بشود از سود آن مخارج امور قسمتهای دیگر را پرداخت و در واقع این بنیاد خیریه با کارهای اقتصادی که می‌کند و سودی که از بابت آن عاید می‌شود، قادر گردد که سالیان سال به امور عام المنفعه بپردازد. بعد از بحث و بررسی قرار شد که مرکز این بنیاد در پاریس باشد و موسسه در انگلیس به ثبت برسد. مدتی در اطراف کم و کیف مؤسسه، چگونگی کار آن و هیأت امناء آن بحث شد. با توافق همه، آن مؤسسه "بنیاد رسالت" نامگذاری شد:

هیأت امنای آن با توافق همه قرار شد که آقایان: حبیبی، بنی‌صدر، قطب زاده، یزدی و آقای احمد صدرا حاج سید جوادی و یک نفر هم از جانب آقای تولیت باشد و بنا بود که "بنیاد رسالت" زیر نظر این هیأت امناء به امور خود بپردازد. اساسنامه‌ای هم که چهار چوب کاری، اهداف و وظائف و چگونگی اداره بنیاد را مشخص می‌کرد، تنظیم و بر آن توافق شد. با بعضی نیز جهت همکاری با مؤسسه صحبت شد و آنها نیز آمادگی خود را برای همکاری در آن بنیاد اعلام کردند. چون قرار بود که مؤسسه در انگلیس به ثبت برسد، آقای تولیت به لندن رفت و در لندن مرحوم تولیت در هتل اقامت داشت و برادر همسرش بنام حسین آقا که ساکن لندن بود، میزبان وی بود. چند روزی از ورود وی به لندن نگذشته بود که آقای صدرا حاج سید جوادی وارد لندن شد و به سراغ آقای تولیت رفت.

۱-۱۰ رفتن آقای تولیت به آمریکا

آقای صدر حاج سید جوادی در لندن با آقای تولیت تماس گرفت و در اطراف مؤسسه "بنیاد رسالت" و چگونگی آن با آقای تولیت بحث و تبادل نظر کرده است. اینکه چه بحثهایی با آقای تولیت به عمل آمده و چه مسائلی در مورد هیأت امنائی که توافق شده بود، مطرح شده و چگونه نظر آقای تولیت تغییر کرده، معلوم نیست. تنها چیزیکه مشخص و معلوم شد این بود که آقای تولیت بدون مشورت و حتی خداحافظی با فامیل و سایر دوستان به اتفاق آقای صدر به آمریکا نزد آقای دکتر یزدی می‌روند و در آنجا نام مؤسسه را از "بنیاد رسالت" به "بنیاد طاهره" (۴۱) تغییر می‌دهند و آن هیأت امناء توافق شده را هم عوض می‌کنند و در آمریکا بنیاد را به نام آقای احمد صدر حاج سید جوادی و دکتر

یزدی و... به ثبت می‌رسانند و مقادیری نیز احتمالاً در اختیار هیأت امنای جدید قرار می‌گیرد (۴۲). همزمان که دکتر یزدی و صدر حاج سیدجوادی در صدد ثبت بنیاد در آمریکا هستند، دکتر شریعتی در لندن فوت می‌کند. به دکتر یزدی خبر می‌دهند که آقای دکتر شریعتی فوت کرده است. دکتر یزدی و صدر به تولیت خبر فوت دکتر را نمی‌دهند، برای اینکه دکتر یزدی بتواند خود را به تشییع جنازه در لندن برساند، چند روز جنازه را معطل می‌کنند و احسان، پسر دکتر شریعتی که در آمریکا پیش دکتر یزدی بود به پزشک قانونی تلگراف می‌زند که جنازه پدرش را تحویل کسی ندهند تا او به لندن برسد.

آقای یزدی بعد از اتمام کار ثبت بنیاد به لندن پرواز می‌کند. چون مرتب آقای یزدی به تولیت سر می‌زده است، چند روز می‌گذرد که آقای تولیت دکتر یزدی را نمی‌بیند. آقای تولیت به صدر می‌گوید دکتر یزدی کجاست که به ما سر نمی‌زند؟ آقای صدر می‌گوید، آقای دکتر شریعتی آمده است به لندن و کمی کسالت دارد، و به این علت دکتر یزدی به لندن رفته است. آقای تولیت از این خبر که دکتر به لندن آمده است خوشحال می‌شود و می‌گوید چه بهتر حالا که او توانسته است از کشور خارج شود، می‌تواند در این مرکز مشغول کار و فعالیت شود و عضو مؤثری برای آن باشد.

بعد از آن آقای تولیت از آمریکا به آقای علی امیر حسینی در لندن تلفن می‌کند و می‌گوید: آیا شما این خبر را شنیده‌اید؟ آقای امیر حسینی می‌گوید چه خبر؟ تولیت می‌گوید: خبر آمدن دکتر شریعتی و کسالت او. آقای امیر حسینی می‌گوید بلی. بعد آقای تولیت به آقای علی امیر حسینی می‌گوید: حالا شما از جانب من بروید خدمت آقای دکتر و سلام مرا به او برسانید و بگویید که من خبر نداشتم که شما در لندن هستید والا فوری به دیدن شما می‌آمدم. هم اکنون هم در اسرع وقت خدمت می‌رسم. آقای امیر حسینی می‌گوید که کسالت آقای شریعتی خیلی سخت و شدید است. تولیت می‌گوید سخت و شدید است یعنی چه؟ آقای صدر گفته است که ایشان کمی کسالت جزئی دارند. در این لحظه آقای امیر حسینی می‌گوید که متأسفانه دکتر شریعتی فوت کرده است و امروز جنازه او را به سوریه منتقل کردند. آقای تولیت با شنیدن این خبر بشدت ناراحت می‌شود و ناگهان گویی که از خواب بیدار شده باشد، از پشت تلفن گریه کنان می‌گوید حالا فهمیدم که چرا آقای دکتر یزدی این خبر را به من نگفته است و خودش به لندن رفته و چرا اصلاً او را در جریان آمدن دکتر شریعتی به لندن و فوت او در لندن قرار نداده است.

بعد از این جریان آقای تولیت از آمریکا به ایران باز می‌گردد و در ایران نامه‌ای مفصل به آقای بنی‌صدر می‌نویسد و جریان تغییر کار "بنیاد رسالت" را شرح می‌دهد. وی نامه را به آقای صدر حاج سید جوادی می‌دهد که در پاریس به آقای بنی‌صدر بدهد. در پاریس آقای صدر نامه تولیت را به آقای بنی‌صدر می‌دهد و آقای بنی‌صدر هم در جواب نامه تولیت، نامه‌ای مفصل می‌نویسد و به آقای صدر می‌دهد که در ایران آن را به تولیت بدهد. نامه بنی‌صدر بدست تولیت نمی‌رسد. تولیت از دست آقای بنی‌صدر دلخور می‌شود که چرا آقای بنی‌صدر جواب نامه‌اش را نداده است و به او بی‌احترامی کرده است. تا اینکه در سال ۵۷ آقای تولیت برای معالجه به پاریس می‌رود و در پاریس چگونگی مسئله آشکار می‌شود.

۱-۱۱ مطرح شدن مسئله

هنگامی که آقای تولیت برای معالجه به پاریس می‌رود، آقای قطب‌زاده‌ترتیب کار بیمارستان و پزشک را برای وی می‌دهد و در بیمارستان دو اطاق برای مرحوم تولیت می‌گیرد. يك اطاق برای خود تولیت و اطاق دیگر برای آقای رحیم بشارتی بلجناق آقای تولیت و بازدید کنندگان وی. آقای بشارتی نیز همجوار اطاق مرحوم تولیت می‌شود و کارهای روزمره وی را به انجام می‌رساند. آقای علی امیرحسینی نیز از لندن برای دیدار با مرحوم تولیت به پاریس می‌آید. روزی آقای تولیت به آقای امیرحسینی می‌گوید:

«این آقای بنی‌صدر شما چه آدمی است که نه يك سری به من زده است و نه جواب نامه مرا که به آقای صدر حاج سید جوادی دادم داده است؟ و این عجب آدم خودخواه و بی ادبی است.»

آقای امیرحسینی به منزل آقای بنی‌صدر می‌رود و به وی می‌گوید: حالا که مدتی است آقای تولیت در بیمارستان است چرا شما یکبار نه به او تلفن کردید و نه به عیادت او رفته‌اید؟ آقای بنی‌صدر در جواب می‌گوید:

"عادت من بر این است که افرادی که از ایران می‌آیند، می‌خواهند برگردند، برای اینکه از ناحیه من و از بابت دیدار با من مشکلاتی برایشان پیش نیاید، من خودسرانه به دیدار آنها

نمی‌روم، مگر اینکه خودشان مایل باشند و اطلاع دهند، آنوقت با کمال میل می‌روم".
 بعد از آن آقای علی‌امیرحسینی می‌گوید: خوب شما چرا جواب نامه‌ای را که آقای تولیت برای شما بوسیله احمد صدر حاج سید جوادی فرستاد، نداده‌اید؟ آقای بنی‌صدر در جواب می‌گوید: عجب، آنها برخلاف میثاق عمل کردند. به جای اینکه من از آنها گله‌مند باشم، آنها از من گله‌مند هستند. من نه تنها جواب آقای تولیت را داده‌ام، بلکه در جواب نامه آقای تولیت، يك نامه ۲۶ صفحه‌ای را به وسیله همان کسی که نامه آقای تولیت را آورده بود، جوابش را برای آقای تولیت فرستادم. و بعد از این توضیح، آقای بنی‌صدر نامه تولیت و فتوکپی جواب ۲۶ صفحه‌ای خودش را به آقای امیرحسینی نشان می‌دهد و می‌گوید این هم جواب نامه. دیگر چه می‌خواهید؟ آقای امیرحسینی می‌گوید: می‌توانم يك فتوکپی از این‌ها را بردارم. آقای بنی‌صدر می‌گوید: شما می‌توانید از آنها صدتایی بردارید. بعد از آن آقای امیرحسینی پیش آقای تولیت برمی‌گردد و جریان مذاکره با آقای بنی‌صدر را به آقای تولیت اطلاع می‌دهد و فتوکپی جواب نامه‌اش را نیز به او می‌دهد و می‌گوید این هم جواب نامه شما که آقای بنی‌صدر داده است.

مرحوم تولیت با دیدن جواب نامه خود و شنیدن گفتگوی آقای امیرحسینی با آقای بنی‌صدر مات و مبهوت می‌شود و می‌گوید: چقدر ما بی خود و بی جهت نسبت به آقای بنی‌صدر بدبین بودیم و پشت سر او غیبت می‌کردیم، حالا می‌فهمم که چرا اینها اینطور عمل کرده‌اند. بعد از آن آقای تولیت اظهار تمایل می‌کند که با آقای بنی‌صدر ملاقات کند. ترتیب ملاقات داده می‌شود و آقای بنی‌صدر و تولیت در اطاق بیمارستان با هم به گفتگو می‌پردازند. بعد از این ملاقات آقای تولیت به آقای بنی‌صدر علاقه پیدا می‌کند و مرتب چندین بار دیگر باهم گفتگو می‌کنند. آقای بنی‌صدر به اینجانب نوشته: «در لندن هم به خانه او رفتم و خرج چاپ کتاب اقتصاد توحیدی و... را ۸۰ هزار فرانک داد.» (۴۳)

تغییر دادن "بنیاد رسالت" به "بنیاد طاهره" و خلاف عهد و میثاق عمل کردن، خود موجب اختلافاتی دیگر گردید و بر اختلافات گذشته افزود. قطب‌زاده دکتريزدي نیز که هر دو در نهضت آزادی خارج از کشور بودند و باهم انتشار ماهنامه "پیام مجاهد" را اداره می‌کردند، سرانجام زمانی که آقای خمینی در پاریس بود از هم جدا شدند و در جبهه مخالف یکدیگر قرار گرفتند. آقای دکتريزدي و مجد منتظري عليه هم بودند و مجد منتظري به عناوين مختلف عليه دکتريزدي اعلاميه می‌داد و او همچنین با آقای دکتريزدي بهشتي

اختلاف شدیدی داشت و گاهی دکتر بهشتی را "راسپوتین" می‌نامید.

آنچه ذکر شد بعضی از مسائل اختلاف برانگیز بود که نگارنده حدود ده سال فعالیت خود در اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان و در ارتباط با آقایان بنی‌صدر و قطب‌زاده و... در جریان آنها قرار گرفته بودم. بهر حال تمام این اختلافات در اتحادیه و انجمنهای عضو و غیر عضو آن انعکاس پیدا می‌کرد و در بین طرفداران هر گروه و شخصی کم و زیاد برخورد ایجاد می‌نمود. کوتاه سخن اینکه هنگامی که آقای خمینی به پاریس آمد، تفرقه و جدایی در درون نیروهای اسلامی حاکم بود:

۱- اختلافات آقای قطب‌زاده و یزدی با بنی‌صدر بر سر جبهه ملی سوم و نهضت آزادی و برداشت متفاوت هرکدام از آزادی و استقلال و راه‌های آنان و نیز برخورد متفاوت آنها با سازمان مجاهدین خلق و متعاقب آن جدا شدن قطب‌زاده و یزدی و... از خبرنامه جبهه ملی سوم و انتشار پیام مجاهد. آنها می‌گفتند: اگر استقلال اهمیت داشت، مجاهدین هم اصل می‌کردند. بعد هم با حکومت ملی مخالف شدند. چون "امام فرموده است ولایت فقیه" و بهمین علت خبرنامه را در آمریکا سانسور کردند.

۲- انعکاس این اختلافات و جدایی‌ها در درون اتحادیه و انجمنهای عضو و غیر عضو آن که باعث بوجود آمدن برخورد بین طرفداران هر گروه و دسته می‌گردید.

۳- اختلاف با امام موسی صدر و حرکت المحرومین: عده‌ای از اعضاء اتحادیه و دانشجویان با امام موسی صدر و حرکت المحرومین و دکتر چمران و در رابطه با مواضعشان نسبت به فلسطینی‌ها و سازمان الفتح بعد از مسئله تل زعتر و کشتار فلسطینیها و سیله ارتش سوریه اختلاف پیدا کرده بودند و از طرفی چون دکتر چمران، قطب‌زاده و دکتر یزدی عضو نهضت آزادی و حامی حرکت المحرومین و امام موسی صدر بودند، با اینان نیز برخورد بوجود آمده بود.

۴- اختلافات روحانیون مبارز خارج از کشور با حرکت المحرومین و امام موسی صدر و اضافه شدن اختلاف محمد منتظری و دکتر یزدی بر سر "بنیاد رسالت".

۵- اختلافات گروههای مختلف اتحادیه بر سر حمایت بدون قید و شرط از مجاهدین خلق و تشویق رفتن به درون کنفدراسیون جهانی دانشجویان به خاطر حمایت از گروه طرفدار سازمان مجاهدین خلق در درون کنفدراسیون و تقویت این گروه در مقابل گروههای متشکل دیگر عضو کنفدراسیون یعنی جبهه ملی دوم.

۶- به وجود آمدن و یا بوجود آوردن اختلاف بین آقای بنی‌صدر و دکتر عبدالکریم سروش (حاج حسین فرج دباغ). توضیح اینکه بعد از انتشار روش شناخت بر پایه توحید آقای بنی‌صدر در مکتب مبارز، آقای دکتر سروش مقاله‌ای در نقد روش شناخت آقای بنی‌صدر نوشته و برای درج آن در مکتب مبارز، برای هیأت مدیره اتحادیه فرستاده بود. و چون هیأت مدیره آنرا وارد ندانسته، از چاپ آن خودداری ورزیده بود. اما آقای دکتر سروش در سمیناری که آقای بنی‌صدر نیز در آن شرکت داشت به وی انتقاد کرد و گفت شما با اعمال نفوذ خود مانع چاپ مقاله اینجانب شده‌اید. آقای بنی‌صدر پرسید کدام مقاله؟ و از آقای صادق طباطبایی که مسئول ارتباطات اتحادیه بود پرسید، مسئله چیست و چرا مقاله آقای دکتر سروش چاپ نشده است؟ آقای طباطبایی در جمع حاضر در سمینار اظهار داشت، مقاله‌ای از آقای سروش در انتقاد به روش شناخت بدست ما رسید. اما چون هیأت مدیره اتحادیه آن مقاله را بی رابطه با روش شناخت تشخیص داد، از چاپ آن خودداری ورزیدیم و افزود که آقای بنی‌صدر روحش از این مقاله خبردار نبوده و درست و یا نادرست، هیأت مدیره از چاپ آن خودداری کرده است.

۷- به وجود آمدن اختلاف بین بعضی از اعضاء اتحادیه و محمد منتظری بر سر سازمان دانشجویان مسلمان. گروه اخیر به خاطر دفاع از مجاهدینی که نسبت به اسلام وفادار مانده بودند، در آمریکا از درون کنفدراسیون انشعاب کردند و سازمان دانشجویان مسلمان را در برابر اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان بوجود آوردند. ولی نظر به اینکه تعداد قابل ملاحظه‌ای نبودند و نتوانستند که دانشجویان مسلمان رابه خود جلب کنند، چندان مطرح نشدند، اما موجب اختلاف شدند.

اگر بخواهیم پی به ریشه و اساس همه این اختلافها ببریم، متوجه می‌شویم که جهل، حسادت، انحصارطلبی، برکشیدن خود وسیله تخریب دیگران و بیش از همه، قرائت‌هایی که از اسلام می‌شدند و اشکال مختلف بیان قدرت بودند، در بروز و شدت گرفتن این اختلافها خودنمایی خواهد کرد که شق اخیر، امروز نیز بشدت خود باقی است و باید ریشه قرائت‌های مختلف از اسلام که بیان قدرت هستند را پیدا کرد و این کاری بغایت بزرگ و گره گشای فکری نسل امروز و نسلهای آینده مسلمانان و بلکه بشریت است. اما این کار سترگ از حوصله این مقال خارج است و بر صاحب نظران و دردمندان واجب است که به این مهم بپردازند.

۲- روش کار آقای خمینی

الف: برخورد عمومی با گروهها و اشخاص

آقای خمینی را به حق می‌توان گفت: شخصی زیرک و تودار، سیاسی به معنای تمام کلمه، با تجربه، تیزبین، وقت شناس و مردم شناس دانست. او چنان به رگ خواب مردم مسلط بود که هر لحظه قادر بود سوار بر احساسات مردم شود و از نیروی آن‌ها در جهت اهداف خود بهره برداری کند. او خوب می‌دانست که در چه زمانی و در چه شرایطی از کدام برگه‌های برنده‌ای که در دست داشت و یا در اختیارش قرار می‌گرفت بهره‌برداری کند و با منتقدین و مخالفان خود در فرصتهای مناسب تسویه حساب می‌کرد (۴۴). او چنان عمل می‌کرد که گویی سالیان دراز در زمینه "کارپذیر کردن" مردم و روشهای مختلف آن تحقیق کرده و تجربه آموخته است. در برانگیختن مردم و تحمیل آنها چنان ید طولایی داشت که قادر بود مردم را وادارد علیه منافع خودشان و کشورشان عمل کنند و خوشحال نیز باشند.

آقای خمینی از عهد جوانی یعنی از سالهای ۱۳۲۰ به بعد برای رسیدن به اهدافی که در سر داشت به دنبال فرصت می‌گشت و قدم به قدم در هر فرصت بدست آمده عمل می‌کرد. ممکن است این سخن آقای احمد خمینی که می‌گفت که: "پدرش خوابش را هم نمی‌دید که روزی رهبر ایران شود و تمام کشور در اختیارش قرار بگیرد. (۴۵) درست باشد ولی از اینکه او در ذهن و فکر هدفی را تعقیب می‌کرد و ایده آلی در سر داشت،..... و فرصت‌ها را از دست نمی‌داد و از فرصتهای بدست آمده در جهت اهدافش کمال استفاده را می‌کرد، جای شک نیست. وی آموخته بود که چگونه از فرصت بدست آمده باید استفاده کرد. سرانجام زمان، فرصت نهایی را در اختیارش گذاشت. او هم در این آخرین فرصت بدست آمده شرایط را برای استقرار "ولایت مطلقه" فراهم ساخت.

وی به روحیات طبقه مختلف مردم، احزاب و دستجات سیاسی و به خصوص علائقشان خوب آشنا بود. و از فرصتها و امکاناتی که خود این اشخاص، احزاب و دستجات در

اختیارش می‌گذاشتند سریعاً بهره برداری می‌کرد. او قبل از استقرار "ولایت مطلقه" به هر گروه، دسته، حزب سیاسی و اشخاص وعده همان چیزی را که مورد علاقه شان بود و در آرزوی بدست آوردن آن بودند، می‌داد: به کسانی که شیفته آزادی بودند، شعار آزادی برای همه سر می‌داد. برای کسانی که طالب استقلال بودند، آزادی و استقلال را مطرح می‌کرد. برای کسانی که از کم بود نان و آب و اتوبوس و برق رنج می‌بردند، وعده آب و برق و نان و اتوبوس مجانی می‌داد. برای ارتشیان و کسانی که از سلطه مستشاران آمریکایی ناراحت بودند، وعده "آقایی" و استقلال خودشان بر ارتش را می‌داد. برای آن دسته از مردم که از کودتای ۲۸ مرداد و حکومت خفقان شاه می‌نالیدند، وعده اضمحلال سلطنت و اداره کشور به دست خودشان را می‌داد. برای روشنفکران و صاحبان قلم و اربابان جراید، وعده می‌داد که آزادی قلم و بیان را به ارمغان می‌آورد. برای آندسته از مردم و روحانیون که از بی بند و باری رژیم شاه و نادیده گرفتن عقاید مذهبی و به تمسخر گرفتن بعضی رسوم و عقاید، احساس ناراحتی می‌کردند، وعده اجرای همه اینها را به آنها هدیه می‌کرد. برای کسانی که از ابتدال فرهنگ غربی و شیوع فحشاء و به عنوان فرهنگ پیشرفته در کشور شکایت داشتند، فرهنگ رهایی بخش اسلام را مطرح می‌ساخت. و برای تکنوکراتها، متخصصین، مهندسین و دکاتره که از عقب افتادگی صنعتی و علمی می‌نالیدند، شکوفایی دانشگاهها و مراکز علمی و صنعتی که قادر باشد آنها را از تمام وابستگی‌های علمی و صنعتی غرب برهاند وعده می‌داد.

خلاصه برای آنهایی که از نبود حکومت دموکراسی مردم بر مردم و احزاب قلبشان می‌طپید، حکومت جمهوری مردم بر مردم و آزادی احزاب را نثار می‌کرد. و چون در ذهن او اسلام مساوی قدرت و سلطه بود، بیان او از اسلام، بیان قدرت بود و نه آزادی و برای ایجاد و استمرار قدرت، پایبندی به قول و قرار زمانی که آن قول و قرار به ضرر آن بود، خود را در برابر آن متعهد نمی‌شمرد.

ب - استقرار سلطه شخصی

آقای خمینی در جهت استقرار سلطه خود بر مردم و تمام بنیادهای کشور گام به گام از روشهایی استفاده می‌کرد که او را به هدفش نزدیک سازد. زمانی که به مراجع تقلید و

روحانیون نیاز داشت تا پشتیبانی آنها را نسبت به خود و اعمالی که قصد آنها را داشت جلب کند، از روشی استفاده می‌کرد که آنها را مجبور می‌ساخت علیرغم اینکه با او موافق نبودند، به پشتیبانی‌اش برخیزند و در پاریس وقتی نیاز به حمایت و فعالیت همه جانبه آقایان قطب زاده، بنی‌صدر، یزدی، بازرگان و... برای جانداختن خود به عنوان تنها رهبر بلامنازع کشور در افکار عمومی جهان را داشت، خوب می‌دانست که چگونه باید با آنها برخورد کند. آقای خمینی با زیرکی خاص خود و آگاه بر قدرت خود و قدرتی که او نمایندگی‌اش را داشت یعنی "مرجعیت تقلید" و "نایب امام زمان" بودن و قدرت "مرجعیت در تشیع"، از قدرت این بنیاد تاریخی در برخورد با اشخاص، افراد و گروه‌ها استفاده می‌کرد. و هنگامی که از تمام نیرو و امکانات مراجع تقلید، سیاسیون، متخصصین، افراد صاحب نفوذ، و... استفاده کرده بود و می‌دانست که اینها از لحاظ نحوه تفکر و روش کار با او هماهنگی ندارند و بدون قید و شرط در برابر او مطیع نخواهند بود و یا جزو حلقه اصلی وی نیستند و یا نخواهند شد، با روشهای مختلف و بنام مقتضیاتی که به وجود آمده بود و یا به وجود می‌آوردند، به طرق مختلف به شخصیت زدایی، سلب حیثیت، بی‌آبرو کردن و برانگیختن مردم علیه آنها برمی‌خواست و آنها را از صحنه خارج می‌ساخت و طرد می‌کرد و با هر یک از این حذفها و خارج ساختن‌ها، یک پله به استقرار "ولایت مطلقه" نزدیک می‌شد. در ذیل به شرح بعضی از روشهایی که او از آنها در جهت استقرار سلطه خویش استفاده می‌کرد، می‌پردازم:

۱- ایجاد رابطه انفرادی

آقای خمینی در تمام دوران، حتی دوران قدرت و سلطه مطلقه، اغلب با اشخاص به صورت انفرادی ملاقات می‌کرد. برای یافتن راه حلی برای مسایل مختلف با اشخاص به بحث و استدلال نمی‌نشست و با جمع کار نمی‌کرد و در حضور جمع به بحث نمی‌پرداخت، بلکه از افراد، اشخاص و یا جمعها می‌خواست که نتایج نظرات و راه حل خود را ارائه دهند و بعد مرخص بشوند. در مواقعی که اجبار پیدا می‌کرد نسبت به مسئله‌ای پاسخ گوید، خیلی کوتاه و مقطع حرف می‌زد و اغلب بابله و خیر جلسه را تمام می‌کرد. در جمعهایی که اتفاق

می‌افتاد و در حضورش تشکیل می‌شد، با آنها وارد بحث نمی‌شد و اگر هم بحث موافق خواست و ذوق او نبود با روش خاص خود آن را ختم می‌کرد. معمولاً خودش بلند می‌شد و جلسه را ترك می‌کرد و احتمالاً می‌گفت که نظرات خود را بنویسید و به احمد بدهید.

در بین جمعها بیشتر بدین خاطر ظاهر می‌شد که برای آنها سخنرانی کند و یا اینکه آنها به دست‌بوس او بیایند. افرادی را که به تنهایی می‌پذیرفت، متناسب با وضعیت آن فرد، شخص و یا نماینده دسته یا گروه و با توجه به میزان محبوبیت، امکانات اجتماعی، قدرت و... آنها را تحویل می‌گرفت و تعریف و تمجید می‌کرد. او آگاه بود که پذیرفتن افراد به تنهایی و ایجاد رابطه انفرادی، هم زودتر به نتیجه‌ایکه می‌خواهد می‌رسد و هم فواید دیگری در بر دارد که از رابطه جمعی آنها حاصل نمی‌شود: اولاً افراد آنچه را که با او مطرح کرده، گفته و یا شنیده‌اند، همه آن را برای دیگران نقل نمی‌کنند، بخصوص آن قسمتهایی را که احساس می‌کنند بضرر خودشان است و علاوه بر این اگر از طرف آقا نسبت به آنها بی‌توجهی شده باشد، آنرا هرگز ابراز نمی‌دارند، چون آن را شکستی برای خود تلقی می‌کنند. ثانیاً در جلسه دو بدو، او قادر خواهد بود که هر کسی را با توجه به شناختی که از او دارد و با وعده و وعید دادن مطابق ذوق او، به خدمت خود درآورد و هروقت هم که در آتیه لازم شد، می‌تواند نتایج آن گفتگوها را هرطور که دلش خواست و بهر شکلی عنوان کند و مهمتر اینکه هم نقاط ضعف خودش کمتر آشکار می‌شود و هم رابطه هایش کمتر در معرض فاش شدن قرار می‌گیرد.

۲ - میدان دادن به افراد

به کسانی که در ارتباط با او بودند و یا قرار می‌گرفتند و از امکانات علمی، تشکیلاتی، اجتماعی، اطلاعاتی، سیاسی و... برخوردار بودند، میدان می‌داد تا خودی نشان دهند و چنان احساسی به آنها دست دهد که فکر کنند توانایی، استعداد و یا شخصیتشان مورد پذیرش واقع شده است. در این رابطه حتی مواردی که پیش می‌آمد و زیاده روی‌هایی هم می‌کردند، تا جایی که چندان ضرری برای خودش احساس نمی‌کرد، به عاملین آن خورده نمی‌گرفت و ندیده و یا نشنیده می‌گرفت. به همین علت وقتی که آقای قطب‌زاده و یزدی و...

در اوایل کار در پاریس عنوان می‌کردند که نماینده آقا هستند، حرفی نمی‌زد و چندان توجهی نداشت تا بالاخره بعد از اینکه چندین بار از اینطرف و آنطرف بعضی‌ها اعتراض کردند که مگر شما نماینده دارید؟ و فلان حرفهایی را که به عنوان نماینده شما زده‌اند، حرفهای شماست؟ از روی اکراه دستور داد تا بلویی به دیوار ویلای باغ بزنند و در آن اعلان کنند که "آقای خمینی نماینده ندارد". تا زمانی که افراد در خدمت او بودند و اوامر او را اطاعت می‌کردند، به بدی و خوبی، درستی و نادرستی آنها چندان کاری نداشت. معیار درستی و نادرستی هم تبعیت و اطاعت از خود وی بود.

۳- بی‌اعتنایی به اشخاص و شخصیت‌های مورد احترام مردم

کمتر اتفاق می‌افتاد که از يك شخصیت غیر روحانی مورد علاقه مردم نامی به زبان آورد. تا جایی که امکان داشت از آنها نامی به میان نمی‌آورد و در جایی که اجبار پیدا می‌کرد از کنار آن می‌گذشت و یا نوعی عنوان می‌کرد که دیگران خیلی سریع نظر نهایی او را متوجه نشوند. به عنوان مثال بارها به وسیله خودی‌ها و غیر خودی‌ها نظرش را نسبت به دکتر محمد مصدق پرسیده بودند و از کنار آن گذشته بودند تا اینکه وقتی خبرنگاری از او پرسید: «مقام و موضع جدید مبارزات خلق ایران را نسبت به زمان دکتر مصدق چگونه می‌بینید؟» در جواب گفت: مبارزات کنونی ایران يك حرکت کاملا اسلامی است و در جهت تغییر کامل نظام شاهنشاهی و استقرار حکومت اسلامی می‌باشد» (۴۶) و یا هنگامی که استاد دانشگاه روترکز آمریکا پرسید:

«نظر حضرتعالی نسبت به جبهه ملی چیست؟» آقای خمینی در جواب گفت: "من نظر مثبتی ندارم و نفی‌اش هم نکرده‌ام» (۴۷)

و یا در تاریخ ۸/۱۱/۵۷ در يك سخنرانی نسبت به مصدق چنین گفت:

«... حالا گرفتار ملیت و آزادی و این حرفها هستیم، سر قبر دکتر مصدق برویم و... عرض کنم، از این حرفها... ما نه به آنها باور کردیم، نه اینها را باور می‌کنیم. ما خوش باور نیستیم، چه کنیم...» (۴۸)

و یا در اوایل انقلاب در همان مدرسه رفاه وقتی در مقدمه اساسنامه یا آئین نامه شورای انقلاب می‌نویسند که نهضت ما از نهضت تنباکو شروع می‌شود و در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹

موفق به ملی کردن نفت می‌شود و... قیافه‌اش سخت برافروخته می‌شود و فریاد برمی‌آورد که این نهضت هیچ ربطی به قضیه نفت ندارد و من نمی‌گذارم که این نهضت را که روحانیت رهبری کرده است، به قضیه نفت و مصدق بچسبانند (۴۹). در مورد مرحوم دکتر شریعتی هم، هنگامی که در رابطه با فوت آن مرحوم دانشجویان مسلمان از سراسر اروپا، آمریکا و کانادا تلگرافهای تسلیتی برایش ارسال کردند، در جواب تمام آن تسلیتها گفت:

"آقای دکتر یزدی تلگرافهای زیادی از اروپا و آمریکا از طرف اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و انجمنهای اسلامی دانشجویان در آمریکا از بخشهای مختلف و از سایر برادران محترم مقیم خارج از کشور آید هم الله در فقد دکتر شریعتی واصل شد... تشکر اینجانب را به همه برادران محترم آید هم‌الله را ابلاغ نمایم." (۵۰)

بله فقط همین چهار کلمه: در فقد دکتر شریعتی و یا در پاریس هنگامی که یکی از دانشجویان انجمن اسلامی شهر برلین پرسید: آقا نظر شما در مورد شریعتی چیست؟ با تغییر گفت: "حالا موقع این حرفها نیست!". در موارد دیگر هم به همین نحو عمل می‌کرد. اصولاً "آقای خمینی با استعداد سازگار نمی‌شد و هیچ فعال دیگری را تحمل نمی‌کرد. هرکس می‌خواست باید از طریق او (عکس العمل کردن او) عمل می‌کرد و به همین علت بی‌استعدادها و متملقین را بر مردم مسلط می‌کرد و استعدادها و افراد مستقل را می‌راند.

۴- برقراری توازن قوا با حامیان خود

از روش‌های دیگر کار او این بود که در جهت وحدت گروه‌ها، دسته‌ها و اشخاص، قدم مؤثری بر نمی‌داشت و ترجیح می‌داد که بین همه آنها در رابطه با خودش توازن قوا برقرار کند و هر گروه و دسته و یا شخصی را در برابر گروه، دسته و شخص دیگری قرار دهد و در این رابطه حداکثر بهره برداری را بکند. گرچه به ظاهر از وحدت و اتحاد و توحید کلمه سخن به میان می‌آورد ولی در اینگونه موارد بیشتر روی سخنش با روحانیون است و منظور از "وحدت کلمه" متحد و یکپارچه کردن همه نیروها و تشکیل يك نیروی متشکل از همه نیست، بلکه منظور متحد شدن برگرد او و "کلمه" خود اوست.

چندین بار به او پیشنهاد و گفته شد که شما این آقایان یعنی قطب زاده، بنی‌صدر، دکتر یزدی، حبیبی و.. را جمع کنید و آنها را به وحدت و کار جمعی دعوت کنید و یا در حضور

هم به حرفهای آنها گوش کنید و ببینید اختلاف بر سر چیست؟ حرفها را گوش می‌کرد ولی برای تحقق آن چندان توجهی مبذول نمی‌داشت. شاید هم به خاطر این بوده است که بعدها گفت: «من از اول هم می‌دانستم که اینها تا آخر با ما نخواهند آمد».

از اختلافها استفاده می‌کرد. اشخاص و گروه‌ها اختلاف می‌کردند و اختلاف را از طریق او حل می‌کردند. البته کسانی که بخواهند بر مردم مسلط شوند و شالوده یک حکومت فردی و دیکتاتوری را بریزند، یکی از مهمترین روشهای موفقیت‌آمیز، برقرار کردن توازن قوا بین دست اندرکاران و صاحبان قدرت و مانع ایجاد وحدت آنها علیه خود می‌باشد. از واضحات است که اگر این افراد، اشخاص و نیروها با هم متحد شوند و از موضع قدرت با وی طرف شوند، قطعاً جلو بوجود آمدن دیکتاتوری را خواهد گرفت و این چیزی است که هیچگاه باب طبع و سلیقه دیکتاتورها نبوده و نیست.

۵- حرف زدن پائین‌تر از درجه هوشی افراد متوسط

این يك قانون تجربی است که اگر کسانی بخواهند بر موج سوار شوند و محبوبیت توده‌ای پیدا بکنند و یا مرکز ثقل توده‌ای بشوند - و باكمك همین مردم برانگیخته شده، سلطه مطلق خود را بر مردم و کشور تحمیل کنند- وقتی مخاطبشان توده‌ها هستند، باید با زبان خیلی ساده با آنها صحبت کنند و اغلب مسائل بدیهی و ساده را که برای همه قابل فهم و مطابق با احساس و خواسته‌های احساسی آنها باشد، برایشان مطرح کنند. لازم است که همیشه زیر درجه هوشی افراد متوسط جامعه با آنها حرف بزند و ابداً گرد مسایل غامض و پیچیده نگردند. چون توده برانگیخته شده به لحاظ ذهن زود باورشان، توانایی تجزیه و تحلیل مسایل پیچیده را ندارند و هرکسی که طبق خواسته‌های احساسی و آرزو و رویاهای آنها حرف بزند، وی را قدرتمندترین شخص و حلال مشکلات خود می‌پندارند و این توده برانگیخته شده بدون تفکر، گوش به فرمان يك چنین رهبری هستند. آقای خمینی در این کار توانایی عجیبی داشت و بدین لحاظ بود که وقتی با توده حرف می‌زد، کاملاً " ساده صحبت می‌کرد و اغلب انگشت روی احساسات آنها می‌گذاشت و مسائل بدیهی را برایشان مطرح می‌کرد.

چنانکه نقل شده است اوائل انقلاب زمانیکه هنوز آقای خمینی در مدرسه رفاه ساکن بود، چند روزی بعد از پیروزی انقلاب آقای منتظری قریب به این مضمون به ایشان گفت به این توده عظیم که همه روزه به اینجا می‌آیند بگویند، به جای آمدن به اینجا و شعار دادن، به دنبال کار و کوشش و سازندگی بروند. آقای خمینی در جواب می‌گوید: این مردم ما را به این قدرت رسانده‌اند، ما نباید جلو آمدن آنها را به اینجا بگیریم.

جمع بندی و خلاصه مطلب

به طور خلاصه می‌شود گفت: در اوایل کار تا جاییکه ممکن بود سعی می‌کرد، عقاید و افکار درونی خود را نسبت به افراد و اشخاص که در بین مردم از محبوبیتی برخوردار بودند، آشکار نسازد. البته غیر مستقیم و با ایماء و اشاره و گاه با زبان غیر صریح نظر خود را به اهل خرد تفهیم می‌کرد.

با افراد و شخصیهایی که در رابطه با او در اطرافش فعال بودند، به تناسب قدرت و توانشان عمل می‌کرد و بین همه آنها در رابطه با خود موازنه برقرار می‌ساخت. نظرات و گزارشها را از افراد می‌گرفت و در دستگاه فکری خودش آن را حلاجی می‌کرد و آنچه را که در جهت رسیدن به اهداف خودش تشخیص می‌داد، با زیاتی کاملاً ساده و عامیانه به نحوی بیان می‌کرد که دیگران قادر نباشند بفهمند که این نظرات از کجا منشاء گرفته است. روش کارش این بود که مانع کار و فعالیت کسی نشود - بگذارد، او راه موافق با قدرت او را پیش بگیرد و اگر نه دیگران بر ضدش برخیزند و دست آخر او برای ختم کردن غائله یکطرف را حذف کند - تا هر کسی دل خوش کند که آقای خمینی تنها با اوست. متناسب با شخصیت هرکس و استعداد و توانش و نیز تمایزش او را تحریک و ترغیب می‌کرد که تمام سعی و کوشش خود را در خدمت وی قرار دهد و فکر کند که فقط راه حل کشور در دست توانای اوست و برای کسب موفقیت و رهایی کشور از سلطه داخلی و خارجی باید به او خدمت کرد. "من باب مثال" وقتی با آقای بنی‌صدر روبرو می‌شد، بنا به فراخور حال او (قریب به مضمون) می‌گفت: "شما دانشمندی و به درد آینده کشور می‌خوری، مواظب خودت باش؛ با دیگران فرق داری". زمانی که با آقای قطب‌زاده روبرو می‌گشت، می‌گفت:

"تو يك آدم سیاسی و سرشناس هستی و به درد تشکیلات کشور می‌خوری" و یا هنگامی که با آقای دکتر یزدی ملاقات می‌کرد، می‌گفت: "تو يك شخصیت بین المللی و جهان شناس و مدیر هستی. کشور به امثال شماها نیاز دارد". با روحانیون نیز به نحوی دیگر عمل می‌کرد. با هر کس به تناسب وضع شخصیت و نکات ضعفش او را تحریک و تشویق به کار می‌کرد. یکی از دوستان قطب زاده، آقای ا-ن (امیر ناطقی یکی از اعضای بنام و اولیه اتحادیه انجمنهای اسلامی) برایم نقل کرد و گفت: من به آقای قطب‌زاده گفتم که این آخوندها نمی‌گذارند کشور آرام و قرار بگیرد و مشکلات حل بشود. آقای قطب‌زاده گفت: آقا - منظور آقای خمینی است - گفته است: «شما خیالتان راحت باشد، کار دست شماهاست، اینها کنار می‌روند و به درس و بحث خود برمی‌گردند».

آقای خمینی که مردی با تجربه، زیرک، تیزهوش و مردم شناس بود، زمانی که وارد پاریس شد هم مسلح به روشهایی که برشمردم بود و هم نیروهای مسلمان خارج از کشور و بخصوص رهبرانشان دچار اختلاف و پراکنگی بودند. جو کلی مبارزاتی، دست جبهه اسلامی بود. دانشجویان مسلمان در تمام اروپا و آمریکا همه جا فعال بودند و جلسات بحث و سخنرانی و سمینارهای باشکوه و با شرکت فعال اقشار مختلف دانشجویی تشکیل می‌شد و رهبری آن نیز در دست انجمنهای اسلامی و یا افراد و شخصیت‌های مسلمان بود. کسانی که از بیرون به مسئله نگاه می‌کردند، يك اتحاد بزرگ و هماهنگی همه جانبه‌ای را از جانب مسلمانان مشاهده می‌کردند. ولی بر کسانی که در درون این سازمانها، انجمنها و جمعها بودند و نقشی فعال داشتند، پوشیده نبود که در بین افراد سرشناس، مطلع و شخصیت‌های آن، اختلاف و پراکنگی وجود دارد و بسیاری مواقع کار به خنثی کردن نیروهای یکدیگر می‌کشید. این اختلاف و پراکنگی باعث برخورد و تقابل بین طرفداران احزاب ملی و اسلامی و سازمانهای آن و نیز شخصیت‌های آن می‌گردید. هر گروه و دسته‌ای رهبری و اداره امور آینده کشور و مردم را تنها لایق گروه و دسته خود می‌دانست. در يك چنین شرایطی و با آگاهی از این برخوردها، آقای خمینی وارد پاریس شد. گرچه ممکن است او از جزئیات مسایل آگاه نبوده باشد ولی از کلیات آن هم بی‌خبر نبوده است.

طرح مسئله

حال این سنوال مطرح است: اگر بپذیریم که آقای خمینی از يك چنین قدرت و امکاناتی که برشمردم برخوردار بوده و به روشهای استقرار سلطه بر مردم نیز مسلح بوده است و از تمام نیرو و استعداد و امکانات خود در جهت ایجاد حکومت مطلقه استفاده کرده و شرایط زمانی و مکانی نیز برایش آماده بوده است، بنابر این دیگر صحیح نیست که به خود و دیگران خورده بگیریم که چرا چنین و چنان نکردند و راه را بر استقرار دیکتاتوری باز گذاشتند تا اینکه سرانجام کار جمهوری اسلامی به استقرار دیکتاتوری ولایت مطلقه فقیه منجر شد. اگر جواب این سنوال مثبت باشد، دیگر جا و فضایی برای فعالیت مردم و نقش انسان در استیفای حقوق و آزادی‌های خود باقی نمی‌ماند و همیشه باید منتظر بماند تا اینکه کسی از گرد راه برسد و اگر آدم صالحی بود و دلش خواست از حقوق مردم حمایت کند و آنها را به حقوق خودشان برساند و در تأمین آزادی‌ها بکوشد. از طرف دیگر این نیز مسلم است که انسان، فعال و خلاق آفریده شده است و این استعداد در نهاد او بودیعه گذاشته شده است. اوست که وظیفه دارد از حقوق و آزادی‌های خود دفاع کند و با فراهم آوردن وسایل و امکانات، آنها را بدست آورد و حافظ و نگهدار آنها نیز باشد.

غفلت از این فعالیت و خلاقیت ذاتی فاجعه آور است. اگر به سرنوشت مردم جهان و تاریخ ملل و اقوام مختلف نگاه کنید در خواهید یافت؛ آنهایی که آزادی‌هایی کسب کرده‌اند و امروز از حقوق نسبی انسانی و آزادی برخوردار هستند، این حقوق و آزادی را کسی برایشان به ارمان نیآورده است، بلکه آنها برای بدست آوردن حقوق و آزادی خود در يك پروسه و جریان طولانی جنگیده‌اند و در هر مرحله‌ای راه و روش رسیدن به مرحله بعدی را فراگرفته و یا از هر شکستی برای مرحله دیگر خود تجربه بدست آورده و کاستی‌های روش خود را اصلاح کرده‌اند تا سرانجام مرحله به مرحله به آزادی و حقوق نسبی خود نائل آمده‌اند. رسیدن به آزادی و کسب حقوق خود، کار ساده‌ای نیست. راه پریچ و خم و طولانی در پیش دارد و در گروه يك کار فرهنگی و غیر فرهنگی خلاق و عظیمی است که با گذشت نسلها و تداوم کار و سازمادهی مناسب هر مرحله امکان‌پذیر است.

آزادی و حکومت مردم بر مردم در تمام کشورهای که مردم از آزادی نسبی برخوردارند و در آنها حقوق انسانها محترم شمرده می‌شود، یکشنبه و یا در طول یکی دو سال بدست نیامده، بلکه این امر در سایه مبارزه مستمر و طولانی تحقیق یافته و آن مردم در طول زمان و نسل به نسل به تحقق این امر نزدیکتر شده تا به اینجا که امروز هستند رسیده‌اند. این يك كار شدنی است ولی راهی سخت و طولانی در پیش است. این راه، هم به مطالعه و علم نیاز دارد و هم به حکمت یعنی زندگی عملی نظم یافته. بنابراین، صرف همه وقت به مطالعه به تنهایی نمی‌تواند کارگشا باشد و فقط مردم عاقل در عمل از آن استفاده می‌برند، زیرا مطالعه تنها، راه استفاده عملی را نمی‌آموزد، بلکه این استفاده از راه مشاهده صورت می‌گیرد و این کار بوسیله عقل آزاد انجام می‌شود، عقلی که بیرون از مطالعات و بالاتر از آن است. برای پیشبرد این راه است که هر انسانی وظیفه دارد که از انجام آنچه در توان دارد، دریغ نرزد و همین وظیفه است که مرا واداشته که این مسائل را طرح کنم.

هدف از طرح این مسائل و نوشتن کتابهایی نظیر این کتاب، این نیست که یکی را محکوم و دیگری را حاکم گرداند، بلکه به عنوان يك ایرانی مسلمان و کسی که در این انقلاب و این وضعیت شرکت داشته و شاهد بسیاری از امور و نوسانات آن بوده و خود نیز در بخشی از آن فعال بوده است، وظیفه خود می‌دانم که از حداقل کاری که از دستم بر می‌آید کوتاهی نکنم و قبل از اینکه شمع عمرم به پایان برسد، در راه روشنگری این نسل و نسلهای آینده، مشاهدات، تجربیات، دیده‌ها و شنیده‌ها و سرگذشت فعالیت خود را از روی صداقت و یکرنگی با مردم کشور خود در میان بگذارم به این امید که از لابلای این اوراق پراکنده و مطالب گوناگون آن، گره بعضی مسایل برای این نسل و نسلهای آینده گشوده شود و چشمشان را به بعضی از حقایق که احیانا" در جاهای دیگر نخواهند یافت روشن بگرداند و شاید به بعضی از افراد و اشخاص کمک کند که ذهنشان را نسبت به بعضی از حقایق که به آنها توجه نداشته‌اند و یا کم توجه کرده‌اند، روشن کند و سبب شود که بر غنای تجربه خود بیفزایند و در کار خود صحیح‌تری را در پیش بگیرند. امید است که فصول دیگر این کتاب موجب روشن شدن بعضی از نکات تاریک و مهم تاریخ کشور و انقلاب ما بشود.

٦.

فصل دوم

ميثاق

بعد از آزادی از زندان شبی در جمعی بحث بر سر مسایل انقلاب درگرفت. یکی از حاضرین پرسید آیا به نظر شما در این انقلاب کسی روی خط خودش تا به آخر ایستاده است؟ خود او اعتقاد داشت که همه از خطوط خود عدول کردند و در بسیاری موارد نیز بسیاری از حرفهای خود را به طاق نسیان سپرده‌اند. من در جواب سئوال او گفتم: بلی! به نظر اینجانب تنها کسی که به هر روش و منشی بود، از اول تا آخر روی خط فکری خویش ایستاد و پافشاری کرد و اقبال به وی روی نمود و فرصت در اختیارش قرار گرفت و انجام آنچه را که در پی آن بود به دست آورد، آقای خمینی بود.

فکر می‌کنم این جواب هم اکنون هم بسیاری را ناخوش آید. من هیچ ادعایی نسبت به آن ندارم ولی این نظری است که در طول زمان و با تعقیب مسایل از سالهای ۱۳۴۱ تا به امروز از خلال تجربه، مشاهده مسایل، شرکت در فعالیتهای سیاسی و مذهبی، شرکت در بخشی از جریانهای انقلاب، گفتگو با اشخاص صاحب نفوذ در انقلاب و شناختی که نسبت به بعضی از مدعیان رهبری انقلاب پیدا کرده، بدست آورده‌ام. کوشش می‌کنم آنچه واقع شده است و من شاهد و ناظر آن بوده‌ام و یا از کسانی که خود دست اندر کار بوده‌اند، شنیده و یا خوانده‌ام را برای این نسل و نسلهای آینده بیان کنم. قضاوت درستی و نادرستی مطالب نیز بعهده خوانندگان است.

دست کم چنین می‌شود گفت که آقای خمینی از بهمن سال ۴۸ که به تدریس ولایت فقیه پرداخت، روی خط خودش ایستاد و در پی استقرار "ولایت فقیه" از تمام امکانات و تاکتیکها بهره جست و از خط خودش عدول نکرد و هرزمان که فرصتی پیش می‌آمد، سعی می‌کرد آنرا بیان و مجدداً یادآوری کند. تا اینکه سرانجام موفق به استقرار "ولایت فقیه" شد. این نکته که ذکر شد، آقای خمینی روی خط خودش ایستاد و گام به گام حرکت کرد، نه تنها به این معنی نیست که وی واقعاً او برنامه‌ای (۵۱) از پیش تدوین و آماده شده داشته و بر اساس آن برنامه تدوینی حرکت می‌کرده است، بلکه واقعیت این است که مسئله ولایت

فقیه بعنوان ایده آل برایش مطرح بوده و یا شده است. بهترین حکومت و مدینه فاضله وی آن مدینه‌ای بوده است که در رأس آن ولی فقیه بوده باشد. این نکته از آثار و رفتار گذشته وی کاملاً آشکار است. ولی اینکه برای این ایده آل خود برنامه‌ای تدوین شده داشته، اصلاً چنین چیزی برایش مطرح نبوده است و چنین فکر می‌کرده که همینکه ولی فقیه در رأس هرم حکومت قرار گرفت، همه امور خودبخود و با دست وی حل خواهد شد.

هنگامیکه انقلاب اوج گرفت با وجودیکه حکومت ایده آل وی همان حکومت "ولایت فقیه" بود، حداقل در جمع اغیار آشکارا از آن سخنی به میان نمی‌آورد. اما هنگامی که وی بعنوان ستاره و یا مرکز "ثقل انقلاب" در نزد افکار عمومی داخلی و خارجی جای ویژه خود را پیدا کرد. برای اولین بار به هنگام تدارک برای رفراندوم تغییر نظام در برابر کسانی که حکومت دمکراتیک، حکومت دمکراتیک اسلامی و یا حکومت...مطرح می‌کردند، و با وجودی که شورای انقلابی که به دستور خود آقای خمینی تشکیل شده بود، بنا به قول مرحوم بازرگان، به اصرار دکتر بهشتی تصویب کرده بود: «جمهوری دموکراتیک اسلامی». (۵۲) اما وقتی مرحوم بازرگان و دیگران اعلان کردند، حکومت جمهوری دموکراتیک اسلامی، آقای خمینی بشدت حمله کرد و توی دهان همه زد و گفت: "حکومت جمهوری اسلامی نه يك حرف بیشتر و نه يك حرف کمتر". (۵۳) و حتی بازرگان هم جرأت نکرد که بگوید، «جمهوری دموکراتیک اسلامی»، مصوبه شورای انقلاب است. و سپس هنگامی که با دست دیگران زمینه ولایت فقیه آماده و پرداخته شد، وی تیر خود را به هدف زد.

بعضی‌ها ادعا می‌کنند که آقای خمینی در پاریس میثاقی بسته است و سپس از آن میثاق عدول بسته است و یا گروهی دیگر (۵۲) ادعا دارند که آقای خمینی در پاریس با طرح ۱۳ ماده‌ای (۵۵) آنها موافقت کرده است و بعد در ایران از تعهد نسبت به آن سرباز زده است و یا معتقدند که ما اغفال شدیم و فریب وعده‌های توخالی و چهره روحانی او را خوردیم و یا استدلال می‌کنند که او پشت پا به حرفها و صحبت‌هایی که در پاریس عنوان کرد زد و مردم به خاطر آن حرفها و قولها پشت سر او ایستادند و او را به پیروزی رساندند و بعد که وی سوار بر اسب قدرت شد، چهره دیگر خود را نشان داد. این نوع استدلال‌ها در جای خود ممکن است پذیرفتنی باشد، اما برای کسانی که عمری را در مطالعه و مبارزه گذرانده‌اند، اهل تاریخ و تجربه تاریخی بوده‌اند، در فراز و نشیبهای

سیاسی شرکت بسته‌اند، و داعیه رهبری و اداره امور کشور را در سر می‌پرورانده‌اند از کسی که می‌گوید: "آقای خمینی با چکمه رضاشاه آمده است" (۵۶) و یا بگوید: "من نمی‌دانستم که مرجع تقلیدم دروغ می‌گوید" (۵۷) و یا از آقای بنی‌صدر: "ما خود را در باره شخصیت آقای خمینی و نظر او درباره "ولایت" سانسور می‌کردیم... و از ترس اینکه نکند در او ضعف‌هایی ببینیم، نمی‌خواستیم از او جز خوبی بدانیم و بگوئیم (۵۸) و یا "از نادانیهای آقای خمینی و اطرافیانش نه تنها نگران نبودیم بلکه گمان می‌کردیم به دلیل همین نادانی‌ها، در امور دخالت نخواهند کرد" (۵۹)، نمی‌دانم چقدر بیان واقعیت در آن زمان است؟

البته آقای خمینی در پاریس و در انظار مردم جهان در مصاحبه‌ها حرف از آزادی، رأی مردم، جمهور مردم، قانون، حکومت جمهوری اسلامی، و... زد، اما هیچگاه از محتوی آنها سخن به میان نمی‌آورد. در صفحات آتی به منظور و مفهوم این لغات و اصطلاحات در فرهنگ آقای خمینی به شرحی که خواهد آمد پی خواهید برد.

برای پاسخگویی به سنوالی که در اول این فصل مطرح شد، مسائل را پی می‌گیریم اما قبل از هر چیز لازم است برای خوانندگان روشن شود که آقای خمینی چه نوع فکری را در سر می‌پرورانده و دنبال ساختن و پرداختن چه چیزی بوده است تا بعد روشن شود که آیا واقعا "آنطوریکه می‌گویند او در پاریس از تفکر و هدف خود دست کشیده و روی به میثاق دیگر آورده است و باز مجدداً آنرا شکسته و به حرف اول خود که همان استقرار "ولایت مطلقه فقیه" باشد برگشته است؟

ریشه‌های فکری آقای خمینی

به نظر من آقای خمینی هنگامی که فرصت پیش آمد، سعی می‌کرد گام به گام آنچه را که در سر داشت به عمل درآورد و حکومت "ولایت فقیه" را مستقر گرداند. وی قبل از آن در سالهای ۴۷ - ۴۸ با طرح درس "ولایت فقیه" سعی کرد، چهارچوب فکری و هدف غایی خود را مشخص سازد. آن دروس بعداً "تحت عنوان "حکومت اسلامی" (۶۰) برای اولین بار در بیروت چاپ شد و بوسیله اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و مجامع دانشجویی پخش گردید.

برای پی بردن به ریشه‌های فکری آقای خمینی باید به خیلی پیش از این سالها، یعنی به زمان جوانی او، موقعی که طلبه‌ای ناشناس بوده است برگشت. آقای خمینی بعد از شهریور ۱۳۲۰ کتابی تحت عنوان کشف اسرار (۶۱) نوشته که در آن به شدت به دیکتاتوری رضاشاه حمله کرده است:

«آن حرف بی خردانه که از مغز يك سرباز بی سواد (رضاخان) تراوش کرده بود پوسیده و کهنه شد و فقط قانون خداست که خواهد ماند و دست تصرف روزگار آنرا کهنه نمی‌کند» (۶۲) و یا «کسی که گفته بود من يك سرباز دزد را از تمام معارف ایران بالاتر و بهتر می‌دانم او معنی روحانی و معارف را نمی‌داند. گرچه معارف آن روز از سرباز دزد هم خیلی ننگین‌تر بود. لیکن او (رضاخان) فهم صلاح و فساد نداشت و فشارهای او به روحانیین برای اصلاح نبود او می‌خواست ریشه را از بیخ بکند» (۶۳).

در صفحه ۱۳۸ - ۱۳۷ آن کتاب می‌گوید:

"خداى تعالى با اين آيه تشكيل حكومت اسلامى داده است تا روز قيامت و پر روشن است كه فرمان بردارى كسى جز اين را واجب نكرده است و چون بر تمام امت واجب كرده اطاعت اولولامر را". (۶۴)

و بعد در دنباله همین مطلب می‌گوید: «تنها حکومتی که خرد آن را حق می‌داند و با آغوش گشاده و چهره باز می‌پذیرد حکومت خداست... مانمی‌گوییم حکومت حتماً باید "با فقیه" باشد بلکه می‌گوییم حکومت باید با قانون خدایی که صلاح کشور و مردم است اداره شود این "بی نظارت روحانی" صورت نمی‌گیرد».

بعد در ص ۳۱۰ - ۳۰۶ به شدت به نظام وظیفه اجباری رضاشاه تاخته و آنرا غیرقانونی دانسته است و در این رابطه بهترین نظام وظیفه را قانون نظام اسلامی بیان می‌کند و با کمک از آیه ۶۰ سوره انفال (۶۵) می‌گوید:

«این آیه با کوچکترین و لطیف‌ترین بیان ذکر چند ماده حکم اساسی را کرده که همه موافق صلاح کشور و با وقت حزب کارگر نیز تماس پیدا نمی‌کند. می‌گوید هر قدر که می‌توانید باید در این راه اقدام کنید و کوشش نمایید. دسته کارگر در اوقات بی‌کاری می‌تواند برای تعلیمات نظامی هرکس در شهر خود در يك سازمان مناسب مجتمع شود و این کار را به طور تفریح و اختیار که هم نشاط معنوی و ورزشی روحی و هم نیروی مادی را کمک می‌رساند انجام دهد. قسم دیگر از نظام اسلام نظام اجباری است و آن در وقتی است که

دولت اسلامی می‌خواهد هجوم به ممالک دیگر کند برای نشر اسلام (۶۶) و خاضع کردن کشور جهان را در مقابل قانون عدل خدایی و یا آنکه مملکت اسلامی مورد هجوم واقع شود و اجانب بخواهند به آن دست درازی کنند. در این موقع دولت اسلامی بسیج عمومی می‌کند و در این صورت محتاج باجبار نمی‌شوند بلکه خود توده اطاعت امر خدا را بر خود حتم و لازم می‌شمرد برای جهاد و دفاع و حفظ استقلال کشور حاضر می‌شود و اگر کسی مسامحه کند دولت او را اجبار می‌کند.»

آقای حمید روحانی (زیارتی) که کتاب بررسی و تحلیل از نهضت امام خمینی را تالیف کرده است در صفحه ۹۶ جلد اول کتاب می‌گوید: (آقای خمینی) از هرگونه حرکت و عمل حساب نشده و صرفاً احساساتی خودداری می‌ورزید و در مبارزات انقلابی که با رهبری مرجع تقلید زمان همراه نبود وارد نمی‌شد. (۶۷) و با بکار بستن تاکتیک‌های انقلابی جوری حرکت کرد که تا روز آغاز نهضت (۶۸) حتی نزدیکترین افراد و دوستانش به حقیقت و افکار و منویات ایشان پی نبردند. و در پاورقی همین صفحه می‌گوید: گویا مرحوم آیت‌الله کاشانی تاحدی ایشان را درک کرده بود و از افکار و نیت مترقیانه و روحیه انقلابی ایشان آگاهی داشته که نقل می‌کنند و در محفلی اظهار کرده است: تنها کسی که بعد از من امید است به درد ملت ایران بخورد آقای خمینی است. از این فرازا چند نتیجه می‌توان گرفت:

- ۱- خاندان پهلوی قصد از بیخ و بن برکندن روحانیت را داشته.

- ۲- تا روز قیامت حکومت را از آن اولوالامر می‌داند و اولوالامر را هم ولی فقیه می‌شمرد.
- ۳- حکومت خردپذیر، حکومت الهی است که باید دست ولی فقیه باشد و یا حداقل حکومت باید با قانون خدایی و با نظارت روحانی اداره شود

- ۴- حکومت اسلامی باید به صدور و نشر اسلام در خارج از مرزها بپردازد و برای صدور و نشر اسلام و خاضع کردن کشورهای جهان در مقابل قانون خدایی دولت اسلامی بسیج عمومی می‌کند.

بعد از توجه به ریشه‌های فکری و نحوه تفکر او در مورد اداره امور کشور و حکومت اسلامی از دوران جوانی و طلبگی‌اش، جهت روشن شدن بهتر نظریاتش در مورد حکومت و مملکت داری لازم است که فشرده نظر وی در مورد چهارچوب "ولایت فقیه" که در سال ۴۸ در نجف تدریس می‌کرد و به نام ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، انتشار پیدا کرد را مورد بررسی قرار دهیم.

۱- چهارچوب فکری خمینی در مورد حکومت

آقای خمینی در ص ۱۰ کتاب ولایت فقیه می‌گوید:

«[اسلام] برای همه امور قانون و آداب آورده است. برای انسان پیش از آنکه نطفه‌اش منعقد شود تا پس از آنکه به گور می‌رود قانون وضع کرده است. همانطور که برای وظایف عبادی قانون دارد، برای امور اجتماعی و حکومتی قانون و راه و رسم دارد.»
 معتقد است که آنچه بشر در مورد اداره خود و مملکت نیاز دارد، از احکام قضایی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی گرفته تا روابط بین المللی، جنگ و صلح و حقوق بین المللی همه و همه در اسلام تکلیف آن مشخص شده است. و در ادامه مطلب می‌گوید:

"«وقتی که خواستند در اوایل مشروطه قانون بنویسند و قانون اساسی را تدوین کنند مجموعه حقوق بلژیکی ها را از سفارت بلژیک قرض کردند...قانون اساسی را از روی آن نوشتند...و برای گول زدن ملت بعضی از احکام اسلام را هم ضمیمه کردند و به خورد ملت دادند.»(۶۹)

در دنبال آن اضافه می‌کند که:

«این مواد قانون اساسی و متمم آن که مربوط به سلطنت و ولایتعهدی و امثال آن کجا از اسلام است.»(۷۰) و در صفحه ۱۸ و ۱۹ می‌گوید:

موج تبلیغات استعمار» باینجا رسیده و ما را به اینجا رسانده است که حالا محتاجیم زحمت بکشیم تا اثبات کنیم که اسلام هم قواعد حکومتی دارد.» و در دنباله در ص ۲۱ چنین ادامه می‌دهد:

«ما معتقد به ولایت فقیه هستیم و معتقدیم که پیغمبر اکرم (ص) باید خلیفه تعیین کند و تعیین هم کرده است. آیا تعیین خلیفه برای بیان احکام است؟ بیان احکام خلیفه نمی‌خواهد... اینکه عقلاً لازم است خلیفه تعیین کند برای حکومت است. ما خلیفه می‌خواهیم تا اجرای قوانین کند... به همین جهت اسلام همانطور که جعل قوانین کرده، قوه مجریه هم قرار داده است. ولی امر متصدی قوه مجریه قوانین هم هست»

برای اثبات اینکه ولی امر متصدی قوه مجریه هم هست استدلال می‌کند که رسول اکرم

(ص) قانون را بیان و اجرا هم می‌کرد. بعد از آن آخوندهای نجف و قم را سرزنش می‌کند که چرا «کاری به سیاست ندارند و دیانت را از سیاست جدا می‌کنند و می‌افزاید که این نقشه استعمار است که "دیانت از سیاست جدا باشد" و علمای اسلام در امور اجتماعی سیاسی دخالت نکنند». (۷۱)

از صفحه ۲۶ تا ۵۰ کتاب دلایل تشکیل حکومت و لزوم مؤسسات اجرایی آن و چگونگی تصدی قوه اجراییه را بیان می‌کند. در ص ۲۷ می‌گوید:

«اصولا قانون و نظامات اجتماعی، مجری لازم دارد... قانون به تنهایی فایده ندارد. قانون‌گزاری به تنهایی سعادت بشر را تأمین نمی‌کند. پس از تشریح قانون بایستی قوه مجریه‌ای بوجود آید. قوه مجریه است که قوانین و احکام عادلانه دادگاهها را عاید مردم می‌سازد. به همین جهت اسلام همانطور که قانونگذاری کرده قوه مجریه هم قرار داده است "ولی امر" متصدی قوه مجریه هم هست.»

در اثبات این مطلب رویه حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت علی (ع) را مثال می‌آورد. بعد از آن به ماهیت و کیفیت قوانین اسلام می‌پردازد و می‌گوید: کیفیت این قوانین می‌رساند که برای تکوین يك دولت و برای اداره سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه تشریح گشته است. در این رابطه دلایل مختلفی از قوانین شرع از جمله احکام مالی خمس و زکات و جزیه و خراجات را برای تشکیل حکومت مثال می‌آورد و در دنباله آن احکام نفاع ملی و احکام جزایی را متذکر می‌شود و اجرای همه آنها را منوط به داشتن تشکیلات حکومتی می‌داند و تنها راه چاره برای رسیدن به حکومت اسلامی را از بین بردن هیأت‌های حاکمه خائن و فاسد و ظالم و جائر می‌داند. در ص ۴۱ لزوم وحدت اسلامی را متذکر می‌شود و می‌گوید که استعمارگران و حکام مستبد و جاه طلب، وطن اسلامی را تجزیه کرده‌اند:

«يك زمان هم که دولت بزرگ عثمانی بوجود آمد، استعمارگران آنرا تجزیه کردند. روسیه، انگلیس، و اطریش و سایر دولتهای استعماری متحد شدند و با آن جنگها کردند و هرکدام قسمتی از قلمرو آنرا به تصرف یا تحت نفوذ خود درآوردند. گرچه بیشتر حکام دولت عثمانی لیاقت نداشتند و بعضی از آنها فاسد بودند و رژیم سلطنتی داشتند باز این خطر برای استعمارگران بود که افراد صالحی از میان مردم پیدا شوند و به کمک مردم در رأس این قدرت قرار گرفته با قدرت و وحدت ملی بساط استعمار را هم برچینند.»

در ادامه همین مطلب در بحث لزوم تشکیل حکومت، حکومت را قیم مردم می‌شمارد. «این حکمت، همیشگی و از سنت‌های خداوند متعال و تغییرناپذیر است. بنابراین امروز و همیشه "ولی امر" یعنی حاکمی که قیم و برپا نگهدارنده و نظم و قانون اسلام باشد ضرورت دارد» (۷۲) و چنین ادامه می‌دهد که تمام بدبختی‌ها که دامنگیر جوامع اسلامی شده است برای این است که ما برای تشکیل حکومت و برانداختن تسلط حکام خائن و فاسد دسته جمعی قیام نکردیم و بالعکس به دعاگویی حکام ستمکار پرداختند و: «اینها برای این بود که ما قیم و رئیس و تشکیلات رهبری نداشتیم. (۷۳) ما تشکیلات حکومتی صالح می‌خواهیم.» (۷۴)

۲- طرز حکومت اسلامی

از صفحه ۵۲ تا ۱۷۲ کتاب به استدلال و اثبات مسایل زیر می‌پردازد:

- اختلاف حکومت اسلامی با سایر حکومتها
- شرایط زمامدار در دوره غیبت
- ولایت فقیه، ولایت اعتباری و تکوینی
- ولایت فقیه به استناد به اخبار و روایات
- فقها در اجرای قوانین و فرماندهی سپاه و اداره جامعه و دفاع از کشور و دادرسی و قضاوت مورد اعتماد پیامبرند
- حکومت بر وفق قانون
- منصب قضا متعلق به کیست؟
- مرجع امور علماء اسلامند
- منصب علماء همیشه محفوظ است

۳- حکومت اسلامی و اختلاف آن با سایر حکومتها

در بیان اینکه حکومت اسلامی چه نوع حکومتی است می‌گوید:

«حکومت اسلامی نه استبدادی است و نه مطلقه، بلکه مشروطه است. البته نه مشروطه بمعنی متعارف فعلی آن که تصویب قوانین تابع آراء اشخاص و اکثریت باشد. مشروطه است (۷۵) از اینجهت که حکومت کنندگان در اجراء و اداره مقید به يك مجموعه شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم (ص) معین گشته است. مجموعه شرط همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت و اجراء شود. از این جهت حکومت اسلامی حکومت قانون الهی بر مردم است. فرق اساسی حکومت اسلامی با حکومتهای مشروطه سلطنتی و جمهوری در همین است. در این که نمایندگان مردم یا شاه در اینگونه رژیمها به قانونگزاری می‌پردازند در صورتی که قدرت مقننه و اختیار تشریح در اسلام به خداوند متعال اختصاص یافته است. شارع مقدس یگانه قدرت مقننه است. هیچکس حق قانونگزاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی‌توان بمورد اجرا گذاشت.

بهمین سبب در حکومت اسلامی بجای مجلس قانونگزاری که یکی از سه دسته حکومت کنندگان را تشکیل می‌دهد، مجلس برنامه ریزی وجود دارد که برای وزارتخانه‌های مختلف در پرتو احکام اسلام برنامه ترتیب می‌دهد... مجموعه قوانین اسلام که در قرآن و سنت گردآمده توسط مسلمانان پذیرفته و مطاع شناخته شده است» (۷۶). در ادامه در ص ۵۴ می‌گوید:

«حکومت اسلام حکومت قانون است. در این طرز حکومت، حاکمیت منحصر به خدا است و قانون فرمان و حکم خدا است. ق انون اسلام یا فرمان خدا بر همه افراد و بر دولت اسلامی حکومت تام دارد. همه افراد از رسول اکرم گرفته تا خلفای آن حضرت و سایر افراد تا ابد تابع قانون هستند.»

۴ - شرایط زمامدار

در مورد شرایط زمامدار برای حکومت اسلامی پس از عقل و تدبیر دو شرط را لازم می‌دانند.

۱ - علم به قانون

۲ - عدالت

و چون حکومت اسلام را حکومت قانون می‌دانند، برای زمامدار علم قوانین را لازم می‌شمرند و می‌گویند:

«حاکم و خلیفه اولاً» باید احکام اسلام را بداند یعنی قانوندان باشد و ثانیاً «عدالت داشته از کمال اعتقادی و اخلاقی برخوردار باشد. عقل همین اقتضا را دارد. زیرا حکومت اسلامی حکومت قانون است نه خودسری و نه حکومت اشخاص بر مردم. اگر زمامدار مطلب قانونی را نداند لایق حکومت نیست. چون اگر تقلید کند قدرت حکومت شکسته می‌شود و اگر نکند نمی‌تواند حاکم و مجری قانون اسلام باشد. و این مسلم است که «الفقهاء حکام علی السلاطین». سلاطین اگر تابع اسلام باشند باید به تبعیت فقها در آیند و قوانین و احکام را از فقها بپرسند و اجراء کنند. در این صورت حکام حقیقی همان فقها هستند. پس بایستی رسماً» به فقها تعلق بگیرد نه به کسانی که به علت جهل به قانون مجبورند از فقها تبعیت کنند.» (۷۷) در ادامه آن در ص ۶۳ می‌گویند:

«این خاصیت که عبارت از علم به قانون و عدالت باشد در عده بی‌شماری از فقهای عصر ما موجود است. اگر با هم اجتماع کنند می‌توانند حکومت عدل عمومی در عالم تشکیل دهند.» در مورد اعتباری بودن ولایت فقیه می‌گویند:

«ولایت فقیه از امور اعتباری عقلایی است. و واقعیتی جز جعل ندارد، مانند جعل (قرارداد و تعیین) قیم برای صغار. قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد. مثل این است که امام (ع) کسی را برای حضانت، حکومت یا منصبی تعیین کند. در این موارد معقول نیست که رسول اکرم (ص) و امام با فقیه فرق داشته باشد.» (۷۸)

۵- فقها مجری قوانین و زمامدار مورد اعتماد پیغمبر

در صفحه ۹۲ - ۹۳ می‌گوید:

«کلیه اموری که بعهد پیغمبران است فقهای عادل موظف و مأمور انجام آنند.. فقط فقهای عادلند که احکام اسلام را اجراء کرده نظامات آنرا مستقر می‌گردانند، حدود و قصاص را جاری می‌نمایند، حدود و تمامیت ارضی وطن مسلمانان را پاسداری می‌کنند، خلاصه اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت بعهد فقهاست، از گرفتن خمس و زکات و صدقات و جزیه و خراج و صرف آن در مصالح مسلمین، تا اجرای حدود و قصاص که باید تحت نظر مستقیم حاکم باشد و ولی مقتول هم بدون نظارت او نمی‌تواند عمل کند. حفظ مرزها، و نظم شهرها، همه و همه.»

همانطوریکه پیغمبر اکرم (ص) مأمور اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام بود و خداوند او را رئیس و حاکم مسلمین قرار داده و اطاعتش را واجب شمرده است فقهای عادل هم بایستی رئیس و حاکم باشند و اجرای احکام کنند و نظام اجتماعی اسلام را مستقر گردانند.»

۶- حکومت بر وفق قانون

چون معتقد است که حکومت اسلامی، حکومت قانون است و قانون را نیز به معنای مجموعه قوانین اسلام که در قرآن و سنت گرد آمده است معنی می‌کند و در واقع می‌گوید قانون یعنی قوانین و احکام اسلام، لذا در ص ۹۳ و ۹۴ کتاب می‌گوید:

«چون حکومت اسلام حکومت قانون است قانون شناسان و از آن بالاتر دین شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند. ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی و اداری و برنامه ریزی کشور مراقبت دارند. فقها در اجرای احکام الهی امین هستند، در اخذ مالیات، حفظ مرزها و اجرای حدود امینند... حاکم در حقیقت قانون است. همه در امان قانونند، در پناه قانون

اسلامند مردم و مسلمانان در دائره مقررات شرعی آزادند، یعنی بعد از آنکه طبق مقررات شرعی عمل کردند کسی حق ندارد بگوید اینجانبشین یا آنجا برو. این حرفها در کار نیست. آزادی دارند و حکومت عدل اسلامی چنین است».

بعد با آوردن چند روایت و آیه قرآن استدلال می‌کند که مردم موظف هستند که ولایت فقهای عادل را گردن نهند. در ص ۱۲۱ و ۱۲۲ از همه مهمتر می‌گوید: «علماء منصوب به فرمانروائی‌اند» و می‌گوید که امام آنها را فرمان داده است که حاکم باشند و با استناد به "مقبوله عمر بن حنظله" می‌گوید: امام این منصب را برای فقها قرار داده است:

«این فرمان که امام (ع) صادر فرموده کلی و عمومی است. همانطور که حضرت امیرالمؤمنین (ع) در دوران حکومت ظاهری خود حاکم، والی و قاضی تعیین می‌کرد و عموم مسلمانان وظیفه داشتند که از آنها اطاعت کنند، حضرت امام صادق (ع) هم چون "ولی امر" مطلق می‌باشد و بر همه علماء، فقها و مردم دنیا حکومت دارد می‌تواند برای زمان حیات و مماتش حاکم و قاضی تعیین فرماید. همین کار را هم کرده و این منصب را برای فقها قرار داده است». در صفحه ۱۲۷ می‌گوید:

«مقام ریاست و قضاوتی که ائمه برای فقهای اسلام تعیین کرده‌اند همیشه محفوظ است» و در ادامه در ص ۱۳۵ می‌گوید:

«همان امارت و ولایتی که برای بنی اکرم (ص) است برای علما نیز ثابت می‌باشد».

در ص ۱۵۱ و ۱۵۲ می‌گوید:

«جریان اداری کشور و صدور احکام قضایی و تصویب برنامه‌های کشور باید بدست دانشمندان روحانی که امین حقوق الهی و دانای حلال و حرامند سپرده باشد. اما اینکه مقامتان را از شما بازگرفته بوده‌اند، و این که چنین مقامی را از دست داده‌اید هیچ علتی ندارد جز اینکه از دور محور حق (یعنی قانون اسلام و حکم خدا) پراکنده‌اید و درباره سنت پس از اینکه دلائل روشن بر حقیقت و کیفیت آن وجود دارد اختلاف پیدا کرده‌اید».

۷- برنامه مبارزه برای تشکیل حکومت اسلامی

در بخش آخر کتاب ص ۱۷۳ - ۲۰۸ به توضیح و ظایف روحانیون برای تشکیل حکومت اسلامی می‌پردازد و آنها را در انجام وظائف و تبلیغ برای ایجاد حکومت بدست

آنها تشویق و تحریک می‌کند و تبلیغات و تعلیمات را از اهم و وظائف آنها می‌شمرد و می‌گوید شما که «الآن نه کشوری دارید و نه لشکری، ولی تبلیغات برای شما امکان دارد»، به توضیح بعضی از احکام عبادی که منشاء اجتماعی و سیاسی دارند مثل نماز جماعت و اجتماع حج و جمعه را بر می‌شمرد و می‌گوید: «چطور عاشورا را محکم نگه داشته‌ایم و نگذاشته‌ایم از دست برود چگونه هنوز مردم برای عاشوری سینه می‌زنند و اجتماع می‌کنند - سلام بر مؤسس آن - شما هم امروز کاری کنید که راجع به حکومت موجی بوجود آید و اجتماعات برپا گردد.»

در این صفحات مرتب روحانیون را به عناوین مختلف تشویق و تحریک می‌کند و امید می‌دهد و آنها را سرور همه مردم می‌شمرد و برای این هدف از خدا، قرآن، پیغمبر، امام صادق و بزرگان دین کمک می‌گیرد و آنچه را که مورد علاقه مردم است و نزد توده و مردم عزیز و محترم هستند به میان می‌آورد و اهم و وظائف پیامبران و امامان را بدست گرفتن قدرت اجرایی کشور و تشکیل حکومت می‌داند. به روحانیونی که در حوزه‌ها نشسته و می‌گویند «که این کارها از ما ساخته نیست، چکار به این کارها داریم؟» سخت می‌تازد و می‌گوید که "«این افکار، آثار تلقینات بیگانگان است.» و به آنها امید و نیرو می‌دهد که شما از همه بالاترید و توان تمام این کارها را دارید:

«مگر آنها که اکنون در کشورهای اسلامی امارت و حکومت دارند چکاره‌اند که از عهده برمی‌آیند و ما نمی‌آئیم؟ کدامیک از آنها بیش از فرد متعارف و معمولی لیاقت دارد؟ بسیاری از آنها اصلاً تحصیل نکرده‌اند! حاکم حجاز کجا تحصیل کرده و چه تحصیل کرده است؟ رضاخان سواد نداشت، و سرباز بیسوادی بیش نبود؛ در تاریخ نیز چنین بوده است. بسیاری از احکام خودسر و مسلط، از لیاقت اداره جامعه و تدبیر ملت و علم و فضیلت بی بهره بوده‌اند. هارون الرشید یا دیگران که بر کشور بزرگی حکومت می‌کردند چه تحصیل کرده بودند؟ تحصیلات و داشتن علوم و تخصص در فنون، برای برنامه و برای کارهای اجرایی و اداری لازم است که ما هم از وجود این نوع اشخاص استفاده می‌کنیم. آنچه مربوط به نظارت و اداره عالی کشور و بسط عدالت بین مردم و برقراری روابط عادلانه میان مردم می‌باشد همان است که فقیه تحصیل کرده است. آنچه برای حفظ آزادی ملی و استقلال لازم است همان است که فقیه دارد..... فقیه است که به چپ و راست انحراف پیدا نمی‌کند... شما که این قدرت و جرأت و تدبیر را دارید که برای آزادی و استقلال ملت مبارزه می‌کنید، شما

که توانسته‌اید مردم را بیدار و بمبارزه وادار کنید و دستگاه استعمار و استبداد را بلرزه درآورید روز به روز بیشتر تجربه می‌آموزید و تدبیر و لیاقت شما در کارهای اجتماعی بیشتر می‌شود. وقتی موفق شدید دستگاه حاکم جائز را سرنگون کنید یقیناً از عهده اداره حکومت و رهبری توده‌های مردم برخوردار خواهید آمد. طرح حکومت و اداره کشور، قوانین لازم برای آن آماده است. اگر اداره کشور مالیات و درآمد لازم دارد اسلام مقرر داشته، و اگر قوانین لازم دارد همه را وضع کرده است. احتیاجی نیست بعد از تشکیل حکومت بنشینید قانون وضع کنید یا مثل حکام بیگانه پرست و غرب زده بسراغ دیگران بروید تا قانونشان را عاریه بگیرید. همه چیز آماده و مهیا است فقط می‌ماند برنامه وزارتی که آن هم بکمک و همکاری مشاورین و معاونین متخصص در رشته‌های مختلف در يك مجلس مشورتی ترتیب داده و تصویب می‌شود.

خوشبختانه ملتها همه تابع و متحد شما هستند. آنچه کم داریم همت و قدرت مسلح است که آنرا هم انشاءالله به دست می‌آوریم" و چنین ادامه می‌دهد "ما نمی‌گوییم تحصیل نکنند. ما مخالف تحصیل نیستیم مخالف با علم نیستیم، به کره ماه بروند، صنایع اتمی درست کنند، ماجلو آنها را نمی‌گیریم، منتهی در آن موارد هم تکالیفی داریم. شما اسلام را معرفی کنید، برنامه حکومتی اسلام را به دنیا برسانید. شاید این سلاطین و رئیس جمهورهای ممالک اسلامی متوجه مطلب شوند که مطلب صحیح است و تابع گردند. ما که نمی‌خواهیم از دست آنها بگیریم. هر کدام را که تابع و امین باشند سر جایشان می‌گذاریم.... مایوس نباشید. خیال نکنید این امر نشدنی است. خدا می‌داند که لیاقت و عرضه شما کمتر از دیگران نیست. اگر عرضه ظلم و آدمکشی باشد، البته ما نداریم.»

و زمان شهادت داد که شما در ظلم و آدمکشی به اضعاف مضاعف عرضه دارید. و در پایان کتاب ص ۲۰۷ و ۲۰۸ می‌گوید:

«مسلمانان هنگامی می‌توانند در امنیت و آسایش بسر برده ایمان و اخلاق فاضله خود را حفظ کنند که در پناه حکومت عدل و قانون قرار گیرند. حکومتی که اسلام نظام و طرز اداره و قوانینش را طراحی کرده است. اکنون وظیفه ماست که طرح حکومتی اسلام را به اجراء درآوریم و پیاده کنیم.»

۸- چکیده نظرات آقای خمینی

با توجه به مطالبی که از دو کتاب فوق گوشزد کردیم، از مطالب یادشده می‌توان چنین نتیجه گرفت که آقای خمینی اساس طرز تفکر و حکومت و نظامی را که در جهت استقرار آن کوشش می‌کرد و سرانجام آنرا مستقر گردانید، با زبانی بسیار ساده و روشن خیلی سالها پیش از انقلاب برای مردم بیان کرده است. کتاب کشف اسرارش بعد از شهریور ۱۳۲۰ انتشار پیدا کرد و بعد در سالهای بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ به طور مخفی و غیر قانونی تجدید چاپ و مجدداً پخش گردید. یکی دو سال مانده به انقلاب نیز باز در ایران چاپ شد.

کتاب ولایت فقیه که مجموعه درس‌هایش در مورد حکومت اسلامی و چهارچوب کلی آن، کیفیت قوای مختلف در آن و اداره رهبری آن بود، پس از اینکه این درس در سال ۴۸ در نجف بپایان رسید، بلافاصله در خارج از کشور چاپ و پخش گردید و به صورت جزواتی در داخل کشور نیز پخش شد. این کتاب به طور وسیع در سال ۵۶ در ایران تجدید چاپ شد. نکات اساسی آنها عبارتند از:

- اطاعت اولوالامر یا ولی امر (ولی فقیه) واجب و خدای متعال تا روز قیامت تشکیل حکومت اسلامی داده است که ریاست آن باید در دست ولی فقیه باشد و یا حداقل با قانون خدایی و با نظارت روحانی اداره شود.

- دولت اسلامی برای صدور انقلاب (نشر اسلام) بسیج عمومی می‌کند

- اسلام تمام قوانینی که بشر برای اداره خود و اداره مملکت نیاز دارد را، آورده است و قوه مقننه تنها بعهده شارع مقدس اسلام است و بیان کننده آن قوانین نیز ولی فقیه است (ولایت فقیه، صص ۱۲ و ۱۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۴۵ و ۴۵ و ۶۵ و ۱۹۰)

- اسلام قوه مجریه دارد ولی امر (ولی فقیه)، متصدی قوه مجریه است (ولایت فقیه، صص ۲۱ و ۲۷ و ۶۰ و ۶۵ و ۱۰۱ و ۱۹۰-۱۸۹)

- قوه قضائیه و عزل و نصب قاضی و همه امور قضایی در اختیار ولی فقیه است (ولایت فقیه، صفحات ۲۸ و ۶۵ و ۹۱ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۷ و ۵۱ و ۱۸۹ - ۱۹۲)

- در حکومت اسلام مجلس قانونگذاری وجود ندارد، چون تنها شارع مقدس یگانه قدرت

مقتنه است ولی در عوض مجلس برنامه ریزی دارد (ولایت فقیه ص ۵۳).

- ولی امر یا ولی فقیه قیم و رئیس مملکت و مردم است و قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد (ولایت فقیه، صفحات ۱۵، ۴۹ و ۵۱).

- حاکمیت رسماً به فقها تعلق می‌گیرد و فقها بر تمام امور اجرایی، اداری و برنامه ریزی کشور مراقبت و نظارت عالییه دارند (ولایت فقیه، صص ۶۰، ۹۳، ۱۵۱، ۱۸۵ - ۱۹۲).

- منظور از قانون، مجموعه قوانین اسلام است که در قرآن و سنت جمع آوری شده و بیان کردن آن هم به عهده ولی فقیه است (همان کتاب، صص ۲۱، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۱۷۹، ۱۹۲-۱۸۹).

- طرح حکومت اسلامی و اداره کشور و برنامه آن و قوانین لازم برای اداره آن، در همه زمینه‌های مختلف آماده است و آن عبارت است از قوانین و نظامات مختلف اسلام که به وسیله ولی فقیه بیان می‌شود.

- مردم و مسلمانان در دائره مقررات شرعی آزادند، یعنی بعد از آنکه طبق مقررات شرعی عمل کردند کسی حق ندارد بگوید اینجا بنشین یا آنجا برو. در کار این حرفها نیست. آزادی دارند و حکومت عدل اسلام چنین است (ص ۹۴).

- ولی فقیه جانشین رسول اکرم (ص) در امر حکومت است (صص ۶۵ و ۹۲-۹۳).

- چون حکومت اسلام حکومت قانون است، فقها باید متصدی آن باشند (ولایت فقیه، ص ۹۴).

آیا این مسائلی که آقای خمینی چندین سال قبل از انقلاب بیان کرده است، همان ولایت فقیه و ولایت مطلقه فقیه نیست؟ و آیا ولایت مطلقه غیر از این چیزهایی است که آشکارا و روشن عنوان شد؟ پس در این رابطه حق به جانب آقای خمینی است که آنچه را قبلاً با زبانی ساده بیان کرده به مرحله اجرا درآورده است. کسی نمی‌تواند به او در این رابطه خرده بگیرد و انتقاد کند که قبلاً او اینها را به ما نگفته بود و یا به اطلاع عامه نرسیده بود و یا ما از آن خبر و اطلاع نداشتیم. مهمترین انتقاد و ایراد بر او این است، هنگامیکه سوار بر اسب قدرت شد، دیگر تبعیت از فقه مورد قبول خود نمی‌کرد، بلکه تابع قدرت مسلط بود و برای حفظ آن اولاً تابع هیچ قرار و قاعده‌ای، وقتی آن قرار و قاعده به ضرر قدرت بود نبود و ثانیاً همین فقیهی که قبلاً فکر می‌کرد عادل است، فرمان کشتار هزاران زندانی را صادر کرد و قضات با حکم وی در چند دقیقه احکام جوانان را صادر می‌کردند و حتی

متجاوز از صد مورد خلاف قانون اساسی مورد تأیید و تصویب خود عمل کرده است و... اما با وجود همه آنچه که گفته شد باید گفت: از هنگامی که آقای خمینی در تاریخ ۱۳ مهرماه ۱۳۵۷ به پاریس آمد تا دو هفته قبل از تشکیل مجلس خبرگان در تاریخ چهارشنبه ۲۸ مرداد ماه ۱۳۵۸ کسی نه تنها از زبان آقای خمینی، بلکه از زبان هیچک از سردمداران رژیم جمهوری اسلامی نامی از ولایت فقیه نشنیده است و برای اولین بار آقای منتظری چهارشنبه ۱۶ مرداد ۱۳۵۸ طی مصاحبه‌ای اعلام کرد: «در قانون اساسی بایستی ولایت و حکومت فقیه تصریح شود».(۷۹)

نباید از خود پرسیم چه عواملی در ما وجود داشت که مانع از آن شد که این پیامهای آشکار و روشن آقای خمینی را بموقع در نیابیم چرا هنوز که زمان و فرصت باقی بود، قادر نشدیم با هم متحد شویم تا از اسقرار یکتاتوری ولایت فقیه جلوگیری کنیم؟ آیا اغفال شده بودیم، گول خورده بودیم، عاشق شده بودیم، فریب قول و قرارهای داخلی ویا خارجی را خورده بودیم، و یا چیزهای دیگری را در اندیشه و فکر خود داشتیم و می‌پروراندیم که باعث شد، ما به این مطالب و پیام آشکار آقای خمینی قبلاً "دقت نکنیم و یا چندان بهای لازم را به آن ندهیم و یا روحانیت و آقای خمینی را دست کم می‌گرفتیم و یا به خود و توانایی‌های خود بهای بیش از اندازه می‌دادیم؟

من بعد از دستگیری و بازداشت، در ۲۱ خرداد سال ۶۰ تا به امروز با این مسائل درگیر بوده‌ام و برای حل این معما از هر امکاتی که بدست آوردم سود جست‌ام. به طور مستمر به تحقیق و کشف اسرار انقلاب پرداخته‌ام و سعی کرده‌ام که مسایل و معضلات را برای خودم روشن کنم. با توجه به داده‌ها، تجربه‌ها، اطلاعات فاش شده، نوشته‌های افراد دست اندرکار و خاطره نویسان و وقایعی که خود در آنها شرکت داشته و یا از زبان دست اندرکاران شنیده‌ام و نیز امور واقع شده، به این نتیجه رسیده‌ام که:

۱- بسیاری کتاب ولایت فقیه را یا مطالعه نکرده و یا اگر هم کرده‌اند، سطحی و گذرا ورقی زده‌اند و به خاطر عشقی که به انقلاب و تغییر رژیم و کینه ایکه نسبت به شاه و رژیمش داشته‌اند، فقط آن فرازهایی از کتاب را که علیه رژیم شاه و مبارزه با آن رژیم بوده است را مورد توجه خویش قرار داده‌اند.

۲- دسته‌ای دیگر اصلاً به این مسائل مطروحه بها نداده‌اند و قدرت روحانیت را به حساب نیاورده و به آن کم بها داده بودند و به خاطر عشقی که داشته‌اند، خود را راضی کرده که

- آقای خمینی و روحانیت در امور دخالت نمی‌کنند و در بالا نظارتی خواهند داشت و به درس و بحث و مدرسه برخواهند گشت و امور را به دست اینها خواهند داد.
- ۳- عده‌ای هم که خود در ساختن دیکتاتوری و استقرار حکومت مطلقه دست داشته‌اند، به خاطر تنفر بی حد از شاه و ایستادگی آقای خمینی در برابر او، این علائم و پیامهای آقای خمینی را نادیده انگاشتند و یا اصلاً "متوجه آن نشدند و یا احساس کرده بودند که سرنگونی شاه تنها با حمایت همه جانبه آقای خمینی ممکن است.
- ۴- بسیاری هم با وجودیکه از مسائل اسلامی مطلع بوده و خود را اسلام شناس و مرد سیاست می‌دانسته‌اند، اغفال شده و فکر می‌کردند که مرجع تقلید معصوم و مبری از خطاست و او را هم شأن معصوم پنداشته بودند.
- ۵- عده‌ای هم شاید کشف کرده و یا مطلع شده بودند که قدرت در دست آقای خمینی قرار می‌گیرد و یا شاید خارجی‌ها بر استقرار او توافق کرده‌اند.
- ۶- عده‌ای هم شاید اغفال خارجی‌ها شده باشند که به آنها وعده داده‌اند که حکومت آینده دست شما خواهد بود و ما در استقرار حکومت، از شما حمایت می‌کنیم و لذا برای سرنگونی شاه و رژیمش پشت سر آقای خمینی ایستادند و عامل انتقال قدرت شدند.
- ۷- و عده‌ای می‌گویند که آن کتاب را مطالعه کرده و از مطالب آن مطلع بوده‌اند و می‌دانسته‌اند که بسیاری از مطالب کتاب نادرست است ولی آقای خمینی در پاریس میثاق دیگری بسته و نظر خود را نسبت به مطالب و نظریات عنوان شده در کتاب ولایت فقیه، در مورد حکومت اسلامی تغییر داده است و به میثاق دیگری گردن نهاده است ولی بعد از کسب قدرت پیمان شکنی کرده و زیر قول و قرارهای خود زده است.
- در فصول و بخشهای آینده علاوه بر این که سعی می‌شود به بیان و توضیح بعضی از وقایع تاریخی که در جایی ذکر نشده و یا اگر هم شده بریده و گذرا بوده است و یا فقط به آن اشاره شده است، پرداخته شود. تا حدودی هم شاید نکات ذکر شده در بالا روشنائی پیدا بکند، اما قبل از هر چیز به توضیح شکستن میثاق می‌پردازم:

شکستن میثاق

عده‌ای را عقیده بر این است که آقای خمینی زمانی که در پاریس بوده گفته است: نظر خود را نسبت به آنچه در کتاب ولایت فقیه آمده تغییر داده و در مطالب آن تجدید نظر کرده

است و در آنجا میثاقی بسته و بعد دوباره زمانی که قدرت را قبضه کرده از آن عدول نموده و میثاق خود را شکسته است.

برای روشن شدن مسئله و چند و چون آن، سنوالبهای زیر قابل طرحند:

۱- آقای خمینی در پاریس چه میثاقی و با چه افراد، اشخاص، گروهها و یا دسته‌ها بسته است؟

۲- میثاق بسته شده کجا عنوان شده است و کم و کیف آن چه بوده است؟

۳- آیا آقای خمینی در جایی، در مصاحبه‌ای و یا سخنرانیهای خویش کوچکترین اشاره‌ای کرده که نسبت به مطالب کتاب حکومت اسلامی (ولایت فقیه) خود تجدید نظر کرده است؟ با روشن شدن سنوالبهای مطروحه در فوق معلوم می‌شود که آیا واقعا " آقای خمینی نسبت به مطالب کتاب خود تجدید نظر کرده و میثاق دیگری بسته و بعد آنرا شکسته است؟ من فکر می‌کنم که مسئله میثاق و عهد شکنی از اینجا نشأت گرفته که:

- یا به مفاهیم لغات در فرهنگ و زبان آقای خمینی و روش آخوندی توجه نکرده‌اند.

- یا از روش توریه و دروغ مصلحت‌آمیز که غالباً روحانیون و آقای خمینی در سخنرانی و در برخورد با مخاطبین خود بکار می‌برند، بی‌توجه بوده‌اند.

- یا روش نمدمالی خواجه نصیرالدین طوسی را که مورد استفاده قرار می‌داد به چیزی نگرفته‌اند.

- یا گذشته روحانیت را که بقول مرحوم شریعتی یکی از سه پایه مثلث زر و زور و تزویر را تشکیل می‌داده و خود از ارکان مهم قدرت استبداد و استعمار بوده به چیزی نگرفته‌اند و آقای خمینی را تافته جدا بافته از کل روحانیت دانسته‌اند.

- یا مسئله نفت و کودتای ۲۸ مرداد و نقش کاشانی و فدائیان اسلام و برخورد آقای بروجردی با کاشانی و فدائیان اسلام و آقای خمینی توجه لازم را مبذول نداشته‌اند.

- و یا اینکه چون کشور دچار شکست فاحشی در زمینه‌های اعتقادی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، سیاسی، دیکتاتوری مطلقه فقیه و... شده است هرکسی سعی می‌کند تا دامن خود را به این مصیبت و شکست نیالاید. اگر همه دید خود را عوض کنند و عینک رنگی را از چشم خود بردارند و بنا به موقعیت و امکان خود سهمی از این شکست را به گردن بگیرند و از سهم بودن خود در این شکست نهراسند، همه مسائل به خوبی روشن می‌شود و راه و روش تازه‌ای قدم بعرضه وجود می‌گذارد و توانایی لازم را برای انسان فراهم

می‌کند تا از خلال وقایع، حوادث، اتفاقات، اسناد و مدارک موجود، از حوادث و وقایعی که خود در آن شرکت داشته و جایی انتشار پیدا نکرده است، تحلیل جامع و مانعی که به حقیقت نزدیکتر باشد، بدست آورد.

انسانی که بدنبال کشف حقیقت است باید از خود درگذرد. چون با مطرح بودن و محور بودن خود، حقیقت به مسلخ شرعی و مصلحت گروهی، دینی، شخصی و... می‌رود. بعد از توضیح این مقدمه بهتر است که به اصل موضوع مورد بحث یعنی شکستن میثاق و عهدی که آقای خمینی در پاریس - همانطوریکه می‌گویند - بسته است برگردیم و در این رابطه به پاسخ سئوالهایی که در اول این بخش مطرح شد نیز می‌پردازیم.

نمود خارجی اعمال و افعال آقای خمینی در پاریس

آنچه در پاریس وسیله آقای خمینی انجام و انعکاس پیدا کرده است را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد:

- ۱- ملاقات با اشخاص
- ۲- مصاحبه‌ها و سخنرانیها

۱- ملاقاتهای خصوصی با اشخاص

آقای خمینی در پاریس با تعداد زیادی از شخصیت‌های داخلی و خارجی ملاقات و گفتگو کرده است. بسیاری از این ملاقاتها خصوصی بوده است. از کم و کیف ملاقاتهای خصوصی ایشان با شخصیتها و افراد چیز زیادی انتشار پیدا نکرده است. گهگاهی اینجا و آنجا خود این اشخاص جزئی و یا قسمتی از مسائل مطروحه را عنوان کرده‌اند. ولی اکثر آنها و اهم آن مسائل کلیدی و قرار و مدارهای خصوصی وی همچنان در پرده ابهام مانده و یا همراه با بعضی از افراد و اشخاص مطلع که دار فانی را وداع گفته‌اند، به گور سپرده شده است. (۸۰)

۲- مصاحبه‌ها و سخنرانیها

آنچه در پاریس از زبان آقای خمینی جاری شده و انتشار پیدا کرده و همگی آنها نیز هم اکنون موجود است، مصاحبه‌ها و سخنرانیهای وی است. اما آنچه که موجود نیست کم و کیف و چگونگی ترتیب آماده کردن و آماده شدن این مصاحبه‌ها است که کمتر بدان پرداخته شده و مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. اینجانب ابتداء، تهیه و ترتیب مصاحبه‌ها را بطوریکه خود در پاریس شاهد بوده، دیده و یا شنیده‌ام می‌آورم و سپس، به نظرات آقای دکتر یزدی و بنی‌صدر می‌پردازم.

۲-۱ تهیه و ترتیب مصاحبه‌ها

آنچه را که در پاریس خود شاهد و ناظر بوده‌ام تهیه و ترتیب مصاحبه‌های آقای خمینی چنین بوده است:

۱- اشخاص و افراد مختلف با نظرات و تمایلات مختلف سعی می‌کردند که برای آقای خمینی مصاحبه ترتیب بدهند. این افراد و اشخاص با طرز تفکر و تلقی خود از اسلام و انقلاب و با روابطی که با بعضی از محافل مطبوعاتی و وسایل ارتباط جمعی داشتند سعی می‌کردند که مصاحبه برای آن روزنامه، مجله، رادیو و تلویزیون و... ترتیب دهند و خیلی از صاحبان وسایل ارتباط جمعی، خود مستقیم به یکی از این دست اندرکاران مراجعه می‌کردند.

۲- آقای خمینی کمتر به مصاحبه مستقیم می‌ورزید، اغلب مصاحبه کننده سئوالهای خود را قبلاً" طرح می‌کرد و به فرد مورد نظر خود، آقایان یزدی، قطب زاده، بنی‌صدر، صادق طباطبایی و... می‌داد. اینها متن سئوالهای مصاحبه کننده را خدمت آقای خمینی می‌دادند. سپس آقای خمینی جواب سئوالها را آماده می‌کرد و به شخص رابط عودت می‌داد. این اشخاص رابط اول پاسخهای آقا را حک و اصلاح می‌کردند و يك متن جهان پسندی آماده می‌کردند و با آقا در میان می‌گذاشتند. در حین انجام مصاحبه نیز همین آقایان رابط که اغلب نقش مترجم را بازی می‌کردند، در ترجمه جوابهای آقا نیز هر جا به

نظرشان اصلاح لازم بود، کم و زیاد اصلاح می‌کردند.

زیرکی و هوش سرشار آقا این بود که وقتی این آقایان می‌گفتند که افکار عمومی جهان نسبت به فلان مسئله چنین و چنان است و بهتر است که مسئله اینطور بیان شود، او فوری مسئله را می‌گرفت و در دستگاه فکری و زبان خودش جوابها را می‌داد. برای مثال جریان یکی از مصاحبه‌ها را ذکر می‌کنم. یک گروه تلویزیونی می‌خواستند به نجف بروند، بطوریکه آقای بنی‌صدر نقل می‌کند: «با آقای خمینی تماس گرفتیم. آقا گفت زبان خارجی نمی‌دانم. ممکن است بروند طوری منعکس کنند که زبان بخش بگردد. و در واقع جواب سؤال دادن به روزنامه نگار را نمی‌دانست. قرار شد سؤالها را بدهند، داد. اینجانب جوابها را تهیه کردم و با هم به نجف فرستادم. مصاحبه انجام شد. فیلم را مخابرات عراق گرفت. اما آنها (خبرنگاران) درکاست هم ضبط کرده بودند. آن کاست بهنگام ورودش در لوموند منتشر شد» (۸۱).

۲-۲ ترتیب و انجام مصاحبه‌ها به بیان یزدی و بنی‌صدر

آقای دکتر ابراهیم یزدی گفتگویی تحت عنوان «پشت صحنه انقلاب» با مجله ایران فردا شماره ۵۱ و ۵۲ بهمن و اسفند ۱۳۷۷ بعمل آورده است و در رابطه با این سؤال که چگونه مصاحبه‌ها برنامه ریزی می‌شد؟ می‌گوید:

«روشی که ما برای انجام مصاحبه‌ها در نظر گرفته بودیم این بود که به خبرنگاران می‌گفتیم شما سؤالاتتان را بدهید و چون آقای خمینی زبان بلد نیستند، سؤالات شما را ترجمه می‌کنیم و جوابهای آقا را که به فارسی است می‌گیریم و آنها را ترجمه می‌کنیم. و هر دو را به شما می‌دهیم. با یک چنین روشی همه مسائل سامان یافته و کنترل شده بود. بعد از اینکه حدود ده پانزده مصاحبه صورت گرفت چون سؤالاها عموماً تکراری بود آقای خمینی هیئتی را مأمور کردند که جوابها را تنظیم کنند و بنویسند و به نظرشان برسانند تا به خبرنگاران داده شود. اما بعداً گفتند که دیدن جوابها دیگر لازم نیست».

اعضاء هیئت چه کسانی بودند؟

هیئت متشکل از آقایان موسوی خوئینی‌ها، دکتر حبیبی و من بود. البته دکتر حبیبی خیلی کم

می‌آمد به نفلوشاتو. اگرچه سئوالها تکراری بودند و جوابها هم مشخص بود اما در هر حال سئوالات جدید را نزد آقا می‌بردیم و نظراتشان را جویا می‌شدیم و به صورت مکتوب می‌نوشتیم.»

آقای بنی‌صدر نیز در مورد صدور اعلامیه‌ها و چگونگی آن در روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت شماره ۴۴۷ مهرماه ۱۳۷۷ می‌گوید:

«از زمان صدور اعلامیه ۱۷ شهریور تا آمدن آقای خمینی به پاریس و بازگشتش به تهران، اعلامیه‌ها و مصاحبه‌های او را يك هیأت تهیه کرده است.»

وی در نوشته‌ای دیگر به اینجانب می‌نویسند:

«سئوالها به يك کمیسیون می‌رفت مرکب از احمد، آقای اشراقی، موسوی خوئینی‌ها و دکتر یزدی، قطب‌زادمو اینجانب... در واقع نیز ترتیب کار چنین بود که پاسخ پرسش را اینجانب انشاء می‌کردم. دیگران بقول قطب‌زادمراسات و ریس می‌کردند و موسوی خوئینی‌ها هم داشت می‌نوشت. احمد یا اشراقی نزد آقای خمینی می‌برد. غیر از اینجانب که پای ثابت بودم و موسوی خوئینی‌ها بقیه گاه بودند و گاه نبودند. هر بار هم خمینی از اشراقی می‌پرسید: آقای بنی‌صدر با این جوابها موافقت کرده است؟ البته هرگاه می‌شد که خبرنگاری را کسی نزد آقای خمینی می‌برد و اگر کسی که بتواند جواب درخور را به فارسی به او بگوید جواب دقیق می‌دادگر نه دوسه سئوال را کوتاه جواب می‌داد و بلند می‌شد.» (۸۲)

چنانکه ملاحظه می‌شود در بیان آقای دکتر یزدی، بجز خودش و موسوی خوئینی‌ها همه حذف هستند و در این رابطه نقشی ندارند. و اگر خوانندگان گرامی به این گفتگوی دکتر یزدی که در شماره‌های ۵۱ و ۵۲ ایران فردا آمده است مروری بکنند به روشنی در خواهند یافت که با این بیان کل انقلاب بدست توانای آقای دکتر یزدی صورت گرفته است و دیگران یا وجود خارجی نداشته و یا نقش حاشیه‌ای و کناری داشته‌اند. حتی همکار، هم حزبی و دوست خودش آقای صادق قطب‌زاده که سالیان طولانی در فرانسه، سروکارش با مخبرین و رسانه‌های گروهی و خبری بود، و در طول اقامت آقای خمینی در فرانسه نیز بسیاری از خبرنگاران را او می‌آورد و مصاحبه و ترجمه توسط خود او انجام می‌گرفت، و مطلب اخیر بقدری اظهارمن الشمس بود که حتی کسانی که چند روزی را در نفلوشاتو بوده‌اند، آنرا بچشم خود دیده‌اند، با وجود این، نام وی از دیدگاه آقای یزدی حذف شده است.

از نحوه بیان چگونگی ترتیب و انجام مصاحبه‌های آقای خمینی مشهود است که اگر گذاشته بودند که آقای خمینی خودش مستقیم و بدون دخل و تصرف دیگران با خبرنگاران مصاحبه کند، حرفهای دیگری می‌زد و آنچه را که در ضمیر خود داشت در همان پاریس، در برابر دید جهانیان آشکار می‌کرد و بر همه معلوم می‌شد که آقای خمینی در صدد ساختن و استقرار چه نوع حکومتی است. در این رابطه به يك نمونه اشاره می‌کنم. آقای مهندس بازرگان می‌نویسد:

«حقیقت امر این است که مردم توجه و انتظار نداشتند و قصد حاکمیت روحانیت را باور نمی‌کردند (۸۳) والا امام در اعلامیه ۲۱ شعبان ۹۸ نجف (۵/۵/۵۷) که برای دعوت به قیام آخرین ماه رمضان صادر شده بود تکیه خاص روی قیام ۱۵ خرداد ۴۲، حق انحصاری اسلام و مسلمانان و روحانیون در گذشته و آینده و طرد سایر نهضت‌ها و جناحها و شخصیتها کرده صریحا" اظهار داشته بودند که در نهضت مقدس اخیر ایران که ابتداء شکوفائیش از ۱۵ خرداد ۴۲ بود صد در صد اسلامی است و تنها بدست توانای روحانیون با پشتیبانی ملت مسلمان و بزرگ ایران پی ریزی شد و به رهبری روحانیت بی اتکاء به جبهه‌ای یا شخص یا جمعیتی اداره شده و می‌شود و نهضت ۱۵ ساله چون اسلامی است بی دخالت دیگران در امر رهبری که از آن روحانیت است ادامه دارد و خواهد داشت و آنانکه اخیرا" برای جلب منافع شخصی به جنب و جوش افتاده و می‌خواهند نهضت اسلامی را آلوده کنند و یا آنرا منکی به بعضی جناحها یا دنباله رو معرفی نمایند حتما" سوء قصد دارند یا احیاناً با ساختن بعضی از آنها با دستگاه جبار می‌خواهند نهضت را متوقف و شاه را مصون نگهدارند.» (۸۴)

انتشار این اعلامیه، نهضت آزادی را به تحیر و تأسف وا می‌دارد. به آقای خمینی نامه‌ای می‌نویسند و از وی در این رابطه توضیح بیشتر می‌خواهند. و جوابی به تاریخ ۱۶ رمضان دریافت می‌دارند که در آن از جمله چنین آمده است:

«امروز باید افراد محترم نهضت آزادی ایران در داخل و خارج و جمیع جناحهای اسلامی ایدهم‌الله تعالی بدون از دست دادن فرصت دست در دست یکدیگر نهاده و در این امر حیاتی که برچیده شدن رژیم پهلوی است، مبارزه و بدون مناقشات ملت را بسوی هدف نهایی که ایجاد حکومت اسلامی است، هدایت نمایند...

مرقوم شده بود که در بند اول اعلامیه ۲۱ شعبان ابهامی است که آلت دست بعضی از افراد

معرض شده است. باید متوجه باشید که آن بند بدنبال مطالبی بود که نهضت آزادی را غیر اسلامی معرفی می‌کرد و دانسته و یا ندانسته ملت را از آن جدا می‌نمود و زحمات چندین سال را بنفع شاه هدر می‌داد. در این مورد خطیر من مکلف بودم اشتباه آنان را گوشزد نمایم و پایه‌های اساسی مبارزه ایران را نشان دهم. لذا صریحاً اعلام می‌دارم که این بند مربوط بکسانی است که نهضت اصیل ایران را به امر سیاسی غیر اسلامی ترسیم می‌نمایند که نتیجه‌اش حفظ شاه است نه کسانی که در نوشته‌ها و مصاحبات خود شاه را محکوم و بر سردوراهی "آزادی" یا "شاه" قرار می‌دهند و نه کسانی که در طول مبارزات در نوشته‌ها و سخنرانی‌های خود پیوستگی و همگامی خود را با اسلام و انزجار و تبری خود را از رژیم منحط پهلوی اعلام نموده‌اند، چنانچه در اکثر نوشتجات خود بدان تصریح نموده‌ام. ۹۸.... ۱۶، روح الله الموسوی الخمینی.» (۸۵)

آقای خمینی در پاسخ به نهضت آزادی خارج از کشور، با روش ویژه خود دستی به سر و روی نهضت آزادی کشیده و سایرین را طرد کرده است. اما معهداً در اینکه حاکمیت از آن همه است و نه مختص روحانیت کوچکترین اشاره‌ای بدان نشده است. همانطوریکه گفته شد و در نحوه و چگونگی انجام مصاحبه‌ها که از بیان ترتیب دهندگان آن مشهود است، مصاحبه‌ها و پاسخهای آن روتوش شده است و اگر آقا خود با فراغ بال سخن می‌راند، حرفهای دیگری می‌زد. با وجود این، بفرض بپذیریم که هیچ دخل و تصرفی در این مصاحبه‌ها صورت نگرفته و امانت رعایت شده است و با توجه به اینکه تا مجلس خبرگان، کلمه ولایت فقیه از زبان او بیرون نیامد، به نظر نگارنده هیچکدام اینها به شرحی که خواهد آمد ناقص کتاب حکومت اسلامی و آن خطی که ایشان در نجف تدریس کرده‌اند و سیستم حکومتی که در پی آن بوده‌اند نیست.

آقای خمینی عصاره طرز تفکر و آمال و آرزوی خود نسبت به نوع حکومت و نظام دلخواه خود را در دو کتاب کشف اسرار و ولایت فقیه (حکومت اسلامی) آورده و تا سن حدود ۸۰ سالگی آنرا تعقیب و پیگیری کرده است. و من به طور خلاصه اساس این دو کتاب را در فصل سوم بخش چهارچوب فکری آقای خمینی، آورده‌ام.

کسی که تا سن قریب ۸۰ سالگی مسائل را تعقیب کرده است و در طول این مدت فکرش ساخته و پرداخته شده است، خیلی بعید به نظر می‌رسد حال که چند روزی به پاریس آمده است، در افکار خود تجدید نظر خواهد کرد و مطابق با ذوق و افکار دیگران خطوط فکری

خود را تغییر خواهد داد.

آنچه باعث به وجود آمدن و مطرح کردن يك چنین بحثهایی شده است به نظر من بیشتر به خاطر آمدن بعضی لغات و اصطلاحات نظیر: توحید کلمه، قانون، حکومت قانون، جمهوری اسلامی، برنامه حکومتی اسلام، نظام اسلامی، آزادی، استقلال، آزادی قلم و بیان و... در گفته‌ها و مصاحبه‌های آقای خمینی است.

از همه کسانی که معتقدند آقای خمینی ظرف چند ماهی تحول کرد و عقاید و افکار ۸۰ ساله خود را انتقاد و در آن تجدید نظر کرد باید پرسید چگونه چنین کاری عملی و شدنی است؟ آقای بنی‌صدر در مورد درماتنگی فکری آقای خمینی می‌گوید:

«بیاد تو می‌آورم که علاوه بر نامه آقا مصطفی به خود من، فرزند دیگر او یعنی احمد آقا نامه‌ای به محمد منتظری نوشته بود که در پاریس آنرا برای من خواند. نوشته بود اگر رهبر ملت این... است، تا قیامت هم ملت از حکومت شاه خلاص نمی‌شود. جوانها دسته دسته مارکسیست می‌شوند و سه سال طول نمی‌کشد که مقدس مآبها هم از دست این... بدر می‌روند. اینها هنوز نمی‌دانند که با خیار حیوان نمی‌توان جامعه‌ای را در این عصر اداره کرد» (۸۶) و یا در روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت می‌گوید:

«آقای دوستکام در پاریس پیشنهاد کرد طرح کامپیوتری کردن احادیث، اخبار و روایات و کتب اسلامی را آماده کنیم و تمام اینها را به حافظه کامپیوتر بسپاریم تا دیگر نیاز به اینهمه گرفتاری و مشکل نباشد و هرکسی بسادگی بتواند کار ده ساله را ظرف مدت کمی انجام دهد. این طرح را من به آقای خمینی پیشنهاد کردم. آقا در جواب گفت: اصلاً حرفش را نزنید. با انجام این کار روحانیون بیکار می‌شوند و مشروعیت خودشان را از دست می‌دهند».

آیا پرسیدنی نیست که چنین شخصی چگونه متحول شد؟ البته منکر متحول شدن انسان نیستم، اما وقتی کسی از فکری به فکر دیگر تحول پیدا می‌کند اثر آن فکر جدید در افکار و رفتار او بروز و ظهور پیدا می‌کند. باید پرسید اگر او متحول شده بود چطور شد به محض اینکه پایش به هواپیما رسید، به نقطه اول بازگشت.

چنین بنظر می‌رسد که یکی از علل تقابل آقای خمینی و بنی‌صدر را باید در روحیه و طرز تلقی آنها نسبت به نقش خود دانست: آقای خمینی که در نقش يك پیر و عارف، قطب و یا مرجع تقلید عمل کرد، انتظارش از آقای بنی‌صدر و دیگران این بود که آنها نیز مثل يك سالک، پیرو و مقلد در پیش وی زانو بزنند و بدون چون و چرا آنچه را که وی بعنوان پیر،

مرشد و راهنما می‌گوید عمل کنند و در اجرای آن چون و چرا روا ندارند. و آقای بنی‌صدر نیز نمی‌توانست در نقش يك مراد گوش بفرمان عمل کند.

در طریقت عرفاتی ما، مریدان و سالکان باید در برابر مرشد دست ادب بسینه زنند و به راهنمایی‌ها و نسخه‌های آنها بدون چون و چرا عمل کنند. اوامر مرشد چون و چرا بردار نیست. البته این به معنای آن نیست که آقای خمینی اطلاعات و داده‌ها را نمی‌گرفت و یا به پیشنهاد مریدان و سالکان و تقلید کنندگان خود گوش فرا نمی‌داد، بلکه برعکس، تحلیلها، گزارشها و پیشنهادهای افراد مطلع را مطالعه و به آنها توجه می‌کرد، ولی بعد از این توجه و مطالعه، آنها را در دستگاه اطلاعاتی خودش با زیرکی خاص خود تجزیه و تحلیل می‌کرد و از درون آنها راه حل مخصوص و دلخواه خودش را استخراج و سپس آن را به افکار عمومی و مردم ارائه می‌داد. بعد از ارائه دادن آن دیگر نمی‌توانست تحمل کند که کسی علیه آن چون و چرا کند و انتظار داشت که همه در نقش مرید، سالک و مقلد، بدون چون و چرا نسخه ارائه شده را هر چه باشد، عمل کنند و این کاری بود که از آقای بنی‌صدر و بعضی از شخصیت‌های دیگر بر نمی‌آمد و یا شاید آقای بنی‌صدر قادر نبوده است که به این روحیه عارف منشانه پیر طریقت که در پی استقرار دیکتاتوری دینی است پی ببرد و آنرا در خود هضم کند.

آقای بنی‌صدر در نوشته‌های خود اغلب امام خمینی را قاعد دوران و در مکاتبات پدر خطاب می‌کرد ولی از این مسئله روانشناسانه غافل بوده است که در سنت ما ایرانی‌ها هنوز که هنوز است پدرها در رابطه با فرزندان برای خود نقش مرشدی قائل هستند و نمی‌توانند چون و چرا فرزند را تحمل کنند، بویژه اگر این چون و چرا به مرحله جدی برسد، اصلاً دیگر برایشان قابل تحمل نیست.

کلید فهم زبان خمینی

همان طوری که هر عالم و دانشمندی برای فهم مطالبش لغات و اصطلاحات خاصی دارد و هر کسی که بخواهد مطالب او را درک کند، باید که اصطلاحات و مفاهیم بکار برده شده را از نظر دید او درک کند، بدون توجه و درک لغات و اصطلاحات مثنوی از نقطه نظر ملای رومی کسی قادر نخواهد بود نظر مولوی را نسبت به مسائل مطروحه‌اش دریابد و همینطور حافظ، سعدی و... عالم و دانشمندی و یا هر بیان کننده نظریه و عقیده‌ای

اصطلاحات و لغات را با مفاهیم مورد نظرش بیان می‌کند و معانی این مفاهیم و اصطلاحات بکاربرده شده در فرهنگ اوست که مشخص می‌کند، نظرش نسبت به بیان فلان لغت و یا اصطلاح چیست. کلید فهم زبان آقای خمینی در دو چیز نهفته است:

- ۱- لغات و اصطلاحات بکار برده شده در فرهنگ آقای خمینی
- ۲- روش توریه یا توریت

۱- اصطلاحات و لغات در فرهنگ خمینی

بعضی لغات معانی کشداری دارند و مانند مفاهیم ریاضی و فیزیک نیستند که دقیقاً هر کسی آن لغت و اصطلاح را بکار برد و یا دید، معانی دقیق آن در نظرش مجسم شود. لغاتی مانند عدالت، آزادی، استقلال، ظلم و ستم، دیکتاتوری، دموکراسی، حکومت جمهوری و... مفاهیمی هستند کشدار که در فرهنگها و مسلکهای مختلف و حتی نزد اشخاص مختلف معانی متفاوتی دارند. این لغات و اصطلاحات نظیر آنها، از نظر دموکراسی غربی يك مفهوم دارد و از نظر دموکراسی شرقی (مارکسیسم) دارای مفهوم دیگری است. معانی همین لغات در بین مذاهب مختلف باز تا حدودی باهم متفاوت است. در اصطلاح و فرهنگ حوزه‌ای تشیع نیز این لغات مفهوم خاص خودش را دارد. علاوه بر اینکه گفته‌ها و نوشته‌های هر کسی دارای اصطلاحات و لغات و سبک خاصی است. (۸۷) با توجه به دو کتاب کشف اسرار و ولایت فقیه آقای خمینی معانی چند لغت و اصطلاحات را می‌آورم و کسانی که بخواهند بیشتر تحقیق کنند و همه جوانب آن را در نظر آورند، بایسته است که خود از کتابهای آقای خمینی معانی مورد نظر وی را دریابند.

۱-۱ معانی بعضی لغات و اصطلاحات از نظر خمینی

ولی امر یا ولی فقیه: حاکمی که قیم و برپانگهدارنده نظم و قانون اسلام است مشروطه در اسلام: یعنی اینکه مجلس قانونگذاری وجود ندارد و قدرت مقننه در اختیار شارع مقدس اسلام است.

قانون: مجموعه قوانین اسلام که در قرآن و سنت گردآمده است
 قانوندان: قانونشناس و قادر به استخراج احکام اسلام، اسلام شناس و یا فقیه
 حکومت اسلامی: حکومت قانون و نه حکومت اشخاص بر مردم و نه حکومت خودسری،
 حکومت در دایره شرع چون حکومت اسلام حکومت قانون است
 زمامدار: فقیه

ولی فقیه: قیم برای صغار، قیم ملت، رئیس قوه مجریه، قوه قضائیه و قوه مقننه
 آزادی: آزادی در دایره مقررات شرعی: مردم و مسلمانان در دایره مقررات شرع آزادند،
 یعنی بعد از آنکه طبق مقررات شرعی عمل کردند کسی حق ندارد بگوید اینجا بنشین یا
 آنجا برو. این حرفها در کار نیست. آزادی دارند.
 آزادی بیان و قلم: آزادی در چهارچوب دایره و مقررات شرعی که ولی فقیه بیان کننده آن
 است.

استقلال: یعنی اینکه ما مو به مو نظر اسلام را اجراء و پیاده کنیم و مستقل از این و آن
 باشیم.
 توحید کلمه: اتحاد و وحدت در اطراف اسلام و نظامات آن که ولی فقیه بیاتگر آن است
 (وحدت در حول محور ولی فقیه).

جمهوری اسلامی: حکومت جمهوری اسلامی، چون جمهور مردم مسلمان هستند و
 حکومت اسلام می‌خواهند و اسلام هم حکومت قانون است. پس نظام دلخواه مردم می‌شود
 نظام جمهوری اسلامی. با توجه و عنایت به معانی اصطلاحات و لغاتی که آقای خمینی در
 مصاحبه‌ها و سخنرانیهای خود بکار برده است، کاملاً روشن است که منظورش از آنها،
 همان مطالبی است که در کتاب ولایت فقیه آمده است، با این تفاوت که در اینجا آن لغات و
 اصطلاحات مقداری شسته و رفته‌تر شده و ظاهراً بصورت اصطلاحات و لغاتی که به ذهن
 مردم بیشتر آشنا است درآمده است و نه آن معانی که دیگران در نظرشان بوده است و فکر
 کرده‌اند که آقای خمینی متحول شده و نظرش درباره ولایت فقیه تغییر کرده است.
 با وجود این هنوز بعضی اشکالات دیگر هستند که با توجه به مفاهیم لغات در فرهنگ
 آقای خمینی قابل حل نیستند. این نوع اشکالات با توجه به روشی که آقای خمینی
 در مصاحبه‌ها و سخنرانیها و... بکار می‌برده است، قابل حل هستند. آقای خمینی در بسیاری
 از موارد از روش توریه یا توریت (۸۸) استفاده کرده است.

۲ - روش توریه یا توریت

اساس این روش بر این پایه استوار است که با مخاطبین خود مسایل را به نحوی بیان کنید که برداشتهای مختلفی از آن مستفاد بشود، بدون اینکه ظاهراً مطلب دروغی را به مخاطبین خود گفته باشید. و یا زمانی که از شما مصاحبه‌ای بعمل می‌آید یا مورد سؤال واقع می‌شوید، پاسخ سؤال را به نحوی می‌دهید که سؤال کننده از جواب شما چیزی را که خود مایل است بشنود از شما دریافت کند. هنگامی که شرایط زمانی و مکانی آماده باشد از این روش می‌شود سود جست. این روش بیشتر به این علت بکار گرفته می‌شود که مردم در همان زمان پی به نظر واقعی شما نبرند و عمق مطلب را در نیابند، در عین حالی که شما در جواب یا گفته خود، دست به گفتن دروغی نزنید، ولی سؤال کننده و یا مخاطبین به دلیل شرایط خاصی که دارند و یا آماده شده است، عمق مطلب را در نمی‌یابند و به ظاهر آن بسنده می‌کنند و راضی و خوشحال از اینکه شما آن چه را آنها خواسته و نظرشان بوده است بیان کرده‌اید. برای روشن شدن این روش مثالی می‌زنم:

در زندانهای جمهوری اسلامی اغلب بچه‌های وزارت اطلاعات می‌آمدند و سؤالهای مختلفی را برای اینکه به عقیده درونی زندانی پی ببرند مطرح می‌کردند. مثلاً "سؤال می‌شد که نظر شما در مورد سیاست حجاب جمهوری اسلامی چیست؟ منظور از سؤال این بود که بفهمند زندانی نظرش موافق سیاست حجاب جمهوری اسلامی است یا خیر. اگر زندانی حرف دلش را رک و راست می‌نوشت و می‌گفت که: من مخالف سیاست حجابی هستم که جمهوری اسلامی آن را به اجرا در آورده است، برایش مشکلاتی ببار می‌آورد. کسانی که وارد به مسئله بودند، آشکارا نمی‌گفتند که مخالف یک چنین سیاستی هستند، بلکه می‌گفتند: نظر به اینکه ما مسلمان هستیم و اعتقاد به اسلام و قرآن داریم و حجاب هم یکی از دستورات اسلام است ما آنرا قبول داریم. سؤال کننده از این جواب برداشت مورد نظر خودش یعنی موافقت نسبت به سیاست حجاب جمهوری اسلامی را از آن می‌فهمید، در صورتی که کاملاً روشن است که اصل جواب مفهوم دیگری در بر دارد. و آن عبارت است از: پذیرش حجاب و نه قبول سیاست جمهوری اسلامی در مورد حجاب. در شرایط خاص و بویژه جو برانگیخته شده کسانی که بلافاصله عمق مطلب و برداشت واقعی آن را دریابند خیلی نادرند. و به این علت است که بسیاری از این روش استفاده کرده و می‌کنند. آقای خمینی در بسیاری از جاها از این روش استفاده کرده است و با مخاطبین و سؤال

کننده‌های خود با توجه به این روش صحبت کرده و پاسخ داده است. اگر چه در بالا آمد که در توریه، مخاطب احساس نمی‌کند که بوی دروغ گفته شده و یا دروغ می‌گوید، اما توریه دروغ مضاعف است. درحقیقت توریه یعنی این که الف. حق مخاطب را بر اطلاع از حقیقت - که از حقوق انسان است - رعایت نکردن و ب. با استفاده از بی‌اطلاعی مخاطب، سخنان را چنان بگوید که خود منظور مورد نظر خویش گفته باشد و مخاطب، از آن، مفهومی را که می‌خواهد و حقیقت ندارد برداشت کند. یعنی دروغ بعلاوه فریب. بهای سنگین این دروغ مضاعف را مردم همه کشورها طی قرون پرداخته‌اند و امروز نیز می‌پردازند. بدین ترتیب، قدرتمداران برای برآوردن توقعات قدرت، هرگونه جواز، لازم دیده برای خود ساخته‌اند. غیر از این روش خمینی گهگاهی هم روش تقیه را به کمک طلبیده است.

تقیه نیز روش دیگری است که اغلب، علماء از آن استفاده می‌کنند و روش و زمان بکارگیری آن را هم خوب می‌دانند. با توجه به معانی و منظور اصطلاحات و لغات در فرهنگ آقای خمینی و روش توریه که بکار می‌برده است کاملاً پیداست که نه تنها او نسبت به مطالب کتاب ولایت فقیه تجدید نظر نکرده است و در پاریس میثاقی نبسته است، بلکه گام به گام از هر وسیله‌ای برای رسیدن به همان اهدافی که در مورد حکومت اسلامی و ولایت فقیه گفته و عنوان کرده، سود جسته است و از همه مهمتر هراز گاهی از خود علانی بروز می‌داده که مشخص می‌کرده در پی اهداف دیگری است که در جای خود به این مسئله اشاره خواهیم کرد.

بیانیه ۱۲ ماده‌ای نهضت آزادی

بعضی از اعضاء نهضت آزادی و افراد دیگر می‌گویند که نهضت آزادی در جمع حزبی و تشکیلاتی خود يك بیانیه ۱۲ ماده‌ای را آماده کرد و هنگامی که آقای بازرگان رهبر نهضت آزادی ایران برای دیدار و گفتگو با آقای خمینی به پاریس رفت آن بیانیه را با آقای خمینی درمیان گذاشته و با پذیرش آن بیانیه از جانب آقای خمینی، آقای بازرگان پست نخست وزیری را پذیرفته است. بعد آقای خمینی از تعهد نسبت به آن سرباز زده و عهد و میثاق را شکسته است.

با وجودیکه هنوز مفاد کامل آن بیانیه ۱۲ ماده‌ای بر همگان معلوم نیست، بپذیریم که آقای

خمینی آنرا پذیرفته است، باز هم پذیرش آن بیانیه نمی‌تواند به معنای انکار و تجدید نظر در خطوط اصلی و ریشه‌های فکری آقای خمینی باشد. زیرا:

۱- نظر به اینکه آقای خمینی رهبر بلامنازع انقلاب شد و ولی فقیه و مرجع تقلید هم بود و این او بود که آقای بازرگان را به نخست وزیری تعیین کرد و حتی در حکم نخست وزیری وی نوشت:

«بنا به پیشنهاد شورای انقلاب برحسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از آراء اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت جنابعالی را بدون در نظر گرفتن روابط حزبی و بستگی به گروهی خاص، مأمور تشکیل دولت موقت می‌نمایم.» (۸۹)

و با توجه به اینکه در تاریخ ۵۷/۷/۱۵ يك خبرنگار خارجی از آقای بازرگان می‌پرسد: جمهوری اسلامی چه جور حکومتی است؟ آقای بازرگان در جواب می‌گوید: حکومت بسیار عالی و خوبی است، توضیح آن طولانی است و در مصاحبه ده روز قبل خود به این مسائل پاسخ داده‌ام و مقاله‌ها و کتابهایی در این مورد نوشته شده و باز هم نوشته خواهد شد (۹۰). و در مصاحبه ده روز قبل خود آقای بازرگان در مورد حکومت اسلامی می‌گوید: «الگویی که ما برای حکومت اسلامی در نظر داریم دوران رسالت و رهبری سیاسی ده ساله حضرت محمد (ص) در مدینه و دوران پنجساله امامت علی (ع) در کوفه است» (۹۱). بدون آنکه حداقل تا قبل از این تاریخ از این الگو و خطوط اساسی حکومت ده ساله حضرت محمد (ص) و پنجساله حضرت (ع) و بویژه خطوط سیاسی رسیدن آن دو بزرگوار به حکومت برای توده مردم روشن باشد و برعکس از دید اکثریت توده مردم تا قبل از آن این بوده است که این دو الگو از جانب خداوند به حکومت نصب شده‌اند و نه به انتخاب مردم و لذا براساس همین گفته‌های آقای بازرگان و بر اساس همین دو الگوی ذکر شده توده مردم حضرت محمد و علی را در برابر خداوند مسئول می‌دانستند و نه مردم و خداوند اطاعت آنها را بر مردم واجب کرده بوده است. بر طبق نظریه آقای خمینی، ولی فقیه هم از لحاظ جنبه حکومتی درست به منزله همان حضرت محمد و علی است و اطاعت از او واجب و لازم است. در اینجا از این مسئله بگذریم که پیامبر حکومت به معنای امروزی تشکیل نداده و تشکیل حکومت جزئی از وظایف رسالت او نبوده است (به کتاب ولایت فقیه، بدعت و فرعونیت بنام دین مراجعه شود).

بدین ترتیب آقای خمینی خودش را در برابر شورایی، مجلسی و یا مردم مسئول و پاسخگو نمی‌دانست. بنابراین اگر هم آن بیانیه مورد قبول بوده باشد چون در آن بالا

نشسته و گویی بر همه چیز اشراف کامل دارد، می‌گوید: چون دیدم که اینان لیاقت و توانایی انقلاب را ندارند و نمی‌توانند اسلام را پیاده کنند، آنها را کنار گذاشتم و مجبور شدم که خودم مستقیم وارد عمل شوم و از بابت این انتخاب نامناسب توبه می‌کنم:

۲- اگر آقای بازرگان در پاریس بیاتیه ۱۲ ماده‌ای خودشان را به آقای خمینی ارائه داده و نخست وزیری خودش را منوط به پذیرش آن بیاتیه از جانب آقای خمینی ساخته است، در این صورت این سنوال مطرح است که آیا آقای خمینی آنرا پذیرفت و اعلان کرد که بر اثر توافقی که با رهبر نهضت آزادی شده است، بازرگان را به نخست وزیری منصوب می‌کنم و یا اینکه آن بیاتیه را گرفت و در زیر تشک خود نهاده و آن را مسکوت گذاشت؟ اگر در صورتی که آقای بازرگان قبولی و توافق نخست وزیری را منوط به قبول آن بیاتیه ۱۲ ماده‌ای از جانب آقای خمینی کرده بود، آیا لازم نبود که آقای بازرگان مفاد يك چنین بیاتیه و میثاق به این مهمی را که با آقای خمینی بسته و شرط نخست وزیری خود را قبول و پذیرش آن قرار داده است در اختیار ملت خود بگذارد؟ اگر هم در اوایل کار به علت بحران صلاح نبود آن میثاق انتشار پیدا کند، آیا در زمان نخست وزیری هم صلاح نبود؟ آیا در موقعی هم که کنار رفت و از طرف مردم به مجلس راه یافت باز هم صلاح نبود که مفاد آنرا در اختیار مردم بگذارد؟ وقتی شخصی و یا گروه و دسته‌ای زمام امور مردم را بر اساس میثاق و بیاتیه‌ای به دست می‌گیرد، نباید آن میثاق برای خود مردم و صاحبان حقوق اصلی معلوم و مشخص باشد؟ و آیا این حق مردم نیست که از آن مطلع باشند؟

۳- اینکه آقای خمینی در پاریس گفت، می‌روم قم و امور دست شماست و روحانیون به کار درس و بحث خود باز می‌گردند، آیا به این معنی است که او دیگر در امور دخالت نمی‌کند؟ اگر این معنا از آن مستفاد بشود، این تناقض چگونه قابل حل است؟ هنگامی که هنوز انقلاب پیروز نشده است اشخاص برای اجرای هر طرح و قدرت قانونی پیدا کردن هر عملی از مرجع تقلید و رهبر انقلاب حکم و دستور گرفته و یا می‌گیرند و بعد هم بر حسب حق شرعی و قانونی نخست وزیر منصوب می‌کند، حکم فرماندهی کل قوا صادر می‌کند و... این خود بالاترین دخالت نیست؟

مگر می‌شود چنین شخصی و مرجعی که ۱۵ خرداد بوجود آورده است و گفته است نهضت اخیر صدر در صد اسلامی است و تنها بدست توانای روحانیون پی ریزی شده، به رهبری روحانیت بی اتکاء به جبهه‌ای یا شخص یا جمعیتی اداره شده و می‌شود، مرجعیت را قبضه کرده است، رهبر بلامنازع شده و همه از دست وی فرمان می‌گیرند، حالا

گوشه‌ای بنشینند و نظاره گر باشد؟

۴- تا جائیکه آن روزها گفته شد آقای بازرگان درپاریس بدون حصول توافق و بدون خداحافظی بعد از بازگشت از لندن به پاریس، عازم ایران شد. (در این رابطه نکات گفتنی در فصل یازده همین اثر آمده است.) بعد از آن چه حادثه ویا امری اتفاق افتاد که نخست وزیری را پذیرفت، معلوم نیست مگر اینکه این امور يك تاکتیک خاص بوده باشد.

آقای خمینی نه تنها نسبت به نظرات خود تجدید نظر نکرده، بلکه نسبت به آنها مصر نیز بوده است و هر وقت فرصتی دست می‌داده، علائم آن را از خود بروز می‌داده است. او طرز فکر خود را نسبت به اسلام و ولایت فقیه سالها قبل از انقلاب با زبانی ساده و رسا بیان کرده است و به روشنی می‌دانسته است که چه می‌خواهد و بدنبال چه چیزی است. با وجودیکه بسیاری از اشخاص و شخصیتها سالها با علماء و روحانیون حشر و نشر داشتند و از تجربه‌های تاریخی کشور خویش نیز بی بهره نبودند و بعضاً نیز با آخوند و یا در دامن آخوند بزرگ شده بودند و اینهمه ضرب المثل در فرهنگ و بخصوص فرهنگ عامیانه خود را در مورد آخوندها دیده و یا شنیده‌اند، به هیچکدام از اینها توجه نکردند و درست مثل شیدای دلداده‌ای که دل در طلب وصل معشوق دارد و شوق وصال چنان بر او غلبه دارد که به هر چه نگاه می‌کند، جز صورت زیبای معشوق چیزی نمی‌بیند.

همه عیبها را نیز حسن می‌دیدند و این عشق مفرط مانند کوهی عظیم در برابر دیدن حقایق و واقعیات ایستاد و همه را مقهور و خام خود کرد. البته همه اشخاص، دسته‌ها، گروهها و طبقات مختلف معشوق واحدی نداشتند، بلکه هر کسی دل در گرو معشوق خود داشت. این شیدایی و دلدادگی را همه به حساب مصالح و منافع ملی، دینی، مردمی و... می‌گذاشتند. اما چه بیان کنند و چه نکنند، حقیقت اینست که در آن ملقمه‌ای از عوامل مختلف در آن واحد موجود بوده است. و شاید مهمترین عاملی که مانع از آن شد که بسیاری نتوانند به موقع از مکنونات قلبی و روش کار و هدف نهایی آقای خمینی با وجود بروز و ظهور علائم مختلف به موقع بدان پی‌برند، همین مشکل عجین شدن منافع و مصالح ملی، دینی، مردمی و... با منافع و مصالح شخصی و یا کیش شخصیت و غرور خود آنها بود و این امری است که مانع بزرگ شناخت درست و به موقع امور می‌گردد و به قول مولوی:

خشم و شهوت مرد را احول کند // زستقامت روح را مبدل کند

چون غرض آمد، هنر پوشیده شد // صد حجاب از دل بسوی دیده شد
چون دهد قاضی بدل رشوت قرار // کی شناسد ظالم از مظلوم زار؟
یادداشت بنی‌صدر در این رابطه:

۱- بعد از اینکه آقای خمینی ولایت فقیه را تدریس کرد و در پاریس اینجانب و آقای حبیبی آنرا خواندیم و بی وزن یافتیم، اینجانب در سفر به نجف به آقای خمینی گفتم: این کتاب را نوشته‌اید شاه تا ابد بماند؟ شما نجف را که هزار سال است مرکز شماسست، نمی‌توانید پاکیزه نگاه دارید چطور می‌خواهید مردم شاه را ببرند شما را بیاورند. گفتم: از باب فتح باب است تا امثال شما و مطهری تحقیق کنید. گفتم: بنویسید و اهل تحقیق را به مطالعه بخوانید.

۲- آقا مصطفی فرزند او نامه نوشت به اینجانب و خواست قانون اساسی چند کشور را بفرستم تا متنی را تهیه کند. حاصل این شد که خود تحقیق کنیم.

۳- اصول راهنمای حکومت اسلامی را نوشتم و درسمینار انجمن‌های اسلامی با تفصیل توضیح دادم. در ایام انقلاب، در ایران به اسم آقای خمینی چاپ شد.

۴- به قول شما به آقای خمینی پیشنهاد تشکیل شورای منتخب را دادم.

۵- ۱۹ سؤال و جواب را تهیه و در اختیار او گذاشتم که دو سؤال در باب فاشیسم مذهبی و جا و نقش روحانیون است.

۶- ولایت جمهور از زبان او جاری کرده‌ام.

۷- با ورود به ایران و احساس خطر، سعی در ایجاد جبهه ضد استبداد کرده‌ام.

۸- در تدوین پیش نویس قانون اساسی شرکت کرده و مقدمه آن را که مردم سالاری بر اصل مشارکت است نوشته‌ام.

۹- با مجلس مؤسسان موافق و با مجلس خبرگان مخالفت کرده و آن را تجدید بساط پایی دانسته و در اقلیت ماندم.

۱۰- در مجلس خبرگان با ۹ دلیل با ولایت فقیه مخالفت کرده‌ام. در اجتماع با مرحوم طالقانی و مهندس سبحانی و دکتر نوربخش و همین ناصر مکارم (آن روز می‌گفت روز سیاه تاریخ ایران) و گل زاده غفوری و احتمالاً یکی دوفرد دیگر، بنا بر ایستادگی گذاشتیم که برخی یارای مخالفت نکردند. با اینهمه موفق شده‌ام آقای منتظری را به نظارت فقیه قانع کنم.

۱۱- در جمع خود با نامزد شدن برای ریاست جمهوری مخالف بوده‌ام و به این استدلال که تنها راه جلوگیری از استقرار استبداد است قبول خطر کرده‌ام.

۱۲- در مخالفت با استبداد فقیه با دوستان خود همه خطرها را بجان خریدم و تا امروز هم

به فکر و قدم در مخالفت با این استبداد گذرانده‌ام.

و حالا عقده خودآزاری، شما را از بیان حقیقت محروم کرده است. حقیقت اینست که آن زمان يك اقلیت کوچک می‌دانست چه می‌خواهد و انقلاب را محصول عمر خویش می‌دانست و نظامی سیاسی بر اصول راهنمای انقلاب می‌خواست و اکثریت بزرگ (دست کم ۹۹ درصد) قدرت را هدف می‌شناختند و نمی‌دانستند مردم سالاری و آزادی چیست؟ ارکان قدرت را هم آنها ساختند و تحویل ملاتاریا دادند. آنچه شما از آن غافلید اینست که نظریه دولت نمی‌سازد. دولت استبدادی ارکان می‌خواهد لطف کنید حقیقت را بنویسید. حقیقت پاسخ این پرسش است: ارکان قدرت ملاتاریا کدامها هستند و چگونه بوجود آمدند و چه کسانی بوجود آوردند؟» (۹۲)

آقای بنی‌صدر پس از بازگشت مجدد به فرانسه در زمینه دید آقای خمینی می‌گوید، آقای خمینی در قم به من گفت:

«مردم چیزی حالیشان نیست هرکس برود برایشان حرف بزند تکبیر می‌گویند. اصل بر ولایت فقیه است. پس ولایت فقیه را این می‌فهمید و می‌فهمد که تمام تصمیمها با اوست و مردم هم صغیراند، چیزی حالیشان نیست. این اصل اختلاف است. در پاریس هم اول همین حرف را می‌زد، باو گفتم حرفش را عوض کرد.»

تنظیم کننده آن بیان ایشان نبودند ما بودیم. بیان کننده‌اش او بود... خودش هم در قم بعداً بمن گفت من محض مصلحت آن حرفها را زدم.» (۹۳)

در رابطه با توضیحات آقای بنی‌صدر این سوال قابل طرح است: آیا خود این حرف صراحت ندارد که او آنرا قبول نداشته، اما برای بدست آوردن زمان و فرصت با توضیحاتی که قبلاً داده‌ام حرفهای القانی را بیان می‌کرده است؟

اگرهنگامی که هنوز فرصت از کف نرفته بود، روشنفکران، سیاستمداران و تکنوکراتهای ما مطالب وی را به دقت مطالعه می‌کردند و یا کسانی که در پاریس و اروپا بودند، به مسائلی که دور و برشان در پاریس اتفاق می‌افتاد و مرتب علانم آنها ظاهر می‌شد، توجه می‌کردند، امکان داشت که ایران را از این مصیبت و بلا رهانید، زیرا اگر هر اتهام دیگری بتوان به آقای خمینی زد، هیچکس نمی‌تواند او را متهم کند که دقیقاً ننوشته بود: هرگاه بقدرت برسد، بر آن است که چگونه حکومتی بسازد. طرح حکومت ولایت مطلقه فقیه را که آقای خمینی بر مردم ایران تحمیل کرد با تمام خشونت وحشتناک آن، جزء به جزء وبا طول و تفصیل فراوان در رابطه باقوه مقننه، مجریه و قوه قضائیه و برخوردش

را با توده مردم بعنوان صغار و مجانین، در این کتابهای افشاء کننده بیان کرده است.

اگر هم اصلاً آقای خمینی این کتابها را ننوشته بود، به همین علانمی که مرتب آقای خمینی از خود بروز می‌داد و مسائلی که در اطراف او چه در رابطه با خارجی‌ها و چه داخلی‌ها و روش کار وی می‌گذشت، آن روز به آنها توجه می‌کردند، امید نجات کشور و رهیدن از بلای ولایت مطلقه فقیه می‌رفت. با وجود همه این حرفها، حقیقتی را نباید از نظر دور داشت و آن اینکه: هنگامی که آقای خمینی در سال ۱۳۴۲ در برابر شاه ایستاد، ملیون، سیاسیون، روشنفکران و... که خود جرأت ایستادن و حرف زدن در برابر شاه را از دست داده بودند، قاطعیتش را ستوندند و گم شده خود را در او بازیافتند. همه روشنفکران، سیاستمداران و... در جستجوی کسی بودند که در مقابل شاه قد علم کند و انتقام آنها را از شاه بگیرد و همینکه آقای خمینی با صلابت در مقابل شاه ایستاد، اینان چون گمشده خود را پیدا کرده بودند، به دنبال پیدا کردن مسایل دیگری نبودند. و لذا قلمها و قلمها در حمایت و جا انداختن وی به عنوان تنها مرجع جهان تشیع بکار افتاد. آنها در آنروزها اصلاً فکر نمی‌کردند که تنها ایستادگی در برابر شاه برای اداره کشور کفایت نمی‌کند، آگاهی و فکر نیز لازم است. شاید تصور کرده بودند که ایستادگی و صلابت را او دارد و فکر، آگاهی و درایت نیز در دیگران یافت می‌شود. به همین علت است که با وجودیکه اکثر روحانیون و مراجع تقلید موافق آقای خمینی نبودند، روشنفکران و سیاسیون ملی - مذهبی و... همه را با تحت فشار قرار دادن به سمت وی سوق دادند و حتی در زمان اوجگیری و پیروزی انقلاب، روشنفکران و سیاسیون نسبت به سایر مراجع ظلم کردند و به خاطر اینکه آقای خمینی را نگران نکنند تقریباً از مرادوست با سایر مراجع خودداری می‌کردند و چون می‌دانستند که سایر مراجع پیرو نظر آقای خمینی نیستند و یا با رژیم گذشته رابطه‌ای داشته‌اند و یا موافق رفتن شاه نبوده‌اند، اینان را مرتجع و ترسو می‌دانستند و بدون اینکه به نظر واقعی آنان پی ببرند، آنان را در فشار قرار می‌دادند که از آقای خمینی حمایت کنند و بنابراین نه تنها به کتابها، نوشته‌ها و مطالب وی توجهی نمی‌کردند، بلکه بعضی‌ها اصلاً "فکر اینکه ممکن است در رابطه با بردن شاه و استقرار حکومت جدید، مستقیم و یا غیر مستقیم روابطی و قرار و مدارهایی با آمریکاییان وجود داشته باشد را بخود راه نمی‌دادند و حتی اگر بعضی خبرهایی به دستشان می‌رسید، آنرا به بوته فراموشی می‌سپردند.

بار گناه هر کسی به گردن خود اوست

با توجه به آنچه تا بحال در مورد عدول نکردن آقای خمینی از خط فکری خودش گفته شد و یا بعداً گفته خواهد شد، شاید به خواننده این احساس و تفکر دست دهد که هدف از نوشتن این کتاب مبری کردن آقای خمینی از گناه و خطا و انداختن تقصیر و گناه همه خرابی و ویرانی مادی و معنوی ملت ایران بگردن دیگران است که با اشتباه کاریهای خود موجب شده‌اند که آقای خمینی دست به یک چنین اعمالی بزند که اینهمه ویرانی ببار آورد. هدف و منظور ما یک چنین چیزی هرگز نیست. بلکه هدف تا حد امکان نشان دادن واقعیتهایی است که با آن روبرو بوده‌ایم و موجب اینهمه ویرانی شده است، والا وزر و وبال گناه هرکسی به گردن خود اوست. (۹۴)

همه در این امر متفق هستند که حداقل آقای خمینی تا لحظه ورود به پاریس یعنی تا سن حدود ۸۰ سالگی خط فکری خودش را که در کتاب کشف اسرار و ولایت فقیه بصراحت بیان کرده، دنبال نموده است. با سوار شدن به هواپیما و با ورود به ایران نیز، همان خط را پی گرفته است. فقط در یک فاصله چهارماهی از عمر هشتاد و چند ساله خود که در پاریس بوده، به خط و ربط دیگر و میثاقی دیگری که مغایر با خطوط اصلی فکری او بوده، روی آورده و بدان گردن نهاده است. به لحاظ عملی باید سنجید که آیا واقعا یک چنین کاری عملی است یا خیر؟ و اگر آری باید دید، در این چهارماه اقامت آقای خمینی در پاریس چه معجزه بزرگی روی داده که آقای خمینی را دگرگون کرده و خطی را که تا سن هشتادسالگی دنبال کرده است رها کرده و به صراط نشان داده شده به وی بازگشته و بلافاصله باز بعد از بازگشت به ایران از آن عدول کرده است

اگر بخواهیم با چشم باز به این مسئله نگاه کنیم بسادگی می‌شود دریافت که آقای خمینی در طول مدت این چهارماه اقامت در پاریس نیز هر از گاهی که از روی آزادی کامل و بدون مذاکره و یا حک و اصلاح عمل می‌کرد، حرف دلش را که همان خط اصلی تفکرش بود، عیان کرده است و من سعی کرده‌ام که با استعانت از رویدادهایی که خود شاهد آن بوده‌ام و یا بعضی مصاحبه و گفته‌های نزدیکان آن زمان وی، تداوم آقای خمینی بر خط اصلی خودش را به خواننده نشان بدهم. من نیز باتمام کسانیکه می‌گویند آقای خمینی در پاریس

حرفهای دیگری نیز زده که حال و هوا و رایحهای دیگر داشته است، هم عقیده هستم که وی در پاریس در طول مدت فقط این چهارماه از عمر ۸۷ ساله خود حرفهایی زد و وعده و وعیدهایی به مردم ایران و جهان داد که از مقوله‌ای دیگر به غیر از آنچه که در کتاب کشف اسرار و ولایت فقیهه و بیع آمده است، بود. ولی از روش توریه، دروغ مصلحت‌آمیز و تکیه که مورد قبول تمامی علمای شیعه است با زیرکی خاصی بهره می‌گرفت و با استعانت از این روشها چیزهایی را که خواست مردم بود، بر زبان آورد.

اما با وجود همه اینها نه تنها یک چنین روشهایی برای یک شخصیتی که خود را روحانی، پیرو عارف، نایب امام زمان و مرجع تقلید می‌داند و در جای خدا و رسول ظاهراً تکیه زده است زبینه نیست، بلکه اینگونه روشها در ذهن مردم عادی نیز نادرست و زننده است. از کسیکه مسئولیت هدایت مردم را به درستی و راستی و صداقت بعهده گرفته، حال که نادرستی و سیاست بازی را بر کرسی حق و حقیقت نشاند است این خود گناهی بس بزرگ در نزد جامعه و درگاه خداوند متعال است.

در مقابل، جامعه و تمام افراد و بویژه سردمداران که بهر دلیلی کوتاهی کرده‌اند و راه را براستقرار یک چنین دیکتاتوری هموار کردند نیز مبری از گناه و خطا نیستند. اما هدف ما قضاوت ارزشی نسبت به اعمال و کردار اشخاص و میزان آن نیست، بلکه هدف نشان دادن واقعیت هایی است که با آن رویرو بوده‌ایم و یا بعداً دوباره با نظایر آنها رویرو خواهیم شد، آن هم بدان امید که تجربه‌ای برای ما و آیندگان باشد. در این نوشته سعی شده است که به مناسبتهای مختلف به بعضی از دلایلی که مانع از آن شده است که به درستی مردم، روحانیت و بویژه آقای خمینی را شناسند پرداخته گردد. نکته دیگری که در اینجا بدین مناسبت می‌خواهم گوشزد اهل خرد کنم از جمله یکی از مهمترین دلایل اغفال ما و جامعه در برابر روحانیت و آقای خمینی شکل‌گرایی و تفاوت قائل شدن بین انسان ایده آل آرمانی و متعالی و انسان واقعی موجود است.

۱- انسان متعالی و انسان موجود

یک تفاوت اساسی بین انسان آرمانی و ایده آل و متعالی با انسانهای واقعی موجود در این جهان وجود دارد. انسان واقعی موجود، انسانی است با تمام نکات قوت و ضعف و ایستاده

بر سر دوراهی که ممکن است یکی از آن دو راه را انتخاب کند و یا جهت حرکت خود را بسوی یکی از آنها تغییر دهد. انسانهای متعالی و آرماتی، انسانهایی هستند که جهت زندگی انسان معمولی موجود برای حرکت و سیورورت در جهت انسان متعالی شدن را نشان می‌دهند و برای مردم اسوه و الگو هستند. دین که پایه اصلی آن را اخلاق تشکیل می‌دهد برای ارانه طریق به مردم جهت سیورورت به کمال معنوی است و برای روشن نگهداشتن راه از گم شدن و مصون ماندن از دستبرد حوادث انسانهای متعالی نظیر: پیامبران، امامان و... رابه بشریت عرضه کرده است و هدف آنها اینست که این انسانهای واقعی موجود را در هر زمان راهنمایی کنند که چطور در جهت و مسیر آن انسانهای متعالی برای رسیدن به کمال معنوی به حرکت خود ادامه دهند. و در صورت لغزش حرکت خود را تصحیح کنند. اما مشاهده می‌کنیم که همین انسانهای متعالی که خداوند به بشر معرفی می‌کند در مواقعی اگر هدایت مستقیم خداوند یارشان نباشد مبری از گناه نیستند: «ای پیامبر اگر هدایت ما نبود هرآینه گمراه می‌شدی» (۹۵).

علاوه بر این به اعتقاد شیعه اثنی عشری، چهارده معصوم بیشتر وجود ندارد و این چهارده معصوم مصداق کامل انسان‌های متعالی هستند و عاری از گناه. معنای این حرف آنست که مابقی مردم در طول تاریخ مبری از آلودگی و گناه نبوده و نیستند. حال اگر ماکسان دیگری را تحت هرنام و عنوانی جای آن چهارده معصوم گذاشتیم و از او همان انتظار را داشتیم، خلاف عقیده خود عمل کرده‌ایم. قرآن به صراحت بیان می‌دارد که:

"ما راه را به او نشان داده‌ایم که یا سپاس دارد و یا کفران پیشه ورزد." (۹۶) و در

"انتخاب دین(راه) اکراه و اجباری نیست. کمال از ضلال عیان شده است." (۹۷)

و باز قرآن به وصف این انسان می‌پردازد و می‌گوید:

"کشته باد انسان چه چیز برانکارش می‌کشد." (۹۸) و یا اگر

"انسان خود را بی نیاز دید طغیان می‌کند." (۹۹)

این وصف نوع انسان در قرآن است. بهمین جهت انسان همیشه در جهت حرکت بسوی فلاح و رستگاری در معرض ابتلاء و آزمایش قرار می‌گیرد و انسانهایی روسفید هستند که از این آزمایشها پیروز بدر آیند.

۲- ابتلاء و آزمایش

در جای جای قرآن آمده است که هر قوم، و ملت و شخصی مورد آزمایش پروردگار قرار می‌گیرد. آیا انسان فکر می‌کند که بیهوده رها شده است؟ از هر دسته، گروه و قوم و شخص متناسب با شرایط و وضعیت آنها آزمایش بعمل می‌آید، همه مورد آزمایش قرار می‌گیرند حتی پیامبران و اولیاءالله. هیچکس بدون آزمایش رها نخواهد شد. آزمایش و ابتلاء هر قوم، دسته، گروه، ملت و مردمی متناسب با وضعیت و شرایطی که دارند متفاوت است. موضوع امتحان و آزمایش هر قوم و گروه و یا اشخاص آن چیزی است که آنها خود را صاحب، امین و دلباخته نسبت به آن چیز معرفی می‌کنند و می‌پندارند که خود بهترین امین، حافظ و نگهدارنده حقوق و پیمانهای الهی در مورد آن موضوع هستند.

"مگر این مردم پنداشتند که به صرف اینکه گویند ایمان داریم رها می‌شوند و امتحان نمی‌شوند. کسانی را که پیش از اینان بودند آزمایش کردیم تا خدا کسانی را که راست گفتند معلوم کند و دروغگویان را نیز معلوم کند." (۱۰۰)

گروهی به مال و منال، دسته‌ای به اولاد ریشه و تبار، گروهی دیگر را به سایر مظاهر مادی نظیر ریاست، صدارت، حکومت، عده‌ای را به شخص و شخصیت پرستی، عده‌ای را با مجموعه‌ای از اینها و گروهی را نیز با معنویت و دین آزمایش می‌کند. همچنانکه بسیاری از علما و پیشوایان ادیان الهی گذشته در آزمایش الهی شکست خوردند و دست به تحریف دین خدا زدند و مال مردم را به ناحق خوردند و درگرفتن و خوردن مال مردم به حرام و رشوه شتافتند. (۱۰۱) روحانیت و علمای حاکم شیعه در ایران نیز گوی سبقت را در ابعاد مختلف آن، از پیشینیان خود ربوندند و این انقلاب و جمهوری اسلامی امتحان الهی بود هم برای مردم و هم برای آقای خمینی، روحانیت و سرمداران حکومت. برای مردم آزمایش بود که بخود بیایند و فکر نکنند که آنها نیکه دست به تحریف دین خدا زدند و رشوه و مال حرام خوردند فقط احبار و رهبانان و علمای دین یهود و مسیحی و نصرانی بودند. می‌بایست مردم چشم خود را باز می‌کردند و به پیام عام الهی توجه می‌کردند و علمای خود را امتحان می‌کردند و چشم و گوش بسته تابع بی اراده آنان نمی‌شدند. و برای آقای خمینی و روحانیت شیعه و سرمداران حکومت آزمایش بوده و هست که کسانی که خود را صاحب

منبر و محراب حضرت رسول و علی (ع) تصور می‌کردند و وعده حکومت عدل اسلامی و جامعه امام زمانی به مردم می‌دادند و همه حاکمان را در طول تاریخ غاصب و ناحق می‌شمردند و خود را صاحب اصلی حکومت و اصلحترین گروهی که لایق اداره امور مردم است می‌پنداشتند، وقتی به مسند حکومت تکیه زدند، برای استقرار دیکتاتوری مطلق و حفظ حکومت دست به تحریف دین خدا نیز زدند و برای ولی امر گفتند

" ولی امر نه تنها بر اموال و نفوس مردم حق تصرف بالاستقلال را دارد، بلکه احکام و دستورات او بر فرامین الهی همچون نماز، روزه، حج، و زکات برتر می‌باشد. و بالاتر از این مقام و منزلت را یکی از شاگردان و پیروان بی قرار و بنام او برای ولی امر قائل شده و می‌گوید: ولی فقیه تنها آن نیست که صاحب اختیار بلامعارض در تصرف اموال و نفوس مردم و خودمختار در تصرف در احکام و شرایع الهی می‌باشد، بلکه اراده او حتی در توحید و شرک ذات باری تعالی نیز مؤثر است و اگر بخواهد می‌تواند حکم تعطیل توحید را صادر نماید و یگانگی پروردگار را در ذات یا در پرورش محکوم به تعطیل اعلام دارد." (۱۰۲)

چیزیکه هیچگاه علمای پیشینیان در خواب هم نمی‌دیدند. در این آزمایش الهی آقای خمینی و روحانیت شیعه چنان شکستی خوردند و از جلسه امتحان مردود بدآمدند که در تاریخ چنین چیزی و با ابعاد به این گستردگی سابقه نداشته و یا کم سابقه بوده است. و زعمای قوم و مردم هم که بدون توجه به پیام رسای قرآن شکل گرا شدند و بدون آزمایش کردن محتوای شکل و تجربه گرفتن از گذشته، واله و شیدای نام مرجع تقلید، عارف و پیر، نایب امام زمان و... شدند، دچار چنین مصیبتی خودساخته گردیدند. از حضرت علی (ع) است:

"اعتماد به هر کس پیش از آزمایش او زبونی و ناتوانی است." (۱۰۳)

انسان که تفکر و تعقل در امور اولین و مبرمترین وظیفه اوست، برای راحت کردن خود از تفکر و تعقل روی اعمال و کردار انسانها و تجربه گرفتن از تاریخ پیشینیان، فقط به نام و شکل و لباس توجه می‌کند و از انسانهای نسبی موجود که در صیورت خود بسوی کمال و پس از پیروز بد آمدن از آزمایش الهی ساخته می‌شوند، وی از يك چنین انسانهای موجود تنها با توجه به شکل و عناوینی که یدک می‌کشند، برای خود از آنان انسان متعالی و آرماتی می‌سازد و هنگامی که نتیجه عکس از آن می‌گیرد داد و فغان سر می‌دهد که چرا چنین شده است؟ از شکلها و عناوین عارف پیر، مرجع تقلید و نایب امام زمان، محتوای درونی این الفاظ و اشکال را در ذهن برای خود تداعی می‌کند، بدون توجه

به اینکه ممکن است محتوای درونی این اشکال و نامها چیزهای دیگری باشند. با عنایت به این الفاظ و اشکال و تداعی کردن محتوای واقعی آنها در ذهن و نیز همراه شدن آن با کینه و عداوت و تنفر نسبت به چیزی و یا کسی، این مشکل را برای انسان بوجود می‌آورد که بدون توجه و آزمایش کردن محتوی، به کسانیکه شکل و نام را یدک می‌کشند و وعده و وعید برآوردن خواسته‌های وی را سر می‌دهند، عشق می‌ورزد و از محتوای درونی شان غافل می‌ماند و این غفلت بویژه زمانیکه منافع شخصی و یا گروهی خود نیز در آن مطرح باشد چندین برابر می‌گردد. به همین علت است که دانشمندان و جامعه‌شناسان برای اداره امور مردم عامل مهم اخلاق، ضابطه و قانون را با توجه به انسان موجود در این جهان مورد مذاقه و بحث و بررسی قرار می‌دهند.

۳- اخلاق و قانون

اگر جهان از انسانهای متعالی و آرمانی آکنده بود، هیچ نیاز به ضابطه و قانون و حتی ارسال رسل و دین در میان نبود، چون چنین انسانهایی بطور خودکار و فطری در جهت خیر و صلاح خود و دیگران گام برمی‌داشتند و در عمل و نظر دست تجاوز به حقوق دیگر انبیا بشر نمی‌زدند. اما چنین جهان آرمانی و رویایی وجود خارجی ندارد و جهان واقعی بگونه‌ای دیگر است. لذا خداوند برای هدایت بشر بسوی آن جامعه آرمانی که مصداق اتم و کامل آن در دنیای دیگر حاصل است، پیامبران و دین را به کمک چنین انسانهای معمولی فرستاده است تا از رهگذر دین به راه راست هدایت یابند و راه هدایت و گمراهی را تشخیص بدهند و با اختیار، درطریق هدایت و یا ضلالت گام بردارند و وظیفه دین در طول تاریخ همین بوده و هست و مابقی امور بعهد خود انسان نهاده شده است و وظیفه اوست که با تلاش و کوشش خود مسائل خود را حل کند و راه را برای هدایت خود هموار سازد.

"ای انسان تو با رنج و کوشش خود به فلاح و رستگاری خواهی رسید" (۱۰۴)

چون کار دین نشان دادن راه است و نه سلطه بر بشر و دیکته کردن امور به وی و جهان نیز آکنده از انسانهای معمولی با تمام نقاط قوت و ضعف است، این وظیفه و حق خود انسان است که اداره امور خود را خود بگردن بگیرد و ضابطه و قوانین را برای اداره امور خود، بین هموعان خود برقرار سازد و رعایت نسبی یکسان آن را در حق همه پایه و اساس کار خود قرار دهد.

از طرف دیگر چون ضابطه و قانون خشک است و مانع آزادی بی قید و شرطی است که انسانها طالب آن هستند برای پذیرش و گردن نهادن قوانین و ضوابط با طیب خاطر و نه از روی ترس از مجازات و یا فرار از آن در مواردی که چشم قانون و ضابطه قادر به کنترل افراد نیست و نیز برای مطبوع و با روح کردن همان ضوابط و قوانین خشک بی روح است که باید اخلاق، پایه و اساس کار قرار گیرد و دو رکن قانون (ضابطه) و اخلاق را در جامعه برای هدایت و اداره امور خود با هم پیش ببرد تا به مرور و در طول تاریخ جامعه به یک جامعه اخلاقی و قانون شناس تبدیل گردد و راه را برای حرکت بسوی کمال معنوی برای خود هموار سازد. البته این نکته در خور توجه است که قانون یا ترجمان بیان قدرت است و یا بیان آزادی. اما چون قوانین را خود این انسانهای موجود تدوین می کنند، نمی تواند بکلی فارغ از هر قدرتی باشد. گام به گام و مرحله به مرحله که انسان در خود تغییر ایجاد می کند و به سمت انسان متعالی پیش می رود قوانین نیز به سمت بیان آزادی میل می کند تا در نهایت که قانون ترجمان بیان آزادی بگردد و سرعت این سیورورت بستگی به سرعت تغییرکردن انسان است. بنا براین تنها نمی شود به قانون تکیه کرد چون اگر ملاک قضاوت و داوری تنها قانون باشد و ترس از آن، در جاهانیکه قانون قادر به کنترل و مشرف بر اعمال انسان نیست و یا می شود راه فرار از آن را پیدا کرد، انسان به کارهای خلاف قانون که ظاهرًا "منافعی برای شخص خودش در بر دارد تمایل پیدا می کند.

سکان اداره امور مردم و کشور را نیز تنها نمی توان به دست اخلاق سپرد، چون جهان آکنده از انسانهای رشید و پایبند به اخلاق نیست. بنابراین بایستی هم به ضابطه و قوانین توجه کرد و جامعه را با کمک آن تحت نظم و کنترل قرار داد، بطوریکه مردم وجود ضابطه و قانون را درمورد همه احساس و اشعار پیدا بکنند که قانون در حق همه بطور نسبی یکسان اجراء می شود و هم اخلاق و معنویت را در بطن جامعه رسوخ داد تا خشکی و بی روحی قانون و ضابطه از بین برود و مردم با میل و رغبت به آن گردن بگذارند و در جائیکه اجراء قانون و ضابطه به ضرر شخص آنها است، از اجراء آن سرباز نزنند و حقوق دیگران را بر منافع شخصی خود مقدم شمارند.

با توجه به تمام واقعیاتی که در این فصل گفته شد، نره‌ای از گناه همه کسانی که از قول و قرار خود عدول کرده و می کنند و گندم نشان می دهند و جو می فروشند، کاسته نمی شود و قصد ما نیز پاک و مبرا کردن آنان نبوده و نیست، بلکه کوششی است برای نشان دادن بخشی از واقعیاتی که با آن روبرو بوده ایم.

فصل سوم

ریشه‌های ناآگاهی فعالین و مردم در برابر مواضع خمینی

این ریشه‌ها که به پنج قسمت تقسیم شده، این فصل و فصل چهارم را در بر می‌گیرد. اما «طرح سری چگونگی قبضه کردن قدرت در انقلاب ۵۷» که ۳۷ سال بعد از پیروزی انقلاب در خاطرات آقای دکتر یزدی از پرده بیرون افتاد، در فصل یازدهم که فصلی مجزا است به آخر کتاب افزوده شده است. فصل پنجم هم نداشتن شناخت کافی مردم و سیاسیون از روحانیت، را در بر می‌گیرد و در حقیقت این سه فصل به موضوع مشترک نا آگاهی مردم و سیاسیون از خمینی و نگاه او به قدرت و تصاحب آن می‌پردازد.

۱- تنفر نسبت به شاه و رژیم او

اینکه سیاسیون و روشنفکران و احزاب ما نتوانستند به کنه فکر و نظر آقای خمینی در مورد چگونگی حکومت اسلامی که او چهارچوب کلی آنرا در نظر داشت پی ببرند، علل گوناگون و متفاوتی دارد. دلایل این ناآگاهی برای همه یکسان نبوده و برای هر دسته، گروه، حزب و یا شخصی می‌تواند دلایل متفاوتی داشته باشد. اقشار و طبقات مختلف مردم به دلایل مختلفی به مرور نسبت به شاه و رژیمش کینه و دشمنی خاص پیدا کردند. شاه که بدو و در سنین جوانی و تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد از محبوبیتی نسبی در نزد مردم برخوردار بود، بعد از کودتای ۲۸ مرداد و روشی که بعد از آن کودتا اتخاذ کرد و سیاستی که در پیش گرفت، موجب شد که به مرور و کم‌کم، اقشار و طبقات مردم از او جدا شده و نسبت به او و رژیم و خاندانش تنفر و کینه پیدا بکنند. علت تنفر و جدایی برای همه مردم یکسان نبوده است. هر دسته و طبقه و صنف و گروهی دلایل متفاوتی برای جدایی و تنفر داشتند. هر چه به طرف سال ۵۷ نزدیک می‌شویم، شدت این جدایی و تنفر زیادتر می‌شود و عمق و گسترش بیشتری پیدا می‌کند تا جایی که به نزدیکان و ارتش او نیز سرایت می‌کند.

از نیمه دوم سال ۱۳۵۵ که سیاست جهانی به رهبری آمریکا نسبت به شاه و رژیمش تغییر می‌کند و اعلان می‌شود که رژیم شاه یک رژیم ضد حقوق بشر است و باید نسبت به سیاست خرید تسلیحاتی این رژیم از غرب تجدید نظر شود، شاه بر اثر فشار آمریکا سیاست نرمش و فضای باز سیاسی از خود نشان داد و در اثر این تغییر سیاست رژیم همینکه مردم فرصتی پیدا کردند بیک باره این جدایی و تنفر افشار مختلف مردم از شاه عیان شد. در این رابطه پای مخالفین رژیم به آمریکا و غرب باز شد و علاوه بر توده عظیمی از مخالفین رژیم که از سالیان قبل در خارج از کشور و به خصوص کشورهای غربی جمع شده بودند، عده زیادی نیز از داخل ایران راهی آمریکا و کشورهای غربی شدند. از رهگذر این سیاست هم رابطه گسترده و مستمر بین مخالفین داخل و خارج برقرار شد و هم آمریکا و انگلیس و سایر کشورهای غربی از مخالفین حمایت کردند. این رابطه به حدی گسترش یافت که تماس با مقامات رسمی و غیر رسمی آمریکایی هم در ایران (۱۰۵) و هم در آمریکا برقرار شد و آمریکانیان از مخالفین به گرمی استقبال کردند و حتی پیشنهاد می‌کردند چنانچه شاه کمترین انحرافی از حقوق بشر حاصل کرد، مستقیماً مسئولان آمریکا را در جریان بگذارند. (۱۰۶)

همینکه سوپاپ اطمینان برای رهایی از مخمصه بر اثر تغییر سیاست غرب نسبت به شاه باز و از فشار خفقان کاسته شد، سانسور کتاب، مطبوعات و قلم تا حدی برداشته شد، کتابهای سانسور شده، اسناد و مدارک درست و نادرست علیه رژیم شاه در داخل و خارج به شدت انتشار یافت و همه اینها وسیله‌ای شدند که شدت جدایی و کینه و تنفر را متراکم‌تر گرداند تا به نقطه انفجار رسید. توده که سالیان متمادی در بند خفقان، اسیر و گرفتار بوده و اجازه کوچکترین اظهار وجود نداشته، حال خوشحال که قادر است کینه و تنفر خود را اظهار کند و حرف دلش را بزند.

هنگامی که جدایی، کینه و تنفر به نقطه اشتعال آتش فشان نزدیک می‌شود و آماده اشتعال می‌گردد با یک کبریت، آتش فشان فوران می‌کند و از این لحظه به بعد دیگر هیچ نیرویی جز "ستاره" و "مرکز ثقل" حاکم بر احساسات مردم قادر نخواهد بود که این توده رها شده و گسیخته را رام و مطیع سازد. در این رابطه آقای بنی صدر نوشته اند: «می‌بینید! نوشتیم که در اسطوره سازی کار شما به توهین به مردم و حکم بر نادانی و بدتر از آن عنان به احساسات دادن و... بی ماندترین انقلاب تاریخ بشریت را طغیان احساسات می‌کنید! باز

هم می‌نویسید قضاوت ارزشی نمی‌کنید!»

در اینجا نه بحث توهین است و نه نادانی و نه... بلکه مسئله بر سر احساسات است که قدرت تبلیغات با انگشت گذاشتن روی احساسات قادر است افکار و اندیشه را کارپذیر سازد و توده را تحمیق کند. آیا هنگامی که تمامی ملت آلمان به حمایت از هیتلر و یا ملت ایتالیا به حمایت از موسیلینی فاشیست برخاست از روی تفکر و تعقل بود و یا در جنگ اخیر عراق علیه ایران که جوانان برای شکستن خط بر روی مین‌ها فرستاده می‌شدند یا عمل این جوانان از روی تعقل و تفکر بود و یا هنگام فوت آقای خمینی که تمامی ایران به جوش و خروش آمد از روی تعقل و تفکر بود یا قدرت تبلیغات توده‌ای و مثالهای فراوان دیگر. در ذیل به بعضی از دلایل جدانی، کینه و تنفر اقشار مختلف مردم نسبت به شاه و رژیمش آورده می‌شود:

الف - ملیون و سیاسیون

کودتای ۱۲۹۹ رضاخان با حمایت و پشتیبانی همه جاتبه انگلیس و سپس کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پسرش محمد رضاشاه نسبت به حکومت قانونی دکتر محمد مصدق، ضربه‌ای سخت بر پیکر همه ملیون وارد آورد و بخشی را از او جدا ساخت. این کودتای آمریکایی - انگلیسی، ملیون، احزاب سیاسی، روشنفکران، بخشی از مذهبیون و بازار را رو در روی شاه قرار داد و سیاستی را که شاه بعداً نسبت به آنها در پی گرفت، آنها را نسبت به خود بیشتر جری کرد و بجای سیاست تحبیب و نزدیکی با ملیون، روش خشونت و خفقان را در پیش گرفت و اجازه نمی‌داد که جامعه، اشخاص و شخصیتها خودی نشان دهند و ابراز وجود کنند. سعی بر این بود که از شخصیتها و وطن پرستان، شخصیت زدایی شود. انسانها نسبت به توانایی و استعداد خویش مایلند که در جامعه خودی نشان دهند و ابراز وجود کنند و به خصوص شایق هستند در مسایل اجتماعی و سیاسی شرکت داشته باشند. هنگامی که از این خواسته طبیعی - یعنی شرکت فعال در حق تعیین سرنوشت محیط اجتماعی کشور خویش - بدور نگه داشته شوند، سعی می‌کنند به هر طریقی که شده برای رسیدن به این خواسته خود، راهی بیابند و بنابراین، نسبت به شخص و یا رژیمی که جلو این حق طبیعی آنها را سد کرده است، کینه و تنفر پیدا می‌کنند و در این گونه موارد بر

فعالیت و کوشش خود علیه رژیم می‌افزایند و تمام هم و غم خود را بکار می‌برند تا مشروعیت‌های رژیم را بزیر سؤال ببرند و برای رسیدن به این نتیجه از وسایل مختلف سود می‌جویند و از هر چه که مشروعیت رژیم را لکه دار کند استفاده می‌کنند.

دیگر از مسائلی که کینه و تنفر ملیون را نسبت به شاه زیاد کرد، زندانی و تبعید دکتر محمد مصدق رهبر نهضت ملی ایران بود. مصدق رهبر نهضت ملی که از محبوبیت والایی در بین اقشار مختلف جامعه برخوردار بود، نگهداری این مرد بزرگ تا آخرین لحظه حیات عمر در زندان و تبعید او به احمدآباد، بر جدایی و تنفر ملیون نسبت به شاه و دارودسته کودتای افزود و فاصله بین ملیون و میهن پرستان را با شاه چنان عمیق کرد که به کینه و تنفر تبدیل گردید و به این علت ملیون و مخالفین شاه، حتی بعضی از کارهای مثبت و پروژه‌های سازندگی او را نیز با دید منفی (۱۰۷) نگاه می‌کردند. نگرش با یک چنین دیدی نسبت به مسایل وضعیتی را به وجود آورده بود که هر کسی علیه او حرف می‌زد و فحش و ناسزایی به شاه می‌داد، از هر طیف سیاسی چپ و یا راست که بود آدمی موجه و مورد تایید محسوب می‌شد.

با این نگرش منفی بود که تمام پروژه‌های عمرانی، صنعتی و علمی، یک عمل منفی و ضد استقلال و ضد میهنی به حساب می‌آمد. پروژه‌های بزرگ عمرانی و صنعتی که یا ساخته شده بود و یا در دست اجراء بود، از قبیل راهها، سدها، نیروگاههای معمولی و اتمی، کارخانجات عظیم، دانشگاهها، بیمارستانها پروژه‌های مختلف صنعتی به خصوص پروژه پتروشیمی بندر ماه شهر که قرارداد آن با ژاپنی‌ها بسته شده بود، خرید سهام کروپ در آلمان، سرمایه گذاری در نفت شمال انگلیس (۱۰۸)، پروژه ساخت پالایشگاه نفت در هند (مدرس) همه نکات منفی برای رژیم شاه به حساب می‌آمد. تمام اسناد و مدارک آن زمان مخالفین شاه موجود است. می‌شود گفت که هیچ پروژه و یا برنامه‌ای نبوده است که مخالفی آنرا برای کشور مثبت به حساب آورد. به مناسبتهای مختلفی که به وجود می‌آمد، یک به یک این پروژه‌ها تجزیه و تحلیل می‌شد و نکات منفی عیدهای را برایش شمارش می‌کردند و اساس حرفشان این بود وقتی آزادی و استقلال انسان نفی شود، هر بهشتی که برایش ساخته شود جهنمی بیش نیست.

ب - روشنفکران، اندیشمندان و صاحبان قلم

حذف آزادی قلم و بیان و ایجاد جو سانسور و خفقان باعث شده بود که قریب به تمامی روشنفکران و صاحبان قلم نسبت به شاه و رژیم او موضع خصمانه‌ای اتخاذ کنند. ایجاد جو سانسور در تمام زمینه‌ها، همه را از رژیم منزجر می‌کرد. آزادی قلم و بیان فقط در زمینه‌هایی آزاد بود که به مداحی و چاپلوسی رژیم بپردازد. هر کسی در این راه قلم بر می‌داشت آزاد بود و حق داشت بنویسد و فکر کند و آنرا منتشر سازد و اگر کسی با دید انتقادی نسبت به رژیم و اعمالش می‌نگریست و یا حاضر نبود که دعا و ثنا خوان شاهنشاه آریامهر باشد باید قلمش شکسته می‌شد.

کتابهای زیادی سانسور می‌شدند و چنان با بی‌تجربگی نسبت به این کار عمل می‌کردند که کتابهایی که حتی اگر منتشر می‌شد و در دسترس همگان قرار می‌گرفت مآلاً به نفع رژیم تمام می‌شد، رژیم سانسور، با بی‌اطلاعی از ساز و کار ذهن و فکر و مغز انسان، آنها را نیز از دم تیغ سانسور می‌گذراند. هم اکنون قادرید که در ذهن خود مجسم کنید، همین سانسور کردن رساله عملیه آقای خمینی و یا سایر کتابهای او از قبیل کشف اسرار و ولایت فقیه چقدر احمقانه و از روی بی‌سیاستی بوده است. زیرا اگر آزاد می‌بود و به حد وفور در دسترس همگان قرار می‌گرفت و مردم از روی فرصت و با فراغ بال و خیالی آرام به مطالعه آنها می‌پرداختند، قطعاً به کنه افکار او پی می‌بردند و انتشار خود این کتابها باعث می‌شد که مردم پی به ماهیت و افکار او ببرند و پنبه این کتابها وسیله خود همین ملیون و روشنفکران و حتی روحانیون چون اکثریت مراجع بزرگ مخالف ولایت فقیه به عنوان زعامت و رهبری سیاسی بوده و هستند، زده می‌شد و او را از صحنه خارج می‌ساختند. تنها اثری که جو سانسور داشت این بود، که این کتابها مخفیانه چاپ می‌شد و دست به دست می‌گشت و مشروعیت آنها فقط به خاطر مخالفت با شاه و مخفی بودن آنها بود و مخالفین آنها را به عنوان کتابهایی علیه شاه در نظر می‌گرفتند و خود این عمل محبوبیت و نیز حقانیت کتابها را بالا می‌برد.

مورد دیگر کتابهای ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق است که اساس آنها بر

مارکسیسم بنیاد نهاده شده بود و شاخ و برگهایی از اسلام نیز آنها را تزئین کرده بود. اگر این چنین کتابهایی در افکار عمومی انتشار پیدا می‌کرد و حتی عده‌ای به روشن کردن مطالب و محتویات آن همت می‌گماشتند، قطعاً اثر تحریک کننده خود را از دست می‌داد و مردم هوشیار می‌شدند و پی به محتوای يك چنین افکاری می‌بردند و خود کتابها نیز از اعتبار و ارزش می‌افتاد و حتی شاید تعدادی از جوانان پاك نهاد که بدون تعقل و تفکر لازم در پی این قبیل سازمانها روانه میدان‌های مبارزه، زندان و شکنجه و اعدام شدند نیز می‌توانستند با چشم و گوش بازتری مسائل را ملاحظه کنند. اینگونه رژیمها به دلیل نداشتن اطلاع کافی در زمینه‌های علوم انسانی و ساز و کار مغز انسان و تنظیم اعمال و حرکات شخص فکر می‌کنند اگر مسایلی را سانسور کنند از عواقب آن در امان خواهند بود. علم و اطلاع آنها عاجز از این حقیقت است که سانسور کردن ممکن است در کوتاه مدت و مقطعی يك قرص مسکن به حساب آید ولی در درازمدت درد را شدت می‌بخشد و به حدی می‌رساند که خود سانسور کننده را از بین می‌برد. کسانی که سانسور می‌کنند از این نکته پراهمیت نیز غافل هستند: انسان هر اندازه توانا و زیرک باشد، نمی‌تواند مکنونات قلبی و خواسته حقیقی خود را پنهان کند و لذا در نوشته‌ها و گفتار خود، از خود علانی بروز می‌دهد و از طریق این علانم و نشانه‌ها می‌شود به اهداف نهایی او پی برد و ریشه‌های فکری و خواسته درونی اش را شناخت.

بنابراین وقتی يك چنین افکار و کتابهایی انتشار پیدا کنند، اهل اندیشه و قلم به کمک علانم و اشارات پی به قصد نویسنده و گوینده آن می‌برند و افکار او را می‌خوانند و لاجرم آگاه می‌شوند و در برابر او کمتر اغفال می‌شوند. ایجاد جو سانسور و پی آمد آن گسترش جو مداحی و چاپلوسی، اولین ثمره‌اش این است که شخص مدح شونده را از حقیقت وقایع و اوضاع و احوال بدور نگه می‌دارد و زمانی چشمش به حقایق باز می‌شود که جو سانسوری که خود ایجاد کرده بود، خودش را به قتلگاه کشانده و برگشت در آن زمان دیگر بسیار دیر است.

ج- صاحبان سرمایه، اقتصاد و صنعت

۱- دخالت‌های بی جا، زدوبند با شرکتهای خارجی و داخلی و فعالیتهای گسترده خاندان پهلوی و وابستگان آنها در تمام زمینه‌های اقتصادی کشور، موجب نارضایی و لاجرم

جدایی بخش وسیعی از بازار، صنعت و حرفه را فراهم ساخته بود. سیستم به نحوی بود که بخش عظیمی از مقامات اقتصادی کشور از تصمیم گیریها، بدور نگه داشته می‌شدند و فقط عده‌ای کوچک از حمایت همه جانبه دولت برخوردار بودند و کنترل اقتصاد کشور را در دست داشتند و با وجودیکه بازاریها نیز از این خوان بی بهره نبودند، معه‌ذا از نحوه و روش کار کنترل کنندگان اقتصاد کشور بشدت اظهار نارضایتی می‌کردند و سرانجام وقتی زمینه‌ای فراهم شد و توانستند اظهار وجود کنند، ناراحتی و کینه خود را از شاه و رژیمش آشکار ساختند.

هر شرکت، کارخانه و یا يك بنیاد صنعتی که تأسیس می‌شد، در صورتی که بخشی از سهام خود را بلاعوض به یکی از وابستگان دربار واگذار می‌کرد، کارش رونق می‌گرفت و از همه نوع حمایت و تسهیلات بانکی برخوردار می‌شد. بدون حمایت و زد و بند با مقامات بالای رژیم امکان دسترسی به کارهای مهم اقتصادی میسر نبود. کسانی که زحمت می‌کشیدند و شبانه روز به فعالیت می‌پرداختند تا زمینه ایجاد يك واحد صنعتی - اقتصادی را فراهم سازند، وقتی مشاهده می‌کردند که باید بخشی از سهام را به بعضی از مقامات و وابستگان دربار واگذار کنند، بشدت نسبت به سیستم احساس تنفر و انزجار به آنها دست می‌داد ولی چون رونق کار خود را در این واگذاری سهام بلاعوض می‌دیدند، از اقدام به این عمل کوتاهی نمی‌کردند، اما از نظر روحی و روانی راضی نبودند و آنرا یکی از بی عدالتیهای بزرگ می‌شمردند.

۲- عملیات سودجویانه بنیاد پهلوی: سرمایه اولیه این بنیاد منافع حاصل از فروش املاک خصوصی شاه که عبارت از ۸۳۰ روستا به مسافتی برابر با دو میلیون و نیم هکتار بود که به عنوان ارث پدری از رضاشاه (۱۰۹) به محمد رضاشاه رسیده بود و او این زمینها را با قیمت‌های بسیار نازلی در اختیار کشاورزانی که بر روی آنها کار می‌کردند قرار داد. و این بنیاد چنانچه در اساسنامه آن آمده است مسئول صرف آنها در امور خیریه و فعالیت‌های فرهنگی بود. اما به مرور خود این بنیاد به يك اختاپوس اقتصادی تبدیل گردید که شیرازه بخشهای وسیعی از اقتصاد کشور را در دست داشت و سودهای کلان آن به جیب خاندان پهلوی و وابستگان آن سرازیر می‌شد. ۲۰۰ شرکت بزرگ اقتصادی مختلف که همگی وابسته به بنیاد پهلوی بودند، کنترل اقتصاد کشور را از طریق سرمایه گذاریها در زمینه‌های مختلف در اختیار داشتند. (۱۱۰)

«اموال و دارایی‌های بنیاد، از طریق بانک عمران کسب می‌شد که در واقع بانک عمران نقش وزارت دارایی دربار و خاندان سلطنت را بازی می‌کرد. این بانک کارگزار تعداد زیادی از بانکهای دیگر و شرکت‌های بیمه ایرانی، به شمار می‌رفت. هشتاد درصد شرکت بیمه ملی ایران به این بانک تعلق داشت که در ادارات دولتی لقمه‌های چربی را تصاحب کرده بود. از جمله انحصار بیمه‌های شرکت ایران ایر را که درآمد سالانه خالص آن به ۳۰ میلیون فرانک می‌شد، در بر می‌گرفت. بنیاد، همچنین سهامدار شرکتهای تولید قند، سیمان، اتوموبیل و مؤسسات بزرگ ساختمانی بود. علاوه بر اینها بنیاد مالک زنجیره‌ای وسیعی از هتلها و کازینوها بود، به طوری که می‌توان گفت تقریباً انحصار این امور در اختیارش قرار گرفته بود. در سال ۱۳۵۲ ساختمانی را با نام دپینا DEPINA در خیابان پنجم ماهاتان خرید که پنجاه طبقه بود و می‌خواست آن را به شرکتهای دولتی ایرانی و سازمانهایی که دفاتری در نیویورک داشتند، اجاره دهد. اکثر این فعالیتهای، با عنوان بنیاد پهلوی صورت نمی‌گرفت، بلکه تحت پوشش دیگری از جمله شرکتهای خارجی و ایرانی انجام داده می‌شد و در نتیجه نه تنها مردم از وجود آنها اطلاعی نداشتند، بلکه خود مسئولان دولتی هم سردرگم بودند.» (۱۱۱)

این اختاپوس بنیاد پهلوی که بر تمام بخشهای صنعتی و اقتصادی کشور سایه افکنده و همه جا را زیر پوشش گرفته بود، از علل دیگر نارضایتی و انزجار مقامات اقتصادی کشور در بخشهای صنعت، کشاورزی و بازار بود. این بنیاد و شرکتهای تحت پوشش آن در هر جایی که احتمال سود کلانی می‌رفت، حاضر بود. و بازو و بندها و اعمال قدرت غیر قانونی و نفوذ خاندان سلطنت قسمت عمده امکانات اقتصادی کشور را می‌مکید و به جیب این خاندان سرازیر می‌کرد. تازه این خاندان که طماع و حریص شده بودند، هیچ امکانی چشم و دل گرسنه آنها را سیر نمی‌کرد، به طور مستمر و پیگیر نیز تحت عناوین مختلف از بودجه دولت استفاده‌های نامشروع می‌کردند. یکی از نمونه‌هایی را که آقای احسان نراقی نقل می‌کند، شاهد می‌آورم.

«والاحضرت اشرف که املاکی در پاریس، سواحل جنوب فرانسه و نیویورک داشت، بخش عمده وقت خود را خارج از کشور سپری می‌ساخت، علاوه بر این علاقه و افرش به قماربازی و خوشگذرانی‌های پر سر و صدا، او را به شدت پرخرج نموده بود. يك روزی که به طور خصوصی با هویدا، نهار می‌خوردم، تلفن نهارخوری زنگ زد. اشرف بود. که

از جنوب فرانسه تلفن می‌کرد. پس از آنکه محاوره‌های کوتاه صورت گرفت و نخست وزیر گوشه‌ای را به جای خود گذاشت، او را به شدت متغیر یافتم. فوراً متوجه شدم که قضیه پول است و دل به دریا زدم و پرسیدم: "يك باخت بزرگ در کازینو؟" « رئیس دولت، از جای در رفت و گویی منفجر شده باشد، گفت: » خانم، مبلغ زیادی از من طلب می‌کنند، آنهم قبل از آنکه شب شود. تصویری کنم در کازینوی شهر کان باخته است و برای تلفن زدن به من مجبور شده ساعت ۳۰/۱۱ به وقت فرانسه از خواب بیدار شود آخر این وقت بیدار شدن برای او خیلی زود است چون شبها بسیار دیر وقت می‌خوابد. بدون شك، به همین دلیل، والا حضرت خیلی بداخلاق بودند... " سپس هویدا با حالتی حاکی از انزجار، چشمه‌ایش را به سوی آسمان بلند کرد و با اشاره‌ای به من فهماند که بیش از این نمی‌تواند چیزی بگوید. از او پرسیدم: " چرا استعفا نمی‌دهی؟" در حالی که انگشت نشانه را بر بینی می‌نهاد و گویی که از وجود احتمال میکروفون‌های مخفی نگران است، با صدای بلند و شمرده گفت: " وقتی کسی در خدمت اعلیحضرت باشد، استعفا نمی‌کند...» (۱۱۲)

آقای نراقی در دومین ملاقات خود با شاه هدفهای اصلی بنیادپهلوی را اینطور خلاصه می‌کند:

«در اینجا لازم است توضیحاتی درباره این بنیاد بدهم، زیرا پوشش انسانی و فرهنگی آن بخش کوچکی از فعالیت هایش را تشکیل می‌داد و در واقع سه هدف اصلی را پیگیری می‌کرد:

- ۱- یافتن منابع مالی برای شرکت‌های تجاری متعلق به شاه،
- ۲- کنترل اقتصاد کشور از طریق سرمایه‌گذاری در زمینه‌های مختلف،
- ۳- حمایت مالی از افراد وفادار به سلطنت یا به عبارتی دقیقتر، افراد وفادار به شخص شاه» (۱۱۳).

به مرور که خاندان پهلوی و وابستگان و اعوان انصار دربار از طریق روابط و زد و بند، فعالیت‌های اقتصادی خود را گسترش می‌دادند و به جمع‌آوری ثروت می‌پرداختند، بهمان اندازه محبوبیت خود را در بین مقامات اقتصادی و صنعتی و بازار از دست می‌دادند و موجب ازدیاد تنفر و کینه خود می‌شدند. تمام این روابط نامشروع اقتصادی، استفاده از اقتدار دربار برای دریافت اعتبارات اقتصادی و مجوزهای گوناگون ساختمانی، دریافت سهام بلاعوض از صاحبان صنایع و مؤسسات مالی و... موجب شد که بخش وسیعی از مردم و حتی مسئولین دولتی نیز که این زدوبندها، رابطه‌ها و بی‌عدالتی‌ها را می‌دیدند، از

شاه و دارو دسته پهلوی و وابستگان آنها منزجر شوند و کینه و نفرت در دلشان نسبت به آنها به وجود آید.

د- روحانیت در ایران

در ایران به دلیل ساختار اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و بافت مذهبی که در طول تاریخ در بین اقشار مختلف جامعه وجود داشته و مسایل مختلف جامعه با دین و مذهب عجین شده و ریشه ناگسستگی پیدا کرده، روحانیت همیشه یکی از ارکان سه گانه حکومت بوده است. وبه طور فعال شانه به شانه سلطنت و بنیادهای اقتصادی در امر حکومت شرکت کرده است. در تلم ادوار تاریخ ایران روحانیت در کنار سلطنت یا تعدیل کننده قدرت سلطنت و یا حامی آن بوده‌اند و در هر دو صورت یکی از ارکان قدرت محسوب می‌شده‌اند. سلسله صفویه که خود يك حکومت مذهبی شیعی را بنیاد گذاشت، نیای بزرگ این سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی خود عارفی بزرگ و مرشد کامل بود و پادشاهان صفوی خود "مرشد کامل" در میان صوفیان نامیده می‌شدند و مروج دین بودند و از افتخارات آنها ترویج دین مبین اسلام و خدمتگذار اهل بیت بودند، به روحانیان کمال عزت و احترام می‌گزارند و به آنها مهربانی می‌کردند. در زمان شاه عباس در سفر و حضر عده‌ای علما با شاه عباس صفوی همراه و همنشین بودند و با آنها به صرف طعام می‌نشست و به بحث در مسائل دینی می‌پرداخت (۱۱۴) و شخصاً در اکثر مراسم مختلف مذهبی شرکت می‌کرد. معروف است که چون شخصی مورد غضب شاه واقع گشت و به مقدس اردبیل متوسل شد تا از وی نزد شاه شفاعت کند. مقدس اردبیلی به شاه نامه‌ای نوشت که:

"بانی ملك عاریت عباس بداند، که اگر این مرد در اول ظالم بود، اکنون مظلوم می‌نماید. چنانچه از تقصیر او بگزری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره تقصیرات تو بگذرد. کتبه: بنده شاه ولایت، احمد الاربدیلی"

شاه عباس در جواب وی نوشت:

"بعرض می‌رساند عباس، خدمتی که فرموده بودید، بجان منت داشته بتقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید. کتبه: کلب آستان علی عباس" (۱۱۵)

آنها با تمام قدرت و نفوذ مذهبی که داشتند، برای حفظ و نگهداری حکومت و دولت خود،

بزرگان و سکان داران روحانیت را به خوبی معزز و محترم می‌داشتند و احساس بزرگی و قدرت آنها را نیز سیراب می‌کردند. در دوران قاجار نیز از طریق وصلت و طرق دیگر روحانیت را با سلطنت گره می‌زدند. و بمثابة یکی از ارکان قدرت با آنها عمل می‌کردند. در اوایل دوران رضاشاه و زمانی که وی در صدد کسب قدرت بود وضع به همین منوال بود. هنگامی که احساس کرد که قدرتش فراگیر شده و کسی را جرأت مقابله با فرامین او نیست، با اجرای بعضی از برنامه‌های خود موجب برخورد بین سلطنت و روحانیت گردید. (۱۱۶)

اولین برخورد سلطنت و روحانیت در دوران پهلوی

رضا شاه در اوایل کاربرای کسب قدرت و حمایت و جلب نظر مردم و روحانیون نسبت به امور مذهبی خیلی تظاهر می‌کرد. در دسته‌های عزاداری محرم شرکت می‌کرد. کاه گل به سر می‌مالید، مجلس روضه خوانی تشکیل می‌داد و به زیارت عتبات می‌رفت. و بدین علت وقتی او خود را حامی مذهب معرفی می‌کرد، مردم تردید نمی‌کردند. ولی هنگامی که پایه‌های قدرت خود را مستحکم کرد به مقابله با تمام این کارها برخاست و تحت عنوان برنامه‌های ترقی و تجدد، در صدد برآمد که روحانیت را قلع و قمع کند و یک تشکیلات روحانی ضعیف و تحت امر پادشاه به وجود آورد. برای رسیدن به این هدف سعی کرد که امکانات مختلفی که در اختیار روحانیت بود از چنگشان بدرآورد و یا تضعیف سازد: او برنامه‌هایی را یکی پس از دیگری به اجراء گذاشت:

- در صدد تغییر لباس و کلاه مردم برآمد، لباس و کلاه قدیم را مناسب تجدد و ترقی نمی‌یافت و مردم را مجبور بسر گذاشتن کلاه پهلوی می‌کرد.
- محاضر شرعی که در دست روحانیان بود را تعطیل کرد و محاضر رسمی را بوجود آورد. حل اختلافات بین مردم که قبلاً "وسیله محاکم شرع در اختیار روحانیت بود را از دست آنها خارج ساخت و دادگستری به سبک جدید را بنا نهاد.
- لباس روحانیت را خلاف ترقی می‌دانست و کوشش زیادی بکار برد که عمامه را از سر آنها بردارد و لباس آنها را نیز درآورد و تبدیل به لباس معمولی کند.
- قانون نظام وظیفه اجباری را به اجراء گذاشت که این اقدام علیه روحانیون و حوزه‌های

علمی تلقی شد. علماء کشور علیه این اقدام برخاستند و ناچار رضاشاه تیمورتاش وزیر دربار و ظهیرالاسلام را به قم نزد مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری فرستاد و قرار شد که در قانون نظام اجباری تجدید نظر شود و اختیارات سابق به محاضر شرع برگردانده شود. و رضاخان هم تلگرافی به قم فرستاد و تصریح نمود که:

"هیچوقت منظوری جز عظمت و شوکت اسلام و رعایت مقام و احترام پیشوایان روحانی نداشته و همیشه علاقمند به این مقصود بوده و هستیم که اجرای عقاید و نیات ما نسبت به سلسله علماء اعلام و ترویج شعائر مقدسه اسلامی با هیچ مانعی مصادف نشود..." (۱۱۷)

بالاخره مدتی بعد یورش دیگر به روحانیت و مردم برد و به کشف حجاب اجباری زنان پرداخت که این نیز منجر به برخورد شدید بین مردم و نیروهای انتظامی و کشتار مردم در مسجد گوهرشاد گردید. تحمیل این برنامه‌ها با فشار و اجبار به مردم موجب انزجار و تنفر مردم و روحانیت از رضاشاه گشت. بافت جامعه ما بگونه‌ای بوده که در هر کوی و برزن، شهر و روستا، مردم در بیشتر امور زندگی خود روحانیان را شرکت می‌دادند. در عروسی، در عزا، در جلسه ختنه سوران، در جشن عقد، در حل اختلاف بین هم، در رفتن به مکه و عتبات عالیات و مشهد، در حلال کردن پول خود هنگام رفتن به مکه، در درخواست طلب شفاعت و چون بهشت و جهنم خود را نیز در دست روحانیون می‌دانستند، این قشر نفوذ زیادی در بین توده مردم و بخصوص آنچه که اصطلاحاً به آن عوام الناس می‌گویند و اکثریت مردم را تشکیل می‌دادند، داشتند و در این برخوردها روحانیت هم، به عنوان دفاع از حقوق و نوامیس مردم و دفاع از بیضه اسلام به مبارزه بر می‌خاست و توده مردم نیز همراه آنها به راه می‌افتادند و از سلطنت و دربار فاصله می‌گرفتند.

علاوه بر این نقش‌های مهمی نیز داشتند از جمله مهار و متعادل کردن قدرت استبدادی، وحدت دینی، استقلال کشور، مشروعیت دادن و گرفتن از قدرت بخاطر این نقشها، شرکت گسترده در زندگی روزمره مردم پیدا می‌کردند. بعد از شهریور ۱۳۲۰ که رضاشاه تبعید شد و محمد رضا شاه بجای پدر به تخت سلطنت نشست، از سیاست پدر انتقاد کرد. و اعلام داشت که آن سیاست دیگر باز نخواهد گشت و آزادی مردم تأمین خواهد شد. در سالهای اول سلطنت، خود را نسبت به مذهب و شعائر آن علاقمند نشان می‌داد. با علماء و روحانیت رابطه نسبتاً خوبی داشت و احترامات لازم را نسبت به آنها روا می‌داشت. البته چون تا کودتای ۲۸ مرداد در کمال ناتوانی بود، به بعضی توجهات و تذکرات گوش فرا

می‌داد و اطاعت می‌کرد و چنان وانمود می‌کرد که او حافظ و نگهدارنده مذهب شیعه است. و لذا علیرغم انزجار مردم و روحانیت از پدرش از محبوبیت نسبی بین آنها برخوردار بود. در منابر و تکایا برای سلامتی شاه دست به دعا برمی‌داشتند و شاه را "ظلّ الله" می‌خواندند و برای اثبات لزوم وجود شاه می‌گفتند که: "زنبور عسل هم ملکه دارد" (۱۱۸) این محبوبیت و سازش نسبی تا زمان حیات مرحوم آیت الله بروجردی وجود داشت. آیت الله بروجردی که تنها مرجع عامه در جهان شیعه در آن زمان بود در داخل و خارج از کشور از قدرت و محبوبیت فوق العاده‌ای برخوردار بود و لذا شاه از او حساب می‌برد و در اجرای بعضی از برنامه هایش که احساس می‌کرد ممکن است مخالفت آقای بروجردی را برانگیزد، قبلاً به نحوی از نظر آقای بروجردی مطلع می‌شد و اگر می‌دید که آیت‌الله نظر مساعدی نسبت به آن مسئله ندارد از اجرای آن خودداری می‌کرد.

دومین برخورد بین روحانیت و شاه

آیت‌الله بروجردی که حدود ۱۶ سال مرجعیت عامه داشت، در جهان تشیع از اعتبار و قدرتی عظیم برخوردار بود. با وجودی که تز او عدم مداخله در امور دولت بود، ولی دولت و شاه نیز که از قدرت و اعتبار او آگاه بودند، از دست زدن به اموری که مخالفت ایشان را برمی‌انگیخت خودداری می‌کردند و سعی می‌کردند در اموری که ایشان نظر خاص داشتند به نحوی رضایت خاطرشان را جلب کنند. بعد از فوت ایشان در فروردین ماه سال ۱۳۴۰ خلاء ای در مرجعیت عام ایجاد شد و شخص واحدی به عنوان تنها مرجع عام و مورد قبول همه مطرح نبود. شاه خواست که از این فرصت بدست آمده استفاده کند و همانطوری که خودش در کتاب مأموریت برای وطنم می‌نویسد:

"خواستم که بعضی از امور و مسایلی را که میل داشتم به اجراء درآورم ولی موانعی بر سر راه اجرای آن بود".

از این خلاء ایجاد شده در امر مرجعیت عامه استفاده کرد و دست به رفرم آمریکائی انقلاب سفید زد. در دیماه سال ۱۳۴۰ قانون اصلاحات ارضی به تصویب رسید و با وجودی که روحانیون مخالف آن بودند، مخالفت چشمگیری نسبت به آن ابراز نداشتند. متعاقب آن در فترت مجلسین، دولت علم لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی جدید را که متضمن الغای (۱۱۹) سه شرطی بود که در نظامنامه انجمن در دوره اول مجلس تصویب

شده بود را تصویب کرده و انتشار داد. سه شرط جدید الغاء شده، در شرایط انتخاب شونده و انتخاب کنند به قرار زیر است:

۱- تبدیل سوگند به قرآن مجید، سوگند به کتاب آسمانی

۲- الغای شرط اسلام از انتخاب کننده و انتخاب شونده،

۳- الغای محرومیت بانوان از انتخاب کننده و انتخاب شونده.

این تصویبنامه (۱۲۰) فرصت طلایی خوبی را به دست روحانیان و در رأس همه آنها آقای خمینی قرار داد و این شرایط جدید که در تصویبنامه دولت آمده بود، در جامعه آن روز کشور بهترین وسیله برای بسیج روحانیت و توده مردم علیه دولت و شخص شاه بود. آقای خمینی بلافاصله روحانیان طراز اول (۱۲۱) قم را به نشستی دعوت کرد. پس از بحث و بررسی پیرامون شرایط جدید مندرج در تصویبنامه انجمنهای ایالتی و ولایتی همگی قبول کردند که این اولین حمله مستقیم به اسلام و محو آثار اسلامی است و اگر نجنبند چیزی نمی‌گذرد که باید فاتحه اسلام و قرآن را خواند. امروز که سوگند خوردن به قرآن مجید را تبدیل به سوگند به کتاب آسمانی کرده‌اند، انتخاب کننده و انتخاب شونده نیز لازم نیست مسلمان باشد و تساوی حقوق زن و مرد نیز که در آن گنجانده شده است، فردا آیا چه خواهند کرد؟ به نظر آنان، اینها همه زیر پا گذاشتنی و از بین بردن اسلام تلقی شد و قرار شد که فوراً هر کدام جداگانه تلگرافی به شاه بزنند و لغو فوری این تصویبنامه را خواستار شوند. با علمای مرکز و شهرستانها تماس بگیرند و آنها را در جریان خطر این تصویبنامه برای اسلام و ملت ایران قرار دهند و در هر هفته جلسه مشاوره و تبادل نظر میان علمای قم برقرار شود. و آقای خمینی در تلگراف خود به شاه، نخست وزیر آقای اسدالله علم را شدیداً به باد انتقاد گرفت و گفت:

«... آقای علم تخلف خود را از قانون اسلام و قانون اساسی اعلام و بر ملا نموده آقای اسدالله علم گمان کرده با تبدیل کردن قسم به قرآن مجید به کتاب آسمانی، ممکن است قرآن کریم را از رسمیت انداخت و "اوستا" و انجیل و بعضی کتب ضاله را قرین آن یا به جای آن قرار داد. این شخص تخلف از قانون اساسی را به بهانه التزامات بین‌المللی شعار خود دانسته... تشبیه به التزامات بین‌المللی، برای سرکوبی قرآن کریم و اسلام و قانون اساسی و ملت، جرم بزرگ و ذنب لایعفر است.

اینجانب بحکم خیرخواهی برای ملت اسلام اعلیحضرت را متوجه می‌کنم به اینکه اطمینان

نفرمایید به عناصری که با چاپلوسی و اظهار چاکری و خانه زادی، می‌خواهد تمام کارهای خلاف دین و قانون را کرده به اعلیحضرت نسبت دهند و قانون اساسی را که ضامن ملیت و سلطنت است با تصویبنامه خائنه و غلط از اعتبار بیاندازند. با نقشه‌های شوم و دشمنان اسلام و ملت را عملی کنند. انتظار ملت ما مسلمان آن است که با امر اکید آقای علم را ملزم فرمائید از قانون اساسی تبعیت کنند و از جسارتی که به ساحت مقدس قرآن کریم نموده استغفار نماید والا ناگزیرم در نامه سرگشاده به اعلیحضرت مطالب دیگری را تذکر دهم...» (۱۲۲)

بعد از تلگرافهای روحانیت به شاه و بسیج روحانیت تهران و سایر شهرستانها مردم با ایجاد جلسات و سخنرانیها و تظاهرات علیه دولت برخاستند و سرانجام دولت عقب نشینی کرد و اعلام کرد که منظور از "کتاب آسمانی" قرآن است و در مورد شرکت زنان در انتخابات لایحه آنرا به مجلس ارجاع خواهد داد. روحانیون از این امر که دولت يك قدم عقب نشسته است خوشحال شدند و دیدند که اگر با هم متحد باشند، قادرند که حرف خود را به کرسی بنشانند. کسانی هم در این میان بین شاه و روحانیون درآمد و رفت بودند تا شاید این زخم ایجاد شده التیام یابد. تا اینکه در روزنامه‌ها اعلان کردند که برنامه "انقلاب سفید" به فراندوم گذاشته خواهد شد.

این اعلان باز روحانیون را برآشفته. از طریق گفتگوی غیر مستقیم با آقای بهبودی و آیت الله کمالوند با شاه وارد مذاکره شدند و شاه را از اجرای برنامه انقلاب سفید و فراندوم بازداشتند. سرانجام شاه به مرحوم آیت‌الله کمالوند حرف آخر خود را می‌زند و می‌گوید:

"اگر آسمان به زمین بیاید و زمین به آسمان برود من باید این برنامه را اجراء کنم، زیرا اگر نکنم من از بین می‌روم و کسانی روی کار می‌آیند و به این کارها دست می‌زنند که نه تنها هیچ اعتقادی به شما و مرام و مسلک شما ندارند بلکه این مساجد را به سر شما خراب خواهند کرد و شما را از بین خواهند برد" (۱۲۳)

بعد از ملاقات آقای کمالوند و اظهارات صریح و قاطع شاه در مورد فراندوم و لوایح ششگانه، علماء فراندوم را تحریم کردند و با صدور اطلاعیه‌ها و سخنرانی شرکت مردم را در آن منع کردند. دولت و مأمورین نظامی و انتظامی نیز در همه جا دخالت می‌کردند و عده‌ای را دستگیر و زندانی کردند و برای ضرب شصت نشان دادن قرار شده بود که شاه

در ۵ بهمن از قم دیدن کند. در قم همه مردم بپا خاسته و با علماء همصدا شده بودند. بسیاری از مناطق به حالت اعتصاب و تعطیل درآمد بود هنگامی که شاه به قم آمد علماء به استقبال او نیامدند و مردم قم نیز اکثراً بیرون نیامدند. شاه از این عمل عصبانی شده و طی سخنرانی در قم سخت به روحانیون حمله کرد و آنها را "یک عده نفهم و قشری که مغز آنها تکان نخورده، ارتجاع سیاه اصلاً نمی‌فهمد و از هزار سال پیش تا کنون فکرش تکان نخورده نامید" (۱۲۴).

برخورد بین شاه و روحانیت رو در رو و مستقیم شده بود. روحانیت، از این نطق شاه برآشفته و در مشهد و قم و تهران و بعضی شهرهای دیگر خوغا برپا شده بود و این تقابل و رو در رویی ادامه داشت تا اینکه در روز دوم فروردین سال ۴۲ سالروز وفات امام جعفر صادق (ع) مأمورین ساواک به مجلس عزاداری در مدرسه فیضیه حمله بردند و طلاب و مردم را مورد ضرب و شتم قرار دادند و با چوب و چماق به جان مردم افتادند. عده‌ای زخمی و چندنفری نیز کشته شدند. آقای خمینی در یک سخنرانی سخت به شاه و دولت حمله کرد و گفت که:

«... قضیه معارضه با اسلام است منتخب و منتخب مسلمان لازم نیست باشد حلف به قرآن لازم نیست باشد، قرآن را می‌خواهیم چه کنیم؟... "تساوی حقوق من جمیع الجهات" تساوی حقوق من جمیع الجهات یعنی پایمال کردن چند تا کلمه ضروری اسلام نفی کردن چند تا حکم قرآن است وزراء سابق، مشاورین سلاطین سابق علما بودند... حالا مشاورین چه کسانی هستند؟ اسرائیل! مشاورهای اسرائیل!" و در ادامه می‌گوید: "من نصیحت کردم به شاه، فرستادم آدم آنجا، در آن اول امر قبل از رفراندوم به وسیله بهبودی به وسیله پاکروان پیغام دادم به آقا، آقا نکن این کار را، این رفراندوم را نکن، این خوب نیست برای شما» (۱۲۵).

اگر تساوی حقوق من "جمیع الجهات" نفی چند حکم قرآن و چند تا کلمه ضروری اسلام است، نباید از آقای خمینی پرسید چگونه بنیانگزار نفی احکام قرآن و چند کلمه ضروری اسلام شده است؟ و این به تنهایی می‌رساند که آقای خمینی پیرو دین قدرت بوده است. این دین قدرت است که حکمی را که نفی کننده اسلام است، روز دیگر همان حکم و همان ضروریات از مقومات دین می‌شوند.

بالاخره در کشور آشوب و غلغله برپا شد. مرتب علماء، گویندگان و وعاظ در تمام

شهرها بر ضد دولت و شاه سخنرانی می‌کردند. مردم نیز از اینها استقبال می‌کردند. در دهه اول محرم سال ۴۲ مساجد و تکایا مملو از جمعیت می‌شد تا اینکه مجدداً آقای خمینی در عصر روز عاشورا، در مدرسه فیضیه سخنان حادی ایراد کرد و در پاسخ به سخنان شاه که گفته بود اینها مفت خور و نجس هستند گفت:

«آیا روحانیون اسلام اینها حیوانات نجس هستند، در نظر ملت اینها حیوان نجس هستند که تو می‌گویی؟ اگر اینها نجس هستند پس چرا این ملت دست آنها را می‌پوسند؟ چرا تبرک به آبی که او می‌خورد می‌کنند؟ حیوان نجس را این کار می‌کنند؟ آقا ما حیوان نجس هستیم، خدا کند مرادت از اینکه مرتجعین سیاه مثل حیوان نجس هستند و ملت باید از آنها احتراز کند، مرادت علما نباشد والا تکلیف تو مشکل می‌شود، نمی‌توانی زندگی کنی، ملت نمی‌گذارد زندگی کنی... بعد می‌گوید که سازمان امنیت می‌گوید به سه چیز کار نداشته باشید و دیگر هر چه می‌خواهید بگویید، یکی شاه را کاری نداشته باشید، یکی هم اسرائیل را کار نداشته باشید یکی هم نگویید دین در خطر است. خوب این سه تا امر را ما کنار بگذاریم دیگر چه بگوییم... مگر تو بهائی هستی که من بگویم کافر است بیرون کنند.» (۱۲۶)

آقای خمینی انگشت روی نقاط حساس مردم می‌گذاشت و همه را بر ضد شاه و دولت بسیج می‌کرد. او دقیقاً از چیزهایی حرف می‌زد که مورد علاقه مردم بود. با خون و پوست آنها عجین شده بود و همه مردم را نسبت به خطری که اسلام، قرآن و نوامیس ملت را تهدید می‌کرد هشدار می‌داد. علماء و گویندگان و مردم و بازار همه بسیج شده بودند تا اینکه در شب ۱۵ خرداد سال ۴۲ برابر ۱۲ محرم آقای خمینی را بازداشت و تحت‌الحفظ به تهران بردند و صبح همان روز سیل خروشان جمعیت در قم و تهران در حمایت از آقای خمینی و روحانیت به خیابانها ریختند و دولت نیز ارتش را وارد معرکه کرد و عده زیادی کشته و زخمی شدند و بعد از سه روز کنترل شهرها در دست دولت قرار گرفت و بسیاری از علماء و سایر اشخاص بازداشت شدند و این مسئله جدایی بخشی از روحانیت و توده‌های وسیعی از مردم را از شاه و رژیمش به ارمغان آورد. و کینه و تفرق روحانیت و توده را متراکمتر گردانید. آقای اسدالله علم می‌گوید که:

«خارجی می‌خواست مرا هم روز پانزدهم خرداد ماه ۱۳۴۲ از نخست وزیری بیندازد به شاهنشاه عرض کردم توپ و تفنگ و قدرت دست من است... آخوندها و نفوذ آنها را برای همیشه از میان برداشتم. اجامر و اوباش را بر سر جای خود نشاندم و آخوندها را گرفتم و

تبعید کردم، بعضی از اجامر هم اعدام شدند. این مطلب در ایران برای همیشه حل شد» (۱۲۷)

آقای علم فکر می‌کرد که مسئله را برای همیشه حل کرده است و غافل از وضعی که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به وجود آمد و آن کشتاری که وسیله او انجام گرفت، در واقع به نقطه عطفی در تاریخ مبارزات مردم زیر سلطه دستگاه پهلوی تبدیل شد و جدایی قطعی بین بنیاد سلطنت و روحانیت را که تا قبل از آن به نوعی لازم و ملزوم یکدیگر بودند را سبب گردید. از آن زمان به بعد به مرور رهبری مبارزات بدست روحانیت و در رأس روحانیت مبارز آقای خمینی افتاد. چون در آن زمان خمینی بود که رو در روی شاه ایستاد و به مناسبت‌های مختلف سخنرانی و یا اعلامیه صادر می‌کرد و در آنها مستقیماً "شاه و رژیمش و نیز آمریکا و اسرائیل را مورد حمله شدید قرار می‌داد، و بدین خاطر سایر اقشار گروه‌های مبارز داخل و خارج کشور به سمت او کشیده شدند و در نتیجه هنگامی که زمینه مناسب فراهم شد و مردم توانستند کینه‌های متراکم شده خود را نسبت به شاه عیان سازند، روحانیت یکپارچه تمام جامعه را علیه شاه و رژیمش بسیج کردند. در واقع روحانیت نقش سخنگوی خواسته‌های قلبی و آرزوهای دیرینه مردم زیر سلطه استبداد داخلی و استثمار خارجی را بازی می‌کردند و خواستار تمام حقوقی بودند که مردم سالیان دراز از آن محروم شده بودند.

آخرین برخورد

از دولت علم به بعد شاه روش خودکامه‌ای را نه تنها نسبت به مردم، بلکه نسبت به دستگاه اداری و گردانندگان رژیم خود در پیش گرفت. نخست وزیر و وزیران نیز در تصمیم‌گیریها نقش چندانی نداشتند و صرفاً تابع و مجری اوامر شاه بودند. (۱۲۸) به طوری که علم که خود را "غلام‌خانه زاد" شاه می‌خواند، می‌گوید:

«... اظهار وجود را به هیچ صورتی نمی‌تواند قبول بکند، البته حق هم دارد. شاهنشاه است و الملك عقیم است» (۱۲۹) یا

«من مکرر نوشته‌ام که الملك عقیم. کافر و گبر و یهود باید بدانند که در این مملکت رئیس فقط یکی است» (۱۳۰) و متأسفانه مردم هم راضی نیستند. یعنی طوری با آنها رفتار می‌شود که مثل مردم مغلوب در قبال يك قدرت غالب می‌باشند، به حساب نیاوردن مردم» (۱۳۱).

اعم از افراد شاغل در دستگاههای اداری، نظامی و انتظامی و چه سایر اقشار، بی تفاوت همه را نسبت به کل دستگاه و رژیم متنفذ و منزجر کرد.

شاه به جای سعی و کوشش در پاك کردن كینه و عداوتی که از آن کشتار وحشتناك ۱۵ خرداد ۴۲ به وجود آمده و به جای پر کردن فاصله و جدایی ایجاد شده بین خود و ملیون و مردم و روحانیت، روش ترکتازی و هل من مبارزطلبی را در پیش گرفت و این فاصله را روز به روز عمیقتر کرد. شاه و رژیمش که می‌بایست با روش تحبیب و استمالت، آنهایی را که با او و رژیمش موافق بودند برای خود نگهدارد و کسانی را هم که خنثی بودند روز به روز به خود متمایلتر گرداند، با روش دیکتاتوری که در پیش گرفت همه را از خود راند و به مخالف خود تبدیل کرد و در نتیجه زمینه‌ای را به وجود آورد که بخش عظیمی از روحانیت که با آقای خمینی موافق نبودند و داعیه حکومت اسلامی هم نداشتند و عملاً مخالف این بودند که تحت نام اسلام و ولایت فقیه پرچم حکومتی بلند شود را اجباراً به سوی آقای خمینی راند. به عنوان مثال یکی دو نمونه می‌آورم: مورد اول نمونه‌ایست که آقای احسان نراقی در مورد آیت‌الله میلانی در ملاقات خود با شاه در تاریخ اول مهرماه ۱۳۵۷، در مورد اصلاحات ارضی به عرض شاه می‌رساند:

«به هر صورت، من به خود اجازه می‌دهم تا مطلبی را که درباره اصلاحات ارضی از آیت‌الله شناخته شده‌ای در سال ۱۳۴۱ شنیده‌ام، بازگو نمایم. موضوع مربوط به آیت‌الله میلانی در مشهد می‌شود که من در تهران با او ملاقاتی داشته‌ام. او به من گفت "تمام این شایعاتی که جریان یافته است و روحانیت شیعه را متهم می‌سازد که با اصلاحات ارضی و تساوی حقوق زنان در انتخابات مخالفت می‌ورزد پایه و اساسی ندارد. قدرت فعلی، ما را مرتجع و واپس‌گرا می‌خواند، در حالی که ما آمده‌ایم تا جهت اصلاحاتی که اعلیحضرت می‌خواهند صورت دهند، جنبه‌های شرعی لازم را بیابیم. امابه يك شرط: شاه باید محدوده های قدرت خویش را بشناسد و حقوق و وظایف و رسالت ما را در برابر توده‌ها در نظر بگیرد، او نباید به زور طرحهای اصلاحی خود رابه ما تحمیل نماید» (۱۳۲)

مورد دوم، پیامی است که آیت‌الله خوانساری در مورد حجاب بچه‌های مدرسه و دانشگاه به شاه می‌دهد و علم و دکتر باهری سعی می‌کنند راه حلی برای آن بیابند که هم دولت به وظیفه خود عمل کرده باشد و هم آیت‌الله خوانساری به وظیفه دینی خود. شاه برافروخته می‌شود و می‌گوید:

«اصلاً این باهری مداخله نکند. او را چه به این فضولی‌ها» (۱۳۳)

غرور، تکبر و نخوت و منیت را به مرحله‌ای می‌رساند که با دست خودش سعی می‌کند گام به گام تمام مشروعیت‌های خود و رژیم سلطنتی را در نزد طبقات و اقشار مختلف مردم و نیز افکار عمومی جهان از بین ببرد و خود را از هر مشروعیتی پاک سازد. قانون اساسی ۱۲۸۵ که مشروعیت سلطنت را تضمین کرده بود بر سه پایه روحانیت، سلطنت و اراده ملی که از طریق انتخاباتی واقعاً آزاد اعمال می‌گردید، استوار بود. شاه با دست خود فاتحه مشروطیت را خواند.

«عصری هم به مجلس جشن سنا، به مناسبت شروع شصت و چهارمین سال مشروطیت رفتم. اگر غلط نکنم مجلس فاتحه! غیر از این هم، هنوز با این مردم گرفتار اغراض شخصی مخصوصاً طبقه فاسد و منفعت جوی بالا که خودم هم جزء آنها هستم کار این کشور به سامان نمی‌رسد...» (۱۳۴)

و با دست زدن به کارهای خلاف قانون اساسی و اسلام و مبارزه علیه تمام آزادیهای مصرح در قانون اساسی هم مشروعیت قانونی خود را از بین برد و هم مشروعیت مذهبی را. دیکتاتوری و فعال مایشانی را به حد اعلائی خود رساند و گفت: "امر ما و شهبانو مافوق قانون است". چون اجازه اظهار وجود و دخالت در امور را به هیچ کس نمی‌داد، همه را ثناخوان و تملق گو کرد و تازه همین متملقان و چاپلوسان هر مهملی را که به او می‌گفتند که منطبق با خواسته او بود باور می‌کرد.

«سر شام شاهنشاه فرمودند بانک مرکزی گزارش می‌دهد ۲۲٪ رشد اقتصادی در سه ماهه اول سال بالا رفته است. از من تصدیق خواستند. فرمودند آیا واقعاً تعجب نمی‌کنی؟ عرض کردم تعجب نمی‌کنم (و) باور (هم) نمی‌کنم. این گزارشات دروغ است. چون درحضور دیگران بود، شاهنشاه خوششان نیامد. من هم فهمیدم جسارت کرده‌ام، ولی دیر شده بود. ماشاءالله شاه آن قدر علاقه به پیشرفت کشور دارد که در این زمینه هر مهملی را به عرض برسانند، قبول می‌فرمایند و بهمین جهت گاهی دچار مشکلات مالی و مشکلات دیگر می‌شویم» (۱۳۵)

باز در مورد اینکه حکومت فردی قابل دوام نیست آقای علم می‌گوید:

«اگر شاهنشاه بتوانند اصول دموکراسی را ۱۹۷۰ - ۱۹۸۰ برقرار سازند، به آینده و به سلطنت ولیعهد انشاءالله می‌توان امیدوار بود. اگر در دوده گذشته ما جان سالم به در بردیم،

علت این بود که قدرتهای بزرگ بخصوص آمریکا در ویتنام و سایر نقاط گیتی گرفتار بود، و گرنه تحریک آنها کشور را راحت نمی‌گذارد. و در دنیای امروز حکومت فردی نه قابل دوام است و نه قابل قبول». (۱۳۶) با دست زدن به اینگونه اعمال خودکامگی، ته مانده مشروعیت دموکراسی را نیز از بین برد و شوری کار را به مرحله‌ای رساند که نوکر واقعا دست بسینه‌اش علم، می‌گوید:

«مخبر دیلی تلگراف و مخبر گاردین را که می‌خواهند مقالات مفصلی راجع به ایران بنویسند، برای سه ساعت ملاقات و با آنها مصاحبه کردم. واقعا "خسته شدم. مخبر دیلی تلگراف سؤال کرد چرا به مردم آزادی بیان و قلم نمی‌دهید؟ من جواب دادم وقتی مردم آن چه خواسته‌اند بدست آورده‌اند (در نتیجه انقلاب شاه و مردم)، دیگر می‌خواهند چه بگویند؟ اما طوری از این جواب خود خجل بودم که حدی نداشت. مثل جواب کشورهای کمونیستی بود. ولی چیز دیگری نمی‌توانستم بگویم. البته خودم عقیده‌ام این است که با آن نوع آزادی‌های سیستم اروپا کار ما و کشورهای شرقی به سامان نمی‌رسد و این مطلب را همه جا گفته و می‌گویم. منتها در (استدلال) Argument انسان گیر می‌کند.» (۱۳۷)

بعد از موفقیت در اوپک در سال ۵۲ و سرآزیر شدن سیل دلارهای نفتی به کشور، شاه امکان یافت که تا حدودی به بلندپروازی‌های خود جامه عمل بپوشاند و خواسته‌های درونی خودش را تا حدودی ارضاء کند. و با سرآزیر شدن سیل اسلحه‌های درخواستی از آمریکا و سایر کشورها و نیز اقدام به بعضی پروژه‌های بزرگ دیگر، اراده کرد که مردم را به جبر و زور به "دروازه تمدن بزرگ" برساند و در نتیجه این فکر به او غلبه کرد که گویا حقیقتا یکی از بزرگترین رهبران جهان و "پنجمین قدرت جهان" است. فراموش کرده بود که بعد از تبعید پدرش رضاشاه متفقین - انگلیس، آمریکا - تصمیم گرفتند که ولیعهد به سلطنت برسد و حتی اینقدر برای او احترام قائل نشدند که شاه خودش می‌گوید در کنفرانس تهران استالین به دیدنم آمد ولی چرچیل و روزولت نخست وزیر انگلیس و رئیس جمهور آمریکا - حتی ملاقاتی هم از او به عمل نیاوردند که به شدت از این مسئله ناراحت شده بود. و باز فراموش کرده بود که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آمریکا با کمک انگلیس کودتا کرد و کسی را که از کشور فرار کرده بود باز به قدرت رسانید و شاه بعد از بازگشت بلافاصله در ملاقات با کرومیت روزولت خطاب به وی گفت: «من تاج و تختم را مدیون خداوند، ملت، ارتش و شخص شما هستم» (۱۳۸).

شاه که قدرت او را مست کرده بود بدون توجه به نفوذ این کشورها در درون کشور خودش و بدون توجه به اینکه شیشه عمر خودش در گرو حمایت و پشتیبانی همین کشورهاست، شروع به دست انداختن و توهین کردن به آنها کرد تا جائیکه به انگلیسها گفت: "شما به غار برخواهید گشت" و یا اینکه "ما دیگر باج به این چشم آبی‌ها نمی‌دهیم" (۱۳۹) شاه به آمریکا و شرکتهای بزرگ نفتی اعلام می‌کند:

«دوران مفت خوری سپری شده است، نظر شرکتهای بزرگ که هنوز به امتیازات مفرط خود چسبیده‌اند، نمونه بارزی است از استعمار اقتصادی. این شرکتهای باید بدانند که استعمار اقتصادی همچون خود استعمار محکوم است. من همین جا در ایران به آنها می‌گویم: شرایطی که آنها بیست سال پیش استفاده کرده‌اند، دیگر وجود ندارد» (۱۴۰)

آمریکا و انگلیس از زمانیکه احساس کردند که این نوکر دست نشانده و کسی را که خود به قدرت رسانده‌اند که بقول دکتور یزدی نه تنها یارشاطری نیست، بلکه بار خاطری است، بدون اینکه چیزی از خود بروز بدهند حمایت خود را از رژیم، مشروط به شرایطی کردند و همین که آمریکا حمایت خودش را از او برداشت، همانگونه که آقای علم در مورد تیمورتاش می‌گوید:

«دنیای عجیبی است. این مرد مقتدر، هنگام محاکمه (به اتهام دزدی) در محکمه گریه کرد و به قضات گفته بود، به بچه‌های من رحم کنید. وقتی اصل مقتدر بودن مطمح نظر باشد، به محض کندن آن جامه، اضعف مردم می‌شوید. و اگر اصل تقوی و تحصیل عظمت از این راه و خدمت به مردم را در نظر داشته باشید، هیچ قدرتی قادر به خرد کردن شما نیست...» (۱۴۱)

واقعا این مطلب در مورد شاه نیز کاملاً صدق می‌کند که وقتی آمریکا و انگلیس حمایت خود را از کسی که خود بر سر قدرت آورده بودند برداشتند، تبدیل به اضعف مردم شد و در پاسخ لرد براون که گفته بود اعلیحضرت باید از ایران خارج بشوند، گفته بود: "کجا باید بروم". این پایان کار به ظاهر چنین قدرتمندانی است.

او همه مشروعاتیهای خود و رژیمش را از دست داده بود و همه پلهای پشت سر خود را آنچنان خراب کرده بود که در آن دوران آخر، اگر کسی با او همکاری می‌کرد، نزد جامعه و ملت مطرود می‌شد. حتی نسبت به ملیون و طرفداران مصدق که بعضی از آنان مسلمانان معتدل و روشنفکر بودند و دین را نیز از سیاست جدا می‌دانستند، وجهه‌ای نداشت. با وجودیکه دکتور مصدق، یاران و طرفداران او، در صدد و در فکر براندازی نظام

مشروطه سلطنتی نبودند و غالباً اعتقاد داشتند که شاه باید سلطنت کند و نه حکومت، ولی شاه که کینه مصدق و طرفداران او را به دل گرفته بود، حتی حاضر نبود که مطالعه کند و ببیند مصدق و طرفدارانش چه نظریاتی دارند و در این رابطه چنان مست قدرت شده بود و غرور به او دست داده بود که تز "سیاست موازنه منفی" دکتر مصدق را که بزرگترین نقطه قوت اوست، از آن به عنوان بزرگترین نقطه ضعف یاد می‌کند.

«علت عدم اعتماد من به مصدق آن بود که در گذشته تناقضهای بسیاری میان گفتار و کردارش مشاهده کرده بودم. مصدق رسماً بیانگر احساسات ملی ضداستعماری و میهن دوستانه ایرانیان بود و اعلام می‌داشت که باید از اعطای هرگونه امتیاز به خارجیان اجتناب کرد و این رویه را "سیاست موازنه منفی" می‌نامید و در حقیقت بزرگترین نقطه ضعف او همین منفی بودن در همه شئون بود» (۱۴۲) و او با این مرد که خود اذعان دارد بیانگر احساسات ملی ضد استعماری و میهن دوستانه بود و از اعطای هرگونه امتیاز به خارجی‌ها اجتناب می‌کرد" را در تبعید و زندان و ممنوع الاملاقات در ده احمد آباد نگاهداشت تا که جان به جان آفرین تسلیم کرد.

شاه چنان به کیش شخصیت و خودبزرگی بینی دچار شده بود که آشکارا به جنگ با آزادی، حقوق اجتماعی، احساسات مذهبی مردم و افکار عمومی برخاسته بود. روابط گسترده و همه جانبه او با اسرائیل (۱۴۳) که مخالف نظر اکثریت ملت ایران بود ضربه عظیمی به او وارد ساخت. فرقه مطرود بهائیت را بر اکثر شئون کشور مسلط ساخت. بطوریکه علم غلام خانه زاد او هم از این مسئله شکایت داشت:

«بعد از ظهر به کاخ گلستان برای جشن سالروز تولد حضرت امام عصر رفتیم. من در جلسات مذهبی دربار معمولاً شرکت نمی‌کنم، چون وقت ندارم. دکتر باهری معاون من می‌رود و ترتیب پذیرایی مردم را که خیلی هم استقبال می‌کنند می‌دهد. ولی این عید را به خصوص مرتب می‌روم که خودم را از جرگه بهائیه کاملاً مشخص و متمایز بکنم. این بهائیه‌های بی وطن در همه شئون رخنه کرده‌اند، مخصوصاً مشهور است که نصف اعضای دولت بهائی هستند و مردم از این بابت خیلی ناراضی هستند. سپهبد ایادی طیب مخصوص شاهنشاه هم که متأسفانه بهائی است. از این حیث شاهنشاه خیلی صدمه می‌خورد» (۱۴۴)

و بالاخره در اسفند ۱۳۵۳ با سخنان خود شروع عصر رستاخیز را اعلان کرد و متعاقب آن در سال ۱۳۵۴ حزب واحد رستاخیز بنیاد گرفت و فاتحه ته مانده مشروطیت و آزادی

را خواند. همچنان به صورت آشکارا جنگ با مذهب را ادامه داد و در سال ۱۳۵۵ مغرور از اوج قدرت خود مبداء تاریخ را از هجری شمسی به شاهنشاهی تغییر داد (۱۴۵) و این عمل، مخالفت وی را برای توده آشکار کرد. در این رابطه حتی هنگامی که کمونیستها در روسیه و چین و سایر نقاط جهان قدرت را قبضه کردند و با وجودی که می‌توانستند مبداء تاریخ میلاد مسیح را که به قول خودشان "دین افیون ملت هاست" (۱۵۶) را تغییر دهند، دست به تغییر آن نزدند و با این عمل بیهوده احساسات ملتها را بیشتر علیه خود برنیفروختند.

با رهبر شدن و رهبر کردن آقای خمینی بعنوان تنها مرکز ثقل انقلاب، وی که به حق معمار سوارشدن بر احساسات مردم بود و احساسات و روحیه و خواسته‌های درونی مردم ایران را خوب می‌شناخت روی يك يك آنها انگشت می‌گذاشت و توده‌ها را علیه شاه بسیج می‌کرد. با انتشار مقاله رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات بنام "ایران و استعمار سرخ و سیاه" که در آن هم کشتار و واقعه ۱۵ خرداد سال ۴۲ را زنده می‌کرد و هم مستقیماً آقای خمینی را مورد اهانت قرار می‌داد، به ناگاه آتش زیرخاکستر را شعله ور ساخت و طوفان به پا کرد که سرانجام دودمان پهلوی را بباد داد. انتشار این مقاله در آن زمان که ایران زیر حربه "حقوق بشر" کارتر و سیاست باز سیاسی بود، آن چنان طوفانی بپا کرد که رژیم از مهار و کنترل آن عاجز شد و خمینی هوشیار و آگاه نقش منحصر بفرد بیان کننده خواسته‌های مردم دربند را به خود گرفته و همه را به سوی خود جلب کرد. حتی نزدیکان شاه و رژیمش را نیز از او جدا کرد و همه به امید رهایی از قید و بندهای گذشته و زیستن در فردایی روشن و کسب حقوق انسانی خویش، به بند دیگری گرفتار آمدند.

۲- ناآگاهی نسبت به مصالح ملی

مصالح و منافع ملی یکی از واژه‌هایی است که قریب به اتفاق ملیون، سیاسیون، روشنفکران، مذهبیون و تکنوکراتها همه آن را بکار می‌برند و همه نیز مدعی هستند که نظر و هدفشان حفظ منافع و مصالح ملی است. اما متأسفانه در عمل نشان داده شده است که غالب دست اندرکاران، افراد فعال و مبارز امروزی و طبقه حاکم فردا و بیشتر کسانی که از امکانات و توانایی برخوردار هستند، در لحظات حساس و زمانی که پای امتحان و

عمل به میان آمده است، اغلب منافع شخصی و یا گروهی خویش را بر منافع ملی ترجیح داده و یا اینکه منافع شخصی و گروهی خویش را عین منافع ملی قلمداد کرده‌اند. آنها هرچه را که مخالف مصالح و منافع شخصی و یا گروهیشان بوده مخالف منافع ملی نیز دانسته‌اند و خلاصه منافع شخصی خویش را با منافع ملی عجین کرده و کار را به مرحله‌ای می‌رسانند که دیگر امکان تشخیص منافع ملی سوای منافع شخصی برایشان وجود نخواهد داشت و منافع شخصی و گروهی خویش را عین منافع ملی و چیزی غیر از منافع ملی نمی‌بینند.

مدافعین عدالت و آزادی و حقوق انسانی و مبارزین در این راه از هر دسته و طبقه‌ای که باشند در مراحل اولیه فعالیت مبارزاتی خویش و یا زمانی که طعم قدرت و حکومت و برخورداری از ناز و نعمت را نچشیده‌اند به اندازه‌ای محو و جذب این راه می‌شوند که گویی اصلاً خودی وجود ندارد، هر چه هست ملت و مصالح و منافع ملی است. در اینگونه مواقع اگر کسی خدای ناکرده به زندگی شخصی و خانوادگی خودش توجهی داشته باشد مورد هزاران تهمت و افتراء واقع می‌شود. و زمانی دیگر همین تندروها و مدافعین محض عدالت و آزادی و حقوق انسانی به گونه‌ای عمل می‌کنند که گویی اصلاً ملت و مردم وجود خارجی ندارند و در راه منافع خویش و جمع آوری هر چه بیشتر مال و منال و قدرت به هر وسیله مشروع و نا مشروعی دست می‌زنند و به سرعت در صدد جبران گذشته بر می‌آیند. این انسان که حال به صورت يك غارتگر حرفه‌ای در آمده است، برای این غارت و چپاول خویش هزاران دلیل شرعی، حقوقی و انسانی هم می‌آورد. عوامل متعددی در شناخت و تمیز منافع ملی از منافع شخصی دخیل هستند که توجه نکردن به آنها اغلب باعث می‌شود که انسان منافع شخصی گروهی و منافع و مصالح ملی را یکی تصور کند. بعضی از این عوامل بدین قرارند:

تقدم منافع شخصی بر منافع و مصالح ملی

ما چنین فکر می‌کنیم که هر تحصیل کرده، دانشگاه دیده، سیاسی و ملی و یا رهبران مذهبی، مصالح و منافع ملی را خوب می‌شناسند و اصلاً فکر نمی‌کنیم که شناخت مصالح و منافع ملی و میهنی، آموزش و تربیت مخصوص به خود لازم دارد. هنگامی که

سیستمهای آموزشی و تربیتی کشور در خط حفظ منافع ملی و بازشناسی آن نبود، برعکس هر چه بود برگرد منافع گروهی، فرقه‌ای، دسته‌ای و شخصی دور می‌زد، طبعاً غالب مردم چنین جامعه‌ای عاجز از شناخت مصالح و منافع ملی خویش‌اند. یا اصلاً آن را نمی‌شناسند و یا اگر هم تا حدودی بر حدود و ثغور آن آگاهند، جو غالب بر آنها غلبه می‌کند و در موقع امتحان، منافع شخصی و فرقه‌ای خود را مقدم بر مصالح عمومی کشور می‌دارند. به خاطر این منافع شخصی است که در مواقع حساس و گوناگون قادر نخواهند بود که مصالح کشور را درست تشخیص بدهند و در جایی که لازم است مصالح خود را فدای مصالح کشور کنند، و یا حداقل مصالح کشور را فدای مصالح خصوصی خود نکنند. برای روشن شدن مسئله چند مثال می‌آورم:

همه ما انقلاب نیکارگونه را به خاطر داریم. بعد از مدتی که انقلابیون به رهبری دانیل اورتگا برکشور حاکم شدند و قدرت را در آن کشور بدست گرفتند، علاوه بر مواجهه با مشکلات، با مخالفین داخلی خود نیز برخورد پیدا کردند. برخوردها و مشکلات آنان را بر سر دوراهی قرار داد. یکی اینکه با کنار رفتن خود از قدرت، کشور را نجات دهند و یا اینکه با توسل به قدرت نظامی و انتظامی که در دست داشتند تا می‌توانند مردم را از دم تیغ بگذرانند و در نتیجه خود و کشور را نابود کنند. دانیل اورتگا راه اول را پذیرفت و تن به يك انتخابات آزاد داد و هنگامی که در این انتخابات رأی کافی نیاورد با کمال میل، قدرت و اداره کشور را به حزب مخالف خود واگذار کرد و از رهبری و اداره کشور کناره گرفت. با وجودی که همه چیز در دست آنها بود. ارتش، نیروی انتظامی، تشکیلات و... ولی با تمام اینها وقتی دید که اگر بخواهد بر سر قدرت باقی بماند، باید کشور را ویران کند، لذا مصالح خود و گروه خود را فدای مصالح و منافع کشور خویش کردند و اداره کشور به دست مخالفین خود سپرد.

مثال دیگر را به رادمرد بزرگ تاریخ کشور خودمان دکتر غلامحسن صدیقی اختصاص می‌دهم. زمانی که کشور در غلیان و تب و تاب انقلاب بود و زمین و زمان و همه کائنات علیه شاه و رژیم سلطنتی بسیج شده بود و همه لحظه شماری می‌کردند که هر چه شاه زودتر برود و سلطنت پهلوی منقرض بشود، در يك چنین موقعیتی که گفتگو و مذاکره با شاه حکم خودکشی و ارتداد را داشت، هنگامی که شاه او را برای مذاکره در مورد پذیرش پست نخست وزیری دعوت کرد، او نخست وزیری خود را منوط به شرائطی از جمله

ماندن شاه در کشور کرد. (۱۴۷) و در پاسخ به بعضی از دوستان خود که گفته بودند چرا اصرار به ماندن شاه داشته است گفته بود: "همه می‌خواستند شاه برود و من می‌خواستم ایران بماند".

او در آن زمان منافع و مصالح ملی و کشور را مقدم بر مصالح و منافع شخصی خویش قرار داد و با فدا کردن وجهه ملی، علمی و اجتماعی خویش خواست کشور را از ورطه هلاکت نجات دهد و امروز بعد از گذشت بیش از دو دهه بعضی‌ها به صائب بودن نظر دکتر صدیقی معتقد شده‌اند که اگر شاه با شرایط وی در کشور می‌ماند و اداره کشور بدست يك صديقي معتقد شده‌اند که اگر شاه با شرایط وی در کشور می‌ماند و اداره کشور بدست يك دولت ملی صالح می‌افتاد و شیرازه امراز هم گسیخته نمی‌گشت، شاید کشور مسیر دیگری را می‌پیمود و ملت آزاد و سربلند در راه پیشرفت و ترقی خود و کشور خویش گام بر می‌داشت.

آقای بنی‌صدر نوشته‌اند:

"بکلی خیال می‌بافید. اینجانب خود عمل کردم و می‌دانم واقعیت چیست. نخست توضیح بدهید چرا ماندن شاه به مصلحت کشور بود؟ چرا متوقف شده‌اید؟ و چرانی دانید، اگر آن پیشنهاد عملی می‌شد، تجربه در اول کار متوقف می‌گشت؟ غیر از اینکه حرکت متوقف نمی‌شد شدت هم می‌گرفت و شاه و حکومت صدیقی را با هم می‌برد! شما هم عیب ایرانیان را دارید که تجربه را پی نمی‌گیرند. اما بدانید برای اولین بار در تاریخ کشور کسانی پیدا شده‌اند که تجربه را پی گرفته‌اند و به استبداد تاریخی در ایران پایان می‌دهند" (۱۴۸)

در پاسخ به این مطلب که چرا دکتر صدیقی مصلحت را آنطور می‌دید، شاید:

۱- از روابط بعضی از روحانیت با خارجی‌ها اطلاع داشته و به ساز کار دسته کاشانی و دکتر بقایی آگاه بوده است.

۲- قبضه کردن رهبری در دست يك فرد را خطرناك می‌دیده است

۳- رهبری خارج از حیطه قدرت روحانیت شکل نگرفته بود و روحانیت را توانای اداره کشور نمی‌دیده است.

۴- در کشور يك تشکیلات که شخصیت حقوقی و اجتماعی داشته باشد بوجود نیامده بود و همه چیز در ید رهبریت فردی خلاصه می‌شد و این بزرگترین خطر را در پی داشت و در آینده نیز اگر به همان سیاق باشد خواهد داشت.

۵- از بعضی از روابط پشت پرده و زدو بند با غربی‌ها آگاه بوده است. و خدا داناتر است.

به هنگام تلوین کتاب، هنوز کتاب تاریخ ۲۵ ساله ایران، تألیف سرهنگ غلامرضا نجاتی انتشار پیدا نکرده بود. بعد از اینکه کتاب انتشار پیدا کرد و بدستم رسید و مصاحبه‌های دکتر صدیقی ربا نویسنده کتاب، در آن مشاهده کردم، حیف آمد که عین گفته‌های مرحوم دکتر صدیقی را برای خوانندگان نیاورم. بطوریکه صاحب کتاب بیان می‌کند:

«دکتر صدیقی با شاه پنج ملاقات برای تشکیل دولت ائتلافی داشته است که اهم شرایط وی برای قبول پست نخست وزیری اجرای کامل قانون اساسی، تفکیک قوای سه گانه (قانونگذاری، قضائی و اجرائی) لغو محاکم اختصاصی و ماندن شاه و در ایران بوده است» (۱۴۹) **صدیقی می‌گوید:**

«به شاه گفتم خیر و صلاح کشور در این است که از قلمرو ایران خارج نشوید، و در صورت لزوم، به جزیره کیش بروید. با کسانی که مورد اعتماد جامعه هستند مشورت کنید. هنگامی که مصالح و منافع مملکت در میان است باید فداکاری کرد و از همه چیز گذشت... بهر حال پیشنهاد را دادم و گفتم در انتظار پاسخ هستم.»

دکتر صدیقی در پاسخ به پرسش مؤلف کتاب که: یکی از هدفهای انقلاب رفتن شاه و پایان رژیم پهلوی بود، گفت:

«منظور من از ماندن شاه در آن موقع، ادامه سلطنت او نبود، شاه دیگر ماندنی نبود، او بعد از کودتای ۲۸ مرداد مشروعیت خود را از دست داده بود، ولی رفتن او باید در محیطی آرام و از طریق همه پرسی مردم ایران و با حضور خود او در کشور انجام می‌گرفت (...). من، یقین داشتم که با رفتن شاه از ایران، به ترتیبی که رفت، ارتش و نیروهای انتظامی متلاشی می‌شدند، سلاحهای فراوانی بدست ناهلان می‌افتاد و امنیت مملکت دچار مخاطره می‌گشت. دشمنان ایران سربلند می‌کردند و با مشکلات زیادی روبرو می‌شدیم (...). من تصدیق می‌کنم که ارتش و نیروهای انتظامی مردمی نبود. شاه، با عنوان تشریفاتی فرمانده کل قوا ارتش را به منظور انجام مقاصد خود، در اختیار گرفته بود. بیشتر افسران در رده‌های بالا، صلاحیت ادامه خدمت نداشتند، ولی این ارتش، هر چه بود، در اختیار شاه قرار داشت و از او فرمان می‌گرفت، در نتیجه با رفتن او، متلاشی می‌شد، که شد. سوء تعبیر نشود، من ماندن شاه را به طور موقت به سود و صلاح مملکت می‌دانستم. من خود، سالیان دراز علیه استبداد شاه مبارزه کردم. پنج بار به فرمان او زندانی شدم. ولی معتقد بودم که در آن شرایط و اوضاع، باید ارتش را حفظ کرد و پس از تعیین تکلیف رژیم مملکت و

رفتن شاه، آن را تصفیه نمود (... من، داعیه نخست وزیری نداشتم، قصدم خدمت به مملکت بود" و آینده نشان داد که تا چه حد محق بوده‌ام...».

دکتر صدیقی در پاسخ به سوال مؤلف که «شاه مدعی است شما نتوانستید افراد مورد نظر خود را برای عضویت در کابینه جمع آوری کنید و تقاضای مهلت دو سه هفته‌ای داشتید» اظهار داشت:

«اینطور نیست، اصل مطلب شرط ماندن شاه در مملکت بود، در مورد بقیه شرایط به توافق رسیده بودیم، البته در آن روزها، یافتن مردان صاحب صلاحیت و شجاع آسان نبود، ولی چند تن از این افراد آمادگی خود را برای همکاری اعلام کرده بودند، دو سه تن هم پس از اعلام آمادگی، ترسیدند و کنار کشیدند» (۱۵۰).

۳- تعقیب نکردن تحقیقات بی طرفانه

کینه، عداوت، نفرت، جدایی و عشق عواملی هستند، که مانع تحقیق بی طرفانه می‌شوند و عشق و کینه مترام شده نقش عینک رنگی را بازی می‌کند و به قول ملای رومی:

چونکه بر چشمت زدی شیشه کبود // لاجرم دنیا کبودش می‌نمود

مخالفین رژیم شاه که از یکطرف مفتون مغرور به علم و دانش خویش و یا مجذوب روحانیت بودند و از طرف دیگر به دلیل خصومت، کینه و جدایی که بین آنها و شاه و رژیمش به مرور ایجاد شده بود، این امکان را نداشتند به مانند یک محقق و پژوهشگر آزاد و بی طرف نسبت به وضعیت کشور و رویدادهای آن و نیز روابط بین المللی و شرایط جهانی موجود به تحقیق و پژوهش بپردازند تا نتایج بدست آمده از آنها راهگشای مسائل و راهنمای مصالح و منافع ملی کشور بگردد. غالب اطلاعات، تحقیقات و پژوهشهای مختلف در رابطه با مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی، فرهنگی و دینی، اسیر در تار تنیده شده ایدئولوژیهای مختلف قدرت بود و بدین لحاظ کار غالب محققین و پژوهشگران، اثبات و استدلال خواسته ایدئولوژی خود و چیزیکه بدان اعتقاد پیدا کرده بودند بود و نه تحلیل چگونگی بیرون آمدن از سلطه قدرت و چگونگی زیست در آزادی. در این دوران دو دسته روشنفکر از هم قابل تمیز هستند:

الف - نقش روشنفکران اطراف شاه

روشنفکران، محققین و تحلیل گرانی که در اطراف شاه و رژیمش گرد آمده بودند، تمام فکر و ذکرشان این بود که برای اوامر شاهانه، محمل علمی و اجتماعی و یا جهانی و بین المللی پیدا بکنند و کمتر به دنبال مسائل و مشکلات واقعی کشور بودند. در تحلیل علمی بودن هر آنچه که شاه می‌گفت - خواه درست و یا نادرست - اینکه این بیانات شاهانه مشکل گشای مسایل کشوری و یا جهانی است، حد و مرز نمی‌شناختند. تمام سعی و کوشش بر این بود که کشف کنند شاه از چه چیزی خوشش می‌آید که بتوانند مطابق ذوق و خوش آیند شاه، رویدادهای کشور و جهان را تحلیل کنند و یا طی گزارشی به عرض شاه برسانند. آقای علم می‌گوید:

«وقتی که شرفیاب شدم... صحبت از این مقوله بود، فرمودند - یعنی شاه - چیز عجیبی است که وزرا هم می‌گویند آن چه می‌گویی ما فوراً به آن عقیده قلبی پیدا می‌کنیم. من دیگر اینجا بدجنسی و حرامزادگی نکردم که پته آنان را روی آب بیندازم» (۱۵۱) و یا در مورد ریشه کن کردن بیسوادی در کشور باز علم می‌گوید:

«ناهار مهمان والاحضرت اشرف بودم با رؤسا و مسئولین و وزراء که شاید فکری برای تهیه پول مبارزه با بیسوادی بکنیم... چون گفته‌ایم که تا ده سال دیگر البته سه سال پیش این حرف را گفته‌ایم بی سوادی را در ایران ریشه کن خواهیم کرد، و حالا حساب می‌کنیم که هفت سال دیگر عده بیسوادها دوبرابر عده فعلی خواهد بود» (۱۵۲).

به علت جو خفقان و سانسوری که در کشور برقرار شده بود، کمتر کسی جرأت گفتن حقایق را به خود می‌داد و چون رسیدن به همه چیز - پول و ثروت، مقام و منصب، شهرت و اعتبار - در گرو نزدیکی به شاه و دستگاه او بود. به مرور دور و بر شاه پر از افراد متملق، چاپلوس و منفعت جو، از نخست وزیر گرفته تا وزراء و سایرین پر شده بود. در این رابطه آقای علم می‌گوید:

«هنگامی که وزیر دارایی آموزگار برای ابلاغ اوامر شاه به فرودگاه می‌آید، نخست

وزیر او را می‌بیند، از او می‌پرسد: "شما برای چه به فرودگاه آمده‌اید؟ و او گفت بر حسب امر همایونی و دستور وزیر دربار، و خودم نمی‌دانم برای چه؟ باری بگنزم که نخست وزیر چقدر ناراحت بود و حق هم داشت. اگر من هم (به جای او بودم، ناراحت) می‌شدم (که در جریان کارها نیستم. ولی چه باید کرد؟ الملك عقیم است و خداو شاه باید یکی باشد. هر چه اعضاء زیر دستان هم پست‌تر و مخدول، همان بهتر است)». (۱۵۳)

آقای علم بسیاری از کمبودها و مشکلات را می‌بیند و به همین خاطر بارها نگرانی خود را از آینده شاه و رژیم او ابراز می‌دارد. و "به مناسبت" پیدا شدن پسر بهبهانیان از سطحی بودن تشکیلات و زرق و برق آن حرف می‌زند:

«... پلیس او را پیدا کرده و اول جیبش را که سه هزار تومان پول داشت زده است و بعد او را به بیمارستان شهر ری رسانده و به اسم احمد احمدی تحویل داده است. (اسم او محمود بهبهانیان است). در صورتی که شناسنامه و دفترچه در جیبش بوده و به آسانی ممکن بود او را پیدا کنند. بعد هم پلیس ده روز تمام با کمال شدت در تمام ایران در جستجوی این پسر بوده است. همه دستگاههای ما برای زرق و برق است و بس. خدا نکند پای امتحان پیش بیاید. من که از این جنگ ولو با عراق خاک بر سر می‌ترسم، از همین جهت است که تشکیلات ما عمق ندارد، وگرنه خودم از جنگ و مردن نمی‌ترسم»». (۱۵۴)

البته اطراف شاه هم روشنفکرانی بودند که بعضی از مسائل و گرفتاریها را می‌دیدند و طرحهایی هم برای بهبود و اصلاح جامعه داشتند، اما آندسته از روشنفکران اطراف شاه که مسائل و مشکلات را درک می‌کردند و نظریه و طرحهای اصلاحی نیز داشتند، جرأت ابراز جدی آنرا نداشتند و حتی اگر هم ابراز می‌کردند چون بایستی همه آنها موافق دید او باشد، این طرحها و اصلاحات نیز عقیم می‌ماند. سرانجام جو ساتسور و خفقاتی که بوجود آورده بود، خود و رژیمش را نابود کرد.

ب - نقش روشنفکران مخالف شاه

روشنفکران، محققین و پژوهشگران مخالف شاه هم به دلیل وجود شدید جو ساتسور و هم پیشداوری در تحلیلیها و پژوهشهای آنها در بسیاری مواقع ناقص و به دور از واقعیت‌های موجود بود. اغلب تحقیقات بر مواضع یکطرفه استوار بود. در بیشتر پژوهشها

به آن قسمت از داده‌ها توجه می‌شد که پیش بینی‌ها و نظراتشان را اثبات می‌کرد. در دادن ارقام و آمار غلو می‌شد و در مورد تمام رویدادها و پروژه‌ها، آبادی و عمران... تنها قسمت منفی آن را می‌دیدند و به جرأت می‌توان گفت که اصلاً نکته مثبتی را در آنها نمی‌دیدند. گرچه روشنفکران و محققین و پژوهشگران مخالف، با زبان علم و دانش حرف می‌زدند، ولی در عمل همگی پیرو همان دیدگاهی بودند که احمد خمینی آنرا بیان کرد. روزی خبرنگاری از احمد خمینی سنوال کرد که آیا به نظر آقای خمینی موسیقی که از صدا و سیمای جمهوری اسلامی پخش می‌شود حلال است؟ ایشان در پاسخ گفت: بله! هر چه از صدا و سیمای جمهوری اسلامی پخش شود حلال است. بعد خبرنگار پرسید: چطور در زمان شاه این موسیقی حرام بود و حالا شما آن را حلال می‌دانید؟ او در جواب گفت: پدرم اعتقاد داشت که حتی اگر در رادیو و تلویزیون شاه قرآن هم پخش می‌شد، گوش کردن و یا شنیدن آن حرام بود، ولی در جمهوری اسلامی اگر موسیقی هم پخش بشود، حلال است. گرچه سایرین يك چنین مصاحبه و حرفی نرده‌اند ولی در عمل غالباً بر همین اساس و روش عمل کرده‌اند.

در مورد مسائل سیاسی و رویدادهای جاری کشور هر شایعه‌ای را بدون اینکه خود را موظف به صحت و سقم آن بدانند به عنوان يك پدیده واقعی در معرض افکار عمومی قرار می‌دادند و در تحلیلها و پژوهشها از آنها به عنوان داده‌های حقیقی استفاده می‌کردند. تمام این‌ها فقط به خاطر وجود جو سانسور که حاکم بر کشور بود میسر می‌گردید و چون در اذهان توده مردم "ساواک" شده بود لولو سرخرمن، مردم هر چه شایع می‌شد آن را باور می‌کردند. این يك قاعده است که در جو سانسور و خفقان انسان آنچه را که نسبت به سانسورچی بگویند و یا بشنود فوری باور می‌کند. البته ساواک خودش کوشش می‌کرد که از خود يك غول بسازد که همه چیز كوچك و بزرگ را زیر کنترل خود دارد و از این طریق می‌خواست که ترس در دل مردم بیندازد که دست از پا خطا نکنند. غافل از اینکه ایجاد يك چنین جوی خود مأموران ساواک را نیز از هم مشکوک و نسبت به هم بدبین می‌کند. این عامل موجب می‌شود که بر اثر ترس ایجاد شده، شاه و رژیم نتوانند از حقایق، واقعیات و نظرات واقعی مردم به موقع آگاه بشوند. با وجودیکه در دادن ارقام غیر واقعی شمار زندانیان و علت بعضی از مرگ و میرها اغراق شده است. اما به قول بنی‌صدر:

«مقصر اصلی رژیم متجاوز و سانسورچی است که مانع هرگونه تحقیق جدی است

و هر بار که تحقیق کننده‌ای، تحقیقی را به سرانجام می‌رساند، اگر موافق ذوق رژیم نبود، خود آنرا وارونه می‌کردند. با اینحال حق این است که مخالفی که آزادی را هدف می‌کند، تمامی توان باید تحقیق کند سره راز ناسره جداسازد.» (۱۵۵).

به تمام پروژه‌های صنعتی و عمرانی از دید منفی نگریسته می‌شد و هر پروژه‌ای که اعلان می‌گردید، تعداد نکات منفی برایش ذکر می‌شد. هیچ پروژه و یا واحد صنعتی و یا علمی نبود که مثبت ارزیابی شود و یا اینکه نکات مثبتی هم ذکر گردد. يك چنین تحقیقات و دیدگاهی نه تنها مردم را به بیراهه سوق می‌دهد، بلکه خود محقق و پژوهشگر را از واقعیات دور نگه می‌دارد و در لحظات حساس مانع از شناخت صحیح مصالح و منافع ملی می‌گردد.

آنچه در مورد روشنفکران و سیاسیون مخالف رژیم شاه گفته شد یکطرف سکه است، طرف دیگر آن نداشتن راه حل و برنامه برای آزادی و آزاد ساختن کشور. در این زمینه تحقیقات بسیار کم و آنچه بود بیشتر بر مدار قدرت و نه آزادی و مردم سالاری متکی بود. همه نوشته‌های آن دوران مخالفین موجود است. در آن نوشته‌ها و تحقیقات، تفکر و بینش در خور آزادی و مردم سالاری کمتر وجود داشت، گرچه در حرف و شعار، بحث از آزادی و حقوق فردی و اجتماعی به میان می‌آمد، اما روش و فکر راهنما برای آزادی و مردم سالاری کمتر بچشم می‌خورد. از این نگاه تحقیقات و راه‌های آن دوره در داخل کشور را می‌شود چنین خلاصه کرد:

۱- تحقیقات، روش و راه‌های که چپی‌ها ارائه می‌دادند، همگی آنها بر تمرکز قدرت و یا قدرت پرولتاریا که خود نوع دیگری از قدرتمداری و دیکتاتوری است، استوار بود. از نظر این دسته از تحقیقات، روشها و راه‌ها، رژیم شاه محکوم و منفور بود، اما رژیم جایگزین خود بر زورمداری و تمرکز قدرت استوار بود. در آثار این دوره چپی‌ها، بصراحت آمده است که قدرت را باید يك گروه انقلابی در دست بگیرد و دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین رژیم شاه بگرداند. تفاوت اصلی بین گروههای مختلف چپ، در ارائه دادن نمونه‌های عملی بود که بعضی‌ها روش شوروی را تجویز می‌کردند و بعضی دیگر چین، آلبانی، کوبا و... را مد نظر داشتند.

۲- تحقیقات و روشهای روحانیون و مذهبی‌های سنتی: در این دسته یا چیزی وجود نداشت و یا آنچه وجود داشت و کار شده بود باز بر تمرکز قدرت و قدرتمداری استوار بود

و اصلاً دسته اخیر به آزادی و حقوق فردی و اجتماعی به معنای درست کلمه اعتقاد نداشت و هنوز هم ندارد. بینش و تفکر دسته اخیر، بینش قدرت‌طلبی و زورمداری با چاشنی و رنگ و لعاب مذهبی است. بینش و تفکر این دسته ولایت مطلقه فقیه است که خود ریشه همه دیکتاتوری هاست.

۳- نوشته‌ها و تحقیقات روشنفکران مذهبی. در این نوشته‌ها و تحقیقات نیز غالباً راه حل‌ها و روش چپ‌ها با تغییرات سطحی دیده می‌شود. اینان با قبول مذهب، همان روشها و راه حلها را بکار برده و منبع تحقیقات خود قرار دادند و بعضاً به آنها بچشم راه و روش علمی می‌نگریسته‌اند. نشریات و تحقیقات همگی آنان کم و زیاد موجود است. بعنوان مثال می‌شود به کتابها و نوشته‌های مجاهدین (۱۵۶)، جنبش مسلمانان مبارز (۱۵۷)، گروه فرقان (۱۵۸) و... مراجعه کرد.

۴- بخش دیگری از مذهبی‌ها نظیر دکتر سامی و گروه وی (جاما)، آیت الله طالقانی و... آزادی و شورا را اساس کار قرار داده بودند و کارهایی نیز در این رابطه شده بود، اما مجال پیدا نکردند که آنرا بدرستی تبیین و در کشور همگانی بگردانند. در آثار این دسته آزادی و شورا دو اصل است که بر روی آن تاکید شد و مبنای حکومت آینده قرار گرفته است. اما به حدود و ثغور آزادی و چگونگی شورا کمتر پرداخته شده است. اما در رابطه با مبارزه با استبداد مرحوم طالقانی نقش ویژه‌ای بازی کرده است.

۵- نهضت آزادی و بویژه مرحوم مهندس بازرگان. در آثار سیاسی مهندس بازرگان به استبداد بعنوان اساس و پایه همه بدبختی‌ها و نکبت‌ها نگریسته می‌شود و آنرا حتی مقدم بر استقلال بحساب می‌آورد. (۱۵۹) مرحوم بازرگان نقش مهمی در شناساندن چهره واقعی مستبد و رژیم استبدادی بازی کرده است و مدافعات وی در دادگاه يك چنین تصویری را نشان می‌دهد. اما بعد از رفتن مستبد و رژیم استبدادی کمتر به آزادی و مردمسالاری و برنامه برای رسیدن به آن دیده می‌شود و چیزهای گفته و نوشته شده در حد مطالب کلی، آزادی، عدالت، مساوات و حکومت امام علی (ع) و پیامبر خلاصه شده است. همه این دسته‌ها در نشان دادن چهره استبداد و ظلم و ستم و مبارزه با آن هرکدام در حد وسع و توان خود نقش بازی کرده‌اند و آثار آنها خود حکایت از این امر دارد.

۶- آثار و تحقیقات دکتر شریعتی. مرحوم دکتر شریعتی که بحق متحول‌کننده و بسیج‌کننده نسل جوان بر ضد دستگاه پهلوی بود، تمام مواد و مصالح قرآنی و دینی و

معصومین را در شوراندن جوانان علیه دستگاه ظلم و ستم، با زبانی شیوا، ساده و قابل فهم توده جوان بکار گرفت و به نسل جوان انتقال داد. کلام در دست مرحوم دکتر شریعتی مثل موم بود که به هر شکلی که می‌خواست به راحتی درمی‌آورد. بیشتر آثار سیاسی و اجتماعی و دینی مرحوم شریعتی در رابطه با بسیج جوانان علیه ظلم و ستم است. اما بعد از اینکه رژیم از پای درآمد چه باید کرد و برنامه جانشین کدام است، مطلب چشمگیری ندارد، گرچه جوانان آن زاده شده بود، اما عمر پربرکت وی کفاف نداد که دنباله کار را ادامه دهد و آنرا به سرانجامی برساند. به لحاظ بینش و تفکر اداره جامعه و کشور، عصاره تفکر وی را باید در کتاب امت و امامت وی جستجو کرد. نظر وی بر آنست که:

«اصل حکومت دموکراسی - بر خلاف این تقدس شورانگیزی که این کلمه دارد - با اصل تغییر و پیشرفت انقلابی و رهبری فکری مغایر است و اگر در يك جامعه رهبری سیاسی بر اساس يك ایدئولوژی مشخص و بر شعار دگرگونی آراء و افکار منحن و سنت‌های پوسیده استوار است رهبری نمی‌تواند خود زاده آراء عوام و تعیین شده پسند عموم و برآمده از متن توده منحن باشد» (۱۶۰)

وی سپس می‌گوید که در يك انقلاب نمی‌شود سرنوشت انقلاب را به دست شمارش آراء واگذار کرد باید کشور و انقلاب بدست يك گروه انقلابی تا زمانیکه رأی‌ها برابر رأس‌ها نشده است اداره گردد. و در این رابطه دموکراسی متعهد را پیشنهاد می‌کند.

«دموکراسی متعهد حکومت گروهی است که بر اساس يك برنامه انقلابی مترقی که افراد را، بینش افراد را، زبان و فرهنگ مردم را، روابط اجتماعی و سطح زندگی مردم و شکل جامعه را می‌خواهد دگرگون کند و به بهترین شکلش براند... این دموکراسی متعهد است، رهبری متعهد است، که جامعه را نه بر اساس سنت‌های جامعه بلکه بر اساس برنامه انقلابی خودش بطرف هدف غائی فکری و اجتماعی مترقی براند» (۱۶۱)

و برای روشنتر کردن دیدگاه خود چنین ادامه می‌دهد:

«...این است که پس از تز دیکتاتوری پرولتاریا برای دوران نسبتاً طولانی بنای انقلابی جامعه جدید، در ربع قرن اخیر - و بویژه - پس از انقلاب‌های ضد استعماری و مترقی و ضد طبقاتی دنیای سوم (بخصوص آفریقا و آمریکای لاتین)، تز دموکراسی هدایت شده یا متعهد، حکومت يك حزبی به رهبری انقلابی و حتی انتخاب مادام العمر رهبر انقلاب (پیشنهاد شده در واندوگ و عمل شده درباره سوکارنو و تیتو)، بجای لیبرالیسم و دموکراسی آزاد غربی -

که بیش از همه برای همه روشنفکران ایده آلی شورانگیز بود - رواج یافت به این عنوان که مکراسی در عصر انقلاب، - انقلاب را به سقوط ناگهانی یا انحراف داخلی و احیای قانون جاهلیت ضد انقلابی می‌کشاند و به این عنوان که رهبری سیاسی باید در طول دوران سازندگی انقلابی و استقلال قطعی و عمیق ملت و نیل به درجه خودآگاهی و رشد سیاسی جامعه در انحصار رهبری انقلابی باقی بماند و از بالا تعیین شود و راه بر سیاستمداران حرفه‌ای بسته ماند و رهبری متعهد فکری و اجتماعی که مکتب و نهضت را آغاز کرده منشاء قدرت حکومت باشد تا وقتی که عوامل مخرب و فسادانگیز ریشه کن شود و تا وقتی که خطرهای داخلی اجتماعی از بین برود، مغز شویی بشود، روابط اجتماعی پاک گردد، مزاج جامعه سالم و نیرومند بشود و در برابر عوامل استضعاف فکری داخلی و خطرات خارجی قدرت فکری و اجتماعی دفاعی پیدا بکند و تا وقتی که شماره رأی‌ها به شماره رأسها برسد و در آنجا همه مردم حق رأی و تشخیص رهبری سیاسی و اجتماعی خودشان را داشته باشند تا آن موقع باید رهبری معین و غیر قابل تغییر و نوسان به ادامه رهبری در نسلهای بعد متعهد باشد و سرنوشت جامعه و آینده جامعه را به مکراسی رأسها نسپارد تا جامعه به مرحله‌ای برسد که شایسته حکومت "دموکراسی رأی‌ها" بشود زیرا اگر قبول کنیم که در جامعه‌های منحل حتی در جامعه‌های مدرن امروز که شماره رأی‌ها بسیار کمتر از شماره رأسها هستند و هر رأی گاه هزاران رأس را بدنبال خود می‌کشاند و رأیها بدینصورت ساخته می‌شود و مردم سرنوشت خود را به "سنت‌های" بومی و کهنه و قبایلی و جاهلی تشخیص می‌دهند و تعیین می‌کنند. اگر قبول کنیم که در این مرحله خاص از زندگی اجتماعی و دوران انقلاب تاریخی دموکراسی و آزادی‌های بی قید و شرط فردی، دشمن دموکراسی و آزادی واقعی انسان است، برعکس باید قبول بکنیم که برای رسیدن جامعه به مرحله واقعی دموکراسی رأی‌ها، گروهی که جامعه جدید را آغاز نموده‌اند و نهضت انقلابی و ایدئولوژیک را برپا کرده‌اند و جامعه انسانی تازه را بنیان کرده‌اند، باید تا آنگاه که جامعه در آن مرحله، شایستگی حکومت حقیقی دموکراسی یعنی دموکراسی رأی‌ها را پیدا بکند و بنای ایدئولوژیک فرهنگ و ساختمان انقلابی اجتماع به انجام رسد و توده به رشد سیاسی و فکری مستقل برسد، باید رهبری مادی و معنوی سیاسی و ایدئولوژیک جامعه را در دست خود نگاهدارند و به حوادث و تصادف نسپارند و در طی نسلهایی که باید در دوره انقلاب آموزش پیگیر ایدئولوژیک پخته و پرورده و ناب شوند، رهبری جامعه را بر شیوه اصل

رهبری انقلابی، و نه حکومت دموکراتیک، باید ادامه دهند، بدینگونه که شخصیت و مسئولیت قهرمان و بنیانگذار مکتب و نهضت انقلابی را در چند نسل ادامه دهند» (۱۶۲) علی راهنما که زندگی نامه سیاسی دکتر شریعتی را برشته تحریر در آورده است، می‌گوید: «طبق استدلال شریعتی، در این مرحله گذار انقلابی، باید نظام سیاسی "دموکراسی هدایت شده" بر جامعه حکومت کند. این مفهوم تعبیر مؤدبانه دیکتاتوری مصلح بود.» (۱۶۳)

از نگاهی دیگر، این نظریه همان تر ولایت فقیه است، اما نه با زبان فقهی، بلکه با زبان انقلابی. بحق باید اذعان کرد که در آن دوره افکار و اندیشه‌های دکتر شریعتی زمان را تسخیر کرده و فضا آکنده از افکار وی بود. نظرات و تحلیلهایش افکار و اذهان توده نسل جوان را اشغال کرده بود و بر نظرات سایر متفکرین و صاحب‌نظران در داخل کشور غلبه داشت و همه را تحت الشعاع خود قرار داده بود.

مشکل اساسی کشور، حتی در رابطه با فشر روشنفکر، مشکل بینشی و فرهنگی است که ریشه در اعصار و قرون دارد. همانطوریکه از نظر تان گذشت، نه تنها در دوران پیش از انقلاب که غالب تفکر دینی بیان قدرت و نه بیان آزادی بود و بر نوعی ولایت فقیه دور می‌زد، بلکه امروز نیز در بخشی از نیروهای ملی - مذهبی، افکار و اندیشه آزاد نشده و در قید قدرت است. در این تغییر است که کشور در مسیر آزادی و استقلال خواهد افتاد. در این رابطه نمونه‌ای می‌آورم:

هنگامی که کتاب قصه ارباب معرفت (دقتر نخست)، چاپ سوم، تیرماه ۱۳۷۵ را مطالعه می‌کردم، به توضیح عرفان آقای خمینی رسیدم. آقای دکتر سروش نقل می‌کند که:

«وقتی امام به ترکیه تبعید بودند، رفتن به مزار مولوی به وی پیشنهاد شد، اما شرط رفتن، کنار گذاشتن لباس روحانی و پوشیدن لباس شخصی بود که آقای خمینی شرط را نمی‌پذیرند. و بعد گفته بودند: "هنوز هم متأسف هستم که چرا نرفتم و به آن شرط عمل نکردم. و این نشان می‌دهد میزان وقوف و احترام ایشان را نسبت به منزلت عرفانی مولوی و من حیث المجموع وقوف و احترام ایشان را نسبت به سلسله جلیل عارفان. علی‌ایحال این بیانات و سخنان دیگری که از ایشان شنیده‌ام و تعلم ایشان نزد مرحوم شاه آبادی و عمری را که در آموختن اندیشه‌های عارفان و سلوک بر وفق مسلك آنان داشته‌اند، در عارف بودن و عرفان‌شناسی ایشان تردیدی به جا نمی‌گذارد. اما ایشان يك تفاوت آشکار با گذشتگان داشته‌اند و آن اینکه گویی ایشان نشان داده‌اند که لازمه عارف بودن اهل عزلت بودن نیست و برای

حل آن معما که عارفان در پیش پای ما نهاده‌اند به گونه‌ای هم می‌توان اندیشید و عمل کرد. برای حسن ختام، اولاً سخنانی را از ایشان در همین باب می‌خوانم و بعد دعای عارفانه‌ای را از ایشان ذکر می‌کنم و کلام را خاتمه می‌دهم. امام ضمن یکی از سخنرانیهایشان، چنین فرموده بودند:

"... اسلام غریب است، از اول غریب بوده و الآن هم غریب است. برای اینکه غریب آن است که نمی‌شناسد او را. در يك جامعه‌ای هست او، اما نمی‌شناسد. همیشه يك ورق را گرفته‌اند و آن ورق دیگر را حذف کرده‌اند یا مخالفت با آن کرده‌اند. يك مدت زیادی گرفتار عرفا بودیم. اسلام گرفتار عرفا بود. آنها خدمتشان خوب بود، اما گرفتاری برای این بود که همه چیز را بر می‌گردانند به آن طرف، هر چه دستشان هر آیه‌ای دستشان می‌آمد، می‌رفت آن طرف مثل تفسیر عبدالرزاق، خوب، او مرد بسیار دانشمندی، مرد با فضیلتی است، اما همه قرآن را برگردانده آن طرف کانه قرآن با این کارها کار ندارد. يك وقت هم گرفتار شدیم به دسته دیگری که همه معنویات را بر می‌گردانند به این طرف اصلاً به معنویات کار ندارد. اسلام آمده برای اینکه هم طریقه‌اش مثل هیتلر که او آمد که دنیاگیری کند و کشورگشایی کند، اسلام هم آمده کشورگشایی کند» (۱۶۴)

«این بیانات بسیار روشنگری است از ایشان که به نظر من کاملاً نشان می‌دهد که فکر ایشان به هیچ وجه در بست در اختیار فکر عرفانی پیشینیان نبوده است. علیرغم اینکه به آن اندیشه‌ها حرمت می‌نهادند، بر آن کتابها شرح می‌نوشتند، از آن عارفان دفاع می‌کردند، کسی چون حافظ را مطرح می‌کردند و از پاره‌ای تنگ نظریها و خشک مغزی‌هایی که نسبت به او شده گله و اظهار تأسف می‌کردند، اما در کنار همه اینها گویی به ما می‌آموختند که مطلب چنان نیست و تمام راه آن نیست که آن بزرگان رفته‌اند. در روزگار حاضر ما احتیاج داریم و باید بیندیشیم که اعمال و تطبیق راه عارفان می‌تواند به شیوه دیگری باشد چنان نیست که هر ارزشی که آنان پیش نهاده‌اند، روش خوبی هم در کنارش نهاده‌اند، ما با حفظ ارزشها می‌توانیم در کالبد روشها روح تازه‌ای بدمیم، در يك کلام باید عارف این عصر بود، همچنان که باید فقیه این عصر بود. و آنانکه غم خلاق می‌خورند و شفقت بر خلق دارند، می‌توانند عارفانه زمام حکومت را در دست گیرند و سلوک عرفانی خویش را در مهار زدن بر قدرت و ثروت جستجو کنند و آتش جهنم را از همین جا خاموش کنند» (۱۶۵).

من از بیان نشان دادن چنین عارف و روش عرفانی که خود دیده و لمس کرده‌ام بر خود لرزیدم و با خود اندیشیدم که اگر سایر عرفای ما چنین بوده‌اند، وای اگر از پس این روز

بود فردایی.

سنگ بنای اولیه قانون شکنی، قطع کردن قلم و قدم، آدم کشی و استقرار دیکتاتوری با دست آقای خمینی و به تعبیر آقای دکتر سروش «عارف این عصر» گذاشته شده است.

- عارفی که در هنگامیکه در ماه اول انقلاب وقتی چرخ اعدامها بحرکت آمد و مهندس بازرگان و بنی‌صدر و... انتقاد کردند که نمی‌شود کسانی را به اتهام جرمی در چند ساعت محاکمه و اعدام کرد گفت: "اینها مجرم هستند و همینکه از آنها حراز هویت بشود کافی است".

- یا وقتی آقای خلخالی در شیراز ۱۴ نفر زندانی را در عرض چند ساعت محاکمه و اعدام کرد و آیت الله محلاتی در نامه‌ای به این مضمون به آقای خمینی نوشت: که این چه اسلامی است که قاضی آن آقای خلخالی در عرض چند ساعت ۱۴ نفر را محاکمه و اعدام کرده است؟ آقای خمینی در جواب وی نوشته بود: انقلاب از این چیزها زیاد دارد. و یا در سال ۶۷ که به فرمان خمینی در زندانهای کشور در عرض چند شب حدود ۳۸۰۰ نفر زندانی را اعدام کردند و نامه‌های اعتراض‌آمیز آقای منتظری نیز راه بجائی نبرد. (۱۶۶)

آیا آقای خمینی که در طول رهبری خود در جمهوری اسلامی قتالیت را روش می‌کند، با مولوی که اساس عرفان خود را بر عشق و محبت بنا می‌نهد همشأن و بل بالاتر دانستن جفای به مولوی و سایر عرفا نیست؟ و آیا اصولاً چنین تفکر و بینشی می‌تواند در پی مردم سالاری، استقلال و آزادی باشد؟

از زمانیکه آقای دکتر سروش خارج از حوزه ولایت فقیه به روشنگری پرداخت و موجب روشن شدن بعضی از مسائل شد، اینجانب از بحث‌های ایشان، بویژه مولوی، حافظ و... حظ و بهره‌ها بردم. قصدم از بیان این مطلب، نکر این نکته است که دگراندیش باید روی گفته هایش حساب کند که چه تأثیر مثبت و منفی ممکن است در جامعه برجای بگذارد.

فکر و بینش روشنفکران و سیاسیون در خارج از کشور

در خارج از کشور آنچه از جانب گروه‌های مختلف چپ و یا روشنفکران چپی و لائیک انتشار پیدا کرده است، با افکار و نظرات روشنفکران و سیاسیون چپ در داخل کشور تفاوت اساسی چندانی وجود ندارد. در خارج تنها به دلیل جو نسبتاً آزاد و دسترسی به انواع و

اقسام منابع دست اول و تجدید نظر شده در پاره‌ای از نظرات گذشته و نظرات و یا انتقادات جدیدی که در دنیای کمونیسم و سیوسیالیسم وسیله متفکرین و ایدئولوگها پدیدار می‌گشت، هماهنگی بیشتری داشت و مطالب نوتری را در بر می‌گرفت. اما هسته اساسی همه آنها بر نوع دیگری از ولایت فقیه نظیر دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری یک گروه انقلابی و کشاندن مردم با قدرت به سمت و سوی جامعه بی طبقه استوار بود.

غالب گروههای چپ متشکل در کنفدراسیون جهانی دانشجویان و یا گروههای مستقل خارج از آن و سایر روشنفکران و سیاسیون چپ بسته به اینکه به کدامیک از قدرتهای بلوک چپ، دلبستگی و یا وابستگی بیشتری داشتند، همان راه و روش را با تغییراتی برای کشور خود تجویز می‌کردند و ایده و نظراتی که انتشار می‌دادند و یا تبلیغ می‌کردند بر همان سیاق استوار بود. آنچه در مورد برنامه، فکر راهنما، و نیروی جانشین وسیله اینها انتشار پیدا کرده است، بدو دسته تقسیم می‌شوند:

دسته اول ترجمه تمام و یا بخش هایی از منابع و آثار لنین، مارکس، انگلس، استالین، مانو و... را در بر می‌گیرد. دسته دوم که با الهام از منابع دست اول پرشته تحریر درآمده است، نظرات و راه حلهای ارائه شده و روشهای پیاده کردن و بدست گرفتن قدرت بطریق، شوروی، چین، کوبا، ویتنام و... است و در این راستا، دسته و گروهی راه و روش لنین و یا استالین را برای کشور خود ضروری می‌دانستند و گروه دیگر روش و مشی مانو، چهگوارا، فیدل کاسترو و یا انور خوجه را.

در مجموع تمام گروهها و روشنفکران و سیاسیون چپ برنامه تدوین شده برای بدست گرفتن قدرت و تغییر حکومت و اداره کشور و نیروی جانشین که در اختیار داشتند همان نسخه‌های تدوین شده بلوک چپ در زمینه‌های مختلف بود که آنرا تبلیغ و ترویج می‌کردند. اما در رابطه با آزادی و مردم سالاری و زیست در آزادی و استقلال کمتر اثری بچشم می‌خورد. غالب آثاریکه در داخل و خارج از کشور انتشار پیدا کرده است، بستر جامعه را برای حذف سلطنت و رژیم شاه آماده می‌کرد و برای از پای در آوردن رژیم مواد و مصالح زیادی در برداشت اما برای فردای رژیم همانطور که گفته شد، نسخه‌های موجود نوع دیگری از ولایت فقیه بود.

روشنفکران و سیاسیون مذهبی و ملی مذهبی در خارج از کشور

روشنفکران و سیاسیون مذهبی و ملی مذهبی و دانشجویان مسلمان خارج از کشور زیر بمباران تبلیغات شدید گروه‌های چپ بودند و بدلیل اعتقادات مذهبی و استقلال و آشنا به پاره‌ای از نارسایی‌ها و انتقادات ریشه‌ای نسبت به مارکسیسم و کمونیسم و راه روش آنها که توسط بعضی از ایدئولوگها و متفکرین احزاب چپ و سایر اندیشمندان وارد شده بود، نمی‌توانستند با نسخه‌های تدوین شده گروه‌های چپ موافق باشند. اما از طرف دیگر از نداشتن برنامه تدوین شده و چگونگی علم مبارزه در زمینه‌های مختلف فلسفی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و... رنج می‌برند.

از سالهای ۴۹ به بعد که سازمان مجاهدین خلق و بعضی از اشخاص و گروه‌های دیگر اسلامی، "علم مبارزه" و بعضی از نتیجه‌های تدوین شده در زمینه‌های مختلف فلسفی، اقتصادی، اجتماعی را با تغییراتی جزئی و حاشیه‌ای و با پذیرش خدا و یا آشتی دادن دین با علم مبارزه کمونیستها را پذیرفته بودند، دانشجویان مسلمان و ملی مذهبی‌ها بیش از پیش در فشار گروه‌های چپ قرار گرفتند و مرتب از همه جهت گفته می‌شد: این هم مسلمانان و سازمانهای مبارز اسلامی که سرانجام در مقابل علم مبارزه و راه رهایی توده‌ها و جامعه بی طبقه سر تعظیم فرود آورده‌اند، چرا نباید شما از آنها سرمشق گرفته و با علم مبارزه آشتی کنید و به راه رهایی توده‌ها گردن بگذارید و از این فلسفه ایستا راحت بشوید.

گرچه انتشار دو کتاب مهم و پرارزش فلسفتنا و اقتصادنا که توسط سید محمد باقر صدر به عربی برشته تحریر درآمد و به فارسی تحت نام فلسفه ما و اقتصاد ما ترجمه و انتشار پیدا کرد، مواد و مصالح زیادی در برابر حمله و هجوم کمونیستها در برداشت و پاسخگوی بعضی از اشکالات و ایرادات بود اما نمی‌شد به آنها بعنوان نسخه‌های تدوین شده نظیر آنچه که مارکسیستها داشتند نگریست.

در کتاب اقتصاد ما، اقتصاد مارکسیستی و کاپیتالیستی به نقد کشیده شده و با اقتصاد اسلامی که نه اقتصاد مارکسیستی است و نه کاپیتالیستی و راه سومی است به جنگ

انداخته شده و در این جدال اقتصاد اسلامی پیروز بدر آمده است.

در فلسفه ما نیز، فلسفه ماتریالیستی نقد شده و با بیان حرکت جوهری که ملاصدرا مبتکر آن است، آنرا با حرکت دیالکتیکی به جدال انداخته و فلسفه اسلامی را بر آن غلبه داده است. روشنفکران مسلمان و ملی مذهبی و دانشجویان مسلمان که بعضاً در اطراف جبهه ملی دوم و کنفدراسیون جهانی دانشجویان فعال و سپس از هم جدا شده بودند، هر کسی به دنبال کار درس و بحث خود رفته بود تا سرانجام با شرحی که قبلاً رفت در سال ۴۷ با جمع شدن بعضی از ملی‌ها و ملی - مذهبی‌ها، خبرنامه جبهه ملی سوم با شعار استقرار «حکومت ملی هدف جبهه ملی ایران است»، انتشار پیدا کرد، مقارن این تاریخ نیز اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا شکل گرفت و سپس در سال ۵۲ نهضت آزادی خارج از کشور اعلان موجودیت کرد.

اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان کم کم از سال ۱۳۵۰ به بعد مرکزی برای نشر افکار و نظرات متفکرین اسلامی در خارج از کشور درآمد و با برگزاری سمینارها و کنفرانسهای فرهنگی، مطالب مختلف به بحث و بررسی گذارده می‌شد و غالب مطالب مهم آن سپس انتشار پیدا می‌کرد. در سال ۴۸ - ۴۹ بحث ایدئولوژیکی تحت نام دین، کدام مسلک؟ و انسان و آینده و.. توسط دکتر بهشتی مطرح شد که سپس بصورت جزوه انتشار پیدا کرد. جزوه‌ای تحت عنوان جهاد در اسلام نیز از محمد مجتهد شبستری چاپ و توزیع شد. دو مقاله درباره اقتصاد اسلامی از دکتر حسین نمازی و جزوه‌ای نیز تحت عنوان توطئه یا تحول در رابطه باتحول ادعای سازمان مجاهدین از اسلام به مارکسیسم از همین نویسنده چاپ و منتشر شد. البته اتحادیه بجز طبع بعضی از کتب و جزوات تحقیقی چندین نشریه دیگر بنام: اسلام مکتب مبارز، مجموعه کرامه قدس، اطلاعیه متفرقه و موسمی منتشر می‌کرد.

از سال ۵۰ به بعد سلسله مباحثی مهم و تحقیقی توسط آقای بنی‌صدر تدوین و در مجله اسلام مکتب مبارزه انتشار یافت و بعضی از آنها در سمینارهای آموزشی به بحث و بررسی گذارده شد و سپس به زیور طبع آراسته گردید.

از سال ۱۳۵۰ تا پیروزی انقلاب رئوس کلی مباحث و مسائلی که آقای بنی‌صدر در اروپا مطرح کرده و منتشر شده‌اند بشرح زیر است:

در زمینه:

فلسفه و جهان بینی: روش شناخت بر پایه توحید و توحید و تضاد حرکت و اندیشه: بعثت دائمی و چهارچوبی برای اندیشه و عمل رابطه با خانواده: جامعه‌شناسی خانواده (واحد پیش آهنگ، جامعه‌شناسی زناشویی، تار عنکبوتی خانواده، وظایف زناشویی در تمرکز و تکاثر قدرت و زن در شاهنامه و...)
در باره:

حکومت: اصول ضابطه و رابطه حکومت اسلامی و برنامه حکومت اسلامی قدرت ورژیم پهلوی: ایدئولوژی شاهنشاهی، ایران بر لبه پرتگاه، نفت و سلطه اقتصاد: اقتصاد توحیدی

تحول سازمان مجاهدین: زور علیه عقیده

اجتماع و انسان: کیش شخصیت و تعمیم امامت

آزادی و استقلال: موازنه عدمی، مدرس و استقلال، و انتشار نطقها و مکتوبات مصدق بعنوان سمبل استقلال‌طلبی و آزادیخواهی تز موازنه منفی در رابطه با سازماندهی و موانع آن: تعمیم امامت که ابتدا بحثی بود در رابطه با موانع داخلی که اتحادیه را از حرکت و پیشرفت باز می‌داشت و سپس آن بحث بصورت کلی‌تر در ایران بصورت کتاب تعمیم امامت در آمد و در اوایل سال ۵۸ منتشر شد و علاوه بر اینها بسیاری از مقالات و سرمقاله‌های خبرنامه در رابطه با مسائل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی و... مطرح شده است.

با مطرح کردن این بحثها و شرکت در جلسات مختلف سخنرانی و سمینارها و پیشنهاد بحث آزاد در نقاط مختلف اروپا و در بین مجامع مختلف دانشجویان بمرور بر جو حاکم دانشجویی غلبه کرد و توده دانشجویان مسلمان هم که می‌دیدند وی در برابر تمام مخالفان ایستاده و پاسخگوی شبهات و اشکالات آنهاست و بر خلاف گذشته يك مسلمان است که همه را به بحث آزاد و تبادل نظر فرا می‌خواند، شاد و خوشحال بودند و در برابر مخالفان احساس غرور و سربلندی می‌کردند.

با وجود مطرح کردن همه این مباحث و شکستن جو ضداسلام، بدلائیل زیر، آن مباحث نفوذ و ریشه لازم را در بین توده دانشجویی پیدا نکرد:

- تمام این مباحث در فاصله زمانی چند ساله و در جمع های محدود در اروپا مطرح گردید.

- تعداد محدود دانشجویان مسلمان و علاقمند به اینگونه مباحث در خارج از کشور -
- سمپاشی‌های بعضی از معاندین و حسودان.

- شیوه نگارش: آقای بنی‌صدر معمولاً در سخنرانی مطالب را ساده و روشن بیان می‌کند اما در نگارش قلم سختی بکار می‌برد که غالباً خواننده‌های خود را خسته می‌کند و از کار باز می‌دارد. انتقادات زیادی در رابطه سختی مطالب ایشان می‌شد. اما وی کمتر به این مطلب توجه می‌کرد. يك بار خواننده‌ای نوشته بود:

«سلسله بحث‌های آقای موسوی (یعنی بنی‌صدر) بسیار عمیق و با ارزش بودند ولی افسوس که قلم مشکل و عبارات کمی نارسا داشت، بطوریکه گاهی دقایق زیادی را برای پیدا کردن معنی يك لغت صرف می‌کردیم». (۱۶۷)

- و...

گفتنی است که تمام مباحث ریشه‌ای که آقای بنی‌صدر در رابطه با استقلال و آزادی، حکومت اسلامی و برنامه حکومت مطرح کرد نه تنها هیچ وجه مشترکی با ولایت فقیه نداشت، بلکه در جهت ضدیت با آن بود. بویژه کتاب تعمیم امامت که بیشتر در جهت آزادی و مردم سالاری و زیست در آزادی است، بعد از اینکه آقای بنی‌صدر همراه پرواز انقلاب به تهران آمد، بعضی از کتابهای وی قبلاً در دوران اوج‌گیری انقلاب در ایران با نام و بی نام چاپ شده بود و با وجودیکه خود وی هنگام ورود به تهران سخنرانی و بحث آزاد را شروع کرد و همه روزه به توضیح پاره‌ای از مسائل می‌پرداخت، در آن جو طوفان زده، مردم غالباً بدنبال حل مسایل سیاسی بودند تا مسایل ریشه‌ای و اساسی و تارفت که افکار و نظرات وی در بین توده مردم نفوذ پیدا بکند و ریشه بدواند با وارد شدن به صحنه ریاست جمهوری و حذف از ریاست جمهوری یکباره کتابها، افکار و عقاید وی نیز بدلیل جو شدید سانسور از صحنه حذف شد و کسی جرأت مطرح کردن آن را بخود نمی‌داد.

در آن فضای خالی و جو شدید سانسور، تنها صدای باقیمانده صدای آقای خمینی و روحانیت بود که با جذب معنوی و قداست ایجاد شده در اطراف آقای خمینی بعنوان رهبر شیعیان جهان و نایب امام زمان و سلطه وی بر کل دستگاه روحانیت فضای جامعه و زمان آماده پذیرش ولایت فقیه و یا بهتر بگویم اسلام متمرکز بر قدرت مسلط گردید.

۴ - مستثنی کردن انقلاب

چنین بنظر می‌رسد که روشنفکران، جامعه‌شناسان، محققان و پژوهشگران ما اعم از جریانهای چپ و راست و یا مسلمان، تحلیل جامعی از انقلابهای گذشته نظیر انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، انقلاب چین و... نداشتند. و به همین علت در مراحل اوجگیری انقلاب و در آستانه پیروزی آن و چند سال اول انقلاب و حتی برای بعضی‌ها سالیان بعد از آن و حتی هنوز تافته جدابافته‌ای از سایر انقلابهای گذشته به حساب می‌آورند. همه انقلابهای گذشته مراحل را طی کرده و قوانین متشابهی در تمام آنها ساری و جاری بوده است و بسته به شرایط فرهنگی، دینی، آداب و سنن اجتماعی و وضعیت خاص هر کشور، تا حدودی نتایج متفاوتی ببار آورده که می‌شود آنها را از یکدیگر تشخیص داد و وجه تمایز آنها را پیدا کرد.

مسلم است که در هر کدام از این انقلابهای گذشته، وضعیت اجتماعی، فرهنگی، مذهبی و آداب و سنن اجتماعی‌شان در آن بی‌تاثیر نبوده و اثرات مختلف این مسایل را در همه آنها می‌شود مشاهده کرد. اگر کار تحقیق و مطالعه را از سطح به عمق و به باطن این انقلابها ببریم، به این نتیجه خواهیم رسید که همه این انقلابها با وجود ظاهری متفاوت از قوانین مشابهی پیروی کرده‌اند، از مراحل و گذرگاههای یکسانی عبور کرده و نتایج تقریباً مشابهی ببار آورده‌اند.

در حقیقت هر گروه، دسته و صاحبان طرز تفکرهای مختلف بیشتر آن قسمت از داده‌ها و اطلاعات را مورد تحقیق قرار می‌دانند که بیشتر به طرز فکر خودشان و اثبات آن طرز تفکر نزدیک بوده و یا آن را اثبات می‌کرده و یا از هسته‌های مثبتی برخوردار بوده است. کمتر به این فکر بودند که انقلابها را از این نقطه نظر مطالعه کنند که آنها چه مسیری را طی کرده‌اند، از چه قوانینی تبعیت کرده، چه نکات یکسانی داشته و چه نتایج مثبت و منفی ببار آورده‌اند؟

بدون توجه به نتایج ببارآمده از انقلابهای گذشته، از آن انقلابها به عنوان وسیله‌ای علیه رژیم سلطنتی استفاده می‌شد. از داده‌ها و اطلاعات، به آن قسمتی استناد می‌شد که بشود از

آن علیه شاه و رژیمش استفاده کرد. برای سهولت و روشن شدن کار لازم است که در يك رده بندی کلی: روشنفکران، جامعه شناسان، پژوهشگران، سیاستمداران و... را به دو جریان چپ و راست تقسیم کنیم. البته هر دسته و گروه در درون خود به شاخه‌های مختلفی که نشان دهنده طیفهای گوناگون از يك طرز تفکر کلی است تقسیم می‌شوند و سپس وضعیت انقلابهای گذشته را از دید کلی این دو جریان عمده مورد بررسی قرار دهیم:

۱- دست چپی‌ها

قریب به تمامی روشنفکران، پژوهشگران، سیاستمداران و... دست چپی، انقلابیایی نظیر انقلاب اکتبر، انقلاب چین، انقلاب کوبا و... را با يك دید کاملاً مثبت مورد ارزیابی قرار می‌دادند و در واقع این انقلابها و به خصوص انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و انقلاب چین کعبه آمال و آرزوی آنها محسوب می‌شد. تلم آمال و آرزویشان این بود که روزی شاهد پیروزی يك چنین انقلابی در کشور خودشان باشند. با يك چنین دیدی لاجرم جز جنبه‌های مثبت این انقلابها چیز دیگری را نمی‌دیدند. هر چه می‌دیدند جز حسن چیز دیگری نبود. در آن روزها اینقدر عاشق و شیفته این انقلابها بودند که اگر خدای ناکرده گاهی در بعضی مواقع با بحرانی روبرو می‌شدند و از جنبه عملی و یا نظری و تنوری آن، مورد سنوال واقع می‌شدند که قادر به پاسخگویی منطقی آن نبودند، در این قبیل مواقع یا کوتاه می‌آمدند و یا استدلالشان این بود که چون این مخالفان قدرت فهم و درک واقعی و علمی ندارند نباید سر بسرشان گذاشت و یا اینکه با تعصب خاص به دفاع غیر منطقی می‌پرداختند و یا با چاشنی زور و چند برچسب مثل بورژوا، غیر علمی، ارتجاعی، منفعل و... مطلب را تمام می‌کردند.

اغلب گروه‌های چپ، تمایل به یکی از انقلابهای اکتبر و یا چین و یا هر دو داشتند و به خاطر وابستگی‌های مختلف، وجود خودشان را در آن عجین شده می‌دیدند. غالباً حاضر نبودند که نکات منفی را که در کشورهای شوروی آتروز، چین، آلمان شرقی دیده بودند و یا مسائلی که بر سر خودشان آمده بود و خود در درون از آنها می‌نالیدند و یا احیاناً در طول زمان به کاستی‌های مهمی پی برده بودند، آنها را در معرض افکار عمومی قرار دهند.

این گروه‌ها و دسته‌ها اغلب نظیر عاشقی که عملاً قادر به دیدن عیب معشوق نیست و هر چه را در او می‌بیند جز حسن چیز دیگری نیست و حتی دلش نمی‌خواهد که نکته‌ای منفی در مورد معشوق خود از کسی بشنود، عمل می‌کردند.

اینکه آیا انقلاب‌هایی نظیر انقلاب اکتبر و یا انقلاب چین و... برای کشور ما با توجه به اوضاع و احوال آن مناسب است، اصلاً فکر نمی‌کردند و تنها به چیزی که فکر می‌کردند این بود که چگونه و به چه طریقی می‌شود در کشور خود آنرا پیاده و به انقلاب مادر وصل کرد. اگر هم زمانی کسانی پیدا می‌شدند و مساله را تحقیق می‌کردند و نکاتی را یادآور می‌شدند که حکایت از بعضی از نارسایی چه در عمل و چه در نظر در مورد انقلابها بود، سیل تهمت‌های مختلف نظیر بورژوا، کاپیتالیست، خرافی، جاسوس، جیره خوار، آلت دست امپریالیسم، لمپن و... به سوی او سرازیر می‌شد. (۱۶۸)

بودند گروه‌های مختلف و یا کسانی که ظاهراً چپ نبودند و به اسلام اعتقاد داشتند ولی به این انقلابها نیز تمایل پیدا کرده بودند و تنها نقطه منفی این ایدئولوژی را نفی ماوراءالطبیعه می‌دانستند و به مابقی آن به عنوان نجات دهنده بشر نگاه می‌کردند و آن را راهگشا و حلال مشکلات کشور خود می‌دانستند و لذا کمتر حاضر می‌شدند که عمیقاً نتایج و اثرات این انقلابها را - چه از جنبه‌های عملی و چه از جنبه‌های تئوری و نظری - مورد مطالعه جدی قرار دهند، بلکه به عکس تمام سعی و کوشش خود را بکار می‌بردند که بخش‌هایی از نظریه‌های تئوری آنها را بر وفق نظریه اسلام اثبات و استدلال نمایند. بخشی که درون کشور بودند به خاطر وجود جو سانسور و خفقان قادر نبودند که متون اصلی آنها و تجدید نظرهایی که ایدئولوگها نسبت به جنبه‌های نظری آن کرده‌اند را مورد بررسی و تحقیق قرار دهند و در این رابطه اغلب به متون‌های دست دوم و سوم و یا به ترجمه‌های دست و پاشکسته‌ای دسترسی پیدا می‌کردند و لذا همیشه از لحاظ تئوری و نظری یکی دو دهه از خود آنان عقب‌تر بودند و اغلب از مسایل تجدید نظر شده اطلاعی نداشتند. بخش دیگری از گروه‌های چپ که در خارج از کشور به سر می‌بردند و به متون اصلی و تحقیقات وسیعی که در زمینه‌های مختلف این انقلابها وسیله غربی‌ها و یا معتقدان خود این ایدئولوژی انجام شده بود دسترسی داشتند نیز کمتر به آنها توجه می‌کردند.

اینان نیز از هر چیزی که ایده و دنیای مبتنی بر آمال و آرزویشان را به زیر سنوال می‌برد، بیزاری می‌جستند و با وجودی که فلاسفه بزرگ غرب و بسیاری از رهبران

احزاب چپ کشورهای غربی و نیز پژوهشگران مختلف مطالب متنوع و گوناگونی در نقد فلسفه مورد علاقه شان انتشار داده بودند، همه آنها را نادیده می‌گرفتند و به دلایل روحی - روانی، فرهنگی و بعضی وابستگیها، امکان تحقیق بی‌طرفانه برای آنها فراهم نمی‌گشت که به بعضی از دلایل آن در زیر اشاره می‌شود:

۱- به خاطر غارت و چپاولگری، که کشورهای به اصطلاح آزاد با سوابق استعماری و امپریالیستی خود نسبت به ملل تحت سلطه و عقب افتاده در پیش گرفته بودند و از تمام امکانات آنها به نفع کشورهای خود بهره برداری می‌کردند و مانع پیشرفت و استقلال این کشورها شده بودند.

۲- غربی‌ها به مساله چپ و مارکسیسم از جنبه‌های مختلف توجه خاصی مبذول می‌داشتند و تحقیقات جدی و جامعی نسبت به جنبه‌های نظری و علمی و عملکرد آنها و نتایجی که در اثر این طرز تفکر در کشورهای تحت سلطه این رژیم جدید بوجود آمده بود به عمل می‌آوردند. این پژوهشها و تحقیقات برای خود کشورهای آزاد کارگشا بود و بسیاری از حقایق درونی کشورهای کمونیستی را نشان می‌داد. ولی چون ملل تحت سلطه و استعمار زده وسیله همین کشورهای آزاد، چپاول شده و می‌شدند، مبارزین و علاقمندان به سرنوشت کشور خویش و نیز چپی‌ها کمتر از این تحقیقات و منابع سود می‌جستند.

۳- از طرف دیگر چون کشورهای بلوک شرق و در رأس همه آنها اتحاد جماهیر شوروی با طبل و دهل و دستگاههای عریض و طویل تبلیغاتی خود ندای آزادی و آزادیخواهی سر داده و بعضاً با کمک‌های مادی و معنوی خود به کشورهای تحت سلطه غرب آنها را به جرگه خود کشیده بودند، این کشورها، خود به مبلغین آنها تبدیل شده بودند و بدون اینکه تحقیق جدی نسبت به آزادی در درون مرزهای خود این کشورهای کمونیستی بعمل آورند، کورکورانه از آنها دفاع می‌کردند و حتی از دیکتاتوری که احزاب کمونیست در کشورهای متبوع خود به وجود آورده بودند، به دفاع جدی بر می‌خاستند. این پیروی کورکورانه و پذیرش حزب کمونیست شوروی به عنوان حزب آزاد کننده بشریت از یوغ استعمار و استثمار به جایی رسیده بود که مسکو "مرکز احرار عالم" لقب گرفته بود. تمایل و عشق به این کعبه آمل و آرزو و تبلیغات وسیع و گسترده، خود مانع دیگری برای تحقیقات و پژوهش بی‌طرفانه بود.

۴- اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورهای بلوک شرق به خاطر دست اندازی به

کشورهای دیگر و پیدا کردن جای پای در این کشورها برای خود در هر کشوری با بذل و بخششهای مختلف مادی، معنوی، فرهنگی و رایزنی‌های مختلف گروههایی را به مرور تبدیل به عامل خود در این کشورها کرده بودند که این نیز مانهی برای تحقیقات آزاد بی طرفانه بود وجود می‌آورد.

۵- برقراری جو سانسور، همراه با تبلیغات گسترده‌ایکه کشورهای بلوک شرق و به خصوص در رأس آنها شوروی و چین نسبت به حقایق درونی کشور خویش، اهداف و استراتژی و نیز دستاوردهای خود برای گروههای متمایل و طرفدار در کشورهای دیگر برقرار کرده بودند، موجب می‌شد این گروهها کمتر قادر باشند به حقایق و رویدادهای واقعی این کشورها دسترسی پیدا بکنند و احیانا اگر بعضی از آنها از کنه مسئله مطلع می‌شدند، به نحوی آنها را بایکوت می‌کردند و با برجسب زدن آنها را از میدان بدر می‌کردند. و یا زمانی می‌فهمیدند که دیگر کار از کار گذشته بود. این نیز مانهی دیگر برای تحقیقات بی طرفانه بود.

۶- مهمترین عامل وضعیت فرهنگی و روحی خودماست. مردم ما و بالطبع روشنفکران، پژوهشگران، سیاستمداران و... کمتر به کار پژوهشی و تحقیقاتی جدی می‌پردازند. اغلب کسانی که با مسایل اجتماعی در کشور ما سروکار دارند مایلند به کاری بپردازند که نتیجه آن فوری عایدشان شود و لذا به آن سری از کارهایی که متضمن تحقیق طولانی و مستمر باشد کمتر از خودشان رغبت نشان می‌دهند. طبیعی است که بیشتر به مسایل احساسی و هیجان‌انگیز کشیده می‌شوند. و چون روی نکته‌های احساسی مردم و قهرمان پروری آنها انگشت می‌گذارند و همیشه از ملت خود قهرمان ساخته‌اند، کمتر به کاستی‌ها و نقاط ضعف آنها برخورد می‌کند که این خود مانع جدی هر تحقیق و پژوهشی است.

۷- در طول تاریخ کشور ما، اشخاصی بوده‌اند که زندگی خود را تحت ظلم و ستم گذرانده و سختی و فشار را با گوشت و پوست خود لمس کرده‌اند. افرادی از بین اینها که نتوانسته‌اند در برابر این ظلم و ستم‌ها بی تفاوت بمانند تمام سعی و تلاش خود را در راه مبارزه و تغییر آن وضعیت و آزاد و رها ساختن مردم و کشور صرف کرده‌اند. در این میان، روشنفکران، پژوهشگران و سیاستمدارانی هم بوده‌اند که بعد از بررسی‌ها و مطالعات خود عاقبت الامر چاره کار را توسل و پیروی از سیاست‌ها و ایدئولوژی‌های

کشورهای دیگر مانند انگلیس و آمریکا یا متابعت از مشی فکری و سیاسی شخصیت‌هایی مانند مانو، انور خوجه و دیگران تصور کرده‌اند. و از این رهگذر افرادی به خدمت منافع این کشورها در آمده‌اند و نقش ستون پنجم را در کشور خویش بازی کرده‌اند که در بدو امر برای رها سازی مردم خود بوده است. چون بسیاری از آنها حوصله کار جدی نداشته‌اند و یا اگر هم داشته‌اند عجول بوده‌اند و فکر می‌کرده‌اند که به سادگی می‌شود با کمک این کشورها، کشور خود را از زیر یوغ ظلم و ستم آزاد کنند، بدون تحقیق به این در و آن در زده و با در باغ سبزی که این کشورها به آنها نشان داده‌اند، در دام این کشورها فروغلطیده‌اند که در نتیجه یا بصورت عامل آنها عمل کرده و یا از لحاظ نحوه عمل و تفکر و شیوه زندگی و اداره کشور همچنان متمایل به آنها شده‌اند. در میان این دسته، گروه فرصت طلبانی هم هستند که تنها از روی فرصت‌طلبی و منافع شخصی خویش در خدمت بیگانگان در آمده‌اند.

عواملی که ذکر شد و نیز عوامل دیگر مانع از آن می‌شد که برخی روشنفکران، جامعه شناسان، سیاستمداران و گروه‌های چپ ما قادر باشند که به کنه انقلاب‌های گذشته و سیر تحول آنها و نیز قوانین ساری و جاری متشابهی که در همه آنها یکنواخت بوده است و بویژه به استراتژی و هدف نهایی سردمداران آنها که استقرار یک قدرت متمرکز بود پی ببرند.

۱-۱ مواضع گروه‌های چپ نسبت به انقلاب

گروه‌های چپ که تا روزهای آخر پیروزی انقلاب اسلامی، آنرا بایکوت کرده بودند و عملاً معتقد بودند که یک انقلاب مذهبی پیروز نخواهد شد و مذهب که "افیون توده‌هاست" چگونه قادر است انقلابی را به پیروزی برساند. وقتی انقلاب اوج گرفت و در مقابل عمل انجام شده واقع شدند، مواضع مختلفی اتخاذ کردند:

۱-۲ حزب توده و اعوان و انصار آن

حزب توده و گروه‌های متشکل در حول و حوش آن از روی فرصت‌طلبی و رایزنی با حزب "مادر" (۱۶۹) از مذهبی‌ها، مذهبی‌تر شدند و به دستور حزب، اعضاء و هواداران ریش گذاشتند و خود را به صورت يك مسلمان دو آتشه حزب الهی درآوردند. تعدادی از هواداران و اعضاء حزب توده در هر جا و در هر ارگان، سازمان و تشکیلاتی که کار می‌کردند خود را به صورت عوامل جمهوری اسلامی درآوردند (۱۷۰) و اینقدر خود را به امام خمینی و حزب جمهوری اسلامی نزدیک کردند که باهم اطلاعات رد و بدل می‌کردند و جلساتی هم با رهبر حزب جمهوری اسلامی آقای دکتر بهشتی و دیگران داشتند و بالاخره از همه خط امامی‌تر شده بودند. (۱۷۱)

استراتژی و برنامه حزب توده این بود که به هر وسیله ممکن بین ملیون و رهبری انقلاب نفاق و جدایی بیندازند و همه گروه‌های ملی و میهن پرست را از گرد رهبری انقلاب و جمهوری اسلامی دورسازند و خود را تا جایی که ممکن است نزدیک و حامی و پشتیبان واقعی انقلاب نشان بدهند و بدین وسیله امکان نفوذ در ارگانهای مختلف را برای خود فراهم سازند و با کمک این عوامل اطلاعات لازم را برای انجام کارهای بعدی بدست آورند. فکر می‌کردند هنگامی که این قسمت از برنامه آنها یعنی ایجاد و بروز نفاق و جدایی بین ملیون و میهن پرستان و رهبری انقلاب کامل شد و آنها را از انقلاب و اداره آن جدا ساختند، فرصت حمله نهایی و قبضه کردن قدرت برای خودشان آماده می‌شود.

اینان بر اساس طرز فکر خویش که "آخوند چون مرتجع است و عقب افتاده" قادر به اداره کشور و انقلاب نیست و در نتیجه تنها گروه باقی مانده که خود آنها هستند، می‌توانند با يك حمله گزائبری و همه جانبه با کمک کودتا و یا شبه کودتایی قدرت را از دست آخوند بگیرند و خود بر مسند حکومت قرار بگیرند. ولی اغلب اینها از وقایعی که در درون خود شوروی و کشورهای بلوک شرق درحال وقوع پیوستن بود غافل بودند و هم غافل از این که مسئله از دید مابقی جهان پنهان نبوده است و کشورهای غربی با تمام امکانات خود تغییرات و تحولات داخلی ایران و روابط آنها را به دقت مورد مطالعه و ارزیابی قرار

می‌دهند و با تمام قدرت می‌کوشند که این کشور به طرف اتحاد جماهیر شوروی در نغلطد و جزو اقمار بلوک شرق نشود.

غربی‌ها با استفاده از عوامل خود از نحوه عمل و برنامه‌های حزب توده به رهبری حزب مادر آگاه شده بودند. آنها این اطلاعات را در موقع مناسب در اختیار جمهوری اسلامی قرار دادند و این دفعه، این جمهوری اسلامی بود که با حمله همه جانبه و ناگهانی خود تمام اعضاء سازمان مخفی و رهبران درجه اول و دوم حزب توده را بازداشت کرد و بعد از مدت کمی آنها را وادار به اعتراف به جاسوسی، خیانت، توطئه براندازی علیه جمهوری اسلامی و عملکرد خیانت‌آمیز گذشته خویش کردند و آشکارا وابستگی همه جانبه خود را به حزب "مادر" و حکومت اتحاد جماهیر شوروی در دورانه‌های گذشته با زبان خویش آشکار ساختند. در نتیجه احسان طبری، کیاتوری و دیگران به صورت عواملی در دست جمهوری اسلامی درآمدند و لاجرم هرچه اطلاع از این طرف و آنطرف داشتند همه را در اختیار جمهوری اسلامی قرار دادند. و در بعضی مواقع با آنها رایزنی بعمل آمده است که از جمله نامه آقای خمینی به گورباچف با اشاره و رایزنی با احسان طبری عملی گردیده است. (۱۷۲)

۱-۳ سایر گروه‌های چپ

سایر گروه‌های چپ به سه دسته تقسیم شدند:

عده‌ای از همان اوایل انقلاب احساس کردند که زمینه برای آنها مساعد نیست. به دلیل واقع گرایی شان، پذیرفتند که علیرغم تصور و میل آنها انقلاب و رهبری آن بدست مسلمانها افتاده است و همه چیز در ید قدرت آنها و کاری هم در شرایط فعلی از دست شان بر نمی‌آید و فهمیدند که انقلاب در جهت و سمتی که شعارها بیان می‌کردند نیست و بلکه به سمت يك حکومت مطلقه و زیرپا گذاشتن همه حقوق و آزادیهای اجتماعی و فردی پیش می‌رود. اینان چون تا حدودی از تجربه‌های انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، انقلاب چین، آلبانی و.. برخوردار بودند و اطلاعاتی داشتند، زودتر از دیگران جهت انقلاب را تشخیص دادند و در نتیجه عده‌ای از آنها باز راهی کشورهای خارج گردیدند و عده‌ای دیگر در کشور نیز سیاست را به کناری گذاشتند و مشغول فعالیتهای اقتصادی و کار و زندگی شدند.

گروه دوم نظیر گروه بابک زهرایی و دیگران سعی کردند تا جایی که ممکن است به کارهای سیاسی و گروهی خود ادامه دهند. این تیپ‌ها چون در طول مبارزات خود بیشتر شکل گرا شده بودند تا محتواگرا و چون مشاهده می‌کردند که شعارهای جمهوری اسلامی و انقلاب از شعارهای خودشان هم خیلی حادثر است، فکر می‌کردند مهم نیست که چه گروهی رهبری را در دست دارد، مهم اینست که اهداف و شعارشان، همان اهداف و شعارهای ماست در نتیجه با حفظ اعتقادات گروهی و مسلکی در اکثر زمینه‌ها از سیاست حزب جمهوری اسلامی حمایت می‌کردند و در بعضی جاها نیز خنثی بودند. برای گروه‌های چپ اصولاً چند مسئله حائز اهمیت بود: امپریالیسم آمریکا، دفاع از حقوق کارگران و کشاورزان، الغاء رژیم سلطنتی و شاهنشاهی، ملی کردن صنایع و کارخانجات، حمایت از انقلاب فلسطین و از این قبیل. در زمینه‌های فوق جمهوری اسلامی تندترین شعار ممکن را می‌داد و حتی در مواردی به اندازه‌ای شعار تند بود که هم گروه‌های چپ و هم دیگران انگشت به دهان مانده بودند:

- شعار مرگ بر آمریکا، هر چه فریاد دارید بر سر آمریکا بزنید و شیطان بزرگ، شعار ساری و جاری در همه زمانها و مکانها شده بود.

- عنوان شده بود که آب و برق واتوبوس باید مجانی در اختیار همه قرار گیرد.

- مبارزه با امپریالیسم و کاپیتالیسم شعار روز شده بود.

- شاه و رژیم سلطنتی محمد رضاشاه و اعوان و انصار او، طاغوت و طاغوتچه لقب گرفته بودند.

- بازار دادگاه‌های انقلاب بعنوان يك دادگاه به اصطلاح خلقی، داغ بود و بسیاری را به جرم همکاری با رژیم شاه و آمریکا به دیار عدم فرستاده بود.

- نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی شعار سیاست خارجی کشور بود.

- در رابطه با کارگران و کشاورزان آقای خمینی شعار داد که "خدا هم کارگر است" و عرق بدن کارگر نزد من از بوی عطر... بالاتر است.

- واز این قبیل شعارها.

کسانی که به شعار دادن عادت کرده بودند، چون می‌دیدند که به حق این شعارها، خیلی تندتر و کوبنده‌تر از شعار خودشان است و چون در اوایل انقلاب بعضی از آزادی‌ها و حقوق‌ها حفظ می‌شد، تا حدودی آزادی بیان و قلم محفوظ بود، کارخانه‌ها، صنایع، اموال و

زمینهای زیادی مصادره شده بودند، با آمریکا و اعوان و انصارش به ظاهر رابطه خصمانه بود، مستضعفین و حاکمیت آنها ترجیح بند سخنرانی هرگوبندهای بود. اینان چون این ظواهر را می‌دیدند و همه آنها نیز منطبق با سلیقه و طرز فکر و ایده خودشان بود و از مسایلی هم که در درون رهبران جمهوری اسلامی می‌گذشت چندان اطلاعات دست اولی نداشتند، در نتیجه جز تائید و حمایت و یا سکوت نسبت به رهبری و انقلاب راه دیگری برایشان نمانده بود.

گروه سوم از همان اوایل انقلاب رودروی انقلاب ایستادند و مبارزه مسلحانه را با انقلاب آغاز کردند. اینان در ترکمن صحرا، کردستان و بعضی نقاط دیگر هر روز مسئله می‌آفریدند و در نتیجه از همان اوایل انقلاب متواری شدند و زندگی مخفیانه را برگزیدند و در نهایت عده‌ای از آنها اعدام و عده‌ای دیگر نیز بازداشت و گرفتار شدند و بالاخره بعد از سنگین شدن جو و تنگ شدن عرصه بر آنان، تعدادی از آنها راهی کشورهای اروپایی و آمریکایی شدند و در آنجا رحل اقامت افکندند.

۲- دست راستی ها

اکثر نکاتی را که در مورد گروه‌های چپ یادآور شدیم که مانی برای بررسی و پژوهش بی طرفانه و آزاد در مورد انقلاب‌های گذشته و نتایج آن بود، در مورد دست راستی‌ها هم صادق است. اما در اینجا شکل مسئله فرق می‌کند. گروه‌های مختلف دست راستی مخالف شاه و رژیمش عمدتاً به دو دسته مسلمانها و لائیک‌ها تقسیم می‌شدند:

منظور از مسلمانان کسانی هستند که اعتقادات مذهبی داشته و هرکدام به نحوی دین را در سیاست دخالت می‌دادند و به عبارت دیگر اعتقاد داشتند که "سیاست عین دیانت و دیانت عین سیاست است" این دسته با طیف‌های مختلف فکری و روش‌های مختلف سیاسی، همگی اعتقاد داشتند و یا حداقل چنین تظاهر می‌کردند که اسلام یک ایدئولوژی خلاق است که می‌تواند راهگشای مشکلات و حلال مسایل کشور باشد. در این عصر و زمان که همه روش‌های گوناگون شرق و غرب به بن بست رسیده است - هم مارکسیسم و هم کاپیتالیسم - از حل مسایل و مشکلات جهان عاجزاند، این تنها اسلام است که راه حل

همه این معضلات پیچیده بشری را در خود دارد و منظور از لائیکها کسانی هستند که اعتقاد داشتند "دین از سیاست جدا است" و در اداره کشور دین را باید از سیاست جدا کرد و راه حل مسایل کشور را همان جدایی دین از سیاست به همان نحو که در غرب عمل شده و نیز در دموکراسی به سبک کشورهای غربی می‌دانند، گرچه معتقدین در این طیف نیز اکثر شان مسلمان بوده و هستند و بسیاری از آنها اعتقادات مذهبی خود را حفظ کرده‌اند، ولی دین را یک رابطه فردی بین خود و خدا می‌دانند. از نظر این گروه باید دین از سیاست کاملاً جدا باشد و دموکراسی غربی هم بهترین راه حل اداره کشور و آینده آن است.

همه طیفهای دست راستی - مسلمانها و لائیکها - انقلابهای گذشته و رویدادهای مختلف را با یک چشم نگاه می‌کردند و بیشتر به قسمتهای سطحی آن توجه می‌کردند و در این پژوهشها و تحقیقات خود، آنها را با دموکراسی و یا اسلام به مقابله می‌انداختند و در این تقابل اسلام و یا دموکراسی را سربلند و پیروز بیرون می‌کشیدند. روشنفکران، سیاستمداران، پژوهشگران، دانشگاهیان و... مسلماتانی که اهل تحقیق و پژوهش بودند و برای خود رسالتی قائل بودند و ایده و فکری در سر داشتند، هنگامی که به انقلابهای گذشته نظیر انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب اکتبر و... نگاه می‌کردند و آنها را مورد مطالعه قرار می‌دادند، داده‌ها و اطلاعاتی را از این انقلابها می‌گرفتند که با فکر و سلیقه خودشان در انطباق بود و کاستیها و نقاط ضعفی را که از این انقلابها به نظرشان می‌رسید، با قوتی که در اسلام و طرز تفکر خودشان می‌دیدند، آنرا پر می‌کردند و کمتر به فکر ایجاد تشکیلات و یا سازمانی در خور طرز تفکر خود بودند و از احساس شادی که انقلاب آینده و تنوری آن، فاقد آن نقاط ضعفها است و از چنان قوتی برخوردار است که قادر است همه مسایل لاینحل جهانی را حل کند، در پوست خود نمی‌گنجیدند.

لائیکها هم، کعبه آمل و آروزیشان انقلاب کبیر فرانسه و نوع حکومتی را هم که می‌پسندیدند، دموکراسی غربی بود که فکر می‌کردند در بست زانیده آن انقلاب است. آنها فکر می‌کردند که به همین سادگی می‌شود در کشوری مثل ایران دموکراسی برقرار کرد. کمتر به این فکر بودند که دموکراسی و آزادیهای اجتماعی و فردی و حکومت حزبی و پارلمانی فرهنگ مخصوص به خود دارد و تا جامعه فاقد یک چنین فرهنگی است همه تلاشها در نبود این فرهنگ بیهوده است. غالب مدعیان دموکراسی و حکومت حزبی و پارلمانی خود فاقد فرهنگ دموکراسی و تحمل افکار و عقاید مخالف خود بوده و هستند.

اگر به تاریخ انقلاب و دستجات ملی و غیر ملی کشورمان در يك قرن و نیم گذشته نگاه کنید صدق گفتار مرا درخواهید یافت و خواهید دید که اغلب آنها بعد از گذشت کمی از تاسیس درون خود به یکنوع دیکتاتوری گرفتار آمده‌اند و حزب و دسته تبدیل به يك ساختار فردی و تک نفری شده است. علاوه بر آن هیچکدام از این احزاب و دستجات زاینده نبوده‌اند و به مجرد از بین رفتن آن تک نفر حزب و دسته نیز از میان رفته و یا بی خاصیت شده است. این امر خود در واقع دلیل بر نبود فرهنگ دموکراسی در درون جامعه و... است. هیچیک از این دو دسته مسلماتان و لائیکها حاضر نشده‌اند که يك کار جدی و اساسی در مورد انقلابهای گذشته، سیر تحول آنها و نتایجی که ببار آورده‌اند به عمل آورند. حتی حاضر نشده‌اند که نسبت به انقلاب خود که همگی در آن به نحوی شرکت داشته‌اند، تجدید نظری بکنند. هر گروه و دسته از دید خود انقلاب را تجزیه و تحلیل می‌کند و علل شکست و استقرار دیکتاتوری را بگردن این و آن می‌اندازد و چنین تحلیل می‌کند که چون از روش و تحلیل‌ها و خطوطی که آنها ارائه داده‌اند عدول شده است يك چنین نتایجی ببار آمده است. و برای اثبات این نظریه هر رویدادی را وسیله اثبات نظریه خود قرار می‌دهد. همه از این نکته اساسی غافل هستند که وقتی طوفان درگرفت و جامعه موج و خروشان، آماده تغییر رژیم شد، این دیگر آنها نیستند که اداره امور کشور را در دست می‌گیرند، بلکه قدرت از آن کسی است که به صورت "مرکز ثقل"، "تک ستاره" و یا "بت مردم" درآمده و اوست که با کمک خود اینها، دیکتاتوری آینده را مستقر خواهد ساخت. (۱۷۳)

با به حرکت درآمدن چرخ انقلاب با کمک همه اقشار مختلف مردم و با کمک همه طیفهای سیاسی و تثبیت رهبری آقای خمینی، همه در نزدیک کردن خود به او از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و اصلاً این فکر به ذهنشان خطور نمی‌کرد که ممکن است سرنوشت این انقلاب هم نظیر همان انقلابهای گذشته باشد و شاید هم از آنها وخیمتر. فکر نمی‌کردند که این انقلاب هم پیرو همان قوانین و نظامات انقلابهای گذشته است.

در انقلاب کبیر فرانسه هنگامی که انقلاب مرده بود و خانواده بورژونها حاکم شده بودند، از شدت یاس و ناامیدی «بتهون سمفونی قهرمانی خود را که به فرزند انقلاب هدیه کرده بود پاره کرد، زیرا این پسر انقلاب داماد ارتجاع شده بود» (۱۷۴) و همانطور که آقای خمینی گفت: «انقلاب به این مغزهای پوسیده نیاز ندارد و "اقتصاد مال خر است»، در انقلاب کبیر فرانسه نیز لاوازیه را که یکی از بینان‌گزاران شیمی جدید است، چون اداره

مالیه او را بدادگاه انقلاب احضار و به جرم اینکه مأمور مالیاتی بود، وی را محکوم به اعدام کردند. لاوازیه در دادگاه اعلان کرد که شغل دیگری هم دارم. گفتند شغل دیگر شما چیست؟ گفت شغل دیگرم محقق علوم تجربی Scientist است. رئیس دادگاه گفت: انقلاب به شیمیدان نیاز ندارد و لذا وی را اعدام کرد. و شاید هم به همین دلایل بوده است که در قرن سوم و چهارم قبل از میلاد مسیح، سقراط و ارسطو نیز نظر چندان خوبی نسبت به انقلاب نداشته‌اند:

«انقلاب همیشه راه ناستوده و بی خردانه‌ای خواهد بود، ممکن است در انقلاب نفعی عاید شود ولی این نفع به قیمت زینهای فراوانی تمام خواهد شد که بدترین آن اضطراب و از هم پاشیدگی نظم اجتماع است، اجتماعی که همه منافع سیاسی بسته بدان است نتایج مستقیمی راکه از نظم نوین انقلاب برمیخیزد می‌توان پیش بینی کرد و ممکن است این نتایج سودمند باشد، ولی نتایج غیر مستقیم آن را غالباً نمی‌توان پیش بینی کرد و بیشتر اوقات وخیم و مصیبت بار است» (۱۷۵).

ممکن است که انقلاب را کسانی وبگونه‌ای دیگر تعبیر و تفسیر کنند، ولی غالب انقلاب‌هایی که در طول تاریخ روی داده‌اند، نتایج وضعی آن خارج از تعریف و تفسیر آنان بوده است.

قوانین جاری انقلابهای گذشته

همانطوریکه قبلاً ذکر شد، انقلاب هم مانند هر پدیده اجتماعی دیگر، از قوانین مشخصی تبعیت می‌کند و از مراحل و گذرگاههایی می‌گذرد و به نتایجی ختم می‌گردد و بعد از آن یکنواخت به حرکت خود ادامه می‌دهد تا اینکه در دورن دچار استحاله گردد و یا بوسیله فشار مردم و حمایت خارجی جایش را به نظامی تازه بدهد. انقلابهای گذشته با وجودیکه شکلهای مختلفی داشته‌اند در کشورهای بوقوع پیوسته‌اند که دارای فرهنگ و آداب و رسوم متفاوت بوده‌اند و ظاهراً خواستگاه و اهداف آنها نیز متفاوت بوده، ایدئولوژی راهنمای آنها نیز یکی نبوده است. با وجود همه این تفاوتها در ابتدای کار، وقتی چرخ انقلاب به حرکت درآمده است، همه آنها مسیر مشابهی را طی کرده و از قوانین یکنواختی نیز تبعیت کرده و نتایج مشابهی نیز ببار آورده‌اند.

همه انقلابهای گذشته - انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، انقلاب چین، انقلاب اسلامی ایران و... - مسیر و گذرگاههای یکسانی داشته‌اند. تمامی آنها با شعار آزادیخواهی،

دفاع از حقوق از دست رفته انسانی و امکانات مساوی برای همه آغاز شده است و همه آنها دچار يك بحران شده و دوران وحشتی را به خود دیده‌اند و همه آنها با استقرار يك سیستم دیکتاتوری... پایان گرفته‌اند. کرامول، ناپلئون، استالین، مانو، خمینی و... بجز انقلابهایی که قبلاً از يك هسته جمعی دموکرات منش برخوردار بوده و در اجتماع نیز مشروعیت حقوقی و اجتماعی داشته است. قبل از شروع انقلاب، اگر غالب اشخاصی که زندگی خود را در انقلاب گذرانده و سنگ بنای اولیه آن را گذاشته‌اند و بقصد تغییر رژیم و ایجاد رژیمی تازه به فعالیت و مبارزه پرداخته‌اند و یا با تشکیل گروههایی به پیکار برخاسته‌اند را مورد توجه قرار دهیم، مشاهده خواهیم کرد که اغلب آنها افراد تحصیل کرده و دانشجویان دانشگاهها بوده که در زمان خود و با توجه به شرایط و اوضاع و احوال اقتصادی آن روز، غالباً از خانواده‌های مرفه و یا خانواده‌های نسبتاً خوبی بوده‌اند. (۱۷۶)

در کشور خود ما کسانی که سازمان مجاهدین خلق و یا چریکهای فدایی خلق را پایه ریزی کردند، اغلب آنها از بچه‌های تجار، کسبه، و بازاری بودند که یا دانشجو بودند و یا تحصیلات دانشگاهی خود را پایان رسانده بودند و همه اینها از توانایی مالی نسبی خوبی برخوردار بودند. سایر دانشجویانی که کودتای ۲۸ مرداد را پشت سر گذاشته بودند و تا سال انقلاب یعنی حدود يك ربع قرن در داخل و خارج از کشور به خصوص در کنفراسیون دانشجویان و یا در انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، آمریکا و کانادا فعالیت‌های مبارزاتی داشته‌اند نیز در وضعیت اقتصادی بدی نبوده‌اند. اینان در آن زمان تا حدودی از خانواده‌هایی بودند که به قول معروف دستشان به دهنشان می‌رسیده است. از جامعه روحانیت نیز کسانی که از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بدین سو، فعالیت مبارزاتی علیه رژیم داشته و از سردمداران آن بوده‌اند نیز یا از مراجع بزرگ بوده و یا از مدرسین حوزه‌های علمیه و یا از روحانیون سرشناس که غالب آنها نیز از نظر اقتصادی مشکل چندانی نداشته‌اند. البته کسانی هم بوده‌اند که از نظر اقتصادی در مضیقه بوده‌اند.

مبارزه وسیله‌ای برای مقبولیت

بعضی از کسانی که در جامعه زندگی می‌کنند و از نظر اقتصادی و زندگی یومیه در وضعیت نسبتاً خوبی به سر می‌برند، به دنبال پیدا کردن راهی برای اظهار وجود خود می‌گردند. اگر در جامعه جو سانسور برقرار نباشد، این اظهار وجود از طرق مختلف و

شرکت در مسایل سیاسی، اجتماعی، هنری، علمی، ورزشی و... عملی می‌گردد و هنگامی که غریزه اظهار وجود آنها اشباع شد، خوشحال هستند که در کارهای سیاسی، اجتماعی و... و یا در سرنوشت کشور خویش دخالت دارند. در یک چنین حالتی اینان نه تنها آرام و قرار می‌گیرند، بلکه خود مانع کسانی می‌شوند که قصد بر هم زدن وضعیت موجود را دارند.

برعکس در جامعه‌ای که جو سانسور حاکم است و سانسور یکی از ارکان حکومت می‌گردد، در چنین جامعه‌ای تمام روزه‌های "اظهار وجود" بسته می‌شود و دخالت مردم در سرنوشت خویش از بین می‌رود. در چنین جامعه‌ای هیچ چیز جذابتر، مشروع‌تر و پسندیده‌تر از آن نیست که اشخاص و یا گروه‌هایی در برابر یک چنین رژیمی قد علم کنند و به مخالفت برخیزند. کسانی که در یک چنین جوی دست به مبارزه می‌زنند و با رژیم سانسور به مخالفت و مقابله برمی‌خیزند، همه جنبه قهرماتی به خود می‌گیرند، هم در میان مردم محبوب می‌شوند و هم حس اظهار وجود آنها اشباع می‌شود. به مرور که حس قهرماتی و محبوبیت بین مردم به آنها دست داد، خود را جزو انساتهای توانای طراز اول می‌پندارند و بر مخالفت خود می‌افزایند و روز به روز و به وسایل گوناگون در بین طبقات مختلف مردم ریشه می‌دانند:

۱- بنابراین، یکی از علل گرایش افراد مختلف به خصوص جوانان و تحصیل کرده‌ها به گروه‌ها و سازمانهای مخالف رژیم، برخورداری از حق اظهار وجود و نیز برخورداری از احترام بین مردم و از شرایط اجتماعی مناسب است. و باز به دلیل وجود جو سانسور و خفقان شدید که در جامعه حکمفرماست، این جوانان دانشجو و یا تحصیل کرده، اطلاعات دست و پا شکسته‌ای از مسایل اجتماعی و یا سیاسی و... پیدا می‌کنند و با تحقیقات سطحی که نسبت به بعضی از مسایل اجتماعی به عمل آورده‌اند، این تحقیقات سطحی و دم بریده آنان نزد مردم حکم "انجیل مقدس" را پیدا می‌کند و به همان صورت دست به دست می‌گردد. رژیم سانسور نیز به خاطر جو سانسوری که برقرار کرده است قادر به فهم و درک درست مسئله نیست و از روی بی اطلاعی و سطحی اندیشی فکر می‌کند که اگر انتشار این تحقیقات و یا جزوات و کتب را آزاد بگذارد، آنها زمین و زمان را زیر و رو خواهند کرد، دست به سانسور شدید آنها می‌زند و این خود وسیله‌ای برای محبوبیت صاحبان آن می‌شود و غالباً مردم هم بدون اینکه به محتوای آنها فکر کنند و به تجزیه و تحلیل آن

بپردازند، از آنها به عنوان وسیله‌ای علیه رژیم استفاده می‌کنند و دست به دست آنرا بین خود مخفیانه می‌گردانند، غافل از اینکه اگر این مطالب دم بریده و سطحی انتشار پیدا کند، خود وسیله‌ای برای از بین بردن مشروعیت و حقانیت صاحبانش می‌شود.

۲- اغلب انقلابیون از توده عوام نبوده‌اند. چه در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و چه در انقلاب اسلامی، اداره انقلاب نیز در دست توده عوام نبوده و نیست و فقط از توده مردم به عنوان وسیله استفاده شده است. رهبران واقعی و اداره کنندگان انقلابها، همیشه در پشت پرده آنرا اداره کرده و در ظاهر به عنوان نمایندگان مردم عمل کرده‌اند. همیشه از مردم به عنوان سپر سود جسته و اظهار داشته‌اند که این خود مردم هستند که چنین و چنان می‌کنند و یا این چیز و آن چیز را می‌خواهند و ما هم خواسته آنها را بیان می‌کنیم.

۳- در بعد از پیروزی انقلاب و حتی در اوج‌گیری آن نبرد میان تندروها و میانه‌روها (۱۷۷) و بویژه پس از سرنگونی رژیم گذشته که با يك رشته رویدادهای وحشتناك همراه است آغاز می‌شود: بحثهای داغ خیابانی و دانشگاهی، سرکوب تدارك دیده شده همراه با تبلیغات شورانگیز، مصادرله اموال دیگران به عناوین مختلف، جو سنگین و پرتنش همگانی بر جامعه حاکم می‌شود، تا به يك نقطه بحرانی نزدیک شود و گاه آشکارا فروکش می‌کند و گاه اوج می‌گیرد و رهبر انقلاب نیز با استفاده از فرصت‌های بدست آمده برای نگهداری جامعه در حال جوشش و غلیان، آن را بهانه قرار می‌دهد و نمی‌گذارد که روند بحران کاستی بگیرد و همچنان جوشش را نگاه می‌دارد تا بالاخره موفق به سرنگونی و حذف میانه روها می‌شود، در این حالت می‌توان گفت که انقلاب به مرحله بحرانی خویش رسیده است و شرایط برای پذیرش دیکتاتوری آماده شده است. از این زمان به بعد است که رژیم دیکتاتوری استقرار پیدا می‌کند و هر کسی را که در مقابل خود احساس کند، به دیار نیستی می‌فرستد و در این مرحله جای هیچگونه ترحم، دلسوزی نسبت به خودی و بیگانه و به خصوص خودی باقی نمی‌گذارد و برای فاش نشدن اسرار انقلاب، زدویندهای پشت پرده، آشکار نشدن ارتباطات، آشکار نشدن ضعفهای گذشته و... هر چه زودتر خودی‌ها و کسانی که در انقلاب نقشی داشته‌اند به عناوین مختلف از جمله با بی حیثیت کردن، آنها را از صحنه خارج می‌سازد و امور یکسره در ید اقتدار رژیم دیکتاتوری قرار می‌گیرد. در انتقاد به این نکته، آقای بنی‌صدر نوشته‌اند:

«حال دیگر انقلاب را جنابت می‌گردانید و برایش اسرار پشت پرده می‌سازید؛ افلاطون‌تر

از افلاطون شده‌اید. بنا بر این ساخته ذهن هم، پیامبر نمی‌باید می‌آمد زیرا خلافت‌های اموی و عباسی و... پیدا شدند!!» (۱۷۸)

فکر کنم به علت نارسا بودن بیان، این سوء تعبیر به آقای بنی‌صدر دست داده است. منظور از پشت پرده:

- زدوبند با غربی‌ها قبل و بعد از پیروزی انقلاب

- فتوای بعضی از ترورها نظیر قتل آیت الله شمس آبادی، حسنعلی منصور، مهندس بحرینی و...

- آتش زدن سینما رکس آبادان که در آن چهارصد نفر جان باختند "که پیروزی انقلاب را قطعی ساخت" و... بوده است.

۴- افتادن قدرت به دست ظاهراً تندروها ناگهانی نیست. انقلابیونی که در رژیم پیشین اغلب گروه‌های فشار به حساب می‌آمدند، در نخستین مراحل انقلاب که بازار آشفته است، به تدریج قدرتهای حکومتی را با تکیه بر رهبری در دست خود می‌گیرند و این قدرتهای تازه شکل گرفته هرگز تابع حکومت موقتی که تقریباً وارث قانونی رژیم گذشته است، نمی‌شوند. این روند در اکثر انقلابهای گذشته آشکار است. در انقلاب اسلامی این قدرتهای تازه به وجود آمده با تکیه بر رهبری، ارگانهای جدیدالتاسیس نظیر دادگاههای انقلاب، کمیته‌ها، سپاه پاسداران و بنیاد مستضعفان و... را که تابع دولت موقت و دولتهای دیگر نبوده، در دست می‌گیرند و غیر مستقیم گوش به فرمان رهبری برای تخریب همه چیز آماده‌اند.

۵- با به قدرت رسیدن تندروها و استقرار دیکتاتوری، هیچ ملاحظه‌ای در مورد آزادی‌های فردی و جمعی، حقوق انسانی و مدنی و یا حداقل ظاهر قانونی را رعایت کردن، به عمل نمی‌آورند. قانون تنها حرف و گفتار رهبر انقلاب است و آن قانونی قانون است که از آن مصدر صادر شده باشد. مجلس و قوه مقننه، قوه قضائیه و قوه مجریه تنها نقش آلت را در دست رهبری بازی می‌کنند. بعضی اینان که در زمان گذشته فریاد آزادی و حقوق انسانی سر می‌دادند، وقتی به قدرت می‌رسند خود تبدیل به دیکتاتور می‌شوند و غالباً خشن‌تر و بی‌رحم‌ترند.

۶- این آزادی خواهان گذشته و دیکتاتورهای امروز، می‌گویند روشن است که آزادی کامل باید برای همه باشد و هدف غایی استقرار آزادی برای همه است، ولی در حال حاضر،

دادن يك چنین آزادی به این معناست که امکان فعالیت و تخریب را به افراد رژیم گذشته و سایر ضدانقلاب بدهیم و در نتیجه انقلاب را به ضد انقلاب تبدیل کنیم. ما فعلاً برای حفظ و نگهداری انقلاب از هر خطری با قدرت و دیکتاتوری عمل می‌کنیم و بعد که همه قدرت را قبضه کردیم و مفسدان و ضد انقلاب را از بین بردیم، آزادی را برقرار خواهیم ساخت. این خلاصه فکر رهبران حزب جمهوری اسلامی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، مؤتلفه، فداییان اسلام و... در مورد حفظ و نگهداری انقلاب بود.

۷- آنچه در مورد همه انقلابها روی داده است، تمرکز قدرت و مدیریت کشور به صورت يك شورا و یا کمیسیون و با تسلط کم و بیش يك مرد نیرومند "مرکز ثقل" یا ستاره انقلاب و بدون رعایت هرگونه حقوق مدنی و آزادی فردی و اجتماعی است. این قدرت حتی با زندگی خصوصی شهروندان کار دارد و از دخالت در امور زندگی روزمره مردم نیز فروگذار نمی‌کند.

این انقلابیون خشن، بنای اصیل زندگی جامعه را درهم می‌شکنند و یا می‌سوزانند و سپس در ساختن بنای دیگر در می‌مانند و عاجز می‌شوند و انسانهای بیچاره را بی‌سرپناه در زیر آسمان به جای می‌گذارند. شاید به علت وجود همین خصوصیات و نتایج بوده است که حضرت علی (ع) تمام سعی و کوشش خودش را در پانزده قرن پیش به کار برد تا حکومت قانونی و ناصالح را اصلاح و سرپاتگاه دارد و از طریق يك چنین انقلابهایی آنرا سرنگون نسازند و شورشیان بر حکومت چیره نشوند. تاریخ نشان می‌دهد که کوششهای حضرت فایده‌ای نبخشید و بالاخره انقلابیون مصر و بصره و کوفه موفق شدند عثمان را از پای در آورند و متعاقب آن حضرت علی احتمالاً با اکراه و از روی جبر بر مسند حکومت قرار گرفت.

حضرت علی (ع) و انقلاب

با توجه به سیر تحول انقلابهای گذشته و نتایج آن و نیز مراجعه به تاریخ خلفای راشدین و تحقیق و بررسی در مورد انقلاب مردم مصر و بصره و کوفه بر ضد عثمان و برای خلع عثمان از مصدر خلافت، این مسئله نظرم را به خود جلب کرد که شاید حضرت

علی (ع) هم به علت آگاهی از سیر تحول انقلابها و شورش و نتایجی که بیار می‌آورد، از تمام امکانات خود برای جلوگیری از انقلاب و کشته شدن عثمان استفاده کرد. ولی موفق نشد و عاقبت عثمان به دست انقلابیون مصر و بصره و کوفه کشته شد و بعد از آن مردم با حضرت علی بیعت کردند. از ظاهر قضایا چنین برمی‌آید که علی مخالف این شورش و پیروزی انقلابیون بوده است. مطلبی را که در این مورد می‌آورم فتح بابی است برای محققان و پژوهشگران که در تاریخ خلفای راشدین و به خصوص خلافت عثمان و انتخاب حضرت علی و مشکلاتی که بعد به وجود آمد، به تحقیق بپردازند و صحت و سقم مسئله را آشکار سازند و با تجزیه و تحلیل و با استناد به اسناد و مدارک نظریه حضرت را نسبت به انقلاب ارائه دهند. من فکر می‌کنم نتیجه واقعی چنین تحقیقی می‌تواند راهگشای بسیاری از مسایل باشد.

این مطلب فقط به عنوان بازکردن بحث در این زمینه است. البته می‌دانم که بازکردن این بحث برای بسیاری شاید ناخوش آیند است و احتمالاً سیل تهمت‌ها و افتراوات به سویم سرازیر خواهد شد. ولی اگر این مطلب موجب باز شدن و تحقیق این مسئله شود و حقایق روشن گردد، تمام اتهامات و برچسبها در مقابل روشن شدن حقیقت قابل تحمل و باعث خوشحالی است.

فراهم شدن زمینه‌های انقلاب علیه عثمان

هنگامی که زمام خلافت به دست عثمان افتاد، عثمان برخلاف روش شیخین -ابوبکر و عمر- با اعمال خود موجب ناخرسندی مردم و یاران حضرت رسول گردید. عثمان روابط فامیلی و خانوادگی و دوستی را اساس قرار داده بود و در بذل مال نسبت به آنها، ضابطه‌ای را رعایت نمی‌کرد و علاوه بر آن افرادی را برای اداره امور مردم و شهرهای مختلف می‌گماشت که مورد پذیرش مردم نبودند و دست عمال خود را در غارت بیت المال باز گذاشته بود. بعضی از رانده شدگان زمان حضرت محمد (ص) نیز به کار گماشته شده بودند. به افکار زعمای قوم و مردم توجه نمی‌کرد و کسانی را که نسبت به او انتقاد می‌کردند، تبعید می‌کرد از جمله ابونر غفاری را که پیامبر خدا در حق او گفته بود «آسمان سایه نیفکنده و زمین برنداشته است راستگوتر از ابونر» را به ریژه تبعید کرد و به مروان

حکم دستور داد که او را بیرون کن و کسی را مگذار که با او سخن گوید: پس او را بر شتری همراه زن و دخترش بیرون کرد (۱۷۹). ابونر در ربنه ماند تا وفات کرد. بنی امیه را بر مردم مسلط کرده بود: عثمان حکم بن ابی العاص را که تبعید شده پیامبر خدا بود و عمر و ابوبکر او را آزاد نکرده بودند، آزاد کرد و به مدینه نزد خود آورد (۱۸۰). ولید بن عقبه معیط را والی کوفه کرد. ولید نماز بامداد را با مردم در حال مستی چهار رکعت خواند و در محراب قی کرد و بکسانی هم که پشت سر او بودند برگشت و گفت: بیشتر برای شما بخوانم؟ (۱۸۱)

عثمان برای اولین بار تا این حد موجبات اذیت و آزار یاران حضرت رسول (ص) را فراهم کرد: عبدالله بن مسعود قاری قرآن و یکی از کاتبان وحی را شکنجه کرد و با زدن چوب نو دنده او را شکست و او را به مسجد کشاند که عایشه با دیدن آن وضع به حرف آمد و بسیار سخن گفت. (۱۸۲) بنی امیه را بر مردم مسلط کرده بود و مردم نیز به تمام کارهای او اعتراض می‌کردند. بالاخره مردم مصر و بصره و کوفه با هم رابطه برقرار کردند تا اینکه در سال ۴۳ هجری یاران پیامبر به هم نامه نوشتند که «بیایید که اگر جهاد می‌خواهید جهاد اینجاست» (۱۸۳) یعنی بیایید تا با بی عدالتی مبارزه کنیم.

بعد از فراهم شدن زمینه شورش علیه عثمان، مردم جمع شدند و درباره عثمان سخن بسیار گفتند و سرانجام و به دفعات مردم با حضرت علی جمع شدند و با او سخن گفتند. حضرت علی واسطه شد و پیش عثمان رفت و خواسته‌های مردم را با عثمان در میان گذاشت و از او خواست که رفتار خود را تغییر دهد و نسبت به خواسته‌های مردم بی تفاوت نباشد و خطاب به عثمان چنین گفت:

«... بدان ای عثمان که بهترین بندگان خدا به نزد خدا پیشوای عادل است که هدایت یابد و هدایت کند و سنت معلوم را به پادارد و بدعت ناروا را ناپود کند، به خدا همه چیز روشن است. سنت‌ها بیاست و نشانه‌ها دارد، بدعتها بیاست و نشانه‌ها دارد. بدترین کسان به نزد خدا پیشوای ستمگری است که گمراه شود و گمراه کند و سنت معلوم را بمیراند و بدعت ناروا را زنده کند. از پیغمبر خدا (ص) شنیدم که می‌گفت: روز رستاخیز پیشوای ستمگر را بیارند که نه یار دارد و نه عذرپذیر و او را در جهنم افکنند و در جهنم بچرخد چنانکه آسیا می‌چرخد، آنگاه در لجه جهنم فرو رود. ترا از خدا و سطوت و خشم خدا بیم می‌دهم که عذاب خدا سخت است و دردناک مبدا پیشوای مقتول این امت باشی که گویند در این امت پیشوایی کشته

می‌شود که به دنبال آن تا به روز رستاخیز کشتار و پیکار ادامه می‌یابد و کار امت آشفته می‌شود و پراکنده می‌شوند و حق را نمی‌بینند و باطل بالا می‌گیرد و در آن غوطه می‌خورند و در هم می‌شوند» (۱۸۴)

بعد از سخنان و نصایح حضرت علی (ع) به عثمان، عثمان با علی شروع به گفتگو کرد و گفت من همان کسانی را که عمر به ولایات گماشته بود گماشتم. علی در جواب گفت:

«می‌دانی که عمر هر که را به ولایتی می‌گماشت اگر سروصدایی اطراف وی می‌شنید گوشمالش می‌داد و سخت می‌گرفت اما تو چنین نمی‌کنی، نسبت به خویشاوندانت رقت و ضعف داری» بعد عثمان گفت: «می‌دانی که عمر در همه ایام خلافت خود معاویه را به کار گماشته بود من نیز او را به کار گماشتم» علی گفت: «ترا بخدا می‌دانی که معاویه از عمر چنان می‌ترسید که یرفا غلام وی می‌گفت: "آری". علی گفت ولی معاویه کارها را بی نظر تو حل و فصل می‌کند و تو از آن خیر نداری و می‌گوید دستور عثمان است، می‌شنوی و با وی تغییر نمی‌کنی» (۱۸۵).

بعد از آن علی از پیش عثمان برون شد و عثمان بعد از او بیرون آمد و به منبر نشست و بعد از گفتن مطالبی گفت:

«... بخدا قسم این تقصیر من نیست که کارهایی کرده‌ام که سلف من می‌کرده و مخالفت او نمی‌کرده‌اید و چیزی از مال فزونی آمده، چرا حق نداشته باشم در این مازاد هر چه می‌خواهم کنم؟ پس برای چه پیشوا شده‌ام؟» (۱۸۶)

با همه این اندرزاها، عثمان روش خود را تغییر نداد تا اینکه مردم مصر، کوفه و بصره رؤسای آنها آماده شدند و برای حرکت به مدینه راه افتادند. در بیرون مدینه ماندند و رؤسای بزرگانشان داخل مدینه شدند و با علی و طلحه و زبیر بحث و گفتگو کردند و خواستار تغییر عمل عثمان شدند. مردم مصر و بصره و کوفه در کار قیام و شورش متفق بودند ولی مردم مصر علی را می‌خواستند و مردم بصره طلحه را و مردم کوفه زبیر را. بالاخره شورشیان عثمان را محاصره کردند و چون عثمان از کشته شدن بیمناک شد، از علی کمک خواست و گفت:

«ای ابوالحسن، رفتار مردم چنان بوده که دیده‌ای و رفتار من چنان بوده که دانسته‌ای، می‌ترسم مرا بکشند، آنها را پس فرست، قسم خدای عزوجل تعهد می‌کنم که از آن چه خوش ندارند بازمانم و تعهد می‌کنم که درباره خودم و دیگران به حق عمل کنم اگر چه خونم بر سر

این کار بریزد" علی گفت: "عدالت تو برای مردم از کشتنت بهتر است تعهد کردی که از آنچه را نمی‌پسندند بازمانی و من آنها را پس فرستادم، اما به تعهد خویش وفا نکردی این بار مرا فریب مده که من از جانب تو تعهد می‌کنم که به حق عمل کنی، علی سوی کسان رفت و گفت: ای مردم! تقاضای عمل به حق داشتید که تعهد کردند. عثمان می‌گوید که حق را درباره خودش و دیگران روان می‌کند و از هر چه خوش ندارید باز می‌ماند، از او بپذیرید و پیمان استوار کنید. مردم گفتند: "می‌پذیریم از او اطمینان حاصل کن، به خدا ما به گفتار بی کردار رضایت نمی‌دهیم" علی گفت چنین می‌کنم، آنگاه پیش عثمان رفت و قصه را با وی گفت. عثمان گفت: "میان من و آنها مدتی معین کن که مرا مهلتی باشد که تغییر آنچه برای کسان ناخوشایند است به یکروز میسر نیست." علی گفت: "آنچه در مدینه است که مهلت ندارد و آنچه در جای دیگر است چندان مهلت باید که دستورتوانجا برسد" عثمان گفت: "چنین باشد، اما در باره آنچه در مدینه است سه روز مرا مهلت بده" علی گفت: "چنین باشد".

آنگاه سوی مردم رفت و قصه را گفت و میان آنها و عثمان مکتوبی نوشت و سه روز بنو مهلت داد که مظالم را از میان بردارد و هر عاملی را که بخواهند عزل کند و مؤکنترین عهد و پیمانی را که خدا از بنده‌ای گرفته بود بر مضمون مکتوب گرفت و تتی چند از سران مهاجر و انصار را شاهد آن کرد. پس انقلابیون دست از عثمان برداشتند و باز رفتند به شرط آنکه به تعهد خویش وفا کند، اما او آماده جنگ می‌شد و سلاح فراهم می‌کرد و سپاهی فراوان از بردگان خمس آماده کرده بود، سه و چون سه روز گذشت و هیچیک از عاملان را معزول نکرد و در چیزهایی که خوش نداشتند تغییری نداد.

نامه‌ای به عامل خود در مصر نوشته بود که وقتی سران مصر به آنجا می‌رسند و پیش تو آمدند، آنها را تازیانه بزن و سرو رویشان را بتراش و در حبس نگه دار تا دستور من برسد.» (۱۸۷)

این نامه به دست مصریان افتاد (۱۸۸) و به ناگاه همه انقلابیون بشوریدند و وارد مدینه شدند و مردم مدینه و عثمان را غافلگیر کردند، عثمان محاصره شد. از عثمان خواستند که از خلافت کنارگیری کند، عثمان هم زیر بار نرفت و کوشش‌های علی هم بی نتیجه ماند. انقلابیون همچنان عثمان را در محاصره داشتند تا که به خانه‌اش ریختند و او را کشتند (۱۸۹).

دوستی می‌نویسد: «معلوم نیست که بدست قیام‌کنندگان کشته شده باشد. قدرت ساختی پیدا

کرده بود که با بافت حاکمان نیز با از میان برداشتن عثمان بقصد رهایی از قید حاکمیت مرکزیت مدینه سازگار بود. پس احتمال می‌رود آن رأی صحیح باشد که قتل را به زورپرستان دستگاه او نسبت می‌دهند».

اگر عثمان بدست زورپرستان دستگاه خود به قتل رسیده باشد، احتمالاً آن حضرت می‌توانست بعد از اینکه قتل عثمان را علیه خودش پیراهن کردند، قاتلین را افشا کند. حضرت علی در جواب به طلحه و زبیر به وضوح نشان داده است که آنها چه کسانی و در چه شرایطی بوده‌اند.

بنا به قول مروج الذهب، محمد بن ابی بکر و دو نفر دیگر به خانه عثمان رفتند. محمد ریش عثمان را کشید و سپس رها کرد و دو نفر دیگر او را بکشتند (۱۹۰) و بنا به قول یعقوبی کشندگان عثمان، محمد بن ابی بکر، محمد بن خدیفه، و ابن حزم، کنانه بن بشر تحیبی، عمر بن حمق خزایی، عبدالرحمن بن عدیس بلوی و سودان بن حمران بودند. (۱۹۱)

بنا به اقوال طبری:

۱- محمد بن ابی بکر با سیزده کس دیگر او را کشتند.

۲- محمد بن ابی بکر، کنانه بن بشر بن عتاب، سودان بن حمران و عمرو بن حمق

۳- عبدالرحمان بن عدیس بلوی، سودان بن حمران مراوی، عمرو بن حمق خزاعی و ابن نباغ (۱۹۲).

بیعت با علی در شرایط محاصره

بعد از کشته شدن عثمان، بنی امیه فرار کرده بودند، انقلابیون مردم مدینه را جمع کردند و به آنها گفتند که: « شما اهل شور بوده‌اید، امامت را برقرار کنید و فرماتان بر امت روانست. یکی را نصب کنید که ما پیرو شما ایم» و اضافه کردند: « ای مردم مدینه زود باشید که ما دو روز به شما مهلت می‌دهیم بخدا اگر کار را بسر نبرید فردا علی و طلحه و زبیر و بسیار کس دیگر را می‌کشیم». علی گفت: " مرا بگذارید و دیگری را بجوئید. کاری در پیش داریم که صورتها و رنگها دارد، دلها برای آن قرار نگیرد و عقول از ان اطمینان نیابد". روز اول مردم پراکنده شدند و کار را به روز دیگر موکول کردند. علی گفت: " در کار خلیفه شتاب می‌کنید، صبر کنید تا مردم فراهم آیند و مشورت کنند." (۱۹۳)

عده‌ای گفتند که اگر این مردم با خبر قتل عثمان به شهرهایشان باز گردند و خلیفه معین نشده باشد از اختلاف مردم و تباهی امت در امان نخواهیم بود. باز به علی فشار آوردند و او را وادار به پذیرش کردند و با او دست بیعت دادند. بلافاصله بعد از بیعت کردن با علی و خلیفه شدن حضرت و فروکش کردن شورش، بعضی از کسانی که با او بیعت کرده بودند، بنای مخالفت گذاشتند.

طلحه و زبیر و عده‌ای دیگر از صحابه پیش علی رفتند و گفتند: «ای علی ما بشرط اجرای حدود خدا بیعت کرده‌ایم این جماعت در خون آن مرد شریک بوده‌اند و خون خویش را حلال کرده‌اند» علی در جواب گفت:

"ای برادران، من از آنچه شما می‌دانید بی خبر نیستم، ولی با جماعتی که بر ما تسلط دارند و بر آنها تسلط نداریم چه کنیم، غلامان شما با اینان بپا خاسته‌اند و بدویاتان به آنها پیوسته‌اند و همه در میان شما هستند و هر چه بخواهند درباره شما می‌کنند. به پندار شما این کار که می‌خواهید شدنیست؟" گفتند: "نه" گفت: "بخدا من جز رأی شما رأی دیگری ندارم، انشاءالله. این کار کار جاهلیت است. این جماعت ریشه دارند، از آنرو که وقتی شیطان روشی پدید آرد پیروان آن از جهان معدوم نباشد. اگر این کار آغاز شود مردم درباره آن چندگونه شوند، گروهی چنین رأی دارند که شما دارید و گروهی رأی دیگر دارند." و گروهی نه چنان رأی دارند و نه چنین، صبوری باید تا مردم آرام گیرند. دلها به جای خویش آید و حقها گرفته شود، آرام گیرید و بنگرید چه پیش می‌آید آنگاه بیاوید». (۱۹۴)

از همان ابتدای کار خلافت، مخالفت با حضرت علی از هر طرف شروع شد و مشکلات یکی پس از دیگری آغازین گرفت. طلحه و زبیر بیعت را شکستند و راهی مکه شدند و با کمک عایشه جنگ جمل را پیا کردند.

اعتراض حسن به حضرت علی و پاسخ حضرت

با روی آوردن مشکلات عظیم به حضرت علی، فرزندش حسن به پدر خود اعتراض می‌کند و اظهار می‌داد که در اثر توجه نکردن به حرفهایش، به مخصه افتاده است طارق بن زیاد می‌گوید:

«آنگاه نزد وی می‌رفتم، سپیده دم نماز پیا شد، علی بیامد و نماز کرد و چون برفت پسرش حسن پیش وی آمد و بنشست و گفت: "به تو گفتم و نشنیدی، فردا به مخصه افتی و کس

یاریت نکند" علی گفت: " پیوسته مانند زنان ناله می‌کنی، چه گفתי که نکردم؟»
گفت: «وقتی عثمان را محاصره کردند گفتمت از مدینه بیرون شوی که وقتی او را می‌کشند آنجا نباشی پس از آن روزی که کشته شد گفتم بیعت نکنی تا فرستادگان ولایات و قبایل بیابندوبیعت هر شهر بیابند. پس از آن وقتی این دومردچنان کردند گفتم در خانه‌ات بنشین تا توافق کنند و اگر فساد شد بدست دیگری باشد، اما به من گوش ندادی»

علی گفت: «پسرکم، اینکه گفתי چرا وقتی عثمان را محاصره کردند از مدینه بیرون نشدی، بخدا ما را نیز چون او محاصره کرده بودند، اینکه گفتم بیعت نمی‌کردی تا بیعت شهرها بیاید، کار بدست مردم مدینه بود و نخواستم کار تباه شود آنچه درباره خروج طلحه و زبیر گفتمی، این برای مردم اسلام و هن بود، بخدا از وقتی خلیفه شدم پیوسته بر من چیره بودند و اختیارم نبود و چنانکه باید تسلط نداشتم.

اینکه گفتمی در خانه می‌نشستم، با تکلیف خود چه می‌کردم و با کسانی که پیش من می‌آمدند؟ می‌خواستی مثل گفتار باشم که محاصره‌اش کنند و گویند نیست نیست، اینجا نیست، تا پاهایش را ببندند و بیرون بکشند. اگر در تکالیف خلافت که بعهده منست ننگرم، پس کی بنگرم، پسرکم بس کن.» (۱۹۵)

به نقل از طبری، ابن عباس نیز به حضرت می‌گوید:

«رأی صواب این بود که وقتی عثمان کشته شد، یا پیش از آن روان می‌شدی و سوی مکه می‌رفتی و در خانه خویش می‌نشستی و در می‌بستی که عربان آشفته بتکاپو از پی تو بودند. ولی امروز بنی امیه تلاش می‌کنند که خبری از حادثه را بر تو افکنند و مردم را به شبهه اندازند، می‌خواهند خونخواهی کنی، چنانکه مردم مدینه خواسته‌اند و تو قدرت آن نداری، آنها نیز قدرت ندارند، اگر کار بدست آنها افتد و قدرت یابند حقوق خویش را آسانتر رها کنند مگر آنچه با شتاب کرده باشند و به شبهه...» (۱۹۶)

ابوسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی هم آورده، امام علی در نامه ای به شیعایش نوشته و به توضیح مصائبی که بر او گذشته پرداخت و از جمله فرموده اند:

«تا اینکه شما ها بر عثمان کین کش شدید و خرده گرفتید و آمدید و او را کشتید، سپس نزد من آمدید تا با من بیعت کنید. من نخواستم و دست از بیعت باز گرفتم، با من ستیز کردید و مرا کش و واکش کردید، دستم را کشیدید و منش باز پس آوردم و دستم را باز کردید و منش بستم، و بر سر من ازدحام کردید تا گمان بردم یکدیگر را خواهید کشت یا مرا خواهید

کشت، گفتید با ما بیعت کن، دیگری را نیابیم و جز تو را نپسندیم.» (۱۹۷)

با مراجعه به کتب تاریخی مختلف چنین مستفاد می‌شود که حضرت علی (ع) تمام سعی و کوشش خودش را بکار برده و از تمام امکانات موجود استفاده کرده است تا عثمان را وادارد که حداقل در امر خلافت روش ابوبکر و عمر را بکار بندد: عدالت را در میان مردم رعایت کند، تبعیض بین مسلمین قایل نشود، والیان را از افراد خوشنام قرار دهد و دست والیان را نسبت به بیت‌المال مسلمین باز نگذارد، به انتقادهای، نصایح و خواسته‌های مردم و زعمای قوم گوش فرادهد، با عمل خود جلو شورشیان و انقلابیون را بگیرد و کاری نکند که روش کشت و کشتار در بین مسلمین امری رایج شود. تمام کوششهای حضرت علی و دیگر مهاجرین و انصار فایده‌ای نبخشید. خلاصه شرایط سختی را که حضرت علی به هنگام قتل عثمان در آن گرفتار بوده و برای فرزندش حسن فاش ساخته عبارتند از:

۱- وقتی انقلابیون عثمان را محاصره کرده بودند، همه ما را نیز محاصره کرده بودند و آمد و رفت به بیرون مدینه کمتر امکان‌پذیر بود.

۲- از زمانی که امر خلافت را بدست گرفته است پیوسته در زیر فشار انقلابیون و شورشیان و دیگران بوده و مسلط بر تمام امور نبوده است.

۳- اگر امر خلافت را به گردن نمی‌گرفت، امور مسلمین بیشتر از هم گسیخته و کار تباه می‌شد و با مسئله کشته شدن نیز شاید روبرو بوده است.

در جواب طلحه و زبیر و دیگر کسانی که به خون خواهی عثمان بر خاسته بودند و خواستار کشته شدن قتله عثمان بودند، حضرت علی (ع) آشکارا وضعیت و شرایطی را که در آن گرفتار هستند برایشان بازگو کرد و گفت: پس صبر کنید که این غائله و شورش فروکش کند و امور به راه درست و صحیح خود جریان پیدا کند. متأسفانه آنها به راه خود رفتند و بیعت شکستند و موجب فتنه و فراهم شدن زمینه جریاناتی شدند که منجر به شهادت خود حضرت علی و تبدیل امر خلافت انتخابی به سلطنت موروثی بنی امیه شد. کشت و کشتار هم در بین مسلمانها ادامه پیدا کرد.

با توجه به آنچه من تاکنون استنتاج کرده‌ام، حضرت علی سخت مخالف وقوع به وجود آمدن چنین شرایطی بوده است. روش حضرت در تحولات اجتماعی و اداره امور مردم چنین بوده است که او در امور مردم و مشکلات آنها از راه مسالمت‌آمیز و با شور و مشورت و از راههای قانونی موجود انجام بگیرد. او نیک آگاه بوده است که اگر عثمان

تحت چنین شرایطی و با توجه به تمام اوضاع و احوال و سنی که در بین مردم مدینه و مهاجرین و انصار - با شدت و ضعف‌های آن - رایج گشته بود، او تنها منتخب مردم و خلیفه مسلم بعد از عثمان بود، شیرازه امور از هم گسسته نمی‌شد و امر خلافت شورایی تبدیل به سلطنت موروثی بنی امیه نمی‌گشت و آدم کشی و کشتار رسم نمی‌شد. در هر حال با وجود آنچه گفته شد، گرچه حضرت علی (ع) موفق به پیشگیری از بوجود آمدن استبداد و سلطه انسان بر انسان نشد، اما موفق به ساختن الگوی يك جامعه آزاد که انسان در هر زمان و مکان می‌تواند برای رهایی از دست هر سلطه‌گری از آن بهره جوید، شد. (برای اطلاع از الگوی حکومتی امام علی به کتاب ولایت فقیه، بدعت و فرعونیت فصل یازدهم امام علی و دموکراسی های این عصر مراجعه کنید)

آنچه در مورد انقلاب و روش حضرت علی گفته شد، استنباط اینجانب است و تنها به منظور فتح بابی برای طرح کردن مسئله به منظور تحقیق و پژوهش صاحب نظران در این زمینه است.

۵- مجهول بودن روابط خارجی ها

دیگر از مسائلی که موجب ناآگاهی بسیاری در برابر آقای خمینی شد، روشن نبودن نقش خارجی‌ها به خصوص آمریکا و انگلیس در رابطه با انقلاب بود. در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شوروی، انقلاب چین و انقلاب اسلامی، خارجی‌ها فعال بوده و در وارد کردن ضربه به رژیم موجود نقش بازی کرده‌اند و بعد هم به طرق گوناگون آن را ادامه داده‌اند و این چیزی است که در آن روزها جز آن گروه‌ها و اشخاصی که خود با آنها در خفا در ارتباط بوده و مشغول رایزنی و رتق و فتق امور در جهت ساخت قدرت جانشین بودند، کسی دیگر بدان توجه نداشت و یا به ذهنش هم خطور نمی‌کرد که ممکن است انقلاب اسلامی هم باخارجی‌ها در ارتباط باشد و هنوز نیز این مسئله بجد مورد تحقیق قرار نگرفته است.

اسناد و مدارك موجود نشان می‌دهد که آمریکا و غرب از این انقلابها در مراحل اول حمایت کرده و برای جلب اعتماد مخالفین رژیم موجود به خود، به طرق مختلف نشان

داده‌اند که حمایت و پشتیبانی خود را از رژیم برداشته‌اند و یا حداقل مثل سابق از رژیم حمایت بی قید و شرط و همه جانبه نخواهند کرد و با مخالفین نیز آماده مذاکره و گفتگو هستند. این تغییر سیاست بمنزله مفری برای وارد شدن مخالفین رژیم به میدان سیاست است. پشتیبانی و حمایتی که اینان از انقلاب کرده‌اند، خود بحث جداگانه‌ای است و تحقیقات دامنه دار و مستقلی را می‌طلبد تا روشن شود که چه انگیزه و یا به خاطر چه مسائلی بوده است که کشورهای غربی به خصوص آمریکا و انگلیس به این انقلابها کمکهای مختلفی می‌رسانده‌اند. آنچه در این رابطه حائز اهمیت است، کم و کیف این حمایت‌ها و هدف پشت پرده این‌ها است. در چند انقلاب گذشته بلوک غرب هم با رژیم موجود درارتباط بوده و هم با مخالفین یعنی انقلابیون و کسانی که بعد از فروپاشی حکومت موجود، قدرت آینده کشور را بدست می‌گرفته‌اند. اینان در عین حال که با سرمداران رژیم موجود نرد دوستی و حمایت همه جانبه زده‌اند با انقلابیون و مخالفان نیز روابط گسترده و همه جانبه‌ای برقرار کرده و از طریق تضعیف رژیم موجود با تغییر سیاست قبلی خود و حمایت از مخالفین رژیم، مردم جرأت بیشتر پیدا کرده و به صحنه وارد شده‌اند و سرانجام رژیم را به سقوط کشانده‌اند.

از خلال اسناد و مدارک چنین برمی آید که هر دسته، حزب، گروه و یا شخصیتی از مخالفان و نیز سرمداران درجه اول نظامی و سیاسی خود رژیم با مقامات کشورهای غربی - بخصوص آمریکا و انگلیس - رابطه‌ای جداگانه داشته و تبادل اطلاعات می‌کرده‌اند و یا از آن بالاتر قرار و مدار می‌گذاشته‌اند. همه نیز ترس داشتند که مبادا این روابط کشف شود و اسرارشان از پرده بیرون افتد. بدین خاطر سعی می‌کرده‌اند که دیگران از روابطشان با خارجی‌ها سردر نیاورند. همچنان که روابط خود را با دیگران در میان نمی‌گذاشته‌اند، از روابط دیگران با آنها نیز بی اطلاع بوده‌اند و یا اگر هم اطلاعاتی داشته‌اند بیشتر از روی حدس و گمان بوده است ولی از کم و کیف آن آگاه نبوده‌اند و از مرحله حدس و گمان پا فراتر نمی‌گذرانده است.

دیگر از حیل‌های این کشورها این بوده است که با هرکس و هر شخصیت، دسته و یا گروهی که تماس و ارتباط داشته چنین وانمود می‌کرده‌اند که تنها این شخص و یا دسته و گروه است که محل وثوق و اعتماد آنهاست و با این عمل این شخص و یا گروه به خود مغرور می‌شده‌اند و افتخار می‌کرده‌اند که تنها اوست که چنین استعداد و لیاقتی پیدا کرده

است که مثلاً آمریکا و یا انگلیس و یا... با او رابطه دارند و به او کمک می‌کنند که در آینده نقشی را بازی کند. به دلیل مجهول بودن این روابط و هدایت نکردن آن وسیله ارگانی قانونی و مشروع هر کسی و یا دسته و گروهی رابطه گرفتن خودش را عملی مفید و شرعی تلقی کرده و به خود حق می‌داده که صلاحیت یک چنین روابطی را دارد ولی همین گونه رابطه را از دیگری نمی‌تواند تحمل کند و او را آدمی خانن، جاسوس و... قلمداد می‌کند. به هر حال خارجی‌ها در چنین مواقعی ارتباطات مختلفی داشته و در جهات مختلفی نیز حرکت می‌کرده‌اند.

حرکت خارجی‌ها

روابط خارجی‌ها و یا بهتر بگوئیم آمریکا و انگلیس در دو جهت فعال بوده و حرکت می‌کرده‌اند:

- ۱- حرکت با رژیم موجود و جلب اعتماد آن.
- ۲- حرکت با مخالفان و انقلابیون (در فصل چهارم بدان پرداخته خواهد شد)

۱- حرکت با رژیم موجود و جلب اعتماد آن

غربی‌ها و در رأس آنها آمریکا و انگلیس سیاست خود را بر این پایه استوار ساخته‌اند که اعتماد رژیم و به خصوص سردمداران فعلی کشور که در گذشته حامی و یا همپیمان او بوده‌اند را چنان به خود جلب کنند که فکر کنند که اینها حامی و دوستدار آنها هستند و این وضع را تا لحظه‌های فروپاشی ادامه می‌دهند و قدم به قدم به وسیله ایادی خود که در درون خود رژیم کاشته‌اند، هوشیارانه چنین عمل می‌کنند که تا جایی که ممکن است برنامه مورد نظر خود را پیش ببرند و یا اگر هم طبق دلخواه آنها پیش نرفت، قادر باشند در مراحل آنها را مهار کنند و یا به جهت دلخواه خود برگردانند و یا حداقل با حفظ روابط و کمک گرفتن از ایادی خود و با اهرم‌هایی که در اختیار دارند تا جایی که ممکن است از

انحراف آن در جهت خلاف مصالح کلی خود از آن جلوگیری بعمل آورند. این است که غربی‌ها و به خصوص آمریکا و انگلیس با محمد رضاشاه و رژیمش روابط گسترده و پیچیده‌ای داشته‌اند که می‌شود آنرا به دو قسمت عمده تقسیم کرد:

الف - رابطه مستقیم با خود شاه و سایر اشخاص با اطلاع وی

ب - رابطه با ایادی درونی دربار و ارگانهای مختلف کشور بدون اطلاع شاه.

الف - رابطه مستقیم با خود شاه و سایر اشخاص با اطلاع وی

شبکه‌های اطلاعاتی انگلیس، شاه را از همان دوران ولیعهدی و نیز در درون و برون دربار زیر کنترل داشتند و حتی زمانی که شاه برای تحصیل به مدرسه "له روزه" به سونیس فرستاده شد، قبل از ورود وی به مدرسه "ارنست پراون" را برای تحت نظر گرفتن وی در مدرسه کاشته بودند و بعد او به صورت یکی از دوستان شاه درآمد و بعدها جزو یکی از اعضاء دربار گردید. شاپور جی (شاپور ریپورتر)، ارنست پراون، آلن چارلز ترات با شبکه وسیع اطلاعاتی که به وجود آورده بودند، شاه و دربار را زیر نظر داشتند. این افراد و شبکه‌های اطلاعاتی با امکاناتی که در درون و برون دربار داشتند، بر دربار و تمام کسانی که با دربار آمد و رفت داشتند، اشراف داشتند و تمام تحولات درون و برون دربار را کنترل می‌کردند. حداقل می‌شود گفت که بخشی از این شبکه‌ها از دید خود شاه نیز مخفی نبود، چون شاپور جی و ارنست پراون از دوستان و نزدیکان وی در دربار به حساب می‌آمدند.

این شبکه‌ها که یا از قبل موجود بودند و یا به وسیله افراد فوق الذکر ایجاد و تقویت شده بودند، نه تنها مستقیم با خود شاه رابطه داشتند، بلکه غیر مستقیم بوسیله کاشتن عوامل اطلاعاتی مختلف، تمام اعضاء دربار، مقامات مختلف مملکتی و کسانی که امور کشور را زیر نظر و نفوذ خود داشتند. این اشخاص و شبکه‌های مختلف با فعالیتهای گوناگون خود همگی يك هدف کلی که عبارت از حفظ و نگهداری منافع انگلستان و سیاستشان در کشور را تعقیب می‌کردند.

فعالیت‌های مختلف شبکه‌های اطلاعاتی

شبکه‌هایی که وسیله ارنست پراون، شاپور جی، آلن چارلز ترات و... ایجاد و هدایت می‌شد، دست به فعالیت‌های گوناگونی می‌زدند. اهم فعالیت آنها را می‌شود به صورت زیر خلاصه کرد:

۱- شناسایی و برقراری ارتباط با افراد و شخصیتها و احزاب و مطالعه نقاط قوت و ضعف آنها و متمایل کردن آنها به خود از طریق روابط دوستانه و کمک‌های مختلف به آنها. با امکانات مختلفی که در دربار و نزد شاه و نیز ارگانهای مختلف مملکتی داشتند به دوستان و عوامل خود همه نوع حمایت به عمل می‌آوردند. در مجالس مختلفی که در دربار و یا به وسیله مقامات مختلف مملکتی تشکیل می‌شد شرکت می‌کردند. در این مجالس و جلسات دوستانه اغلب به کار شکار افراد و کسب اطلاع مشغول بودند. بعد از اینکه در طول زمان افرادی را که زیر نظر داشتند، شناسایی می‌نمودند و نظرشان را به خودشان جلب می‌کردند، آنوقت او را برای احراز پست و یا مقامی به شاه و دولت معرفی می‌کردند. بدون حمایت انگلیس و بعدها هم آمریکا کمتر کسی قادر بود که به مقامات کلیدی مملکت دسترسی پیدا بکند.

۲- مورد دیگری از فعالیت‌هایشان، ایجاد و گسترش شبکه‌های تودرتوی اطلاعاتی و کنترل هر چه بیشتر تمام امور و مقامات مملکتی و نیز کسب اطلاعات مختلف وسیله عوامل اطلاعاتی بود.

۳- تربیت افراد و ایجاد سازمان اطلاعاتی در درون و برون کشور به وسیله افراد مورد نظر و تعلیم دیده خود نظیر شبکه سرتیپ ماهویان، سازمان بی سیم، سازمان بدامن و دفتر ویژه اطلاعات (بوسیله حسین فردوست)، شبکه برادران رشیدیان و... همه این اعمال بدین منظور انجام می‌گرفت که در هر زمان قادر باشند به کمک این عوامل اطلاعاتی و عوامل مهم اجرایی کشور، سیاست مورد نظر انگلستان را پیش ببرند. شبکه‌های وسیع ماسونی در واقع اولین هسته‌های اطلاعاتی دولت انگلستان را در کشورهای مختلف تشکیل می‌دادند، در کشور ما نیز این شبکه‌های مختلف ماسونی اهم کارهایشان جلب افراد

برجسته کشور به خود و نفوذ و رسوخ دادن سیاست انگلیس در بین آنان از زمانهای بسیار قدیم و حتی قبل از انقلاب مشروطه در ایران بوده است. سعی محافل، مجالس و تشکیلات فراماسونی بر این پایه استوار بوده است که هرچه بیشتر در افراد مهم و برجسته نفوذ کنند و تنها با کار و آموزش مختلف روی آنها، آنها را آنگلوفیل و به سمت سیاست انگلیس سوق دهند. هم نقش سازمان اطلاعاتی را بعهده داشتند و هم به تربیت کادرهای مختلف برای اداره امور کشور می‌پرداختند. به همین علت است که اکثر سیاستمداران و قدرتمندان دوران پهلوی از اعضای تشکیلات ماسونی هستند.

این تشکیلات و شبکه‌های مختلف بدو^۱ چنان وانمود کرده بودند که يك سازمان مترقی برادری جهانی است که هدفش ایجاد برادری و آزادی برای همه مردم جهان است و در لوی این اهداف به گسترش شبکه‌های مختلف، محافل و کاتون‌های مختلف برای جذب افراد و استعدادهای آماده پذیرش رقیب این سازمان و در واقع پذیرش رقیب دولت فحیمه انگلستان می‌پرداختند و کارهای فرهنگی و اطلاعاتی و تربیتی که روی افراد انجام می‌دادند آنها را خود به خود آنگلوفیل بار می‌آوردند و بدون پرداخت جیره و مواجبی از وجود آنها در جهت منافع استعماری خود استفاده می‌کردند و می‌کنند. اغلب نخست وزیران، رؤسای مجلسین، وزراء، مقامات بالای دادگستری و... از اعضای تشکیلات فراماسیون بوده‌اند. (۱۹۸) این شبکه‌ها نیز که در همه جا و در تمام ارگانهای کشور تنیده شده بود، هم شاه و دربار را در حیطه اقتدار خود داشتند و هم به تمام اطلاعات و اسرار مملکتی دسترسی داشتند و بدینگونه بر شاه و مملکت مسلط بودند.

ب - رابطه با ایادی درونی شاه و ارگانهای بدون اطلاع وی

آمریکائیه و انگلیسیها با وجودیکه با خود شاه رابطه مستقیم داشتند و برنامه‌ها و خواسته‌های خود را به وی دیکته می‌کردند و حتی شاه به آمریکائیه گفته بود که هرچه و هر گونه اطلاعاتی که می‌خواهند، مستقیم در اختیارشان قرار خواهد داد، معهذاً تدابیری اتخاذ کرده بودند که اگر روزی اتفاقی ناگهانی برای شاه افتاد (۱۹۹) و یا قصد آنها در تغییر رژیم پهلوی بود و یا در اثر سیاست داخلی و یا خارجی کشور و یا بهم خوردن تعادل

قوا و یا به هر دلیل دیگری تغییر رژیم کشور و یا تعویض قدرت و چرخش سیاست لازم آمد، در آن صورت قادر به پیشبرد سیاست خود و حفظ منافع خویش باشند. برای انجام چنین چرخش و سیاستی لازم بود که بدون اطلاع شاه در ارگانهای مختلف نظامی، انتظامی، اطلاعاتی و قدرتهای محلی و عشایری، احزاب و هیئت دولت و نیز روحانیت، شبکه‌های اطلاعاتی خود را ایجاد کنند و عواملی در این ارگانهای مختلف داشته باشند و با افراد و اشخاص صاحب نفوذ در این ارگانها ارتباط برقرار کنند تا از این طریق از وقایع و امور مختلف آگاه گردند و در مواقع ضروری بوسیله این عوامل سیاست خود را پیش ببرند. اینان برای آگاهی و دسترسی به مسئله‌ای از يك کانال واحد استفاده نمی‌کردند، بلکه برای کار واحدی شبکه‌های موازی بوجود می‌آوردند تا قادر باشند صحت اطلاعات مختلف را مورد ارزیابی قرار بدهند و ثانیاً نفوذ خود و وابستگان به خود را هرچه بیشتر گسترش و افزایش دهند تا در صورت لورفتن - و یا غیر فعال شدن کانالی و یا در مواقع زد و بند باکانالهای خاصی، کانالهای کم اهمیت‌تر را فدا کنند - بتوانند از شبکه‌ها و کانالهای دیگر، سیاست خود را اجراء کنند و یا به اطلاعات ضروری دسترسی داشته باشند.

به خاطر وجود همین شبکه‌ها و عوامل اطلاعاتی بود که انگلیسی‌ها توانستند به راحتی رضاخان را بر سر قدرت بنشانند و بعد هم به دست او احمد شاه را که حاضر به پذیرش خواسته انگلیس نشده بود (۲۰۰)، از سلطنت خلع و سلسله قاجار را براندازند و خاندان پهلوی را جانشین آن سازند. بعد از شهریور ۱۳۲۰ زمانی که سیاستشان اقتضا کرد، رضاشاه را روانه تبعیدگاه ساختند و محمدرضا ولیعهد را جانشین وی کردند و سلطنت وی را به رسمیت شناختند و بدینوسیله قدرت را از رضاشاه به محمدرضا شاه منتقل کردند.

بهم خوردن تعادل قوا در سطح جهان به سود آمریکا

دو جنگ اول و دوم جهانی باعث شد که تعادل قوا در سطح جهان به سود آمریکا و به ضرر انگلیس بر هم بخورد و آمریکا به عنوان يك ابرقدرت نیرومند وارد صحنه سیاست جهانی گردد. به موازات اینکه انگلیس اقتدار و سلطه خود را از دست می‌داد، آمریکا جای پای بیشتری پیدا می‌کرد. دولت انگلیس که تا قبل از جنگ جهانی اول و دوم اولین

ابرقدرت و مهمترین نیروی استعمارگر در سطح جهان بود، بعد از جنگ یال و کوبالاش ریخته و ورشکستگی اقتصادی اش در طول جنگ باعث شد که اقتدار خود را از دست بدهد و بسیاری از کشورهای زیر سلطه اش، از زیر یوغ اش آزاد بشوند و استقلال و آزادی خود را بازیابند. بهم خوردن تعادل قوا در سطح جهان ضررهای جبران ناپذیری را برای انگلستان به ارمغان آورد و او را بسوی ورشکستگی اقتصادی کشاند و دست او را از بسیاری از مستعمرات خود کوتاه کرد و علاوه بر همه اینها باعث شد که بسیاری از بخشهای سیستم اطلاعاتی و عوامل اطلاعاتی اش را از دست بدهد.

سرویسهای اطلاعاتی انگلستان

سرویسهای اطلاعاتی انگلیس یکی از قدیمیترین سرویس اطلاعاتی جهان به شمار می رود. گرچه از قدیم‌الایام در تمام کشورها، قدرتهای حاکمه همیشه برای اطلاع از رقبا و مخالفین داخلی و خارجی خود و نیز در جنگها از عوامل اطلاعاتی خود استفاده می کردند و جاسوسی و ضد جاسوسی سابقه ای بس کهن دارد، با وجود این کار اطلاعاتی بصورت ارگانیک و سازمان یافته و پیدا کردن تشکیلاتی عریض و طویل از قدمت چندانی برخوردار نیست. تقریباً کمتر از يك قرن است که اکثر کشورهای جهان به این نکته واقف شده اند که: "اطلاعات قدرت است"، سعی کرده اند که يك سیستم اطلاعاتی برای کشور خود به وجود آورند و با ایجاد تشکیلاتی منظم و ارگانیک به صورتهای مختلف مخفی، نیمه مخفی، علنی و یا ترکیبی از اینها را در خدمت اهداف اطلاعاتی خود قرار دهند. هرچه به زمان حاضر نزدیک می شویم، اطلاعات و کسب خبر اهمیت بیشتری پیدا می کند تا جایی که امروزه جنگ واقعی، بصورت جنگ اطلاعاتی نمایانگر می شود و به کار بردن اطلاعات و کسب خبر از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است و بودجه هنگفتی را در تمام کشورها به خود اختصاص می دهد و تمام عرصه های مختلف سیاسی، نظامی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی را شامل می شود.

در میان تمام کشورها، انگلیسی ها طی چند قرن يك شبکه عریض و طویل "اطلاعاتی" در سطح جهان ایجاد کردند و به دلیل حکمرانی بر بخشهای عظیمی از جهان شبکه های خود را در اکثر کشورهای جهان گسترش دادند. مهمترین عوامل اطلاعاتی انگلیس و

شبکه‌های مختلف آن تا قبل از جنگ جهانی دوم، موسسین و فعالین تشکیلات فراماسونری بودند ولی بعد از آن، فراماسیونری بیشتر نقش يك سازمان سیاسی و مکتب تربیتی و آموزشی دولتمردان و رجال را برای انگلیسی‌ها ایفا کرده و می‌کند. انگلیسی‌ها بعد از جنگ جهانی دوم از تمام عوامل و شبکه‌های گسترده اطلاعاتی دوران جنگ يك سرویس مستقل اطلاعاتی را که به "اینتلجنس سرویس" یا (MI-6) معروف شد، سازمان دادند و

« کلیه شبکه‌ها و عوامل قدیمی خود را زیر پوشش آن گرفتند. ولی با توجه به ورشکست اقتصادی انگلستان در طول جنگ مشخص شد که حفظ انبوه عظیم شبکه‌ها و عوامل برای MI-6 امکان ندارد... لذا، بخش اعظم شبکه‌ها و عوامل انگلیس در سراسر جهان به آمریکایی‌ها وصل شدند. زمانی رئیس MI-6 سفارت انگلیس در ایران، ضمن بحث خصوصی در منزلش به من گفت: " مناسفانه ما شبکه‌های عظیمی در کشورهای آسیایی و آفریقایی داریم که بسیار پرهزینه است. زمانی حفظ این شبکه‌ها برای ما صرف می‌کرد، ولی امروزه علایق چندانی در بسیاری از کشورهای آسیایی و آفریقایی نداریم و لذا نسبت به حفظ این شبکه‌ها نیز بی علاقه یا کم علاقه شده‌ایم. لذا با "سیا" بحث شد که آیا می‌خواهید از این شبکه‌ها مستقیماً و یا از طریق ما استفاده کنید و آنها پس از بررسی جواب دادند که حتماً می‌خواهیم و گسترش برخی را نیز خواهیم و کلیه هزینه‌های آن را نیز متقبل می‌شویم." در نتیجه در دهه‌های ۱۹۵۰ و بخصوص ۱۹۶۰ بتدریج بسیاری از شبکه‌ها و عوامل انگلیس به آمریکا وصل شدند و نوعی هماهنگی و همبستگی اطلاعاتی و سیاسی میان MI-6 و C.I.A صورت گرفت. بعدها با فعال شدن سازمان اطلاعات خارجی اسرائیل، آنها نیز بخشی از هزینه‌های اطلاعاتی انگلیس را متقبل شدند و به صورت يك سازمان بسیار فعال بخصوص در ایران- درآمدند» (۲۰۱)

با چنین دیدی می‌شود گفت که سرویس‌های اطلاعاتی انگلیس، مادر سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا و اسرائیل است و بدین طریق بخش‌هایی از عوامل و شبکه‌های اطلاعاتی انگلیس به C.I.A "سیا" و موصاد وصل شدند و اولین ثمره این اتصال عوامل اطلاعاتی انگلیسی به آمریکا، کودتای ۲۸ مرداد است که با پیشنهاد انگلیسها و در اختیار گذاشتن عوامل اطلاعاتی به آمریکایی‌ها، "سیا" دست به کودتا زد و حکومت ملی دکتر مصدق را سرنگون و شاه را به قدرت بازگرداند.

کودتای ۲۸ مرداد

همانطوری که ذکر شد، در سال ۱۳۳۲ با کمک شبکه‌ها و عوامل اطلاعاتی که انگلیسی‌ها در اختیار آمریکاییها قرار دادند، سازمان "سیا" کودتای ۲۸ مرداد را ترتیب داد و حکومت قانونی و ملی دکتر محمد مصدق را سرنگون کرد. نخست وزیر انگلیس می‌گوید: «شبی که در عرشه کشتی خبر سقوط حکومت مصدق را به من دادند، آرامترین شب را در زمان صدارتم گذراندم.» (۲۰۲)

در حقیقت به خاطر ترس از دست دادن شریان حیاتی غرب - نفت - و خارج شدن اختیار آن از دست آنها بود که انگلیس و آمریکا را واداشت که در ایران دست به کودتا بزنند و دولت مصدق را سرنگون کنند. آنها از قبل به اهمیت "نفت" و نقش حیاتی این ماده در حفظ نگهداری و گسترش تمدن و صنعت غرب و نیز دموکراسی‌های خود پی برده بودند: چرچیل در سال ۱۹۱۹ در مجلس عوام انگلیس اعلان کرد:

«شکی نیست که اگر متفقین توانستند کشتی جنگ را به ساحل پیروزی برسانند، به خاطر جریان پیوسته نفت بود.» (۲۰۳) و برایشان مسلم شده بود که نفت "خون صنعت مدرن است، و منطقه خلیج فارس قلبی است که این خون را مانند تلمبه به جریان می‌اندازد، و راههای دریایی پیرامون خلیج فارس شریانی است که این خون حیاتی از آنها می‌گذرد.» (۲۰۴)

ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور و کوتاه کردن دست انگلیس از تمام منابع نفتی کشور و بیرون راندن آنها از کشور و نیز اعمال و رفتار مصدق در مورد نفت که می‌گفتند: «تکلیف ما در قبال نفت توسط نسلهای آینده تعیین می‌شود. نفت باید همانقدر که برای آبادانی کشور لازم است، استخراج شود، و بقیه زیر خاک باقی گذاشته شود، زیرا به نسلهای آینده تعلق دارد.» (۲۰۵)

بعد از ملی شدن نفت و خارج شدن اختیار آن از دست انگلیس، غربی‌ها - به خصوص آمریکا و انگلیس - احساس کردند که نه تنها این خون حیاتی ایران در حال خارج شدن از دستشان است، بلکه ممکن است این روش ایران به عنوان یک نمونه موفق و سرمشقی

برای سایر کشورهای نفت خیز جهان تلقی گردد و سایرین نیز برای بدست گرفتن اختیار این منابع حیاتی، اقدامات جدی بعمل آورند و زمانی که نتوانستند با مصدق کنار بیایند و او را وادار کنند که با قبول ملی کردن نفت، شیرازه اختیار و عنان نفت را در اختیار آنها قرار دهد، دست به کودتا زدند و حکومت او را سرنگون کردند. و شاه که با دسیسه انگلیس و آمریکا و کودتای ۲۸ مرداد "سیا" بر سر قدرت بازگشته بود، بلافاصله قرار داد کنسرسیوم نفت که در واقع اختیار استخراج و میزان آن، تعیین قیمت و اداره آن از طرف دولت ایران بعهده کنسرسیوم نفت قرار می‌داد را به تصویب دولت و مجلس شش ساخته رساند و این بار شرکتهای نفتی آمریکایی ۴۰ درصد سهام کنسرسیوم نفت را در اختیار گرفتند و انگلیس نیز ۴۰ درصد و فرانسه ۶ درصد و هلند ۱۴ درصد. آمریکایی‌ها با پیدا کردن نقش اساسی در تعیین سیاست نفتی ایران و اهمیت آن که بر اثر کودتای ۲۸ مرداد در اختیارشان قرار گرفته بود، روز بروز "نفت" برایشان نقش تعیین کننده، هم در سیاست داخلی و خارجی و هم ایفای نقش بین المللی بعنوان پرچمدار حفظ و نگهدار آزادی و تمدن غرب، پیدا کرد تا جایی که آرنولد ویلسون می‌گوید: «چگونه می‌توانیم از خواب برخیزیم و دریابیم: منطقه‌ای که زمانی شهری شاعرانه و خیال‌انگیز داشت، اکنون شیشه عمر دنیا را در دستهایش، یا دقیقتر بگوییم، در دشتهایش دارد.» (۲۰۶)

اهمیت کودتای ۲۸ مرداد برای آمریکا

بسیاری از خوش باوران را عقیده بر این است که آمریکایی‌ها در قضیه کودتای ۲۸ مرداد از انگلیسها رو دست خوردند و علیرغم میل باطنی خود، دست به کودتا زدند و ننگ نفرت مردم ایران را بجان خود خریدند. اسناد منتشره و نقشی که آمریکا بعد از این کودتا در ایران پیدا کرد و روشی که در پیش گرفت جای شك باقی نمی‌گذارد که آمریکایی‌ها در پی مقاصد و هدف خود بودند و کوشش می‌کردند که در تمام نقاط جهان نفوذ خود را گسترش دهند و حال که زمینه‌ای فراهم شده است چه بهتر که برای دسترسی و تسلط به منطقه‌ای که "شاهرگ حیاتی" غرب و ایران در مرکز این شاهراه واقع شده است با يك کودتا در آنجا قدرتی بدست آورند و بدینطریق تا جایی که ممکن است با کمک حکومت دست نشانده خود در کل منطقه نفوذ خود را هر چه بیشتر گسترش دهند و طبیعی است که در

این بده و بستن سیاسی تا حدودی منافع انگلیس را نیز در نظر داشتند. آمریکا تا قبل از جنگ بین‌الملل اول در جهان نقش مهمی ایفا نمی‌کرد و بیشتر هم و غم خودش را مصروف مسائل داخلی خود می‌کرد و چون امکان هر نوع پیشرفت و ترقی با تکیه بر امکانات داخلی وجود داشت، از نظر اقتصادی و دسترسی به مواد اولیه، احساس نیاز نمی‌کرد. دیگر اینکه تا آن زمان هنوز تولید صنعت و انباشته شدن سرمایه رشد سرطانی خود را شروع نکرده بود، کارخانجات و صنایع آن کشور هر چه تولید می‌کردند، جذب بازارهای داخلی قاره آمریکا می‌شد. هنوز آمریکا دست اندازی به منابع خارجی و به خصوص نفت کشورهای دیگر را احساس نمی‌کرد. اما در بعد سیاسی کوشش می‌کرد که جای ویژه‌ای در جهان پیدا بکند. دو جنگ بین‌الملل اول و دوم این امکان را برایش به ارمغان آورد.

انگلیس که تا قبل از جنگ بزرگترین امپراطوری جهان را به وجود آورده بود و قدرتمندترین کشور جهان محسوب می‌شد و بر بسیاری از کشورهای جهان حکومت می‌راند و حتی هر خیابانی که منتهی به قصر بوکینگهام در قلب لندن می‌شد به نام‌های مختلف دروازه آفریقا، دروازه آسیا، دروازه آمریکا و... نامگذاری کرده بودند که خود نشانه و سمبلی از این اقتدار بود، دو جنگ جهانی انگلستان را با بحرانهای شدید اقتصادی و سیاسی مواجه ساخت. بر اثر بهم خوردن تعادل قوا در سطح جهان و روزنه‌ایکه برای نفس کشیدن کشورهای زیر سلطه انگلیس و دیگر استعمارگران پیدا شده بود، انگلیس با موج استقلال‌طلبی و آزادیخواهی روبرو گردید. در این موج آزادیخواهی و استقلال‌طلبی‌ها، آمریکا از یکطرف به دلیل بازکردن جای خود در سیاست جهانی و بین‌المللی و پرکردن خلای که با بیرون رفتن انگلیس از این کشورها به وجود آمده بود و هم برای سد کردن و عقب راندن نفوذ کمونیسم - که تازه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را پشت سر گذاشته بود و ندای آزادیخواهی و استقلال‌طلبی را سرداده بود، و مسکو مرکز احرار عالم لقب گرفته بود - به این نهضت‌های آزادیخواهی و استقلال‌طلبی کمکهای مادی و معنوی می‌کرد و بدین طریق در بعضی از کشورهای جهان جای پای خود را محکم می‌گردانید.

به خاطر این تغییر قدرت و بهم خوردن تعادل قوا در موازنه‌های بین‌المللی، در ایران هم عده‌ای از رجال ملی و وطن پرست و خواهان آزادی و استقلال پیا خاستند و برای کسب استقلال و آزادی از سلطه خارجی و عوامل داخلی آنها در طی يك دوره ده ساله به يك

مبارزه پی گیر و مستمر دست زدند که بالاخره نتیجه این دوره از مبارزات به ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور و بیرون راندن انگلیسی‌ها که حاکم واقعی ایران بودند، انجامید. راه و روشی که نهضت آزادیخواهانه و استقلال‌طلبی ملت ایران به رهبری دکتر مصدق در پیش گرفته بود، با بیار نشستن ثمره آن که ملی شدن صنعت نفت، تشکیل حکومت ملی به رهبری دکتر مصدق و بیرون راندن انگلیسی‌ها از کشور و پیروزی ملت در استیفای حقوق حقه خود در دیوان بین‌المللی لاهه بود، هم آمریکا و هم انگلیس را به وحشت انداخت و آنها را وادار به کودتا کرد.

«عملیات پنهانی آیزنهاور رژیم را بر ایران حاکم کرد که نه تنها در خدمت منافع آمریکا، بلکه همچنین در خدمت منافع ایرانیان، متحدین غربی دوستان ما در منطقه بود» (۲۰۷)

مصدق حاضر به مذاکره و تماس با تمام کشورها و خواهان برقراری روابط اقتصادی تجاری و سیاسی بود ولی هرگز حاضر نبود از منافع حقه ملت ایران بگذرد و نیز حاضر نبود که پای هیچ قدرت خارجی را در کشور باز بگذارد.

مصدق حاضر بود که نفت ایران را به قیمت عادلانه روز به هر کشوری که خواهان آن باشد به فروشد، ولی قدرت استعمار مانع آن بود و خرید نفت ایران بایکوت شده بود، مصدق به شوروی - همان کشوری که مصدق متهم شده بود که متمایل به آنهاست و می‌خواهد کشور را بدست آنها بسپارد - پیشنهاد کرد که نفت ایران را به قیمت مناسبتری بخرد. علیرغم اینکه آنها هم نیاز به آن و هم بازار فروش برای آن داشتند، حاضر به خرید "نفت" از مصدق نشدند. مصدق تنها راه چاره را در این دید که در وضعیت فعلی، باید کشور را از اتکای به فروش نفت آزاد سازد، لذا با اتکا به ملت و اعتماد به خود با تصویب بودجه بدون "نفت" و به اجرا گذاشتن آن، هم توانست تا حدودی مشکل اقتصادی کشور را حل کند و هم موفق شد مشتری برای خریدن نفت پیدا کند و اولین محموله نفتی را به يك شرکت ایتالیایی فروخت.

آمریکا و انگلیس فکر می‌کردند با بایکوت کردن خرید نفت ایران و انکاء بودجه کشور به نفت، حکومت مصدق را خودبخود ساقط می‌کند، ولی این پیروزی و اداره کشور بدون انکاء به "نفت" آنها را به وحشت انداخت و وادار به کودتا کرد. آمریکا و انگلیس برایشان روشن شده بود که اگر مصدق بر سر کار باقی بماند نه جایی برای ادامه سلطه انگلیس باقی خواهد ماند و نه آمریکا خواهد توانست سلطه خود را در ایران بگستراند (۲۰۸) و

سهامدار عمده کنسرسیوم نفت ایران شود و نفت ایران را به خود اختصاص دهد. اینها مسائلی بود که برای آمریکا نیز مسلم شده بود و بدین علت بود که وقتی انگلیسیها پیشنهاد کودتا را برای سرنگون ساختن حکومت ملی دکتر محمد مصدق به آمریکائیا دادند، آمریکائیا با اشتیاق آنرا پذیرفتند و طرح و نقشه را به اجراء گذاشتند.

اگر آمریکا در ایران به دنبال کسب قدرت، گسترش سلطه نفوذ خود بر کنسرسیوم نفت و در نتیجه بر منابع نفت و دخالت در امور سیاسی کشور نبود و همانطوری که بسیاری از تحلیل گران غربی و خودی عنوان کرده اند که: آمریکا فکر می کرد، مصدق يك کمونیست است و کشور را بدست کمونیستها خواهد داد، لذا برای جلوگیری از سقوط کشور و افتادن در دام کمونیستها کودتا کرد، سخن مغشوش و ناسنجیده ای است. اگر آمریکا تنها به خاطر ترس از کمونیست و برای نجات کشور از دام آنها دست به کودتا زد و هدفش از آن، سلطه بر کشور و منافع آن و دخالت در امور سیاسی، اقتصادی و نظامی کشور و بدست آوردن منافع و منابع عظیم نفتی نبود، بلکه برای حفظ آزادی و دموکراسی و بازگرداندن حقوق فردی و اجتماعی بود، لازم می آمد که بعد از کودتا، قدرت را بدست کسانی که خواهان آزادی و استقلال و دموکراسی در مملکت هستند بسپارد، روش دیگری در رابطه با کشور بکار ببرد، نه اینکه: - عوامل دست نشانده خود را یکی پس از دیگری بر سر کار آورد و مهره های خود را در رأس ارگانهای حساس و مهم مملکت بگمارد.

- سهامدار عظیم کنسرسیوم نفت این کشور بشود

- کابینتولاسیون را بر کشور تحمیل کند و مستشاران نظامی خود را در ایران از هر نوع

تعقیبی مصون بدارد.

- مشرف بر ارگانهای اطلاعاتی کشور باشد و سازمان اطلاعات و امنیت "سلاواک" را با

عوامل و مستشاران خود سازمان دهد و...

روشی را که آمریکاییها در طی يك ربع قرن بعد از کودتا در کشور ما بکار بردند، جای شك و شبهه باقی نمی گذارد که آنها با آگاهی - و ارزیابی دقیق از شرایط و موقعیت کشور ما در منطقه و جهان - برای استقرار نفوذ همه جانبه خود در کشور و منطقه و تصاحب منابع و منافع نفتی دست به کودتا زده اند. و امروز که گزارش سیا در مورد کودتای ۲۸ مرداد فاش شده است، معلوم می کند که آمریکاییها می دانسته اند که دکتر مصدق نه تنها کمونیست نیست، بلکه به شدت مخالف سیاست و به قدرت رسیدن آنها نیز هست. (۲۰۹)

استراتژی آمریکا در خلیج فارس، سلطه بر "نفت" منطقه

آمریکایی‌ها استراتژی و سیاست دراز مدت خود را در منطقه خلیج فارس تصاحب و در اختیار گرفتن شریان "نفت" و میدانهای نفتی استوار ساختند و با فراهم کردن زمینه، وسایل و امکانات برای دستیابی به این استراتژی، همه کوشش و توان خود را بکار بردند و با تغییر دولتها و رؤسای جمهوری، این سیاست کلی همچنان تداوم پیدا می‌کرد و از هر وسیله‌ای در هر زمانی سود جستند و در این راه اروپا را نیز بدنبال خود کشاندند.

«.. ای بسا ملل اروپایی ضرورت یابد که برای دفاع از منافع قانونی و حیاتی غرب درخاورمیانه و خلیج فارس، آماده و خواهان بهر مگیری از نیروی نظامی، با همکاری ایالات متحده آمریکا شوند. ما در صورت رویارویی با چنین مبارزه طلبی و چالشی چاره‌ای نداریم مگر آنکه برای جلوگیری از قطع شریان حیاتیمان (نفت) دست به هر اقدام لازم بزنیم... در صورت لزوم، ایالات متحده آمریکا همچنین باید از این توانایی برخوردار باشد که در این منطقه حیاتی جهان، به تنهایی مداخله کند» (۲۱۰) و

«اساس همکاری و اتحاد محور استراتژیک سرپای اتفاق غرب، امروز تا سالهای آینده بر دسترسی قابل اتکای اروپای غربی، آمریکای شمالی و ژاپن به نفت خلیج فارس، به تداوم اعتبار ایالات متحده آمریکا بر حمایت و پشتیبانی از ممالک عمده در این منطقه، در محدود ساختن نفوذ شوروی در منطقه، و حتی الامکان پرهیز از جنگ، استوار است و می‌گردد» (۲۱۱) و برای حفظ و نگهداری آن:

"ایالات متحده و غرب نمی‌توانند و مطلقاً هم نباید اجازه بدهند که تامین نفتی که برای آنها حیاتی است، به دست مشتکی کشورهای فوق العاده بی ثبات و بی بندوبار خاورمیانه بیفتد. در غیر اینصورت، امنیت و حتی آزادی سیاسی دموکراسی‌های غربی محکوم به فنا خواهد بود.» (۲۱۲)

ایجاد شبکه‌ها و عوامل مستقل اطلاعاتی آمریکا

بعد از کودتای ۲۸ مرداد، انگلیس و به خصوص آمریکا مستقیم با خود شاه در ارتباط بودند و سیاستهای خود را مستقیماً تحت عنوان "انقلاب سبز"، "ترقی و پیشرفت" و ... به وی دیکته می‌کردند، با وجود این به ایجاد شبکه‌های دیگر و عوامل اطلاعاتی برای خود بدون اطلاع شاه، در تمام سطوح و ارگانهای مختلف مملکتی و دربار و گسترش آنها دست زدند. شاید قصدشان از ایجاد این شبکه‌ها و عوامل این بوده باشد که در مواقع ضروری و اضطراری و یا زمانی که سیاستشان ایجاب کرد، قدرت از رژیمی به رژیم دیگر منتقل شود و یا تغییر سیاست کلی و به قدرت رساندن گروهی و یا چرخشی در سیاست ضروری به نظر رسید و ممکن بود که شاه خود مانعی در جهت پیشبرد آن اهداف ایجاد کند، امکان مانور مستقل از شاه داشته باشند. از اطلاعات و داده‌های موجود چنین برمی آید که شاه در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ بر وفق سیاست کلی انگلیس و آمریکا و بویژه آمریکا عمل می‌کرده است و سعی می‌کرد با هر چه بیشتر نزدیک شدن و وابستگی به آمریکا، از زیر یوغ انگلیس تاحدودی خارج شود.

شاه بعد از بازگشت به قدرت در سال ۱۳۳۲ سعی کرد به مرور تمام مخالفین و رقبای خود را از صحنه سیاسی کشور خارج کند و تمام ارگانها و بنیادهای اجتماعی و سیاسی و آزادیخواهی را به صورت ابزاری در دست خود مبدل سازد. و سرانجام از سال ۱۳۴۲ به بعد به موازات گسترش قدرت خود، کشور را بسوی يك رهبری فردی و دیکتاتوری کشاند و خود را به صورت يك رهبر بلامنازع که تمام امور کشور می‌بایستی از مجرای او حل و فصل گردد، درآورد و نه تنها مخالفین، بلکه موافقین او نیز حق دخالت در هیچ اموری را و بخصوص امور خارجه، ارتش، اقتصاد و نفت (۲۱۳) بدون اجازه وی نداشتند و هیچکسی را که بخواهد، خودی نشان بدهد نمی‌توانست تحمل بکند (۲۱۴).

به مرور در طول دو دهه شاه با دیکتاتوری، يك تنه کشور را اداره می‌کرد و با زیر پا گذاشتن حقوق فردی و اجتماعی و ایجاد جو سانسور، همه آزادیها را از بین برده بود و این مسائل نیز از دید آمریکا و انگلیس در هیچ زمانی پنهان نبود، چرا که خود اینها امکان بوجود آمدن چنین دیکتاتوری را فراهم کرده و با کودتای خود حکومت قانونی و ملی را

ساقط و وی را سوار بر اریکه قدرت کرده بودند. از نظر غربی‌ها غالباً "حقوق بشر، آزادی‌های مختلف (آزادی قلم، بیان و...) و دموکراسی اغلب زمانی مطرح می‌گردد که بخواهند از آن بعنوان اهرمی برای به زانو درآوردن رژیم استفاده کنند. زمانی که منافع آنها در خطر باشد حقوق بشر، دموکراسی و آزادی، معنای خود را از دست می‌دهد. در اینگونه موارد خیلی آشکارا می‌گویند "منافع ملی" بر همه چیز مقدم است.

در دهه ۷۰ - ۸۰ شاه با وجودی که هم پیمان آمریکا و جزو کشورهای دوست و اقمار آمریکا به حساب می‌آمد و روابط گسترده اقتصادی، نظامی و سیاسی با آمریکا داشت و از هر نوع کمک و یا خواسته‌ای که آمریکایی‌ها خواستار آن می‌شدند کوتاهی نمی‌کرد، احساس کردند که وجود او ممکن است در آینده برایشان خطری ایجاد کند. زیرا شاه ظاهراً در منطقه به قدرتی تبدیل شده بود و گهگاهی خارج از سیاست اربابان خود تک مضرابهایی می‌زد و قدرت خود را به رخ آنها می‌کشید و خود را پنجمین قدرت جهان بحساب می‌آورد. (۲۱۵)

حرکت در جهت تضعیف کردن اوپک

در این زمان با قدرت پیدا کردن سازمان اوپک که شاه در آن تا حدودی نقش رهبری را ایفا می‌کرد و ایران نسبتاً بصورت قدرتمندترین کشور عضو اوپک در آمده بود، این وضعیت موجب شد که امر به خود شاه مشتبه شود و چنین تصویری به او دست داده بود که واقعا فکر می‌کرد یکی از پنج قدرت بزرگ جهان و یکی از رهبران بزرگ دنیاست. این بلند پروازی‌ها او را وادار می‌کرد که به اربابان خود نیز خورده می‌گرفت و سیاست آنها را مورد سوال و سرزنش قرار می‌داد و می‌گفت:

«زمان آن فرا رسیده است که تکنولوژی و توسعه بدون محدودیت در اختیار همگان قرار گیرد انتقال تکنولوژی، این است قیمت واقعی نفت» و یا: «به این چشم سبزه‌ها دیگر باج نمی‌دهیم و...»

و بالاخره سازمان اوپک که کم کم به صورت یک سازمان متحد و هم آهنگ درآمد و تبلور این اتحاد در گردهمایی روسای کشورهای صادر کننده نفت در الجزایر نمایان گردید، اعلامیه نهایی کنفرانس که به صورت اتفاق آراء مورد تصویب قرار گرفت اعلام کرد:

«پادشاهان و رؤسای دولتها همبستگی طبیعی کشورشان را با کشورهای دیگر که در راه غلبه بر عقب ماندگی مبارزه می‌کنند، اعلام می‌دارند.

مراتب حق‌شناسی خود را از پشتیبانی نیرومند همه کشورهای در حال توسعه که در کنفرانس عمومی ماه گذشته در ااکار درباره مواد اولیه اعلام شده بود، ابراز می‌دارند. بحران اقتصادی جهانی را ناشی از نابرابریهای ژرف در پیشرفت اقتصادی و اجتماعی بین خلقها می‌دانند و معتقدند که این نابرابریها زاییده استعمار خارجی است که موجبات بهره کشی از منابع طبیعی و عدم انتقال مؤثر سرمایه و فنون را فراهم کرده است. تورم عمومی، کاهش جهانی میزان رشد، و از هم پاشیدگی نظام پولی ناشی از همین عدم تعادل اساسی است... خواستار همکاری با تمام کشورهای صادر کننده مواد اولیه و دیگر فرآورده‌های پایه به منظور بدست آوردن قیمت‌های عادلانه و متناسب می‌باشند.

سپس بعنوان نتیجه‌گیری، موافقت خود را با تجمع برای هماهنگی کلی اعلام می‌دارند... پادشاهان و رؤسای دولتها موافقت خود را با اصل تشکیل يك کنفرانس بین المللی مرکب از کشورهای صنعتی و کشورهای در حال توسعه اعلام می‌دارند.

هدف از تشکیل چنین کنفرانسی باید پیشبرد اقدامهای لازم برای تسکین آلام اقتصاد جهانی باشد و در نتیجه دستور کار آن بهیچوجه نمی‌تواند به بررسی مساله انرژی محدود شود. کنفرانس باید مسائل مربوط به مواد اولیه، اصلاح نظام پول بین المللی، همکاری عمومی به نفع کشورهای در حال توسعه را در بر گیرد». (۲۱۶)

حوادثی که در منطقه خلیج فارس به وقوع پیوسته گویای این مطلب است که بعد از قد علم کردن سازمان "اوپک" در برابر منافع غرب و قدرت گرفتن این سازمان در برابر آنها خواستار بدست گرفتن سیاست تعیین عادلانه قیمت نفت شدند و در مرحله اول خواستار حداقل بالا بردن قیمت نفت به میزان تورم پول جهانی و بالا رفتن فرآورده‌های صنعتی غرب و در مرحله بعد خواستار انتقال تکنولوژی و فنون به کشورهای جهان سوم در ازاء فروش نفت خود شدند و به این حقیقت پی بردند که:

«نفت شاه‌رگ حیاتی تمدن است، و بدون آن، تمدن وسیله‌ای برای ادامه حیات خود ندارد.» (۲۱۷) زنگ خطر جدی برای غرب به صدا درآمد.

کارشناسان غربی و در رأس آن آمریکا دست به کار شدند تا برای حل این بحران خطرناک و نابود کننده راه حلی پیدا کنند. در این رابطه مؤسسات و سازمانهای مختلف

دست بکار می‌شوند. از جمله موسسه فنی ماساچوست که در آن پروفیسور آدلمن راه حل بحران غرب را در هم شکستن "اوپک" می‌داند و نظر خود را بدین شرح خلاصه کرده است:

«... اگر کشورهای مصرف کننده به تفاهم برسند و اقدامات اولیه‌ای را که در اختیار دارند، انجام دهند، می‌توانند هر وقت اراده کنند، وضع را به حالت پیشین بازگردانند. این کشورها می‌توانند و باید اوپک را در هم شکنند، زیرا وجود اوپک و انحصاری که عملاً بر انرژی دارد، تهدید غیر قابل قبول و خطرناکی است. این کار بسرعت عملی است، زیرا اوپک شکننده است و ساختگی است. باید زود دست بکار شد، و گرنه درآمدهای عظیم مالی، علاوه بر نفت، اوپک را از توانایی هولناک و پایداری برخوردار خواهد کرد. در این صورت، در آشفتگی شاهد تکرار خطای کشورهای مصرف کننده خواهیم بود و برای تامین نفت - بزودی و به هر قیمت - رقابتی شیطانی میان آنها در خواهد گرفت» (۲۱۸)

بنابراین، تصمیم گرفتند که اوپک را در هم بشکنند و یا آنرا از قدرت ببندازند. در میان اعضاء اوپک، شاه قدرتمندترین عضو آن و نقش رهبری و هدایت آن را ایفا می‌کرد و از طرف دیگر بعنوان ژاندارم غرب، امنیت خلیج فارس و نفت را در این منطقه عهده دار بود. غرب مایل به حفظ این وضعیت در اوپک و در خلیج فارس نبود چون کشورهای نفت خیز منطقه و بخصوص ایران و عربستان که زیر نفوذ غرب بودند، خودشان را نیز قدرتمند به حساب می‌آوردند و فکر می‌کردند که غربی‌ها نمی‌خواهند و یا قادر نیستند که دست به ترکیب آنها بزنند و حالت نوکری را که در اثر بزرگ شدن در خانه ارباب و درون روابط گسترده خانواده فکر می‌کنند که حکم عضوی از خانواده را پیدا کرده و قدرتش همسنگ قدرت دیگر اعضاء است، عمل می‌کردند. در وضعیت عادی و معمولی نیز از قدرت انداختن اوپک و شکستن آن عملی نبود. لذا لازم می‌آمد که بحرانی ایجاد شود و تعادل قوا در سطح منطقه بهم بخورد و در آن وضعیت امکان شکستن "اوپک" و یا تضعیف آن، احتمالاً "تصرف و تسلط کامل بر میدان‌های نفتی میسر گردد.

به نظر می‌رسد که از نظر غرب و به خصوص آمریکا و انگلیس وجود شاه و تداوم سلسله پهلوی را مانعی در جهت منافع خود تلقی می‌کنند و نقش او را خاتمه یافته به حساب می‌آورند و لازم می‌بینند که شاه را سرنگون کنند. چون با وجود شاه و دوستی‌اش با غرب و به خصوص آمریکا و روابطی که با غرب و جهان پیدا کرده بود، مشکل به نظر

می‌رسید که بشود "اوپک" را از قدرت خود ساقط کنند. از طرف دیگر چون شاه هم پیمان نظامی آمریکا بود و دست آمریکا در تمام امور کشور و منافع آن باز بود و در تمام جهان متحد و دوستدار غرب و بخصوص آمریکا تلقی شده بود، مایل نبودند برای سرنگون کردن او، مستقیماً وارد عمل شوند چون هم از نظر سیاست بین‌المللی و منطقه‌ای و هم از نظر افکار عمومی ممکن بود برایشان گران تمام شود و یا اینکه شاه از زیر فرمان آنها سرباز زند و با کمک شرق و عوامل دیگر مشکلات جدی برای آنها ببار آورد. بدینجهت با همکاری اطلاعاتی آمریکا و انگلیس و اشرافی که این دو کشور و به خصوص انگلیس از جامعه ایران و روابط آن و اهرمهای مختلف قدرت داشتند و با بکارگیری تمام امکانات و عوامل اطلاعاتی و شبکه‌های مختلف خود، در درون ارگانه‌های مختلف مملکتی و مخالفین دولت با ارزیابی و جمع‌بندی خود ضربه حقوق بشر را بمثابه رهاکردن سنگی در اقیانوس بسته ولی پر تلاطم کشور ایران که در اثر دیکتاتوری ۲۵ ساله شاه به صورت آتشی زیر خاکستر درآمده بود، وارد کنند. این رها کردن سنگ در آن اقیانوس از پی هم موج آفرید و همه چیز را در بر گرفت و شاه و سلسله‌اش را به قعر اقیانوس فرو برد و او را از صحنه خارج ساخت و دامنه موج همچنان گسترش پیدا می‌کرد تا بالاخره منجر به گروگان‌گیری اعضاء سفارت آمریکا، جنگ ایران و عراق و بعد عراق و کویت و غرب شد و زمینه سلطه آمریکا را بر شریان حیاتی غرب یعنی نفت و میدان‌های نفتی و خلیج فارس و امنیت آن در ید اقتدار آمریکا درآورد. (۲۱۹)

برای بیشتر پی بردن به عمق نفوذ و گسترش شبکه‌های اطلاعاتی انگلیس در ایران و ارتباط آن با دفتر ویژه اطلاعات و سازمان بی سیم که هر دو بدست انگلیسیها سازماندهی شده است به شمای اطلاعاتی سازمان بی سیم و شمای سیستم اطلاعاتی "دفتر ویژه" اطلاعات که از صفحات ۳۵۷ و ۴۰۶ کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی اقتباس شده و به پایان کتاب الصاق گردیده است توجه کنید در این دو نمودار همکاری اطلاعاتی سازمان "سیا" C.I.A و MI-6 اینتلجینس سرویس و نیز ارتباط این دو را با دفتر ویژه اطلاعات نشان می‌دهد. اینها علاوه بر شبکه‌های مختلف فراماسونری است.

نفوذ سلطه اطلاعات انگلیس بر آمریکا در ایران

آمریکا که با کودتای ۲۸ مرداد "سیا" به مرور قدرتش را در تمام زمینه‌ها گسترانیده بود، از شاه و رژیمش در جهت حفظ منافع خود و غرب و سایر اقمارش و نیز پیشبرد سیاستش استفاده می‌کرد: «ایران تحت رهبری شاه بعنوان ستون اصلی امنیت غربی‌ها در منطقه خدمت می‌کرد. (۲۲۰) بالاخره زمانی که احساس کردند که دیگر شرایط برای او مهیا نیست، با وضعیتی که پیش آمده و بوسیله اهرمهای مختلفی که در دست داشتند موجبات ذلیل کردن و سقوط وی را فراهم آوردند: "شرکت وهمدستی در قتل نگودین دیم و بی‌علاقگی ما به سرنوشت شاه بعد از اینکه ستونهای نگهدارنده او را برای لغزش و سقوط، روغن مالی کردیم و بدین طریق خمینی را در به قدرت رساندن کمک کردیم، دو صفحه از تاریکترین تاریخ دیپلماسی آمریکا است». (۲۲۱) اینان در مواقع مختلف برای پیشبرد سیاست خود از اهرمهایی که در اختیار داشتند استفاده می‌کردند.

«بطور مسجل رویه سرویسهای اطلاعاتی است که مخالف رئیس کشور را به او معرفی نکنند و خود از وجود او استفاده کنند. تنها موردی که شاهد او دادن يك مخالف محرمضا بودم در ماجرای سرلشگر قره نی بود که توسط MI-6 لو رفت. انگلیسیها چه در صعود محمد رضا به سلطنت در شهریور ۱۳۲۰ و چه در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سیاستشان در جهت حفظ و تحکیم قدرت محرمضا بود». (۲۲۲)

آمریکا و انگلیس برای حفظ و تحکیم قدرت خود در همه جا مهره‌های خود را می‌چیدند و حتی زندگی شاه را بدون اطلاع وی کنترل می‌کردند. فردوست گزارش می‌کند که مکالمات خصوصی شاه را "سیا" استراق سمع می‌کرد.

«.... و از همه بالاتر، استراق سمع مکالمات خصوصی محرمضا و مقامات عالی‌رتبه "سیا" بود. جریان از این قرار بود که سفارت آمریکا (سفیر یا رئیس "سیا"ی سفارت، یادم نیست) به اطلاع محرمضا رساند که تلفن‌هایی که استفاده می‌کنید مطمئن نیست و امکان استراق سمع خیلی زیاد است و پیشنهاد کرد که يك کابل ۱۰ شماره‌ای بکشند که از مراکز تلفن خودکار عبور نکند، بلکه مستقیماً به محل‌های مورد نظر وصل شود. محرمضا موافقت کرد و

آمریکایی‌ها تلفن‌ها را کشیدند که به "تلفن قرمز" معروف شد. در کنار هر دستگاه لیست مقاماتی که از این تلفن استفاده می‌کردند و شماره آنها قرار داشت. مقاماتی که از این تلفن قرمز استفاده می‌کردند عبارت بودند از: محمدرضاء، وزیر دربار، نخست وزیر، فرمانده گارد، رئیس ستاد ارتش، رئیس اداره دوم ارتش، رئیس ساواک، فرمانده ژاندارمری، رئیس شهربانی و رئیس "دفتر ویژه اطلاعات" (من). من مطلع بودم که يك تلفن قرمز هم در سفارت آمریکاست و هر ۱۰ شماره را استراق سمع می‌کنند... کلیه مکالمات تلفن‌های قرمز در سفارت آمریکا روی نوار ضبط می‌شد و آمریکا بر کلیه مسائل درجه اول مملکتی نظارت می‌کرد.» (۲۲۳)

نظر به اینکه مطالب بخش آتی و بعضی مطالب بخشهای قبل از کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" نقل شده است، لازم است نکاتی را بطور عموم در مورد اینگونه کتابها که وسیله سران جمهوری اسلامی انتشار پیدا کرده است، متذکر شوم.

چند کتابی که ناخواسته اسراری را فاش کردند

به علت وجود مراکز متعدد قدرت، بیماریهای شخصی و قدرت‌طلبی و نبود قدرت تجزیه و تحلیل مسائل اطلاعاتی و چند و چون آن؛ کتابهایی بدست بعضی از سران رژیم جمهوری اسلامی انتشار پیدا کرد که در نوع خود نمونه و منحصر بوده‌اند. از مهمترین آنها: کتاب "غانله چهارده اسفند"، "خاطرات سیاسی ریشهری" و کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" را می‌توان نام برد. هر سه این کتابها که وسیله سران جمهوری اسلامی انتشار پیدا کرده است، بسیاری از مسائل ناگفتنی که دست رژیم را باز و چهره‌اش را در رابطه با آن مسائل آشکار می‌کند، در بر دارد. "اقرار عقلا علی انفسهم جایز" مسائلی که کتاب از روابط و همکاری فردوست با سران جمهوری اسلامی و نقش وی در انتقال قدرت به رژیم، خود آگاه و ناخودآگاه پرده برمی‌دارد، خدشه‌ناپذیر و قابل استناد است. طرفه آنکه بازجویی‌ها، دست نوشته‌ها، مصاحبه‌ها و کل پرونده وی فقط در اختیار سران درجه اول رژیم و مقامات اطلاعاتی آن بوده است که نه تنها مطالب آنرا تکذیب نکرده، بلکه با چاپهای مکرر و متوالی آن بدست خود، مهر تأیید نیز بر آن نهاده‌اند.

خاطرات ارتشبد فردوست، کتابی نظیر سایر کتابها، که مؤلفی با کار تحقیقی و پژوهشی خود، دست به تالیف و انتشار آن می‌زند نیست، بلکه تلخیص بخشهای دست چین شده از محتویات پرونده چهره مرموز قدرتمندترین عنصر رژیم گذشته که انحصاراً در اختیار وزارت اطلاعات و مقامات قضایی جمهوری اسلامی است، می‌باشد. اما از آنجا که در هیچ رژیم سانسور مطلق امکان‌پذیر نیست، بسیاری از اسرار مگو، از قیچی سانسور مصون می‌ماند و به بیرون از رژیم وسیله خودشان درز پیدا می‌کند و این کتاب یکی از آن نمونه هاست. اگر در موقع انتشار، کتاب را مضر به حال خود و رژیم تشخیص می‌دادند، هیچ دلیلی بر انتشار آن بدست خودشان وجود نداشت. البته بعدها که فهمیدند که چه گاف بزرگی کرده و چه اطلاعات نایقیمی را به این سادگی در اختیار مردم قرار داده و دست خود را باز کرده‌اند، از انتشار چنین کتابهایی جلوگیری بعمل آوردند. منبع موثقی - این منبع موثق کسی جز شخص و مؤسسه ای که قرار بوده این کتاب را منتشر کند نیست ولی در حال حاضر به دلیل امنیتی نمی‌توان نام او را بر زبان آورد - به اینجانب اظهار داشت: به زودی کتابی نظیر کتاب فردوست از مجموعه بازجویی‌ها و مصاحبه‌های دکتر مظفر بقایی که آماده شده است انتشار پیدا می‌کند و از منبع موثق دیگری شنیدیم که قرار بوده است جلد دوم خاطرات ری شهری و جلد دوم کتاب غانله چهارده اسفند که آماده انتشار بود، انتشار پیدا کند. اما از انتشار آن جلوگیری بعمل آمد و دستور داده شد که دیگر نبایستی اینگونه کتابهای خاطرات که جزو اسرار و اسناد ملی است انتشار پیدا بکند.

به نظر من اگر آقای بنی‌صدر ده‌ها کتاب می‌نوشت و پولها خرج می‌کرد که در رابطه با "چهارده اسفند" و مسائلی که منجر به سقوط او گردید، مردم را از آنها آگاه کند و هدف کلی رژیم که استقرار دیکتاتوری ولایت فقیه بود بیان کند، بنحوی که این کتاب بیان کرده ممکن نبود. در رابطه با مسائلی که منجر به حذف قائم مقام رهبری، آیت‌الله منتظری شد نیز بهترین کتاب که حقانیت آقای منتظری را درمقابل آقای خمینی به ثبوت می‌رساند همین کتاب خاطرات سیاسی ریشهری است که به وسیله کسی انتشار پیدا کرد که اوج خصومت با آقای منتظری را داشت. آقای ریشهری با دست خودش هم کینه خودش را نسبت به آقای منتظری عریان کرده است و هم توطئه علیه منتظری را وهم عداوت آقای خمینی را به روشنی ابرار داشته است. اگر کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" انتشار پیدا نمی‌کرد، به این سادگی معلوم نمی‌شد که: ارتشبد فردوست چگونه عامل انگلیس بوده و با

تعلیم و آموزش و نظارت دائم آنها "دفتر ویژه اطلاعات" را سازمان داده است و این دفتر در انتقال قدرت از پهلوی به جمهوری اسلامی نقشی بعهده داشته و با سران جمهوری اسلامی در رابطه بوده و همکاری می‌کرده است.

حسین فردوست یکی از عوامل انتقال قدرت

با توجه به اطلاعاتی که تاکنون از جانب بعضی از سران رژیم سابق و بخصوص بازجویی‌ها، مصاحبه‌ها، و گزارشهای خود وی که به صورت کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" درآمده و انتشار پیدا کرده است، می‌توان گفت: ارتشبد حسین فردوست تنها مغز متفکر اطلاعاتی و سازمان دهنده آن و قرار گرفتن در رأس همه ارگانهای اطلاعاتی، کانالیزه کردن همه اطلاعات از ارگانهای مختلف و هدایت آنها به يك کانال "دفتر ویژه اطلاعات" بوده است. سپس اطلاعات و گزارشهایی هم که به دست او می‌رسیده است کسی حق نداشته شخصاً اطلاعاتی بدست شاه برساند - پس از جرح و تعدیل- و یا هرچه را که خود صلاح می‌دانسته و تشخیص می‌داده است بدست شاه می‌رسانده و نقش منحصر بفرد داشته است و «فردوست بود که چشم و گوش شاه محسوب می‌شد نه ساواک یا سازمانهای اطلاعات ارتش». (۲۲۴)

با مطالعه کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" بنا به اعترافات متعددی از سپهبد حسین فردوست که به صورت مختلف در این کتاب آمده است چنین به نظر می‌رسد که وی یکی از عوامل انتقال قدرت از رژیم گذشته به رژیم جمهوری اسلامی بوده است. با وجودی که دست اندرکاران و سران جمهوری اسلامی کوشش کرده‌اند که از درز کردن بسیاری از اطلاعات جلوگیری بعمل آورند و بعضی از عناصر اطلاعاتی که بصالح جمهوری اسلامی نمی‌دانستند را سانسور کنند و مسائلی را که دال بر ارتباط مستقیم با بعضی از سران رژیم اسلامی و همکاری و هماهنگی با آنها در جهت انتقال قدرت و کمک در سازماندهی جدید وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی است را حذف کنند، معهذاً مسائلی که در این کتاب فاش شده، خود به تنهایی اثبات کننده مطلب فوق است. در رابطه با مسائلی که در مورد ارتشبد فردوست ذکر شد، نکات زیر حائز کمال اهمیت است که به ترتیب به توضیح آن می‌پردازیم:

- ۱- وضعیت استثنایی و منحصر به فرد فرد دوست نزد شاه و رژیم او
- ۲- فرد دوست عامل و دست پرورده انگلیس
- ۳- فرد دوست و انتقال قدرت

۱- وضعیت و موقعیت استثنایی فرد دوست نزد شاه

موقعیت استثنایی و منحصر به فردی که ارتشبد فرد دوست از زمان ولیعهدی و تحصیل شاه، در مدرسه "له روزه" تا انتقال قدرت به جمهوری اسلامی نزد شاه و سران رژیم داشته، بر کسی پوشیده نیست. هم شاه در کتاب "پاسخ به تاریخ" و هم بعضی از درباریان و سران رژیم بدان اشاره کرده‌اند. مهمتر از همه اینها، پست و قدرتی که در تمام دوران سلطنت محمدرضاشاه حفظ کرده بیانگر وضعیت استثنایی اوست. ظاهراً او در تمام دوران محرم راز و یار صمیمی شاه باقی مانده است:

« دو هفته آخر سلطنت رضاخان، من درگیر مسائلی بودم که به تعیین سرنوشت بعدی حکومت پهلوی پیوند قطعی داشت. نزدیکی من به ولیعهد و دوستی منحصر به فرد او با من عاملی بود که سبب شد تا در این مقطع حساس نقش رابط او را با مقامات اطلاعاتی انگلستان عهده دار شوم. در این روزها من تنها یار محرم و صمیمی محمد رضا بودم.» (۲۲۵)

در مورد مشاغل خود و دوستی‌اش با شاه می‌گوید:

« مشاغل من هر چند با پیشنهاد شاپور جی بود ولی این بدان معنا نیست که مسئله به محمدرضا تحمیل می‌شد. خیر! محمد رضا با طیب خاطر به من تمایل داشت. دوست او بودم، مورد اعتماد کامل او بودم و به قول شاپور جی با استعداد و مدیر خوب بودم، پس چه شخصی بهتر از من را می‌توانستند به محمدرضا معرفی بکنند؟» (۲۲۶)

دیگر از وظایف منحصر به فرد او القاء و رساندن سیاست انگلیس به شاه و جمع کردن و ساختن افراد برای مشاغل و پستهای بالای مملکتی است:

« قبل از "دفتر ویژه اطلاعات" چیزی از مسائل مملکتی نمی‌دانستم. ولی از شروع کار دفتر، انگلیسیها مرا درباره اشتباهات محمدرضا در مملکت داری توجیه می‌کردند و

منظورشان این بود که به او بگویم. و بعد هم شغل در دفتر و در ساواک و در بازرسی بتدریج مرا توجیه می‌کرد که محمدرضا چه اشتباهاتی از نظر مملکتداری مرتکب می‌گردد.»
و بعد در ادامه می‌گوید:

«... شاه در حضور و یا در غیاب من به مقامات مهم مملکتی مانند نخست وزیران، رؤسای ستاد ارتش و امثالهم، مرا دوست خود اطلاق می‌کرد و تردیدی باقی نمی‌ماند که می‌خواست من در کشور وضع استثنایی داشته باشم و چنین هم بود. و به همین دلیل حق داشتم هر نوع گزارشی را به او بدهم و نظرم را بنویسم، در حالیکه يك گزارش از آن نوع را برای برکنار کردن وزیری کافی بود. با چنین وضعی اگر رابط انگلیس و یا آمریکا با محمدرضا می‌شدم، علم را کنار می‌زدم و اگر به امور سیاسی علنا علاقه نشان می‌دادم، مرا نخست وزیر می‌نمود، اما علاقه من به همین مسائل بود که به من محول نمود.» (۲۲۷)

و همچنین:

«... یکی از وظایف "دفتر ویژه اطلاعات" ترتیب، ساختن و آماده کردن افراد برای مشاغل مهم بوده است: در دفتر ویژه اطلاعات افسران لایق را جمع می‌کردم. آنها را از درجه سرگردی می‌آوردم و وقتی می‌خواستند سررتیب بشوند، محل سررتیبی به آنها می‌دادند و در مجموع حدود ۱۰ تا ۱۵ سال زیر دست من بودند و برایم احترام قائل بودند و چون لایق بودند، خودشان موفق می‌شدند که به درجات بالاتر و مشاغل مهم‌تر برسند. البته به بعضی‌ها نیز در مشاغل مهم مساعدت می‌نمودم. به این ترتیب در ارتش، شهربانی و ژاندارمری و ساواک تعدادی از افسران سابق دفتر بودند.» (۲۲۸)

و با توجه به اینکه خود اعتراف می‌کند که:

« در دوران محمدرضا، با حمایت سفارتهای انگلیس و آمریکا بود که افراد می‌توانستند به مقامهای مهم برسند این امر نه تنها در مورد من بلکه در مورد همه کسانی که مشاغل و پستهای درجه اول را در اختیار داشتند صادق است.» (۲۲۹)

بنابراین از این مطلب و آنچه که در صفحات بعدی می‌آوریم چنین بر می‌آید که در واقع "دفتر ویژه اطلاعات"، نقش يك دولت در دولت را داشته و آقای فردوست عامل و دست پرورده انگلیسیها، سیاستهای آنها را وسیله این سازمان و سازمانهای دیگر در کشور پیاده می‌کرده است و قدرت واقعی کشور در دست او بوده و این حرف که «اگر رابط انگلیس و یا آمریکا با محمد رضا می‌شد، علم را کنار می‌زدم و اگر به امور سیاسی علنی

علاقه نشان می‌دادم، مرا نخست وزیر می‌نمود» بیشتر به شوخی شبیه است تا واقعیت. زیرا نقش او فوق یک رابط بوده است. نقش او در اختیار داشتن همه اهرمهای قدرت بوده است و این نقش قابل مقایسه با نقش یک نخست وزیر در چنین رژیمی نیست.

صفحه ۶۵۳ تا صفحه ۶۶۱ کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" به مشاغل، پستها و اختیارات ارتشبد فردوست و سازمانهایی را که بنیاد نهاده است، اختصاص داده شده است که بعضی از آنها را در ذیل می‌آوریم: چهار سازمان را از پایه ساخته است:

- با درجه سرگردی، "گارد جاویدان" را با ۳۰۰ پرسنل تأسیس نمودم.
 - با درجه سرهنگی "دفتر ویژه اطلاعات" را ساختم و تا انقلاب رئیس آن بودم.
 - با درجه سرتیپی، در سمت قائم مقام ساواک و با اختیارات تام و تمام، ساواکی را که حدود ۱۰ درصد آن ساخته شده بود، تا ۸۰ درصد سازماندهی کردم و آموزش دادم.
 - با درجه سپهبدی، بازرسی را از هیچ ساختم و تا ۸۰ درصد آن را کامل نمودم.
- به عنوان نمونه به چند مأموریت و مشاغل او نیز اشاره می‌کنم:

« در روزهای شهریور ۱۳۲۰، برای حل مسئله سلطنت محمدرضا، از طرف وی مأمور تماس با مستر ترات، رئیس اطلاعات سفارت انگلیس شدم.

- از ۲۰ فروردین ۱۳۵۰، مأموریت تجدید سازمان و فعال کردن بازرسی را یافتم و به جای سپهبد یزدان پناه رئیس سازمان فوق شدم. این مسئولیت تا انقلاب ادامه داشت و صبحها در بازرسی و بعد از ظهرها در "دفتر ویژه اطلاعات" بودم.

- به دستور محمدرضا، تحقیق در مورد سوء استفاده یا عدم لیاقت مقامات نظامی، انتظامی و سایر سازمانهای دولتی تحت نظر من انجام می‌شد.

به عنوان رئیس بازرسی، عضو کمیسیون عالی برکناری مقامات مملکتی بودم.»

با توجه به این مطالب که بخشی از آنها اینجا آورده شده است، در طول رژیم شاه کسی را نمی‌توان یافت که در آن رژیم صاحب نفوذتر و پر قدرت تر از ارتشبد فردوست بوده باشد.

۲- فردوست عامل و دست پرورده انگلیس

مطالعه و مختصر دقت روی همان قسمت از اطلاعات و اعترافات ارتشبد فردوست که وسیله مقامات جمهوری اسلامی به صورت کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی انتشار پیدا کرده است، حاکی از آن است که وی عامل و دست پرورده انگلیسیها بوده است. البته سنوآلهایی را در ذهن خوانندگان باقی خواهد گذاشت که اگر چنین است و او عامل و دست پرورده انگلیس بوده است چرا او مثل مابقی دست اندرکاران رژیم و خود شاه نزد اربابان خود برنگشت؟ اگر او به دستور خود انگلیسیها در ایران مانده، نقش او در انقلاب چه بوده است؟ و یا عوامل دیگری باعث شده‌اند که او اسرار پشت پرده را فاش سازد؟ و اسرار دیگری که سانسور شده و یا فردوست آن را فاش نکرده چه می‌تواند باشد. و سؤآلهایی دیگر از این قبیل. خوانندگان عزیز ممکن است در خلال مطالعه کتاب حاضر جواب بعضی از سؤآلهای فوق را دریابند و یا با اطلاعاتی که کسب کرده‌اند و یا در آینده کسب خواهند کرد، این مسایل برایشان روشن شود. بهرحال به اصل مطلب برمی‌گردیم.

از اینکه چگونه انگلیسیها، از اوان جوانی و تحصیل روی او کار کرده و او را شناسایی کرده و تشخیص داده‌اند که او می‌تواند مهره خوبی برای آنها باشد، حداقل بر اینجانب پوشیده است و از همه کسانی که در این زمینه اطلاعاتی دارند تقاضا دارم که مرا از آنها آگاه سازند. اما آنچه از خلال این کتاب به روشنی برمی‌آید این است که: فردوست از دوران دبیرستان نظام با ولیعهد در ارتباط بوده و هنگامی که رضاشاه ولیعهد را برای تحصیل به مدرسه "اله روزه" در سوئیس فرستاده، فردوست را نیز با او همراه کرده است. و از این زمان تا دوران انقلاب، فردوست محرم اسرار، دوست و فرد استثنایی نزد شاه و قدرتمندترین فرد درون رژیم شاه بوده و آن را همچنان تا انقلاب حفظ کرده است. خود او معترف است که «در دوران محمدرضا، با حمایت سفارت‌های انگلیس و آمریکا بود که افرادی می‌توانستند به مقام‌های مهم برسند، این امر نه تنها در مورد من، بلکه در مورد همه کسانی که مشاغل و پست‌های درجه اول را در اختیار داشتند صادق است.» (۲۳۰) و اینقدر روی او کار کرده و اعتماد داشته‌اند که حتی در درجات پایین نظامی پست‌هایی را در اختیار

او قرار داده‌اند که جای سرلشگر به بالا بوده است:

با درجه سرگردی فرمان تاسیس "گارد جاویدان" را دریافت می‌کند (۲۳۱) و با درجه سرهنگی "دفتر ویژه اطلاعات" را بنیاد می‌گذارد. (۲۳۲)

همه مشاغلی که به او واگذار شده است با پیشنهاد شاپور جی بوده است. (۲۳۳) فردوست با اکثر مقامات مهم اطلاعاتی انگلیس، در رابطه بوده و مهمترین پست او تشکیل دفتر ویژه اطلاعات و ریاست آن است که از سال ۱۳۳۸ بنا به پیشنهاد شاپور جی به وی محول می‌گردد:

« بدین ترتیب، من توسط انگلیسی‌ها برای تشکیل "دفتر ویژه اطلاعات" کاندید شدم و شاپور جی مرا برای این پست به محمدرضا پیشنهاد کرد. » (۲۳۴) با دو نکته فوق شاید بشود گفت که شاپور جی در ارتباط نزدیک با وی است. برای آموزش‌های لازم جهت تشکیل دفتر ویژه اطلاعات در سال ۱۳۳۸ به انگلستان می‌رود و « دفتر ویژه اطلاعات » که با هدایت انگلیسی‌ها توسط من ایجاد شد، يك سازمان كوچك ولی منضبط و پرتحرک و کم تظاهر» (۲۳۵).

فردوست به قدری به انگلیسی‌ها علاقه داشته و با آنها دوست بوده است که در يك میهمانی خصوصی در زمان دولت سپهبد زاهدی هنگامی که رئیس MI-6 سفارت انگلیس در حالی که مشروب مفصلی خورده و سرش گرم بوده است از او می‌پرسد:

«راجع به انگلیسی‌ها چه فکر می‌کنید؟ "الذابی‌پروا گفتم، عیب شما انگلیسی‌ها این است که افرادی را که برای مشاغل مختلف پیشنهاد می‌کنید و افرادی که با شما تماس دارند و طرفدار شما، اکثراً" بدنام و اهل سوء استفاده هستند. اگر این خواص از ضروریات این افراد است که حرفی نیست، ولی اگر چنین نیست چرا از بین افراد خوشنام برای خود طرفدارانی پیدا نمی‌کنید؟ گفت: " مگر شما انگلستان را دوست دارید؟" گفتم: ایران و انگلستان روابط نزدیک دارند، چرا دوست نداشته باشم؟! او تشکر کرد و بطور ضمنی محبت‌های مرا پذیرفت.» (۲۳۶) ملاحظه می‌کنید که رابطه چنان نزدیک است که به انگلیسی‌ها خط می‌دهد، در بین افراد خوشنام طرفدارانی برای خود پیدا بکنید.

ارتشبد فردوست علت تاسیس "دفتر ویژه اطلاعات" را حفظ رژیم و حفظ پایگاه غرب در منطقه و سهم بودن انگلیسی‌ها در سیستم اطلاعاتی کشور می‌داند:

«...حفظ رژیم محمد رضا، و به تبع آن پایگاه غرب در منطقه، منوط به ایجاد نظام اطلاعاتی

و امنیتی در ایران بود. بعلاوه انگلیسی‌ها نیز نمی‌توانستند از همه امکانات خود در ایران صرف‌نظر کنند و آنرا در بست در اختیار آمریکایی‌ها قرار دهند و در سازمان جدید اطلاعاتی و امنیتی ایران سهم و نقش می‌خواستند (۲۳۷). لذا، بدنبال تمهیداتی موافقت محمد رضا را در سفر اردیبهشت ۱۳۳۸ او به لندن جلب کردند و به دنبال آن من با مأموریت تاسیس "دفتر ویژه اطلاعات" به انگلستان رفتم. در انگلستان با سازمان اطلاعاتی کشور فوق آشنا شدم و مقرر شد که مطابق همان سیستم دستگاه اطلاعاتی و امنیتی ایران را سازماندهی کنم. بنا بر این مفهوم نظام امنیتی کشور تنها در سال ۱۳۳۸ و با تاسیس "شورای عالی هماهنگی" و "دفتر ویژه اطلاعات" مطرح شد، هر چند به دلایلی که توضیح خواهم داد، هیچگاه به طور واقعی تحقق نیافت. در بازگشت به ایران طبق الگوی انگلستان به سازماندهی پرداختم.» (۲۳۸)

۳- فردوست مورد اعتماد همه جانبه انگلیسی‌ها

فردوست چنان مورد اعتماد انگلیسی‌ها و جزو افراد بالای اطلاعاتی آنها بوده است که حتی بعضی از مسائلی را که از اسرار دستگاه‌های اطلاعاتی آنها بوده است در اختیار وی قرار می‌داده‌اند. او رئیس آموزش‌های را که توسط اینتلجنس سرویس طی سه سفر به انگلستان به او داده‌اند را عنوان می‌کند. در مورد آموزش و استخدام عضوایی برای "دفتر ویژه" می‌گوید:

« این آموزش توسط يك مقام کارگزینی MI-6 در دو جلسه داده شد. اجازه یادداشت برداری خواستم و با وجودی که برخی موارد از اسرار دستگاه بود، اجازه داد.» (۲۳۹) او اضافه می‌کند که در دومین سفر به انگلستان برای آموزش اطلاعاتی، هنگامی که رئیس MI-6 ایران او را برای شام به رستورانی واقع در يك کشتی در رود تایمز دعوت کرده بود، در حین صحبت می‌گوید:

«آمریکایی‌ها قصد داشتند که يك افسر واجد شرایط را جایگزین مصدق کنند ولی ما آنها را راهنمایی کردیم و گفتیم هر چه جستجو کرده‌ایم، در ایران افسری که مورد قبول همه ارتش باشد وجود ندارد و لذا بهترین کار این است که شاه به ایران بازگردانیده شود، زیرا هیچ فردی موقعیت او را در بین افسران ندارد. آمریکایی‌ها پذیرفتند و لذا در رم با او تماس

گرفتند. او افزود، ما بودیم که آمریکائی‌ها را به انجام کودتا ترغیب کردیم و گفتیم که اگر دیر بجنبیم در ایران يك کودتای کمونیستی پیروز می‌شود و لذا برای نجات ایران باید مصدق برکنار و شاه را بازگرداند و آمریکائی‌ها نظر ما را پذیرفتند. او سپس به شوخی گفت: حال می‌بینی که انگلیسی‌ها خیلی بدجنسند ولی در اینجا بدجنسی نمی‌بینم». (۲۴۰)

در همین رابطه کودتای ۲۸ مرداد اضافه می‌کند که:

« رئیس MI-6 گفت: بالاخره آمریکائی‌ها سلطنت مهندس را پذیرفتند و بر سر سپهبد زاهدی به توافق رسیدند کودتا انجام شد و زاهدی تا مدتی با اتکاء به آمریکا می‌خواست نقش مستقل بازی کند. اسدالله علم با کمک انگلیسی‌ها توانست آمریکائی‌ها را به برکناری زاهدی و قدرت فائقه مهندس قانع کند و چنین شد ولی آمریکائی‌ها تا مدتها طرح دیکتاتوری نظامی (قره‌نی و بختیار) را در سر داشتند. بالاخره در سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۴۱ آمریکائی‌ها کاملاً تسلیم نظر انگلیسی‌ها شدند و تجربه طولانی انگلیسی‌ها را در ایران به رسمیت شناختند و دیکتاتوری مهندس مورد پشتیبانی هر دو قدرت قرار گرفت». (۲۴۱)

انگلیسی‌ها چنان اعتماد کاملی به فردوست داشته و به او مطمئن بوده‌اند که بعضی از شبکه‌های دیگر خود نظیر شبکه سرتیب ماهوتیان و شبکه بی‌سیم که شمای آن در پایان کتاب آمده است- را در اختیار وی قرار داده‌اند و او هم نهایت خدمت را به آنها کرده است. فردوست در مورد علت محول کردن "شبکه ماهوتیان" و "سازمان بی‌سیم" به "دفتر ویژه اطلاعات" می‌گوید:

«.... از آن سالها بود که سازمان بی‌سیم در ارتباط با رئیس ستاد ارتش ایجاد شده و اکنون به دلایلی مسئولیت آن به دفتر ویژه محول می‌گردد. علت انتقال سازمان بی‌سیم به "دفتر ویژه اطلاعات" چه بود؟ عوامل متعددی را می‌توان بر شمرد. از جمله اینکه به علت تغییرات رؤسای ارتش طبعا" درجه اختفا و پنهانکاری سازمان بی‌سیم کاهش می‌یافت. انگلیسی‌ها سازماندهی ساواک را نیز نمی‌پسندیدند و قرار دادن سازمان تحت مسئولیت رئیس ساواک را مناسب نمی‌دانستند. در هر دو ارگان (ستاد ارتش و ساواک) احتمال نفوذ مأمورین روس وجود داشت. در نتیجه، انگلیسی‌ها دفتر ویژه را مناسبترین ارگان برای اداره سازمان بی‌سیم تشخیص دادند، زیرا اولاً مرا خوب می‌شناختند و می‌پسندیدند و با روحیه من که با اصول اطلاعاتی انگلیسی‌ها انطباق داشت، آشنایی داشتند و ثانیاً دفتر ویژه ارگانی بود که هیچگاه رئیس آن عوض نمی‌شد و پنهانکاری در حد اعلی بود. مسلماً در این مورد

نیز انتخاب من به پیشنهاد شاپور جی بوده است. عملاً نیز این ارزیابی شاپور جی صحیح از آب درآمد و من تا انقلاب به بهترین شکل این سازمان را اداره کردم و نتیجه کار چنان برای انگلیسی‌ها رضایت بخش بود که مسئول MI-6 ایران و "دکتر"، "رئیس ستاد مرکزی سازمان بی سیم" چندین بار از نحوه اداره شبکه توسط من تشکر کردند. « (۲۴۲) و بعد هم که انگلیسی‌ها درخواست می‌کنند که اسناد و مدارک سازمان بی سیم تحویل داده شود، فردوست می‌گوید همه را تحویل دادم:

« تصور می‌کنم در آذر ماه ۱۳۵۷ بود که سرهنگ فروزین به دفتر مراجعه کرد و گفت مأمور انگلیسی درخواست کرده کلیه مدارکی که در دفتر و یا در ساختمان ستاد مرکزی در رابطه با سازمان موجود است، از قبیل نتایج مخابرات با قبرس و نظایر آن به وی تحویل شود. دستور دادم کلیه مدارک تحویل شود.» (۲۴۳)

۴- فردوست و انتقال قدرت

قبل از اینکه به اصل مطلب یعنی نقش فردوست در انتقال قدرت از رژیم پهلوی به رژیم جمهوری اسلامی را از زبان خود فردوست بیاوریم، این نکته بایستی روشن شود که آیا نظر رهبران درجه اول جمهوری اسلامی و دستگاههای عریض و طویل سازمانهای اطلاعاتی و دادستانی انقلاب و قاضی القضااتهای کشور و خلاصه آن تعداد از افرادی که اهرمهای قدرت را در جمهوری اسلامی در دست داشته و دارند، همان نظر و دیدی است که نسبت به سایر مقامات بلند پایه رژیم گذشته نظیر هویدا، نصیری، ربیعی، ریاضی، مقدم و.... داشته‌اند و همانگونه که با دیگر مجرمین به قول خودشان عمل کرده‌اند، با وی نیز چنین کرده‌اند، و همانگونه که آنها را مصادیق بارز مفسد فی الارض دانسته، در مورد او نیز چنین بوده است و یا اینکه او تافته جدا بافته از همه اینها بوده است؟

از شایعاتی که در مورد ارتشید فردوست وجود داشته و دارد و نیز از مطالبی که بعضی از سران رژیم گذشته در مورد او گفته‌اند باز چشم پوشی می‌کنیم چرا که تکیه بر اسناد مخدوش و شایعات، از ارزش کار می‌کاهد. در این رابطه مهمترین منبع تحقیق و قابل استناد همین کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی است که جمهوری اسلامی خود به انتشار آن دست یازیده است. از سیاق کتاب سئوالها و جوابها، محتوای کلی کتاب و نیز چند

مصاحبه تلویزیونی او که از سیمای جمهوری اسلامی پخش شد، می‌توان چنین استنباط کرد که برخورد مقامات جمهوری اسلامی با فردوست در مقایسه با سایر بلند پایگان رژیم شاه فرق داشته است. در چند مصاحبه تلویزیونی وضع فردوست چنان بود که گویی دادگاهی است و او نقش مدعی و شاکی شاه را بعهده گرفته است. و چنان صحبت می‌کرد که هر چه بدبختی، فساد، غارت و چپاول و سلطه آمریکا و غرب در کشور وجود داشته است، همه به قول خودش بدست محمد رضا انجام پذیرفته است و خود او در این سیستم عابد وزاهدی بوده و به قول بعضی‌ها نقش علی بن یقین (۲۴۴) را بازی می‌کرده است و یک مسلمان انقلابی تمام عیار بوده که فقط در دستگاه سلطنت پهلوی به خدمت بندگان خدا مشغول بوده است!

«خود را در مسایل رژیم پهلوی گناهکار و مقصر نمی‌دانستم و در خود نسبت به مردم و امام نوعی علاقه احساس می‌کردم و احساس بی‌زاری از آن حکومت فاسد» و می‌گوید:
"درباره خودم هیچ نگرانی از آینده نداشتم».

اینگونه حرفها، حرف کسی است که پشتش از منبعی که از آن نمایندگی می‌کند محکم باشد و از سرانجام کار مطلع. کسی می‌گوید خود را در مسایل رژیم گناهکار و مقصر نمی‌داند که اقتدار و قدرتی که او در رژیم شاه و انگلیسی‌ها داشته است و بنا به نص اعترافات خود وی، او یکی از مهمترین عوامل سرسپرده دولت انگلیس بوده و هدایت شبکه‌ها و سازمانهای اطلاعاتی آنها را در دست داشته است.

حداقل مطلب با روشی که جمهوری اسلامی در مورد صاحب منصبان رژیم گذشته و بعضی از عوامل شرق و غرب در پیش گرفته بود و با توجه به تمام عوامل مخفیه جرم، می‌بایستی با ارتشبد فردوست بمتابه جاسوس خارجی رفتار شود. آنها فردوست که جاسوس و عامل معمولی نبوده است، بلکه عاملی بوده است که تمام مقامات انگلیس و شخص شاه به او اعتماد کامل داشته‌اند و هیچگاه نسبت به او شك و تردید روا نداشته‌اند و بنا به قول خودش «نتیجه کارش برای انگلیس چنان رضایت بخش بوده است که مسئول MI-6 ایران و دکتر، و رئیس ستاد مرکزی بی‌سیم» از نحوه اداره شبکه از من تشکر کردند» و باز بنا به گفته خودش تمام مناصب و مشاغل وی به دستور و سفارش شاپور جی بوده است. خود وی معترف است که « برای تاسیس دفتر ویژه انگلیسی‌ها با تمهیداتی موافقت محمدرضا را گرفتند» و علت تشکیل آن را هم حفظ رژیم و حفظ پایگاه غرب در منطقه و

سهیم بودن انگلیس در سیستم اطلاعاتی کشور و شریک در تقسیم منافع آمریکا می‌داند. دفتر ویژه چنانکه از ترسیم شمای آن پیداست و خود فردوست مفصل و مشروح به شرح وظایف آن پرداخته به طور خلاصه کنترل تمام مقامات، صاحب منصبان، درباریان با هدایت و راهنمایی انگلیسی‌ها و پیش برد سیاست غربی‌ها و به خصوص انگلیس بوده است. و رئیس و فرمانروای يك چنین دفتری بنا به دستور مقامات اطلاعاتی انگلیس آقای فردوست بوده است. وی با اینهمه پست و مشاغل کلیدی و اقتدار که می‌توان گفت به منزله "چشم و گوش" شاه بوده است می‌گوید: «خود را در مسائل رژیم پهلوی گناهکار و مقصر نمی‌دانستم.. و احساس بی‌زاری از آن حکومت فاسد» نمی‌دانم در يك چنین رژیمی اگر او گناهکار و مقصر نیست، پس چه کسی می‌تواند گناهکار باشد؟

هنگامی که جمهوری اسلامی ایران بسیاری از رده‌های پایین رژیم را عامل نگهدارنده رژیم و حافظ منافع غرب تلقی نموده و بسیاری از آنها را که شغل‌های بسیار پائینی داشته‌اند به اعدام محکوم کرده است و اگر شاه خود عامل سرسپرده آمریکا در ایران بوده، طبق همین اعترافات و اسناد و مدارک ارتشبد فردوست عامل مسلم انگلیس و در مواردی هم عامل آمریکا برای حفظ و حراست از شاه و رژیم او و حتی در کنترل خود شاه پا را قدمی از منافع آنها بیرون نگذارده است. بنا براین از يك دید خیانت ارتشبد فردوست به مراتب از خیانت شاه به کشور زیاده‌تر و بالاتر بوده است. چرا که سازمان‌های اطلاعاتی کشور به منزله گوش و چشم کشور هستند و قدرت واقعی همیشه در تمام کشورها در دست کسانی است که اطلاعات را قبضه کرده‌اند و حاکم بر سیستم‌های اطلاعاتی هستند.

چنانکه مشاهده شد فردوست همچنانکه در رژیم شاه يك وضعیت استثنایی داشته است، زمانی هم که آن رژیم فروریخت باز از يك وضع استثنایی برخوردار بوده است و نه در خلال سنوآلها و جوابها، متن کتاب و در مصاحبه‌ها و حتی در جراید و رسانه‌های گروهی، از نزدیک شدن به يك چنین مهره مهم و حساس دوری می‌شده است. و زمانی که لفظ خائن، جاسوس، عامل شرق و غرب، سرسپرده در سازندگان افکار عمومی نقل و نبات شده بود، گویی ارتشبد فردوست وجود خارجی نداشته است. بنا به گفته کتاب، ارتشبد فردوست در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۱۲ بازداشت شده است. نه در تاریخ فوق و نه بعد از آن جایی اعلان نشده است که فردوست بازداشت شده است. بفرض که این تاریخ درست باشد این سؤال مطرح است که چرا در آن ۵ سال گذشته او را بازداشت نکرده‌اند، با وجودیکه

بنا بگفته خود او با بعضی از سران انقلاب در تماس و رابطه بوده است. گرچه تهیه کنندگان کتاب سعی کرده‌اند که چنان وانمود کنند که ارتشبد فردوست را دولت موقت حمایت و حفاظت کرده و به این علت بازداشت او میسر نگردیده است، ولی شواهد و نشانه‌ها، مسئله دیگری را حکایت می‌کند. آقای بنی‌صدر می‌نویسد:

«اینجانب خود به آقای خمینی گفتم: می‌گویند فردوست تحت حمایت شما است و برای شما کار می‌کند. کلمه‌ای جواب نداد و تکذیب هم نکرد.» (۲۴۵)

با کمک همین کتاب مسئله را پی می‌گیریم.

مسئله بازداشت فردوست

در باره سپهبد فردوست مسائل زیادی مطرح بوده و هنوز نیز هست. بنا بگفته تنظیم کنندگان کتاب:

«او مدت ۵ سال زندگی نیمه پنهانی می‌گذراند» (۲۴۶) و چنان وانمود می‌کنند که فردوست و برخی دیگر از مقامات عالی‌رتبه رژیم گذشته در زیر چتر حمایت دولت موقت امواج اعدام را از سر می‌گذرانند: «امواج اعدام‌های انقلابی ماههای نخست انقلاب فرو می‌نشیند و فردوست همانند برخی دیگر از مقامات عالی‌رتبه رژیم گذشته، با حمایت دولت موقت این موج را از سر می‌گذراند» (۲۴۷)

از این گفته چنین استنباط می‌شود که سپهبد فردوست تا تاریخ ۱۳ آبان ماه ۱۳۵۹ که دولت موقت استعفا داد، زیر چتر آنان بوده است و این آنها بوده‌اند که از وضعیت و محل او مطلع بوده و با او در تماس بوده‌اند و دیگر رهبران جمهوری اسلامی و مقامات قضایی و ارگانهای اطلاعاتی بدنبال او بوده‌اند و هنگامی که پی برده‌اند که زیر چتر حمایت دولت موقت است نتوانسته‌اند کاری انجام دهند. سپس تهیه کنندگان کتاب بدون توجه به مسئله فوق می‌گویند:

«خاطرات حسین فردوست نشان می‌دهد که اگر انقلاب یورش بی مهابای خود را در قلع و قمع بقایای رژیم پهلوی آغاز نکرده بود، حتی سپهبد ناصر مقدم نیز در رأس ساختار ساواک منحل مجدداً قرار می‌گرفت و امروز نصیری‌ها و هویداها در ویلاهای خود به آرامش، دوران بازنشستگی خود را می‌گذراندند. با عنایت الهی و رهبری نستوه مجد بزرگ اسلام

ناب محمدی (ص) در قرن معاصر این توطئه‌ها در هم شکست و انقلاب ایران را به اصیل خود را در سراسر جهان اسلام به اهتزاز درآورد.»

ولی علیرغم این مسائل، که بهر روی پرده‌های واقعی سیر طبیعی انقلاب اسلامی ایران است و نره‌ای به شکوهمندی آن خدشه وارد نمی‌سازد، ارتشبد حسین فردوست، نه در دوران دولت موقت، که نهاد اطلاعاتی محدودی در نخست وزیری برپا شد و نه پس از آن هیچگاه کوچکترین مسئولیت یا همکاری در نهادهای اطلاعاتی پس از انقلاب نداشت.» (۲۴۸)

حال این سنوال مطرح است، وقتی می‌گویید با فردوست در رابطه نبوده و تماس نداشته‌اید و او زیر چتر حمایت دولت موقت بوده است و دولت موقت با او در تماس بوده، شما از کجا می‌دانید که هیچ همکاری اطلاعاتی حتی در دوران دولت موقت با آنها نداشته است؟ وقتی می‌پذیرید که "با حمایت دولت موقت موج اعدام را از سر می‌گذارند" آیا آنها نمی‌توانستند در رابطه با بعضی مسائل که اطلاعات او منحصر بفرد بوده است کمک بگیرند؟

این مطلب که "نه در دوران دولت موقت و نه پس از آن هیچگاه کوچکترین مسئولیت یا همکاری در نهادهای اطلاعاتی پس از انقلاب را نداشت". اگر از او اطلاع نداشتید، از کجا همکاری اطلاعاتی او را با دولت موقت نیز انکار می‌کنید؟ مگر شما دولت موقت بودید؟ اعترافات آقای فردوست که در این کتاب آمده، خود تکذیب این مطلب است. در بدو انقلاب و تا ماهها پس از تشکیل دولت موقت آقای تیمسار قره‌نی یکی از فعالین و سازمان ده دولت و انقلاب بوده است و او بنا به گفته همین کتاب مرتب با فردوست در تماس بوده است. و بنا به دلایلی که بعداً ذکر خواهم کرد رابطه تیمسار قره نی با دولت موقت نیز خوب نبوده است ولی با امام رابطه تنگاتنگ و خوبی داشته است. او آقای خمینی را از بسیاری از وقایع مطلع می‌کرده است. علاوه بر آنها آیا شورای انقلاب و به خصوص آقایان دکتر بهشتی، هاشمی رفسنجانی، دکتر یزدی و... از وجود چنین مسئله مهمی سنوال نمی‌کردند؟ آقای دکتر بهشتی که خود فعالانه در رابطه با انتقال قدرت از رژیم شاه به رژیم جمهوری اسلامی با ژنرال هایزر، تیمسار قره باغی رئیس ستاد ارتش، سپهبد ناصر مقدم رئیس ساواک، آمریکائی‌ها... در رابطه بود، از مسئله به این بزرگی گذشته است و اصلاً به آن توجهی نکرده است؟ آیا هنگامی که آقای خمینی و دکتر بهشتی در دفتر ریاست جمهوری

خودشان چندین و چند جاسوس کاشته بودند، چطور ممکن است که اصلاً به فردوست توجهی نکرده باشند و از آن گذشته باشند؟

رابطه فردوست با تیمسار قره‌نی و مهندس بازرگان

بنا به گفته کتاب، تیمسار قره‌نی در رابطه با دولت موقت و نیز خودش، با فردوست در تماس بوده و با او در بعضی مسائل مشورت می‌کرده است. تیمسار قره‌نی يك ارتشی معمولی نبود، او خودش يك امیر ارتش و يك افسر اطلاعاتی بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ با درجه سرتیپی در رأس رکن دوم ستاد ارتش قرار گرفت. او از اهمیت و نقش فردی مانند فردوست کاملاً مطلع بود. از طرف دیگر خود تیمسار قره‌نی هم زمانی که در سال ۱۳۳۸ قصد کودتا بر ضد رژیم شاه را داشت با آمریکائیا در تماس بود و حمایت آنها را به خود جلب کرده بود و هم بعد از آن و در رابطه با انقلاب با آمریکائیا مراوده داشته و پیامهایی نیز برای آقای خمینی از قول آنها داده است: (۲۴۹)

برای روشن شدن رابطه فردوست با تیمسار قره‌نی و مهندس بازرگان، از کتاب کمک می‌گیریم. فردوست می‌گوید:

«بعد از ظهر ۲۰ بهمن طبق روال همیشگی در "دفتر ویژه اطلاعات" بودم که محمد علی افراشته (۲۵۰) تلفنی تماس گرفت. او گفت که مهندس تماایل دارد شما را فردا شب ملاقات کند... گفتم، آدرس دقیق محل را بپرسید و به من بدهید تا سر موقع حاضر شوم... يك روز گذشت و بعد از ظهر ۲۱ بهمن بود و من مجدداً در دفتر بودم. تلفن زنگ زد و قره باغی با من تماس گرفت. او گفت: "من در خانه‌ای در لویزان هستم و دو شخصیت محترم، جناب آقای مهندس بازرگان و جناب آقای دکتر سبحانی در اینجا تشریف دارند" (از لحن مکالمه قره باغی معلوم بود که مکالمه در حضور آنهاست). او افزود: "آقایان با توجه به درگیری‌ها در سطح شهر از من خواسته‌اند که فردا صبح کمیسیونی در ستاد ارتش و با شرکت افسران عالی مقام تشکیل شود و اعلام نماید که ارتش از بختیار پشتیبانی نمی‌کند. خواستم نظر شما را بدانم. من پاسخ دادم: ضمن عرض سلام، بگوئید من کاملاً موافقم. کمیسیون را حتماً فردا تشکیل دهید و عدم پشتیبانی خود را از بختیار اعلام کنید. پس از چند ثانیه قره باغی گفت: " آقایان تشکر می‌کنند و فردا کمیسیون را تشکیل خواهیم داد.»

پس از این تلفن با افرشته تماس گرفتم و پرسیدم که ملاقات چه شد؟ افرشته پس از مدتی تلفنی اطلاع داد که ملاقات منتفی شده است. برایم مشخص شد که هدف از ملاقات همان بوده که از طریق قرباگی مطرح شد.» (۲۵۱)

باز فردوست می افزاید:

«صبح روز ۲۲ بهمن قره باگی از ستاد ارتش تلفن کرد و گفت کمیسیون از ساعت ۵/۷ تشکیل شده و تیمساران اعضاء کمیسیون میخواهند که شما هم تشریف بیاورید. فوراً رفتم و در اطاق کنفرانس حدود ۳۰ افسر عالیرتبه ارتش بودند. پس از ورود من قره باگی رو به من کرد و گفت: "از صبح این کمیسیون تشکیل شده و بحث بر سر این است که آیا ارتش از بختیار حمایت کند یا نه؟ نظرات موافق و مخالف هست و تاکنون نظر کمیسیون مشخص نشده. لذا اعضاء کمیسیون خواستند که شما بیایید و نظر خود را اعلام کنید." ... سپس خطاب به حاضرین گفتم: قانون وظیفه ارتش را مشخص کرده و آن وظیفه عبارتست از حفاظت از مرز و بوم ایران در مقابل ارتش متجاوز و بیگانه و در وظیفه ارتش نوشته نشده که از نخست وزیر هم باید پشتیبانی کند. لذا تیمسارانی که موافقت دست خود را بلند کنند. همه بلند کردند و ربیعی موقعی بلند کرد که او را نگاه کردم. (البته این سخن من صحیح نبود زیرا قانون، استفاده از ارتش علیه دشمنان داخلی و نیز حکومت نظامی اشاره داشت). سپس به سپهبد حاتم گفتم: لطفاً مطلبی در این زمینه بنویسید و قرائت کنید که اگر نظراتی بود تصحیح شود و به امضای اعضاء کمیسیون برسانید و بلافاصله بدهید به رادیو که به عنوان خبر فوق العاده پخش کند. حاتم متن را نوشت و قرائت کرد و همگی موافق بودند. متن برای امضاء اول به شفقت داده شد که امضاء کند. او گفت که من وزیر جنگ دولت بختیارم و نمی‌توانم امضاء کنم. من امضاء کردم و به ترتیب به امضاء سایرین رسید. در این زمان قره باگی ۲ بار به اطاق مجاور رفت و به بختیار تلفن کرد. بار اول با عجله مراجعت کرد و گفت: اگر این صورتجلسه امضاء شود خواهد رفت؟ گفتم: هیچیک از آقایان نگفتند بروند. ما وظیفه ارتش را در قبال نخست وزیر مشخص کردیم. قره باگی دو مرتبه از اطاق خارج شد و مجدداً با عجله مراجعت کرد و گفت: "بختیار رفت"» (۲۵۲)

شب ۲۲ بهمن مهندس بازرگان تلفنی با وی تماس می‌گیرد. بعد از ظهر ۲۳ بهمن باز از طریق تلفن با فردوست تماس می‌گیرد و بعد از احوالپرسی مهندس بازرگان می‌گوید:

«تیمسار قره نی را می‌شناسید؟ گفتم البته! گفت: با شما کار دارد، گوشی را به ایشان

می‌دهم" قرمنی گوشه‌ی را گرفت و پس از احوالپرسی گفت: "لازم است الساعه به خانه من بیایید." فوراً رفتم. زنگ خانه را زدم و خود را معرفی کردم. در باز شد و وارد خانه شدم. همسر تیمسار قره‌نی مرا راهنمایی کرد. قره‌نی با لباس سوئیل وارد سالن شد. پس از احترام متقابل، روی کاناپه در کنار مبل من نشست و گفت: "با شما دو کار دارم. اول اینکه به بدره‌ای و خسرو داد و ربیعی تلفن کنید که دست از این بچه بازی‌ها بردارند." و اضافه کرد: "آنها قصد دارند با واحد لویزان فردا کودتا کنند." پاسخ دادم: حتماً این کار را می‌کنم، ولی عجب آدمهای بی‌شعوری هستند! قرمنی سپس گفت: "کار دوم این است که ۴ نفر را برای فرماندهی نیروی زمینی و نیروی هوایی و نیروی دریایی و ساواک معرفی کنید." گفتم چطور من معرفی کنم؟ آیا نظر نخست وزیر است؟ گفت: "سؤال می‌کنم." به اطاق دیگر برای مکالمه تلفنی رفت و پس از چند دقیقه بازگشت و گفت: 'لخست وزیر گفتند سریعاً معرفی کنید و حداکثر در درجه سرتیپی باشند. گفتم من در این درجات کسی را نمی‌شناسم گفت: "درجات بالاتر معرفی کنید بی اشکال است. بعدها می‌توان آنها را عوض کرد." من نیز بلافاصله سپهبد (هوشنگ) حاتم را برای نیروی زمینی (که قره‌نی بسیار پسندید)، سپهبد آنر برزین را برای نیروی هوایی و دریادار منی را برای نیروی دریایی و سپهبد مقدم را برای ساواک معرفی کردم. قره‌نی بلافاصله تلفن زد و این اسامی را گفت و اعلام داشت که این افراد بلافاصله در ستادهای مربوطه حاضر شوند و حضور خود را اطلاع دهند." برای خواست اول قره‌نی موفق به تماس با بدره‌ای، خسرو داد و ربیعی نشدم. به قره‌نی تلفن کردم و گفتم که هیچ‌یک در خانه نیستند. گفت: مهم نیست، در لویزان هستند و ترتیب کار را خواهم داد." و اضافه کرد: "مقدم نپذیرفته. به او بگویید که به ساواک برود." شماره مقدم را نیز داد. به مقدم تلفن کردم و مطلب را گفتم. گفت: "اطاعت می‌شود." جواب مقدم را به قرمنی اطلاع دادم.»

فردوست تلویحاً خاطر نشان می‌کند:

«مقدم تا روزهای آخر به آینده خود اطمینان داشت و سقوط سلطنت و سرنوشت خود را پیش بینی نمی‌کرد.» (۲۵۳)

اما خاطرات سیاسی آیت‌الله منتظری نیز حاکی از اینستکه قرار نبوده است مقدم اعدام شود. آیت‌الله منتظری در باره برخورد سپهبد مقدم رئیس ساواک با روحانیون و سران انقلاب می‌نویسد:

«رئیس ساواک قم که شخصی بود به نام "باصری نیا" آمد و گفت: آقای تیمسار مقدم رئیس کل ساواک گفته چون شیندهام که شما می‌خواهید بروید پاریس لازم است شما را ببینم." گفتیم: "چه لزومی دارد؟" گفت: "ایشان تاکید داشته‌اند." گفتیم: "خوب وقتی ما می‌آییم تهران شب در منزل آقای مطهری هستیم و بعد از آنجا می‌رویم." گفت: "پس اجازه بدهید که در آنجا خدمت شما برسد." گفتیم: "مانعی ندارد." بعد در همان منزل آقای مطهری تیمسار مقدم با يك نفر به نام "طباطبایی" آمدند حدود سه ساعت صحبت کردند. آقای مطهری هم نشسته بود و بالاخره سه پیام برای آیت الله خمینی داشتند. وقتی من صحبت‌های او را برای آیت الله خمینی گفتم ایشان تعجب کردند. خلاصه صحبت‌های او در چند محور بود. یکی اینکه به آقای خمینی بگویند شما فرموده‌اید شرکت نفت اعتصاب کنند، آنها هم اعتصاب کردند ولی نفت هم مصرف داخلی دارد و هم مصرف خارجی. پس فردا زمستان اگر نفت نباشد در روستاها مردم خودمان از سرما می‌میرند، آن وقت مردم به شما و روحانیت بدبین می‌شوند. مصلحت این است که شما تولید نفت را خودتان زیر نظر بگیرید و به اندازه مصرف داخلی تولید کنید که مردم از همین اول به شما و روحانیت و انقلاب بدبین نشوند. دوم اینکه ما در این مدت تجربه خیلی داشته‌ایم، مواظب باشید کمونیستها در کار شما رخنه نکنند. شما به خاطر دین و مذهب دارید فعالیت می‌کنید همان نیروهای مذهبی را داشته باشید کافی است. قیام شما يك قیام مقدس است ما هم به آن احترام می‌گذاریم ولی این کمونیستها از پشت خنجر می‌زنند مواظب آنها باشید. پیشنهاد دیگری که داشت این بود که می‌گفت: شما آخوندها چرا پول را صرف اشخاص می‌کنید. با این پول‌هایی که از جوهرات به دست شما می‌رسد مؤسسات مذهبی، دینی و اقتصادی درست کنید. با این کار هم اصل سرمایه محفوظ می‌ماند و هم با درآمد آن می‌توانید حوزه‌ها را اداره کنید. این خلاصه کلام مقدم بود. در آن جلسه البته خیلی با احترام و مؤدب حرف می‌زد و خیلی دوستانه این حرف‌ها را بیان می‌کرد.

هنگامی که در پاریس خدمت امام رسیدیم صحبت‌های مقدم را برای ایشان نقل کردم ایشان خیلی تعجب کردند. گفتند: "عجب! مقدم این حرف‌ها را گفت!" بعد در همان جا به آقای مهندس بازرگان و آقای هاشمی پیغام دادند که به کار شرکت نفت نظارت بکنند و به اندازه مصرف داخلی تولید کنند. نصیری خصوصیات داشت مقدم خصوصیات دیگری. مقدم خودش می‌گفت: من سابقا طلبه بوده‌ام. از صحبت‌هایش پیدا بود که مقداری درس طلبگی خوانده. يك عرق مذهبی هم داشت. با کمونیستها خیلی بد بود و برای روحانیت احترام قایل

بود. يك داستان را آقای قاضی خرم آبادی نقل می‌کرد و می‌گفت: " قبل از انقلاب که من در خرم آباد بودم یکی از علمای لرستان که نفوذ محلی هم داشت مقداری در رابطه با ترویج از امام و مسایل انقلاب فعالیت می‌کرد و با ما همراه بود. ساواک لرستان از طریق شنود تلفنهای او کشف کرده بود که گویا با زنی مربوط است او را صیغه کرده یا بنا بوده صیغه کند. خلاصه ساواک خرم آباد برای مقدم که رئیس ساواک بود گزارش کرده بود که این سوژه خوبی است و ما می‌توانیم با افشای این قضیه آبروی فلانی را ببریم. مقدم گفته بود نه این کار را نکنید، برای اینکه اصل روحانیت که محفوظ باشد ما مردم را حفظ کرده‌ایم. اگر در امور دینی بدبینی در جامعه درست شود این به ضرر است و باعث می‌شود که مارکسیستها و کمونیستها در منطقه تقویت شوند."

بالاخره بعضی از آنها که افراد فهمیده‌ای بودند روی این مسایل حساب می‌کردند. خود مقدم در زندان هم که با ما صحبت می‌کرد و می‌گفت من با مشی نصیری و پاکروان مخالفم. ولی آقای خلخالی مقدم را نیز اعدام کرد.» (۲۵۴)

اینجانب بعد از اعدام مقدم، تمام پرونده بازجویی و پرسنلی او را در دادستانی انقلاب مطالعه کردم که در آن دو نکته حائز اهمیت بود:

- ۱- پرونده حکایت از این داشت که وی با دکتر بهشتی رابطه نزدیک داشته
- ۲- انجام بعضی از امور در دوران انقلاب با نظر و مشاوره با دکتر بهشتی انجام پذیرفته است

تماس مجدد:

« شب ۲۴ بهمن بود که مهندس بازرگان مجدداً تماس گرفت و گفت: " فردا صبح ساعت ۸ به نخست وزیری بیایید. به سرهنگ معمار صادقی هم تلفن خواهم کرد که باشند. " صبح ۲۵ بهمن، نزدیک کلانتری يك از ماشین پیاده شدم. خواستم به نخست وزیری بروم. خیابان را بسته بودند. سنگر بندی کرده بودند. در این موقع فرد جوانی با لباس چریکی مرا شناخت و به پاسداران گفت: " ایشان می‌توانند بیایند. " خود را معرفی کرد و معلوم شد سرگرد نیروی هوایی است. سرهنگ معمار صادقی (۲۵۵) نیز آنجا بود. همافران از ساختمان محافظت می‌کردند. به افسر آنها گفتم نخست وزیر مرا احضار کرده است و حدود يك ساعت منتظر شدم. عده زیادی منتظر بودند. پس از يك ساعت افسر نگهبان به من نزدیک شد و گفت: " چند ساعت قبل چند جیب از خیابان پاستور عبور کرده و به ساختمان نخست

وزیری تیراندازی کردند. نخست وزیر هم بلافاصله رفتند و گفتند می‌روم پیش امام. لذا انتظار شما بی فایده است." حدود ۵ روز خبری نشد و هر روز خبر مرگ و تیرباران عده‌ای مانند بدرهای و ربیعی و خسروداد و امینی افشار و نصیری و غیره به گوش می‌رسید. روشن بود که بازرگان و قرنی بر اوضاع تسلطی ندارند و اگر من به چنگ انقلابیون بیفتم، خطر مرگ تهدید می‌کند. همین روزها خبر دستگیری سپهد ناصر مقدم منتشر شد همان کسی که توسط قره نی و بازرگان کاندید ریاست ساواک بود. بالاخره ۵-۶ روز بعد به منزل قره نی رفتم. در منزل قرنی همسرش به گرمی مرا پذیرفت. قرنی منزل نبود، مدتی بعد او با دو پاسدارش آمدند. با هم شام خوردیم بعد خواستم بروم قرنی گفت: "چرا می‌روید، اینجا برای شما اطاق هست." گفتم اجازه بدهید فعلا بروم. قره نی بسیار محبت کرد و گفت: "به هر حال، هر وقت ناراحت بودید به اینجا بیایید." تشکر کردم و به منزل افراشته رفتم. ولی پسندیده راننده‌ام که بدنبال من به خانه قرنی آمده بود و نام مرا برده بود، آن دو پاسدار مرا شناختند. اعدامها بیشتر ما را نگران می‌کرد. بالاخره وسیله عباس افراشته به مهندس بازرگان پیغام دادم که با من تماس بگیرند. مهندس بازرگان يك روز صبح اول وقت تلفن کرد و من مطلبی را که در دفاع از خود یادداشت کرده بودم، از روی یادداشت برای او قرائت کردم. بازرگان گفت: "خیلی خوب است. از همان طریق امروز به دست من برسانید..." از طریق داماد عباس افراشته، برادرزاده بازرگان که رئیس دفتر خصوصی او بود، ارسال داشتم. عنوان نامه "جناب آقای مهندس بازرگان نخست وزیر بود و در آن با برشمردن مواضع خود در طول ماه‌های انقلاب و اینکه در مفاسد محمدرضا شریک نبوده، طلب عفو نمودم. مهندس بازرگان پاسخ داده بود که فعلا مدتی در منزل خود نباشید.... بالاخره قبل از عید نوروز ۵۸ به منزل خواهرم ایران خانم رفتم و ۲ سال آنجا ماندم. بازرگان هنوز نخست وزیر بود که دومین و آخرین نامه خود را به او نوشتم ولی مدت کوتاهی بعد دولت بازرگان سقوط کرد و جوابی نشنیدم. بالاخره مسئله را تعقیب کردم و با بازرگان در منزل عباس افراشته ملاقات کردم و او وعده کمک داد ولی به نتیجه‌ای نرسید و من نیز دنبال نکردم. از آن پس ارتباط من با بازرگان قطع شد.» (۲۵۶)

فردوست در ادامه ارتباطات خود می‌گوید:

«... زمانی که سرلشگر فرید رئیس ستاد ارتش بود، به او تلفن کردم و وضع خود را سؤال نمودم، گفت فعلا هیچ نگرانی از وضع خود نداشته باش.» (۲۵۷)

« یکبار در سال ۱۳۵۹، چند نفر مسلح به خانه پدری‌ام مراجعه کرده بودند و پرسیده بودند که فلانی کجا زندگی می‌کند. اتاق خواب مرا نشان داده بودند.. جریان را به من گفتند. از خانه مریم به سرهنگ معمار صادقی تلفن کردم و گفتم: آیا می‌توانم با سرلشکر شاکر صحبت کنم. گفت شماره تلفن را بدهید می‌گویم صحبت کند. تلفن منزل مریم را دادم. پس از ده دقیقه تلفن زنگ زد. شاکر پای تلفن بود. ماجرا را به او گفتم. گفت: من دو نفر را می‌شناسم که در ارتباط با دادستانی انقلاب هستند، ۲۴ ساعته می‌پرسم و به همین شماره جواب می‌دهم. فردای آن روز زنگ زد و گفت: از هر دو سؤال کردم و هر دو گفتند که اینها به دستور دادستانی انقلاب به خانه شما مراجعه نکرده بودند و دادستانی هر وقت لازم باشد او را احضار خواهد کرد.» (۲۵۸)

و بالاخره می‌گوید:

« شاهرخ (پسر)م) تا در تهران بود در وزارت خارجه کار می‌کرد. تا یکسال و نیم بعد از انقلاب او را رسمی نکردند. او میل داشت در ایران بماند و عدم استخدام رسمی را بعلت من می‌پنداشت... او استعفا داد و به آمریکا رفت. شاهرخ می‌گفت که دکتر ابراهیم یزدی در دوران وزارتش به شاهرخ مرحمت پیدا کرده بود و به او در حضور همگان گفته بود: به هر حال ما هر دو در يك کشور تحصیل کرده‌ایم و چند کار هم برای بررسی و گزارش به او داده بود و از نتیجه کار شاهرخ راضی بود.» (۲۵۹)

تا اینجا این نکات روشن شده است که او تا سقوط دولت موقت با مهندس بازرگان، تیمسار قره‌نی، رؤسای ستاد مشترك (تیمسار شاکر و تیمسار فرید)، سرهنگ معمار صادقی (شاغل در نخست وزیری و دفتر ویژه) و دکتر یزدی که با پسرش شاهرخ در وزارت خارجه تماس داشته است و در بعضی موارد که در کتاب آمده با او مشورت می‌شده است و کسی هم به دنبال دستگیری و بازداشت وی نبوده است. با وجودیکه يك چنین شخصی اگر هم خودش مخفی باشد، منزل خود و تمام فامیل درجه يك و دو و بعضی از دوستان وی، برای بسیاری مشخص است. تنها به يك مورد در سال ۱۳۵۹ اشاره می‌کند که چند پاسدار مسلح به منزل پدری او در کوچه شهناز مراجعه می‌کنند و مقداری از کتابهای اطاق خواب وی را می‌برند. سپس معلوم می‌شود که مسئله جدی نبوده است. آقای دکتر یزدی در مورد نقش قدرتهای خارجی و اصالت انقلاب و فرودست می‌گوید:

«... مثلا خاطرات نوشته شده فرودست را بخوانید و به آن چیزهایی که فرودست می‌بایست

می‌گفته ولی نگفته است فکر کنید. فردوست در این کتاب توضیحاتی در باره نزدیکی اش با ام‌آی - ۶ انتلیجنس سرویس انگلیس می‌دهد. می‌گوید خیلی از رجال انگلیس را نمی‌دانستند که مرکز و ساختمان این سازمان کجاست، خیلی‌ها اصلاً نمی‌دانستند چنین تشکیلاتی وجود دارد. حالا يك افسر برجسته ایران را به آنجا برده و آموزش داده‌اند و برگشته است به ایران. او در واقع عامل انتلیجنس سرویس در ایران بوده است، او ستاد ویژه‌ای را درست کرد که تمام سازمانهای امنیت ایران را هماهنگ می‌کرد. سؤال این است که ام‌آی-۶ وقتی دید انقلاب ایران در حال پیروزی است، به این افسر برجسته خود نگفت که باید چه کار بکند؟! نگفت که از ایران بیرون برود یا در ایران بماند؟! و اگر مانده است آیا طبق دستورالعمل آنها بوده است؟ او برای چه هدف یا اهدافی در ایران ماند؟ فردوست این مطالب را روشن نکرده است.» (۲۶۰)

حقیقت آنستکه بر خود آقای دکتر یزدی است که به سنوهای فوق پاسخ گوید. زیرا:

- ۱- به تصریح خودش بعد از پیروزی انقلاب چون معاون نخست وزیر در امور انقلاب بوده و اداره ساواک در اختیارش بوده است (۲۶۱) و بهمه اسناد دسترسی داشته است.
- ۲- به تصریح کتاب فردوست وی تا قبل از سقوط دولت موقت با مهندس بازرگان، تیمسار قره‌نی، تیمسار شاکر، تیمسار فرید، سرهنگ معمار صادقی (شاغل در نخست وزیری و دفتر ویژه) ارتباط داشته است، علاوه بر این پسر فردوست در وزارت خارجه زیر نظر شما کار می‌کرده است.
- ۳- طبق اطلاعات بدست آمده اداره هشتم ساواک با کمک قره‌نی و شما و ارتشبد فردوست بازسازی شده است.

چگونگی بازداشت و معرفی ارتشبد فردوست

تهیه کنندگان کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی چنین گزارش می‌کنند: هنگامی که شایعه بکارگیری ارتشبد فردوست، در دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی وسیله رادیو شاپور بختیار پخش شد در حول و حوش آن در سال ۱۳۶۲ که سران و فعالین حزب توده بازداشت شدند و حزب توده شایعه سازی کرد که این یورش به حزب توده ثمره تحریکات «سرویسهای جاسوسی غرب و عامل درجه اول آن در ایران ارتشبد حسین فردوست است

که در رأس "ساواما" قرار دارد. بدین ترتیب حسین فردوست به چهره‌ای بدل شد که کارگزاران استکبار شرق و غرب، مشترکاً از او به عنوان يك محور تبلیغی در جنگ روانی خود استفاده می‌کردند» (۲۶۲)

و از طرف دیگر بعثت پراکندگی ارگانه‌های اطلاعاتی و امنیتی، سالها فردوست از پیگرد قضایی مصون ماند و با ادغام نهادهای اطلاعاتی و امنیتی برخاسته از انقلاب، وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران تاسیس شد و "مسئله فردوست" از زمره نخستین مسائلی بود که در دستور کار قرار گرفت. (۲۶۳) و سنوآلهایی برای وزارت اطلاعات مطرح شد. در کاوش برای یافتن پرسشها، وزارت اطلاعات به این نتیجه رسید که شخص فردوست سهم مهمی در اشاعه شایعات پیرامون خود دارد و خود وی نیز در روابط دوستانه و خانوادگی به شکل مرموزی این شبهه را القاء می‌کند. در نتیجه، در ۱۲/۸/۱۳۶۲ وی در خانه پدری‌اش (خیابان وصال شیرازی) بازداشت شد. (۲۶۴) بنابراین معلوم می‌شود که آنها می‌دانستند که وی در کجا زندگی می‌کند و بقول خودشان یگراست به خانه پدرش رفته و او را احضار کرده‌اند و نیاز به جستجو هم نداشته‌اند.

مقامات اطلاعاتی جمهوری اسلامی تلویحاً اعلان می‌کنند که ارگانه‌های اطلاعاتی و امنیتی نیز در تعقیب و بازداشت ارتشبد فردوست نبوده‌اند، چون مسئله مهمی نبوده است. ولی بعد از اینکه وسیله کارگزاران شرق و غرب از او علیه جمهوری اسلامی مشترکاً استفاده می‌کنند و شایعه همکاری فردوست با "ساواما" و قرار گرفتن در رأس آن گسترده می‌شود. برای خاتمه دادن به شایعات و گرفتن حربه از دست استکبار شرق و غرب، تصمیم به بازداشت وی و اعلان آن گرفته می‌شود.

به دنباله گزارش دستگیری ارتشبد فردوست، تهیه کنندگان کتاب از ص ۶۳۹ تا ۶۴۳ به معرفی و تجزیه و تحلیل روانی وی می‌پردازند و از کنار او ملایم رد می‌شوند و از او چهره‌ای قابل ترحم، نادم و بیچاره و کسی که از انقلاب هراس نمی‌کرد و به عکس در باطن خود لذت هم می‌برد، می‌سازند. می‌گویند: که فردوست از کودکی از لایه فقیر جامعه بوده است که وارد دربار شده است و بعد هم از زبان خود وی می‌آورند:

«من از خانواده فقیری بودم. موقعی که وارد کلاس مخصوص (دبستان نظام) محمدرضا شدم، پدرم ستوان ۳ بود و برای اینکه زندگی خانواده با پنج طفل را بتواند تامین کند، خود را به بندرعباس منتقل کرده بود تا از مزایای بدی آب و هوا استفاده نماید و بیش از ۵ سال

خانواده تنها و او در مأموریت بندرعباس بود. حقوق ماهیانه او ۴۷ تومان بود و به خانواده ۳۰ تومان می‌داد. سهم من از این ۳۰ تومان نمی‌توانست زیاد باشد.. اصلاً این کلاس جای من نبود و در من در همان سن طفولیت ناراحتی و عقده فقر ایجاد نمود. حال همین بچه فقیر انتخاب شد که با محمدرضا به سوئیس برود... وقتی افسر شدم حقوقم ۵۵ تومان بود. شاید ۵ تومان آن را هزینه می‌کردم و بقیه را جمع می‌کردم باز برای تهیه زمین و خانه. وقتی نیروهای بیگانه وارد ایران شدند اتومبیلی داشتم که ارزش آن موقعی که نو بود فروختم ۱۲۰۰۰ تومان و با ۵۰۰ تومان يك اتومبیل كهنه تهیه کردم. این فرم زندگی تا انقلاب ادامه داشت و سرچشمه آن فقر در طفولیت و زندگی در میان متمولترین خانواده‌های ایران بود. اگر به کلاس (محمدرضا) نرفته بودم و در دبستان نظام عمومی می‌ماندم، من هم مثل سایرین بودم و شاید امروز حتی صاحب يك خانه هم نبودم و از پول خود برای زندگی بهتر استفاده می‌کردم. اتاق خواب مرا موقع دستگیری دیدید. چرا اتاق خواب بهتر و منزل بهتر برای خود تهیه نکردم؟ همان عقده طفولیت بود. همیشه خود را كوچك و بی اهمیت می‌دانستم.»

(۲۶۵)

و بعد از این مطلب که از زبان خود فردوست آورده‌اند، برای گم کردن رابطه خود با فردوست و نقش او در انتقال قدرت که یکی از بهترین مهره مورد اعتماد "اینتلجنس سرویس"، سیا و سایر سرویس‌های اطلاعاتی انگلیس و آمریکا است، دلشان بحال فردوست می‌سوزد و در لباس تحلیل روحی - روانی از او می‌گویند که شاه هم برای او وزنی قائل نبود و تنها ارتباط و پیوند عاطفی فردوست با شاه نیز در اثر تندباد انقلاب گسست:

« سالها گذشت و فردوست احساس می‌کرد که در زندگی فرد موفق و "خودساخته‌ای" است. او ثروتی اندوخته بود ... و از اعتبار در محافل دربار پهلوی و هراس نامحسوس نیرومندترین فرزندان اشرافیت متمول در درون خود احساس رضایت می‌کرد: ناگهان تندباد انقلاب فرا رسید که از اعماق جامعه صدای اضمحلال هم قدرت و صلابت دربار ایران را به همراه فروپاشی همه ارزشهای فاسد حاکم ندا می‌داد. در این لحظه تنها تعلق فردوست به دربار پهلوی پیوند عاطفی و فردی او با شخص شاه بود، که طی سالها از کودکی او را بخوبی شناخته بود و با ضعف‌ها و حقارت‌های ذاتی وی آشنایی داشت. شاه نیز، علیرغم آنکه فردوست را محرم‌ترین کارگزار خود می‌دانست، برای فردوست ارزشی قائل نبود. در دوران محمدرضا پهلوی، فردوست به حساب نمی‌آمد و لذا در روزهای دغدغه و اضطراب

انقلاب وی را به هراس انداخته بود. یکسره این دوست دیرین را از یاد برد. فردوست این احساس شاه به خود را لمس می‌کرد و این سرآغاز گسست روحی او از شاه شد.

"فردوست از انقلاب احساس هراس نمی‌کرد و به عکس از اینکه می‌دید در لانه زنبور دربار ولوله افتاده است در باطن خود لذت می‌برد». (۲۶۶) این گفته فردوست که می‌گوید: "همیشه خود را کوچک و بی اهمیت می‌دانستم" و مقامات جمهوری اسلامی نیز تلویحا آنرا تایید کرده‌اند، از کسی که می‌گوید: "عضو کمیسیون عالی برکناری مقامات مملکتی بودم"، "عضو لاینفک خانواده" (شاه) بودم"، یا "شاه در حضور و یا در غیاب من، به مقامات مهم مملکتی مانند نخست وزیران، رؤسای ارتش و امثالهم مرا دوست خود اطلاق می‌کرد و تردیدی باقی نمی‌ماند که می‌خواست من در کشور وضع استثنایی داشته باشم و چنین هم بود" و "یک گزارش من برای برکنار کردن وزیری کافی بود" و... حرفی مغشوش و عاری از حقیقت است. در خاتمه این قسمت اشاره می‌کنم که ارتشبد فردوست دامن خود را از اینکه بعضی‌ها او را خائن به شاه معرفی کرده‌اند، پاك می‌کند و می‌گوید:

«تا کنون بسته و گریخته به مواضعی که در روزهای انقلاب اتخاذ کردم، اشاراتی داشته‌ام. همین مواضعی بود که بعدها سبب شایعاتی پیرامون من شد و عده‌ای مرا به خیانت به محمدرضا متهم کردند». (۲۶۷)

او این اتهام را از قول شاه از دامن خود پاك می‌کند و آن اینکه شاه او را خائن به خود ندانسته است، ولی اینکه قریب‌باغی را خائن معرفی کرده، خوشحال است و از اینکه محمدرضا تصمیم به خروج گرفته و جان خود را نجات داده است را، کار عاقلانه‌ای تلقی می‌کند:

«زمانی که محمدرضا تصمیم به خروج گرفت این تصمیم به نظرم عاقلانه آمد. زیرا حداقل جان او را نجات می‌داد. مدتی پس از اقامت امام در پاریس دوران محمدرضا را خاتمه یافته دانستم و مطمئن بودم که او در موقع خطر کشور را ترك خواهد کرد و اهل مقاومت نیست. او در ۲۵ مرداد چون مصدق مسئول کشور بود، سریعتر از موقع کشور را ترك کرد و این بار باید مسئولیت را ولو به طور صوری هم باشد به فردی بسپارد و برود تا شاید بعدها مانند ۲۸ مرداد سرویسه‌های غربی زمینه بازگشت او را فراهم کنند». (۲۶۸)

بیان اینگونه مطالب مبین این است که ارتشبد فردوست به اطلاعات دیگری دسترسی داشته است و بر او مسلم بوده است که نه شاه و نه خانواده‌اش دیگر باز نخواهند گشت، لذا سرنوشت سلسله پهلوی را خاتمه یافته دانسته است.

سلسله پهلوی برگشتنی نیست

قریب به تمام تحلیل‌ها و رویدادهای ارانه شده توسط ارتشبد فردوست و نیز تدوین کنندگان کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" بر این پایه استوار شده است: در ظهور انقلاب و اوج‌گیری و پیروزی آن از پشتیبانی و حمایت هیچ دولت خارجی برخوردار نبوده است و خارجی‌ها از ریشه با آن مخالف بوده و با تمام قوا کوشش کرده‌اند که انقلاب پیروز نشود و شاه را بر اریکه قدرت نگهدارند ولی چون موفق نشدند، آنرا پذیرفته‌اند. اجمالا شرایط و عواملی که برای يك انقلاب و پیروزی آن لازم است بدین‌قرارند:

۱- از بین رفتن و بردن مشروعیت‌های مختلف، عرفی، اجتماعی، حقوقی، مذهبی، سیاسی و... يك رژیم در بین افکار عمومی جامعه خود و انتشار و تبلیغ آن در سطح جهان و افکار بین‌المللی با کمک و همکاری دستگاه‌های سازنده افکار عمومی بین‌المللی.

۲- وارد کردن ضربه به ضعیف‌ترین نقطه رژیم یا به زیر سنوال بردن جدی مشروعیت‌هایی که تا قبل از آن بدان توجهی نداشته و با آگاهی با دیده اغماض بدان می‌نگریسته‌اند.

۳- پیدا کردن ویا پیدا شدن "تک ستاره" ویا "مرکز ثقل" برای توده مردم و جا انداختن وی بعنوان رهبر حرکت و بیان کننده تمایلات توده مردم، درنزد افکار عمومی داخلی و خارجی.

۴- از دست دادن قدرت تصمیم‌گیری درست و به موقع رژیم حاکم بهر دلیلی

۵- همکاری رسانه‌های گروهی خارجی وارتباط نزدیک آنان با مخالفان رژیم و انقلابیون و رهبری حرکت درجهت رساندن پیام انقلاب به افکار عمومی داخلی و خارجی

۶- ایجاد روابط پنهانی و در مرحله‌ای آشکار برخی از سران انقلاب با بعضی از قدرتهای خارجی

۷- دست برداشتن حمایت کشورهای خارجی که تابحال دوست و پشتیبان و همپیمان رژیم حاکم بوده‌اند و نشان دادن تمایلات خود به حمایت از رژیم جدید.

۸- بستن همه درهای "اظهار وجود" و "نشان دادن خود" در کشور و طرد همه

علاقمندان به میهن و بازی کردن با احساسات ملی و مذهبی مردم.

۹- در نتیجه کشیده شدن و کشتادن توده مردم به سمت انقلاب و به وجود آمدن طوفان که در این مرحله دیگر هیچ نیرویی تاب ایستادگی در برابر انقلاب را نخواهد داشت. و...
شرایط فوق بهر دلیلی که درکشوری جمع شد، وقوع انقلاب در آن کشور حتمی است. با توجه به نکات ذکر شده، روشن است که در انقلاب سه عامل مهم زیر هر کدام در آن نقش داشته‌اند:

۱- رژیم حاکم

۲- مردم

۳- خارجی‌ها

اینکه هر کدام از این سه عامل چقدر نقش داشته‌اند و کم و کیف نقش آنها چگونه بوده است در خور مطلبی مستقل و جداگانه است و فعلاً به همین مختصر بسنده می‌کنیم و نظر شما را به این نکته جلب می‌نماییم که در هر انقلابی این سه عامل مهم یعنی رژیم حاکم، مردم و خارجی‌ها نقش داشته‌اند. چگونگی فعل و انفعالات و روابط متقابل اینها و تاثیری که هر يك از آن عوامل با همدیگر دارند، باز از حوصله این مطلب خارج است. البته در خلال فصول مختلف این کتاب، مستقیم و غیر مستقیم به قسمتهایی از آنها اشاره شده و توضیحاتی داده شده است و علاوه بر اینها دو فصل آخر همین کتاب به این بحث اختصاص داده شده است. اما فعلاً به اصل موضوع که توضیح نقش ارتشبد فردوست در انتقال قدرت از رژیم شاه به رژیم جمهوری اسلامی و نیروی جانشین است برمی‌گردیم و مسئله فردوست را پی می‌گیریم.

از گفته‌های فردوست و شاه مسجل می‌شود که هدف غربی‌ها تغییر رژیم پهلوی بوده است و اینکه چگونه این رژیم ساقط شود که کمتر منافع آنها مورد حمله قرار گیرد به تاکتیک مسئله برمی‌خورد که باتوجه به استراتژی کلی آنان در هر مرحله متناسب با وضعیت پیش آمده، تاکتیکهای مناسب آن اختیار می‌گردیده است. ارتشبد فردوست می‌گوید:

«در کنفرانس "گودالوپ" سران غرب امید خود را به بختیار بستند و ژنرال هایزر وارد تهران شد و زمانی که با شاه ملاقاتی پیش آمد، از شاه پرسید که کی از کشور خارج می‌شوید؟ یعنی خواسته بود که محرم‌رضا روز خروج را مشخص کند. حتی تا آن زمان بسیاری از مقامات و حتی آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها خروج مجد رضا را موقت می‌دانستند و

تصور می‌کردند که ۲۸ مرداد دیگری تکرار می‌شود ولی برای من مسجل شده بود که او هیچگاه مراجعت نخواهد کرد. و با صراحت این حرف را زدم». (۲۶۹)

البته اینکه تا آن زمان یعنی تا تشکیل کنفرانس "گوادلوپ" بسیاری از مقامات خروج شاه را موقتی می‌دانستند جای حرف نیست، ولی اینکه همه آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها چنین می‌پنداشتند بنا به گفته فردوست و شاه جای تأمل است:

«در اواخر آذرماه سناتور محمد علی مسعودی به من گزارش داد که جرج لامبراکیس، دبیر اول سفارت امریکابه وی گفته است به زودی در ایران یک رژیم جدید وجود خواهد داشت» (۲۷۰)

کمی قبل، از قول آقای بنی‌صدر آوردم که سرلشگر قره‌نی به آقای خمینی سالی قبل از انقلاب پیغام داده بود، اگر شما اسم از آمریکا نبرید، آنها شاه را می‌برند (۲۷۱). فردوست می‌گوید:

«تنها حدود ۲ سال پیش از انقلاب فردی به زبان انگلیسی کتابی نوشت و سقوط محمدرضا را در سال ۱۹۷۹ پیش بینی کرد و هیچ کس این کتاب را جدی نگرفت» (۲۷۲) او اضافه می‌کند که:

«در بولتن سری آمریکایی‌ها تا لحظه‌ای که بدستم رسید هیچ هشدار می‌مناهی مشاهده نکردیم (۲۷۳)، ولی "از زمانی که کارتر به ریاست جمهوری رسید، بولتن سری که همیشه آمریکایی‌ها برای محمدرضا ارسال می‌داشتند و او پس از مطالعه برای ابطال در جعبه "دفتر ویژه اطلاعات" می‌گذارد، نیز به دست من نرسید. شاید ارسال آن به محمدرضا قطع شد و یا شاید ارسال می‌شد و محمدرضا شخصا ابطال می‌نمود» (۲۷۴)

باز در همین رابطه اضافه می‌کند:

«زمانی که کارتر به ریاست جمهوری آمریکا رسید محمد رضا وجهه بدی در مطبوعات غرب کسب کرده بود و به خصوص اعمال ساواک مورد انتقاد مجامع حقوق بشر غرب قرار گرفت. محمدرضا در غرب به عنوان یک سلطان دیکتاتور و مغرور و ثروتمند که با پول بادآورده نفت می‌خواست حتی در دموکراسی‌های غربی نیز دخالت کند، شناخته شده بود.» (۲۷۵) دو ماه مانده به انقلاب در جواب سنوال جمشید اعلم سناتور و دوست شاه که از وضع شاه از فردوست سنوال می‌کند، فردوست در جواب می‌گوید:

" من جواب صریح داشتم و گفتم: به نظر می‌رسد ایشان رفتنی است." بعد اضافه می‌کند که:

«نظر شخصی من طی این دوران شکل گرفته بود و همان اعتقاد به پایان کار محمد رضا بود. و هر فردی که نظر مرا سؤال می‌کرد، احتیاج به فکر کردن نداشتم و صریح می‌گفتم نه محمد رضا و نه خانواده او دیگر مراجعت نخواهند کرد.» (۲۷۶)

چنین به نظر می‌رسد که: این شکل‌گیری اعتقاد او بایستی به داده‌های دیگری متکی باشد، نظیر همان داده‌هایی که خود شاه از قول سناتور محمدعلی مسعودی می‌گوید. و این خود نشان دهنده این مطلب است که شاه و فردوست هر دو از عمق مسئله و نظر خارجی‌ها کاملاً آگاه شده‌اند و شاه فهمیده است که آمریکا و انگلیس همانهایی که او را به قدرت رسانده‌اند خواستار رفتن خود وی از ایران هستند، از طرفی شاه جرات اقدام خودسرانه بدون جلب رضایت آمریکا و انگلیس را نیز در خود نمی‌دیده است. خود شاه در مصاحبه با واشنگتن پست به این مطلب اعتراف کرده است:

«بزرگترین اشتباه من این بود که به گفته‌های آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها در زمینه امور داخلی کشورم گوش دادم. نصیحتی که آمریکا از طریق سفیرش ویلیام سولیوان داد به من کمک نمود که در آخرین لحظات سعی نمایم راه حلی برای به قدرت رسیدن مخالفین پیدا کنم.» (۲۷۷)

آقای بنی‌صدر از قول سولیوان هم در کتاب "سیر تحول روابط ایران و آمریکا" و هم در سرمقاله روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت شماره ۴۱۹ آورده است که بر سر ایجاد رژیم با ثبات از راه وحدت روحانیت و ارتش با آمریکایی‌ها توافق شده بود:

«نه تنها آقای خمینی در پی دست یابی بر اسناد سفارت آمریکا می‌دانست مرد مطلوب آمریکا برای اجرای توافق بر سر ایجاد "رژیم با ثبات" از راه وحدت روحانیت و ارتش" آقای بهشتی است بلکه آقای سولیوان، واپسین سفیر آمریکا در ایران در کتاب خود و در مقاله‌ای که در پی قتل آقای بهشتی انتشار داد، به وجود رابطه میان سفارت آمریکا با بهشتی و توانایی بهشتی برای قرار گرفتن در رأس يك رژیم با ثبات، تصریح می‌کند و خمینی رامانعی سرراه بهشتی می‌شمارد.»

در اینکه آمریکا و انگلیس همانطوریکه شاه را آورده بودند، او را بردند، چندان جای مناقشه نیست و حتی آقای هاشمی رفسنجانی در یکی از خطبه‌های نماز جمعه بدین مطلب ادعان داشت. بهر حال شاه خود یقین پیدا کرده بود که باید برود.

«جیمی کارتر در مبارزات انتخاباتی خود در سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) و در نخستین سال

ریاست جمهوری، بارها و بارها این مطلب را تکرار کرد که بین المللی کردن حقوق بشر و محدود کردن فروش اسلحه ایالات متحده به خارج، دو رکن اصلی سیاست خارجی او را تشکیل می‌دهد، شاه دریافت که ایالات متحده او را رها کرده است» (۲۷۸) و با وجودیکه شاه نگرانی خود را از انتخاب کارتر پنهان نمی‌کرد، پس از اعلام نتایج انتخابات، شاه تلگرام تبریکی برای رئیس جمهور انتخاب شده مخابره کرد.

«متن این تلگرام در اختیار مطبوعات ایران گذاشته شد که بنا بر وظیفه تبریک‌های شاه را منتشر می‌کردند. اما متن جوابیه این تلگرام وجود نداشت. هفته‌ها گذشت و جیمی کارتر پاسخی به پیام شاه نداد. هم شاه و هم آگاهان سیاسی در ایران از اینکه پرزیدنت کارتر پیام تشکری ارسال نکرد یکه خوردند. در پایان سال ۱۹۷۶، چیده شدن نوک شاه موضوع گفتگوی محافل تهران بود. در واقع، هرگز هیچ پیام پاسخی دریافت نشد» (۲۷۹) **گام بعدی که به هراس شاه از کارتر کمک کرد این بود که:**

«پس از گذشت چندین ماه از کار کابینه کارتر، برای انتخاب جانشین ریچارد هلمز، سفیر آمریکا، که تهران را ترک کرده بود هیچ اقدامی صورت نگرفته بود. در آوریل سال ۱۹۷۷ (فروردین ۱۳۵۶) بود که پرزیدنت کارتر ویلیام اچ سولیوان را به عنوان سفیر آمریکا در تهران انتخاب کرد. اما بر اثر تأخیر سفیر در ترک پست خود در مانیل و انجام مراحل اداری و کسب دستورالعمل‌های لازم در واشنگتن، وی تا ماه ژوئن (خرداد) وارد تهران نشد» (۲۸۰)

علاوه بر بین المللی کردن حقوق بشر و محدود کردن فروش اسلحه به جهان سوم و تأخیر در معرفی سفیر جدید، رئیس جمهور گام‌های دیگری نیز برداشت که شاه را بیش از پیش وحشت زده کرده است.

«در یادداشتهای روزانه سفیر شاه در لندن یکی از این موارد ذکر شده است: یکشنبه، ۲۲ ماه مه سال ۱۹۷۷ پرزیدنت کارتر ضمن يك سخنرانی در دانشگاه نوتردام می‌گوید: آمریکا باید ترس مفرط خود از کمونیسم و اشاعه آن در سراسر جهان را کنار بگذارد. او می‌گوید این سیاست باعث شده است که آمریکا از هر دیکتاتوری که با کمونیسم مخالفت می‌کند حمایت نماید. وی به عنوان مثال ویتنام را ذکر می‌کند. خدای من! نمی‌دانم اعلیحضرت همایون شاهنشاه با شنیدن این سخنان چه فکری خواهد کرد» (۲۸۱) **علاوه بر اینها:**

«در ۷ دسامبر ۱۹۷۸ (۱۶ آذر ۱۳۵۷) در يك کنفرانس خبری در واشنگتن از پرزیدنت

کارتر سؤال شد که به عقیده او آیا شاه انقلاب را پشت سر خواهد گذاشت. رئیس جمهور پاسخ داد. نمی‌دانم، امیدوارم اینطور باشد این چیزی است که در دست مردم ایران قرار دارد... ما هرگز قصد نداشته‌ایم در مسائل سیاسی داخلی ایران مداخله کنیم. ما در درجه اول خواستار پایان خشونت و خونریزی و استقرار ثبات هستیم ما شخصا" ترجیح می‌دهیم که شاه نقش عمده‌ای در دولت داشته باشد، اما این تصمیمی است که مردم ایران باید بگیرند». (۲۸۲) و در اواخر سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸)، ژنرال "اچ" هایزر معاون ژنرال آلکساندر هیگ فرمانده نیروهای آمریکا در اروپا از طرف سیا و رئیس جمهور و بدون اطلاع شاه به تهران فرستاده شد. اعزام هایزر به ایران مورد اعتراض شدید هیگ قرار گرفت و اظهار داشت بدون اطلاع و مشاوره با من، معاون مرا جهت تنظیم رابطه ارتش ایران با انقلابیون به ایران فرستادند و وی بعنوان اعتراض از پست خود استعفا داد. (۲۸۳)

به نظر نویسنده تمام این گامها یکی پس از دیگری چراغ سبز آمریکایی‌ها به مخالفین بود تا از نظر آمریکا رژیم شاه را خاتمه یافته تلقی کنند. در این قسمت مدارك به اندازه کافی گویا هستند. ابهام در جاهای دیگر و بویژه در چگونگی قرار و مدارها با خارجی‌ها و چگونگی استقرار رژیم جانشین و سردمداران آنست. یکی از مهمترین گره‌های کور انقلاب اسلامی، تصمیم رفتن آقای خمینی به پاریس است. اگر این راز گشوده شود، بخشی از اسرار پشت پرده آشکار خواهد شد و به فهم سایر مطالب نیز كمك خواهد کرد. اما هنوز مطالب آشکار و روشنی بجز چند اشاره که هم سنوآل برانگیز و هم می‌تواند خطوط راهنما برای پژوهشگران باشد در این رابطه از زبان دست اندرکاران گفته نشده است.

تصمیم رفتن به پاریس

قبلاً متذکر شدم که آقای دکتر یزدی در همان گرماگرمی که دولت عراق آقای خمینی را تحت فشار قرار داد که از عراق برود، به عراق سفر کرده و يك شب قبل از حرکت آقای خمینی به سوی کویت و سپس حرکت به پاریس وارد نجف شده و در آنجابه آقای خمینی پیوسته و متعاقب آن روز بعد جزو یکی از همراهان آقای خمینی بود. نظر به اینکه آقای

دکتر یزدی در آمریکا نماینده آقای خمینی بوده، بعید به نظر می‌رسد که با آمریکایی‌ها مذاکراتی انجام نداده باشد و این هماهنگی و پیوستن به آقای خمینی در نجف تصادفی و اتفاقی بوده باشد. در این رابطه آقای دکتر یزدی خود توضیحاتی داده است که در در همین بخش خواهد آمد. در رابطه با رفتن آقای خمینی به پاریس سولیوان می‌گوید:

«به نظر شریف امامی اصلی‌ترین مخالف شاه آیت‌الله خمینی بود. شریف امامی که خود عامل نزدیک شدن رژیم شاه به عراق بود و می‌دانست که عراقیها از تحریکات آیت‌الله خسته شده‌اند... از عراقیان خواست که آیت‌الله را از عراق تبعید کنند... نظریه شریف امامی این بود که وقتی آیت‌الله از عراق تبعید شود، ناگزیر راهی غرب و بااحتمال زیاد اروپا می‌شود. این امر سبب می‌شود که از دسترس اکثر مذهبیهای ایران بدور بماند. او به پارسونز Parsons سفیر انگلستان و من گفت: وقتی آیت‌الله به پاریس رفت اعتبار خود را نزد مردم از دست می‌دهد و فراموش می‌شود...» (۲۸۴)

احتمالاً بر اساس این اظهارات سناریوی رفتن آقای خمینی از عراق و رفتن وی به پاریس بدست شریف امامی صورت گرفته است. شریف امامی از عراقیان می‌خواهد که آقای خمینی را از عراق تبعید کنند و به نظر وی وقتی آقای خمینی از عراق تبعید شود، ناگزیر راهی غرب و به احتمال زیاد اروپا می‌شود و بعد به سولیوان و پارسونز سفیر انگلیس می‌گوید: "وقتی آیت‌الله به پاریس رفت اعتبار خود را نزد مردم از دست می‌دهد و فراموش می‌شود" سنوآلهای مختلفی بر این مطلب مترتب است: ۱- آقای شریف امامی از کجا می‌دانست که وقتی آقای خمینی تبعید شود راهی اروپا می‌شود؟ ۲- و مهمتر اینکه وی از کجا می‌دانست که وی به پاریس می‌رود؟ و بر چه اساس و با چه منطقی وقتی آیت‌الله به پاریس رفت اعتبار خود را نزد مردم از دست می‌دهد و فراموش می‌شود؟ در اروپا و بخصوص فرانسه که مطبوعات و رسانه‌های گروهی آزاد هستند و اربابان رسانه‌های گروهی بدنبال پیدا کردن لانه زنبور جهت چوب کردن به داخل آن هستند و همه کس نیز می‌تواند به آنها دسترسی داشته باشد و ایرانیان نیز برای آمدن به فرانسه در آن زمان هیچ مشکل گرفتن ویزا نداشتند و رفتن به فرانسه آزاد بود، آیت‌الله از دسترس مردم دور می‌ماند ولی در کشوری نظیر عراق، کویت، سوریه و... که در آنها هیچ ضابطه‌ای و یا مطبوعات آزادی حاکم نیست، آیت‌الله به مردم دسترسی پیدا می‌کرد؟

در آن زمان همه می‌دانستند که اروپا و غرب مرکز سازمانهای سیاسی و اسلامی است

که توده‌های دانشجویی متمرکز شده در آنجا مخالف شاه و موافق آقای خمینی هستند و اینها می‌توانند به مثابه بازوی وی عمل کنند، چگونه از دسترس مردم ایران دور می‌ماند و فراموش می‌شود؟ از سال ۱۳۵۰ تا انقلاب همین سازمانهای اسلامی اروپا بودند که مخاطب آقای خمینی بودند و پیامهای وی نیز وسیله آنها انتشار پیدا می‌کرد. حقیقت این است که اگر این نقل قولها درست باشد، آقای شریف امامی چون رئیس فراماسونری در ایران بوده است سناریوی اربابان بدست وی اجرا شده است و خود این اشارات حکایت از این دارد که آقای شریف امامی دسترسی به بعضی اطلاعات پشت پرده داشته است. در هر حال این مسئله بیش از پیش قابل تحقیق و بررسی است. آقای بنی‌صدر در انتقاد به این نکات می‌نویسد:

«اول يك خيال می‌یافید و بعد حکم صادر می‌کنید که شریف امامی می‌باید... حال آنکه سند سفارت و قول سولیوان روشن است: آنها فکر می‌کردند او در محیط غرب، خود را اظهار می‌کند و بی اعتبار می‌شود. والا چرا باید از عراق می‌خواست او را تبعید کند؟ در عراق می‌ماند و چرخ انقلاب هم در چرخش بود بیان پاریس هم پیدا نمی‌شد و...»

دبیر لژ ماسیونری آقای دکتر علی آبادی نیز در رابطه با تشکیل شورای سلطنت بعنوان راه حل انتقال قدرت از سلسله پهلوی به رژیم انقلابی وارد آن شورا می‌شود و به نقش خود عمل می‌کند. در این رابطه آقای دکتر ابراهیم یزدی در مورد تشکیل و انحلال شورای سلطنت و نقش دکتر علی آبادی می‌گوید:

«تشکیل شورای سلطنت در زمان شریف امامی مطرح شده بود. و اشخاصی در نظر گرفته بودند ولی پس از تظاهرات تاسوعا و عاشورا امینی می‌دانست که راه حل سیاسی بدون تایید آقای خمینی عملی نیست، لذا افرادی را برای نامزدی آن نام می‌پرند و با مرحوم مطهری در میان می‌گذارند. از جمله محیط طباطبایی، دکتر یدالله سبحانی، دکتر علی آبادی، دکتر یزدی و مهندس مهد مینا. بالاخره آقای مطهری با آقای خمینی تماس می‌گیرد و تبادل نظر می‌کند. در مورد اسم شورا نیز بحث می‌کنند که "شورای نیابت سلطنت باشد یا شورای اداره امور کشور" اما تماس و گفتگو میان رهبر انقلاب و داخل کشور در جریان بود تا افراد موجهی از رهبران سیاسی و مذهبی را قانع کنند ولی مورد موافقت قرار نگرفت. "اما قرار شد افرادی برای عضویت در شورا پیشنهاد شوند که پس از خروج شاه و در صورت لزوم هر زمان که به آنها پیشنهاد استعفا داده بشود، بدون تردید عمل کنند. از این افراد آقای

دکتر علی آبادی (۲۸۵) عضویت در شورا را پذیرفته و همان موقع هم استعفای کتبی خود را بطور خصوصی به شورای انقلاب داده بودند تا هر زمان که لازم دانستند آنرا منتشر سازند.» (۲۸۶)

این دو استاد اعظم لژ به نقش خود عمل کرده‌اند. و عمل آنها نشان دهنده راه حل سقوط رژیم شاه است. از خلال توضیحات آقای دکتر یزدی نیز آشکار است که حداقل هنگام ورود آقای خمینی به پاریس در سیزدهم مهر ماه ۱۳۵۷ سناریوی سقوط شاه آماده شده و برنامه سیاسی آقای خمینی نیز در همان اول ورود وی به نفلوشاتو تهیه شده است. «با انتصاب بختیار از جانب شاه و خروج قریب الوقوع شاه از ایران و تبلیغات وسیع گسترده منابع غربی در حمایت از بختیار و فعالیتهای پشت پرده برای تشکیل شورای سلطنت، و ابهامات و سنوالاتی که در مورد چگونگی انتقال قدرت در برخی از اذهان بوجود آمده بود لازم دیده شد که هم از جهت تضعیف روحیه دشمن و هم تقویت روحیه ملت و هم پاسخ به سنوالات بسیاری که مرتب درباره برنامه سیاسی امام و چگونگی انتقال قانونی قدرت مطرح می‌شد و همچنین در برابر پیشنهادهاتی که عنوان می‌گردید، برنامه سیاسی امام مطرح و اعلان شود. این برنامه در همان هفته اول ورود امام به نوفل لوشاتو تهیه شده بود و به شخصیت‌هایی که نامزد عضویت در شورای انقلاب بودند که بخصوص ارائه داده می‌شد. بدنبال اجرای همان برنامه بود که اقدامات اولیه برای تشکیل شورای انقلاب و دولت موقت انجام گرفته بود. شرایط خاص یاد شده آن چنان بود که اعلان علنی و گسترده این برنامه را ضروری می‌ساخت.» (۲۸۷)

ولی به دلایلی این برنامه در آن زمان اعلان نشد و طبق گفته دکتر یزدی، این برنامه که قبلاً تهیه و تدوین شده بود در تاریخ ۲۲ دیماه ۵۷ یعنی درست دو ماه بعد اعلام گردید. و باز طبق همان اظهارات در برنامه تدوین شده سیاسی آقای خمینی نامزدهای عضویت در شورای انقلاب و دولت موقت معلوم بوده‌اند و این برنامه نیز خصوصی به آنها داده شده است و رؤس برنامه‌های سیاسی که بایستی مرحله به مرحله اجراء گردد نیز در آن آمده است. (۲۸۸) آقای دکتر یزدی از اینکه این برنامه با ریزنی و وسیله چه کسانی تهیه شده است خاموش است ولی حداقل این مسئله را روشن می‌کند که این برنامه در همان هفته اول ورود امام به نفلوشاتو تهیه شده است. (۲۸۹) وی بعد از گذشت چهارده سال که از نوشتن کتاب "آخرین تلاشها در آخرین روزها" می‌گذرد، طی نامه‌ای (۲۹۰) که در رابطه

با زدودن اتهامات نسبت به خود به روزنامه رسالت فرستاده بعضی از نکات دیگر این برنامه را آشکار ساخته است.

«... کلیه مذاکرات آن شهید (منظور شهید مطهری است) را رهبر انقلاب در نفلوشاتو و با حضور اینجانب بوده است. ایشان خصوصی‌ترین مطالب و مسائل انقلاب و رهبری، از جمله برنامه‌های سیاسی امام را که توسط اینجانب تدوین، پیشنهاد و تایید شده بود، نظیر تشکیل شورای انقلاب و دولت موقت و تدوین قانون اساسی و... حتی اسامی اعضای احتمالی آن را با اینجانب مطرح می‌کردند.» (۲۹۱) در مورد اینکه شاه خاصیت خود را از دست داده و جناحهایی از انگلیسی‌ها و صهیونیستها اطلاعاتشان بیشتر از آمریکایی هاست می‌گوید: «پیش بینی می‌کردند که شاه خاصیت خود را از دست داده و به جای آنکه برای آنان یار شاطری باشد بار خاطری است و لذا هرگونه تغییرات برای کنترل بحران و مقابله با طوفان قریب الوقوع باید همراه با استعفای شاه (و حتی الامکان در چهارچوب حفظ سلطنت) باشد.» (۲۹۲) و باز در همین رابطه می‌گوید:

«در ژانویه ۱۹۷۹، در کنفرانس گوادلوپ سران چهار کشور غربی تصمیم گرفتند برای حفظ منافع خود، شاه را به خروج از کشور و ادار سازند چرا که موج مبارزات ملت ایران بدانجا رسیده بود که اصرار بر حکومت شاه می‌رفت تا تمامی منافع دولتهای غربی و شرقی را در ایران و منطقه نابود سازد. آنها تصور کرده بودند که اگر شاه را بردارند، شاید بتوانند سیل خروشان مردم را مهار کنند. آنها یقین کرده بودند که شاه بجای آنکه یار شاطرشان باشد، بار خاطرشان شده است و لذا شاه را به "مرخصی" فرستادند و یا بقول ربیعی معدوم، فرمانده نیروی هوایی شاه "هایزر شاه را مثل يك موش مرده بخارج پرتاپ كرد" این عقب نشینی را کردند تا بلکه سنگرهای دیگر را حفظ کنند.» (۲۹۳)

آقای مهندس مهدی بازرگان رفتن آقای خمینی را به پاریس يك تصادف مبارکی می‌دانند و هیچ توضیح نمی‌دهند که به چه علت این تصادف با رفتن آقای دکتر یزدی به نجف و حرکت کردن وی با آقای خمینی بسوی پاریس مقارن شده است. «حرکت رو بتزاید تمرکزی اول، انقلاب انحصار بداخل و بمردم ایران نداشته فشار دولت شاه بدولت عراق، برای اخراج آیت الله خمینی از نجف و رفتن ایشان به پاریس در معیت آقای دکتر یزدی در تاریخ ۱۳/۷/۵۷، تصادف مبارکی بود.» (۲۹۴)

آقای دکتر یزدی در این رابطه توضیح بیشتر می‌دهد:

«هیئت‌ی از مقامات عالی‌رتبه ساواک برای مذاکره با مقامات عراقی به بغداد رفتند. وزیر امور خارجه شاه که برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک رفته بود، دیدارهای مکرری با وزیر خارجه عراق و وزیر خارجه آمریکا بعمل آورد، که نتیجه آنها فشار برای ساکت کردن و یا اخراج امام از نجف توسط دولت عراق گردید. این فشارها، نتیجه مورد نظر آنها را نداد و امام نجف را بقصد کویت و سوریه ترک کردند. اما با ماجراهایی که در مرز عراق و کویت رخ داد، امام پیشنهاد سفر به پاریس را پذیرفتند و با مهاجرت امام به پاریس و اقامت ۱۱۴ روزه در نفوشاتو، مبارزات ملت ایران سرعت بیسابقه‌ای پیدا کرد.» (۲۹۵)

نظر وی مبنی بر اینکه: جناحهایی از صهیونیستها و هیئت حاکمه انگلیس خواستار استعفای شاه بوده‌اند، روشن است اما در مورد کم و کیف پیشنهاد رفتن به پاریس و پذیرفتن آن از جانب آقای خمینی و چرایی رفتن خود وی از آمریکا به نجف قبل از حرکت آقای خمینی به پاریس، آقای دکتر یزدی ساکت است و به همین جمله بسنده کرده است که: «امام پیشنهاد سفر به پاریس را پذیرفتند» (۲۹۶)

اما بعد از گذشت حدود چهارده سال که از انتشار کتاب "آخرین تلاشها در آخرین روزها" می‌گذرد با مجله ایران فردا مصاحبه‌ای انجام داده و در مورد رفتن آقای خمینی به پاریس و رفتن خودش به عراق و پیوستن به آقای خمینی اطلاعات بیشتری را آشکار ساخته است و در مورد این سنووال که: "عزیمت آقای خمینی به پاریس چگونه شکل گرفت"؟ می‌گوید:

«من از مدتها قبل از طریق دوستان مقیم نجف به خصوص آقای دعائی مطلع شده بودم که آقا تصمیم به ترک نجف دارند و همین موضوع به دلیل محدودیتها و فشارهایی بود که دولت عراق به ایشان وارد می‌کرد. اما اینکه کجا می‌خواهند بروند و چه کار می‌خواهند بکنند مشخص نبود. بیشتر فکر می‌کردند که به شیخ نشینهای عربی خلیج فارس یا هند و پاکستان بروند. حدود شهریور ماه ۵۷ بود که آقای دعائی به من تلفن کرد که آقا می‌فرمایند شما قرار بود که به ما سری بزنید اگر ممکن است سریعتر بیایید که با شما کار دارم.» (۲۹۷) بعد از این تلفن آقای دکتر یزدی تصمیم به رفتن به نجف می‌گیرد. ولی چون این زمان بنا بگفته خودش مصادف با محاصره منزل آقای خمینی می‌گردد، وی به بیروت می‌رود. در بیروت در يك جلسه چهارنفره، صادق قطب زاده، دکتر چمران، دکتر ضرابی و خودش سفر آقای

خمینی را بررسی می‌کنند. وی می‌گوید: «در آنجا برای اولین بار مطرح کردم که باید آقای خمینی را قانع کنیم که به پاریس بروند. دکتر ضرابی و دکتر چمران با این پیشنهاد موافق بودند ولی صادق قطب‌زاده موافق نبود» (۲۹۸)

اما آقای دکتر یزدی که در سال ۱۳۹۰ خاطرات خود را هم در فضای مجازی و هم نسخه چاپی آن را منتشر کرده، در مورد رفتن آقای خمینی به پاریس به نکاتی اشاره می‌کند که با آنچه در فوق آمد ضد و نقیض است: «روز یکشنبه ۵ بعد از ظهر از لندن به پاریس رفتم. مجدداً! با کویت تماس گرفته شد. گفتند وضع مساعد نیست به نجف نروید. صادق قطب زاده در پاریس نبود، به سوریه رفته بود. پیش از آن هم تلفنی صحبت کرده بودیم که برود به سوریه و با مقامات سوری تماس بگیرد و در باره سفر احتمالی امام به سوریه با سوریه با آن‌ها مذاکره کند.» (۲۹۹) و در ادامه، در باره نتیجه تصمیم گرفته شده فوق می‌نویسد:

«در چهارشنبه ۳ مهرماه (۱۱ سپتامبر) قطب زاده که به سوریه رفته بود به بیروت برگشت. در جلسه ای با حضور دکتر چمران و دکتر ضرابی، صادق سفرش را به سوریه گزارش داد. او در این سفر با رفعت اسد، برادر حافظ اسد ملاقات و درباره ی ضرورت خروج آقای خمینی از عراق و سفر به سوریه با وی مذاکره کرده بود. استنباط صادق آن بود که استقبال مقامات مسؤل سوریه از این امر خیلی گرم و امیدوارکننده نبوده است.» (۳۰۰) بنا به گفته یزدی چون نتیجه تصمیم گرفته شده در فوق موفقیت آمیز نبوده و استنباط قطب زاده این بوده که نظر مقامات سوریه نسبت به رفتن آقای خمینی به سوریه «خیلی گرم و امیدوارکننده نبوده است.» تا اینجا دکتر یزدی تصریح می‌کند:

۱- در مورد رفتن آقای خمینی به سوریه تلفنی با هم صحبت کرده اند و لذا آقای قطب زاده بدین منظور به سوریه رفته است. و

۲- بعد از بازگشت قطب زاده از سفر به سوریه در جلسه ای با حضور وی و دکتر چمران و دکتر ضرابی قطب زاده گزارش می‌دهد که دعوت که مقامات مسؤل سوریه از رفتن آقای خمینی به سوریه استقبال نکرده اند. و

۳- مگر شما خود عنوان نکرده اید که در مورد رفتن قطب زاده به سوریه با هم تلفنی صحبت کرده اید؟ و پس از بازگشت از سفر سوریه به بیروت، در جلسه ای با حضور شما، دکتر چمران و دکتر ضرابی، قطب زاده که گزارش داده که «استقبال مقامات مسؤل

سوریه از این امر [رفتن خمینی به سوریه. ن. خلی گرم و امیدوارکننده نبوده است.] و به همین علت در جلسه چهار نفره گفته است به الجزایر می رود.

۴- شما هم افزوده اید که: «به همین دلیل گفت که به الجزایر می رود و سعی میکند که علاوه بر جلب نظر موافق مقامات دولتی الجزایر و دبیر کل جبهه آزادی بخش الجزایر آنها را به عنوان یک سازمان سیاسی مردمی، و نه یک دولت، قانع سازد که به همراه او به عراق بروند و رسماً از آقای خمینی برای سفر به الجزایر دعوت کنند و به این ترتیب مطمئن شود که با خروج ایشان از عراق، جای مطمئنی برای اقامت در یک کشور اسلامی وجود خواهد داشت.» (۳۰۱) پس چه شد که ناگهان شما نوشته اید که

«اما من با نظر صادق موافق نبودم. نه سوریه جای مناسبی بود و نه الجزایر. اگرچه سوریه از جهاتی بر الجزایر ارجح بود. الجزایر دور از دسترس ایرانیان هوادار آقای خمینی بود. اقامت در الجزایر، بیشتر از نظر امنیتی اهمیت داشت.» (۳۰۲)

شما سه نفر بنا به قول خودتان «در رأس هرم تشکیلات نهضت آزادی در خارج از کشور سه نفر، دکتر چمران از خاورمیان، صادق قطب زاده، مسئول اروپا، من مسئول آمریکا.» (۳۰۳) و باز بنا به قول شما که «صادق قطب زاده به طور عمده عهده دار امور بین المللی بود.» (۳۰۴) و جلسه تصمیم گیری هم در حضور هر سه نفری که «در رأس هرم تشکیلات نهضت آزادی در خارج از کشور» بودید، باضافه دکتر ضرابی عضو ارشد شما، تشکیل و نتیجه سفر قطب زاده به سوریه که حکایت از نارضی بودن سوری ها از رفتن آقای خمینی به آنجا بوده، بررسی شده و سپس قراری می شود که قطب زاده به الجزایر برود. اما هنگامی که آقای خمینی در شرف رفتن به پاریس است، به آقای دکتر حسن حبیبی تلفن می کنید و از جمله می گویند که:

«ضمناً از ایشان خواستم که صادق قطب زاده را هر کجا هست پیدا کرده و به او اطلاع بدهند که برنامه ی سفرش را به الجزایر لغو کند. همان طور که قبلاً گفته شد قرار بود برای اطلاع از نظر مقامات الجزایری به آن کشور برود و مقدمات سفر آقا را به الجزایر فراهم سازد.» (۳۰۵) این گفته ها خود معلوم می کند که آقای قطب زاده سر خود نه به سوریه رفته و نه تنها تصمیم او بوده، به الجزایر برود که بنا به قول شما «مقدمات سفر آقا را به الجزایر فراهم سازد.» گفته های فوق روشن می کند که سران نهضت آزادی خارج از کشور یعنی قطب زاده، دکتر چمران و دکتر یزدی، موافق بوده اند که آقای خمینی را به

سوریه و یا الجزایر ببرند. و یا حدا اقل با آن مخالفتی نداشته اند. پس هنوز معما پا برجاست که پیشنهاد رفتن آقای خمینی به پاریس از کجا مستقیم و یا غیر مستقیم آب خورده است؟

البته با وجود آنچه گفته شد، همچنانکه در بالا آمد قبلاً دکتر یزدی گفته بود که در جلسه چهار نفره " برای اولین بار مطرح کردم که باید آقای خمینی را قانع کنیم که به پاریس بروند. دکتر ضرابی و دکتر چمران با این پیشنهاد موافق بودند ولی صادق قطبزاده موافق نبود" اگر چنین بوده باشد، چطور ممکن است که در جلسه ای که از سران نهضت آزادی خارج از کشور تشکیل می شود و سه نفر از چهار نفر شرکت کننده در جلسه موافق پیشنهادی باشند و فقط یک نفر مخالف، با وجود این آن پیشنهاد را کنار بگذارند و صادق قطب زاده به سوریه برود و بعد هم به الجزایر؟ به لحاظ سازمانی در صورتی اجرای پیشنهاد ممکن است که در شور پیش از عمل، آقای دکتر یزدی موافق نبوده است اما سه نفر از چهار نفر موافق بوده اند. اگر این گفته دکتر یزدی را درست فرض کنیم در این صورت باید هم بپذیریم که سازمان بی سازمان و هر کسی خود مختار در درون سازمان عمل می کرده است. شاید در اینجا اگر به دو نکته زیر توجه شود معما کمی روشن تر شود:

الف- نظریه شریف امامی که می گفت: « ... وقتی آیت‌الله از عراق تبعید شود، ناگزیر راهی غرب و با احتمال زیاد اروپا می‌شود. این امر سبب می‌شود که از دسترس اکثر مذهبیهای ایران بدور بماند. او به پارسونز Parsons سفیر انگلستان و من گفت: وقتی آیت الله به پاریس رفت اعتبار خود را نزد مردم از دست می‌دهد و فراموش می‌شود...» (۳۰۶)

و

ب- اگر به فصل یازدهم که به چاپ دوم این اثر افزود شده و بویژه بخش آیا آقای خمینی به جایی وابسته بود؟ دقت و توجه شود، شاید این مسئله کمی بهتر روشن شود. نتیجه آن بخش این است که: اینجانب که حد اقل از دهسال قبل از پیروزی انقلاب تا به امروز پی گیر مسائل کشور بوده و هستم، هنوز به سند و مدرک متقنی که به اتکای به آن بتوان گفت آقای خمینی وابسته بود، دست نیافته‌ام. اما برای کسانی که قدرت را اصل می دانند و هدف هم برایشان انحصار قدرت باشد، خود را متعهد به هیچ اصول و عهد و پیمانی نمی داند و تا به حال هم خلاف آن دیده نشده است. و کسانی که سرشت و یا از طبیعت قدرت پرستانه شخصی آگاهی داشته باشند غیر ممکن نیست که پیشنهادی را مستقیم و یا غیر مستقیم و

در لباس ناصح امین بوی القا کنند. با وجود تمامی آنچه گفته شده اینکه تصمیم رفتن به فرانسه را خود آقای خمینی گرفته بسیار بعید به نظر می‌رسد. اما اینکه وی با پیشنهادی موافقت کرده است چندان جای مناقشه نیست. ولی اینکه پیشنهاد دهنده اصلی مستقیم و یا غیر مستقیم چه کسی بوده است، هنوز در پرده ابهام و معما همچنان باقی است.

بعد از این جلسه (منظور جلسه ای است که با حضور دکتر یزدی، قطب زاده، دکتر چمران و دکتر ضرابی، در بیروت تشکیل می‌شود) دکتر یزدی تصمیم رفتن به بغداد می‌گیرد ولی بدلیل تشدید جنگ در بیروت و احتمال بسته شدن فرودگاه بیروت به کلن پرواز می‌کند و سپس از کلن به پاریس و از آنجا به بغداد پرواز می‌کند. و از بغداد یکسره به نجف می‌رود که در آنجا مأموران امنیتی عراق او را می‌گیرند و به مسافرخانه‌ای نزدیک حرم می‌برند تا شب را در آنجا بگذرانند. و سپس همراه آقای خمینی به سوی کویت حرکت می‌کنند. کویتی‌ها اجازه ورود آقای خمینی را به کویت نمی‌دهند و مأموران کویتی آنها را به شهر مرزی عراق، صفوان بر می‌گردانند و در ساختمان استخبارات (امنیت) نگه می‌دارند و پس از کسب اجازه از بغداد دستور می‌رسد که آقای خمینی و همراهان را که از نجف آمده بودند به بصره منتقل کنند. ولی آقای دکتر یزدی و مهربی به سمت کویت حرکت می‌کنند، ولی باز اجازه ورود به کویت را به آقای دکتر یزدی نمی‌دهند و بناچار وی به مرکز سازمان امنیت شهر صفوان عراق بر می‌گردد و آنها او را به مهمانخانه‌ای می‌برند. روز بعد مأموران عراقی به وی اطلاع می‌دهند که از بغداد دستور رسیده است که وی را به بصره نزد آقای خمینی ببرند. سرانجام وی را به هتل بصره نزد آقای خمینی می‌برند، «و به محض رسیدن به هتل حاج سید احمد به من گفت که آقا پیشنهاد شما را برای رفتن به پاریس پذیرفته‌اند. البته روز قبل در طول مدتی که در ساختمان استخبارات عراق عملاً" حالت بازداشت داشتیم من مفصل با آقای خمینی در خصوص برنامه آینده ایشان صحبت کردم. از ایشان پرسیدم که برنامه شما چیست؟ گفتند می‌خواهند ۷ - ۸ روز به کویت بروند و دوستان آنجا را ببینند و سپس از کویت به سوریه رفته مقیم سوریه شوند. من برای ایشان توضیح دادم که وضعیت سوریه از نظر امنیتی و فشارهای سیاسی بهتر از عراق نیست. بنابراین اگر شما به سوریه بروید همین وضع است با یک تفاوت که سیستم تلفن عراق به مراتب بهتر از سوریه است. در عراق به راحتی می‌توان با هر کجای دنیا تماس تلفنی برقرار کرد. اما در سوریه چنین وضعی نیست. همچنین توضیح دادم که صادق قطب‌زاده سوریه رفته و مقامات دمشق خیلی از این سفر استقبال نکرده‌اند و ایشان به ژنو

رفته تا با مقامات الجزایری صحبت کند و مقدمات عزیمت را مهیا نماید. در این مذاکرات آقای خمینی استتکاف داشتند که به پاریس بروند.» (۳۰۷)

در مورد تاثیر سفر پاریس، آقای دکتر یزدی اضافه می‌کند: «سفر آقای خمینی به پاریس نقطه عطف و مقطع کار ساز در تاریخ انقلاب محسوب می‌شود. اگر آقای خمینی به پاریس نمی‌رفتند و طبق برنامه خودشان به کویت یا به سوریه می‌رفتند یا بنا بر نظر بعضی از دوستان قدیمی مثل مرحوم محمد منتظری به لبنان در دره بقاع می‌رفتند، قطعاً این تاثیر جهانی را نداشت. سفر آقای خمینی به پاریس انقلاب اسلامی را جهانی کرد.» (۳۰۸)

سرانجام در پایان این قسمت سهم انتقال قدرت از رژیم پهلوی به جمهوری اسلامی را از زبان ارتشبد فردوست به پایان می‌بریم: ارتشبد فردوست در مورد این سؤال که زندگی خود را پس از انقلاب و نحوه شکل‌گیری شایعات پیرامون خود را شرح دهید، می‌گوید: «سه حرکت من در دوران حکومت بختیار سبب اصلی این شایعات شد: اول توصیه من به بختیار توسط سرلشکر فرید که استعفا دهد، دوم، مراجعه ۱۰ نفر نمایندگان مجلس از طرف دکتر جواد سعید رئیس مجلس و کسب تکلیف از من که آنها را دعوت به استعفا کردم، سوم، نقش من در جلسه ۲۲ بهمن سران ارتش.» (۳۰۹) یادداشت آقای بنی‌صدر:

«دوباره بیاد شما می‌آورم. شما همچنان مردم را نادیده می‌گیرید. از یاد می‌برید آن روزها را که ملتی برای اولین بار در تاریخ به يك جنبش عمومی با سازماندهی خودجوش برخاسته بود. حتی از یاد می‌برید اگر وضعیت از دست نرفته بود، ۱۰ نماینده به فردوست برای کسب تکلیف مراجعه نمی‌کردند. چون آن عامل را دخالت نمی‌دهید، ناچار می‌شوید، در این سو، يك خدا بتراشید و هر حرکت را يك سر ببینید و به دلخواه خود، رمز آن را باز کنید و...» (۳۱۰)

البته که این به معنای نادیده گرفتن مردم نیست. زیرا اگر همه دنیا هم مخالف رژیمی باشند، در نهایت بایستی به نوعی به دست مردم خود آن کشور تغییر صورت پذیرد ولو با حمایت و از طریق کودتا! ثانیاً بیان رویدادها را گفتن نادیده گرفتن مردم نیست. بارها و بارها در کشورهای مختلف دیده شده که ممکن است در کشوری وضعیتی ایجاد شود که مردم بدون اطلاع کافی دست به اعمالی بزنند که در نهایت به ضرر خودشان تمام شود. در فصل بعد روابط مخالفین رژیم و انقلابیون با غربیها، یعنی قسمت دوم حرکت خارجی‌ها که کمی قبل وعده آن داده شد، مورد بحث قرار خواهد گرفت.

فصل چهارم

۲- روابط مخالفین رژیم و انقلابیون با غربی‌ها

۱-۲ نفس رابطه

قبل از اینکه به بحث پیرامون چگونگی روابط انقلابیون و مخالفین رژیم با غربی‌ها و به خصوص در رأس آنها آمریکا و انگلیس پردازیم، باید این مسئله را روشن کنیم که مطرح کردن این بحث به معنای بریدن از جهان و قطع ارتباط نیست و نمی‌خواهم بگویم: هر چه مصیبت و گرفتاری که ما داریم به خاطر رابطه با این کشورها بوده است و تمام بدبختی‌ها را اینها برای ما به ارمغان آورده‌اند، لاجرم ما نباید با اینگونه کشورها رابطه و داد و ستد داشته باشیم. این مطلب را نیز ما باید بپذیریم و به خود بیاورانیم که ما نباید از کشورهای دیگر انتظار داشته باشیم که بیایند و مسائل ما را به نفع ما حل و فصل کنند. این چنین تصویری يك رویا و خواب و خیالی بیش نیست. در دنیای واقعیت، ما باید قبول کنیم که تمام دولتها سعی و کوشش شان بر این پایه استوار است که امکاناتی را از اینطرف و آنطرف، از این کشور و یا آن کشور به طرق مختلف برای کشور خود بدست آورند. حتی امروز که آمریکا مدعی است که حافظ صلح، آزادی و دموکراسی در جهان است آشکارا می‌گوید که اختیار منابع و مواد خام جهان به خصوص "نفت" بایستی در قبضه قدرت ما باشد که در غیر این صورت جهان آزاد به سقوط وحشتناکی در خواهد غلطید. «بدون صادرات نفت خلیج فارس، اقتصاد متحدین ما به سقوط آزاد در خواهند غلطید. آنها آن چنان متلاشی خواهند شد که "رکود اقتصادی بزرگ آمریکا" در مقایسه با آن يك رکود اقتصادی بسیار ملایمی به نظر خواهد رسید.» (۳۱۱)

و نیز بدون در اختیار داشتن نفت، امنیت و حتی آزادی سیاسی و دموکراسی‌های غربی

محکوم به فنا خواهد بود.» (۳۱۲)

فکر نکنید که این مطلب را تنها نیکسون و پروفیسور آدلن گفته‌اند و نظر شخصی است. نه! این يك استراتژی است که انگلیس و آمریکا، از نیکسون، کارتر، جرج بوش و مارگارت تاچر گرفته تا دیگران همه آن را دنبال کرده‌اند و می‌کنند. آمریکا می‌گوید: چون وظیفه اصلی رهبری جهان و حفظ صلح و آزادی و دموکراسی بعهد ما گذاشته شده است، لذا باید منابع اقتصادی با اختیار و صلاحیت ما در جهان توزیع شود. این ریشه و عصاره استراتژی فعلی و آینده آمریکاست. این واقعیت تلخ دیگری است که ما با آن روبرو هستیم. در این رابطه آقای بنی‌صدر نوشته‌اند:

«مسئله این نیست که مسلط چگونه عمل می‌کند. مسئله این است که زیر سلطه چگونه و چرا زیر سلطه می‌شود و مسلط چگونه و چرا مسلط می‌شود؟ اگر به این پرسش می‌پردازید، متوجه می‌شوید که زیر سلطه‌ها هستند که مسلطها را می‌سازند. نیروهای محرکه هر نظام اجتماعی ناگزیر از تغییر می‌کنند. اگر نظامی از راه صدور نیروها خواست خود را حفظ کند، خود به دنبال ارباب می‌رود.» (۳۱۳)

واقعیت دیگری که در جلو چشم ما قرار دارد این است که: در دنیای امروز هیچ کشوری قادر نیست بدون ارتباط و مراوده، با سایر کشورهای جهان به زندگی خویش ادامه دهد. همه کشورها مجبورند که در رابطه با یکدیگر باشند و با هم مراوده و دادوستد داشته باشند و در این مراوده‌ها و دادوستدهاست که هر ملتی و کشوری باید کوشش کند تا جایی که توان دارد و ممکن است از منافع کشور خویش پاسداری و حفاظت کند. ما باید بدانیم و بپذیریم که این خود ما هستیم که باید مسائل مختلف خودمان را حل کنیم و این ما هستیم که باید از منافع خودمان حفاظت و پاسداری کنیم. هیچ کشور دیگری نه در دنیای دیروز و امروز و نه در دنیای فردا حاضر نیست که از منافع و مصالح ما دفاع و حفاظت کند. آقای بنی‌صدر به حق می‌گوید: «قدم اول این نیست که از قدرت خارجی را اسطوره کردن باز ایستیم؟» (۳۱۴)

اینکه قدرت خارجی را نباید اسطوره کرد حرف حقی است اما نادیده گرفتن شرایط و وضعیت قدرت خارجی‌ها نیز عاملی است که باید برایش بهای سنگین پرداخت. مسئله این است: هر کشوری که با ما در رابطه قرار می‌گیرد و باب مراوده و دادوستد را باز می‌گذارد و حتی به ما کمک می‌کند و یا در مواقعی از ما و منافع ما پشتیبانی می‌کند،

بدین خاطر است که منافع کشور خویش را در این عمل دیده است. درست يك تاجر و يا يك کمپانی تجاری را در نظر بگیرید: همچنان که او به مشتریان خود ممکن است سودی برساند در مرحله اول عمل او به خاطر در نظر داشتن منافع خویش است. سود بردن او يك "استراتژی" کلی است، ولی این تاجر و یا کمپانی برای منافع دور و نزدیک خود با توجه به شرایط مختلف تاکتیکیهای مختلفی بکار می‌برد. اگر شما در طول تاریخ توانستید يك تاجر و یا يك شرکت تجاری را پیدا کنید که در درجه اول هدفش در نظر گرفتن منافع مشتریان خود باشد، می‌توانید توقع داشته باشید که کشورهای دیگر نیز اول منافع ما را در نظر بگیرند.

کشورهای جهان از يك دید به مانند کمپانیهای تجاری با یکدیگر در رابطه و دادوستد هستند و طبیعی است که وزنه هر طرف سنگین‌تر باشد، سود بیشتری خواهد برد. بنابراین ما نباید رابطه داشته باشیم، چون آن شیطان بزرگ است، این یکی بی‌خداست و آن دیگری تجاوزگر است و... حرف درستی نیست. آنچه مهم و نقش تعیین کننده دارد، چگونگی و کم و کیف رابطه است و الا خود رابطه داشتن فی نفسه يك عمل پسندیده و مفید است و حتی متخاصمین و طرفهای درگیر در جنگ هم از نفس رابطه بی‌نیاز نیستند. پس برماست که دید خودمان را نسبت به جهان و رابطه با جهان عوض کنیم و با خودمان و ملتمان یگانه باشیم و مردم را در زمینه‌های مختلف مراوده و رابطه با سایر دول آگاه و آشنا بکنیم و معیار و وسیله سنجش رابطه درست را از نادرست برای خود و مردم توضیح دهیم. سیستم و نظام ارتباطی خود را با بقیه جهان و نیز استراتژی خود را مشخص کنیم تا هم بر خودمان روشن باشد و هم بر ملتمان. داشتن سیستم و نظام ارتباطی و مراوده يك چیز است و بلبشوی ارتباطی و اینکه هر شخص، گروه و دسته‌ای در صدد برقرار کردن رابطه با سایر دول جهان است، خود مطلب دیگری است. خلاصه کنم: باید خود معمار و مهندس رابطه‌های خود با بقیه جهان باشیم و نه اینکه آنها معماری و مهندسی رابطه ما را خودشان در اختیار بگیرند و این چیزی است که حداقل در دو قرن گذشته کمتر خودمان آنرا در اختیار داشته‌ایم. حال که به اختصار مسئله رابطه داشتن مشخص شد، به اصل مطلب و روابطی که منظور نظر این کتاب است می‌پردازیم.

منظور نظر ما در این گفتار آنگونه روابطی است که فرد یا افرادی، گروه و حزبی، ایل و یا طایفه‌ای را وادار می‌کند که از روی آگاهی و یا نا آگاهی، منافع شخصی و یا گروهی، به

منظور اشباع کیش شخصیت، بدست گرفتن قدرت و یا مسلط شدن بر کشور و یا بهر دلیل دیگری، حافظ و عامل منافع بیگانگان باشد و یا رابطه او باعث سلطه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و نظامی و استمرار آن بر کشور خود شود و یا با کمکهای خود به آنها موجب شود که بخشی از منافع کشور در اختیار دیگران قرار گیرد.

۲-۲ روابط مخالفین رژیم با غربی‌ها قبل و بعد از انقلاب

در بخشهای قبل در حد توان و بضاعت اطلاعاتی و تحقیقاتی خود، رابطه غربی‌ها و به خصوص آمریکا و انگلیس را با رژیم گذشته و چگونگی آن به رشته تحریر درآوردم. در این قسمت نظر ما نگرشی بر رابطه مخالفین رژیم شاه و انقلابیون با غربی‌ها است. آنچه اینجانب در خلال گفتگوهای خصوصی، مطالعه و تحقیق در مورد روابط متقابل غربی‌ها، به سرمداری آمریکا با مخالفین رژیم شاه بدان دست یافته‌ام این است که، این روابط در عین پیچیدگی از يك بی نظمی و بلبشویی عجیب و غریبی برخوردار است. هر شخص، گروه و دسته‌ای به خودش حق داده است که با آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها و یا... رابطه برقرار کند و از جانب ملت و مردم با آنها سخن بگوید و یا آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها نیز خود را محق و مجاز می‌شمرده‌اند که با هر که بخواهند و یا هر جا که بتوانند کانالی را باز کنند و روابط خود را گسترده‌تر سازند. در میان افراد، دسته‌ها و گروه‌ها و احزابی که با غرب رابطه داشته‌اند - چه در داخل و چه در خارج از کشور - از همه نوعی مشاهده می‌شود. کسانی هستند که سالیان بعنوان عامل آنها در درون دسته‌ها، احزاب و جمعیتها عمل کرده و بعضاً در بین جامعه از وجه مقبول اجتماعی و مبارزه علیه سلطه استعمار خارجی نیز برخوردار بوده‌اند تا کسانی که بدون داشتن چنین رابطه‌ای - به لحاظ فرهنگی و اعتقادی - آمریکوفیل و یا انگلوفیل شده‌اند، وجود دارد. چون هدف ما در این مرحله این است که حداقل يك جمعبندی از اینگونه روابط را به جامعه خود ارائه دهیم، بیشتر به روابطی می‌پردازیم که از حدود سال ۱۳۵۵ یا ایجاد شده و یا وسعت گرفته است و در خلال آن به روابطی نیز بر می‌خوریم که ریشه‌های آن به بعد از جنگ بین الملل دوم و دوران ملی شدن صنعت نفت و حکومت دکتر محمد مصدق و همکاری در سقوط حکومت ملی مصدق می‌رسد، اشاره می‌رود. برای سهولت در کار و درک بیشتر، این روابط آن‌ها را به

چند دسته تقسیم می‌کنیم:

- ۱- روابطی که اعضاء نهضت آزادی در داخل و خارج از کشور چه تحت نام نهضت و چه تحت نام جمعیت حقوق بشر با آمریکا داشته‌اند.
- ۲- روابطی که بعضی از روحانیون نظیر دکتر بهشتی به نمایندگی از آقای خمینی و یا مستقلاً داشته‌اند
- ۳- روابط رنگارنگ و متفاوت دیگر

۱- روابط نهضت آزادی با آمریکا

قبل از ورود به این بحث لازم است به این نکته اشاره کنم: هنگامی که از رابطه فرد و یا افرادی و یا طرفدارانی از نهضت آزادی سخن به میان می‌آید، به این معنا نیست که آنچه را که آن شخص و یا فرد خاص در رابطه با غربی‌ها گفته، شنیده و یا تبادل نظر کرده است، همگی آن، نظر جمعی نهضت آزادی بوده است و یا همه نهضت از کم و کیف این روابط خبر داشته‌اند و یا رهبری نهضت آزادی و سایرین نیز همان نظر را داشته‌اند. به این مسئله بایستی اینطور نگریسته شود: که کسانی که روابط برقرار کرده و گفت و شنود داشته و دست به اعمال زده‌اند، نظرات و اعمال آنها، مخلوطی از نظر و روابط شخصی خودشان و نهضت آزادی هر دو بوده است. چرا که به تجربه ثابت شده است که در کشور ما متأسفانه هنوز کار جمعی و حزبی صورت واقعی به خودش نگرفته است و در درون احزاب و دسته‌ها، اغلب افراد و اشخاص در عین وابستگی به حزب و دسته‌ای خاص، در عمل بیشتر نظر و سلیقه خود را دنبال کرده و می‌کنند و حتی با حزب و جمعیت خود زمانی هماهنگی دارند که نظرشان در آن جمعیت پذیرفته شده و آن جمعیت به صورت محلی برای ارائه طرز تفکر و نظراتشان درآمده و وسیله‌ای است برای صعود آنها به مراحل بالاتر و چنین نبوده که افراد خود را تابع حزب و دسته بدانند و طبق خط مشی تدوینی و یا اساسنامه حزب و دسته که در نشست‌ها و یا کنگره‌های آن با رأی اکثریت به تصویب رسیده است، باشند. و یا حزب را محلی بدانند که در آن نظرات بیکدیگر نزدیک و نزدیکتر می‌شود و همه خود را موظف به اجراء نظر مصوبه اکثریت بدانند. البته در مقام حرف اگر

از هر کدام از اعضاء حزب و یا دسته‌ای پرسیده شود که فلان نظر و یا فلان کار شما بر چه اساسی انجام پذیرفته است، می‌گویند: ما طبق نظر و دستورالعمل حزب و یا دسته خود عمل کرده‌ایم و آن ربطی به نظر شخصی ما ندارد، ولی اغلب در عملشان خلاف این گفته مشاهده می‌شود.

به همین علت و تجربه است که در کشور ما وقتی صحبت از ارزیابی مسئله‌ای و یا عملی به میان می‌آید، مردم کمتر آن عمل را به حساب حزب و یا دسته منظور می‌کنند، بلکه بیشتر آنرا به حساب افراد می‌گذارند و می‌گویند: آقای مهندس بازرگان چنین کرد، دکتر یزدی فلان عمل را انجام داد، دکتر بهشتی بهمان کرد، و یا دکتر مصدق اینگونه عمل کرد و چنین نیست که مردم بگویند: نهضت آزادی، حزب جمهوری و یا جبهه ملی چنین و چنان کردند. در عین اینکه بعضی افراد در کشور ما به حزب و دسته‌ای خاص وابسته‌اند، معهذاً مردم اعمال آنها را به عنوان اعمال شخصی و انفرادی می‌نگرند و نسبت به آنها ارزیابی می‌کنند و نه نظر حزب و یا دسته. با توجه به این نکته، ما از یکطرف روابطی را که نهضت آزادی به وسیله بعضی اعضاء و یا دوستان خود با آمریکایی‌ها برقرار کرده است به عنوان کلی روابط نهضت آزادی تلقی می‌کنیم. ولی از طرف دیگر رابطه هر شخصی و یا فردی را با غربی‌ها به حساب شخصی خودش می‌گذاریم و در مواردی مجبوریم که به آن روابط به عنوان روابط شخصی برخورد کنیم و نه کل نهضت. البته در خلال بحثها، بعضی از زوایای این مسئله روشن می‌شود و خواننده خود پی می‌برد که گرداننده اصلی چه افرادی بوده‌اند و یا فلان عمل مربوط به چه شخصی است. برای سهولت در کار و درک بیشتر از کم و کیف روابط نهضت آزادی و نیز چگونگی تحول آن با آمریکایی‌ها می‌شود آنرا به دو دسته تقسیم کرد:

- الف - روابطی که نهضت آزادی در داخل کشور با سفارت آمریکا، هایزر و... داشته‌اند.
ب - روابطی که در خارج از کشور با غربی‌ها برقرار شده است.

الف - روابط نهضت آزادی در داخل کشور با آمریکا

آنچه در مورد روابط نهضت آزادی با آمریکایی‌ها، از خلال اسناد و مدارکی که تا بحال انتشار پیدا کرده‌اند، پیداست که این روابط از نیمه دوم سال ۱۳۵۵ شروع شده است و هر

چه به انقلاب نزدیکتر می‌شویم این روابط شدت پیدا کرده است - گرچه با بعضی از آمریکایی‌ها نظیر ریچارد کاتم و یا ویلیام باتلر از سالهای قبل با نهضت آزادی روابطی که می‌شود به آنها به صورت زمینه‌ای برای ایجاد روابط سیاسی بعدی نگریسته شود - داشته‌اند. ارتباط این دوره نهضت آزادی را با آمریکایی‌ها می‌شود به دو بخش تقسیم کرد:

۱- روابطی که تحت نام "کمیته دفاع از حقوق بشر" ایجاد کرده‌اند.

۲- روابطی که تحت نام خود "نهضت آزادی" برقرار کرده‌اند

۳- روابط غیر مستقیم سران نهضت آزادی با غربی‌ها

۱- روابط تحت نام "کمیته دفاع از حقوق بشر"

با اعلان سیاست "دفاع از حقوق بشر آمریکا در سال ۱۳۵۵ و لبه تیز این سیاست را متوجه پایمال شدن حقوق بشر در ایران کردن، نتیجه‌اش ایجاد فضای باز سیاسی بود که در کشور به وجود آمد و متعاقب آن با انتشار شب‌نامه‌ها، نامه‌های سرگشاده به شاه و بعضی از مقامهای بین‌المللی شروع و فعالیت گروههای سیاسی و فرهنگی آغاز گردید. در این مرحله علاوه بر اعلان تجدید فعالیت احزاب، گروههای مختلف سیاسی و محافل فرهنگی که عمده آنها هم بیشتر فعالیت خود را در حول و حوش وضعیت سیاسی کشور متمرکز کرده بودند، زمینه بوجود آمدن "کمیته حقوق بشر در ایران وسیله آقای مهندس بازرگان و دوستانش آغاز گردید و در نتیجه در تاریخ ۱۹ آذر ماه سال ۱۳۵۶ رسماً آغاز فعالیت آنرا اعلان کردند (۳۱۵) و از طریق کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر با آمریکایی‌ها روابطی برقرار گردید: آقای دکتر سنجابی می‌گوید:

«در این هنگام آقای مهندس بازرگان و چند نفر دیگر پیشنهاد کردند که جمعیتی به اسم طرفداران حقوق بشر تشکیل بدهیم. بنده هم چون تشکیل چنین جمعیتی را در خط مبارزه و وسیله‌ای برای اتحاد نیروها می‌دانستم با آن موافقت کردم. این جمعیت در منزل من و به ریاست من اعلان موجودیت کرد و مصاحبه اول آن با روزنامه نگاران خارجی در منزل و به وسیله من صورت گرفت... بعد آقای بازرگان نامزد ریاست آن شدند. بنده هم اعتراضی نکردم. در همین ایام بود که از طرف سازمان حقوقدانان بین‌المللی، شخصی بنظرم اگر

اشتباه نکنم- بنام ویلیام باتلر وارد ایران شد و در منزل احمد صدر حاج سید جوادی که از رفقای بازرگان است دعوتی از کمیته جمعیت بعمل آمد که در آنجا جمع شدیم... متوجه شدم که این آقای باتلر در جمع رفقای بازرگان بیگانه نیست و به اصطلاح سلمان مناهل‌البیت است و با آنها از سوابق کارها و فعالیت مشترکشان صحبت می‌کند. از آنجا دریافتم که تشکیل این جمعیت ما مرتبط با سوابقی است و با دستگاههای خارج هم ارتباط دارد و از آن تاریخ به بعد بنده در این جمعت طرفداران حقوق بشر ایران شرکت نکردم. به خصوص در همان ایام آقای مهندس مقدم مراغه‌ای (۳۱۶) که یکی از اعضای کمیته این جمعیت بود به منزل من آمد و چون نارضایتی مرا درباره عمل مهندس بازرگان تشخیص داد صراحتاً" به من گفت، در ایامی که قبل از آغاز این مبارزات اخیر در آمریکا بوده هر جا می‌رفته و با هر مقام آمریکایی که صحبت می‌کرده آنها فقط اسم از آقای مهندس بازرگان می‌بردند.» (۳۱۷)

این نکته شایان ذکر است که جمعیت در منزل آقای دکتر سنجابی و به ریاست سنی ایشان اعلان موجودیت کرد. اما پس از رسمیت پیدا کردن، هم مهندس بازرگان و هم دکتر سنجابی هر دو نامزد ریاست جمعیت بودند ولی پس از اینکه رأی‌گیری به عمل آمد آقای دکتر سنجابی از مهندس بازرگان کمتر رأی آورد، بعد از آن از شرکت در جمعیت کناره گرفت.

مورد دیگر اینکه در اواخر سال ۱۳۶۰ در سلول کمیته مشترک (کمیته توحید) آقای رحیم صفاری به نویسنده چنین اظهار داشت:

«قبل از تشکیل جمعیت آزادی و دفاع از حقوق بشر عده‌ای در منزلی جمع شده بودیم و آقای رمزی کلارک و یا باتلر (او یکی از این دو را نام برد- ن) حضور داشت و به جمع اظهار داشت که شما برای اداره کشور لازم است که مهندسین و دکاتره و تکنوکراتها را به دور خود جمع کنید که بعد این عده باضافه تعدادی دیگر که به جمع پیوستند، جمعیت آزادی و حقوق بشر پایه ریزی گردید.»

در هر حال این جمعیت در مراحل مختلف به وسیله اعضاء مختلف خود با آمریکایی‌ها در ارتباط بوده و تبادل نظر می‌کرده‌اند. یکی از افراد فعال در رابطه با آمریکایی‌ها در کمیته

حقوق بشر آقای ناصر میناچی است. با توجه به اسناد مختلفی که در مورد روابط آمریکایی‌ها و ایرانی‌ها انتشار پیدا کرده است، آقای میناچی یکی از افراد فعال بوده است. او هم به عنوان یکی از اعضای کمیته حقوق بشر و هم در موارد دیگر با آمریکایی‌ها در ارتباط بوده است. ولی چون در این قسمت بحث از روابط با حقوق بشر در میان است، به این مورد می‌پردازیم.

۱-۱ آمریکا، حقوق بشر و میناچی

آقای احسان نراقی نقل می‌کند:

«آقای میناچی، وکیل انگلیسی زبان و دوست سیاسی بازرگان که در دولت او سمت وزیر اطلاعات را عهده دار بود، بر این امر از بازدید سیاسی که به اتفاق دوستانش از آمریکا و وزارت خارجه آن در طول تابستان ۱۳۵۷ (۱۹۷۸)، به عمل آوردند، تعریف کرد. آنها به گرمی مورد استقبال مسئولان امور قرار گرفته بودند و به آنان پیشنهاد شده بود تا چنانچه رژیم شاه، کمترین انحرافی از حقوق بشر حاصل کرد، مستقیماً مسئولان آمریکایی را در جریان قرار دهند تا آنها از طریق سفیرشان در ایران، به شاه فشار بیاورند. از فردای آن روز، وابسته‌ای در سفارت آمریکا در تهران تعیین گردید که در اختیار مجامع ذیصلاح قرار داشت و مأموریتش گردآوری شکایت‌های شفاهی یا کتبی در مورد هتک حقوق بشر بود.» (۳۱۸) علاوه بر این، مورد دیگری که در شماره ۲۶ اسناد لانه جاسوسی صفحه ۴۷ و ۴۸ آمده است چنین می‌گوید:

"ناصر میناچی وکیل و عضو فعال حقوق بشر و یکی از دو رئیس بازار تهران که پایگاه سنتی مخالفین مسلمان است، می‌باشد. او همچنین خزانه دار کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر می‌باشد.... میناچی مدتهاست که احساس کرده کوشش‌هایش در مورد حقوق بشر وی را در معرض خطر قرار داده و به عنوان یک سپر محافظتی او سرسختانه و قاطعانه در پی آن بوده که تأیید رسمی ایالات متحده را در مورد فعالیت‌هایش بدست آورد. او در اوت ۱۹۷۸ از واشنگتن به منظور مذاکره با مقامات حقوق بشر وزارت امور خارجه دیدار کرد. مذاکرات او با مقامات سفارت ایالات متحده در تهران بی‌ترویر و ساده حاوی اطلاعات مفید بوده است."

و در رابطه با کوششهای دکتر صدیقی برای تشکیل دولت، آقای ناصر میناچی با استمپل مامور سفارت آمریکا در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۸ (۶ دی ۱۳۵۷) در محل دفتر حسینیه ارشاد برای بررسی وضعیت فعلی ملاقات می‌کند و در جواب سؤال مأمور سفارت، میناچی می‌گوید:

"هم نهضت آزادی و هم کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر بطور ضمنی از کوششهای صدیقی برای تشکیل يك دولت حمایت می‌کنند. مهندس بازرگان در ۲۳ دسامبر با صدیقی ملاقات نمود که به او بگوید در دولت جدید خدمت خواهد کرد ولی او را در ادامه جریان دلگرم خواهد نمود." (۳۱۹)

از خلال این مطلب چنین بر می‌آید که آقای ناصر میناچی هم از طرف کمیته حقوق بشر، هم نهضت آزادی و هم شخص خودش با مقامات آمریکایی تبادل نظر می‌کرده است و فعالیت‌های او تنها به نقض حقوق بشر در ایران متوجه نبوده است، بلکه زمینه‌های مختلف دیگر را نیز در برمی‌گرفته است و می‌شود گفت که او یکی از کارگردانان و سازمانده همکاری با آمریکا در جهت تلاشی حکومت شاه و استقرار حکومت جدید بوده است.

اسناد منتشره حاکی از آن است که هم طرح مخالفین و هم آمریکا برای رفتن شاه، ایجاد شورای سلطنت بدون شهباتو و ولیعهد است. گرچه در بدو امر، آمریکایی‌ها چنین وانمود می‌کنند که قصدشان دخالت در امور داخلی کشور نیست، ولی هم در خلال بحثها و هم نهایت کار معلوم می‌شود که این آمریکا است که می‌بایست شاه را رها کند و جاتب خمینی و جمهوری اسلامی را بگیرد و در پایان هم این آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها هستند که به شاه می‌گویند از کشور خارج شود. قول خود شاه در این زمینه صریحتر است. شاه می‌گوید:

"اشتباه من این بود که به حرفهای سفیر آمریکا و انگلیس در رابطه با کشور گوش دادم و آنها به من توصیه کردند که از کشور خارج بشوم و زمینه را برای حکومت مخالفین فراهم کنم." (۳۲۰)

در رابطه با طرح شورای سلطنت و دیگر مسایل آقای ناصر میناچی با استمپل مامور سفارت در ۱۳ آذر ۵۷ ملاقات می‌کند که مأمور مطلب را چنین خلاصه می‌کند:

"دکتر میناچی به کارمند سفارت گفت که پیشنهاد کارمند سفارت مبنی بر ایجاد شورای سلطنت در ۴ سپتامبر به نمایندگان اصلی خمینی ارائه می‌شود، آنها به پاریس خواهند رفت تا خمینی را متقاعد کنند اگر لازم بود با فشار، که آنها را قبول کند. میناچی شایعاتی شنیده است که شاه احتمالاً" برای قبول شورای سلطنت آماده است. علی امینی به میناچی گفته

است که "مستشاران نظامی خارجی" گفته‌اند که فرماندهان نظامی با خروج شاه موافقت نخواهند کرد و گفت اگر نظریه تعیین شورا پذیرفته شود، شاه باید فرماندهان نظامی را عوض کند. کارمند سفارت، این حرف را از قول مستشاران نظامی تکذیب کرد. میناچی گفت که مخالفان خواهند پذیرفت که فرماندهان فعلی ارتش در شورای سلطنت باشند، وقتی میناچی پرسید که آیا به کوشش‌هایش ادامه بدهد. کارمند سفارت گفت که تمام تلاش‌های مسالمت‌آمیز مفیدولازم هستند و او افزود که واقعیت امور باید بر تمام جوانب تحمیل گردد. **بعد از این خلاصه در همین سند می‌آید:**

"به درخواست میناچی، استمپل با او ملاقات کرد. میناچی خزانه دار کمیته دفاع از حقوق بشر است و همینطور دستیار آیت الله شریعتمداری است... میناچی مذاکرات ده روزه خود با علی امینی و همچنین نخست وزیر سابق شریف امامی را که به اوضاع فعلی انجامید شرح داد و گفت که شریف امامی و امینی هر دو در همان مرحله اول شنیدن طرح‌های او را ارجمند دانسته اما بعد خود را کنار کشیدند. (در جریان مذاکرات میناچی با امینی، امینی گفته بود که آمریکاییها تنها تماس با شما را) یعنی آقای میناچی-ن (تجویز کرده‌اند. کارمند سفارت این موضوع را تکذیب می‌کند و می‌گوید که ما فقط به امینی دیگران را تشویق به مذاکره با همه افراد ذینفع کرده بودیم." (۳۲۱)

باز در رابطه با شورای سلطنت آقای میناچی در تاریخ ۲۷ آذر ۱۳۵۷ (۱۸ دسامبر ۱۹۷۸) به سفارت اطلاع داده است که اسامی ۲ نفر به لیست امضای شورای سلطنت آینده اضافه شده است.

"آنهایی که اضافه شده‌اند: علی امینی نخست وزیر سابق که در حال مذاکره بین مخالفین و دولت ایران بوده است و دیگری دکتر کریم سنجابی رئیس فعلی جبهه ملی می‌باشد. میناچی در پاسخ به سؤالی گفت: این دوبه لیست اضافه شدند تا لیست نامزدها را به ۸ نفر برسانند." (۳۲۲)

طبق اسناد لانه جاسوسی آمریکا آقای ناصر میناچی با سفارت انگلیس نیز رابطه داشته است. سفارت آمریکا در رابطه با گرایش انگلیس نسبت به شورای سلطنت در تاریخ ۱ دی ۵۷ (۲۲ دسامبر ۷۸) چنین گزارش می‌کند:

" ۱- رئیس دفتر سفارت انگلیس، دیوید میرز به مأمور سفارت استمپل گفت که اخیراً انگلیسی‌ها طرح میناچی برای شورای سلطنت را شنیده‌اند، در جواب به تقاضای میناچی

برای رساندن آن به شاه هم سفیر انگلیس وهم میرز به میناچی گفتند که انگلیسی‌ها هر نظریه‌ای را برای شاه چنانچه از طرف او سؤال شد برای خود محفوظ خواهند نمود. میرز تاکید کرد که انگلیسی‌ها هیچ تعهدی برای مطرح نمودن موضوع بطور مطلوب (بطرفداری) نداده‌اند و آماده حمایت از ایده شورای سلطنت هم اکنون و همچنین دخالت در امور داخلی ایران به هیچ طریقی نیستند.

۲- میرز اینطور ادامه داد که میناچی حقیقت را در توضیح موضع آمریکا برای انگلیسی‌ها پوشانیده است و ادعا نمود که مأمور سفارت گفته است، که طرح شورای سلطنت بطور مطلوبی به سفیرکبیر (آمریکا) عرضه (معرفی) خواهد شد. مأمور سفارت میرز را مطمئن ساخت که ایالات متحده برای شورای سلطنت متمایل به طرفداری نبوده و چنان اشاره‌ای به میناچی نکرده است.

۳- میرز این عقیده را ابراز نمود که میناچی در تلاش است که مفهومی از شورای سلطنت را که به مقدار زیادی با نظرات آیت الله متناسب است به خمینی عرضه دارد و در عوض در تلاش است که فرمولی مشابه ولی نه یکسان را (مسافرت و شورای سلطنت بعنوان يك هیئت موقت) به شاه عرضه نماید. میناچی تا کنون در هیچکدام از طرق موفق نبوده است. به عقیده میرز اضافات و یا دوباره تفسیر کردن‌های میناچی از تلاشهای ایالات متحده و بریتانیا، بسادگی تلاشهای وکیل خوب ایران برای بیرون کشیدن چیزی می‌باشند. میرز خیلی نگران این موضوع بنظر نمی‌رسید و گفت فکر بریتانیا این است که به گوش دادن به میناچی ادامه دهد زیرا در آینده، ممکن است وی سودمند باشد.

۴- مأمور سفارت قبلاً ناخوشایندی سفارت ایالات متحده درمورد طریقه‌ای که مواضع ایالات متحده و انگلیس، هر دو، به طور بدی برای طرف دیگر تفسیر شده است را به میناچی ابراز نموده. احساس ما این است که اگر قرار باشد میناچی سرانجام سودمند باشد، به میزان قابل توجهی بهتر خواهد بود اگر او طرح آزمایشی خود را محکمتر نگاه دارد" (۳۲۳)

خلاصه اینکه کمیته حقوق بشر به رهبری مهندس بازرگان از طریق آقای ناصر میناچی با آمریکایی‌ها هم در ایران وهم در آمریکا تماس داشته است. آقای میناچی در تاریخ ۱۰ دی ماه ۵۷ (۳۱ دسامبر ۷۸) در تماس با استمپل در دفتر حسینه ارشاد می‌گوید:

"اهمیت منصوب شدن بازرگان بطور خصوصی اینست که وقتی می‌خواهد تشکیل دولت

دهد به او برخورداری از موافقت اجتماعی را می‌دهد (میناچی گفت احتمالاً دولتی که سرانجام پس از انتخابات بهار آینده بر بختیار پیشی می‌گیرد) ("۳۲۴)

از خلال این بحثها چنین بویی به مشام می‌رسد که قرار بوده است دولت اقبال اسلامی را آقای مهندس بازرگان تشکیل بدهد و شاید به این علت حاضر نبوده است که مستقیم در کابینه بختیار و یا دکتر صدیقی شرکت کند.

کمیته دفاع از حقوق بشر به رهبری مهندس بازرگان از طریق آقای ناصر میناچی و سایر اعضاء کمیته نظیر مهندس مقدم مراغه‌ای و ... با آمریکایی‌ها در داخل کشور و آمریکا تماس داشته است. احتمالاً کمیته حقوق بشر و نهضت آزادی یعنی آقای مهندس بازرگان و دوستانش با پروفیسور کاتم نیز در رابطه بوده و تبادل نظر می‌کرده‌اند. در تاریخ ۱۶ آذر ۵۷ (۷ دسامبر ۷۸) از سفارت آمریکا به وزارت خارجه آمریکا در واشنگتن گزارش می‌کنند که:

"پروفیسور کاتم آمریکایی در ایران در معرض شایعات قرار گرفته است... یک نفر روزنامه نگار از لندن تلفنی از مأمور سفارت خواست تا داستان مربوط به اقامت پروفیسور ریچارد کاتم آمریکایی را در ایران تایید کند. مأمور سفارت درباره این موضوع اظهار بی اطلاعی کرد، بر اساس مخبرین، اطلاعاتی که ما داریم کاتم اینجا نیست. موجب تقدیر خواهد بود اگر وزارت خارجه به نحو بی سرو صدایی حضور او را در پترزبورگ تأیید کند". (۳۲۵)

از این گزارش سفارت به وزارت امور خارجه آمریکا استنباط می‌شود که پروفیسور ریچارد کاتم در آن زمان در ایران بوده است و احتمالاً "مأموریت خاصی را تعقیب می‌کرده است. زیرا گزارشگر معترف است که او در آمریکا نیست و اعتراف می‌کند که در ایران کاتم در معرض شایعات قرار گرفته است. و علاوه بر آن خط می‌دهد که حضور وی را در پترزبورگ تایید کنند. خود این مطلب تلویحی نشان می‌دهد که از وجود وی بعضی‌ها در ایران مطلع بوده‌اند.

۲- روابط نهضت آزادی تحت نام خود با آمریکائی ها

بطوریکه از اسناد لانه جاسوسی بر می‌آید تماسهای فعال و مداوم نهضت آزادی با سفارت آمریکا از تاریخ اردیبهشت سال ۵۷ شروع می‌شود. و بخشی از این روابط در کتاب احزاب سیاسی بخش دوم، مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا، جلد سوم از صفحه ۱۹۴ - ۲۴۴ آمده است به ترتیب مختصری از آن مذاکرات ذکر می‌شود. جلسات اعضاء نهضت آزادی با سفارت آمریکا در تاریخ ۸ اردیبهشت ۵۷ توکلی (یعنی توسلی) و جان دی استمپل مأمور سفارت آمریکا در تهران که بوسیله دوستی به هم معرفی می‌شوند یکدیگر را ملاقات می‌کنند و مسائل مختلف را مورد بحث قرار می‌دهند که بنا به گزارش سفارت آمریکا در ضمن بحث آقای توسلی از استمپل می‌پرسد:

"آیا پروفیسور ریچارد کاتم را می‌شناسید. استمپل پاسخ داد که او هرگز این مرد را ملاقات نکرده است ولی در مورد سابقه او در وزارت خارجه و شهرت او به عنوان یک محقق آگاهی دارد. توکلی (یعنی توسلی) به استمپل اصرار دارد که کتاب "ناسیونالیسم در ایران" کاتم را دوباره بخوانید. این یک تاریخ خوب از وقایعی است که منجر به بوجود آمدن جبهه آزادی بخش (نهضت مقاومت) در اوائل دهه ۱۳۳۰ در ابتداء و سرانجام در خلال شورشهای ۱۳۴۱ جبهه ملی شد. توکلی پرسید که آیا استمپل راهی برای اثبات اینکه یک مأمور وزارت خارجه است دارد و آیا ایرادی دارد که درباره او از پروفیسور ریچارد کاتم تحقیق شود. استمپل با آمادگی هر نوع تحقیقی (در مورد خودش) که توکلی می‌خواهد، موافقت نمود و پیشنهاد کرد که او (توکلی) یا دوستانش می‌توانند از دفتر ثبت وزارت خارجه (امریکا) شروع کنند. توکلی اصرار بیشتری کرد و پرسید آیا راهی هست که سفارت مستقیماً بتواند نزد مهندس بازرگان تولید کنند که استمپل یک کارمند سفارت است. استمپل پاسخ داد هر کدام از دوستان دانشگاهی توکلی می‌توانند به سفارت تلفن بزنند و اینرا تأیید کنند. (۳۲۶)

در جلسه بعدی در ۴ خرداد ۵۷ آقای مهندس بازرگان، دکتر یدالله سبحانی و توکلی (یعنی توسلی) در منزلی با جان دی استمپل ملاقات می‌کنند و رهبران نهضت در مورد سیاست حقوق بشر ایلات متحده از استمپل سؤال می‌کنند و بعد از پاسخ به این پرسش آقای

بازرگان نظر خود را در مورد اوضاع سیاسی ایران در طول ۲۵ سال گذشته، شرح می‌دهد و می‌گوید:

"که از اواخر سال ۱۳۵۵ بعضی از آزادی‌های سیاسی مجاز شمرده شده است... هر سه نفر رهبران نهضت آزادی تأکید می‌کردند که شاه بایستی وادار به دادن آزادی شود و آنها اینرا بطور کامل به سیاست حقوق بشر پرزینت کارتر نسبت می‌دادند. در این جلسه مسائل مختلفی در رابطه با مسائل جاری کشور و نظر نهضت آزادی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد و قرار به ادامه جلسات بعدی گذاشته می‌شود" (۳۲۷)

در جلسه ۹ خرداد ۵۷، استمپل با مهندس بازرگان و محمد توکلی (توسلی) بعد از تعارفات، آقای بازرگان گفت:

"... نهضت آزادی به قانون اساسی معتقد است. "اگر شاه حاضر باشد که تمام موارد قانون اساسی را به اجراء درآورد ما آماده‌ایم که سلطنت را بپذیریم." در این موقع من عنوان کردم که برای ما لازم است که درباره نهضت آزادی بیشتر بدانیم. اگر از قدرت و میزان نفوذ نهضت چیزی در دست نداشته باشیم و قدری از سیاست نظری آن را ندانیم، جدی گرفتن آن دشوار خواهد بود. چگونه بدانم آنچه را که از دو آقای روبروی خود می‌شنوم، جز دیدگاههای چند رفیق صمیمی چیز دیگری نیست؟

توکلی به میان حرفم دوید و گفت که: مسئله ایست مقم بر هر چیز که باید روشن شود. آیا مدیریت کارتر "کانال جداگانه‌ای در سفارت دارد؟" و در جواب کنجاولی من گفت که نهضت شنیده بود که مدیریت کارتر منابع "خاص خود" را در سفارت دارد. (اظهار نظر) اول فکر کردم که این يك اشاره ضعیف به پیوندهای مبهم سیا است. مذاکرات بعدی برایم روشن ساخت که فردی به رهبران نهضت در آمریکا گفته بود که راههای جداگانه‌ای هم وجود دارد.... من سپس به بازرگان اظهار داشتم که صحبت هایمان را فقط با سفیر، قائم مقام سفیر و مشاور سیاسی در میان می‌گذارم. البته سفیر حق تصمیم‌گیری نهایی در مورد آنچه که به واشنگتن فرستاده می‌شود دارد... بعد پرسیدم که تا چه اندازه مذاکره قبلی مان را با دیگران در میان گذارده بودند. توکلی جواب داد که درباره آن با "دیگران" صحبت نکرده بودند. بعد از يك صحبت مختصر با بازرگان، توکلی، موضوع صریحتری را اظهار داشت. نهضت آزادی می‌خواست که پاسخگوی تمایل ما برای اطلاع بیشتر از نهضت باشد آنها امید داشتند که تبادلات مفصل، صادقانه ادامه یابد... اما حتی آمادگی داشتند بطور يك جانبیه

به ما اطلاع بدهند زیرا که نهضت اعتقاد دارد که انجام این کار به نفع اوست. او اشاره کرد زمانی که ریچارد کاتم کارمند وزارت خارجه بود نهضت، اطلاعات زیادی در اختیار او گذارد و به این کار ادامه می دهد و نهضت فکر می کرد که این کار خیلی سودمند بوده است. من اظهار داشتم که اگر او و بازرگان بخواهند، من هرگونه اطلاعات را که بویژه حساس باشند مستقیماً" به سفیر گزارش خواهم داد. هر دو گفتند که قید و بندهای آنچنانی هم ضرورت ندارد و آماده اند که در ملاقات بعدیمان.... با تفصیل بیشتری درباره نهضت بحث کنند" (۳۲۸)

در جلسه ۲۷ تیرماه ۵۷ (۱۸ ژوئیه ۷۸) آقای مهندس بازرگان، محمد توکلی و دکتر یدالله سبحانی با جان دی استمپل شرکت داشته اند که بنا به گزارش استمپل این ملاقات از بسیاری جهات نامطلوبترین برخورد او با مقامات نهضت آزادی بوده است.

"زیرا برای اولین بار کاهش اعتماد نهضت آزادی را آشکار می ساخت و آنها گیج و فاقد ابتکار سیاسی بنظر می رسیدند... رهبران درباره فعالیت های مطروحه نهضت آزادی صحبتی نکردند اما عمدتاً مایل بودند که درباره نظریه و ایدئولوژی خود صحبت کنند. در نتیجه، آنها از پیشنهاد خود (که در ملاقات ۹ خرداد طرح کردند) مبنی بر صحبت بی پرده درباره جبهه ملی روگردانند. احتمالاً دلیل اصلی این کار اعتقاد آنها به این بوده است که خبر ملاقات به بیرون درز کرده است. توکلی گفت که گزارشهایی مبنی بر تماس ما بگوشش خورده است. او نتوانست یا نخواست جزئیات بیشتری را فاش کند، و من به او اطمینان دادم که از جانب ما فقط بشکل محدودتری مطرح شده است. به نظر می رسد که آنها این را پذیرفته اند ولی معهذا مزنون باقی ماندند." در این رابطه آقای توکلی از استمپل می پرسد که آیا او با کسی در این باره حرفی زده است؟ من مانند شش هفته پیش تکرار کردم که فقط با سفیر، معاون او و رئیس خودم در این مورد، صحبت کرده ام. پرسیدم چرا چنین سؤالی کردید؟ او گفت این حرف را که نهضت آزادی با سفارت مذاکره می کند از يك منبع دیگر نیز شنیده است. من درخواست جزئیات بیشتر کردم و او اظهار داشت در این مورد بیشتر از این نمی داند. من او را تحت فشار گذاردم، اما او نتوانست (یا نخواست) مطلب دیگری ارائه کند. به او گفتم که اشخاص بسیاری درباره تماسهای سفارت حدسیاتی می زنند و نسخه های از مقالات دو روزنامه را برای اینکه نشان بدهم چگونه گاهگاهی این مطالب اشتباه برداشت می شوند به او دادم پرسیدم کسی را می شناسید که توانسته باشد حدس بزند، ما با هم تماس داریم یا چنین

کسی در گروه خودش هست. بازرگان گفت فقط سه یا چهار نفر دیگر از اعضای گروه از تماسشان با من اطلاع دارند. من از آشکار شدن این تماسها ابراز نگرانی کردم اما اشاره نمودم که آگاهی یافتن و ملاقات با گروههای مختلف جزء سیاست دولت آمریکاست".

بعد از این مطلب درباره ایران و آزادی‌های سیاسی بحث شد و سپس کمی از استراتژی نهضت را در آینده عنوان کردند. سؤال شد که نظر نهضت آزادی در حمایت از خواست مالاها به داشتن حق وتو از طریق شورای علما بر تمام قوانینی که وضع می‌گردد چیست. توکلی گفت که این شورا بطور واقعی هرگز تشکیل نشده است. این نظریه ضعیف و محتاج روشن سازی است. سؤال کردم آیا امکان ندارد مالاها از آن برای قبضه قدرت و کنارگذاشتن گروههای مادی‌تر استفاده کنند. توکلی گفت که من تفاوت بین سابقه اسلام و سابقه مسیحیت در غرب را درک نمی‌کنم. علما رهبری سیاسی را قبول می‌کنند و تنها می‌خواهند مطابقت قانون کشور با قانون مذهبی را حفظ کنند. من شك خود را در صحت این امر اظهار کردم و موافقت کردیم که نظرات جداگانه‌مان را حفظ کنیم. (اظهار نظر: رهبران نهضت آزادی آشکارا اعتقاد دارند که در هرگونه ائتلاف با رهبران مذهبی تسلط خود را حفظ خواهند کرد.. این استحکام عقیده شان قابل ذکر است ولی بنظر می‌رسد عقیده شان کمی اشتباه باشد. (۳۲۹) آنگاه توکلی به من اطمینان داد که توده‌های مردم ایران پشت سر نهضت آزادی هستند زیرا سیاست آن بر اساس عمل قاطع بر ضد شاه و فعالیتش "واقع بینانه" است، بدنبال آن پنج دقیقه از ایدئولوژی آن صحبت شد که نهضت آزادی را رهبریت روشنفکرانه "جنبش آزادیخواهی" ایران معرفی کرد. وقتی که به آهستگی عنوان کردم که آیت‌الله شریعتمداری این نظریه را گفته بود سرنگونی شاه ضرورتی ندارد توکلی بتندی پاسخ داد اگر شریعتمداری این نظر را تأکید کند توده‌های مردم او را تنها خواهند گذارد. (۳۳۰)

جلسه مورخ ۳۰ مرداد ۱۳۵۷:

"در این جلسه تنها آقای محمد توکلی و جان دی استمپل شرکت دارند. در این جلسه درباره وقایع یکماه گذشته بحث شده است. از جمله فاجعه سینما رکس آبادان توکلی از اینکه دولت گفته است "که تروریستها و چریکها مسئول این کار بوده‌اند، انتقاد کرد "چرا که آنها هرگز به مردم حمله نمی‌کنند". من به سرعت نتیجه‌ای از جمله آخری او گرفتم و پرسیدم که آیا او به مسئولیت یا تبانی دولت اشاره می‌کند؟ او از هر نتیجه‌گیری مستقیم سرباز زد اما گفت، که نهضت آزادی تحقیقات خودش را انجام می‌دهد."

جلسه بعدی در تاریخ ۳ مهرماه ۵۷ (۲۵ سپتامبر ۷۸) با شرکت بهرام بهرامیان و محمد توکلی تشکیل می‌شود و بنا به گزارش استمپل آنها تقاضای ملاقات فوری می‌کنند که در نتیجه استمپل با بهرام بهرامیان و توکلی ملاقات می‌کند و می‌گوید:

"دو نفر عضو نهضت آزادی آشکارا مضطرب بودند و به استمپل اطلاع دادند که در ۲۳ سپتامبر مقامات عراقی آیت‌الله خمینی را بطور واقعی در خانه بازداشت و تحت مراقبت قرار داده‌اند.... بعد از گفتن مطالبی در این رابطه، استمپل مستقیماً می‌پرسد، که نهضت آزادی در چند ماه آینده در نظر دارد چگونه برنامه هایش را به اجرا بگذارد. توکلی گفت که نهضت آزادی يك تا دو سال دیگر احتیاج دارد که سازماندهی شود. و فکر می‌کرد که بایستی مواظب دولت بود، و اگر می‌خواهیم پیشرفتی وجود داشته باشد باید حداقل بطور لفظی به آن (دولت) حمله شود... بهرامیان سپس گفت که باید ملاقاتی بین مقامات آمریکایی که نفوذ سیاسی دارند و نهضت آزادی صورت پذیرد. نهضت آزادی تاکتیک خود را برای بدست آوردن هدف دموکراسی تشریح خواهد کرد. استمپل پرسید: چنین ملاقاتی چه مقصودی را دنبال می‌کند و از آن چه نتایجی مورد نظر می‌باشد؟ بهرامیان گفت اینکار به تشریح سیاست‌های نهضت آزادی برای واشنگتن در سطحی مناسب کمک می‌کند، و نهضت آزادی امیدوار است که موافقت ایالات متحده برای فعالیت‌های بدون خشونت که به خلاص شدن از شر سلسله پهلوی بیانجامد، را بدست آورد. استمپل جواب داد، آمریکا بطور واضح وضعیت ایران را از دید نهضت آزادی نگاه نمی‌کند، و شاه به عنوان يك نیرو برای ثبات و به عنوان يك عامل اصلی برای هدایت تغییرات دموکراتیک می‌نگرد. استمپل سپس با يك تشریح پر شور چند دقیقه‌ای از اینکه چگونه توده ایرانیان از شاه متنفر هستند و می‌خواهند که او برود روبرو شد. (ما برای خلاص شدن از شر او از شما تقاضا نمی‌کنیم، فقط موافقت نمایید که برای تغییر به ما کمک کنید).. اعضای نهضت آزادی گفتند که جبهه ملی يك گروه ساختگی است که بر محور افراد دور می‌زند. آنها گفتند که نهضت آزادی دیگر واقعا" با جبهه ملی همکاری نمی‌کند. (نظریه، این با چیزی که دو عضو دیگر جبهه ملی از دست‌های دیگر به ما می‌گفتند، مطابقت دارد).

باز بنا به درخواست فوری نمایندگان نهضت آزادی در تاریخ ۳ مهرماه ۵۷ (۲۵ سپتامبر ۵۷)، استمپل نماینده سیاسی سفارت با دو نماینده نهضت ملاقات می‌کند و مسئله مورد بحث، تحت بازداشت قرار دادن آیت‌الله خمینی وسیله دولت عراق، تماس نمایندگان نهضت با

مقامات سطح بالای ایالات متحده و نیز سیاست نهضت آزادی در آینده دور می‌زند. نمایندگان نهضت آزادی گفته‌اند که نهضت معتقد است عراقیها خودسرانه این کار را نمی‌کنند و اتحاد شوروی و یا ایالات متحده را متهم نمودند که به عراق برای انجام این کار فشار آورده‌اند....

"مأمور سفارت به دو نماینده نهضت گفت که این نامعقول است که فکر کنیم ایالات متحده در این اقدام دست داشته، سپس دو نماینده نهضت گفتند: ایالات متحده باید قدم بمیان بگذارد، و ایران را برای تمام شدن این مرحله انتقالی دشوار کمک کند. نماینده ارشد نهضت سپس گفت: ملاقات با استمپل بمنظور ترتیب دادن تماس در سطح بالا با ایالات متحده و برای ارائه نظرات نهضت آزادی درخواست شده بود. چنین ملاقاتی می‌تواند مرکب از ۲ یا ۳ نفر از هر طرف باشد و هدف آن تشریح سیاستهای نهضت آزادی و تحصیل موافقت ایالات متحده برای تهیه مقدمات انتقالی که سلسله پهلوی را با بهترین منافعی که هم ایران و هم ایالات متحده دارند، به انتها برسانند."

نماینده نهضت آزادی در تاریخ ۲۷ مهر و ۶ آبان (۱۹ اکتبر و ۳۱ اکتبر)، ۱۲ آذر ۵۷ (۳ دسامبر ۷۸) و ۲۳ آذرماه ۵۷ (۱۴ دسامبر ۷۸) با جان استمپل مأمور سفارت ملاقات می‌کند. در این جلسات در مورد مسائل جاری کشور و انتخابات گفتگو بعمل آمده است. توکلی می‌گوید:

"که نهضت آزادی هنوز به شاه اطمینان نمی‌کند و نمی‌خواهد که در انتخابات چنانچه آزاد نباشد شرکت کند. من از او سؤال کردم که نهضت آزادی چه چیزی را به عنوان تضمین هایی برای انتخابات آزاد، در نظر دارد. توکلی گفت با این دولت هیچ تضمینی نمی‌تواند وجود داشته باشد، و فکر می‌کند که شریف امامی باید برود... من در پاسخ، با يك حالت تقریباً شكاک گفتم که فشار آوردن به شاه برای برگزاری انتخابات آزاد، و استراتژی بهتری از پیشنهاد خشونت مستمر است. توکلی دوباره گفت که دولت نمی‌تواند مورد اطمینان باشد. من گفتم خیلی از میانه روها فکر می‌کنند که مخالفین جدا انتخابات نمی‌خواهند. آیا نهضت آزادی واقعا" در تلاش است که همه را "فریب دهد" (همه را مخالف کند)؟ آیا آنها فقط خواستار قدرت سیاسی، به هر قیمتی که باشد، هستند؟ " اگر نهضت آزادی در مورد انتخابات جدی می‌باشد چرا بجای تظاهرات برای تضمین، فشار نمی‌آورند؟ توکلی با صحبت‌های تند من کمی عقب کشید و گفت: "البته نهضت آزادی امکان انجام کارهایی را در

این زمینه، مورد توجه قرار می‌دهد." (۳۳۱)

در جلسه ۲۷ آذرماه ۵۷ آقای توسلی باز مسائل جاری را عنوان می‌کند و بعد می‌گوید که: "مهندس مهدی بازرگان و دیگر رهبران نهضت آزادی میلند بدانند که نقش آمریکا چه خواهد بود. نهضت "در قبال حمایت خارجی و حتی حمایت بی اندازه مطبوعات آمریکا" و از ادامه حمایت آمریکا از شاه حیرت زده است. کارمند سفارت در جواب به این مطلب اعتراض کرد، ولی منبع از جواب سؤال ظفره رفت و همچنان به نظر اصلی خود پرداخت، حمایت فعلی آمریکا از شاه برای روابط نهضت با آمریکا خوب نیست... این حرکت باید (یعنی حرکت اسلامی) باید به غرب تکیه کند و از اینکه آمریکا، بیشتر کمک نکرده مأیوس شده است. این اوضاع آینده را تیره می‌کند و می‌تواند زمانی که نهضت آزادی بر مرز موفقیت قرار دارد، به بستن درها منجر شود. بدین ترتیب این سیاست نه بنفع ایران است نه آمریکا. آنچه آمریکا می‌خواهد - منظور دولت ائتلافی با بودن شاه - غیر ممکن است. حرکت اسلامی آنرا تحمل نمی‌کند و مردم "رعدآسا آن را رد می‌کنند" آمریکا در کمک به مسئله چه کمکی حاضر است بکند؟ نهضت آزادی آماده است با آمریکا کار کند، اما تلاش دو جانبه باید بر "راه حل واقع بینانه" متمرکز باشد (یعنی رفتن شاه). آمریکا با کمک به متقاعد ساختن مردم به اینکه پیشنهادات شورای سلطنت فقط چاره‌های عملی را برای جایگزینی آرام می‌باشد، می‌تواند کمک عمده‌ای به اوضاع نماید... کارمند سفارت یادآور شد که اقدام طرح ائتلافی حکم چتر حفاظت برای آنها، که اکثراً برای اولین بار، در حکومت شرکت دارند و مشاغل خود را یاد می‌گیرند خواهد داشت. توسلی با متانت گوش داد و بعد گفت مشکل اینجاست که (امام) خمینی دولت ائتلافی را قبول نخواهد کرد، حرکت اسلامی که نهضت آزادی رهبر آن است نمی‌تواند با راه حلی که سرنگونی شاه را در سر نداشته باشد موافقت کند..."

اظهار نظر: مطالب جدید عبارت بودند از پیشنهاد بلاواسطه دائر بر همکاری نهضت آزادی با آمریکا (البته، با شرایط خود نهضت) و اظهار نظر صریح منبع به اینکه مطابق دید نهضت از مسیری که کشور در پیش دارد، اوضاع در حال رسیدن به مرحله‌ای است که حمایت آمریکا از شاه اساساً برای آمریکا زیان آور خواهد بود. توسلی مطمئن بود برخلاف گذشته دستهایش اینطرف و آنطرف باز نمی‌کرد. او توضیح داد که این اقدام مورد تصویب رهبریت نهضت آزادی قرار گرفته بود. نهضت از نظر تثبیت شده خود که شاه باید برود يك

نره هم بر نمی‌گردد." (۳۳۲)

علاوه بر این جلسات، چند جلسه دیگر در اسناد منتشره ذکر شده است و کسانی که مایل به تحقیقات بیشتری هستند و می‌خواهند از ریز و درشت مسائلی که حداقل در مجموعه اسناد جاسوسی احزاب سیاسی در ایران "بخش دوم" جلد سوم آمده است مطلع گردند، لازم است که به صفحات ۱۹۱ - ۲۴۴ مراجعه کنند.

همانطوریکه از خلال اسناد مشاهده گردید، پروفیسور ریچارد کاتم از زمانی که کارمند وزارت خارجه در ایران بوده است با بعضی از سران نهضت آزادی و دیگران تماس و رابطه تنگاتنگی داشته است. ولذایکی از معدود افرادی است که در رابطه با ایران، دسته بندی‌های مختلف، افراد و شخصیت‌های آن و اهرم‌های مختلف قدرت از اطلاعات زیادی برخوردار است و به خصوص که وی مدتی مأمور اطلاعاتی در وزارت خارجه بوده و سپس به کارهای پژوهشی و تحقیقاتی در دانشگاه پترزبورگ پرداخته و یکی از متخصصین برجسته امور ایران و خاورمیانه است. در پایان این بخش بعضی از نظرات او را بعد از ملاقاتش با آقای خمینی و اطرافیان وی در هفتم دیماه ۱۳۵۷ در پاریس که آنها را در تهران برای استمپل توضیح داده است گوش زد می‌کنم.

۱-۲ پروفیسور ریچارد کاتم و بعضی از نظرات وی

پروفیسور ریچارد کاتم در هفتم دیماه ۱۳۵۷ با آقای خمینی و اطرافیان وی در پاریس ملاقات می‌کند و سپس به تهران مسافرت کرده و نتیجه نظرات خود را از ملاقات با مخالفین در تهران و پاریس برای استمپل مأمور سفارت آمریکا در تهران توضیح داده و استمپل در تاریخ ۱۱ دیماه ۱۳۵۷ آنرا چنین گزارش می‌کند:

" کاتم يك روز را با اطرافیان خمینی گذرانده است و معتقد است که ابراهیم یزدی باید مدیر و متخصص تاکتیک (تاکتیسین) در گروه (امام) خمینی باشد. کاتم دریافت که (امام) خمینی به مقدار زیادی کلی گراست که دوست ندارد وارد جزئیات بشود. (امام) خمینی رهبر روحانی و تعیین کننده حدود جنبش اسلامی است که یزدی رئیس ستاد وی می‌باشد.

کاتم تماس‌های اصلی صادق قطب‌زاد مثل تماس با گروه موسی صدر در لبنان و با بومدین در الجزایر را تشریح کرد. رابطه قطب‌زاد با قذافی متغییر است چون هر دو خل هستند.

(امام) خمینی اظهار داشت که او علاقمند نیست که ملاها دولت را بدست بگیرند... افراد تحصیل کرده در ایران (امام) خمینی را يك مرتجع می‌دانند "کمی بهتر از يك وهابی سعودی".

در رابطه با موضوع سازمان (امام) خمینی در داخل ایران، کاتم گفت رهبر واقعی سازمان سید محمد بهشتی یکی از ملاهای قلهک است که جنبش را هدایت می‌کند و رابط اصلی با پاریس می‌باشد. آیت الله طالقانی، آیت الله رفسنجانی و آیت الله منتظری رهبران اصلی افتخاری هستند، ولی قطعاً شکی وجود ندارد که بهشتی و گروه او متشکل از ملاهای جوانتر و همکاران غیر روحانی منجمله حسن نزیه، رئیس مترقی کانون وکلاء کار اصلی را انجام می‌دهند. بازرگان رهبر افتخاری مهمی است ولی يك سازمانده واقعی نیست.

کاتم گفت نهضت آزادی دولت بختیار را تحمل خواهد کرد. این از طرف يك دوست برجسته کاتم از نهضت آزادی، بهرام بهرامیان و دو عضو دیگر چیزی که کاتم به عنوان کادر مرکزی نهضت آزادی توصیف نمود عنوان شده است. موافقت با دولت بختیار مخالفت با شاه را متوقف نمی‌کند.... کاتم می‌گوید که جنبش (امام) خمینی در درازمدت قطعاً در نظر دارد که براساس جذبه روحانی (امام) خمینی يك حزب سیاسی تشکیل دهد. کاتم فکر می‌کند که چنین حزبی تمام کرسی‌های مجلس را که برسر آن رقابت می‌کند بدست خواهد آورد... کاتم گفت آدمهای (امام) خمینی نسبت به قدرت سازمانی خودشان برای کشاندن مردم به خیابانها خیلی مغرور هستند... کاتم فکرمی‌کرد که نهضت آزادی می‌تواند افراد کافی خوبی برای اداره کردن (کشور) پیدا کند و با این نظر که فقط ۲ یا ۳ نفر از رهبریت قابل رؤیت نهضت آزادی بنظر می‌رسد که تجربه و شعور لازم برای اداره وزارت خانه‌های جدید (مدرن) را دارا باشند مخالفت نمود. کاتم توافق داشت که این به هر صورت مسئله اصلی است و گفت جای زیادی برای شك باقی می‌ماند. تمام مخالفینی که کاتم آنها را دیده بود هم رأی بودند که آشوب بیشتر به قطبی شدن بین جنبش اسلامی و حزب توده منجر خواهد شد. حزب توده در يك چنین قطبی شدن برنده اصلی است، چونکه سازمانش هنوز واقعاً شناخته شده نیست و خیلی از رهبران سابقش همین اواخر از زندان بیرون آمده‌اند. کاتم متذکر شد که این فشاری روی نهضت آزادی وارد نمود که چاره‌ای برای يك توافق بیندیشد، ولی نه به اندازه‌ای که برخط سازش‌ناپذیر (امام) خمینی غلبه کند". (۳۳۳)

نتایج مهمی که از بررسی اسناد ذکر شده در این بخش بدست می‌آید این است که:

آمریکایی‌ها با در باغ سبز نشان دادن به مخالفین شاه از هر دسته و گروه و تلویحی فهماندن اینکه شاه رفتی است به آنها جرأت و شهامت وارد شدن به میدان را داده‌اند و در نتیجه با بازکردن راه تماسهای مداوم مخالفین با مقامات آمریکایی - در ایران و آمریکا - مراحل مختلف انتقال قدرت از رژیم پهلوی را به رژیم بعدی با کمک و نظرات مخالفین بررسی کرده‌اند. رهبران نهضت آزادی و نیز دیگران از اینکه ارتباطات آنها با آمریکاییها فاش شود و در معرض افکار عمومی مردم ایران قرار بگیرد وحشت داشته‌اند و این وحشت آنها از خلال گفتگوهایشان با مأمور سفارت آمریکا کاملاً پیداست.

آیا هنوز که هنوز است اینان حاضر شده‌اند، از روی صداقت و یگانگی به ملت ایران بگویند که ما برای بیرون کردن شاه بنا به هر دلیلی با آمریکا و این و آن رابطه را داشته‌ایم و نظر ما از این روابط اینها بوده است. متأسفانه آنها حتی اینقدر وحشت داشتند که وقتی تنها يك مورد از این روابط اوایل انقلاب آشکار شد - یعنی رابطه و تماس با هایزر - مورد سنوآل واقع شدند هر کسی به نحوی از بیان رابطه خود طفره رفت. یکی "از یادش رفته بود" آن دیگری "نمی‌دانست" سومی فکر می‌کرد "تماس شاید بوده باشد" و حالا چیزی از آن بیاد ندارد و یا شاید هایزر با این و آن تماس گرفته است.

پروفسور کاتم که یکی از افراد مطلع در انقلاب ایران است با تماسهای خود با مخالفین در تهران و پاریس و با تماس با آقای خمینی صریح و روشن در تاریخ ۱۱ دیماه ۵۷ به استمپل کارمند سیاسی سفارت می‌گوید:

- ابراهیم یزدی در گروه خمینی مدبر و متخصص تاکتیک است و از گردانندگان گروه خمینی است و رئیس ستاد اوست.

- رهبر سازمان خمینی در ایران سید محمد بهشتی و رابط اصلی با پاریس اوست. آیت الله طالقانی، آیت الله رفسنجانی و آیت الله منتظری رهبران اصلی افتخاری هستند ولی کار دست گروه بهشتی است.

- بازرگان رهبر افتخاری مهمی است ولی يك سازمان‌دهنده واقعی نیست.

- جنبش خمینی در نظر دارد در آینده بر اساس قدرت معنوی خمینی وزیر سپر او حزب سیاسی تشکیل دهد و این حزب در آینده تمام کرسی‌های مجلس را بدست خواهد آورد.

پروفسور ریچارد کاتم که باصراحت این مطلب را بیان می‌کند، آیا جای سنوآل نیست که وی از کجا در تاریخ هفتم دیماه ۱۳۵۷ می‌دانست که با قدرت خمینی حزب جمهوری

اسلامی تشکیل خواهد شد و این حزب تمام کرسی‌های مجلس را قبضه خواهد کرد؟ آیا جز این است که بایستی وی با سران و بویژه دکتر بهشتی در ارتباط بوده باشد؟

- فشار وارد کردن بر نهضت آزادی برای چاره اندیشیدن به توافقی با بختیار نباید به اندازه‌ای باشد که بر خط سازش ناپذیر خمینی غلبه کند. و آیا این به تنهایی نمی‌رساند که آقای خمینی و روحانیت با آمریکا خارج از نهضت آزادی، روابط و قراردادی داشته‌اند؟

از خلال نظرات کاتم چنین مستفاد می‌شود که آمریکایی‌ها افراد و سازمانها را دست چین کرده روی قطب‌زاده‌خط کلی کشیده‌اند. آیت‌الله طالقانی و منتظری را بصورت يك سمبل نگاه می‌کنند. و با نهضت آزادی بصورت پلی برای انتقال قدرت از سلسله پهلوی به دستگاه روحانیت حساب باز کرده‌اند. آنها روی بهشتی و حزب جمهوری اسلامی که بعداً بوجود خواهد آمد و تا آن روز کسی از وجود چنین حزبی اطلاع نداشت حساب ویژه‌ای باز کرده‌اند. دنباله روابط را پی می‌گیریم.

۳- روابط غیر مستقیم سران نهضت آزادی با غربی‌ها

علاوه بر روابطی که سران نهضت آزادی مستقیماً با آمریکا داشته‌اند و در بند الف و ب بطور اختصار ذکر گردید، آنها غیر مستقیم و از طریق شخص ثالث و یا گروه‌های دیگر با آمریکا و غرب غیر مستقیم رابطه داشته‌اند، از جمله از طریق دکتر علی امینی، مهندس رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، تیمسار قره‌نی، دکتر بهشتی و... مهندس بازرگان و بعضی از سران نهضت آزادی با دکتر علی امینی، از قدیم رابطه داشته و مسایل کشور را با هم تبادل نظر می‌کرده‌اند و در این اواخر یعنی از سال ۱۳۵۴ نیز هر دو در انجمن مکتب الرضا شرکت می‌کردند و با هم رابطه داشتند و چون علی امینی از قدیم الایام از طرفداران آمریکا بود و آمریکایی‌ها نیز او را در سال ۱۳۳۹ برای اجرای اصلاحات ارضی به نخست‌وزیری رساندند، بنا بر این با آمریکایی‌ها در رابطه بوده و با آنها مشورت می‌کرده است. در بحران انقلاب نیز علی امینی به مرز نخست وزیر هم رسیده و مرتب با آمریکایی‌ها تبادل نظر می‌کرده است. بعضی از سران نهضت نیز که با او در تماس بوده از نظرات آمریکایی‌ها و خود او مطلع می‌شده‌اند و نظرات خود را از طریق او نیز به آمریکایی‌ها می‌رسانده‌اند. و بنا بر اسناد سفارت آمریکا آقای ناصر میناچی در آذر ماه ۵۷ مذاکرات ده

روزهای با علی امینی و شریف امامی داشته و مسائلی را رد و بدل می‌کرده است. از افراد مهم دیگری که با آمریکا در رابطه بوده و با سران نهضت نیز دوست و در رابطه بوده است، تیمسار ولی‌الله قره‌نی را می‌شود نام برد. تیمسار قره‌نی که در کوتای ۲۸ مراد سیا علیه دکتر مصدق شرکت داشته (۳۳۴) و بعد رئیس رکن ۲ ارتش شده است و در رابطه با کودتای (۳۳۵) خود علیه حکومت محمدرضا شاه در سال ۱۳۳۸ حمایت کامل آمریکا را برای خود کسب کرده بود، ولی کودتای وی وسیله انگلیسی‌ها لو داده شد و در نتیجه اول، از کار برکنار و بعد دستگیر شد ولی بخاطر برخورداری از حمایت آمریکایی‌ها، از اعدام او صرف‌نظر شد، اما از ارتش اخراج گردید.

قره‌نی یکی از افرادی است که در انتقال قدرت از شاه به رژیم خمینی نقش ایفا کرده است. وی شخصاً از طریق ارتباط با ارتشبد حسین فردوست و هم مشخصاً ارتشیان را از دست زدن به هرگونه عمل علیه انقلاب برحذر می‌داشته و احتمالاً به علت همین نقش بوده است که او ریاست ستاد مشترک ارتش را بعهد می‌گیرد و تا پیروزی انقلاب و در روزهای بحرانی با مهندس بازرگان و دیگر سران نهضت در ارتباط دائم بوده است. البته آقای قره‌نی پس از تشکیل دولت موقت، با دولت و آقای مهندس بازرگان بر سر مسائل ارتش و کردستان اختلاف پیدا کرد که در نهایت، این اختلافات موجب شد که وی از ریاست ستاد کل ارتش استعفا بدهد.

بنا به گفته رئیس محافظین قره‌نی ح-ل (= حاج لطفی) و دیگران به نویسنده بعد از آنکه تیمسار قره‌نی از سمت خود استعفا داد، آقای خمینی او را خواست و به قم دعوت کرد و در جلسه‌ایکه در قم با آقای خمینی داشت، آقای خمینی به او گفته بود، آماده باش و وزیرانت را انتخاب کن که به همین زودیها، شما به نخست وزیری منصوب خواهید گردید. تیمسار قره‌نی نیز آمادگی خود را اعلان کرده بود. مطلعین دیگر بویژه مرحوم مهندس صادق امیر حسینی به نویسنده اظهار داشتند که تیمسار قره‌نی در همان سفر و بعد از ملاقات با آقای خمینی بطور پنهانی با آقای شریعتمداری نیز دیدار کرده بود. بهرحال بعد از این جلسه بفاصله چند روزی تیمسار قره‌نی ترور شد. البته اعلان شد که وی وسیله گروه فرقان ترور شده است، ولی احتمالاً ترور تیمسار قره‌نی در رابطه با نامزدی وی به نخست وزیری از طرف خمینی بی ارتباط نبوده است. آقای بنی‌صدر در حاشیه نوشته است:

"مطهری هم چند روز بعد از آنکه نزد اینجانب آمد و ابراز نگرانی کرد توسط همان گروه

کشته شد." (۳۳۶)

از افراد دیگری که سران نهضت آزادی از طریق آنها از نتیجه نظرات آمریکایی‌ها مطلع می‌شده و یا تبادل نظر می‌کرده‌اند، بعضی از سران جمهوری اسلامی از جمله دکتر بهشتی را می‌شود نام برد. بدلیل اینکه آقای بهشتی در ایران نقش هماهنگ کننده روحانیون طرفدار خمینی و رابط او را داشته و سازمانده تشکیلات خمینی بوده است و از پیش بر سر دولت مهندس بازرگان توافق شده بود، لذا طبیعی است که سران نهضت (۳۳۷) با او مراد داشته و نتایج بعضی از مذاکرات و گفتگوهای خود را تا آنجا که خود صلاح می‌دانست در اختیار آنها قرار می‌داده است و آنها نیز نظرات خود را مبادله می‌کرده‌اند و از این طریق نیز به نظر آمریکایی‌ها می‌رسیده. گرچه در اسناد لانه جاسوسی از روابط بهشتی با آمریکا، چیزی را انتشار نده‌اند ولی جای شك و شبهه نیست که دکتر بهشتی از جمله کسانی است که در ارتباط با آمریکایی‌ها بود و هم در آمریکا و هم در ایران با آنها مذاکره کرده است. در جای خود به این مسئله خواهیم پرداخت و فعلاً به همین نکته قناعت می‌شود که استمپل در گزارش خود در تاریخ ۱۸ دی ۵۷ می‌گوید: "سید محمد بهشتی به مثابه کلید رهبر خمینی برای سفارت شناخته شده است" (۳۳۸) و یا "مذاکراتش با ژنرال هایزر بارها انتشار پیدا کرده است" (۳۳۹)

البته سران نهضت از طریق مقدم مراغه‌ای و دیگران نیز غیر مستقیم با آمریکایی‌ها رابطه داشته و از نظرات جناحهای مختلف آمریکایی‌ها مطلع می‌شدند و متقابلاً نظرات خود را از همین طریق به گوش آنها می‌رسانده‌اند.

ب - روابط نهضت آزادی در خارج از کشور با غربی‌ها

منظور از روابطی که نهضت آزادی در خارج از کشور با غربی‌ها داشته است، روابطی است که به وسیله فرد و یا افرادی که در خارج از کشور بوده‌اند با غربی‌ها ایجاد کرده و به عنوان نماینده و یا نمایندگان و یا طرفداران نهضت، فعل و انفعالاتی داشته‌اند و الا طبیعی است که مجموعه روابط با غربی‌ها و یا شرقی‌ها روابط خارجی است. ما برای سهولت و درک بهتر مطلب و نیز معلوم شدن افرادی که با غربی‌ها در ارتباط بوده‌اند، اینگونه آنها را تقسیم بندی کرده‌ایم. یکی از رابطن مهم نهضت آزادی در خارج از کشور

به طوریکه از خلال بحثهای سران نهضت آزادی با مأمور سیاسی سفارت جان. دی. استمپل برمی‌آید، پروفیسور ریچارد کاتم است. (۳۴۰) از زمانی که او کارمند وزارت خارجه آمریکا در ایران بوده است با او در ارتباط بوده و همچنان این ارتباط را تا دوران انقلاب و بعد از آن حفظ کرده‌اند. البته از همین بحثها معلوم می‌شود که از طریق کانالهای دیگری نیز با آمریکایی‌ها در ارتباط بوده‌اند. (۳۴۱) ولی مهمترین نمایندگان نهضت آزادی در خارج از کشور در آمریکا دکتر ابراهیم یزدی و در اروپا و به خصوص فرانسه صادق قطب‌زاده‌ها می‌توان نام برد. اما چون عمده ارتباطات به آقای صادق قطب‌زاده و دکتر ابراهیم یزدی بر می‌گردد، ما نیز در این مرحله به این دونفر اکتفا می‌کنیم و نتیجه اطلاعات و تحقیقات دیگر را به چاپهای بعدی این اثر واگذار می‌کنیم.

۱- صادق قطب‌زاده

در فصل اول و دوم این اثر در مورد نقش آقای یزدی و قطب‌زاده با انقلاب و آقای خمینی توضیحاتی داده‌ام و متذکر شده‌ام که بعد از انحلال جبهه ملی دوم و ایجاد جبهه ملی سوم از سال ۱۹۶۳ همه این آقایان یعنی صادق قطب‌زاده، ابوالحسن بنی‌صدر، دکتر تقی زاده، دکتر کارگشا، دکتر حسن حبیبی و... تحت نام جبهه ملی سوم و دکتر مصدق فعالیت‌های مبارزاتی خود را سازمان می‌دادند و با کمک و همیاری یکدیگر خبرنگار ارگان جبهه ملی سوم، انتشارات مصدق و مدرس را منتشر می‌کردند. ولی از سال ۱۳۵۱ به بعد آهنگ جدایی از طرف قطب‌زاده و دکتر یزدی آغازین گرفت. ابتداء دست به انتشار روزنامه "پیام مجاهد" زدند و از آن بی‌بعد نیز با وجودیکه کم و زیاد با هم ارتباطی داشتند و گهگاهی همکاری اندکی در بعضی از زمینه‌ها با هم می‌کردند، ولی عملاً به صورت دو گروه متفاوت و با مرزبندی‌های مختلف در آمدند و لاجرم جبهه‌ایها و نهضتی‌ها تقریباً به صورت دو گروه رقیب درآمدند و سران جبهه و نهضت نیز کم و زیاد از آن آگاه بودند. البته در مواقعی رهبران نهضت از جمله مهندس بازرگان وقتی با این سؤال مواجه می‌شد که آیا شما در خارج از کشور نماینده و فعالیتی دارید؟ بنا به دلایلی مثلاً امنیتی و غیره جواب می‌داد:

"خیر؛ اما مدتی که ما در زندان بودیم، نهضت آزادی ایران در خارج از کشور تشکیل شد

که بعضی از افراد آنها همان افراد گذشته هستند و برخی دیگر بعدها به آنها پیوسته‌اند. آنها بلحاظ علاقه به اصول و سنن گذشته نهضت، کم و بیش بدنبال نهضت هستند. اما به لحاظ عدم ارتباط آنها مستقل هستند و نامشان نهضت آزادی خارج از کشور است." (۳۴۲)

بر کسانی که شماره‌های مختلف "پیام مجاهد" را مطالعه کرده‌اند روشن است که نهضت آزادی خارج از کشور در تماس و ارتباط با سران نهضت در داخل کشور بوده و تا حدودی مبلغ و ناشر افکار و مواضع آنها با توجه به وضعیت و شرایط متفاوت داخل و خارج از کشور، اختلاف سلیقه‌ها و دیدها- بوده‌اند. البته در پاریس و در اوج پیروزی انقلاب هم که اکثراً به ایران برگشتند، عضو نهضت آزادی بودند، ولی جریان انقلاب و عوامل در داخل کشور باعث شد که اول صادق قطب‌زاده در پاریس با مرحوم طالقانی اطلاعاتی صادر کرد و از نهضت جدا شد و سپس به عضویت شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی درآمده و خیلی سریع آن را نیز رها کرد و از مخالفان جدی حزب جمهوری اسلامی شد. (۳۴۳) بعد از او نیز جمع ۱۲ نفره ای به رهبر مهندس سبحانی دچار استحاله شدند و انفصال خود را از جمع نهضت آزادی طی اعلامیه‌ای اعلان کردند. (۳۴۴)

صادق قطب‌زاده بیشتر با کشورهای لیبی، الجزایر، لبنان، سوریه و عراق و نیز بعضی از ارباب جراید در لبنان و سوریه در ارتباط بود و فعالیت‌هایی داشت که در خلال شماره‌های مختلف "پیام مجاهد" مواضع آنها به خصوص نسبت به سوریه، لبنان، نهضت مقاومت فلسطین و امام موسی صدر کاملاً آشکار است. البته او با بعضی از شخصیت‌های حقوقی و صاحبان جراید در فرانسه نیز در ارتباط بوده و با بعضی از آمریکایی‌ها نیز مذاکراتی انجام داده است. که بعضی از آنها در مذاکرات او با بعضی از آمریکایی‌ها در اسناد لانه جاسوسی آمریکا از انتشارات دانشجویان پیرو خط امام آمده است. او چندین بار نیز به آمریکا جهت همین مذاکرات سفر کرده است و با رابرت مانتل، ریچارد کاتم و دیگران تماس‌هایی داشته است و به طوری که رابرت مانتل در تاریخ ۱۷ ژانویه ۱۹۷۹ (۲۷ دیماه ۱۳۵۷) گزارش می‌کند صادق به آمریکا رفته و با وی مذاکره کرده است که چند نکته آن از این قرار است:

"طبق گزارش‌های اخیر جراید ظاهراً وی از دستیاران کلیدی و سخنگوی آیت الله خمینی است. او به آمریکا آمده است تا با آمریکایی‌ها که چه در داخل و چه در خارج از حکومت،

تا آنجایی که او می‌داند با امور ایران آشنایی دارند تماس برقرار کند... او و سازمانش از تحسین کنندگان آمریکا و ایده آلهایی که آمریکا از آن دفاع می‌کند، هستند. او به ویژه در تاکیدی که بر روی حقوق بشر که به وسیله حکومت کارتر بعمل می‌آمد خشنود بود و فرصتی برای خود می‌دید تا سیاستهای حکومت کارتر را تحت تاثیر قرار دهد... قطب‌زاده اطلاعاتی را که بوسیله سازمان او منتشر شده بود به من داد که عبارت بود از اعلامیه ۲۲ اوت ۱۹۷۸ بنام آیت الله خمینی... او از لحاظ ایندولوژیک ضد آمریکایی بنظر نمی‌رسد." (۳۴۵)

بعد از کنفرانس گوادلوپ آقای خمینی از موضع ژیسکار دستن تشکر می‌کند و به طوری که آقای دکتر یزدی نقل می‌کند، اطلاع امام از موضع دولت فرانسه وسیله صادق قطب‌زاده بوده است. دکتر یزدی چنین گزارش می‌کند:

"به این ترتیب که يك هفته قبل از کنفرانس گوادلوپ، وزارت خارجه فرانسه با صادق قطب‌زاده تماس می‌گیرد، علت تماس آنها با صادق قطب‌زاده را همچنين بيان کرده‌اند:.... او بسیار به آیت الله خمینی نزدیک بود، در واقع به آن حد نزدیک بود که بنام "داماد پیامبر" شناخته شده بود. فرانسوی‌ها مشغول تهیه تدارکات کنفرانس گوادلوپ بودند، و مطمئن بودند که مسئله ایران در کنفرانس مطرح خواهد شد، لذا از قطب‌زاده خواستند که برای آنها روشن کند که در صورت پیروزی آیت الله خمینی، چه نوع سیاستهایی از جانب ایشان اتخاذ خواهد شد. صادق قطب‌زاده در زمان بسیار کوتاه و با سرعت بیسابقه‌ای تحلیلی تهیه و برای وزارت خارجه فرانسه فرستاد. سپس مسئله را پی‌گیری کرد: کمی بعد از سفر رئیس جمهور فرانسه به گوادلوپ آیت الله از قطب‌زاده می‌خواهد که تحقیق کند آیا رئیس جمهور فرانسه مسئله ایران را در کنفرانس مطرح خواهد کرد و آیا تحلیل قطب‌زاده به رئیس جمهور داده شده است. در ظرف چند ساعت قطب‌زاده تماس گرفت و به او پاسخ داده شد که بله رئیس جمهور مسئله ایران را در کنفرانس مطرح خواهد کرد و او تحلیل قطب‌زاده را دیده است.

علاوه بر این نماینده وزارت امور خارجه گفت تحلیل قطب‌زاده بقدری رئیس جمهور را تحت تاثیر قرار داده است که ژیسکار دستن به کارتر توصیه خواهد کرد که با دولت احتمالی جدید تهران که ریاست معنوی آن با آیت‌الله خمینی خواهد بود، وارد مذاکره شود. به نظر می‌رسد که قطب‌زاده این تماس را به اطلاع امام انجام داده است." (۳۴۶)

با وجودیکه آقای دکتر یزدی کلمه "به نظر می‌رسد" بکار برده است ولی از گفتار و لحن یزدی کاملاً آشکار است که آقای خمینی و دکتر یزدی کاملاً در جریان تحلیل قطب‌زاده و مواضع خمینی بعد از رسیدن به قدرت بوده‌اند، ولی این تحلیل و مواضع چه بوده است و چه قولی داده‌اند و گفته‌اند که چه سیاستی را در پیش خواهند گرفت. دکتر یزدی در این مورد خاموش است. علاوه بر این آشکار می‌شود که آقای بنی‌صدر و دیگران در جریان این رابطه و بسیاری از روابط دیگر نبوده‌اند و مسئله را از آقای بنی‌صدر مکتوم نگهداشته‌اند. متعاقب جدایی یزدی و قطب زاده از هم، قطب‌زاده کاملاً حذف و از صحنه خارج گردیده است.

علاوه بر اینها، آقای سرهنگ غلامرضا نجاتی در جلد دوم تاریخ بیست و پنج ساله ایران می‌نویسد: نمایندگان دولت فرانسه با آقای خمینی سه دیدار داشته‌اند. که مشروح آن درصص ۱۶۲-۱۷۱ کتاب آمده است. علاقمندان می‌توانند به آنجا مراجعه کنند. در خلال مذاکرات و روابطی که خارجی‌ها با مقامات جمهوری اسلامی قبل از پیروزی انقلاب و بعد از آن داشته، شناخت خود را از وی چنین ارائه کرده‌اند:

۱- يك استاد آمریکایی که قطب‌زاده را سالهاست می‌شناخته به ما می‌گوید که ظرف دو سال گذشته موقعیت قطب‌زاده در میان اطرافیان خمینی ظاهراً تغییر یافته است. سابقاً قطب‌زاده شخصیت مسلط بود که یزدی به او احترام نشان می‌داد. معذالك دو سال گذشته این دونفر از لحاظ درجه و موقعیت بایکدیگر مساوی شده‌اند.

۲- این استاد فلسفه (۳۴۷) سیاسی، قطب‌زاده را صاحب گرایش چپ از مرکز و شدیداً ضد کمونیست توصیف کرده است.

۳- قطب‌زاده مناسبات خوبی با بومدین و عرفات داشته است، او از قرار معلوم نسبت به عراقی‌ها نفرت دارد و اسد را تحسین می‌کند او با موسی صدر روابط نزدیک داشته و در امور شیعیان لبنان دست داشته است. مناسبات او با قذافی درجات شدید و ضعیف داشته است.

۴- قطب‌زاده ظاهراً مورد احترام گروه خمینی (بهشتی و بازارگان) در تهران است.

۵- سرانجام وزارت امور خارجه دیدار احتمالی قطب‌زاده را از ایالات متحده آمریکا را چندبار پیامهای تلفنی از نصیر افشار دریافت کرده است. (۳۴۸)

با بررسی مجموعه اسناد و مدارکی که در مورد قطب‌زاده و روابطش انتشار پیدا کرده

است کم کم بر آنها معلوم شده است که آقای قطبزاده بلحاظ پشتیبانی و سازمانی، از آن چنان پشتیبانی محکمی نزد خمینی و نیز سازمان نهضت آزادی برخوردار نیست و آنها نیز به او اعتماد همه جانبه ندارند و بنابراین ممکن است در مرحله‌ای برایشان خطر ایجاد کند. به همین دلایل است که آنها او را در حلقه ستون فقرات ارتباطی خود قرار نمی‌دهند و ارتباطات خود را با او در سطح محدودی نگاه می‌دارند. با وجود همه این واقعیات چون آقای قطبزاده عمری را در مسائل مبارزاتی و فعالیت‌های سیاسی گذرانده بود، با بعضی از کشورها و اشخاص و شخصیت‌های گوناگون حقوقی، سیاسی، اجتماعی، مذهبی، چریکی- در طول زمان رابطه داشت و یکی از افراد حاضر در صحنه مبارزه قلمداد شده بود و توجه بسیاری را به خود جلب کرده بود. وی گرچه شدیداً ضد کمونیست بود ولی کمتر بدنبال مسائل زیر بنایی عقیدتی و ایدئولوژیکی بود و اینگونه مسائل را بازی می‌دانست و با کسانی که دنبال اینگونه مسائل بودند خیلی دم خور نبوده، مگر به خاطر مسائل سیاسی، او همه راه‌ها را در راه حل سیاسی و نظامی خلاصه می‌کرد. او کمتر دیگران را در مسائل مبارزاتی و سیاسی صلاحیتدار می‌دانست.

آقای قطبزاده با فعالیت تحت نام جبهه ملی دوم و سپس سوم، نهضت آزادی، اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، آمریکا و کانادا و نمایندگی آقای خمینی و داشتن و ایجاد کردن کانالهای ارتباطی با عده‌ای از سران کشورها، بسیاری از شخصیت‌های حقوقی و سیاسی و مطبوعاتی غرب و خاورمیانه و سازمانهای مختلف سیاسی و چریکی، از اطلاع وسیع و امکاناتی برخوردار بود. و به همین علت چون در مراحل اولیه انقلاب و اوج‌گیری آن، نیاز به وجود او را احساس می‌کردند، همه نوع امکانات در اختیارش می‌گذاشتند و بیش از پیش به او بال و پر می‌دادند. و بعید نیست که به خاطر دانستن همین اطلاعات و بخصوص مطلع بودن از زدو بندهای بعضی از سران انقلاب و جمهوری اسلامی با غرب و نیز بخاطر تماس با عربستان و سپس رابطه با آمریکایی‌ها برای انجام کودتا بود که سرانجام لو داده شد و با اجازه آقای خمینی تصمیم گرفته شد که به طور فیزیکی او را حذف کنند (۳۴۹) و خود را از شرش و لو رفتن اطلاعاتش رها سازند.

خود مسئولین جمهوری اسلامی و مسئولین اطلاعاتی و دادستانی نظامی کشور بهتر از همه می‌دانستند که اتهامی را که به عنوان کودتا علیه امام به او بستند و به خاطر عملی که هیچ واقعیت خارجی به خودش نگرفته بود و بیشتر شبیه یک "شو" بود تا یک واقعیت،

او را به جوخه اعدام سپردند. در مصاحبه‌ای که از آقای ریشه‌ری دادستان نظامی انقلاب در رابطه با مسئله کودتای قطب‌زاده بعمل آمد و از صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش گردید، تلویحا به این مسئله اشاره کرد، که مضمون حرف او این است: ما مدتها بود که از فعالیت‌ها و فعل و انفعالات آقای قطب‌زاده باخبر بودیم، اول تصمیم گرفتیم که مسئله را با او در میان بگذاریم و به او بگوییم که از ریز و درشت فعالیت‌های شما مطلع هستیم، دست از این کارها بردار، ولی بعدا تصمیم گرفتیم که مسئله را تمام کنیم. و تمام هم کردند. دو نفر از دوستان آقای قطب‌زاده به طور جداگانه مسائلی را با نگارنده در میان گذاشتند که حاکی از بعضی از اطلاعات او در رابطه با زو بندهای سران انقلاب با غربی‌ها بود: اولی امیر ناطقی برای نگارنده چنین تعریف کرد:

بعد از پیروزی انقلاب و همکاری با آقای قطب زاده، متوجه شدم که آخوندها نمی‌گذارند که کشور آرام و قرار بگیرد و دارند همه چیز را نابود می‌کنند، لذا چندین بار مسئله را با آقای قطب‌زاده در میان گذاشتم و به او گفتم که دیگر من نمی‌توانم همکاری کنم چون بر من آشکار شده است که اینها نمی‌گذارند که کاری انجام بشود. هر بار آقای قطب‌زاده مرا دلداری می‌داد و می‌گفت نگران نباش همه امور درست می‌شود، صبر داشته باش، من اطلاعاتی دارم که تو نداری و من می‌دانم که اینها ماندنی نیستند. بالاخره يك مرتبه من مسئله را جدی گرفتم و گفتم که تو هر مرتبه چنین و چنان می‌گویی، آنها دارند همه چیز را قبضه می‌کنند و همه را حذف می‌کنند ولی تو می‌گویی که درست می‌شود. خوب اگر اطلاعاتی داری به ما هم بگو که مسئله از چه قرار است؟

در جواب آقای قطب‌زاده گفتم: من اطلاعات، اسناد و مدارکی از اینها دارم که اگر آنها را فاش کنم دولتمان اینها را بباد می‌دهد. من به او پیشنهاد کردم که این مدارک را جایی بفرست، او گفت من آنها را جایی مخفی کرده‌ام. و بعد از این حرفها گفت که اینها - یعنی آقای خمینی و روحانیون - به ما خیانت کرده‌اند ولی تو ناراحت نباش و خیانت راحت باشد، آنها (یعنی غربی‌ها) به ما قول داده‌اند که اینها را ببرند.

دومی (یعنی حبیب رحیمی) برایم چنین نقل کرد: چند شب قبل از اینکه آقای قطب‌زاده به اتهام کودتا علیه آقای خمینی دستگیر شود برای دیدار و مذاکره با وی به منزلش رفتم و مثل همیشه با هم در مورد مسائل جاری کشور و انقلاب به بحث و گفتگو پرداختیم. من که اوضاع را سخت سنگین و خطرناک برای آقای قطب‌زاده احساس می‌کردم به او پیشنهاد

کردم که همه این مسائل را رها کند و به خارج از کشور برگردد تا ببینیم چه پیش می‌آید. آقای قطب‌زاده در جواب پیشنهاد من گفت: به کجا بروم؟ بروم به خارج که مدت بیش از بیست سال در آنجا با رژیم شاه مبارزه کردیم و کوشش کردیم که رژیم اسلامی را جایگزین آن سازیم، حال به این خارجی‌ها بگویم: این رژیم چنین وضعی پیدا کرده است. بروم پیش آن کسان و بگویم که این رژیم با کمک غربی‌ها و زدو بندهای آنها روی کار آمده است. بروم به خارج و به دوستان خارجی بگویم که ما نفهمیدیم و آخوندها را غربی‌ها آورده و به ما تحمیل کرده‌اند. به کجا بروم. بروم به خارج و بگویم که سران ما همه با غربی‌ها زدو بند داشته‌اند. نه هرگز من به خارج برنخواهم گشت، هر چه می‌خواهد پیش بیاید، بیاید.

آقای قطب‌زاده شخصی "شو" منش بود. کودتای کذابی وی که به همان اتهام وی را اعدام کردند نیز بیشتر به يك "شو" شبیه بود تا يك کودتا. اما با سعودیها تماس گرفته و بورگه وکیل مدافع فرانسوی را نیز بنزد آمریکایی‌ها فرستاده بود و اما در رابطه با اسناد و مدارکی که گفته بود مخفی کرده است. آقای ا - ن (= امیر ناطقی) دوست وی به اینجانب اظهار داشت وقتی بار اول در رابطه با مصاحبه‌اش در سال ۵۹ که از سیمای جمهوری اسلامی پخش شد و آقای قطب‌زاده دستگیر و بازداشت گردید، دفتر و منزل و محل کارش را نیز اشغال کردند و به دنبال پیدا کردن اسناد و مدارک همه جا را بازرسی کردند تا اینکه سرانجام محل اختفای مدارک وی را پیدا کردند و همه را ضبط کردند. آقای قطب‌زاده اسناد و مدارک را در لای دیوار ساختمان جاسازی کرده و روی آن را نقاشی کرده بود. آنها آن را کشف کردند و همه آنچه را که مخفی کرده بود بدست لاجوردی افتاد. در سال ۶۰ هنگامی که در جلسه دادستانی انقلاب از آقای لاجوردی پرسیدم به چه اتهام شما آقای قطب‌زاده را بازداشت کردید؟ در جواب گفت وی پنج اتهام مشخص داشت ولی قرار بر این شد که هر دو طرف چیزی نگویند: سرانجام بر اثر اصرار من دو اتهام را ذکر کرد. یکی داشتن رابطه نامشروع و دیگری مخفی کردن اسناد و مدارک سری وزارت خارجه. اما بنا به گفته آقای ا - ن (= امیر ناطقی) اسناد و مدارک دیگری نیز بوده است و مخفی کردن اسناد و مدارک نیز مسلم است اما لاجوردی گفت: اسناد و مدارک وزارت خارجه است. و الله علم.

۲ - دکتر ابراهیم یزدی

دکتر ابراهیم یزدی یکی از معهود افرادی است که در انقلاب اسلامی و مسائل پشت پرده آن، جهت ساختن نیروی جانشین نقش ویژه‌ای را بخود اختصاص داده است و جواب بعضی از مسائل مبهم و تاریک انقلاب در روابط و نقشی که او ایفا کرده نهفته است. به نظر اینجانب این نقش و رابطه ویژه آقای دکتر یزدی را در رابطه با انقلاب و آقای خمینی باید در سه محور مختلف مورد بررسی و تحقیق قرار داد:

۱- رابطه آقای دکتر یزدی با فدائیان اسلام از شهریور ۱۳۲۰ به بعد و آشنا شدن به شخصیت آقای خمینی از طریق این گروه.

۲- رابطه مستحکم وی با نهضت آزادی و بخصوص شخص مهندس بازرگان

۳- رابطه با آمریکایی‌ها

بطوریکه خود آقای دکتر یزدی اظهار داشته از شهریور ۱۳۲۰ با فدائیان اسلام رابطه داشته و از طریق این گروه برای اولین بار با شخصیت آقای خمینی آشنا می‌شود:

"از شهریور ۲۰ که من و یارانم عضو نهضت اسلامی معاصر بوده‌ایم و بعد از آنکه عضو انجمن اسلامی دانشجویان در ایران شدیم با گروه‌های اسلامی ارتباط داشتیم از جمله با فدائیان اسلام (۳۵۰) که خود من در زمان بازداشت "خلیل طهماسبی" و چه پس از آزادی او از زندان با وی تماس و ملاقات داشتم و نیز از طریق همین ارتباط اسلامی، با شخصیت امام خمینی از دور آشنا شدم، ولی تا آن زمان توفیق زیارتشان را نیافتم... در سال ۱۳۵۱ طی نامه‌ای که از امام دریافت کردم، بعنوان نماینده امام در آمریکا معرفی شدم" (۳۵۱)

در ملاقاتی که خود نگارنده با امام در قم در سال ۵۸ داشتیم، در رابطه با اینکه چرا کسی که کارت سبز تابعیت آمریکا دارد را بایستی به عنوان وزیر خارجه نصب کرد. آقای خمینی در جواب گفتند: من بیست سال است که وی را می‌شناسم و چون او سیاسی بوده برای فعالیت های سیاسی اش نیاز به پاسپورت داشته و گذرنامه ایرانی اش را هم که از او گرفته بودند.

همانطوریکه خود آقای دکتر یزدی در مصاحبه با اطلاعات عنوان کرده است، اولین بار

از طرف نهضت آزادی به آمریکا سفر کرده است. (۳۵۲) اسناد منتشره و قرائن موجود حکایت از این دارند که آمریکایی‌ها آقای دکتر یزدی را سالها قبل از انقلاب می‌شناخته‌اند و وی نیز در سطوح مختلف و سازمانهای مختلف با مقامات آمریکایی تحت عناوین مختلف مراد شده است که از آن جمله: نمایندگی نهضت آزادی، نمایندگی انجمنهای اسلامی دانشجویان و نمایندگی آقای خمینی را می‌توان نام برد و از میان اشخاص و شخصیت‌های آمریکایی که با وی در ارتباط بوده: پرفسور ریچارد کاتم، هنری پرشت، رابرت هیرشمن، کیسی، سولیوان بیشتر آشکار شده است. در این ارتباط و گفت و شنودها مسائل مختلف اسلامی، انقلاب، آینده کشور و سرنوشت شاه مورد بحث قرار گرفته است. چنین به نظر می‌رسد که وی از جمله افراد انگشت شماری است که در رابطه با انقلاب اسلامی و غربی‌ها نقش بازی کرده است.

علاوه بر اینها آقای دکتر یزدی خود به بعضی از روابطش با آمریکایی‌ها به طور مجمل و سر بسته بطوریکه کسی از آنها چیزی سر در نیآورد سخن گفته و در " بررسی سفر هایزر به ایران" به یک مورد که آمریکایی‌ها او را برای شرکت در مصاحبه‌ای به آمریکا دعوت کرده‌اند اشاره می‌کند. (۳۵۳) در کتاب "آخرین تلاشها در آخرین روزها" نیز به موارد دیگری می‌پردازد که در جای خود به توضیح بعضی از آن خواهم پرداخت. مدارک منتشره از جانب بعضی از مقامات خارجی که در زمان انقلاب با مسائل کشور در رابطه بوده‌اند، از بعضی از روابط آقای دکتر یزدی با آمریکایی‌ها پرده برداشته‌اند. در این رابطه اسناد لانه جاسوسی آمریکا که وسیله دانشجویان پیرو خط امام انتشار پیدا کرده نیز از بعضی از این روابط که گویا و حائز اهمیت است سخن گفته است.

۱-۲ اسناد لانه جاسوسی و آقای دکتر یزدی

اسناد و مدارکی که تحت عنوان اسناد لانه جاسوسی آمریکا در تهران وسیله دانشجویان پیرو خط امام، در مورد افراد، شخصیتها، احزاب و دسته‌ها و... انتشار پیدا کرده است، عموماً شامل دو قسمت مختلف است:

۱- بخش نخست این اطلاعات خصوصیات اخلاقی، اعتقادی، اجتماعی، نحوه تفکر، استعداد و توانایی هر فرد یا گروه، میزان نفوذ آنها در اجتماع، امکان نفوذ کردن در وی و

طرق آن، تحت تاثیر قرار دادن و یا واقع شدن آنها از دیدگاههای مأموران سیاسی - امنیتی، سفرا، کارداران، مأمورین وزارت خارجه و... که روی این اشخاص و گروهها مطالعه کرده و یا مرادوده داشته و یا در اثر تبادل نظر و مبادله اطلاعاتی با یکدیگر، بدست آورده‌اند را شامل است.

۲- قسمت دوم اسناد و یا اطلاعات با توجه به اطلاعات قسمت اول بیان مسائل و مطالبی است که در رابطه با شخصیتها، افراد و گروههای مختلف، از طریق مذاکرات، قرار و مدارها، همکاری‌ها، گفت و شنودها، راهنمایی‌ها و خط و ربط دادنها بدست آورده‌اند. با توجه به این دو نکته برگردیم به مطالب قسمت اول در مورد آقای دکتر ابراهیم یزدی. خصوصیات شخصی آقای دکتر ابراهیم یزدی از دید مأموران آمریکایی:

آقای هنری پرشت از وزارت امور خارجه آمریکا که در تاریخ ۱۳ دسامبر ۱۳۵۷/۹/۲۲ - ۷۸ با آقای دکتر یزدی مذاکرات مشروحي داشته است می‌گوید:

"یزدی يك ایده آلیست خویش‌تندار و فوق العاده آرام است در ضمن اینکه بسیار مصرمی‌باشد. من معتقدم که او با هوش بوده و نسبت به خودش رافتمند است." (۳۵۴)

از گفته پروفیسور ریچار کاتم (۳۵۵) چنین بر می‌آید که در دیماه ۱۳۵۷ در پاریس با دکتر یزدی و قطب‌زاده ملاقات کرده است. وی به استمپل مأمور سفارت آمریکا اظهار می‌دارد که: ابراهیم یزدی باید مدبر و متخصص تاکتیک (تاکتیسین) در گروه (امام) خمینی باشد. (۳۵۶)

سفارت آمریکا در تهران در تاریخ ۲۵ آوریل ۱۳۵۸/۲/۵ - ۱۹۷۹ می‌گوید:

"یک خبرنگار آمریکایی که (گامهای) یزدی را از زمان اقامت او در پاریس تعقیب کرده است می‌گوید یزدی تردستی کاملی را در گرداندن رسانه‌های ارتباط جمعی دارد (و این نظریه‌ای است که بیشتر ماها که با او سروکار داشته‌ایم در آن سهیم هستیم) که در عین حال يك مسلمان واقعا" با تقوی و مؤمن است. این خبرنگار یزدی را در عین حال بعنوان مردی که همیشه نقاب بر چهره دارد توصیف کرده است" (۳۵۷)

ناس از سفارت آمریکا اضافه می‌کند:

"دست یافتن به یزدی مشکل است (زمانی که وزیر خارجه بوده است) ولی در تماسهای شخصی تلفنی یا حضوری، او بسیار نرم و دوستانه است. او به پوزش خواهی آشکار می‌کند و درك کاملی از آن دارد، که چگونه او خبرهای غیر قابل هضم را با تظاهر خفیفی

در دستگاه ارزش گذاری شنوندگان خود دستکاری کند تا آن عکس العملی را که او می‌خواهد بدست آید ایجاد کند. او شم سیاسی خوبی دارد ولی بیش از اندازه معتقد است که ایالات متحده علت العمل در دسرهای ایران برای ۲۶ سال گذشته بوده است. او تندرو و یا تونوق زننده نیست ولی نسبت به نظریات خود متعهد است... وی به سبک ایرانی و احتمالاً در اقدامات عملی خود به نحو مستدلی اهل تظاهر بوده در اجتماع خصوصی بیشتر منطقی خواهد بود." (۳۵۸)

هنگامی که دکتر یزدی برای اجلاس سالانه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک بود، وزیر امور خارجه آمریکا به سفارت آمریکا در تهران در تاریخ ۸ اکتبر ۱۹۷۹ - ۱۶/۷/۱۳۵۸ چنین گزارش می‌کند:

"یزدی در این دیدار درباره خویش اطمینان بی باکانه‌ای داشت، ولی در عین حال دستخوش ناآرامی بود. بدین ترتیب مثلاً او ظاهر خود را به شکل مائو آراسته بود ولی نطق خود را با اندیشه‌هایی نظیر بیگانگی که به عقیده ما منصور فرهنگ برای او تهیه کرده است. زینت داده بود. اشاره‌های او فاقد بلاتکلیفی یا حساسیت لازم برای درک شنوندگان او نیست، جهت‌گرایی او شدیداً ایندولوژیکی و ایده‌آلیستی است ولی کمتر چیزی در اندیشه او وجود دارد که عمیق باشد یا ظرافت داشته باشد یا اصیل باشد. او بنظر نمی‌رسد که قریحه‌یک سیاستمدار را برای تحت تأثیر قرار دادن شنوندگان خود داشته باشد، و همچنین چندان نشانی از یک انعطاف‌پذیری سیاستمدارانه در برخورد های خود ندارد." (۳۵۹)

ونس وزیر امور خارجه در فراز دیگری در مورد یزدی می‌گوید:

"بنظر می‌رسد که هرگونه مصالح و منافی که حکومت جدید ممکن است در سازمان ملل متحد یا ایالات متحده داشته باشد، نسبت به تمایل یزدی برای ارضای روانی و پیشبرد و یا حمایت از آینده سیاسی خود را در ایران در درجه دوم اهمیت قرار گرفته باشد." (۳۶۰)

اینها بعضی از نکاتی بودند که آمریکایی‌هایی که به نحوی با وی در ارتباط بوده‌اند نسبت به وی عنوان کرده‌اند. البته خود وی هم در خاطراتش بخش دیگری از روابطش را بعد از نزدیک به چهل سال بعد از پیروزی انقلاب منتشر کرده است که بخشهایی از آن را در فصل یازدهم همین نوشته مطالعه خواهید کرد.

۲- روابط و مذاکرات آقای یزدی با مقامات آمریکایی

در شروع این بخش با استعانت از جزوه "بررسی سفر هایزر به ایران" مطلب را پی می‌گیریم. آقای دکتر یزدی در ص ۴۶ و ۴۷ این جزوه این سنوال را مطرح می‌کند: آیا هایزر از میان مخالفین رژیم هم با کسی ملاقات داشته است؟ بعد خودش پاسخ می‌دهد: "واقع امر اینست که بدرستی معلوم نیست. منابع ایرانی که احتمالاً ملاقاتهایی داشته‌اند چیزی تا بحال مستقیماً نگفته‌اند. منابع خارجی هم بطور مبهم و کلی اشاراتی نموده‌اند: تنها به این اکتفا کرده‌اند که بگویند با مخالفین نیز تماسهایی داشته است. البته در ماههای قبل از پیروزی انقلاب اعضای شورای انقلاب با نمایندگان سفارت آمریکا در تماس بوده‌اند." در دنباله همین مطلب مسئله تماس را از صورت خاص با هایزر خارج کرده و به صورت کلی‌تری می‌گوید:

"در پاریس هم، بعد از کنفرانس گوادلوپ و پیام کارتر به امام، نماینده رسمی وزارت امور خارجه آمریکا تماسهایی داشته و پیغامهایی می‌داده است"

از نحوه طرح سنوال و پاسخ به آن چنین به ذهن خطور می‌کند که آقای دکتر یزدی، آن دکتر یزدی نیست که یکی از گردانندگان اصلی انقلاب و انتقال قدرت از رژیم شاه به جمهوری اسلامی بوده است، او آن کسی نبوده که در پاریس از گردانندگان ستاد آقای خمینی بوده و در جریان تمام مسائل و روابط خارجی‌ها بوده و یا کسی نبوده که بنا بر گفته خودش نماینده امام به کنفرانس گوادولوپ معرفی شد، و یا از همه مهمتر اصلاً او نبوده که با "کیسی"، "ریچارد کاتم"، "زیمرن"، "هنری پرشت" و... در رابطه بوده و مذاکره کرده است. این آن دکتر یزدی نبوده که خود می‌گوید: بعد از ورود امام به پاریس هم برای تقویت روحیه ملت و هم پاسخگویی به سئوالات بسیاری درباره برنامه سیاسی امام و چگونگی انتقال قدرت لازم بود که برنامه مطرح و اعلام شود این برنامه در همان هفته اول ورود امام به نفلوشاتو تهیه شده بود و به شخصیتهایی که نامزد عضویت در شورای انقلاب و یا دولت موقت بودند، به طور خصوصی ارائه می‌شد. بدنبال اجرای همان برنامه بود که اقدامات اولیه برای تشکیل شورای انقلاب و دولت موقت انجام گرفته

بود. (۳۶۱)

ورود امام به پاریس ۱۳ مهر ماه ۵۷ است. بنابراین برنامه‌ای که آقای یزدی از آن صحبت می‌کند حدود تاریخ ۲۰ مهر ۵۷ تهیه و تدوین شده است. بنا بگفته دکتر یزدی برنامه در دست وی بوده است. ولی اینکه این برنامه چه بوده، چه کس و یا گروهی آنرا تدوین کرده است، وی در این باره خاموش است. اینکه او از داشتن برنامه سخن می‌گوید عاری از حقیقت است. برنامه‌ای در کار نبود. تنها برنامه‌ایکه وجود داشت، بیانیه سیاسی حکومت اسلامی را آقای بنی‌صدر تدوین کرده بود و آقای خمینی از آن بعنوان برنامه (برنامه داریم) یاد می‌کرد. اما اگر غیر از این برنامه وجود داشت، در حکومت بازرگان اعلان می‌شد که نشد؛ هنوز هم که هنوز است کسی نمی‌داند آن برنامه چه بوده است. (در فصل آخر کتاب موافق خاطرات دکتر یزدی که در سال ۱۳۹۰ منتشر شده است، به توضیح این برنامه پرداخته شده است.) مگر اینکه نام اعضای دولت موقت، نامزدهای شورای انقلاب، قرار و مدارها در باره ارتش، نفت و... منظور باشد که به آن برنامه نمی‌گویند. بهرحال:

"در پاریس هم، بعد از کنفرانس گوادلوپ و پیام کارتر به امام، نماینده رسمی وزارت خارجه آمریکا تماسهایی داشته و پیغامهایی می‌داده است"،
شاید از آوردن این مطلب قصد وی اینست که می‌خواهد احتمالاً بگوید قبل از آن تماس وجود نداشته و هرچه تماس و پیام بوده بعد از کنفرانس گوادلوپ بوده است. آیا مسئله به همین صورت بوده است؟ اسناد منتشره خلاف این را بیان می‌کند.

۱-۲ رابطه‌های قبل از تشکیل کنفرانس گوادلوپ

کنفرانس گوادلوپ در تاریخ ۱۴ دی ۱۳۵۷، ۴ ژانویه ۱۹۷۸ تشکیل شده است و نهضت آزادی از مدتها قبل از این تاریخ به طرق گوناگون در داخل و خارج از کشور با آمریکایی‌ها تماس و رابطه داشته‌اند. همانطوریکه در بخشهای گذشته توضیح داده شده است، رابطه‌ها از خیلی قبل برقرار بوده است. در اینجا فهرست وار به بعضی از این روابط که قبل از کنفرانس گوادلوپ برقرار بوده است اشاره می‌شود:

- آقای بهرام بهرامیان که بنا به گفته اسناد لانه جاسوسی یکی از اعضای نهضت آزادی بوده است و احتمالاً او آقای توسلی را به استمپل معرفی کرده است. - از نیمه دوم سال ۱۳۵۵ با سفارت آمریکا در تماس و ارتباط بوده است.
- از سال ۱۳۵۶ بعضی از اعضای نهضت آزادی تحت عنوان کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر با باتلر و رمزی کلارک و... ارتباط داشته‌اند.
- بنا به گفته آقای محمد توسلی به استمپل مأمور سیاسی سفارت بعضی از سران نهضت با پروفیسور ریچارد کاتم مراد داشته و زمانی که وی عضو وزارت خارجه بوده است اطلاعات علمی زیادی در اختیار وی قرار می‌داده‌اند.
- آقای میناچی از کمیته دفاع از حقوق بشر و دوست آقای مهندس بازرگان و یکی از طراحان پیدا کردن راه حلهای انتقال قدرت به رژیم جدید نیز به آمریکا سفر کرده و مستقیم با وزارت خارجه و سفارت آمریکا و در مواردی با سفارت انگلیس در رابطه بوده است.
- از اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ بعضی از سران نهضت آزادی به طور متناوب با سفارت آمریکا در تهران در تماس بوده و در مورد مسائل مختلف تبادل نظر می‌کرده‌اند. و طبعاً آقای دکتر یزدی هم که یکی از ارکان نهضت آزادی است قاعدتاً نمی‌بایستی از این روابط بی اطلاع بوده باشد
- و اما خود آقای دکتر یزدی سالیان قبل با ریچارد کاتم در ارتباط بوده است. (۳۶۲)
- بنا به گفته پروفیسور ریچارد کاتم، وی با آقای دکتر یزدی و قطب‌زاده در پاریس در تاریخ ۷ دیماه ۱۳۵۷ ملاقات داشته و نتیجه مذاکرات و نظر خود را در تاریخ ۱۱ دیماه ۱۳۵۷ جهت اطلاع و راهنمایی استمپل در تهران برای او بازگو کرده است.
- باز آقای دکتر یزدی با هنری پرشت، رابرت هیرشمن و ماروین زدنیس در تاریخ ۲۲ آذر ماه ۱۳۵۷ (= ۱۲ دسامبر ۱۹۷۸) بعنوان مشاور خمینی ملاقات و مذاکره داشته است. (۳۶۳) و در این مذاکره مسائل مختلفی را مورد گفتگو قرار داده‌اند و آقای دکتر یزدی به عنوان نماینده رسمی دولت جمهوری اسلامی که آینده تشکیل می‌شود و مشاور خمینی و یا فردی که قدرت را در دست دارد، طرف مذاکره قرار گرفته است. در این ملاقات مقامات آمریکایی سنوالات مختلفی را در تمام زمینه‌ها مطرح کرده و آقای دکتر یزدی به آنها پاسخ گفته است. اهم مسائل مطروحه عبارتند از: درباره خشونت خمینی، در صورت به قدرت رسیدن پیروان خمینی، سرنوشت چهره‌های مسئول رژیم شاه چه خواهد شد،

هیئت تجدید نظر اسلامی چگونه کار خواهد کرد؟ آموزش مختلط کابینه خمینی بعد از رفتن شاه، مسئله کمونیستها، روابط خارجی، نقش ایالات متحده در سقوط شاه، وضع نظامیان پس از خروج شاه، وضع قراردادهای فروش اسلحه و تهدید آقای خمینی به لغو قراردادهای نفت با ایالات متحده، مورد مذاکره قرار گرفته است. در پایان مذاکرات قرار می‌گذارند که هیچکدام قبول نخواهند داشت که مذاکرات رسمی صورت گرفته است.

"هنگام جدا شدن از یکدیگر ما توافق حاصل کردیم که هیچکدام از ما قبول نخواهند داشت که هرگونه تلمس رسمی بین خمینی و حکومت ایالات متحده صورت گرفته است" (۳۶۴) بعضی از نظرات آقای دکتر یزدی در این مذاکرات را در زیر می‌خوانید:

در مورد نظامیان:

"پس از شاه نیروهای خمینی ژنرال‌های ارشد را اگر در ایران باقیمانده باشند تصفیه خواهند کرد. او گفت عده‌ای از افسران مخفیانه بدین خمینی آمدند او از پشتیبانی ارتش اطمینان کامل دارد وظیفه جمهوری اسلامی عبارت خواهد بود از تربیت ارتش در قبال يك اصالت ملی بجای حفاظت از شاه" آینده شاه:

من (یعنی هنری پرشت. ن) يك سلسله ترتیباتی را تا مرحله اینکه "مدل پادشاه سوئد" توصیف کردم که ممکن است برای حفظ موقعیت جهت شاه اتخاذ شود. یزدی آشتی‌ناپذیر بود. شاه باید برود و سیستم او باید لغو شود. ما با يك انقلاب توده‌ای سروکار داریم. اگر خمینی استدلال کند که شاه می‌تواند با اختیارات کاهش یافته باقی بماند پیروان او، او را رد خواهند کرد.

یزدی گفت جمهوری اسلامی شاید بسیاری از قراردادهای فروش اسلحه را لغو کند زیرا این قراردادها بمنافع ایران خدمتی نمی‌کنند و ایران بدهی‌های ناشی از قراردادهایی که فسخ شده‌اند را خواهد پرداخت. او گفت حکومت جدید خوشوقت خواهد بود که بجای اینها تراکتور از ایالات متحده بخرد." (۳۶۵)

نقش ایالات متحده:

یزدی گفت نقش ایالات متحده جنبه حساس دارد. اگر ایالات متحده پشتیبانی خود را از شاه پس بگیرد شاه بلافاصله سقوط خواهد کرد." (۳۶۶)

این مذاکرات در تاریخ ۲۲ آذر ۱۳۵۷ صورت گرفته و مسائلی که در آن مطرح گردیده است و سنوآلهای نمایندگان وزارت خارجه و پاسخهای آقای دکتر یزدی کاملاً مشخص

می‌کند که این مذاکرات نبایستی اولین بار باشد که به این صورت مطرح می‌گردند، بلکه بایستی دنباله یک سلسله مذاکراتی باشد که قبلاً حول و حوش آنها بحث شده و مسائلی مطرح گردیده و به این نتایج کلی تغییر رژیم و رژیم جانشین رسیده‌اند و لذا در این مذاکرات نحوه عمل رژیم آینده و چگونگی آن مورد سنوآل و بحث قرار گرفته است. والا در عرف دیپلماسی چگونه ممکن است در همان دیدار اول یک سیاستمدار که هنوز هیچ چیزی در دست ندارد و طرفهای خود را نمی‌شناسد و اولین بار است که آنها را می‌بیند یکمرتبه بگوید: "شاه باید برود و سیستم او باید لغو شود". نیروهای خمینی ژنرالهای ارشد ارتشی را تصفیه خواهند کرد و رژیم جدید بسیاری از قراردادهای فروش اسلحه را لغو می‌کند. و آقای خمینی یک کابینه موقت انتقالی تعیین خواهد کرد. و اگر ایالات متحده پشتیبانی خود را از شاه پس بگیرد شاه بلافاصله سقوط خواهد کرد؟ این حرف که آمریکاییها به ژنرالهای ارتش می‌گفتند در صورت رفتن شاه، شما و ارتش تغییری نخواهید کرد، حرف بی‌معنایی و برای اغفال ژنرالهای ارتش بوده است. آمریکایی‌ها از قبل می‌دانسته‌اند که ژنرالها وسیله نیروهای خمینی تصفیه خواهند شد.

آقای بنی‌صدر به نقل از مرحوم مهندس بازرگان می‌نویسد:

"توافق شده بود ۱۰۰ تن از نظامیان و غیرنظامیان تصفیه شوند. بنابر توافق بوده نه آنطور که شما می‌نویسید". (۳۶۷)

من چیزی از خودم ننوشته‌ام، عین گفته آقای دکتر یزدی را نقل کرده‌ام و گفته وی با مطلب آقای بنی‌صدر نیز مانع‌الجمع نیست. در این مذاکرات آقای دکتر یزدی می‌گوید:

"شاه باید برود و سیستم او باید لغو شود و... اگر خمینی استدلال کند، که شاه می‌تواند با اختیارات کاهش یافته باقی بماند پیروان او، او را رد خواهند کرد."

از این گفته دکتر یزدی استنباط می‌شود که او فکر می‌کرده است که قدرت در دست پیروان و نه شخص خمینی است و پیروان هم یعنی یزدی و نهضت آزادی و خمینی در چمبره پیروان است. درست همین حرف را به نحوی دیگر آقای میناچی در ۶ دیماه ۱۳۵۷ به سفارت آمریکا در تهران می‌گوید. مأمور سفارت از میناچی می‌پرسد:

"که آیا حمایت از کوشش صدیقی تا آنجا پیش می‌رود که به متوقف نمودن اعتصابات که اکنون ایران را فلج می‌نماید کمک کند. میناچی در مورد این سؤال دویپهلو صحبت کرد، ابتدا گفت که اعتصابات ادامه پیدا خواهند کرد" چونکه مردم می‌خواهند که شاه برود، حتی خمینی به عنوان نخست‌وزیر از حمایت عامه برخوردار نخواهد بود اگر شاه بماند." (۳۶۸)

چنین به نظر می‌رسد که حرف آقای دکتر یزدی و آقای ناصر میناچی در مورد اینکه شاه باید برود و سیستم او باید لغو شود از يك جا نشأت گرفته و هدایت شده است. اینجا باید به هوش و زیرکی آقای خمینی تحسین گفت که چنین وانمود کرده است که همه چیز در دست پیروان است و خود کناره نشین.

در مورد تصفیه ارتش از ژنرال‌های شاه بنا به گفته اسناد لانه جاسوسی صریحاً آنرا به هنری پرشت در تاریخ ۲۲ آذر ماه ۱۳۵۷ گفتگو کرده است، ولی در مورد تصفیه دیگران زمانی که وزیر خارجه بوده و در نیویورک بسر می‌برده به شخصی که با سایروس ونس در تماس بوده گفته است. ونس چنین گزارش می‌کند:

"یزدی ممکن است خود را در برابر فزاکسیون‌های سیاسی در تهران آسیب‌پذیر بداند. او به يك ایرانی که (با ما) تماس دارد گفت، مناقشات داخلی بسیار شدید است و لازم است تصفیه‌ها ادامه پیدا کند تا زمانیکه "ما بامردان خودمان در امنیت بسر بریم" او به شخص دیگری که با ما تماس دارد گفت که به خمینی گفته است که باید از امور خارجی برکنار باشد و انتصاب يك سفیر برای بحرین را بعنوان يك پیروزی که او بر دستگاه مذهبی بدست آورد، توصیف کرد. بدین ترتیب اگر یزدی نفوذ آینده سیاسی داشته باشد، او ناگزیر باید از خود در مقابل این اتهام که او عامل شماره يك آمریکا است دفاع کند. او پوچ بودن این ادعا را در هفته جاری با موفقیت نشان داد. چیزی که برای توسعه مناسبات ما قابل تأسف است این است که او بیشتر آن چیزی را می‌گوید، که بدان اعتقاد دارد، تا به این ترتیب خود را نزدشنوندگان ایرانی عزیز گرداند. ونس" (۳۶۹).

و اما فرانسویها: الکساندر دومارانش رئیس سابق سازمانهای اطلاعات فرانسه، مذاکرات خود را با شاه در روزهای سخت بحرانی ایران چنین شرح می‌دهد:

"من روزی صراحتاً اسامی کسانی را که در آمریکا مأمور تهیه خروج شاه از کشور و استقرار يك سیستم جایگزینی را بعهده گرفته بودند، در اختیار شاه قرار دادم. من حتی در کمیسیونی شرکت کردم که دستور جلسه آن عبارت از این بود که برای خارج کردن شاه از ایران چه باید کرد؟" (۳۷۰)

به نظر نگارنده و با توجه به اسناد لانه جاسوسی، کتاب "انتخاب‌های سخت" نوشته سایروس ونس، کتاب "اسرار فرماتروایان" کتاب "پاسخ به تاریخ" نوشته محمدرضا پهلوی، "خیانت به امید" و "سیر تحول سیاست آمریکا در ایران" کتاب اول نوشته

ابوالحسن بنی‌صدر، "گروگان خمینی" از رابرت دریفوس، "ظهور و سقوط سلسله پهلوی" خاطرات ارتشبد حسین فردوست، کتاب خاطرات و مصاحبه والرئ ژیسکاردستن رئیس جمهور اسبق فرانسه و... تصمیم به خروج شاه از ایران و تغییر رژیم او با کمک آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها و دستیاران ایرانی آنها قبل از تشکیل کنفرانس گوادلوپ صورت گرفته است و در آنجا آمریکا و انگلیس برای همراه کردن فرانسه و آلمان با خود، مسئله را در گوادلوپ طرح و مورد بحث قرار داده‌اند.

۲-۲ آقای ژیسکاردستن و تصمیم خروج شاه از ایران

در رابطه با تصمیم خروج شاه از کشور نظر والرئ ژیسکاردستن صریح و روشن است. در ترجمه کتاب وی به فارسی، مترجم برای مخدوش کردن این قسمت در کار ترجمه امانت را رعایت نکرده است. اما باز بعد از گذشت ۲۰ سال، ژیسکاردستن لب به سخن گشوده و مطلب را در رابطه با سنوآلهای آقای پرویز شهنواز به صراحت عنوان کرده است (۳۷۱) و ما نیز ترجمه این مصاحبه را که در روزنامه توس، دوشنبه ۲۳ شهریور ۱۳۷۷ شماره ۴۴ آمده است عیناً نقل می‌کنیم:

س - در مسیر حوادث انقلاب ۱۹۷۹ ایران، شما تمام مقدمات لازم را برای اقامت موقت امام خمینی در فرانسه (نوفل لوشاتو) تدارک دیدید. آیا هیچ وقت در این باره با شاه قبلاً صلاح و مصلحت و یا مشورت و هماهنگی کردید؟

ژیسکاردستن: وقتی آیت الله خمینی به فرانسه آمد از ایران مستقیم به فرانسه نیامد بلکه از عراق وارد فرانسه شد. او يك پناهنده سیاسی در عراق بود و تصمیم گرفت به دلایل شخصی از عراق به يك کشور اروپایی نقل مکان کند. او به دست خود از عراق با هواپیمای مسافرتی به پاریس آمد و با پاسپورت معتبر ایرانی مسافرت می‌کرد. به محض ورود در فرودگاه تقاضای پناهندگی سیاسی کرد و ما هم به او دادیم و از بدو ورود فعالیتهای سیاسی خود را علیه شاه آغاز کرد. این فعالیتها ابتدا با شعارهای سیاسی همراه بود ولی در پایان به يك شورش داخلی در ایران منجر و ختم شد. من از شاه دلیل مسافرت آیت الله خمینی را به فرانسه جویا شدم. در جواب شاه از من خواست به او روایت بدهیم و مراتب امنیتی و

حفاظتی در مورد آیت الله خمینی را از سوی دولت فرانسه تامین کنیم. بلافاصله من سفیر خود را در ایران به حضور شاه فرستادم و از او خواستم که نظر شاه را حضوراً از او بپرسد و به من گزارش دهد و شاه برای من پیغام داد که کوچکترین مشکلی برای آیت الله خمینی بوجود نیآوریم و حتی به سفیر من گفت اگر دولت فرانسه مقدمات پذیرایی و آسایش او را فراهم نکند او دولت فرانسه را هرگز نخواهد بخشید. شاه معتقد بود که برخورد ناشایست و گرفتاری برای آقای خمینی در فرانسه به شدت و حدت ناآرامی‌های داخلی ایران کمک خواهد کرد.

س - بعد از بیست سال هنوز برای عده‌ای این شبهه و ابهام وجود دارد که شما و دیگر رهبران پر قدرت دنیا در جزیره "گودالوپ" تصمیم گرفتید پایه‌های حکومت شاه را متزلزل و او را بکلی در صحنه سیاسی دنیا فلج کنید. این تئوری تا چه حد صحت دارد؟
دلیل بر تقویت این تئوری عکس العمل غیر دوستانه رهبران کشورهای مهم بود که روزگاری خود را از نزدیک‌ترین یاران شاه قلمداد و حتی سیاست‌های او را ستایش می‌کردند حال آن که در روزهای اضطرار حاضر نشدند مکانی امن برای اقامت موقت او در کشورهای خود تامین کنند. برای آخرین بار پاسخی برای آگاهی مردم بدهید.

ژیسکار دستن: من فکر می‌کنم تاریخ جواب این سؤال شما را خواهد داد. چون صورتجلسه این دیدارها موجود است و در زمان لزوم در اختیار مردم قرار خواهد گرفت. این مدرک و اسناد نشان می‌دهد که چهار کشور در این گفتگوها شرکت کردند: آمریکا، انگلستان، آلمان و فرانسه. تنها کشوری که در این جلسه زنگ خاتمه حکومت شاه را بصدا درآورد نماینده دولت آمریکا بود و معتقد بود که وقت تغییر رژیم در ایران است به طوری که همه ما متحیر و متعجب شدیم، چون تا آنجا که ما مطلع بودیم آمریکا پشتیبان حکومت وقت ایران بود و در تقویت و نظارت در امور دفاعی نظامی و وسایل مورد احتیاج نیروهای مسلح ایران، عامل اصلی کمک رسانی به آنها بود.

این رئیس جمهور وقت آمریکا بود که در جلسه رسمی حکومت شاه را تمام شده اعلام کرد و مصراً گفت امیدی به بقای این حکومت نیست و شاه رفتنی است و ما او را حمایت نخواهیم کرد و در ادامه گفت که برقراری يك رژیم نظامی در ایران پیش بینی می‌شود. ما بکلی غافلگیر و حیرت زده شده بودیم. تصور تحولی صلح‌آمیز را پیش بینی می‌کردیم ولی هیچوقت انتظار چنین دگرگونی و تحولی فوری را نداشتیم. برای آلمان به نمایندگی هلموت

اشمیت و برای فرانسه به نمایندگی من، این نظریه آمریکا غیر مترقبه و خیلی غافلگیرانه بود. در همان جلسه انگلیس و آمریکا هر دو متفقا به عنوان يك نیروی متحد و همفکر و هم عقیده خواهان خروج شاه از ایران بودند.

در این رابطه آقای عباس امیر انتظام که خود یکی از دست اندرکاران تغییر رژیم بوده است، خیلی پا را از اینها فراتر گذاشته است. وی در موارد مختلف و نامه‌های گوناگون خود گفته است: رژیم اسلامی حاکم، يك رژیم آمریکایی است. از جمله در نامه‌ای می‌گوید: "در تابستان ۱۳۷۱، دو نفر از اعضای وزارت اطلاعات، تحت عنوان نماینده قوه قضاییه، در واحد ۲۰۹ زندان اوین، با من ملاقات و در جلسات ۵ تا ۶ ساعته، بحث و اصرار داشتند تا مرا راضی کنند زندان را ترك کنم که من نپذیرفتم و برای آنها استدلال کردم که رژیم حاکم، يك رژیم آمریکایی است و با برنامه ریزی و کمک و راهنمایی آن کشور بقدرت رسیده و فجایع جبران ناپذیری را به دلیل جهالت و عدم کفایت خود بر ملت بی گناه، زودباور و بیگانه با مسائل سیاسی ایران، وارد کرده است." (۳۷۲)

وقتی آقای امیر انتظام می‌گوید: که رژیم حاکم يك رژیم آمریکایی است و با برنامه ریزی و کمک و راهنمایی آن کشور بقدرت رسیده و فجایع جبران ناپذیری را به دلیل جهالت و عدم کفایت خود بر ملت بی گناه، زودباور و بیگانه با مسائل سیاسی ایران، وارد کرده است پرسیدنی نیست که برنامه اولیه این برنامه ریزی و کمک بدست چه کسانی صورت گرفته است؟ آیا غیر از شما چه کسانی معمار و طراح این برنامه بوده‌اند؟

حقیقت این است که همه گناه این فجایع جبران ناپذیر تنها به گردن سرمداران رژیم اسلامی حاکم نیست، بلکه به گردن همه آن کسان نیز هست که در آن برهه از زمان در جریان این روابط و زدو بندها بوده و حاضر نشده‌اند که حداقل حقایق را آنطور که واقع شده در اختیار ملت و نسلهای آینده قرار دهند. اسناد و مدارک گواهی می‌دهند که افراد ایرانی که در جریان برنامه تغییر رژیم و پیدا کردن راه حل برای خروج شاه از کشور با آمریکاییها همکاری کرده و در جستجوی پیدا کردن راه حل این مسئله بوده‌اند، در درجه اول آقایان بهشتی، ناصر میناچی، یزدی و هاشمی رفسنجانی و در درجه دوم آقایان صادق قطب زاده، عباس امیر انتظام و تیمسار قره‌نی را می‌شود نام برد. البته کسان دیگر از جمله جبهه‌ایها و سایر احزاب و دستجات سیاسی در ارتباط و گفتگو با غربی‌ها بوده‌اند، ولی چون این افراد و گروهها از نظر غربی‌ها، آقای خمینی و نهضت آزادی دارای چنان

وزنی نبوده و یا بهر دلیلی موافق آنها نبوده‌اند سعی شده است که به مرور آنها را از صحنه خارج کنند، و در نتیجه نقش آنها کم رنگ شده و کم کم به کلی حذف شده‌اند ولی در خلال بحثها و به مناسبت‌هایی از بعضی از آنها نام برده شده است و یا در آینده برده خواهد شد. بهر حال هنگام ورود آقای خمینی به پاریس در میان یاران، مشاوران و اطرافیان وی چند نفر از آنها در اذهان افکار عمومی غرب و داخل کشور به عنوان شاخص شناخته شده بودند که بجاست فشرده و کوتاه در همین جا در این رابطه توضیحی داده شود.

شاخصین پاریس

هنگام اوج‌گیری انقلاب و بویژه هنگامی که آقای خمینی وارد پاریس شد به خصوص اسم سه نفر بعنوان مشاور، یار و نزدیکان آقای خمینی در داخل و خارج از کشور همه جا مطرح بود. نمایندگان رسانه‌های خارجی و بین‌المللی و داخلی هرکدام به نحوی با یکی از این سه نفر یعنی آقایان یزدی، قطب‌زاده و بنی‌صدر مصاحبه می‌کردند و یا نظرات آنها را در مورد اسلام، انقلاب و دیدگاه‌های اسلام نسبت به مسائل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی حکومت آینده، رهبری آقای خمینی و هر آنچه که مربوط به انقلاب می‌شد، جویا می‌شدند. غالباً نام این سه نفر در صفحات روزنامه‌های غرب بچشم می‌خورد و با انجام مصاحبه‌ها، بحثها و گزارش‌های خودشان در صفحات تلویزیون‌های کشورهای مختلف ظاهر می‌شدند. این سه نفر تا سال ۱۳۵۱ در چهارچوب جبهه ملی سوم و خبرنگار ارگان جبهه فعالیت مشترکی داشتند، ولی از آن سال به بعد آقای دکتر یزدی و قطب‌زاده (۳۷۳) و بعضی از دوستان دیگرشان از جبهه جدا شده و در چهارچوب نهضت آزادی خارج از کشور و با انتشار روزنامه پیام مجاهد بعنوان ارگان آن فعالیت خود را شروع کردند و آقای بنی‌صدر و بعضی از دوستان و همکاران دیگر نیز کماکان در همان چهارچوب جبهه ملی سوم و خبرنگار بفعالیت خود ادامه دادند.

هر سه نفر گاه و بیگاه جداگانه با آقای خمینی رابطه داشتند (۳۷۴) و هرچه به انقلاب و اوج‌گیری آن نزدیک می‌شدیم این رابطه‌ها شدت می‌گیرد و با ورود آقای خمینی به پاریس هر سه از حامیان و پشتیبانان و یاران نزدیک آقای خمینی بودند. سرانجام آقای یزدی و

قطب‌زادهمیز در روزهای آخر اقامت آقای خمینی در پاریس باز از هم جدا شدند و آقای قطب‌زادها دادن اطلاعاتیه مشترکی با مرحوم آیت الله طالقانی، این جدایی را آشکار ساخت و کار بجایی رسید که در تهران مرحوم مهندس بازرگان بهنگام تصدی آقای قطب‌زاده بر صدا و سیمای جمهوری اسلامی، در مورد وی گفت: "این استخوانی است که در گلویم گیر کرده است." (۳۷۵) ولی آقای یزدی همچنان با مهندس بازرگان و نهضت آزادی تا آخر ماند. از خلال اسناد و مدارکی که تابحال در مورد انقلاب انتشار پیدا کرده کاملاً آشکار است و شاهدان عینی نیز که در آن هنگام در پاریس بوده و ناظر جریان بوده‌اند تایید می‌کنند که رابطه آقای یزدی با آقای خمینی نسبت به قطب‌زاده نزدیکتر بوده و هر چه به پیروزی انقلاب نزدیکتر می‌شویم، این نزدیکی نیز آشکار تر می‌شود و بسیاری از کارهای محوری و کلیدی در دست وی بوده است. از خلال کتاب خود آقای دکتر یزدی (در اینجا منظور کتاب آخرین تلاشها در آخرین روزها است. ولی یزدی در سال ۱۳۹۰ خاطرات خود را منتشر کرد و در آنجا مسائل بیشتر توضیح داده شده است.) با وجودیکه بسیار با ایما و اشاره صحبت کرده است، نقش محوری وی در رابطه با بست و بندها و قرار و مدارها آشکار است:

۱- در همان هفته اول ورود امام به نفلوشاتو برنامه سیاسی امام تهیه شده و در اختیار وی بوده و به شخصیت هایی که نامزد عضویت در شورای انقلاب و یا دولت موقت بودند، به طور خصوصی ارائه می‌شده و بر وی معلوم بوده است که چگونه باید مرحله به مرحله اجراء گردد. (۳۷۶)

۲- تشکیل شورای سلطنت به عنوان يك راه حل انتقال قدرت از سلسله پهلوی به جمهوری اسلامی بوده و بطوریکه آقای دکتر یزدی می‌گوید، قرار بوده است که به اعضاء آن "هر زمان که به آنها پیشنهاد استعفا داده بشود، بدون تردید عمل کنند" (۳۷۷) در مورد استعفای سید جلال تهرانی رئیس شورای سلطنت می‌گوید:

"دیدار سید جلال با امام دیداری کوتاه و تشریفاتی حدود ۱۰ دقیقه بود و مطلب خاصی بجز تسلیم استعفايش و دعای خیر توسط امام چیزی دیگری مطرح نگردید. دکتر یزدی اضافه می‌کند که وقتی سید جلال تهرانی مرا دید گفت که "بالاخره کار خودتان را کردید؟" (۳۷۸)

۳- آقای خمینی وی را به عنوان نماینده‌اش به کنفرانس گوادلوپ معرفی کرده است.

۴- در جریان کامل پیام کارتر و محتوای آن به آقای خمینی بوده است.

۵- نقش رابط و هماهنگ کننده مسائل بین کابینه موقت و نهضت آزادی و مهندس بازرگان با آقای خمینی را بعهدده داشته است.

۶- با آمریکایی‌ها به عنوان نماینده آقای خمینی مذاکره کرده است

با توجه به نقشهایی که آقای دکتر یزدی بعهدده داشته و یا خالق آن بوده است جای شك نمی‌گذارد که با آقای خمینی می‌بایست رابطه‌ای ویژه داشته باشد. و اما در مورد سومین نفر شاخص در پاریس آقای بنی‌صدر اسناد و مدارکی که تا بحال در مورد انقلاب اسلامی انتشار پیدا کرده است و سایر فعل و انفعالات گواه بر آن است، زمانی که دیگران مشغول بست و بند با خارجی‌ها و در صدد قبضه کردن قدرت و ساختن نیروی جانشین بوده‌اند، وی مشغول تهیه و تدوین تنوری انقلاب بوده و با شادی و سرشاری از عشق به انقلاب و آقای خمینی و رفتن شاه کمتر بدینگونه مسایل توجه کرده است و همه هم و غم خود را مصروف جمع آوری ابهامات و ایراداتی که غربی‌ها به اسلام و حکومت اسلامی وارد می‌کرده‌اند و زدودن آنها از اسلام و افکار عمومی دنیای غرب و نیز روشنفکران چپ‌گرای خودی بوده است. در بعضی از مواردی که بعضی اطلاعات جزئی بدستش رسیده است و یا علانی را که از اینگونه روابط و زو بندها دیده است توجه لازم را بدانها مبذول نداشته و با عشق مفرط به بعضی از جنبه‌های انقلاب و اینکه يك متفکر، دانشمند و ایدئولوگ انقلاب است حل همه مسایل را با تکیه بر روش علمی خویش بدست خواهد آورد، خارج از این روابط و زو بندها بوده و دیگران نیز تا برایشان امکان داشته و توانسته‌اند، مسائل پشت پرده را از وی پنهان نگاه می‌داشته‌اند و بمانند يك بیگانه به وی نگاه می‌کرده‌اند و اگر گهگاهی به دلیل ارتباط و نزدیکی به آقای خمینی از بعضی از زدو بندها مطلع می‌شده است، سعی می‌کرده است که آن را بر هم بزند (۳۷۹) و حتی آقای خمینی وی را مرتب تشویق و ترغیب به تحلیل از اوضاع و احوال می‌کرد، گاهی در مقام نصیحت و دلجویی از وی می‌گفت: " شما دانشمندی و به درد آینده ایران می‌خوری، خیلی با اینها سرپسر نگذارید" مسائل و روابط پشت پرده را از وی پنهان نگاه می‌داشت. و سران نهضت آزادی نیز چون وی را خارج از حلقه خودشان می‌دانستند و وی نیز آنها را خط سازش با آمریکا بحساب می‌آورد شاید فکر می‌کرده‌اند که اگر وی از این قرار و مدارها و زو بندها مطلع بشود، باعث بوجود آمدن مشکلاتی برایشان بشود، سعی در سانسورکردن وی در اینگونه روابط می‌کرده‌اند و حتی آقای بنی‌صدر جزو اعضاء اولیه شورای انقلاب نیز

نبوده است و بعد از اینکه در تهران دست به سخنرانیهای عمومی زد و با اقبال عامه و توده دانشجویان روبرو شد، بطوریکه خود وی برای ما نقل کرد، بعد از حدود چهل و پنج روز پس از ورود به ایران آقای خمینی پیشنهاد می‌کند که وی را به عضویت شورای انقلاب در آورند.

۲- روابط روحانیون با آمریکایی ها

رابطه روحانیون با خارجی‌ها یکی از مهمترین مسائلی است که تحقیق جدی می‌طلبد، آنچه تا کنون در مورد روحانیت در اسناد لانه جاسوسی انتشار پیدا کرده است، بیشتر آن دسته از روحانیونی را در بر می‌گیرد که جزو مخالفین ولایت فقیه و آقای خمینی بوده‌اند. از جناح موافق آقای خمینی و ولایت فقیه جز چند مورد که به مناسبت‌هایی اسمی از چند نفری برده شده است، سند قابل نذری حداقل تا به امروز انتشار پیدا نکرده است. اما با انتشار بعضی از اسناد و مدارکی که در رابطه با انقلاب اسلامی ایران وسیله آن دسته از خارجیانی که درگیر این مسئله بودند، انتشار پیدا کرده است جای شك باقی نگذاشته است که بعضی از افراد روحانیت جناح آقای خمینی با آمریکایی‌ها در ارتباط و مراوده بوده‌اند.

روحانیونی نظیر آقای دکتر بهشتی، موسوی اردبیلی، هاشمی رفسنجانی و... تحت عنوان نماینده شورای انقلاب، نماینده آقای خمینی و یا سازمان روحانیت با سفارت آمریکا و آمریکایی‌های دیگری در تماس بوده‌اند. اما از جانب دانشجویان پیرو خط امام در مورد این جناح چندان چیزی منتشر نشده است ولی با توجه به موردی که آقای دکتر بهشتی خود بدان اشاره کرده و دو مورد دیگر که در اسناد لانه جاسوسی آمریکا در تهران از قول آقای میناچی و پروفیسور ریچار کاتم آمده است، خود دلیل بر این است که اسنادی در این موارد و این دسته از روحانیون وجود داشته است. حال چرا تا بحال آنها اجازه انتشار پیدا نکرده است، مهمترین دلیل این است که چون خود با آنها زد و بند کرده و جزء طبقه حاکم هستند، از انتشار آنها جلوگیری بعمل آمده است. اگر باشند کسانی که فکر کنند، دانشجویان پیرو خط امام، يك گروه مستقل و خارج از يد قدرت هیئت حاکمه و روحانیت و امام بوده‌اند، راه خطایی پیموده‌اند. آنها بمتابه وسیله‌ای در خدمت آقای خمینی و دکتر

بهشتی عمل کرده‌اند. بنا بر اطلاعاتی که اکنون در دست است، طرح اشغال سفارت آمریکا از مدتها قبل طراحی شده بود. جان. د. استمپل می‌گوید:

"هم فعالان مسلمان و هم فدائیان ادعا کرده بودند که اشغال سفارت آمریکا در ۴ نوامبر ۱۹۷۹، ماهها پیش طراحی شده بود. زیرا راه دادن شاه به آمریکا محتمل بود و آنها خود را آماده کرده بودند که به محض انجام این عمل سفارت آمریکا را اشغال کنند" (۳۸۰)

در ایامی که نویسنده در زندان قزلحصار بودم با آقای حسین مشکینی فرزند آیت‌الله مشکینی رئیس مجلس خبرگان رهبری که از نزدیک در جریان این برنامه ریزی بوده است بر خورد کردم. پس از آشنایی شناخت نسبی از یکدیگر به مرور که بیشتر به روحيات و خلیقات یکدیگر آشنا می‌شدیم - ما اسما از قبل یکدیگر را می‌شناختیم ولی اولین بار حضوری در زندان با یکدیگر آشنا شدیم - مسائل جاری و گذشته کشور را بحث و بررسی می‌کردیم. روزی از روزها وی به من اظهار داشت که نظر شما نسبت به مسئله گروگانگیری چیست؟ من اظهار کردم که اصل مسئله گروگان‌گیری و نتایجی که ببار آورده است معلوم می‌کند که این مسئله بضرر کشور بوده است، ولی اینکه برنامه آن از چه قرار بوده، برایم روشن نیست. البته در همان روزهای اول گروگان‌گیری من یکی دو جلسه‌ای که باتفاق آقای بنی‌صدر برای بحث در مورد مسئله گروگان‌گیری و حل آن به سفارت آمریکا رفتیم و با آنها بحث کردیم و بعد هم آقای بنی‌صدر برای سهولت در ارتباطات فی مابین وزیر خارجه و دانشجویان پیرو خط امام، مرا به عنوان نماینده خودش به دانشجویان پیرو خط امام معرفی کرد، من با مشاهده مسائلی دو سه روزی بیشتر در آنجا نماتدم و برگشتم و به آقای بنی‌صدر گفتم که این نمایندگی بردن من نمی‌خورد. آقای بنی‌صدر پرسید چرا؟ گفتم برای اینکه از قراری که من مطلع شده‌ام اینها اصلاً بنا ندارند که این مسئله حل شود و یا کسانی را خارج از خودشان و آقای خمینی به درون خود راه بدهند، اینها تابع و مطیع جای دیگری هستند. و هر قرار و مداری که خودشان بگذارند و قولی را بدهند، در صورتیکه موافق نظر آن مرکز نباشد، زیر آن قرار می‌زنند. (توضیح این مسئله نمایندگی در کتاب گروگان‌گیری و جانشینان انقلاب ص ۱۰۵-۱۰۳ تحت عنوان «سفارت و اینجانب» آمده است.)

بعد از این بحث و گفتگوها، آقای حسین مشکینی گفت: مدتها قبل از گروگان‌گیری من به دلایلی در دو جلسه‌ای شرکت داشتم که در آن مسئله گروگان‌گیری پیشنهاد و روی آن بحث

و بررسی شد و از جمله کسانی را که در آن دو جلسه شرکت داشتند و وی نام برد آقایان دکتر حسن آیت، موسوی خویننی‌ها و فاضل‌هرندی بیادمانده است. او به غیر از خودش ۶ - ۵ نفر را نام برد و امیدوارم که روزی خود این شخص این خاطره مهم را با زبان خودش برای مردم کشور بازگو کند. از طرف دیگر آقای ح-ر (=حبیب رحیمی) یکی از مقامات وزارت خارجه در دوران گروگان‌گیری برای نگارنده نقل کرد: در جلسه‌ای، سید هادی خسروشاهی به احمد عزیزی که سردمدار گروگان‌گیری بود اظهار داشت حال که این مسئله را بدینجا رسانده‌اید، بهتر است خود شما آن را فیصله و خاتمه دهید چون ملت ایران اند که گروگان آمریکا شده‌اند، نه آمریکایی‌ها گروگان ملت ایران و احمد عزیزی همانند نگرش عاقل اندر سفیه مرتباً لبخند می‌زد. قریب ربع ساعت که این مذاکره طول کشید، آقای احمد عزیزی در این رابطه جوابی به آقای خسروشاهی نداد. طرح اشغال سفارت با هدایت افرادی پشت پرده، اجرای آن را مستقیم و یا غیر مستقیم بعهده یک عده جوان لختر و پسر دانشجوی مسلمان، سرشار از احساسات اسلامی و وطن پرستانه گذاشتند. و این عده از جوانان تحت نام دانشجویان مسلمان پیرو خط امام با حمایت سپاه پاسداران، سفارت آمریکا را اشغال کردند و در درون و بیرون سفارت آنها در زیر چتر محافظتی سپاه قرار گرفتند. در طول مدتی که دانشجویان پیرو خط امام سفارت را در اشغال خود داشتند، چندین بار افراد خود را مورد تصفیه قرار دادند و هر کسی را که احساس می‌کرد زدوبندی در کار است و لب به سخن می‌گشود، مشمول تصفیه قرار می‌گرفت. بنابراین طبیعی است که همه اسناد منتشر نمی‌شود. در بخش بعد به این مسئله خواهم پرداخت که چرا اسناد مربوط به آقای دکتر بهشتی و دیگر روحانیون جناح آقای خمینی اجازه انتشار پیدا نکرد. آنچه از مجموع تمام اسناد و مدارکی که تا کنون چه بوسیله داخلی‌ها و دانشجویان پیرو خط امام و چه به وسیله خارجی‌ها در مورد انقلاب اسلامی ایران منتشر شده، گویای این حقیقت است که آقای خمینی در سه محور با غربی‌ها در تماس و ارتباط بوده است:

- ۱- از طریق محور قطب‌زاده و دکتر یزدی در فرانسه و آمریکا
 - ۲- از طریق نهضت آزادی و گروه آقای مهندس بازرگان
 - ۳- از طریق محور دکتر بهشتی و شورای انقلاب
- و در جریان گروگان‌گیری و جنگ از طریق

۴- محورهای دیگری با اطلاع و صلاحدید آقای خمینی با آمریکاییان و سایر کشورهای غربی در ارتباط بوده‌اند. (۳۸۱)

طبق اسناد منتشره آقای خمینی از طریق آقای بهشتی و شورای انقلاب با آمریکایی‌ها در ارتباط بوده است. اسناد و شواهد حاکی از آنست با وجودیکه بعضی از روحانیون دیگر از قبیل آقای موسوی اردبیلی، هاشمی رفسنجانی و... نیز در ارتباط با خارجی‌ها بوده‌اند، ولی ارتباط اصلی و محوری چه تحت نام شورای انقلاب، چه سازمان روحانیت و چه نمایندگی از آقای خمینی و جنبش اسلامی تا قبل از مسئله گروگان‌گیری از طریق آقای بهشتی برقرار می‌شده است و آقای بهشتی نقش مدیریت و رهبری این تماسها را بعهده داشته است.

دکتر بهشتی و آمریکایی‌ها

کتاب "انقلاب ایران از درون" (۳۸۲)، "مأموریت به ایران" (۳۸۳) گواهی می‌دهند که بعضی از روحانیون نظیر دکتر بهشتی، موسوی اردبیلی و هاشمی رفسنجانی و... با سفارت آمریکا و بعضی عناصر دیگر آمریکایی تماسهایی داشته‌اند، ولی مدیریت و برنامه ریزی آن در دست آقای دکتر بهشتی بوده است و بیشتر امور از کانال وی انجام می‌گرفته است. علاوه بر این، اسناد لانه جاسوسی و نیز گفته خود آقای بهشتی حاکی از آن است که مسائلی در رابطه با اسناد لانه جاسوسی با او مطرح بوده است.. و بعداً که اسناد جاسوسی را درآوردند، در یکی از همان اسناد این جمله آمده است و همانهایی هم که با من صحبت کرده‌اند این جمله را نوشته‌اند

"... و او را به هیچ عنوان نمی‌توان فریب داد" (۳۸۴) پروفیسور ریچارد کاتم در رابطه با آقای دکتر بهشتی به مأمور سیاسی سفارت آمریکا در تهران می‌گوید:

"رهبر واقعی سازمان (یعنی سازمان روحانیت-ن) سیدمحمد بهشتی یکی از ملاهای قلهک است، که جنبش را هدایت می‌کند و رابط اصلی با پاریس می‌باشد. آیت الله طالقانی و رفسنجانی و آیت الله منتظری رهبران اصلی افتخاری هستند" (۳۸۵) در سند دیگری از اسناد لانه جاسوسی آمده است:

"به نظر میناچی، روحانیت گروه اصلی بوده‌اند و سازمان روحانیت چرخهای اصلی

حرکت خواهد بود. رهبر آنها، آیت‌الله محمد بهشتی (شناخته شده برای سفارت، کلید (۳۸۶) رهبری جناح خمینی) (۳۸۷)

آیا چنین شخص شناخته شده‌ای برای سفارت آمریکا و با توجه به همان گفته خود آقای بهشتی که "به هیچ عنوان نمی‌توان او را فریب داد" و نیز شخصی که در نقش نمایندگی آقای خمینی عمل می‌کرده و عضو شورای انقلاب و از همه مهمتر دبیر کل و گرداننده اصلی حزب جمهوری بوده است، در رابطه با یک چنین فردی در مجموعه اسناد لانه جاسوسی آیا سندی موجود نبوده است؟ خود این مسئله نشان می‌دهد که، اسناد وجود داشته‌اند. اما چون انتشار آنها به صلاح هیئت حاکمه نبوده است، به همین علت تا به امروز از انتشار آنها جلوگیری بعمل آمده است. در مورد اسناد رابطه آقای دکتر بهشتی و بعضی از روحانیون دیگر، دانشجویان پیرو خط امام چنان سانسور شدیدی برقرار کرده‌اند که صدای آقای دکتر یزدی را نیز در آورده‌اند، وی در مورد اسناد منتشره از جانب دانشجویان پیرو خط امام می‌گوید:

"آنچه منتشر شده است اولاً گرایش‌ها و برداشتهای سیاسی مقامات آمریکایی است که الزاماً درست و قابل استناد نمی‌باشند. ثانیاً همه اسناد منتشر نشده‌اند و دانشجویان برخی از آنها را انتخابی منتشر ساخته‌اند. مثلاً هیچگونه سندی در مورد ملاقات و مذاکره سولیان با آقایان موسوی اردبیلی و مهندس بازرگان و یا تماسهای مستقیم مرحوم دکتر بهشتی با سولیان و غیره منتشر نشده است. ثانیاً در ترجمه اسناد و دخل و تصرفهای (۳۸۸) عمدی و سهوی دیده می‌شود." (۳۸۹)

اکنون با انتشار بسیاری از اسناد انقلاب از جانب مقامات آمریکایی و سایر خارجیانی که درگیر مسائل انقلاب اسلامی بوده‌اند و نیز عده‌ای از سران انقلاب و سایر ایرانیانی که آنها نیز درگیر مسائل انقلاب بوده‌اند، کاملاً مشخص می‌سازند که در اینجا حق به جانب آقای دکتر یزدی است که می‌گوید: "همه اسناد منتشر نشده‌اند"، حال این سؤال مطرح است که چرا بعضی از اسناد اجازه انتشار پیدا کرده و بعضی در محاق سانسور گیر کرده‌اند؟ خود دانشجویان در بعضی از افشاگری‌های خود به بعضی از آنها اعتراف کرده‌اند که با "اجازه امام" دست به انتشار آن زده و یا از انتشار آن جلوگیری بعمل آورده‌اند. در بخش بعدی، به بعضی از این چراها تاحدودی پاسخ داده خواهد شد. البته بعضی از ارتباطات آقای بهشتی با آمریکاییها در فصل یازدهم توضیح داده شده است.

دکتر بهشتی و اسناد لانه جاسوسی

همان طوری که در بخش گذشته ذکر شد، در اسناد لانه جاسوسی، جز چند مورد جسته و گریخته سند و یا مطلبی که دال بر روابط آقای بهشتی با خارجی‌ها باشد، سخنی به میان نیامده است. با وجودی که نمی‌شود در مورد شخصی نظیر آقای دکتر بهشتی که رهبر اصلی سازمان روحانیت و بنیانگذار حزب جمهوری اسلامی و دبیر کل آن و یکی از مهمترین مهره‌های تعیین کننده سیاست کشور بعد از انقلاب و در جریان انقلاب بود، سندی وجود نداشته باشد. اینان از این مسئله غافل بوده‌اند که خود غربی‌ها روزیکه بصلاحتشان باشد آن روابط را افشاء خواهند کرد. همچنان که شده است. برای روشن شدن این مسئله که چرا اسناد رابطه آقای بهشتی با آمریکایی‌ها اجازه انتشار پیدا نکرده به يك واقعه تاریخی اشاره می‌کنم:

آیا هرگز فکر کرده‌اید که چرا ناگهان و يك مرتبه استاد شیخ علی تهرانی با آقای خمینی و جناح وی چپ افتاد؟ علت این چپ افتادن استاد شیخ علی تهرانی با آقای خمینی و جناح وی از جمله در اجازه انتشار نیافتن اسناد لانه جاسوسی در مورد آقای بهشتی نهفته است. در سال ۱۳۵۸ دو حادثه مهم اتفاق افتاد که موجب شد نظر آقای شیخ علی تهرانی نسبت به آقای خمینی و جناح وی بکلی عوض شود و مخالف آنان گردد. شیخ علی تهرانی چون خود مستقیم در محور این دو حادثه قرار داشت، حقایقی برایش روشن گردید که تا آن روز تصور آن هم به ذهنش خطور نمی‌کرد. این دو حادثه عبارتند از:

- ۱- افشا شدن سند افغانی الاصل بودن جلال الدین فارسی
- ۲- جلوگیری از انتشار اسناد لانه جاسوسی آمریکا در رابطه با آقای دکتر بهشتی

۱- افشا شدن سند افغانی الاصل بودن جلال الدین فارسی

هنگامی که بحث نامزدی ریاست جمهوری در محافل خصوصی روحانیون به عمل آمد، از جانب سران درجه اول حزب جمهوری اسلامی و بعضی دیگر از علمای سازمان روحانیت آقای دکتر بهشتی نامزد ریاست جمهوری گردیده بود و برای کسب اجازه از آقای خمینی در مورد ریاست جمهوری وی، دو مرتبه بعضی از معنویین روحانیت خدمت آقای خمینی رسیده و مسئله را مطرح کردند، هر دو مرتبه آقای خمینی مخالفت خود را با این عمل اعلان می‌کند و می‌گوید: صلاح نیست که آقای بهشتی نامزد ریاست جمهوری گردد. آقای دکتر بهشتی که خود را برای اولین دوره ریاست جمهوری ایران آماده کرده بود و حتی پلاکارد، وسایل تبلیغات، شعارها و عکس و پوستر آماده شده بود، قبل از اینکه مسئله رسماً اعلان بشود و تبلیغات ریاست جمهوری آغاز گردد، خبر آمادگی ریاست جمهوری آقای دکتر بهشتی به بیرون درز پیدا کرد.

مجاهدین خلق بعد از مطلع شدن از این خبر، فوری دست بکار شدند و بلافاصله در اجتماع چند هزار نفری ترمینال تهران، اعلان کردند: مجاهدین آقای طالقانی را نامزد ریاست جمهوری می‌کند. (۳۹۰) آقای خمینی هم بعد از انتشار این مطلب مصاحبه کرد و گفت: «روحانیت نباید در پست اجرایی مملکت وارد شوند» و آقای طالقانی نیز نپذیرفتن نامزدی ریاست جمهوری خود را اعلان داشت. (۳۹۱) به این ترتیب آقای خمینی مسئله را ختم کرد و برای آقای دکتر بهشتی نیز دیگر جایی برای این کار باقی نگذاشت. آقای هاشمی رفسنجانی نیز اعتراف می‌کند که در مورد ریاست جمهوری، کاندیدای ما قبل از انتخابات ریاست جمهوری آقای دکتر بهشتی بود که امام نپذیرفتند. (۳۹۲) و بعد از اینکه مسئله ریاست جمهوری آقای دکتر بهشتی بکلی منتفی گردید، وی حزب جمهوری اسلامی را وادار کرد که آقای فارسی را نامزد ریاست جمهوری کند. بعد از اعلان نامزدی آقای جلال‌الدین فارسی از طرف حزب جمهوری، برای احراز پست ریاست جمهوری ایران و آغاز شدن تبلیغات ریاست جمهوری که بشدت دنبال می‌شد، ناگهان به آقای شیخ علی تهرانی خبر داده شد که طبق اسناد اداره آمار و ثبت احوال مشهد، آقای فارسی، افغانی

الاصول است و بنابراین نامزدی ریاست جمهوری وی مغایر قانون اساسی است که می‌گوید: "رئیس جمهوری اسلامی ایران باید ایرانی الاصل باشد" آقای شیخ علی تهرانی پس از مشاهده سند، فوراً خدمت آقای خمینی رسید و جریان کار را به وی گزارش داد. آقای خمینی هم به آقای تهرانی دستور داد که به مشهد برود و سند را نزد ایشان بیاورد. آقای علی تهرانی نیز فوراً به مشهد برگشت و سند افغانی الاصل بودن آقای فارسی را برداشت و به تهران بازگشت و خدمت آقای خمینی رسید. آقای خمینی با مشاهده سند، اعلان کرد که به دلیل افغانی الاصل بودن آقای جلال الدین فارسی ایشان حق نامزدی ریاست جمهوری را ندارد و لذا آقای جلال‌الدین فارسی از نامزدی ریاست جمهوری کنار رفت و این تیر حزب جمهوری و آقای بهشتی با این عمل شیخ علی تهرانی به سنگ خورد. چون اصولاً بسیاری از روحانیون مخالف اعمال آقای بهشتی بودند و به وی اعتماد نداشتند و لذا به اعمال وی بدقت می‌نگریستند و قریب به اتفاق آنها حتی مخالف نامزد شدن آقای جلال‌الدین فارسی از جانب حزب جمهوری بودند.

۲- جلوگیری از انتشار اسناد لانه جاسوسی در رابطه با بهشتی

بعد از اشغال سفارت آمریکا وسیله ظاهراً عده‌ای دانشجو که خود را دانشجویان پیرو خط امام می‌نامیدند، روحانیون و شخصیت‌های مختلف به سفارت آمریکا یا لانه جاسوسی می‌رفتند و با دانشجویان پیرو خط امام بحث و گفتگو می‌کردند و بعضاً هم در آنجا برای توده‌ای که در بیرون از سفارت جمع شده بودند به ایراد سخنرانی می‌پرداختند. چون امام این کار دانشجویان را "انقلاب دوم" نامیده بود و یکی دو سندی هم از طرف این دانشجویان انتشار پیدا کرده بود، غالب دست‌اندرکاران مایل بودند که به سفارت بروند و با دانشجویان گفتگو کنند و احیاناً سندی را هم مشاهده کنند. از جمله آنان آقای شیخ علی تهرانی بود. استاد تهرانی در یکی از روزها برای دیدار و مذاکره با دانشجویان پیرو خط امام به لانه جاسوسی رفت و چون استاد شیخ علی تهرانی یکی از شخصیت‌های مورد احترام روحانیت و بخصوص امام خمینی بود و قبل از انقلاب در میان مبارزین و مخالفین شاه و نیز به لحاظ علم و تقوی و سادگی زیستن در نزد همه جای ویژه‌ای داشت به این دلایل وی از همه جهت مورد اعتماد بود. (۳۹۳) دانشجویان در حین بحث و گفتگو با

استاد تهرانی، اسناد روابط آقای بهشتی را با آمریکایی‌ها به وی نشان می‌دهند. وی پس از مشاهده و مطالعه آن اسناد هم از دیدن آن اسناد تعجب می‌کند و هم اینکه چون اسراری برایش کشف شده است نظیر دفعه قبل وظیفه شرعی خود می‌داند که آنرا به اطلاع امام برساند. بعد از خداحافظی و ترک لانه جاسوسی، استاد فوراً خدمت امام می‌رسد و به آقای خمینی آنچه را دیده است گزارش می‌کند و می‌گوید که کسانی هستند که با آمریکایی‌ها قرار و مدارهایی داشته‌اند و این برای انقلاب خطرناک است و خودش اسناد روابط آقای بهشتی را با آمریکایی‌ها دیده است و آنها در لانه جاسوسی موجود است. آقای خمینی این بار نیز به استاد تهرانی می‌گوید: شما بروید و اسناد را از بچه‌ها بگیرید و نزد من بیاورید. آقای تهرانی نیز راه می‌افتد که به این مأموریت و وظیفه شرعی خود عمل کند. اما قبل از اینکه وی به لانه جاسوسی برسد (احمد آقا) از طرف آقای خمینی به دانشجویان پیرو خط امام خبر می‌دهد که اسناد آقای بهشتی را به آقای شیخ علی تهرانی تحویل ندهید و بگویید که چنین چیزی نبوده و شما اشتباه کرده‌اید و اسناد مربوط به شخص دیگری بوده است. هنگامی که شیخ علی تهرانی با خاطر جمعی به سفارت برمی‌گردد و از بچه‌ها، اسناد و یا فتوکی آنها را خواستار می‌شود، دانشجویان پیرو خط امام به آقای تهرانی می‌گویند: شما اشتباه می‌کنید. سندی در مورد آقای بهشتی وجود ندارد. آقای تهرانی با تعجب می‌پرسد همان اسنادی را که به من نشان دادید و من با چشم خودم آنها را مشاهده و مطالعه کردم. آنها در جواب می‌گویند کدام سند؟ شما متوجه نشده‌اید، اسنادی را که شما دیدید مربوط به اشخاص دیگری بود و شما در ذهن خود فکر کرده‌اید که مربوط به آقای بهشتی است. آقای شیخ علی تهرانی که اصولاً آدمی عصبی بود با دیدن این عمل دانشجویان عصبانی‌تر می‌شود و می‌فهمد که مسئله از کجا آب خورده است و متوجه می‌شود علیرغم آنچه او فکر می‌کرده که روحانیون در اینگونه امور دستی نداشته‌اند زویندهایی در کار بوده است.

سرانجام از آن زمان به بعد وی با آقای خمینی و جناح وی بشدت مخالف شد و بنای مخالفت خود را آن زمان به بعد به عناوین مختلف آغاز کرد و به مرور از مخالفین جدی آقای دکتر بهشتی و متحدینش گردید و کار بجایی رسید که آقای خمینی طبق روش همیشگی در یکی از سخنرانیهای خود غیر مستقیم آقای علی تهرانی را مورد حمله قرار داد و گفت: "گاهی وقت‌ها گوینده در عین حالی که خوب می‌گوید، در عین حالی که خوب می‌نویسد، کتاب توحید هم می‌نویسد، کتاب اخلاق هم می‌نویسد لکن همان نوشتن است و

گفتن است و عرضه داشتن است، خودش از آن بی خبر است..." (۳۹۴)

در حقیقت آقای استاد تهرانی فدای انتشار پیدا نکردن اسناد لانه جاسوسی در رابطه با آقای بهشتی شد و آقای خمینی با فداکردن این دوست و یار خود و طرد وی از انقلاب مانع انتشار آن اسناد گردید. چرا چنین شد؟ مسئله روشن است. چون اگر این اسناد در آن موقع انتشار پیدا می‌کرد و معلوم می‌شد که آقای دکتر بهشتی با آمریکاییان در رابطه بوده و هم به نمایندگی از طرف آقای خمینی و هم خودش عمل کرده و قرار و مدارهایی با آمریکایی‌ها، هم در ایران و هم در آمریکا با آنها گذاشته است، بسیاری از امور زیرو رو می‌شد و هم‌اتووریکه در قضیه مك فارلین شاهد آن بودیم، هنگامی که ۷ - ۸ نفر از وکلای مجلس خط امامی، آقایان جلال الدین فارسی، هادی خامنه‌ای و... از آقای ولایتی خواستند که به مجلس بیاید و در رابطه با مك فارلین توضیح بدهد، برای فاش نشدن مسئله آقای خمینی دست بکار شد و چون با اجازه و اطلاع وی این روابط برقرار شده بود، ناگهان آقای خمینی با تمام قدرتش اینها را خفه کرد و در يك سخنرانی خطاب به آنها گفت: "آنهايي که صدایشان از حلقوم اسرائیل در می‌آید..." فردای آن روز آن بیچاره‌ها به غلط کردن و توبه افتادند و با وجود توبه، بسادگی از آنها دست بردار نبودند. و آقای خمینی هم‌اتووریکه مانع انتشار اسناد روابط آقای دکتر بهشتی گردید، مانع روشن شدن مسئله مك فارلین نیز شد. حال که معلوم شد چرا و چگونه اسناد لانه جاسوسی در مورد روابط آقای دکتر بهشتی با آمریکائیان اجازه انتشار پیدا نکردند، ببینیم خودآمریکاییان و خاطره‌نویسان در مورد آقای بهشتی و روابطش چه گفته‌اند. من فقط برای مثال چند نمونه را می‌آورم.

آمریکایی‌ها و اذعان روابط با بهشتی

بعضی از کتابهای منتشره در مورد انقلاب ایران گوشه‌هایی از روابط آقای دکتر بهشتی را با آمریکائیان آورده‌اند. بنا به گفته ژنرال هایزر، سلیوان در اوایل ژانویه و در زمانی که می‌گفت نباید با آیت‌الله یا مخالفان بختیار تماس گرفت، خود با بهشتی در تماس بود:

"در اواخر دسامبر و اوایل ژانویه سلیوان، سفیر آمریکا در ایران به این نتیجه رسید که با توجه به برنامه شاه دایر بر ترك کشور که در حکم استعفا است، زمان آنست که طرحی به

اجراء گذاشته شود. همان طرحی که در پیام اوائل نوامبرش به آن "اندیشین درباره نا اندیشیدنی" عنوان داده بود. سلیوان مقاصد خود و یا جزئیات طرح خویش را در واشنگتن بروز نداد. بر خلاف پیام ۲۹ دسامبرش، که در آن استدلال می‌کرد نباید با آیت‌الله یا مخالفان بختیار، تماس گرفت، وی در همان تاریخ با آیت‌الله محمد بهشتی که یکی از دستیاران خمینی در تهران بود و دیگر مخالفان سیاسی تماس برقرار کرده بود." (۳۹۵)

باز همین ژنرال می‌گوید:

"در ۱۴ ژانویه سلیوان گفت بهشتی و بازرگان می‌خواهند با نظامیان تماس بگیرند. من نامها و شماره های تلفن آنها را برده‌م تا مگر امرای ارتش روز و ساعتی برای این دیدار معین کنند." (۳۹۶) جان. د. استمپل مأمور سیاسی سفارت آمریکا در تهران در کتابش چنین اظهار می‌دارد: "تا مارس ۱۹۷۸، تماس مستقیم میان مقامات سفارت و رهبران مذهبی دست نداده بود. گفتگوی رو در رو با سولگی‌های خمینی تا ژانویه ۱۹۷۹ روی نداده بود. در این ماه بود که استانی اسکو درو، افسر اطلاعاتی آمریکا که به زبان فارسی مسلط بود از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۵ در ایران خدمت کرده بود و با مقامات مذهبی تماس‌های خوب داشته و اینک از نو به ایران بازگشته بود تا در این دوران طوفانی، انجام وظیفه کند، با بهشتی دیدار کرد. سلیوان و من در همان ماه با آیت‌الله موسوی اردبیلی ملاقات کردیم." (۳۹۷) و بالاخره سولیان می‌گوید شاه در روزهای آخر سلطنت از من پرسید:

"از رفقای ملایتان چه خبر؟" (۳۹۸)

علاوه بر اینها آقای دکتر بهشتی در اردیبهشت سال ۵۷ به آمریکا سفر کرد و بعد از برگشت از آمریکا در لندن و آلمان توفقی داشت. در آمریکا با چه کسانی در ارتباط بوده، چه قرار و مدارهایی گذاشته شده، چه مسائلی مورد بحث و گفتگو قرار گرفته، هیچ چیز مشخصی در دست نیست و تا کنون از این سفر مطلبی به بیرون درز پیدا نکرده است. به گفته عبدالصمد تقی زاده که دیداری در لندن از وی بعمل می‌آورد و بر سر مسایل انقلاب با هم گفتگو می‌کنند، دکتر بهشتی به وی می‌گوید که در آمریکا گفتگو‌هایی با مقامات آمریکایی داشته است.

آقای محمد منتظری نیز از همان روزهای اول به روابط دکتر یزدی و دکتر بهشتی با آمریکایی‌ها بو برده بود. در اعلامیه‌های مختلفی که در چهار شماره مجله شهید و ۱۸ شماره روزنامه شهید انتشار داد، مرتب از آمریکایی بودن دکتر بهشتی و دکتر یزدی

بدون اینکه سند مشخصی را ارائه کند بحث و گفتگو به میان می‌آورد و چنان مزاحمتهایی ایجاد کرده بود که مانی جدی بر سر انجام بعضی از امور بود. به همین علت آقای خمینی کوشید تا وی را خاموش کند و سرانجام با وعده و وعیدی که بوی داده شد ابتداء وی را عضو مرکزی شورای حزب جمهوری اسلامی کردند (۳۹۹) و بعد هم سرپرست هیئت بررسی شکنجه و سپس هم در رابطه با انفجار حزب جمهوری همه اطلاعاتی را که داشت با خود بگور برد.

سیر وقایع مغایر با رویاها

هم اکنون که بیش از هفده سال از انقلاب گذشته است و بسیاری از امور برملا شده است و اسناد و مدارکی از روابط سران انقلاب با غربی‌ها و بویژه آمریکایی‌ها انتشار پیدا کرده است، با وجود این برای بسیاری از مردم مشکل است باور کنند که برای پیروزی انقلاب بعضی از سران انقلاب با غربی‌ها رابطه برقرار کرده و زو بندهایی صورت گرفته است. علت این ناپاوری می‌تواند دلایل مختلفی داشته باشد: از جمله اینکه سیر حوادث و وقایع مغایر با رویاهای ذهنی آنها درآمده است و نمی‌خواهند که به باور ذهنی‌اشان خللی وارد شود. دوم بعضی از سران انقلاب با وجودیکه بعضی از اسناد و مدارک دال بر روابطشان با آمریکایی‌ها انتشار پیدا کرده، هنوز حاضر نشده‌اند یا به میدان بگذارند و بدون مصلحت نگری، این و آن و یا خودشان آنچه را که گذشته است برای نسل حاضر و آیندگان بیان دارند. سوم چون از روز اول انقلاب تا امروز، مستقیم و غیر مستقیم روابط وجود داشته است، ولی شعار مرگ بر آمریکایشان گوش فلک را کر کرده است و از همه مهمتر آقای خمینی نگفته است که رابطه‌ای وجود داشته است.

در میان غیر باوران کسانی هستند که مسئله برایشان مطرح است، اما به خاطر ترس از آسیب خوردن اصل انقلاب، رهبری و تنوری انقلاب در این رابطه سخت باور شده‌اند و فکر می‌کنند که اگر روشن شود که از همان اول زدویندها جدی بوده است شاید منجر به آسیب پذیری خودشان و یا انقلاب بشود. در صورتیکه حقیقت غیر از اینها است: با وجودی که بعضی از سران انقلاب با خارجی‌ها رابطه داشته و زو بند کرده باشند، این به

معنای آن نیست که توده مردم در آن نقش نداشته و یا آن تنوریها کاری از پیش نبرده است. بدون شرکت توده مردم و حمایت آنان پیروزی انقلاب ممکن نمی‌گشت و آن زدو بندها به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد. از طریق زدوبند با خارجی‌ها و داخلی‌ها و بدون شرکت توده مردم ممکن است دست به کودتایی زد و از آن طریق رژیم را ساقط کرد و این عمل به يك گروه مستقل خارج از رژیم در درون ارتش نیاز داشت که دست به يك چنین کاری بزند و این کار با توجه به بافتی که رژیم شاه در درون خودش داشت، بدون توافق حداقل آمریکا و انگلیس ممکن نمی‌گشت که در این صورت نیز با توجه به وضعیت کشور، مخالفین و اپوزیسیون سرجایشان بودند و بصورت فعال مبارزه خود را علیه رژیم کودتا ادامه می‌دادند. اما یکی از اثرات وضعی انقلاب این بود که به سرعت قریب به اتفاق تمامی مخالفین (اپوزیسیون) رژیم شاه را به درون خود کشید و آنرا بکلی نابود و مضمحل ساخت. و در حقیقت کاری را که رژیم شاه نتوانست انجام دهد، رژیم جمهوری ولایت فقیه انجام داد و تمام مصدقی‌ها و آزادیخواهان و مخالفین شاه را از بین برد.

نکته حائز اهمیت اینکه بسیاری از امور و حوادث که در جوامع و در برخورد با آن بوقوع می‌پیوندد، حتی برای کسانی هم که سرنخ را در دست دارند، غیر قابل پیش بینی و باور است و لذا پس از اتفاق افتادن کسانی که امکان و توفیقی دارند، از آن در جهت امیال و منافع خود بهره برداری می‌کنند. در هر حال به خاطر گره‌های کوری که در رابطه با قدرت جانشین وجود دارد و با به گور رفتن بسیاری از اطلاعات دست اول، کار پژوهشگران و محققین را در اینگونه روابط خیلی سخت‌تر کرده است، با وجود همه این‌ها اسناد و مدارک منتشره و وقایع اتفاقیه می‌گویند:

اشخاص و گروههایی که با خارجی‌ها در ارتباط بوده و زدو بند کرده‌اند، با اطلاع آقای خمینی بوده است. برای توجیه کار خودشان هم که شده می‌بایست آقای خمینی را در جریان امر بگذارند. چون در بسیاری از جاها بعنوان مثال آقای دکتر بهشتی، قطب زاده، دکتر یزدی و... بعنوان نماینده آقای خمینی وارد مذاکره می‌شده‌اند و در جاهایی هم به عنوان گروه خود عمل می‌کرده‌اند. آقای خمینی به جبهه‌ایها و نهضت آزادی اعتقاد و اعتماد نداشت چون اینها را مصدقی می‌دانست و خودش در خط آیت‌الله کاشانی و بویژه بهبهانی بود ولی چون در آن برهه از زمان نهضتی‌ها در بین مردم از چهره مذهبی خوبی برخوردار بودند و در بین غربی‌ها نیز يك گروه شناخته شده متعادلی به حساب می‌آمدند،

شاید به این علت است که آقای خمینی از وجود آنان به عنوان پل پیروزی استفاده کرده است.

آقای خمینی که در دفتر ریاست جمهوری آقای بنی‌صدر عوامل مختلفی کاشته بود چگونه ممکن بود روابط نهضت آزادی، بهشتی و دیگران را با غربی‌ها مورد توجه نداشته باشد. آقای خمینی احتمالاً از طریق اسناد لانه جاسوسی از قرار و مدارهای شخص آقای بهشتی مطلع شده است. قبل از آن هم مطلع بوده چون با نمایندگان خارجی‌ها و هایزر به عنوان نماینده خمینی عمل می‌کرده است ولی ممکن است دقیق همه آنها از دید وی پنهان بوده باشد.

نهضت آزادی و دیگران بر این باور بودند که آقای خمینی در امور اجرایی دخالت نخواهد کرد و در آن بالا گهگاهی به ارشاد آنها خواهد پرداخت و اداره امور کشور بدست آنها خواهد افتاد و لذا وقتی با نمایندگان آمریکا تماس برقرار می‌کردند از یکطرف بعنوان اینکه حمایت آقای خمینی را پشت سر خود دارند و از طرف دیگر اداره مملکت در آینده در دست اینان قرار خواهد گرفت، مذاکره می‌کردند. آقای دکتر بهشتی نیز که مذاکره می‌کرد و یکی از طرفهای اصلی مذاکره با سولیوان، هایزر و... بوده است، هم به عنوان نماینده خمینی و هم به عنوان اینکه سازمان و تشکیلات روحانیت را در دست دارد و هم اینکه با حمایت معنوی آقای خمینی حزب اسلامی نیرومندی که اکثریت مجلس آینده را در دست خواهد داشت تشکیل داده و یا خواهد داد، مذاکرات خود را پیش می‌برده است.

آقای بهشتی نیز با توجه به رفتار، اعمال و شواهد مختلف، آقای خمینی و منتظری را لایق اداره کشور نمی‌دانسته است و در صدد قبضه کردن قدرت و بوجود آوردن يك دولت نیرومند به رهبری خودش بوده است. لذا به دنبال بدست آوردن چنین فرصتی بود که زمان به او مجال چنین کاری را نداد و قبل از اینکه وی دیگران را از سر راه خود بردارد، دیگران وی را از سر راه خود برداشتند و شاید هم علت مخومه کردن پرونده انفجار حزب جمهوری اسلامی در این امر نهفته باشد. قرآن و شواهد موجود حکایت از این دارند که آقای بهشتی جزو حلقه رازدار آقای خمینی نبوده است، ولی چون وی روحانی نیرومند شناخته شده متجدد اروپا رفته (۴۰۰) بود و در جریان انقلاب تشکیلات روحانیت تهران را سروسامانی داده، حزب جمهوری اسلامی را طراحی و بنیاد نهاده بود و جمعی را هدایت و رهبری می‌کرد و مشاور فرخ رو پارسا، وزیر آموزش و پرورش رژیم شاه در امور

مذهبی بود (۴۰۱) و با کمک و همراه دکتر جواد باهنر، دکتر گلزاده غفوری تهیه کننده کتابهای تعلیمات دینی مدارس بود، هم با افرادی از رژیم گذشته روابطی داشت و هم بخشی از روابط و زدو بند با غربی‌ها با دست وی صورت گرفته بود، آقای خمینی نمی‌توانست به وی توجه نداشته باشد و بسادگی هم نمی‌توانست او را به انقیاد خود در آورد و لذا نمی‌توانست اعمال و روابط او از نظر آقای خمینی بدور باشد. در جریان انقلاب کسانی که بعدها رهبر، رئیس مجلس و یا رئیس جمهور شدند، در آن زمان در اذهان عمومی مردم، روضه خوان‌هایی بیش به حساب نمی‌آمدند و لاجرم قادر نبودند نقشی را که آقای بهشتی می‌توانست بازی کند، آنها بازی کنند. با آوردن واقعه ماشاءالله قصاب و سفارت آمریکا که ممکن است در آینده رازی را در رابطه با روابط خارجی انقلاب بگشاید، به این بخش خاتمه می‌دهم.

ماشاءالله قصاب و سفارت آمریکا

در اوایل سال ۵۸ دو حادثه بدست کمیته مستقر در سفارت آمریکا اتفاق افتاد و سروصدایی ایجاد کرد: یکی دستگیری و آزادی حماد شیبانی و دیگری دستگیری سعادت. راقم این سطور که در آن زمان مسئول بخش سیاسی داخلی، احزاب، دسته‌ها و روحانیت در روزنامه انقلاب اسلامی بودم، نه اطلاعی داشتم که در درون سفارت آمریکا کمیته‌ای مستقر است و نه اینکه مسئول آن ماشاءالله قصاب است. در مورد هر دوی این واقعه مطالبی در روزنامه انقلاب اسلامی آورده شد.

بعد از دستگیری سعادت و مطرح شدن اینکه وی هنگام دستگیری و بعد از آن شکنجه شده است، تحقیقی را پی گرفتیم که همه آنها تحت عنوان "آیا سعادت جاسوس است؟" در روزنامه درج شده است. چون سعادت بدست این کمیته دستگیر شده بود با آقای مهدوی کنی مصاحبه‌ای انجام دادم و از وی چون ریاست کمیته‌های انقلاب اسلامی را بعهده داشت پرسیدم: "مسئولیت کمیته سفارت آمریکا بعهده کیست؟". آقای مهدوی کنی جواب داد و گفت: کمیته از ما تبعیت نمی‌کند و مسئولیت اعمال آن بعهده ما نیست. سپس از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پرسیدم که آیا مسئولیت اعمال کمیته مستقر در سفارت آمریکا

بعهده این ارگان است. پاسخ داده شد که مسئولیت اعمال کارهای این کمیته بعهده سپاه نیست، هیچ ارگانی رسماً حاضر نبود مسئولیت آن کمیته را بعهده بگیرد. متعاقب اینها اینجانب مطلبی را خیلی مختصر ولی گویا تحت عنوان "مسئولیت اعمال کمیته سفارت آمریکا بعهده چه کسانی است؟"، در روزنامه درج شد. که متن آن چنین است:

" بر مسئولین امور که هرکدام از مراکز تصمیم گیری های مختلف می نالند می باشد که بگویند: مسئولیت کارهای کمیته سفارت آمریکا بعهده چه کسانی است؟ در پی تحقیقاتی که ما در این زمینه بعمل آورده ایم، معلوم شده است که اولاً این کمیته جزو کمیته های چهاردهگانه نبوده و ثانیاً مسئولیت کارهای این کمیته را آیت الله مهدوی کنی بعهده ندارند. ایشان فرمودند: " کمیته سفارت آمریکا جزو کمیته های چهارده گانه نیست و مسئولیت کارهای این کمیته بعهده ما نمی باشد." ثالثاً از تاریخ ۵۸/۲/۲ که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با ضوابط جدید تحت شورای فرماندهی زیر نظر شورای انقلاب تشکیل شده است کمیته سفارت آمریکا زیر نظر این سپاه نمی باشد. مسئول این کمیته مرتضی کاشانی معروف به حاج ماشاءالله اظهار داشته است که وی زیر نظر سپاه می باشد. اما فرمانده عملیات سپاه اظهار داشت: " این کمیته تا به حال زیر نظر ما نبوده و هم اکنون نیز نمی باشد." علاوه بر آن ایشان اضافه کردند که هیچ حکمی برای عملیات این کمیته از تاریخ ۵۸/۲/۲ که سپاه با ضوابط جدید تشکیل شده است و من فرمانده عملیات را بعهده دارم صادر نکرده ام." سؤال این است که آیا این کمیته خود مختار است و یا نه زیر نظر مسئولینی است خارج از مراکزی که بواقع بایستی زیر نظر آن ها باشد؟ علاوه بر آن سؤال ما از آیت الله مهدوی کنی، سپاه پاسداران انقلاب این است که اگر این کمیته زیر نظر آن ها کار نمی کند، چرا اقدام به انحلال آن نمی کنید؟ اگر ما قبول داریم که آمریکا ۲۵ سال بطور منظم برنامه نابودی ایران را بعهده داشته است و هنوز نیز دست بردار نیست، چگونه ممکن است برای ملت روشن نکرد و اجازه داد در سفارت خانه چنین کشوری بدون اجازه مسئولین سازمان های مربوطه عمل کند؟" (۴۰۲)

بعد از درج مطلب ماشاءالله قصاب که من او را ندیده و نمی شناختم ناراحت شده بود و بوسیله یکی از خبرنگاران ما پیغام داده بود و از روزنامه و من گله کرده بود که چرا روزنامه انقلاب اسلامی با وجودیکه من اینهمه فداکاری نسبت به انقلاب و اسلام کرده ام، این مطلب را در مورد کمیته مستقر در سفارت نوشته است؟ و اضافه کرده بود که من هم

حرفهای زیادی برای گفتن دارم و مایلم آقای جعفری را ببینم و با وی صحبت کنم. من نیز که خیلی مایل بودم که او را ببینم و بفهمم که وی چگونه آدمی است و این کمیته سرانجام به کجا وابسته است و مسئولیت آن بعهده کیست، اظهار علاقه کردم و به همان خبرنگار گفتم برود به کمیته و وقتی را با ماشاءالله قصاب برای ملاقات بگذارد تا برویم در کمیته مستقر در سفارت و با وی صحبت کنیم. وی با ماشاءالله قرار ملاقات گذاشت و ما باتفاق هم سر موعد مقرر به کمیته مستقر در سفارت آمریکا رفتیم. بعد از ورود به کمیته و نشستن در دفتر کمیته و احوالپرسی با دیدن وی من یکه خوردم، چون درست قیافه‌اش شبیه همان گردن کلفت‌های محله‌های مختلف تهران بود. وی بدون اینکه ما از او چیزی سنوال کنیم اول شروع به فحاشی و بد و بیراه گفتن به این و آن کرد. خبرنگار به من اشاره کرد و گفت برگردیم. من به او گفتم خیر صبر کن و حوصله داشته باش، مهم نیست هر چه می‌خواهد بگذار فحاشی بکند بالاخره در خلال این حرفها چیزهایی را نیز بروز خواهد داد.

چون آقای سعادت‌ی در رابطه با دادن اطلاعات به سفیر شوروی وسیله این کمیته دستگیر شده بود، من از ماشاءالله قصاب پرسیدم که آیا شما بعد از دستگیری سعادت‌ی وی را شکنجه کردید و کتک زدید؟ وی جواب داد وقتی او را دستگیر کردم و گرفتم، او را به همین کمیته آوردم، من يك چکی به او زدم که به زمین افتاد و پایش زخمی شد. من خودم چند تا سیلی و پشت گردنی به وی زدم ولی بلافاصله و کمتر از ۲۴ ساعت او را تحویل سپاه دادم. سپس در ضمن اینکه فحاشی را ادامه می‌داد بعنوان کارهای ارزنده‌ای که وی برای انقلاب و اسلام انجام داده است شروع به صحبت کرد و گفت: دیگران اینهمه هر روز خود را اینجا و آنجا مطرح می‌کنند و کارهای خود را به بوق می‌کشند. همه آنها نصف کاری را که من کرده‌ام، انجام ندهاند تازه اینهمه شما بر ضد من مطلب نوشته‌اید.

اولا یکی از کارهایم این است که هر جایی که سفیر آمریکا می‌رود، او را تعقیب می‌کنم و همراه ماشین سفیر می‌روم که ببینم به کجاها می‌رود و با چه کسانی ملاقات می‌کند. کار دیگر من این است که تابحال اکثر امرای ارتش (بیش از ۲۵ نفر) را من شناسایی و دستگیر کردم و تحویل آقایان داده‌ام و آقایان به حساب خودشان گذاشته‌اند. بعد از این مذاکرات، همان روز این سنوال برایم مطرح شد که آیا رابطه‌ای بین دستگیری امرای ارتش بوسیله کمیته مستقر در سفارت آمریکا و تعقیب سفیر آمریکا وسیله ماشاءالله قصاب

وجود نداشته است؟ آیا با دادن چراغ سبز خود سفیر آمریکا به ماشاءالله قصاب این ژنرالهای ارتش شناسایی و دستگیر نشده‌اند؟ در آن زمان هنوز دولت موقت بر سر کار بود و مسئله اشغال سفارت نیز مطرح نبود. اگر سفیر آمریکا از کمیته مستقر در سفارت ناراحت و ناراضی بود قطعاً اقدام می‌کرد، چون در آن موقع هنوز همه نوع امکانات ایمنی و حفاظتی برای سفارت آمریکا موجود بود. تا زمانی که مطرح نشده بود که کمیته‌ای در سفارت آمریکا مستقر است، روزنامه‌ها و... از وجود چنین کمیته‌ای به ریاست ماشاءالله قصاب مطلع نبودند و نیز مطلع نبودند که این کمیته کار حفاظت، تعقیب و شکار بعضی‌ها را بعهده داشته است. اما امروز که اینهمه اسناد و مدارک در رابطه با زدو بند با غربی‌ها و آمریکایی‌ها بر ملا شده است با احتمال قوی می‌شود گفت: که دستگیری بعضی از ژنرالها و بعضی از افراد دیگر با چراغ سبز آمریکایی‌ها، توسط کمیته مستقر در سفارت آمریکا انجام پذیرفته است.

۳- روابط رنگارنگ دیگر

در دوبخش گذشته به توضیح روابط نهضت آزادی و روحانیون که اساس روابط را در تحول انقلاب و پیروزی آن با غربی‌ها و در رأس آنها با آمریکایی‌ها را شامل می‌شد، پرداخته گردید. در این بخش بطور اختصار به روابط آمریکایی‌ها با سایر ایرانیها از هر گروه، دسته و یا طیفی که بیشتر جنبه انفرادی بخود گرفته است می‌پردازیم. اسناد منتشر شده لانه جاسوسی، پر از اینگونه روابط است. برای سهولت و فهم بهتر مطالب ذکر شده در این بخش می‌توان آن را به دو دسته مختلف تقسیم کرد: دسته اول شامل افراد و یا گروههایی است که به مرور و در طول انقلاب نقش آنها در انقلاب کم رنگ و کم رنگتر شده و سرانجام بطور کلی از گردونه انقلاب خارج شده‌اند. و آمریکایی‌ها نیز به مرور هر چه به پیروزی انقلاب نزدیک می‌شویم روابط خودشان را با این دسته اخیر کم کرده و یا بحال تعلیق درآورده و در عوض با سردمداران رژیم جدید و کسانی که احساس می‌کرده‌اند از جا و موقعیتی برخوردار هستند، روابط خود را ادامه می‌دهند و یا کاتالهای جدیدی با آنها باز می‌کرده‌اند. دسته اول پیشقراول قربانیانی هستند که صابون دانشجویان پیرو خط امام به تن شان خورده و اکثراً فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند. این دسته افراد زیادی را در

بر می‌گیرد و از همه رنگ و طیف نیز در آن دیده می‌شود. بعنوان نمونه از افرادی نظیر دکتر علی امینی، محمد درخشش، احمد بنی‌احمد، مهندس مقدم مراغه‌ای، تیمسار احمد مدنی، آیت الله نوری، آیت الله شریعتمداری و... را می‌توان نام برد ولی چون این دسته با وجودیکه بعضی از آنها در گذشته در انقلاب نقش مؤثری داشته‌اند و با بعضی از سران انقلاب نیز در رابطه بوده‌اند، کملاً از انقلاب حذف شده‌اند، مورد بحث فعلی ما نیستند کسانی را که مایل به تحقیق در اطراف اینگونه موارد باشند را به مجموعه اسناد لانه جاسوسی و سایر منابع موجود حواله می‌دهیم.

دسته دوم از این روابط رنگارنگ افرادی را در بر می‌گیرد که آنها خود از مدافعین و حامیان انقلاب بوده و بعضی از آنها در انتقال قدرت از رژیم سابق به جمهوری اسلامی نقش مهمی ایفا کرده و یا در استقرار آن کوشیده‌اند، ولی چون جزو اعضاء مؤثر دو بخش گذشته - گرچه با هر دو دسته در ارتباط بوده و با این و یا آن دسته دوست و رابطه‌ای نزدیک داشته - نبوده، آنها را در این قسمت آورده‌ام. در این دسته نیز افراد زیادی را می‌شود گنجانده، ولی من بیشتر به سراغ کسانی رفته‌ام که بیشتر در انقلاب نقش مؤثر داشته‌اند. مهمترین افرادی را که می‌شود در این دسته نام برد عبارتند از:

۱- دکتر مظفر بقایی کرمانی و دستیارش دکتر حسن آیت

۲- دکتر هادی نجف آبادی

۳- صادق طباطبایی

۴- تیمسار ولی الله قره‌نی

ممکن است افراد مؤثر دیگری باشند ولی چون من از آنها اطلاعی در دست ندارم لیست را به همین جا خاتمه می‌دهم و به شرح مختصری از هرکدام از افراد نامبرده در بالا می‌پردازم.

۱- دکتر مظفر بقایی کرمانی و دستیارش دکتر حسن آیت

هماتوریکه اطلاع دارید آقای دکتر مظفر بقایی رهبر حزب زحمتشکان بود و در نیروی سومی‌ها با خلیل ملکی فعالیت می‌کرد و بعد که با خلیل ملکی اختلاف پیدا کرد، از هم جدا شدند و بقایی و دوستانش حزب زحمتکشان را به وجود آوردند و از جمله کسانی است که

در به وجود آمدن شرایط کودتای ۲۸ مرداد "سیا" فعالانه عمل و پشت به مصدق کرد. و بنا به نقل قول شفاهی پروفیسور ریچارد کاتم وی جزو یکی از کسانی است که بعنوان عامل انگلیسی‌ها او را در اختیار آمریکایی‌ها قرار می‌دهند. بنای من پرداختن به حزب زحمتکشان و عملکرد این حزب نیست، کسانی که مایلند در این مورد اطلاع حاصل کنند، بایسته است که به کتب تاریخی و اسناد و مدارک موجود در این زمینه مراجعه کنند. در اسناد لانه جاسوسی هم مطالب زیادی در مورد دکتر بقایی و حزب زحمتکشان وجود دارد که می‌تواند برای محققین منبع خوبی باشد. قصد اینجانب ذکر بعضی اطلاعات و نقش‌هایی است که در انقلاب داشته که آنها یا انتشار پیدا نکرده است و یا با کنایه و اشاره یکی دوبار در یکی دو مجله از آن ذکری رفته و اصل مسئله در محاق فراموشی افتاده است. البته بسیاری از سیاسیون و محققین از دکتر بقایی و حزب زحمتکشان و نقش وی در جبهه ملی و قبل از آن و پشت کردن به دکتر مصدق اطلاع وسیعی دارند ولی توده مردم از این مسائل کمتر اطلاع دارند. آقای دکتر بقایی به طوریکه خودش اظهار می‌دارد یکی از دوستان، همفکران و هم‌زمان پروپا قرص مرحوم آیت الله کاشانی است:

"... تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که در میان سران درجه یک جبهه ملی تنها کسی که بر ضد من یا بر ضد حزب ما عملی انجام نداد و وارد نقشه و توطئه‌های نشد خدا رحمت کند مرحوم آیت الله کاشانی بود که تا آخر عمر با صحت و صداقت با هم همفکری و همراهی داشتیم."

و بعد از آن نیز بنا به گفته خودش دنبال خط آقای خمینی و یکی از حامیان وی بوده است و وی خودش را در زمره کسانی می‌داند که همیشه پیرو اصول بوده است.

'زاهنمای من در رهبری حزب همیشه حفظ اصول بود چون در این راه و اصلاً در سیاست امکان لغزش و اشتباه زیاد است. گمان می‌کنم ولتر یا منتسکیو است که گفته است "اشتباه یک مرد سیاسی اگر از خیانت بالاتر نباشد لاف‌ها را معادل خیانت است" من همیشه بدان اصول چسبیده‌ام تا جایی که این افتخار را پیدا کردم که امام خمینی گفت: "درد به رهبرانی که از اصول منحرف نمی‌شوند." (۴۰۳) و در رابطه با اینکه دین از سیاست جدا نیست، علت حمایت خود را از آقای خمینی چنین توضیح می‌دهد:

"ما همیشه با این فکر مخالف بودیم و معتقدیم که اسلام از سیاست جدا نیست ولی این عدم جدایی دین از سیاست، معنایش حکومت آخوندی نیست..."

در سال ۱۳۴۳ حزب زحمتکشان ملت ایران در دفاع از آیت الله خمینی جزوه‌ای منتشر کرد و ایشان را به عنوان عالی‌ترین مرجع تقلید و شخص اول روحانیت شیعه معرفی و پیشنهاد کرد.

"علت اصلی اینکه ما امام خمینی را به مرجعیت پذیرفتیم صریحا" به خاطر فتوایی بود که در باره تحریم تقیه صادر کرده بود. متأسفانه ایشان در سه مورد نسبت به مرحوم آیت‌الله کاشانی تقیه کرده است" (۴۰۴)

در دنباله وصیت‌نامه سیاسی خود و حمایت از انقلاب و پشتیبانی از مجلس خبرگان اعلام می‌دارد که:

"بعد از انقلاب حزب ما تصمیم گرفت با تمام امکانات از نهضت پشتیبانی کند همانطوریکه قبل از انقلاب هم پشتیبانی کرده بودیم. پس از گذشت چند هفته به کسانی که راجع به انقلاب نظر مرا می‌پرسیدند و بعضی از شما هم جزو آن کسان بودید می‌گفتم ما ترکیبی از انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب انگلستان در زمان کرامول و دوران حکومتی کلون در ژنو می‌دیدیم: جریانی که پیش می‌آید عین جریاناتی است که در کتابهای مربوط به این سه دوره خوانده بودم... ولی خوب ما تصمیم گرفته بودیم با نهضت همراهی کنیم و آنرا تقویت کنیم. حتماً یاد دارید هنگامی که آقای خمینی به ایران آمدند در بهشت زهرا گفتند و بعد هم در زمان نخست وزیری آقای مهندس بازرگان قید کردند که باید مجلس مؤسسان تشکیل بشود. بعد از مدتی از این "باید" انصراف حاصل شد و صحبت از مجلس خبرگان به میان آمد... البته همه بیاد دارید که من خودم از مدافعین سرسخت مجلس خبرگان بودم و همه جا استدلال می‌کردم که مجلس خبرگان بر مؤسسان ترجیح دارد و آنرا تأیید می‌کردم علتش این بود: با اینکه نمایشنامه را قبلاً خوانده بودم خودم سرگرم بازی شده بودم. در تأثر یا در سینما هم این اتفاقات می‌افتد مثلاً کسانی که این فیلم را دیده‌اند که بر مبنای نمایشنامه شکسپیر است با اینکه نمایشنامه را خوانده‌اند مسحور بازی هنرپیشگان می‌شوند و اصلاً فراموش می‌کنند که نمایشنامه را خوانده‌اند بعضی به اصطلاح درست می‌روند توی نخ بازی. در مورد مجلس خبرگان همینطور شد. من شدیداً و از صمیم قلب و با کمال حسن نیت مدافع آن بودم. پس از انتشار پیش نویس قانون اساسی کمیسیونی از چند نفر از دوستان برای مطالعه و رسیدگی و ارائه پیشنهادات اصلاحی تشکیل دادیم. این آقایان در گرمای تابستان زحمت کشیدند و آن طرحی را که همه دیده در هفتاد و چند صفحه تهیه کردند... با اینکه برایم مسلم شده بود که

این طرح بی نتیجه است به خاطر اینکه دوستان دلسرد نشوند... مخالفت نکردم، حتی اظهار علاقه هم کردم و در بعضی جاها مختصر اصلاحاتی کردم. ولی مجلس خبرگان همان شد که پیش بینی می‌کردم." (۴۰۵)

حزب بقایی بعد از انتشار پیش نویس قانون اساسی تنها حزبی بود که جزوه بر ضد آن منتشر کرد و پرسید سهم روحانیت چه می‌شود؟ ولایت فقیه را آنها طرح کردند بعد هم که خانه بقایی تفتیش و اسنادش ضبط شد، معلوم شد معلم آیت در مطرح کردن ولایت فقیه بوده است. با توجه به همین مختصر از گفتار خودش تحت عنوان وصیتنامه سیاسی مشخص می‌کند که:

- از همفکران و همزمان مرحوم آیت‌الله کاشانی تا آخر عمر بوده است و لذا باید دارای خط سیاسی واحدی بوده باشد. (۴۰۶)

- از پشتیبانان و حامیان انقلاب و آقای خمینی بوده، اصولی است و از اصول منحرف نمی‌شود. و این افتخار را پیدا می‌کند که آقای خمینی در موردش می‌گوید "درود بر رهبرانی که از اصول منحرف نمی‌شوند".

- از حامیان سرسخت مجلس خبرگان است و دوستاتش طرحی برای قانون اساسی در هفتاد و چند صفحه تهیه کرده‌اند ولی با وجودیکه برایش مسلم شده که این طرح بی نتیجه است به خاطر اینکه دوستاتش دلسرد نشوند، مخالفت نکرده است.

این رجل سیاسی که خود معتقد است از اصول منحرف نمی‌شود در همین مختصر معلوم می‌کند که چندان هم به اصول اعتقادی نداشته است. خود اعتراف می‌کند که ما تصمیم گرفتیم با تمام امکانات از نهضت پشتیبانی کنیم و پس از گذشت چند هفته متوجه می‌شود که این جریان هم مثل سایر جریانهای دیگر بوده است "ولی خوب ما تصمیم گرفته بودیم با نهضت همراهی کنیم و آنرا تقویت کنیم" و بعد می‌گوید "به خاطر اینکه دوستان دلسرد نشوند بطرح مخالفت نکردم و مجلس خبرگان همان شد که پیش بینی می‌کردم." و از لحن گفتار این رجل اصولی پیداست که حتی این پیش بینی خودش را به دوستان نزدیک و همفکر خودش هم نگفته است. و باز با وجودیکه از مسائلی مطلع است "راه فعلی من سکوت است. برای اینکه همانطوریکه توضیح دادم به این نهضت لطمه نخورد و اینکه اگر ما وارد مبارزه‌ای بشویم تقویت طرف مقابل خواهد بود." (۴۰۷) نقش آقای دکتر بقایی را در جریان انقلاب در دو قسمت مختلف مورد توجه قرار می‌دهیم.

الف - دکتر بقایی و آیت و مجلس خبرگان
 ب - دکتر بقایی و اسناد لانه جاسوسی

الف - دکتر بقایی و آیت و مجلس خبرگان

بنا به اعتراف خود آقای دکتر بقایی، وی یکی از حامیان پروپا قرص مجلس خبرگان و از صمیم قلب و با کمال حسن نیت مدافع آن بوده است و طرحی نیز برای مجلس خبرگان وسیله وی تهیه شده است. ولی می‌گوید که مجلس خبرگان مطابق خواست وی پیش نرفته و آنچه از قبل پیش بینی می‌کرد، همان شده است. هیچ توضیحی نمی‌دهد که چه پیش بینی می‌کرده است. برای روشن شدن این مسئله لازم است که در این رابطه به نقش دوست و دستیار وی آقای دکتر حسن آیت توجه شود. و بنا به گفته خود حسن آیت و اعتراف ضمنی بقایی طرح تهیه شده وسیله آیت، همان است که در مجلس خبرگان به تصویب رسید.

(۴۰۸)

ولایت فقیه در قانون اساسی

یکی از وظایف دولت موقت تهیه طرح و تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی بود. دولت موقت نیز آقای حبیبی و کاتوزیان و... را مأمور تهیه و تدوین طرح قانون اساسی کرد. هنگامی که کار تهیه آن طرح از طرف آنها بپایان رسید و به دولت موقت ارائه شد، آن طرح در دولت موقت به بحث گذارده شد و سپس به تصویب رسید. بعد از آن به شورای انقلاب برده شد و شورای انقلاب هم آنرا تصویب کرد. آقای بنی‌صدر هم مقدمه‌ای بر آن نوشت و متعاقب آن، متن تصویب شده دولت موقت و شورای انقلاب که در آن هیچ بحثی و یا حرفی از ولایت فقیه به میان نیامده بود برای تصویب رهبر انقلاب خدمت آقای خمینی برده شد.

آقای خمینی ایراداتی گرفته بودند که ۶ ایراد در گفتگوی حضوری با اعضاء شورای انقلاب رفع شد. دو ایراد یکی رئیس جمهور باید از رجال شیعه باشد و دیگری ترکیب

شورای نگهبان ماند. در حاشیه آن دو نکته را اضافه کرده بودند. یکی اینکه رئیس جمهور باید شیعه باشد و دیگری قضات قضائیه نیز باید از افراد نکور باشند. بعد اضافه کرده بودند که متن اصلاح شده را برای اطلاع و نظر خدمت سایر مراجع و ارگانهای حقوقی ببرید تا اگر نظری هست در متن نهایی ملحوظ گردد. آن دو نکته امام اضافه شد و طرح برای اظهار نظر خدمت مراجع دیگر ارسال شد و همه مراجع نیز نظر خود را دادند و قانون اساسی نهایی برای تصویب مجدد به شورای انقلاب برده شد. مجدداً متن نهایی که در آن اصلاً از ولایت فقیه بحث نبود در شورای انقلاب به تصویب رسید. اما اینکه این قانون اساسی چگونه به رأی ملت گذارده شود، در شورای انقلاب دو نظر بود: یکی اینکه همین قانون اساسی را که امام تصویب کرده‌اند به رفراندم گذاشته شود و دیگر اینکه مجلس مؤسسان تشکیل شود و این قانون اساسی وسیله مجلس مؤسسان به تصویب نهایی برسد.

مهندس بزرگان و دکتر سحابی و بنی صدر مصر بودند که چون در حکم نخست وزیری آقای بزرگان تشکیل مجلس مؤسسان جزو وظایف دولت موقت ذکر گردیده است، حال اگر تصویب قانون اساسی از طریق مراجعه به آراء عمومی انجام پذیرد، درست نیست و ما در رابطه با تشکیل ندادن مجلس مؤسسان به مردم چه جوابی بدهیم. آقای دکتر سحابی و مهندس بزرگان در تشکیل مجلس مؤسسان مصر بودند آقای دکتر سحابی عنوان کرد که اگر ما این کار را نکنیم، حرفمان در برابر ملت دوتا می‌شود و ما به ملت قول داده‌ایم که مجلس مؤسسان را تشکیل خواهیم داد. آقای مهندس سحابی و هاشمی رفسنجانی موافق بودند که همین قانون به رأی عمومی گذاشته شود و طی يك همه پرسی کار انجام پذیرد. هر کدام از این دو نفر در مورد مراجعه به آراء عمومی دلایل مخصوص به خود داشتند:

آقای مهندس عزت‌الله سحابی دلیلش این بود که اگر کار تصویب قانون اساسی به مجلس مؤسسان واگذار شود، در مجلسی که با شرکت حدود ۵۰۰ نفر از سراسر کشور تشکیل می‌شود، مردمی که در طول سالیان در خفقان و سانسور به سر برده‌اند حالا که تریبون برای بلند کردن صدای خود پیدا کرده‌اند، به این سادگی مسئله را رها نخواهند کرد و شاید انجام این کار یکی دو سال طول بکشد و در کشوریکه هرج و مرج است و مراکز تعدد قدرت وجود دارد، سرنوشت نهایی آن معلوم نیست چه خواهد شد، به علاوه تجربه چند کشوری نظیر پاکستان و... وجود دارد که تصویب قانون اساسی از طریق مجلس

مؤسسان چندین سال طول کشیده است. این خطر وجود دارد که اگر انجام این کار به مجلس مؤسسان واگذار شود در يك چنین اوضاع و احوال ناآرامی، خود این کار منجر به ناآرامی بیشتر بشود و خطرات احتمالی جبران ناپذیری دامنگیر کشور شود. بنابراین رفراندوم بهترین و کم خطرترین طریقه برای تصویب نهایی آن است.

آقای هاشمی رفسنجانی می‌گفت: اگر مجلس مؤسسان تشکیل بشود، اکثریت آن را آخوندها خواهند داشت و آنوقت شما خواهید دید که چه قانون اساسی ارتجاعی به تصویب خواهد رسید و آن وقت از آن قانون اساسی کیف خواهید کرد. برای جلوگیری از این کار رفراندوم مناسبترین راه است. بعد از این بحثها برای کسب تکلیف و بحث در مورد چگونگی تصویب قانون اساسی با رهبر انقلاب آقایان دکتر سبحانی، مهندس عزت‌الله سبحانی، مهندس بازرگان، بنی‌صدر و آیت‌الله طالقانی به قم رفتند. در قم رهبر انقلاب آقای خمینی فرمودند: " متن قانون اساسی مصوب شورای انقلاب را به رفراندوم بگذارید. " تا مردم نظر خود را اظهار کنند و کار تمام بشود. " باز آقای دکتر سبحانی و مهندس بازرگان مخالفت کردند و همان بحثها و استدلال‌های قبل خود را تکرار کردند و آقای مهندس بازرگان پایش را توی يك کفش کرد و گفت: چون در حکم نخست وزیری من آمده است که باید مجلس مؤسسان تشکیل بشود، اگر این کار از طریق مجلس مؤسسان انجام نشود، دنیا به ریش ما می‌خندد و آقای بازرگان اصرار داشتند که حتماً باید مجلس مؤسسان تشکیل بشود. باز آقای خمینی گفتند: ملت خود حاضر و در صحنه هستند قانون اساسی را از طریق مراجعه به آراء عمومی به تصویب ملت برسانید. باز آقای بازرگان رسماً مخالفت کردند که همان قانون اساسی مصوب شورای انقلاب و تائید امام و مراجع دیگر به رفراندوم گذاشته شود.

سرانجام آقای طالقانی وسط را گرفته و پیشنهاد مجلس خبرگان را دادند و گفتند: برای اینکه مشکل حل بشود، می‌شود مجلس مؤسسانی که اعضاء آن محدود به ۶۰ - ۷۰ نفر باشد تشکیل داد و از هر استانی مثلاً دو نفر برای شرکت در آن انتخاب بشوند و این مجلس مؤسسان کار تصویب قانون اساسی را به پایان برساند. این پیشنهاد پذیرفته شد که بجای مؤسسان ۵۰۰ - ۶۰۰ نفره، مجلس مؤسسان محدود یعنی همان مجلس خبرگان تشکیل بشود و مجلس خبرگان نیز تشکیل گردید و سعی هم شد که جوری عمل شود که در این مجلس رأی کلاهی‌ها برابر رأی معممین باشد. اسناد و مدارك تمام این بحث و گفتگوها در

مورد قانون اساسی مصوب دولت موقت و شورای انقلاب و تایید و تصویب امام که در آن هیچ حرفی از ولایت فقیه به میان نیامده بود در مجلس شورای اسلامی موجود است. خلاصه در نتیجه پافشاری آقای مهندس بازرگان مبنی بر تشکیل مجلس مؤسسان و پیشنهاد تشکیل مجلس مؤسسان محدود بوسیله آقای طالقانی، آقای خمینی فرمان تشکیل مجلس خبرگان را جهت بررسی و تصویب قانون اساسی صادر کردند. یکی دو هفته‌ای قبل از تشکیل مجلس خبرگان ناگهان آقای منتظری مصاحبه‌ای کرد و گفت:

"قانون جمهوری اسلامی باید ولایت فقیه داشته باشد و صد در صد اسلامی باشد و غرب زدگی پیش نویس قانون اساسی دولت موقت، بیش از شرع زدگی آنست. در قانون اساسی بایستی ولایت و حکومت فقیه کاملاً تصریح شود" (۴۰۹)

آقای مهندس عزت‌الله سحابی در این رابطه در لندن در گفتگویی به نگارنده چنین توضیح داد:

"هنگامی که مجلس خبرگان تشکیل شد، آقای آیت جزء اعضاء هیئت رئیسه بود. وی در روز تشکیل مجلس خبرگان سخنرانی کرد و در آن مسئله ولایت فقیه را عنوان کرد و گفت: دولت موقت صلاحیت نوشتن قانون اساسی را نداشته است و مجلس خبرگان خودش باید رأساً قانون اساسی را از نو بنویسد و بعد از آن آقای آیت بعضی از مواد قانون اساسی مصوب شورای انقلاب را با قانون مشروطیت مقابله کرد و نتیجه گرفت که آن قانون خیلی مترقی‌تر از این قانون بوده است و حداقل با بودن پنج مجتهد رنگ و بوی اسلامی دارد، در صورتیکه این قانون مصوب شورای انقلاب اصلاً رنگ و بوی اسلامی ندارد. بعد از آن وی متن آماده شده‌ای را آورد و تك تك مواد آن را به بحث گذاشت و به تصویب رسانید. بعدها در پرونده آقای دکتر آیت مشاهده شد که مسئله ولایت فقیه را، وی عنوان کرده است. از طرف دیگر روزی آقای موسوی اردبیلی در شورای انقلاب جزوه‌ای را که حزب زحمتکشان تهیه کرده بود و به امضاء شورای مرکزی آن حزب بود و بوسیله یکی از اعضاء خود آنرا به آقای موسوی اردبیلی داده بودند، وی آن را به من داد. در آن جزوه ذکر شده بود که این قانون اساسی که دولت موقت تهیه کرده است، فقط در آن بجای شاه رئیس جمهور گذاشته شده است و رنگ و بوی اسلامی ندارد و همان قانون مشروطیت است، با این تفاوت که آن قانون مشروطیت خیلی از این قانون اساسی تهیه شده وسیله دولت موقت مترقی‌تر بوده است، چونکه در متمم آن قانون آمده است که برای تطابق قوانین با شرع باید

قوانین به تصویب پنج مجتهد برسد. آقای مهندس سبحانی در ادامه آن اضافه کردند و گفتند: در دوره اول مجلس شورای اسلامی که من نماینده بودم به کمیسیون برنامه و بودجه رفتم و آقای دکتر آیت هم به این کمیسیون آمد و من با وجودیکه از وی خوشم نمی‌آمد، ولی چون هر دو در يك کمیسیون بودیم و من در آن کمیسیون رئیس بودم، گهگاهی با هم صحبت می‌کریم و با هم در رابطه بودیم و اصولاً در يك کمیسیون کاری، همه با هم در ارتباط و گفتگو هستند. روزی دکتر آیت در کمیسیون برنامه و بودجه در مورد ولایت فقیه برای من و آقای مهندس معین فر چنین نقل کرد: من و اسرافیلیان رفتیم خدمت آقای منتظری و گفتیم که مردم انقلاب کرده‌اند که ولی فقیه حاکم باشد و قانون اساسی اسلامی باشد، حالا این پیش نویس قانون اساسی که وسیله دولت موقت تهیه شده و به تصویب شورای انقلاب رسیده است رنگ و بوی اسلامی ندارد و این قانون اساسی اسلامی نیست و باید تغییر کند و بصورت اسلامی درآید و ولایت فقیه باید در قانون اساسی جمهوری اسلامی باشد. بعد از این جریان فهمیدیم که مصاحبه آن روز آقای منتظری همان بوده است که حسن آیت و اسرافیلیان از دوستان و همکاران دکتر بقایی و حزب زحمتکشان به وی پیشنهاد کرده‌اند."

دکتر حسن آیت در يك مصاحبه مطبوعاتی در محل حزب جمهوری اسلامی گفت:

"علت اینکه روزنامه انقلاب اسلامی و سایر ضدانقلابیون... علیه من دست به سمپاشی زده‌اند دو چیز است: یکی اینکه من قانون اساسی را که تلاش کردم و در مجلس خبرگان از صورت غربی به صورت اسلامی درآوردم بی اعتبار سازند و دوم اینکه چون من باعث به تصویب رسیدن اصل ولایت فقیه هستم می‌خواهند از من انتقام بگیرند." (۴۱۰)

باز آقای مهندس سبحانی در مورد حزب زحمتکشان و دکتر بقایی و تغییر جهت دادن دکتر بقایی از ولایت فقیه چنین اظهار داشتند: هنگامی که در سال ۶۶ در زندان اوین بودم، روزی بازجوییم مرا احضار کرد و گفت: شما گفته‌اید که این قانون اساسی آمریکایی است و اینها آمریکایی هستند. من در پاسخ به بازجو باز جریان کیفیت قانون اساسی و حرفهای موسوی اردبیلی و دکتر حسن آیت را برای وی نقل کردم. بعد از آن بازجو نا مه‌ای را که انگشت روی امضاء آن گذاشته بود به من نشان داد و گفت این خط را می‌شناسید. من گفتم خیر! نامه را خواندم. نامه چنین بود: جناب آقای دکتر بقایی چندی پیش از طرف کاخهای سفید و سیاه از من خواستند که بگویم فعلاً برای اداره کشور چه باید کرد. من گفتم که تنها شخص بقایی است که می‌تواند کشور را اداره کند. و سرنوشت

مردم را در دست بگیرد. آنها گفتند که به شما خبر می‌دهیم. بعد از چند روزی به من خبر دادند که نظر شما کاملاً درست است و مطلب O.K. است. بعد از آن بازجو دستش را از روی امضاء آن برداشت نامه از آقای رفیع زاده عضو سیا بود.

از طرف دیگر طبق محتویات پرونده دکتر بقایی ژنرال اویسی طی دو تماسی که با دکتر بقایی گرفته بود، به بقایی گفته بود که شما خود را برای ریاست جمهوری آماده کنید و ما کودتا می‌کنیم و اول دو ماه يك حکومت نظامی تشکیل می‌دهیم و بعد آن را تحویل شما می‌دهیم. بعد از این دو جریان ناگهان آقای دکتر بقایی هیئت رئیسه و اعضاء بالای حزب زحمتکشان را جمع می‌کند و طی يك سخنرانی که بعداً نوار آن وسیله یکی از افراد شرکت کننده به بیرون آورده شد و پیاده گردید که نوار آن نیز موجود است - و بنام "افول يك مبارز" چاپ گردید. در آن سخنرانی که حدوداً ۵ - ۶ ماهی از زمان پیشنهاد ولایت فقیه و مجلس خبرگان گذشته بود، تغییر جهت داد و شروع کرد به اینکه: روحانیت نمی‌تواند کشور را اداره کند و اینها بدبخت هستند و بی سواد و بی اطلاع و همین آقای منتظری بی سواد و من دیگر اینها را نمی‌توانم تحمل کنم و شما می‌توانید خود در حزب باشید ولی من استعفا می‌دهم و استعفا داد. در بازجویی‌هایی که از بقایی به عمل می‌آید، اعتراف می‌کند که برای آمریکایی‌ها کار می‌کرده است. از وی می‌پرسند دیگر چه کسانی با شما همکاری می‌کرده و عامل بوده‌اند. می‌گوید: اول به مقدم مراغه‌ای پیشنهاد کردند و وی همکاری را پذیرفت و دوم محمود کاشانی از طریق انگلیسیها به آمریکایی‌ها وصل می‌شود. علاوه بر اینها آقای دکتر حسن آیت نیز همکار من بوده است.

بعد از دستگیری بقایی بازجوها و دادستانی به منزل وی می‌روند و تمام اسناد و مدارك آنجا را جمع آوری می‌کنند. بنا به نقل قول بازجویان وی بعد از فاش شدن تمام اسرار و همکاری وی با آمریکا و سیا و ژنرال اویسی، روزی در جلو بازجو دو دستی محکم به صورت خود می‌زند و می‌گوید: همه چیز من تمام شده است و من بدبخت شده‌ام. و بدون اینکه چیزی از خود بروز بدهد تصمیم به خودکشی می‌گیرد. بازجوها به این مسئله توجه نکرده بودند که وی الکی شدیدی بوده و همیشه مشروب همراه خود داشت و مرتب می‌نوشید. مشروب را از وی می‌گیرند چون مشروب از وی گرفته می‌شود، دیگر چندان قند در بدنش ایجاد نمی‌شود ولی چون سالیان دراز در اثر بیماری قند خودش آنسولین به خودش تزریق می‌کرده است وی در سلول با وجود نبود قند در بدنش آنسولین تزریق

می‌کند. خاصیت آنسولین این است که اگر در بدن قند نباشد شخص را فلج می‌کند و می‌کشد. روزی به این وسیله دست به خودکشی می‌زند وقتی یکی از پاسدارها به سلول می‌رود که سری به وی بزند، مشاهده می‌کند که صورتش کج و معوج شده است و در حال احتضار است. وی مطلب را فوری گزارش می‌کند و خبر می‌دهد بلافاصله او را به بیمارستان می‌برند و هر چه اطباء کوشش می‌کنند که از مردن وی جلوگیری کنند مؤثر واقع نمی‌شود و بدینسان جان می‌دهد.

دکتر حسن آیت و بنیاد گروه زیر زمینی در ارتش

در زمان شاه يك گروه زیر زمینی مخالف رژیم شاه متشکل از دو شاخه نظامی و سیاسی در ارتش تشکیل می‌شود و سرهنگ شریف النسب، سرهنگ سلیمی، سرهنگ رحیمی، سروان صیاد شیرازی و کلاهدوز عضو شاخه نظامی آن و آقایان دکتر حسن آیت، دکتر جاسبی و پرورش، عضو شاخه سیاسی آن و دکتر آیت نیز رهبر شاخه سیاسی آن بوده است. اطلاعات بدست آمده از این گروه از منابع مختلف به شرح زیر است:

در سال ۵۸ جهت بحث و مذاکره بر سر انتخاب ۳۰ نامزد نماینده تهران در دور اول مجلس شورای اسلامی، چندین جلسه مذاکره بین نمایندگان روحانیت مبارز، حزب جمهوری اسلامی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و دفتر هماهنگی همکاریهای مردم با ریاست جمهور تشکیل شد که اینجانب در دو جلسه آن بعنوان نماینده دفتر هماهنگی شرکت داشتم. آخرین جلسه‌ایکه با نمایندگان آنها در دبیرخانه روحانیت مبارز تشکیل شد، از جانب دفتر هماهنگی دکتر عبدالصمد تقی زاده، علی امیر حسینی و نویسنده شرکت داشتیم و آیت‌الله خسروشاهی، حجت الاسلام محلاتی، حجت الاسلام شاه آبادی، اسدالله بادامچیان، عباس آقا زماتی (ابو شریف)، حسن واعظی و... شرکت داشتند. بحثهای زیادی از سر شب تا نزدیکیهای صبح بعمل آمد و توافقی حاصل نشد. یکی از مشکلات اصلی بر سر حاصل نشدن توافق، نامزدی دکتر حسن آیت بود که نمایندگان دفتر هماهنگی بشدت با نامزدی وی مخالفت می‌کردند و نمایندگان حزب جمهوری و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نیز اصرار داشتند که حتماً بایستی وی در لیست مشترك قرار بگیرد. گفته شد که این چه اصراری است که حتماً باید آقای آیت انتخاب گردد و مگر افراد واجد شرایط

دیگری برای حزب جمهوری اسلامی وجود ندارد. بعلاوه وی چه امتیازی دارد که دیگران فاقد آن هستند. وی که قبل از انقلاب مبارز و فعال نبوده و برعکس نقاط ضعف هم داشته است (۴۱۱) و در جایی نشانه‌ای از اینکه وی انقلابی بوده و علیه رژیم شاه مبارزه می‌کرده است وجود ندارد. در پاسخ به این مطلب آقای ابوشریف برای اینکه شاید مسئله حل بشود و توافقی حاصل گردد گفت: گر چه او نکات ضعفی دارد ولی وی فعال و مبارز بوده است و یک سازمان مخفی در ارتش تشکیل داده است. نگارنده برای اولین بار در آنجا فقط از وجود یک چنین سازمانی مطلع شدم. ولی بعد از دستگیری و بازداشت اینجانب و ساقط کردن آقای بنی‌صدر از ریاست جمهوری در طول مدت بازداشت و بعد از آن اطلاعات دیگری که در زیر می‌آید از این سازمان نظامی بدست آمد:

از شاخه نظامی این گروه آقای سرهنگ رحیمی حدود سالهای ۵۴ - ۵۲ در بانک سپه مسنولیتی داشته است. روزی بعد از اینکه وی نماز می‌خواند، اطلاعیه وحید افراخته را همراه با کارت شناسایی خود در محل نماز جا می‌گذارد. کارت و اطلاعیه وحید افراخته (از سوی سازمان مجاهدین خلق) وسیله کسانی که آن را پیدا می‌کنند به ساواک منتقل می‌شود. در نتیجه این کار، ساواک وی را دستگیر و بازداشت می‌کند. و علیرغم روشهای معمول در ساواک که ارتباط داشتن یک ارتشی با یک گروهی که هدف براندازی دارد جرم سنگینی است، وی در دادگاه نظامی به یکسال زندان محکوم می‌گردد.

سرهنگ شریف النسب که در آن زمان سرگرد ارتش بود، در ساواک اصفهان خدمت می‌کرد. وی که مأمور اطلاعاتی بود برای دیدن یک دوره آموزشی یکساله به آمریکا اعزام شد و هنگامی که به ایران مراجعت کرد از خدمت در ساواک بیرون آمد و به رکن دوم ارتش منتقل گردید. بعد از پیروزی انقلاب سرهنگ رحیمی، سرهنگ شریف النسب و کلاهدوز مأمور تصفیه ارتش می‌شوند و کلاهدوز در تشکیل سپاه نیز نقش مهمی بازی کرد. بنا به گفته بعضی‌ها، این گروه نظامی ترتیب به گلوله بستن سران نظامی را در سال ۵۷ در پادگان لویزان داده‌اند. آقای بهشتی پس از تشکیل حزب جمهوری اسلامی، دکتر حسن آیت را به عضویت شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی در آورد و به روایتی وی یکی از مؤسسان حزب بوده است.

اعترافات و اسناد بازجویی آقای دکتر بقایی که در صفحات قبل آمده است، حکایت از این دارند که دکتر بقایی و محمود کاشانی و دکتر آیت از عوامل آمریکا بوده و با آنها کار

می‌کرده‌اند و احتمالاً این سازمان نظامی زیر زمینی نیز از طریق آقای دکتر آیت به آمریکایی‌ها وصل می‌شده است، ولی اینکه دیگر اعضاء آن نیز وصل به بیگانگان بوده‌اند، حداقل تا بدین زمان اطلاعات نگارنده در این مورد چیزی را حکایت نمی‌کند. معمولاً گروه‌ها و سازمانهایی که بیگانگان در کشورهای دیگر برای منافع خود بوجود می‌آورند و یا سازمانهایی که بعد از بوجود آمدن در آنها نفوذ می‌کنند، معمولاً بوسیله يك حلقه آنها را به خود متصل می‌کنند و چنین نیست که همه اعضاء آن از این حلقه اتصال مطلع باشند، بلکه هر چه تعداد کمتری از افراد آن سازمان از این حلقه اتصال اطلاع داشته باشند، کارایی آن سازمان در خدمت کردن به اهداف بیگانه بیشتر می‌گردد. معمولاً يك و یا چند نفر از بلایی‌ها از این رابطه مطلع هستند و یا خود رابطه برقرار کرده‌اند، و مابقی اعضاء از روی حسن نیت و صداقت و به قصد اینکه به کشور و میهن خود خدمت می‌کنند وارد اینگونه سازمانها می‌شوند و در آن به فعالیت می‌پردازند. در مورد سازمانی که آقای آیت از بنیان‌گذاران و رهبریت سیاسی آن را در دست داشته است، خود دکتر آیت از دستیاران دکتر بقایی است که بنا به اعترافاتش خود عامل آمریکا بوده و دکتر آیت نیز دستیارش. علاوه بر آن مأموران اطلاعاتی ساواک و ارتش نیز در آن سازمان عضو بوده‌اند. آقای دکتر بهشتی نیز با دکتر آیت رابطه تنگاتنگ داشته و وی را عضو کادرمرکزی حزب جمهوری اسلامی کرد و وی یکی از سیاست‌گذاران مهم حزب بود.

دکتر بقایی و دکتر آیت از عوامل آمریکا

یکی از خواص انقلابهای توده‌ای این است که تا گروه اصلی قدرت را قبضه کند و بر همه امور مسلط شود و دیکتاتوری خود را بر جامعه تحمیل و جو سانسور را بر همه ارگانهای کشور برقرار سازد، بدلائل متعددی، بسیاری از اسرار پشت پرده و پنهان آشکار می‌شود. از جمله یکی به دلیل وجود مراکز متعدد قدرت و دیگری به دلیل اینکه توده جوان که با عشق و علاقه و از روی خلوص نیت، همه توان و هستی خود را در راه به ثمر رسیدن انقلاب گذاشته و به درستی و صداقت رهبران و وعده‌هایی که داده‌اند اعتماد کرده و تنها به عشق رسیدن به جامعه با صفا و دور از هرگونه حيله و ترفند و حاکمیت ضابطه به میدان آمده، وقتی به مرور و در جریان کار کم‌کم متوجه نادرستی‌ها و زدو بندهای

سران انقلاب می‌شوند، در مراحل اول باورشان نمی‌شود و یا نمی‌خواهند باور کنند که حرفهای گذشته سران انقلاب از جمله بخاطر رسیدن به قدرت بوده است، ولی به مرور که جریان قدرت‌طلبی و نادرستی شدت می‌گیرد، چاره‌ای جز باور کردن ندارند، در این مرحله و به مرور که مسائل برایشان روشنتر می‌شود و سئوال برایشان مطرح می‌گردد، آن دسته از انقلابیون و جوانانی که خود آلوده به نادرستی‌ها و حيله و تزویرها نشده‌اند، اطلاعاتی را که خود شاهد آن بوده و یا بدست آورده، بعد از سر خوردن و ناراضی شدن از اوضاع و احوال، آنها را در اختیار دیگران می‌گذارند و در مجالس محرم برای دوستان و خودی‌ها نقل می‌کنند و افسوس می‌خورند که خود چگونه اغفال شده و فریب خورده‌اند و برای خالی کردن عقده‌های درونی خود آنچه را که در دل دارند، آشکار می‌سازند. از جمله این موارد یکی آشکار شدن جریان همکاری آقای دکتر بقایی و دستیارش دکتر حسن آیت با آمریکایی هاست. (۴۱۲)

بعد از اینکه بقایی دستگیر و در اطلاعات و دادستانی بازجویی و محاکمه می‌گردد، در جریان کار فاش می‌کند که آقای دکتر آیت همکار و دستیار من بوده است. بچه‌های اطلاعات و سپاه با مطلع شدن از این جریان پیش آقای خمینی می‌روند و جریان کار را گزارش می‌کنند و می‌گویند: طبق اعترافات دکتر بقایی، حسن آیت هم جاسوس بوده است. آقای خمینی در جواب این بچه‌ها و اعتراض آنها می‌گوید: حال که چنین است اسم او را از لیست شهدا حذف کنید ولی مطلب را مسکوت بگذارید و آنرا فاش نسازید، چون به اسلام و مسلمین لطمه می‌خورد. اما به دلیل وجود مراکز متعدد قدرت و اینکه هر دسته و گروه بخشی از اطلاعات را در اختیار داشته و این اطلاعات نیز در اختیار افراد مختلف و بچه‌هاییکه با نیت پاک آمده بودند، نیز هست، هنگامی که با نادرستی‌ها مواجه می‌گردند به مرور این اطلاعات نیز فاش می‌شود. مطلب دیگری که از پرونده آقای دکتر بقایی فاش می‌شود این است که در جریان پرونده آقای بقایی معلوم می‌شود که مسئله ولایت فقیه را ایشان عنوان کرده و آقای دکتر حسن آیت از جانب ایشان و حزب زحمتکش‌شان مسئولیت طرح و به تصویب رساندن آنرا در مجلس خبرگان بعهده می‌گیرد و اما چگونگی دستگیری و بازداشت آقای دکتر بقایی طبق اطلاعات کسب شده چنین است:

آقای بقایی از سالهای قبل شخصی را در ساواک بنام رفیع زاده می‌کارد که وی به مقامهای بالای ساواک نیز می‌رسد. آقای رفیع زاده عامل وی در ساواک بوده است و

اطلاعات مهم را دست چین می‌کرده و به او می‌داده است و آقای دکتر بقایی هم آن را به آمریکایی‌ها رد می‌کرده است. مدتی قبل از انقلاب آقای رفیع زاده را به آمریکا می‌فرستد و وی یکی از عوامل ساواک در آنجا می‌شود. بعد از انقلاب آقای رفیع زاده، رابط آقای بقایی و آمریکایی‌ها شده و بعضویت سیا نیز در می‌آید و از این طریق ژنرال اویسی با وی در ارتباط قرار می‌گیرد. هنگامیکه اویسی وعده کودتا و ریاست جمهوری را به وی می‌دهد، چون مأموران اطلاعاتی جمهوری اسلامی مکالمات بقایی را شنود می‌کنند، رابطه‌اش را با اویسی کشف و آنرا تحت کنترل قرار می‌دهند و پس از کشف تمام رابطه‌اش، وی را بازداشت کرده، ژنرال اویسی را نیز ترور می‌کنند. این بود خلاصه مطالبی که در مورد بازداشت و دستگیری آقای دکتر بقایی وسیله بعضی از مقامات دادستانی و اطلاعاتی و نیز افراد موثقی که به نحوی با پرونده آقای دکتر بقایی ارتباط پیدا کرده بودند به بیرون درز پیدا کرده. بعد از ذکر این مطلب به سراغ اسناد لانه جاسوسی برویم و ببینیم آن اسناد در مورد آقای دکتر بقایی چه می‌گویند:

ب - اسناد لانه جاسوسی و دکتر بقایی

در اسناد لانه جاسوسی، شماره ۲۳ جمعا" ۲۱ سند در مورد حزب زحمتکشان و رهبر آن آقای دکتر بقایی تا تاریخ ۱۳۵۳ انتشار پیدا کرده است و از آن تاریخ به بعد فقط يك نامه از بقایی که در تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۹۷۸ برای ویلیام سولیوان نوشته است و نیز با داشتن شرح حال وی که استمپل گزارش کرده است چیز دیگری انتشار پیدا نکرده است، به این مسئله باز خواهم گشت. این ۲۱ سند منتشره مسائل مختلفی را در بر می‌گیرد. بعضی از آنها اشاره به شخصیت و خصوصیات اخلاقی و بعضی از اعتیادهای وی دارد، بعضی دیگر مسائل مطروحه فی مابین آقای دکتر بقایی و یا سایر مسئولان حزب زحمتکشان نظیر دکتر سپهبدی با مقامات سفارت آمریکا را شامل می‌شود. بعضی دیگر اطلاعات مختلف سیاسی، جریانات سیاسی روز، بعضی از خواسته‌های حزب زحمتکشان و بعضی از پیشنهادات و نظرات آقای دکتر بقایی به آمریکایی‌ها در مورد مسائل ایران و نحوه درگیری آمریکایی‌ها با آن مسائل و نیز توضیح علت بعضی از مواضع آقای دکتر بقایی نسبت به

آمریکا را در بر می‌گیرد. در زیر به بعضی از نکات این اسناد و گزارشها جهت اطلاع خوانندگان اشاره می‌شود. در تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۵۱ (۲۴/۹/۱۳۳۰) آقای دکتر سپهبدی در يك مذاکره حضوری به وابسته کارگری سفارت آمریکا آقای سی. سی نینج اظهار می‌دارد:

"آقای دکتر بقایی رهبر حزب کارگران(۴۱۳)، ضروری تشخیص داده است که بطور آشکار و علنی علیه ایالات متحده آمریکا اظهار نظر کند. آقای سپهبدی معتقد است که اگر دکتر بقایی طور دیگری رفتار می‌کرد توده‌های مردم داستانهای درج شده در مطبوعات را که گفته می‌شود تحت الهام کمونیستها است، باور می‌کردند که سفارت ایالات متحده آمریکا در تهران کمک مالی به این حزب کرده و آنرا تحت تشویق معنوی قرار می‌دهد."

آقای سپهبدی معتقد است که به نفع روابط حسنه بین ایران و آمریکا هدف حمله قرار گیرد، تا بدین ترتیب هر گونه امکان اینکه ایرانیان باور کنند که ایالات متحده پشتیبان حزب کارگران است رد شود. (۴۱۴) و نیز "آقای سپهبدی بار دیگر اذعان کرد که در هسته داخلی حزب، کارگری وجود ندارد." (۴۱۵)

سفارت آمریکا در تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۵۲ (۸/۵/۱۳۳۱) گزارش می‌کند که وابسته کارگری سفارت اخیراً با آقای دکتر بقایی رهبر حزب کارگران ایران و عضو برجسته جبهه ملی ملاقات کرده و مسائلی را مورد بحث و گفتگو قرار داده است. از جمله اینکه دکتر بقایی "مدعی است که با عزیمت انگلیسیها، آمریکا فرصت خواهد داشت تا يك سیاست مستقل و روشن بینانه نفتی برای ایران تهیه کند. او این موضوع را از لحاظ تاسیسات توزیع و پخش و به بازار رسانی نفت توصیف کرد." (۴۱۶)

در اکتبر ۱۹۵۹ (آور ۱۳۳۷) وزارت خارجه آمریکا در مورد دکتر بقایی به سفارت آمریکا چنین گزارش می‌کند:

"دکتر مظفر بقایی رهبر حزب کارگران و دومین شخصیت مهم در جبهه ملی، يك سابقه سیاسی بعنوان مخالف برای خود دست و پا کرده است، بدون توجه به شکل سیاسی دولت بر سرکار، بطور دائم يك منبع عمده مخالف بالقوه یا بالفعل در بقایی پیدا می‌شود. در نتیجه در گذشته کوششهایی بعمل آمده است که بوسیله خریدن وفاداری رسمیش با وزارت و سفارت اوراساکت نمایند که اوزان امتناع ورزیده است بقایی جاه طلب، هدفش رابرویی کمتر از نخست وزیری تنظیم نکرده است، اخیراً گزارش شده بود که او به دو

نفران متخصصین حزب کارگران خود وظیفه تهیه يك برنامه عمل و "کابینه درخفا" را آماده برای استفاده در صورتیکه سرانجام زمام قدرت به دست او افتد، محول نموده است. اگر چه او فرصت طلب وزیرک است، شاهدهی بر احتمال وقوع چنین چیزی وجود ندارد." (۴۱۷)

در تاریخ ۳ نوامبر ۱۹۶۴ (۱۳۴۳/۱۲/۸) از يك منبع کنترل شده آمریکایی (CAS) به رئیس بخش سیاسی در مورد آقای بقایی چنین گزارش می‌شود:

۱- دکتر مظفر بقایی روز ۱۱ آبان ۱۳۴۳ گفت که آیت‌الله خمینی در نطق مهمی در قم در روز ۴ آبان وضعیت موافقتنامه و نیروها و همچنین موافقتنامه دویست میلیون دلاری خرید اسلحه را که اخیراً از تصویب مجلس گذشته مورد حمله قرار داده است.

۲- بقایی گفت که خود او سرگرم تهیه رساله‌ای است که به امضای خودش خواهد بود و طی آن او حکومت را به خاطر پشتیبانی و تصویب وضع موافقتنامه نیروها با ایالات متحده آمریکا مورد حمله قرار خواهد داد. بقایی همچنین گفت که خطی را که او در مقابل آمریکاییها از آن دفاع خواهد کرد این خواهد بود که آمریکاییها بطور غیر معقولانه‌ای اجازه می‌دهند که این قانون به وجهه آنها و شهرت آنها در ایران لطمه بزند. بقایی همچنین گفت که او حاضر است به خاطر انتشار این رساله به زندان بیفتد ولی احساس می‌کند که برای او لازم است که ابتکاری در این زمینه بعمل آورد زیرا او انتظار دارد که دیگرانی که مخالف این موافقتنامه هستند نیز آنرا مورد حمله قرار دهند" (۴۱۸).

در ضمن، این سند فوق از اسناد گروه يك و مستثنی از خروج از طبقه بندی و تنزل به طور اتوماتیک است (۴۱۹) و بالاخره در گزارشی که جهت الصاق به پرونده‌های سیاسی آقای دکتر بقایی است و شامل خلاصه‌ای از شرح حال و مشاغل وی می‌باشد چنین آمده است:

"گفته‌اند که او بطور پنهانی (با ترتیب زمانی) توسط روسیه، انگلستان، شاه و ساواک کشف و مورد حمایت قرار می‌گرفت. در مرداد ۵۳۱، CAS متوجه شد که دکتر بقایی بتوسط ساواک اجازه یافته است (احتمالاً تشویق شده است) که حزب زحمتکشان را فعال کند. به دکتر بقایی گفته شد که برای ستاد مرکزی حزب دفتری اجاره کند....

مرداد ۱۳۳۱: بقایی بعنوان باهوشترین و همچنین فرصت طلبترین و خطرناکترین عضو مجلس در نظر گرفته می‌شود.

مهرماه ۱۳۳۲: گفته می‌شود بقایی رهبر جناح راست مخالف دولت زاهدی می‌باشد. بدون

دلیل گفته می‌شود که از انگلستان پول می‌گیرد.

دی ۱۳۳۳: سرهنگ دوم مقم (احتمالاً مردی که در سال ۱۳۵۰ رئیس دایره سوم ساواک شد) در بین افسران ارتش به نفع بقایی مبارزه کرد. در کرمان بر این گمانند که انگلستان از طریق سید ضیاء طباطبایی از بقایی حمایت می‌کند.

اسفند ۱۳۳۹: بقایی بوسیله لژ فراماسیونری حمایت می‌شود، بنا بر این در این مورد که حمایت انگلستان را به دنبال دارد مورد سوء ظن است، دوباره زندانی می‌شود" (۴۲۰)

آنچه در مورد دکتر بقایی به نقل از اسناد لانه جاسوسی آمد، پاره‌ای از مطالب بود که فقط برای اطلاع خوانندگان ذکر شد. اگر چه از نظر تاریخی مهم است که معلوم شود آقای دکتر بقایی و یا همکاران و دستیاران وی نظیر دکتر سپهبدی و یا... رسماً جاسوس و عامل آمریکا و انگلیس بوده‌اند یا خیر؟ اما مهمتر از این آن است که چگونه می‌شود، بهتر از این روش به يك دولت بیگانه جهت ارضای جاه‌طلبی‌های خود در جهت پیشبرد سیاست و اهدافشان به آنها خدمت کرد و به آنها راهنمایی و پیشنهاد داد که چگونه و به چه روش سیاستشان را پیش ببرند؟ چه راه و روشی برای خدمت به يك دولت بیگانه بهتر از این است که شخصی بتواند در حقیقت به نفع آنها عمل کند، ولی جامعه خودش فکر بکند که او مخالف و علیه تجاوز آن دولت است؟ آقای دکتر بقایی و دستیارانش به مأمورین آمریکایی می‌گویند: آقای دکتر بقایی رهبر حزب زحمتکشان، ضروری تشخیص داده است که بطور آشکار و علنی علیه ایالات متحده اظهار نظر کند. آقای دکتر سپهبدی به مأمور سفارت می‌گوید:

"به نفع روابط حسنه بین ایران و آمریکا است که آمریکا هدف حمله قرار گیرد، تا بدین ترتیب هرگونه امکان اینکه ایرانیان باور بکنند که ایالات متحده پشتیبان حزب کارگران است رد بشود و یا به آمریکا پیشنهاد می‌شد بعد از عزیمت انگلیسی‌ها آمریکا فرصت خواهد داشت که يك سیاست مستقل و روشن بینانه نفتی برای ایران تهیه کند. و یا در مورد تصویب لایحه مصونیت قضایی مستشاران نظامی آمریکا در ایران، چون می‌داند که ملت ایران مخالف تصویب يك چنین تصویبنامه‌هایی بوده و هستند و علیه آن اعتراض خواهند کرد آقای بقایی به آمریکایی‌ها می‌گوید که سرگرم تهیه رساله‌ای است علیه این تصویبنامه، ولی خطی را که او در مقابل آمریکایی‌ها از آن دفاع خواهد کرد این خواهد بود که آمریکایی‌ها بطور غیر معقولانه‌ای اجازه می‌دهند که این قانون به وجهه آنها و شهرت آنها در ایران لطمه بزند." (۴۲۱)

شما فکر می‌کنید کدام جاسوس و یا مشاور خودی بهتر از این پیشنهادها و راهنمایی‌ها را می‌توانست در مواقع مختلف نسبت به دولت مطبوع خودش آمریکا در رابطه با آن وضعیت‌های مختلف که دکتر بقایی و دستیارانش به دولت آمریکا در رابطه با سیاست و پیشبرد اهدافشان داده‌اند، بدهد؟ به نظر من کار يك جاسوس و عامل خارجی در داخل يك کشور در مقایسه با روشی که حزب زحمتکشان و آقای دکتر بقایی و یارانش در رابطه با يك دولت خارجی و منافع آنها - آمریکا و یا انگلیس - در پیش گرفته بودند، خیلی ناچیز است. زیرا يك جاسوس و یا عامل همیشه و در همه جا مورد سوء ظن است و مطرود و با هزاران ترس و لرز خبری گیر می‌آورد و یا عملی به نفع دولت خودش انجام می‌دهد. ولی با این روش که اینها در پیش گرفته بودند، در لباس ملیت، دفاع از منافع کشور، محبوبیت ملی، وطن خواهی و سیاست مستقل ملی و با محبوبیت و وجهه ملی، بهترین پیشنهادهای و اطلاعات دست چین شده را در اختیار بیگانه قرار می‌داده‌اند.

همانطوریکه قبلاً گفته شد در دوران انقلاب به جز يك نامه از آقای دکتر بقایی که در تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۹۷۸ در جواب به نامه سفیر آمریکا آقای ویلیام سولیوان نوشته و در آن از وصول نامه ۴ ژانویه آقای سفیر اظهار امتنان کرده و به خصوص اینکه آقای سفیر بیانیه مورخ ۱۸ آذر ماه ۱۳۵۶ هیئت اجراییه حزب زحمتکشان را بدقت مطالعه کرده است، تشکر و قدردانی کرده است. و از پیشنهاد سفیر آمریکا در مورد حقوق بشر اظهار خوشوقتی کرده و اضافه نموده است:

"...و در گذشته نیز بمناسبت سمت و مسئولیت‌های ملی ملاقات‌هایی با مقامات عالی‌رتبه و سفرای ممالک متحده آمریکا داشته‌ام. معتقدم که وجود چنین تماس‌هایی برای حسن تفاهم و بهبود روابط بین دو ملت مفید خواهد بود." (۴۲۲)

نامه خود حکایت از این دارد که آقای بقایی با مقامات عالی‌رتبه و سفرای ممالک متحده آمریکا از گذشته، رابطه داشته است و بیانیه ۱۸ آذر ۱۳۵۶ هیئت اجراییه حزب زحمتکشان را برای سفیر ارسال کرده است. اصولاً يك چنین شخص و حزبی با آن گذشته و روابط نمی‌تواند در دوران انقلاب رابطه نداشته باشد. آیا اسنادی از روابط دوران انقلاب حزب و آقای بقایی و دستیارانش وجود نداشته است؟ چنین چیزی بعید بنظر می‌رسد. آنچه بنظر می‌رسد اینست که چون روابط دوران انقلاب آقای بقایی و دستیارانش با بعضی از سران جمهوری اسلامی و بویژه شخص آقای خمینی، دکتر بهشتی و هاشمی رفسنجانی

گره خورده است مشمول عنایت سانسور دانشجویان پیرو خط امام و سران جمهوری اسلامی شده است.

با توجه به مطالبی که در بند الف این بخش در مورد آقای دکتر بقایی و دستیارش دکتر حسن آیت و بنا بگفته آقای دکتر آیت و خود وی که از حامیان اصلی مجلس خبرگان و آوردنگان و تصویب کنندگان ولایت فقیه در مجلس خبرگان بوده و از خط آیت الله کاشانی و آقای خمینی پیش و پس از انقلاب حمایت کرده است و از طرف سران رژیم جمهوری اسلامی مورد حمایت بوده است (۴۲۳)، چنین استنباط می‌شود در صورتیکه اسناد دوران انقلاب آقای بقایی و حزب زحمتکشان انتشار پیدا می‌کرد برای مصالح انقلاب و جمهوری اسلامی مضر بوده و احتمالاً اسراری را فاش می‌کرده است، لذا به این دلیل از انتشار آن جلوگیری بعمل آمده است. برای اطلاع بیشتر در مورد بقایی و آیت به کتاب تقابل دو خط فصل سوم مراجعه کنید.

۲- آقای هادی نجف آبادی

آقای دکتر هادی نجف آبادی از جمله افرادی است که قبلاً معمم بود و از دارو دسته آقای محمد منتظری بوده است. ولی بعد از پیروزی انقلاب و کسب بعضی پستهای بالا از آن لباس خارج شده و در سلك دیپلمات در آمده است. وی در زمان شاه با ساواک همکاری داشته است و چون چند صباحی در پاکستان بوده و در آنجا همکاری می‌کرده است، اسناد مربوط به همکاری وی با ساواک در سفارت ایران در پاکستان موجود بوده است و بنا به گفته يك مقام عالی‌رتبه وزارت خارجه، دوستان وی آقای جواد منصوری و آقای انصاری از دفتر آقای خمینی به پاکستان می‌روند و اسناد وی را برداشته و از بین می‌برند.

اینکه آیا آقای دکتر هادی قبل از انقلاب و در جریان انقلاب با خارجی‌ها روابطی داشته است یا خیر؟ اطلاعی در دست نگارنده نیست، ولی بعد از انقلاب و به خصوص بعد از اشغال لانه جاسوسی و در زمان جنگ ایران و عراق وی در نقش یکی از رابطین مهم جمهوری اسلامی با آمریکایی‌ها عمل می‌کند. و رابط اصلی با مک فارلین بوده و اکثر مذاکره را در این رابطه وی دنبال می‌کرده است. در ایران بعد از آشکار شدن جریان مک

فارلین، آقای دکتر هادی در جمع انقلابیون و خودی‌ها به "مک فارلین ایران" مشهور گشت. بعید به نظر نمی‌رسد که چنین فردی در جریان انقلاب هم ممکن است با بعضی از کشورها رابطه‌ای ایجاد کرده باشد، به خصوص وی با ساواک در تماس بوده و سالها در بعضی از کشورها از جمله پاکستان، لبنان، سوریه، عراق و... ساکن بوده است.

۳- آقای صادق طباطبایی

آقای صادق طباطبایی از جمله مسئولین با نفوذ اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، آمریکا و کانادا و یکی از پایه‌گذاران اتحادیه در اروپا است. خواهر وی همسر احمد آقا خمینی است و بدین لحاظ نزد آقای خمینی از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود تا جاییکه بعد از انقلاب وی نماینده آقای خمینی در کلیه خریدهای اسلحه بود و از جانب آقای خمینی حق هرگونه دخالت و حق "تو" در خرید اسلحه را از کشورهای خارج داشت. وی به دلیل اینکه در آلمان مشغول تحصیل بود با بعضی از مقامات آلمانی روابطی ایجاد کرده بود بطوریکه وقتی آقای خمینی به پاریس آمد، با وی به عنوان یکی از نزدیکان آقای خمینی و ریاست اتحادیه انجمنهای اسلامی مصاحبه و مذاکره می‌کردند. وی قبل از انقلاب در اروپا با هر دو آقایان بنی‌صدر و قطب‌زاده رابطه خوبی داشت. ولی در رابطه با مسئله لبنان و فلسطینی‌ها و امام موسی صدر (۴۲۴) و سوریه با آقای قطب‌زاده رابطه تنگاتنگ داشت. اسنادی که دال بر رابطه وی با غربی‌ها قبل از انقلاب باشد تا به امروز من در جایی ندیده‌ام ولی بعد از انقلاب و از زمانی که سخنگوی دولت موقت بود و بعد هم در رابطه با گروگانگیری و حل و فصل آن هم در رابطه با خرید اسلحه و گفتگو با آمریکایی‌ها، در گوشه و کنار مسائلی مطرح شده است. در اسناد لانه جاسوسی در موارد مختلفی نام وی به میان آمده است که مهمترین آن عبارت از سندی است که هنگامی که وی در اکتبر ۷۹ (آبان ماه ۵۸) دیداری از آلمان به عمل می‌آورد، از سفارت آمریکا در بن به وزیر خارجه آمریکا و نیز سفارت آمریکا در تهران گزارش می‌شود: شوپس که مأمور امور ایران در وزارت خارجه آلمان است نتیجه سفر آقای طباطبایی به آلمان را چنین ارزیابی می‌کند:

"شوپس دیدار را بی نتیجه توصیف کرد، همانطوریکه انتظار آن می‌رفت. او معتقد بود که

این دیدار فرصت خوبی برای تقویت مناسبات آلمان با ایران از طریق طباطبایی بود. سخنگوی ایران به عنوان استاد شیمی در دانشگاه بوخوم مدت ۱۷ سال خدمت کرده... این سخنگو به زبان آلمانی بسیار عالی صحبت می‌کند (ولی انگلیسی بلد نیست) شوپس به ما گفت که بن او را به عنوان آدم خودشان در تهران تلقی می‌کند، هر چند آلمانیها درباره نفوذ او در داخل دولت، چندان یقین ندارند. شوپس گفت اطلاعات آنها نشان دهنده آنست که طباطبایی دارای روابط به اندازه کافی خوب با خمینی است و این به علت تماس آنها در زمان اقامت در پاریس بود.

اظهار نظر: شوپس احساس می‌کرد که با در نظر گرفتن عدم محبوبیت ایالات متحده و انگلیس در ایران در حال حاضر پیوندهای طباطبایی برای بن یک امتیاز در سرو کار داشتن با تهران به شمار می‌آید، که حتی فرانسوی‌ها آنرا ندارند. تصمیم اشمیت به کنار گذاشتن برنامه پرمشغله خود برای پیوستن به ملاقات طباطبایی و ویشنفسکی نشان دهنده کوشش آگاهانه آلمان برای پرورش و گسترش دادن این امتیاز دریافتی است (پایان اظهار نظر) استوسل" (۴۲۵).

آقای طباطبایی در جریان گروگان گیری و حل مسئله از طریق آلمانها با آمریکایی‌ها در ارتباط بوده و طرح اولیه قرار داد بین ایران و آمریکا که بعداً منجر به قرارداد الجزایر شد، اول از طریق دولت آلمان و سفارت آلمان در تهران و همکاری صادق طباطبایی مورد بحث و گفتگو قرار گرفت و بعداً گروههای دیگری وارد جریان شدند و بالاخره با اظهار تمایل ایران به واسطگی الجزایری‌ها طرح، دیکته و آماده شده امضاء گردید که به قرارداد الجزایر معروف شد.

۴ - تیمسار ولی الله قره‌نی

آقای تیمسار ولی الله قره‌نی یکی از شخصیتیهایی است که بنا بگفته کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" از کودتای ۲۸ مرداد به بعد با آمریکایی‌ها رابطه داشته است و در انقلاب اسلامی و پیروزی آن نقش مهمی ایفا کرده است. در کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" در مورد نقش تیمسار قره‌نی، و در رابطه با امرای ارتش و نصب فرماندهان عالی‌رتبه برای نیروهای مختلف در بدو پیروزی انقلاب و نیز نصب مدیر کل

ساواک بحث شده است. زمانی که آقای خمینی در پاریس بود و انقلاب اوج گرفت، نام سپهبد قره‌نی به عنوان نخست وزیر احتمالی و یا ریاست ستاد ارتش بر سر زبانتها افتاد و از همان موقع معلوم بود که رابطه محکمی با آقای خمینی و طبعاً سایر سران انقلاب دارد. وی در رابطه با ارتش و اشرافی که بر آن داشت، با سران ارتش و سپهبد فردوست در ارتباط بود و از طریق سپهبد فردوست، امرای ارتش را از دست زدن به اعمال بچه گانه بر حذر می‌داشت. در رابطه با ارتش و ساواک و مسایل امنیتی و اطلاعاتی با آقای مهندس بازرگان نخست وزیر نیز رابطه داشت.

اگر تیمسار قره‌نی ترور نشده بود و مسئله بدین طریق خاتمه پیدا نکرده بود، به احتمال قریب به یقین در اسناد لانه جاسوسی صفحاتی را به خود اختصاص می‌داد و صابون دانشجویان پیرو خط امام به لباس وی نیز می‌خورد، زیرا وی هم در کودتای ۲۸ مرداد شرکت داشته و کودتایی را علیه شاه طرح ریزی کرده بود که وسیله انگلیس لو داده شد و هم مورد توجه آمریکایی‌ها بوده است. وی یک نظامی مطلع و قابل بود و بر امور اطلاعاتی و نظامی کشور اشراف داشت و لذا خیالشان از وجود چنین شخصیتی آسوده نبود و لازم می‌آمد که وی نیز مانند دیگران تحت عناوین آمریکایی، لیبرال، تربیت شده طاغوت، ضد ولایت فقیه، و... از صحنه خارج شود. اما گویا کسانی که قبلاً خطر را احساس کرده بودند نگذاشتند کار به آنجاها بکشد و در دم او را ترور کردند. بعد هم اعلان شد که گروه فرقان وی را ترور کرده است و بعد از مدتی هم اعلان شد که گروه فرقان را کشف و سران آن دستگیر شده‌اند.

محاکمات این گروه و رهبر آن آقای گودرزی که متهم به ترور مرحوم مطهری و تیمسار قره‌نی و حاج مهدی عراقی بودند، کاملاً پشت درهای بسته انجام گرفت و معلوم نشد که اینها که بقول زعمای دادستانی و اطلاعاتی جمهوری اسلامی قاتلین شخصیت‌های فوق بوده، چه کسانی بوده‌اند و چرا دست به انجام این ترورها زده‌اند و چه رابطه‌ای از نظر اینان بین تیمسار قره‌نی، مطهری و حاج مهدی عراقی وجود داشته است. در آن دوران شایع بود که مسئول بازجویی اینان آقای معادیخواه بوده است و وی مخفیانه از آنها بازجویی بعمل آورده و بعد هم بدون سروصدا با اعدام چند نفر و از جمله آقای گودرزی به این مسئله خاتمه داده شد.

فصل پنجم

نداشتن شناخت کافی از روحانیت

یکی دیگر از مهمترین عللی که پایه و مایه ناآگاهی سیاسیون و روشنفکران و توده مردم که موجب افتادن در دام فریب و اغفال گردید را باید در نداشتن شناخت نسبی درستی از ساختار روحانیت، مرجعیت، نحوه عمل و طرز تفکر آنها، امکانات بالقوه یا بالفعلی که در اختیار داشته و دارند و بخصوص ناآگاه بودن از نظر تفکر، روحیه، عقاید سیاسی و روش کار و پیچیدگی آقای خمینی و نیز مقاصد و اهداف شخصی و گروهی خود آنها دانست. در فصول گذشته در رابطه با این موارد گذرا مطالبی ذکر شده است، ولی در این فصل سعی می‌شود که در حدامکان و با استناد به داده‌های تاریخی و عملکردها، مسئله بیشتر و روشنتر مورد تجزیه تحلیل قرار گیرد.

در اداره امور کشور و مسائل پیچیده آن اکثریت توده مردم ظاهراً خنثی هستند و در چهارچوب رژیم حاکم و تبعیت از آن سعی در چرخاندن امور زندگی خود دارند. مابقی نیز بسته به اطلاعات و درک و فهم و نحوه تفکرشان، از سیاسیون و روشنفکرانی که احساس نزدیکی به آنها دارند پیروی و حمایت می‌کنند. بنا بر این لازم است که بطور فشرده به این قشر پرداخته شود. سیاسیون و روشنفکران ما در يك رده‌بندی کلی به دو دسته مختلف گروه‌های چپ و گروه‌های غیر چپ (راست) تقسیم می‌شوند:

گروه‌های چپ

مادر همه گروه‌های چپ در کشور ما حزب توده است که وابستگی تام و تمام آن به اتحاد جماهیر شوروی اظهر من الشمس است. هم اسناد و مدارک در این رابطه بحدوفور یافت می‌شود و هم اکثر سران آن بدین دنباله روی اعتراف دارند. بدلیل همین پیروی بی

چون و چرای حزب مادر از سیاست اتحاد جماهیر شوروی در کشور ما، بسیاری از پیروان آن از آن انشعاب کردند و خود گروه‌های دیگری را تشکیل دادند. بخشی از این انشعابیون به چین، آلبانی، و... تمایل پیدا کردند و در نتیجه پیرو راه و روش آنها شدند و نسخه آنها را برای اداره کشور خود تجویز می‌کردند. بخشی دیگر از آنها با وجود داشتن افکار سوسیالیستی، مستقل و خارج از مصالح حزب مادر و حزب انترناسیونال (۴۲۶) به مصالح ملی کشور خود می‌نگریستند و هنگامی که منافع و مصالح کشور و ملت خود را مغایر با منافع آن کشورها می‌دیدند، روی منافع و مصالح ملی خود می‌ایستادند و در برابر احزاب وابسته به مخالفت برمی‌خاستند ولی جو غالب در این طرز فکر متأسفانه در کشور ما - بر خلاف کشورهای اروپایی - در اختیار احزاب وابسته و مطیع بوده است و در دید آنها همه چیز از نقطه نظر منافع و دیدگاه، دیکته شده حزب اصلی مادر یعنی حزب انترناسیونالیسم سوسیالیسم جهانی به رهبری اتحاد جماهیر شوروی، نگریسته می‌شده است.

گروه‌ها و احزاب غیر چپ و یا دست راستی نظیر جبهه ملی و احزاب وابسته بدان، نهضت آزادی، حزب ملل اسلامی، فدائیان اسلام، احزاب مؤتلفه، حزب ملت ایران، پان ایرانیسم و... را شامل می‌شود. این گروه خود به دو دسته مذهبی و ترکیبی از مذهبی و غیر مذهبی تقسیم شده‌اند.

الف - گروه‌های مذهبی

گروه‌های مذهبی از قبیل فدائیان اسلام، حزب ملل اسلامی، احزاب مؤتلفه و... بر پایه بینش بسته سنتی و پیروی از مرجعیت استوار و تقلید از مرجع را واجب می‌دانند و اعمال کسانی را که خود مرجع نبوده و از کسی هم تقلید نمی‌کنند، باطل می‌شمرند. اینان معتقدند که قوانین اسلام و شریعت باید احیاء شود و بیان کننده و مجری آن قوانین هم، مرجع تقلید است (همان ولایت فقیه) و مرجع تقلید هر چه گفت بایستی که در عمل تابع نظر وی بود. البته در بین این طبقه طیف‌های گوناگونی وجود دارد، ولی وجه مشترك همه اینها پیروی و تبعیت از مرجع تقلید است. تنها تفاوت طیف‌های مختلف آن در این است که بعضی‌ها معتقدند

که با قدرت و به ضرب شمشیر باید همه را وادار به اجرای دستورات شرع کرد و علاوه بر آن باید با تکیه بر قدرت و اعمال آن همه مردم جهان را به دین اسلام فراخواند. عده‌ای دیگر از این طبقه، گر چه تقلید را اساس کار و واجب می‌شمرند، ولی کمی ملایم‌تر هستند و به کار بردن شمشیر را در همه جا جایز نمی‌شمرند.

آن گروه‌هایی که قدرت را اساس کار قرار می‌دهند و معتقدند که با ضرب شمشیر باید همه را وادار به اجرای دستورات شرع کرد، نظیر گروه‌های موتلفه و فدائیان اسلام، و... اینان مقلد محض بوده و تابع نظر مرجع تقلید خود هستند و لاجرم اغلب به آلت فعل تبدیل می‌شوند. بنابراین مشاهده می‌شود که ترورهایی که در نیم قرن گذشته وسیله بعضی از این گروه‌ها انجام گرفته، با گرفتن فتوای آن از مرجعی، عمل ترور انجام گرفته است. به همین علت هنگامی که جمهوری اسلامی بنیاد گرفت، دادستانی انقلاب و امور مربوط به کشت و کشتار به دست افرادی نظیر خلخالی (۴۲۷)، لاجوردی، هادی غفاری، موسوی تبریزی، رازینی و این تیپ افراد واگذار شد که با اشاره و بی‌اشاره آقای خمینی همه را قلع و قمع می‌کردند. اینان بدون توجه به چیز دیگری تابع نظرات مرجع تقلید خود آقای خمینی بودند و چون نظر خودشان در انطباق با آن فتاوی بود، بلافاصله آنها به اجرا در می‌آمد. در نزد این چنین افرادی مقوله حقوق، دادگستری، حقوق بشر، عدالت، نفی شکنجه در قانون اساسی و این قبیل مفاهیم، معنایی نداشت. چرا که عدالت، حقوق بشر و... آن چیزی بود که از محضر مرجع صادر شده باشد. اینان از یکطرف مواجه با قوانین و نیروهایی بودند که کوشش می‌کردند، قانون اجرا شود. در برابر اینان می‌گفتند که ما مجری قانون و طبق قانون عمل می‌کنیم ولی از طرف دیگر در حقیقت از زیر با آقای خمینی و دستیاران وی در ارتباط بودند و بر اساس مجوزی که از آقای خمینی داشتند عمل می‌کردند و چون حرف او و دستوراتش موافق خواست و نظرشان بود برای آنان جنبه قانون داشت و در بعضی مواقع هم آقای خمینی را آلت فعل می‌کردند. و چون آقای خمینی نیز می‌خواست که همیشه بر موج سوار باشد، لاجرم از نهی اعمال آنان دم فرو بست. آقای بنی‌صدر می‌نویسد:

"خلخالی خود را مجتهد می‌دانست".

تفاوت است میان کسی که خود را مجتهد می‌داند و کسی که جامعه و مردم او را مجتهد می‌دانند. تازه اگر کسی مجتهد مسلم باشد، طبق نظریه ولایت فقیه، برای امر قضاوت باید

از ولی فقیه مجوز قضاوت بگیرد و همین علت است که آقای خلخالی بارها تصریح کرده است که تمام اعدامها بدستور و مجوز آقای خمینی بوده است.

ب - گروه‌های ترکیبی از مذهبی و غیر مذهبی

این گروه‌ها از افراد مذهبی روشنفکر و متفکرین غیر معمم اسلامی و افرادی که صرفاً مسائل را از دیدگاه ملی و دموکراسی غربی می‌نگریستند شامل است. این دو قشر در بدو امر در بسیاری از زمینه‌ها با هم وحدت نظر داشتند و با هم عمل می‌کردند ولی با اوج‌گیری انقلاب و گرامرگم پیروزی آن اختلافات شدت گرفت، ولی امواج سهمگین انقلاب بقدری شدت گرفته بود که اجازه این حرف‌ها را به آنها نمی‌داد و همگی آنها را به درون خود کشید و هر چه داشتند از شهرت و استعداد و امکان در خدمت انقلاب و رهبری آن قرار دادند. ولی هنوز یکی دو ماهی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که گروه دوم یعنی قشری که شکل و شمایل مذهبی نداشت و بقول معروف ملی‌گرا بود، احساس کرد که جایی در انقلاب ندارد و جهت حرکت بسوی حرکت مردمی و دموکراسی نیست. ظاهر قضیه هم این بود که کار دست روشنفکران و متفکرین غیر معمم اسلامی به خصوص نهضت آزادی و دوستان آقای مهندس بازرگان است. ولی این گروه نیز که عامل اصلی انتقال قدرت از رژیم پهلوی به جمهوری اسلامی بودند، تا چشم باز کردند، راهی جز خالی کردن میدان ندیدند و تا رفتند که به خود بیایند زیر پای همه شان را جارو کردند. این گروه‌های اخیر عمدتاً شامل جبهه ملی و احزاب جمع شده حول و حوش آن و نهضت آزادی بودند.

ج - شناخت گروه‌های مذهبی و غیرمذهبی از روحانیت

همانطوریکه گفته شد گروه‌های مذهبی نظیر: احزاب مؤتلفه، فدائیان اسلام، حزب ملل اسلامی و از این قبیل گروه‌ها چون اغلب تابع و مطیع مرجع تقلید بودند، مراجع نیز بیشتر به آنها اعتماد و اطمینان داشتند. این گروه‌ها اغلب شامل بازاری‌ها و يك یا چند روحانی بودند که در آنها نقش ارشادی و هدایت را بعهده داشتند و یا ارتباط آنها را با مرجع تقلید

برقرار می‌کردند. در مسائل اقتصادی نیز چون اکثر آنها وجوهات بده بودند، با مراجع تقلید يك رابطه اقتصادی نیز داشتند. مراجع نیز در مسائل کسب و تجارت و پیدا کردن راههای شرعی مختلف و حرام و حلال کردن اموال آنها که متضمن منافع این قشر است کمک کرده‌اند. این دو گروه در يك رابطه تنگاتنگ حافظ منافع یکدیگر بوده و زبان یکدیگر را بهتر از دیگران می‌فهمیدند و از هم شناخت بیشتری داشته و دارند و بدین خاطر است که بعد از انقلاب بدون استثناء منابع اقتصادی، جاهای پول ساز بنیادهای مختلف اقتصادی و تجاری و نیز بسیاری از پستهای کلیدی در دست این گروه بوده است. و این گروه هم منافع خود را حفظ کرده و هم سهم روحانیون حاکم بر کشور و انصار آنها را در نظر داشته‌اند. و بنابراین هم روحانیون و هم گروههای اخیر می‌دانسته‌اند که چه می‌خواهند و به دنبال چه چیزی هستند و لذا با پیروزی انقلاب به خواسته‌های اقتصادی سیاسی و مذهبی خود نائل آمدند.

گروهها و احزاب مختلط مذهبی و غیرمذهبی که دربر گیرنده حزب ملت ایران، جاما، مسلمانان مبارز، جبهه ملی، نهضت آزادی، و... هوادار آنها است و همانطوریکه گفته شد روشنفکران و سیاسیون مذهبی و متفکران اسلامی مکلا که علاوه بر تحصیلات کلاسیک دانشگاهی در زمینه‌های مختلف علوم و فنون، از علوم و معارف اسلامی نیز بهره و آفری داشتند و در تبلیغ و ترویج اسلام و بردن اسلام به میان قشر تحصیل کرده دانشگاهی و توده‌های دانشجو و سایر جوانان، نقش مهمی را بازی می‌کردند. این مجموعه چه مذهبی‌ها و چه غیر مذهبی‌ها، با وجودی که در میان اینان افرادی نظیر مهندس مهدی بازرگان، دکتر سبحانی، ابوالحسن بنی‌صدر و بسیاری افراد مطلع دیگر بود، شناخت جامعی از روحانیت، نحوه عملکرد آنها، روش فکریشان و امکانات بالقوه آنها نداشتند و شناخت آنها از قشر روحانی و نحوه تفکر آن‌ها سطحی و ناکافی بوده است.

آقای مهندس بازرگان با اینکه عمری را با روحانیون سپری کرده بود و با وجودیکه می‌گویند آیت‌الله زنجانی به وی توصیه کرده بود که با طناب آقای خمینی به چاه نرود، و حتی نقل می‌کردند که آقای بازرگان خودش گفته است: " آقای خمینی با چکمه رضاشاه آمده است"، باز اغفال می‌شود و یا آقای بنی‌صدر که خود آیت‌الله‌زاده و مطلع از بعضی از روشهایی که مراجع در جلب پیروان و مرده‌های خود بکار می‌بردند، بود، خود می‌گوید: "ما خود را درباره شخصیت آقای خمینی و نظر وی درباره ولایت فقیه سانسور می‌کردیم.

این اشتباه بزرگ ما بود. برایت شرح کردم که آقای خمینی را روشنفکران مرجع کردند و قلم و بیان من از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بدینکار پرداختند. اینک وقت حقیقت است و حقیقت آنستکه ما از ترس اینکه نکند در او ضعفهایی ببینیم، نمی‌خواستیم از او جز خوبی بدانیم و بگوییم. از نویسنده کتاب کیش شخصیت پذیرفته نیست که علانم بیماریها را در او نبیند و اگر دید، جرئت اظهار نکند." (۴۲۸)

یادداشت آقای بنی‌صدر:

"دردنیای رؤیا زندگی کردن يك چیز است، خود راسانسورکردن چیزدیگری است. ما باوری داشتیم که ناشی می‌شد از تربیت و سانسور می‌کردیم خود را، زیرا نمی‌خواستیم واقعیت جز تصور ما باشد. این دومی است که اهمیت تمام دارد و ما در جریان انقلاب، از ورود به تهران در صدد جبران خطا و درمان خود شدیم. انصاف این است که جمع ما تنها جمعی است که به جبران اشتباه و آزاد شدن خود همت گماشت. اما منطق را باید تا آخر رفت. اینجانب گمان می‌کنم تا حدود زیاد آزاد شده‌ام. نوشته شما را هم نمی‌خواستم پیش از کامل شدن کار بخوانم. توصیه اینجانب به شما و همه ایرانیان این است که به رفع این نقص با تمام توان بپردازید. زیرا تا این عیب هست، اسطوره می‌توان ساخت و بر خود حاکم کرد." (۴۲۹)

به نظر نویسنده، روشنفکران و سیاسیون مذهبی از نظر ذهنی و تئوری فکر می‌کردند که روحانیت و بنیاد آن را خوب می‌شناسند. از طرف دیگر چنان به تجربه‌های علمی و سیاسی خود متکی و بخود باورانده بودند که کار و وظیفه روحانیون شوراندن و به قیام واداشتن مردم علیه رژیم است و بعد از آن جز موعظه و ارشاد کاری نخواهند داشت و در امور مملکت دخالت نخواهند کرد. اگر سیاسیون، روشنفکران، گروههای ترکیبی مذهبی و غیر مذهبی، به تجربه مشروطیت و ملی شدن صنعت نفت و روشهایی که روحانیون در دوره مشروطیت و بویژه ملی شدن نفت و دوران مصدق و در سایر امور بکار می‌گرفتند، توجه می‌کردند، آشکار می‌گشت که اینها پیرو هیچ قاعده و قانونی نیستند و مسئله دین و اسلام و قرآن در برابر مسائل شخصی و مقام و موقعیت، مسئله ثانوی است. البته در بین این قشر اقلی وجود دارند که جز بر اساس عقیده عمل نمی‌کنند که غالباً آنها کمتر وارد این معرکه‌ها نمی‌شوند.

بافت روحانیت

بیش از ۸۵٪ روحانیون سراسر کشور، پیش از انقلاب از روستاها و نقاط دورافتاده و فقیر کشور جذب حوزه‌های مختلف شده بودند که با اندک تحقیق و بررسی می‌توان دریافت که سرازیر شدن مردم به حوزه‌های مختلف قم، نجف، مشهد، اصفهان و... تنها بدین دلیل نبوده که عاشق و شیدای دین بوده‌اند، دین هم از جمله یکی از انگیزه‌های آنها بوده است. سرازیر شدن جوانان به سوی حوزه‌های درس و بحث و دین، برای هر گروه و دسته‌ای دلایل و انگیزه‌های مختلفی داشته است که می‌شود آنها را به شرح زیر خلاصه کرد:

- ۱- فرار از سربازی
- ۲- فرار از فقر در روستاها و نقاط محروم کشور
- ۳- نداشتن حرفه و کار مشخص
- ۴- ادامه راه اجداد و نیاکان و حفظ شئون خانوادگی
- ۵- کسب معارف دینی و عرفانی و خدمت به مردم

۱- فرار جوانان از سربازی

نظام وظیفه اجباری که برای اولین بار در زمان رضاشاه شکل قانونی به خود گرفت، از طرف قاطبه مردم مورد پذیرش واقع نشد و تا اواخر سالهای سلطنت محمدرضاشاه نیز فرار از سربازی بدلائل گوناگون مورد توجه بسیاری از جوانان بود. در شهرهای بزرگ که جوانان بیشتر با کارهای دولتی و اداری سروکار داشتند و سرباز بودن مانعی سر راه انجام کارهایشان بود، علیرغم میل باطنی‌شان به خدمت نظام وظیفه می‌رفتند ولی در نقاط دورافتاده و روستاها که این نیاز کمتر احساس می‌شد، چندان رغبتی برای رفتن به خدمت سربازی از خود نشان نمی‌دادند. فرار از سربازی به عنوان مختلف به صورت يك اصل درآمده بود و تا می‌توانستند از رفتن به مراکز نظامی و پادگانها خودداری می‌کردند و حتی

بسیاری از جوانان که به اجبار آنها را دستگیر و به سربازی می‌بردند، از درون پادگانها و سربازخانه‌ها می‌گریختند.

تا سالهای ۱۳۴۵ روش احضار و سربازگیری بدین شکل بود که سالی چند نوبت مأموران از حوزه‌های مختلف نظام وظیفه به شهرها، بخشها و روستاهای سراسر کشور می‌رفتند و اسامی واجدین شرایط را اعلان می‌کردند تا سربازان واجد شرایط خود را به حوزه‌ها معرفی کنند. ولی کمتر موفق می‌شدند که افراد قابل توجهی را جلب کنند. در شهرها، مأموران نظام وظیفه به خیابانها، کارگاهها، کوچه و بازار و... می‌ریختند و جوانانی را که تشخیص می‌دادند که سرباز هستند، دستگیر کرده و با خود به مراکز حوزه‌ها برای اعزام به پادگانهای مختلف می‌بردند. توده عظیمی با دادن رشوه از دستگیر شدن مصون می‌ماندند. درحوزه‌های نظام وظیفه، درمواقع سربازگیری، هرحوزه نرخ مشخصی داشت و حدوداً از قبل معلوم می‌کردند که مثلاً فلان حوزه سرباز گیری باید این تعداد سرباز تحویل دهد و بابت سربازان مازاد نیز مقدار مشخصی پول به سران نظام وظیفه بپردازد. گرفتن رشوه برای فرار از سربازی، هر چه از مرکز کشور و شهرهای بزرگ دورتر می‌رفت شدت پیدا می‌کرد.

در واقع می‌شود گفت هر افسری را که مسئول سربازگیری حوزه‌ای می‌کردند، آن حوزه را در ازاء تعداد معینی سرباز و مقدار مشخصی پول به وی می‌فروختند و آن افسر مسئول نیز بنا بود از راه گرفتن رشوه هم آن پول را تأمین کند و هم برای خود و مأمورانش و نیز بخشداران و کدخدایان نیز چیزی دست و پا کند. قاعده کلی این بود ولی مأمورانی بودند که از این قاعده مستثنی بودند و با صداقت و درستی عمل می‌کردند.

من خود شاهد این جریان در حوزه‌های مختلف استان اصفهان بودم. هنگامی که مأموران سربازگیری به بخشها و روستاها می‌ریختند، تا سرباز بگیرند، مشمولین غایب و کسانی که تازه به سن نظام وظیفه می‌رسیدند، تا جایی که ممکن بود فرار می‌کردند و خود را از دید مأمورین پنهان می‌کردند. مأمورین باتفاق کدخدایان در جستجوی سربازان و یا سرپرستان آنها بودند، اغلب پدران نیز خود را از دید کدخدا پنهان می‌کردند ولی چون کدخدا، همه اهالی ده را می‌شناخت، بالاخره بستگی به بزرگی و کوچکی ده بهر وسیله ممکن چند سربازی تحویل می‌داد و از مابقی پدران مبلغی پول دریافت می‌کرد. (۴۳۰) یکی از امکانات فرار از خدمت نظام وظیفه، تحصیل در حوزه‌های علمیه دینی بود. کسانی که در

حوزه‌ها مشغول تحصیل بودند، از خدمت نظام معاف بودند. در دوران سلطنت پهلوی چندین بار کوشش بعمل آمد که از این قاعده ممانعت بعمل آورند و حتی چندین بار به حوزه‌ها ریختند و عده‌ای از طلاب علوم دینی را به نظام وظیفه فرستادند ولی رویهمرفته طلاب علوم دینی قانوناً از خدمت نظام معاف بودند. و به همین علت عده‌ای از سربازان جهت فرار از خدمت سربازی راهی حوزه‌های علوم دینی می‌شدند و در نتیجه هم از خدمت سربازی معاف می‌شدند و هم اینکه بعد از گذشت چند سالی در منطقه و محل خود به عنوان روحانی و عالمان دینی مورد توجه مردم واقع می‌شدند.

۲- فرار از فقر و تنگدستی

به دلیل وضعیت سخت معیشت در روستاها و نقاط دورافتاده کشور و نبود کسب و کار، عده زیادی از جوانان راهی حوزه‌های علوم دینی می‌شدند. در روستاها، بخشها و مناطق دورافتاده هنگامی که بچه‌ها چشم به جهان می‌گشودند، تنها يك طبقه و یا چند فرد را می‌دیدند که در آنجا معزز و محترم است و هر کسی در موقعیتهای مختلف به فراخور حالش به آنها کمک می‌کند و از نظر اجتماعی هم از موقعیت خوبی برخوردار هستند، و آنها روحانیونی هستند که به روستای آنها در بعضی ایام می‌آیند و یا در آنجا ساکن هستند. اینها می‌دیدند که بسیاری از خانواده‌ها، از امکانات خود و خانواده می‌زنند و هدایایی به روحانی محل خود و یا کسانی که در ایام محرم و صفر و رمضان از حوزه‌های مختلف به محلشان برای ارشاد و موعظه می‌آیند تقدیم می‌کنند.

بچه‌ها خود شاهد بودند که بعضی از جوانان و همسالان خود به حوزه‌های علوم دینی بعضی از شهرها رفته و چند سالی آنجا مشغول تحصیل بوده‌اند، حال که به محل خودشان بر می‌گردند، مورد استقبال عامه مردم قرار می‌گیرند و به هر مجلسی که وارد می‌شوند، صدر نشین آن می‌گردند. حتی افراد مسن، بزرگان و معتمدین محل نیز دست آنها را می‌بوسند و از آنها بدرگاه خداوند التماس دعا دارند. در تمام مراسمی که در محلها برگزار می‌شد، روحانیان از اولین کسانی بودند که به آنجا دعوت می‌شدند. در وضعیت سخت معیشتی که اغلب مردم درگیر آن بودند، جوانان می‌دیدند که روحانیون در محلشان از

وضعیت نسبی بهتری برخوردار بودند. در مسائل محلی و خانوادگی مورد اعتماد و وثوق مردم بودند و مردم از روی اعتماد مسائل و مشکلات خود را با آنها در میان می‌گذاشتند. با وجودیکه حرفه و شغل خاصی نداشتند، زندگی‌شان با کمک مردم بخوبی می‌گذشت. با دیدن این مسائل بسیاری از جوانان روستایی که از خانواده‌های فقیر و تنگدست بودند، جذب حوزه‌های علوم دینی می‌شدند. این گروه از جوانان در حوزه‌ها نیز زندگی پر مشقتی را می‌گذراندند. اغلب در حجره‌های سرد و تنگ و با ابتدایی‌ترین وسیله و با شهریه بسیار ناچیزیکه از مدرسین و مراجع می‌گرفتند، زندگی خود را اداره می‌کردند. این طلبه‌ها تا به مرحله‌ای برسند که بتوانند از مراجع و یا مسنولین حوزه‌های مختلف شهریه دریافت کنند، پدر و مادرانشان با سختی و با فرستادن نان خشک و پول ناچیزی که به آنها می‌دادند، در فقر و سختی امرار معاش می‌کردند، به امید روزی که از این فقر و فاقه بدرآیند، شب را به صبح می‌رساندند. همینکه چند سالی می‌گذشت و عمامه می‌گذاشتند و در سلك طلبه واقعی در می‌آمدند و پای درس يك و یا چند مرجع شرکت می‌کردند، هم شهریه آنها را می‌گرفتند و هم ماههای محرم و صفر و رمضان آنهایی که توانی داشتند به سوی روستاها و بخشها سرازیر می‌شدند و در طول این ایام به کار موعظه و مسجد و منبر می‌پرداختند و از این بابت مردم هم در حد توان به آنها کمک می‌کردند که مجموعه اینها به زندگی آنان در ایام طلبگی کمک می‌کرد. با وجود همه سختی که در حوزه‌ها تحمل می‌کردند، موقعیکه به محل‌های خود و یا جاهای دیگر می‌رفتند، مورد احترام مردم بودند و مقدم آنها را گرامی می‌داشتند و بدینوسیله از نظر روحی و اجتماعی، يك احساس بزرگی و معنویتی به آنها دست می‌داد که آن سختی را از یاد آنها می‌برد.

۳- نداشتن حرفه و کار مشخص

عده‌ای دیگر از جوانان چه در شهرها و چه در روستاها، به خاطر نداشتن حرفه و شغلی که بتوان زندگی را با آن گذراند، جذب حوزه‌های علوم دینی می‌شدند، و به چشم يك شغل و حرفه به آن می‌نگریستند. اینان از همان وحله اول بفرکر بودند که با تحصیل مسائلی که در بین توده مردم رواج داشت و مورد پسند عامه بود بتوانند هر چه سریعتر، به میان

مردم برگردند و در جایی صاحب مسجد و منبری شوند و یا امامت نمازی را عهده دار گردند. و با این عمل خود را از فکر داشتن شغل و حرفه برای ادامه زندگی راحت سازند. از گروه اخیر، عده‌ای که از صدای نسبتاً خوبی برخوردار بودند، بدون زحمت تحصیل و مشقات حجره‌ها و حوزه‌ها به کار مداحی می‌پرداختند و در سلك مداحان در می‌آمدند. در بین این گروه عده‌ای هم که از بعضی از کارهایی که داشتند، می‌بریدند و یا مجبور بودند که آن را ترك کنند، بهترین جا را برای زندگی آینده خود وارد شدن به حوزه‌ها و سلك روحانی تشخیص می‌دادند و بعد از چند سالی که در حوزه‌ها سر می‌کردند، به شهرهای دیگر بر می‌گشتند و چون تجربه‌ای هم داشتند، زودتر برای خود جایی دست و پا می‌کردند.

۴- ادامه راه اجداد و نیاکان و حفظ شئون خانوادگی

در میان این طبقه عده کمی از آنان کسانی هستند که به خاطر اینکه اجداد و نیاکانشان، که عالم بزرگی بوده‌اند، برای حفظ شئون خانوادگی خود، جذب حوزه‌ها شده‌اند. این عده اغلب فرزندان مراجع، علمای بزرگ حوزه‌ها و شهرستان هستند. این گروه اخیر از زندگی نسبتاً خوبی برخوردار بوده و بیشتر به خاطر قدم گذاشتن در جای پای پدر و یا اجداد خود به تحصیل علوم دینی پرداخته‌اند. از صدر مشروطه تا کنون بسیاری از سیاستمداران و بزرگان کشور یا از فرزندان علمای بزرگ بوده و یا خود از عالمان دین بوده‌اند که وارد جرگه سیاسی و یا اداری کشور شده‌اند.

از گروه اخیر قریب به اتفاق آنها از بین مردم شهرهای بزرگ و کوچک کشور وارد حوزه‌های علوم دینی شده‌اند. غالب علمای بزرگ شهرستانها، حوزه‌های دینی، مجتهدین و آن گروه از روحانیانی که در شهرستانها و بخشها از آوازه و شهرتی برخوردار بوده و یا محل رتق و فتق امور مردم بوده‌اند، برای حفظ سنت خانوادگی، کوشش کرده‌اند، حداقل یکی از فرزندان ذکور خود را راهی حوزه‌ها سازند. چون اینان به تجربه نیک دریافته بودند که یکی از ارکان قدرت در کشور چه آشکار و چه پنهان در تمام دورانها روحانیت بوده‌اند و از دوران صفویه به بعد این رکن از قدرت در کشور آشکارتر می‌شود و همیشه حکام پنهانی و یا آشکار این قدرت را مد نظر داشته‌اند و گهگاهی که بعضی از حکام و یا سلاطین

قدرت سنتی آنها را به رسمیت نشناخته و یا به قدرت آنان تعرض کرده‌اند، مردم را علیه آنها شورانده و در اضمحلالشان کوشیده‌اند.

روحانیت همیشه و بخصوص از مشروطه بدینسو، در دو جهت قدرت خود را به حکام و سلاطین نشان داده‌است، گاهی در لباس حمایت و ارشاد عمل کرده و زمانی در جهت محدود کردن قدرت هیئت حاکمه و یا از بین بردن آن با آنها به مقابله برخاسته‌است. با وجود تمام این حرفها توده عظیمی از طلاب در حوزه‌های علوم دینی و در درون حجره‌ها و یا خانه‌های بسیار محقر و تنگ در شرایط سختی زندگی را می‌گذرانند و آن اقلیت که در واقع قدرت در دستشان بود، به هنگام برخورد با حکام و سلاطین، از این توده عظیم به عنوان سپاه استفاده می‌کردند.

۵- کسب معارف دینی و عرفانی و خدمت به مردم

در بین همه دسته‌ها و گروههایی که جنب حوزه‌های دینی می‌شدند، عده قلیلی تنها به خاطر عشق به دین و کسب معارف دینی و عرفانی و سپس خدمت به مردم و ارشاد آنان راهی حوزه‌ها می‌شدند. این گروه اخیر بدنبال گم‌شده خود از این حوزه به آن حوزه و از پای این درس به پای آن درس و تلمذ این و یا آن استاد می‌کردند؛ تا مگر با نوشیدن جرعه‌ای از عطش خود بکاهند.

اینان نه به خاطر داشتن شغل و حرفه، نه آب و نان، نه معزز و محترم بودن بین مردم، نه فرار از سربازی، نه بوسیدن دستشان و ریاست بر مردم و نه فرار از فقر و تنگدستی، بلکه به خاطر شناخت حقیقی دین و معارف آن و نیز شناخت از هدف اصلی بعثت انبیاء و راه فلاح و رستگاری بشریت به حوزه‌های دینی پناه برده و در کوتاهترین مدت مراحل و مدارج مختلف حوزه را طی کرده و با پشت پا زدن به تمام تفاخر و منیت‌ها، به چشمه فیاض معنویت راه پیدا کرده و چراغ راه فلاح و رستگاری بسیاری شده‌اند. عالمان و دین شناسان واقعی و کسانی که دین را وسیله معاش و کسب قدرت قرار نداده‌اند، از این گروه‌اند. خدمت گزاران واقعی بندگان خدا نیز از همین دسته‌اند - این دسته نیز از تکفیر علماء قشری دین و مرده‌های آنان در امان نبوده‌اند و هر زمان که لب به سخن گشوده و

برای روشن شدن اذهان عمومی و خارج شدن از فقر فرهنگی مسائلی را مطرح ساختند، به خاطر حفظ و نگهداری مقلدین و مرده‌های خویش، چماق تکفیر علیه‌شان بلند کرده، کمر به نابودی شان بستند و بهر وسیله ممکن آنان را از صحنه خارج ساخته‌اند، حتی شخصی نظیر ملاصدرا فیلسوف گرانقدر را که امروز همه از او دم می‌زنند، وقتی خطر تقلید را گوشزد مردم مسلمان کرد و با آن مخالفت ورزید، هفت سال او را به کھک قم تبعید کردند. (۴۳۱) و اگر امروز هم چنین شخصی می‌بود و دستشان می‌رسید، بدتر از آن را بر سرش می‌آوردند، همچنانکه بدتر از آن را بر سر کسانی که به روشنگری مردم پرداختند، آوردند. ناموران و دانشمندانی که تا به امروز توانسته‌اند هسته اصلی دین را از تعرض جدی مصون بدارند و دست به خلق آثار عظیم فرهنگی، فلسفی، دینی و عرفانی بزنند، از گروه اخیر بوده‌اند. خیل عظیمی از جوانان که جذب حوزه‌های علوم دینی می‌شدند، تعداد قلیلی از آنان - به دلایل مختلفی که جای بحث آن اینجا نیست - قادر می‌شدند که از حصار تنیده بدور خود خارج شوند و به مدارج عالی‌های دست یابند و اکثریت عظیمی از آنان در همان سطوح اولیه در جا می‌زدند و مانند يك ارتش عظیم آماده بوده‌اند که هرگاه فیلسوفی، دانشمندی و یا عالم دینی‌ای حرفی زد که آن حرف خارج از حرفهای کلیشه‌ای معمول آنان بود، به او حمله ور شوند و او را از صحنه خارج سازند.

با وجودیکه تاریخ کشور ما و به خصوص تاریخ معاصر، پر از اینگونه تجربه‌ها و امرهای واقع است، ولی متأسفانه سیاستمداران و روشنفکران مذهبی و ملی ما، از اینهمه تجربه تاریخی سود نجستند و با وجودی که بعضی از آنان قبل از انقلاب انتقادات اساسی نسبت به مرجعیت، تقلید و روش موجود حاکم بر حوزه‌ها داشتند و طرح و برنامه می‌دادند، به يك باره همه اینها را به بوته فراموشی سپردند و هر کسی که علیه شاه و رژیم وی لب به سخن می‌گشود و به او فحش می‌داد، در بین آنان و ملت محبوب می‌شد.

باید اذعان کرد که رژیم دیکتاتوری پهلوی چنان پیش رفته و چنان خفقانی به وجود آورده بود که تمام ارکان مملکتی و مردم مجبور بودند که حرف او را بمنزله قانون برای قوه مجریه، مقننه و قضائیه تلقی کنند و خودش هم معتقد بود که حرفهایش "مافوق قانون است". چون آقای خمینی در برابر يك چنین قدرتی قد علم کرد، به مرور اقبال عامه پیدا کرد، روشنفکران و سیاستمداران ملی و مذهبی نیز او را چنین کسی یافتند که اگر حمایت کنند، شاه را از اریکه قدرت به زیر خواهد کشید و به خاطر به زیر کشیدن شاه از اریکه

قدرت و تنفر نسبت به دستگاه وی بود که همه چشم و گوش بسته از آقای خمینی حمایت کردند و با وجود علائم آشکار و پنهانی که آقای خمینی از خود بروز و ظهور می‌داد، کمتر بدان توجه می‌کردند. آنچه در مورد بافت روحانیت گفته شد، مربوط به دوران قبل از پیروزی انقلاب است. اما روحانیت بعد از پیروز انقلاب، داستاتش، داستان همان لطفیه‌ای است که روزی در بازار تهران شخصی روحانی به من گفت: «شما روحانیت را نمی‌شناسید. ما روحانیون قبل از انقلاب نماینده خدا در روی زمین بودیم و حالا بعد از انقلاب خدا نماینده ما در آسمانهاست. و در روی زمین دیگر او کاره‌ای نیست!» در پایان این بخش و در رابطه با همان لطفیه خاطرهای از مرحوم طالقانی که شاید روشنگر بعضی از مسائل باشد برایتان نقل می‌کنم:

خاطره‌ای از آیت‌الله طالقانی

در سال ۱۳۵۸ و همان اوایل کار، زمانی که احساس شده بود که اقلیتی در صدد قبضه کردن کامل قدرت است و حزب جمهوری اسلامی نیز تشکیل شده بود، روزی چند نفری از دوستان و همکاران آقای بنی‌صدر جهت مشورت و بحث خدمت آقای طالقانی رسیدند. آن روزها در بعضی محافل بحث بر سر ایجاد حزب و یا جبهه‌ای فراگیر بود. با ایشان بحث شد که بیایند و باتی بشوند و حزبی و یا جبهه‌ای تشکیل بدهند. آقای طالقانی در جواب گفتند: مرا آزاد بگذارید و سعی نکنید انجام کاری را به من واگذار کنید و یا دست مرا جایی بند کنید. در این اثنا یکی از دوستان پیشنهاد کرد که آقا بیایند و ریاست شورای امنای دانشگاه را قبول کنند. آیت‌الله طالقانی باز گفتند: من می‌گویم مرا آزاد بگذارید. شما می‌گویید بیایم و رئیس شورای امنای دانشگاه بشوم. منکه اصلاً قادر نیستم در آن شورا شرکت کنم. اگر اسم من جزو آن شورا باشد، آیا جز این است که با این کار بی جهت خراب شوم، برای چه می‌خواهید مرا خراب کنید؟ در این کشور تحصیل کرده و دانشمند به اندازه کافی فراوان است. کسیکه نمی‌تواند کاری را انجام دهد، چرا باید اسمش در آن کار باشد؟ چرا شما می‌خواهید اسم مرا جزو آن هیئت بگذارید؟

بعد از این بحث آقای طالقانی در مورد تشکیل حزب و جبهه فرمودند: شما بروید،

سازمان و تشکیلات به کار بدهید و يك سازمان و تشکیلاتی درست کنید، در آن موقع که همه چیز آماده شد، وقتی گوسفند آماده شد، من می‌توانم ببایم و سرش را ببرم و از خودم برای این کار مایه بگذارم، ولی حالا کار خود شما است که بروید و تشکیلات و سازمانی را پایه ریزی کنید. بروید و برای خودتان فکری بکنید.

شما ما آخوندها را نمی‌شناسید. هم اکنون یکی از ما رهبر است. یکی وزیر است، آن یکی رئیس شورای حزب است (۴۳۲)، یکی سپاه تشکیل داده، یکی رئیس کل کمیته هاست. منم شورای انقلاب هستم (۴۳۳). آخوندها الآن دارند کشور را اداره می‌کنند. حتی امروز آن آخوند کوچک در محله خودش رئیس محله است و کمیته و تفنگچی دارد. او را با ماشین می‌برند و می‌آورند. کسی که با آن مشقات زندگی کرده و حالا به این موقعیت و امکانات رسیده است، صاحب ماشین شده، مسکن و منزل خوبی پیدا کرده، تفنگچی و راننده دارد، بیا و برو پیدا کرده، رئیس شده، همه چشم به دهان او دوخته‌اند، دیگر حاضر نیست که از اینها بگذرد و در عوض آنها حاضرند برای حفظ این موقعیت، همه چیز را فدا کنند. حالا دیگر اعتقاد و عقیده برای اینان معنای دیگری غیر از آنچه سابق داشت، دارد و بخصوص که اغلب آخوندها از قشر پایین جامعه هستند و بیشتر روستازادگانی هستند که طلبه شده و به سلك روحانی در آمده‌اند. حالا که اینان به این نان و نوا که هرگز در خواب نمی‌دیدند رسیده‌اند، بهر قیمتی که شده حاضر نیستند، آنرا از دست بدهند و به خاطر عقیده دست از آن بکشند. بنا براین شما باید بروید و برای خودتان کاری بکنید و منتظر نباشید، زیرا که همه چیز از دستتان می‌رود و اینها به شما رحم نخواهند کرد.

کلید حل مشکل کشور

آنهايي که فکر می‌کنند تنها کلید حل مشکل ایران رفتن این رژیم و یا آن رژیم است به نظر من به بیراهه می‌روند و نمی‌خواهند به کنه مسئله و ریشه مسائل بپردازند. این مسلم است که حاکم بودن این و یا آن رژیم در يك کشور نقش تعیین کننده در سرنوشت مردم آن کشور دارد، ولی مسئله مهمتر از يك رژیم به نظر من وضعیت خود جامعه است. بسیاری فکر می‌کنند که رژیم سلطنتی فاسدترین رژیم‌هاست. ولی هستند کشورهایی که با رژیم سلطنتی اداره می‌شوند ولی از دمکراسی نسبتاً خوبی برخوردار هستند و برعکس کشورهای دیگری

هستند که ظاهراً رژیم جمهوری دارند ولی از هر رژیم دیکتاتوری، دیکتاتورتر هستند. آیا تابحال فکر کرده‌اید که اگر رژیم شاه فاسد و وابسته به خارجی‌ها بود، اگر ظلم و ستم می‌کرد، اگر هیچ حقوقی برای شهروندان خود قایل نبود و اگر... آیا کسانی که این رژیم را اداره می‌کردند از آمریکا، انگلیس، روسیه و یا... آمده بودند، یا نه تمام آنها ایرانی بودند و کشور را می‌چرخاندند؟ و یا بهتر بگویم مگر رژیم جمهوری اسلامی را چه کسانی اداره می‌کنند؟ آیا اداره کنندگان، همان کسانی نیستند که خود مخالف تمام معایب رژیم گذشته بودند؟ آیا اینها از دوستان من و شما نیستند، آیا از فامیل و خانواده‌های ما نیستند، آیا بسیاری از آنها از همان کسانی نیستند که در رژیم گذشته به خاطر فعالیت‌های سیاسی به زندان افتاده بودند و آیا همه آنها، همین بچه‌های کشور ما نیستند؟ آیا اینها که امروز تحت نام اسلام، جمهوری اسلامی برگرده مردم سوار هستند و می‌تازند، آیا خود از کسانی نبودند که از مخالفین ظلم و ستم، شکنجه، غصب حقوق فردی و اجتماعی و دیکتاتوری بودند؟ جواب همه این سنوآلها مثبت است. پس چرا وقتی این مخالفین حاکم شدند و اداره کشور بدستشان افتاد، از هر رژیم دیکتاتوری دیکتاتورتر شدند و هیچ حقوقی را برای احدی جز خودشان قائل نیستند؟

بخش عظیمی از مشکلات جامعه و اینکه چگونه رژیمی بر آنها حاکم است مربوط به خود جامعه است. بنابراین مشکل، در کل جامعه و ساختار فرهنگی و رفتاری جامعه نهفته است و نه تنها در آخوند، شاه و یا خمینی. لازم است که ما دید خود را نسبت به خود و جامعه خودمان عوض کنیم و ببینیم مشکل جامعه ما کجاست که به این زودی در ته چاه فرو می‌افتد و در طول تاریخ هر فردی و یا رژیمی که حاکم می‌شود، به سرعت به دیکتاتوری و خودکامگی در می‌غلطد. به عبارت دیگر ما خود در ساختن و پرورش دیکتاتور و رژیم دیکتاتوری شرکت داریم. بر همه کسانی که دانشان از دیکتاتوری و استبداد به آسمان بلند است واجب است که ولو یکبار هم که شده با خود خلوت کنند و ببینند خودشان چقدر با کردار و رفتارشان در تبدیل کردن شاه به صورت یک دیکتاتور مطلق سهمیم و شریک بوده‌اند و یا تمام مخالفین رژیم فعلی به خود بنگرند، آیا خود در استقرار حاکم کردن رژیم دیکتاتوری ولی فقیه و دیکتاتور کردن آقای خمینی شرکت نداشته‌اند؟ اگر ما اهل انصاف و آزادیخواه باشیم باید اذعان کنیم که ما در استقرار و حاکمیت رژیم دیکتاتوری سهمیم و شریک بوده‌ایم. اگر چنین است ما باید قبول کنیم که تنها کلید حل مشکل،

رفتن يك رژيم و آمدن رژیمی دیگر نیست. حقیقت این است که: روشنفکران و سیاسیون مذهبی و سایرین که فکر می‌کردند، مشکل در رفتن رژیم شاه نهفته است، در عمل نشان داده شد و به تجربه برای چندمین بار ثابت گردید که مشکل در ما و نحوه تفکر و عمل ما نسبت به مسائل مختلف نهفته است.

جامعه و اطلاعات

بسیاری از مشکلات ما ریشه فرهنگی، فکری و روشهای سنتی - که در طول تاریخ به آنها خو گرفته‌ایم - دارد و همان نحوه تفکر و فرهنگی که ما در آن رشد پیدا کرده‌ایم موجب می‌شود که با يك خرما گرم و با يك مویز سرد شویم. اینکه هر کسی تا مصدر امور و کاری نشده، عابد و زاهد است ولی به مجرد اینکه قدرتی بدست آورد و پست و مقامی پیدا کرد، در زمان کوتاهی به يك خودکامه و خود رأی تبدیل می‌شود، بستگی به ریشه‌های فرهنگی که جامعه در آن رشد و نمو پیدا کرده است دارد و جامعه خود در ساختن و پرورش انسانهای خود رأی و دیکتاتور نقش اساسی دارد.

با وجود اینهمه بیماری فرهنگی که در کشور ما وجود دارد، چرا ما همه کوشش می‌کنیم که تمام عیوب و بیماریهایی که جامعه ما در گیر آنست را ندیده بگیریم و برای اینکه توده را به دنبال خود بکشیم همه آنرا حسن جلوه می‌دهیم؟ چرا ما باید مدام به مردم القاء کنیم که توده، توده، توده... چنین و چنان است. من تعجب می‌کنم از کسانی که اینچنین داد سخن می‌دهند و همیشه از توده‌ها قهرمان می‌سازند و يك بار از خود نمی‌پرسند که اگر تمام این محاسن و قهرماتی‌ها در توده ما و خود ما وجود داشت، چطور ما به این سادگی در دام این و آن گرفتار می‌آییم، چطور يك روز اغفال این و روز دیگر اغفال آن دیگری می‌شویم. چرا با وجود اینهمه تجربه‌های تاریخی که وجود داشته و دارد باز به سادگی گرفتار می‌آئیم؟ کسانی که دلشان برای توده و سرنوشت کشور می‌طید خود نباید در راه تحمیق جامعه گام بردارند و نباید خود را قائم مقام، ولی، قیم و یا مسئول جامعه بیندارند.

وظیفه روشنفکران، سیاسیون و همه اهل فکر و قلم است که توده را در معرض اطلاعات درست و صحیح - در تمام امور - قرار دهند و مابقی مسائل را به خود جامعه واگذار کنند. اگر جامعه به موقع و در زمان مناسب خودش در معرض علم و اطلاع قرار

گرفت به عمل بر می‌خیزد و راه و روش درستی بر می‌گزیند. انتخاب زمان مناسب برای دادن اطلاعات به جامعه، در انتخاب روش مناسب حرکت جامعه حائز کمال اهمیت است. اگر از دادن اطلاعات به موقع و در زمان مناسب دریغ ورزیده شد، این اطلاعات بعداً چندان اثری در جامعه نخواهد داشت، زیرا جامعه در برابر آن اطلاعات بی تفاوت و خنثی و یا واکنش‌ناپذیر می‌شود و نظر منفی پیدا می‌کند.

مطلب مهم دیگر اینکه به دلیل ساختار فکری، جامعه حاضر نیست همین اطلاعات صحیح را از زبان هر کسی بپذیرد. بنابراین اطلاعات صحیح و درست را باید کسانی به جامعه و یا طبقات مختلف مردم ارائه دهند که آن طبقات و یا مردم نسبت به آنها تا حدودی اعتماد و اطمینان داشته و مورد پذیرش آنها باشند. اطلاعات صحیح و درست از ناحیه هر گروه و دسته‌ای که به مردم داده شد، وظیفه دیگران است که آنها را تایید کنند و نه اینکه چون این اطلاعات از ناحیه خودشان و یا گروهشان نیست به نحوی به تکذیب آن بپردازند. سعی می‌کنم با ذکر چند مثال قسمت اخیر را روشنتر بیان کنم:

یک روز در سال ۵۷ سینما رکس آبادان به آتش کشیده شد. حدود بیش از چهارصد نفر در آن سوختند، این فاجعه را به گردن رژیم شاه و عوامل ساواک انداختند و با وجود اینکه بعضی‌ها، مطلع شده و یا احساس کرده بودند که این عمل ناجوانمردانه از ناحیه رژیم نبوده است، ولی چون این عمل حربه عظیمی بود که می‌شد در جهت سقوط رژیم از آن استفاده کرد، همگی آنها را به گردن رژیم انداختند و یا ساکت شدند و حتی بعد از انقلاب هم کسی مسئله را بجد پی نگرفت.

مثال دیگر اینکه روزی به ناگهان در داخل و خارج شایع شد که عکس آقای خمینی را در ماه دیده‌اند، با وجودیکه بسیاری از روشنفکران و سیاسیون به پوچ بودن آن وقوف داشتند یا تحت تاثیر توده ناآگاه به خود باوراندند که بله این مطلب صحیح است و یا اینکه با سکوت خودشان مسئله را مورد تایید قرار دادند. مسئله دیگر اینکه در زمان انقلاب هر وقت در محافل و مجامع نام آقای خمینی برده می‌شد به خاطر مخالفت و نفرت از رژیم شاه سه صلوات می‌فرستادند و حتی هنگامی که آقای مهندس بازرگان به این عمل اعتراض کرد و گفت این صحیح نیست که ما وقتی نام حضرت محمد (ص) برده می‌شود یک صلوات می‌فرستیم ولی در مقابل نام آقای خمینی سه صلوات، بسیاری به او اعتراض کردند که چرا آقای بازرگان این حرفها را می‌زند. تمام این اعمال گامهایی در راه استقرار و

خدایگانی شدن آقای خمینی بود. يك جامعه شناس، روشنفکر، و يا يك فرد سیاسی و کسیکه به نحوی قصد دارد در آینده در اداره امور مردم نقش داشته باشد، باید از قبل بداند که اگر کسی در جامعه‌ای به صورت "تک ستاره"، "مرکز ثقل"، "بت" و یا "خدایگان" جامعه در آمد، دیگر امکان مبارزه با او از میان می‌رود و کسی را یارای مقاومت در برابر او نیست. هر کسی در مقابل او بایستد، در زیر چرخه‌ای که با اشاره ابروی او بحرکت درآمده است و به هرسویی که اشاره کند می‌رود، خرد خواهد شد. بنابراین تا زمان از دست نرفته است باید همه سعی و توان خود را بکار برد تا از ساخته شدن "بت"، "تک ستاره"، مرکز ثقل" و یا "خدایگان" در جامعه جلوگیری بعمل آورد که در غیر این صورت استقرار دیکتاتوری حتمی است.

آخرین مثالی که می‌خواهم گوشزد کنم، مسئله رابطه با غربی‌ها و آمریکا است. اطلاعات منتشره از ناحیه داخلی‌ها و خارجی‌ها، امروز آشکار ساخته‌اند که چه ارتباط گسترده و عظیمی در جهت انقراض رژیم پهلوی و انتقال قدرت از آن رژیم به رژیم جمهوری اسلامی برقرار بوده است و شخصیت‌های بسیاری از روحانی و غیر روحانی در مرکز این گونه روابط قرار داشته‌اند و اکثر آنها و مهمترینشان با اطلاع آقای خمینی و یا وسیله اشخاصی تحت عنوان نمایندگان آقای خمینی صورت گرفته است. به دلایلی وجود اینگونه روابط در آن روزهای اوایل انقلاب و پیروزی، از دید افکار عمومی ملت ایران کتمان می‌شده است. برای اینکه هیچگونه خلل و عیب و نقصی به انقلاب وارد نشود که غربی‌ها در بردن شاه و سقوط وی نقش داشته‌اند یا اینکه این پیروزی تنها و تنها به خاطر نقش خداگونه آقای خمینی و کمک‌های امور غیبی به وی بوده است و هیچ عامل دیگری در پیروزی آن دخیل نبوده است و فقط این توده‌ها و رهبری آقای خمینی است که توانست شاه را ساقط کند و رژیم جمهوری اسلامی را جایگزین آن سازد. به خاطر این‌ها و دلایلی دیگر از این قبیل بوده است که روابط با غربی‌ها از دید افکار عمومی کتمان می‌شده است و به انحصار درآوردن قدرت، رابطه با آمریکا را به صورت لکه ننگی درآوردند و هرکسی راکه می‌خواستند از هستی ساقط کنند، به ویژه بعد از اشغال سفارت آمریکا، سندی را علیه او انتشار می‌دادند و جامعه را علیه او بسیج می‌کردند و کسانی را که خود فعالانه در رابطه با آمریکا نقش بازی کرده و یا از مهره‌های اصلی این روابط بودند نه تنها این روابط را از دید افکار عمومی کتمان می‌کردند، بلکه حاضر نبودند که حقایق را برای مردم بازگو کنند و

به جامعه بگویند بله! ما با غربی‌ها و در رأس آنها با آمریکایی‌ها مراد و تبادل نظر داشته‌ایم و با کمک هم در جستجوی پیدا کردن راه حلهای مختلف برای بردن شاه و انتقال قدرت به رژیم جمهوری اسلامی بوده‌ایم و آقای خمینی نیز از این مسایل مطلع بوده است و یا قبلاً" به اطلاع وی رسیده است و یا بعنوان نماینده شخص آقای خمینی عمل کرده‌ایم، بلکه به عکس مواقعی که بعضی از این روابط کشف می‌شد و سرنخی بدست کسانی می‌افتاد و برای توضیح آن این اشخاص را مورد سوال قرار می‌دادند، همگی آنها از داشتن و وجود چنین روابطی اظهار بی اطلاعی می‌کردند و یا اینکه خود را به فراموشی می‌زدند.

نتیجه اینکه آقای خمینی توانست از این حربه رابطه با آمریکا، تمام کسانی را که احساس می‌کرد سد راه خواسته‌هایش ممکن است قرار بگیرند، از صحنه خارج کند. در صورتی که اگر بعد از پیروزی انقلاب و زمانی که هنوز امکان حرف زدن وجود داشت این آقایان مرد و مردانه می‌ایستادند و حقایق را بازگو می‌کردند و می‌گفتند که مثلاً برای سقوط شاه و پیروزی انقلاب لازم بود که با آمریکا رابطه داشته باشیم، با سران ارتش رابطه داشته باشیم و نیاز بود که آمریکاییان سران ارتش را برای پذیرش رژیم جدید رام کنند و به آنها اعتماد و اطمینان بدهند که ارتش و خود آنها دست نخواهند خورد، آنوقت آقای خمینی امکان پیدا نمی‌کرد که با حربه، داشتن رابطه با آمریکا همه را خلع سلاح کند و دست به تصفیه‌های دامنه دار بزند. اما همین رابطه با آمریکا که يك زمانی لکه ننگی محسوب می‌شد، وقتی زمان آن گذشت و جامعه نسبت به آن حالت انفعالی به خود گرفت، با وجود آشکار شدن بسیاری از این روابط و مشخص شدن اینکه سران انقلاب خود در این روابط و زود بندهای مختلف دست داشته‌اند، آب از آب تکان نخورد و تازه خود این زود بندها را نقطه قوتی برای سران انقلاب به حساب آوردند.

با ذکر این مثالها باید تا حدودی معلوم شده باشد که وقتی روشنفکران، سیاسیون و کسانی که خود را وطن دوست و ملی می‌دانند، هنگامی بهر دلیل از گفتن حقایق به موقع به توده مردم طفره می‌روند و ملت را با ندانن اطلاعات خود سانسور می‌کنند، هم خود در ساختن دیکتاتوری و مسلط کردن رژیمی بر مردم نقش بازی می‌کنند و هم دیگری همین بلا را بر سر خود آنها می‌آورد و با همان حربه سانسور، هم آنها را سانسور و هم از صحنه خارج می‌گردانند. بعضی از عوامل خودسانسوری از این قرارند:

- ۱- اعتقاد کور نسبت به روحانیت و مرجع تقلید
 - ۲- تنفر بی حد و حصر نسبت به شاه و رژیم وی
 - ۳- اعتماد بی اندازه به استعداد، توانایی و علم و دانش خود
 - ۴- الیت گرایی (گروه گرایی) و اعتقاد به اینکه حکومت و اداره کشور تنها حق مسلم آنهاست و تنها این گروه قادر است با اتکاء به توانایی‌های علمی، فنی و جمع بودن صالحین و کومبلین قوم، جامعه را به سوی فلاح و رستگاری هدایت کند، حق آنهاست که با آمریکا و کمک آنها شاه را از قدرت ساقط کنند و خود را جایگزین آن سازند و چون اهل دزدی و فساد هم نیستند، در صورت حاکم بودن، جامعه را بسوی ترقی و تکامل رهبری خواهند کرد.
 - ۵- به نقش رهبری و ایدئولوژیکی خویش باور داشتن و قائل شدن رسالت ویژه برای خود
 - ۶- ترس، از ریختن آبرو و حیثیت خود و یا شکسته شدن بت شخصیتی خویش
 - ۷- در نتیجه اوجگیری نهضت و مطرح شدن خود در جامعه، از یکطرف شناخت قبلی خود را از روحانیت به بوته فراموشی سپردند و از طرف دیگر عدول از مواضع سیاسی گذشته و باورهای قبلی را جایز شمردند.
- عشق مفرط به سقوط رژیم شاه و استقرار جمهوری اسلامی و بکارگیری روشهای هوشیارانه و سیاسیانه آقای خمینی موجب شد که روشنفکران و سیاستمداران و... مذهبی‌ها که خود از دست روحانیت و روش آنان بستوه آمده بودند و داد و فغانشان از آنها به آسمان بلند بود، چنان خود را در اختیار وی قرار دادند، که انگار همه اطلاعات گذشته به یکباره دود شد و به هوا رفت و با وجودیکه آقای خمینی مرتب از روش و نحوه تفکر و تلقی خود از حکومت، از خود علانی بروز می‌داد، دیگر گیرنده‌ای که قادر باشد این علائم را بگیرد و آنها را تبدیل به پیامهای ملموس واقعی کند وجود نداشت و بر این باور بودند که آقای خمینی و روحانیت بارقه‌ای است الهی که از طرف خداوند آمده است که رژیم شاه را ساقط کند و حکومت را بدست توانای آنها بسپارد و خود در بالا نظاره گر آنها باشد و تنها به نقش ارشادی بسنده می‌کند، در صورتی که هیچ تغییر و تحولی در ساختار روحانیت و نحوه تفکر آنها نسبت به اداره امور کشور و مصالح جامعه و دنیای جدید به وجود نیامده بود. آنها کلید حل مشکلات و مسائل کشور و نحوه اداره آنرا در عمل به

توضیح المسائل و... می‌دانستند و زمانی که آزادانه و بدون کمک مشاورین روشنفکر مذهبی و تحصیل کرده‌های دانشگاهی صحبت می‌کردند، راه‌حلهایی را که مبتنی بر طرز تفکر واقعی خود و توضیح المسائل بود عرضه می‌کردند. علاوه بر اینها روحانیت و آقای خمینی به خصوص به مناسبت‌های مختلف نظر خود را در مورد مسائل مختلف و جریانهای گذشته و نیز بعضی از شخصیت‌های مذهبی و سیاسی نظیر دکتر محمد مصدق و دکتر شریعتی از طریق دادن علانم، اشاره کردن، کنایه و گاهی هم آشکارا اظهار می‌کرد. اینکه گیرنده‌ها در آن زمان این علانم، اشارات و کنایه‌ها را نمی‌گرفت تا روی آنها کار کند و سپس آنها را به پدیده‌های ملموس تبدیل نماید، خود موضوع بحث جالبی خواهد بود. بحث مفصل آن بر عهده صاحب نظران و متخصصین در این امور است که در این رابطه حق مطلب را ادا کنند و به چگونگی این پدیده و کم و کیف آن بپردازند. اما مختصر اینکه:

علانم، بیان واقعیتهای

انواع و اقسام اطلاعات بصورت علانم، رمز، ایما و اشاره و... بطور مستمر در محیط اطراف ما پراکنده می‌شوند و محیط ما مملو از علانم مختلف است. مسئله در خور اهمیت این است که گیرنده‌های موجود، در وضعیتی باشند که بتوانند علانم و رموز منتشره موجود را دریافت کنند و سپس آنها را به امور ملموس که قابل فهم و شناخت باشد تبدیل نمایند.

قرن حاضر را می‌شود بحق قرن تبدیل علانم به امور واقع نامگذاری کرد. کار تمام دستگاه‌های مختلف ارتباطی از قبیل رادیو و تلویزیون، رادار، کامپیوتر، تلفن و فکس، فرستنده‌های مختلف و... همه این است که اطلاعات داده شده موجود را به صورت علانم در می‌آورند و آن علانم را به نقاط مختلف جهان پراکنده می‌سازند. سپس دستگاه‌های گیرنده‌ای در سایر نقاط، این علانم را مجدداً می‌گیرند و با کار روی آنها باز آنها را به امور ملموس و قابل شناخت ما تبدیل می‌کنند و ما بدین طریق از وجود آنها استفاده می‌کنیم.

اگر علانم و اطلاعات وجود نداشته باشند، هیچ دستگاهی قادر نخواهد بود که عملی انجام دهد و کمکی به ما نکند. پس شرط اول استفاده از وجود آنها، این است که اطلاعات و

علائم بطور مستمر منتشر و پراکنده شوند تا این دستگاهها قادر شوند آنها را برای استفاده و شناخت ما به امور ملموس تبدیل کنند. قسمت اعظم شناخت امروزی انسان از فضای لایتنهای، منظومه شمسی و سایر منظومه‌های شناخته شده از طریق ارسال همین علائم به زمین و جو آن است. خورشید و کلیه منظومه‌ها بطور مستمر و خستگی‌ناپذیر از طریق ارسال علائم مختلف بصورت امواج، ما را در جریان چگونگی و کم و کیف خود قرار می‌دهند و هر اندازه که دستگاههای گیرنده روی زمین حساستر، دقیقتر و پیشرفته‌تر باشند، اطلاعات بدست آمده بیشتر و دقیقتر خواهد بود.

مجموعه کائنات دانم ناگزیر از ارسال و پراکنده کردن علائم در مورد وضعیت کمی و کیفی خود در اطراف فضای لایتنهای هستند و این عمل ارسال علائم بصورت خودکار انجام می‌گیرد. اینکه ما چقدر و تا کجا قادریم که این علائم و اطلاعات منتشره را بگیریم و به پدیده‌های قابل شناخت تبدیل بگردانیم، مسئله جدی و اساسی همه محققین در زمینه‌های مختلف است. بنابراین هر علامت مشخصی، بیان کننده يك واقعیت ملموس و حقیقی است. فکر نکنید که مطالبی که ذکر شد، فقط در زمینه علوم دقیقه صادق است. در مورد مسائل اجتماعی و انسانی نیز مسئله به همین صورت انجام می‌پذیرد و این علائم است که در زمینه‌های مختلف مسائل اجتماعی و انسانی به اطراف پراکنده می‌شود و همین اطلاعات و علائم منتشره وسیله گیرنده‌های انسانی، بصورت ملموس واقعی تبدیل می‌گردند.

انسانها ناگزیر از پخش علائم در مورد خود و مسائل اطراف خود هستند. گروههای مختلف اجتماعی، احزاب، شخصیتها، سارقین، قاتلین، قاچاقچیان و... بوسیله بروز علائمی که بطرق مختلف - آگاه و ناآگاه - از خود به اطراف پراکنده می‌کنند، ما را نسبت به وضعیت خود آگاه می‌سازند. و ما از طریق دریافت این اطلاعات و علائم به طرز تفکر آنها، روش‌هایشان، خواسته‌ها و آمال و آرزویشان پی می‌بریم. اطلاعات و علائم همیشه وجود دارند، مشکل ما، مشکل نبود علائم و اطلاعات نیست، بلکه مشکل، ناقص و ناتوان بودن گیرنده‌ها و گرفتن به موقع علائم و یا تبدیل کردن به موقع آنها به امور ملموس واقعی است. برای انسان اسیر دربند هوا و هوسهای مادی و معنوی، مشکل خود وی است و این مشکل خود باید حل بشود تا انسان قادر گردد علائم را به موقع گرفته و به موقع تبدیل به امور واقع بگرداند. مسئله گرفتن علائم يك امر تازه‌ای نیست و بسیاری از جمله ملای رومی در قرن هفتم آنرا گوشزد اهل خرد کرده است.

تو دو دیده فرو بندی و گویی: روز روشن کو؟
 زند خورشید بر چشمت که اینک من، تو در بگشا
 از این سو می کشانندت، و زآن سو می کشانندت
 مرو ای ناب بادردی، به پرزین درد، رو بالا
 هر اندیشه که می پوشی درون خلوت سینه
 نشان و رنگ اندیشه زدل پیداست بر سیمای
 ضمیر هر درخت ای جان، ز هر دانه که می نوشد
 شود بر شاخ و برگ او، نتیجه شرب او پیدا
 زدانه سیب اگر نوشد بروید برگ سیب از وی
 زدانه تمر اگر نوشد، بروید بر سرش خرما
 چنانک از رنگ رنجوران طیب از علت آگه شد
 ز رنگ و روی چشم تو به نیت پی برد بینا
 ببیند حال دین تو بداند مهر و کین تو
 ز رنگت، لیک پیراند، نگرداند ترا رسوا
 نظر در نامه می دارد، ولی بالب نمی خواند
 همی داند کزین حاصل چه صورت زایدش فردا
 و گر برگوید از دیده بگوید رمز و پوشیده
 اگر درد طلب داری بدانی نکته و ایما
 و گر درد طلب نبود صریحا گفته گیر این را
 فسانه دیگران دانی حواله می کنی هر جا

زیرکترین، باهوشترین و مرموزترین فرد، قادر نخواهد بود که از اعمال و رفتار خود، نحوه تفکر، روشهای عملی و خواسته‌ها و آمال و آرزوی خود، هیچ علانمی از خود بروز ندهد، اگر چنین می‌بود هیچ عملی قابل کشف و بررسی نبود و کارآگاهان، وکلاء، نظامیان، روشنفکران و... قادر به کشف و انجام عملی نبودند. بروز علانم وسیله همه مردم اجتناب‌ناپذیر است. اختلاف در نوع علانم و نحوه ارسال آن است. ارسال علانم و نحوه و

نوع آن به سادگی و پیچیدگی انسان‌ها بستگی دارد. انسان هر چه پیچیده‌تر باشد علانمی که از خود بروز می‌دهد و به اطراف می‌پراکند، پیچیده‌تر و گرفتن آن علانم و تبدیل آنها به امور ملموس نیز بهمان میزان مشکلتر است. بعضی‌ها علانم مختلفی را که از خود بروز می‌دهند، به صور مختلف بهم در می‌آمیزند و با علانم اعمال دیگر بهم اتصال می‌دهند، که گیرنده‌ها کمتر قادر باشند، دقیق از طریق آنها پی به ماهیت آن اعمال و یا پدیده ببرند. مسئله و ایراد کار در گیرنده‌ها است و نه در نبود اطلاعات و علانم.

اولین و قدیمی‌ترین دستگاه گیرنده اطلاعات و تبدیل آن به پدیده‌های ملموس قابل شناخت مغز انسان است. کار بس شگرف و فوق العاده پیچیده مغز انسان، گرفتن مستمر اطلاعات و علانم پراکنده شده در محیط اطراف خود و ذخیره و دسته بندی کردن آنهاست و سپس هر علانم را در دسته و جای مخصوص خود قرار می‌دهد و به تجزیه و تحلیل آن می‌پردازد و در نتیجه آن علانم را به صورت امور ملموس قابل شناخت در می‌آورد. اگر به هر دلیلی دستگاه گیرنده انسان با پوششهایی پوشیده شده باشد در اینصورت باز دستگاه گیرنده علانم را می‌گیرد، اما آنها را در نظر صاحب دستگاه تبدیل به آن اموری که هم رنگ و هماهنگ با آن پوششها است می‌کند، یعنی آنها را بصورت اموری که شخص صاحب گیرنده در طلب و آرزوی آنهاست در می‌آورد و نه حقیقت آن پدیده.

هنگامی که مغز انسانها دچار نقص و بیماریهای مختلف نشده است، قادر است که علانم و اطلاعات را درست و صحیح بگیرد و پس از کار بر روی آنها، نتیجه‌اش را به صورت پدیده‌های قابل شناخت در اختیار انسان قرار دهد و به میزانی که انسان دچار بیماریهای مختلف روحی، اخلاقی، شخصیتی، خودخواهی، غرور و... شد، به همان میزان از قدرت گیرنده‌اش کاسته می‌گردد. درست نظیر يك عیب و نقصی که يك دستگاه ارتباطی پیدا می‌کند قادر به گرفتن به موقع علانم و اطلاعات و کار بر روی آنها نمی‌گردد و لذا با وجود اطلاعات و علانم اطراف خود و روبرو شدن با آنها، یا گیرنده‌اش از کار می‌افتد و یا گیرنده کار خود را انجام می‌دهد و علانم را دریافت می‌کند ولی قسمتهای دیگر دستگاه که وظیفه شان کار بر روی علانم دریافت شده و دسته بندی آنها و تبدیل به موقع آن علانم به پدیده‌های مخصوص به خود است، دستگاه از عمل خود عاجز می‌گردد و با وجودی که مغز انسان علانم را گرفته و در خود ذخیره کرده است قادر به تبدیل آن علانم به پدیده‌های قابل شناخت نمی‌گردد و شما از هویت واقعی آن پدیده مطلع نمی‌شوید، ولی به محض اینکه

بر اثر عواملی بعضی از آن عیب و نقصها بر طرف گردید، ناخودآگاه مغز شما همه وظایف خودش را انجام می‌دهد و اطلاعات و علائم ذخیره شده را تبدیل به پدیده‌های قابل شناخت کرده و در اختیار شما قرار می‌دهد و شما پی می‌برید که آن پدیده چگونه بوده است و چرا شما در موقع خود متوجه کم و کیف آن پدیده نشده‌اید. همه اینها به خاطر وجود بیماریهای مختلفی است که به مثابه وجود عیب و نقص در دستگاه اطلاعاتی انسان عمل می‌کند و مانع از انجام وظایف دقیق آن می‌گردد. به میزانیکه آن عیب برطرف می‌شود، مغز انسان نیز به همان میزان نتیجه اطلاعات و علائم مکتسبه را به صورت ملموس در اختیار انسان قرار می‌دهد.

در مورد شناخت پدیده انقلاب و آقای خمینی سیاستمداران و روشنفکران و... دچار چنین مشکلی شده بودند که با وجود علائم زیادی که از جانب آقای خمینی و سایر روحانیون دست اندرکار پخش می‌شد که بعضی از آنها به صورت علائم غیر صریح، بعضی به صورت ایما و اشاره و بعضی دیگر کاملاً به صورت آشکار بیان می‌شد و عمل می‌گردید، گیرنده‌ها یعنی همان مغز انسانها بر اثر همان عیب و نقصها، قادر به انجام تمام وظایف خود نبود و این است که شما ملاحظه می‌کنید هنگامی که بسیاری از کسان، امروز به عقب بر می‌گردند و مسائل را برای خود مرور می‌کنند، مرتب می‌گویند آقای خمینی در فلان موقع چنین گفت و یا چنان کرد و منظورش از طرح آن مسائل چنین و چنان بوده است.

سعی می‌کنم با ذکر شواهد و مثالهایی مسئله روشن‌تر شود. به نظر می‌رسد با روشی که آقای خمینی پیش و پس از پیروزی انقلاب در پیش گرفته بود، خیلی مشکل نبود که با گرفتن آن علائم و اشارات فهمید که نظر وی در مورد دکتر محمد مصدق و دکتر شریعتی چیست؟ و یا چه تصویری از حکومت آینده اسلامی دارد و چه می‌خواهد بسازد؟ همه علائمی را که نیاز داشت این پدیده‌ها را فهمید آقای خمینی هر از گاهی بیان کرده بود. بر بسیاری از آنها آشکار شده بود که آقای خمینی از مخالفین سرسخت دکتر مصدق و نیز مخالف دکتر شریعتی و... است. اینکه طرفداران شریعتی و مصدق یعنی ملیون و روشنفکران مذهبی و نیز سیاستمداران ملی این پدیده را دقیق نگرفتند و بعضی مواقع هم که کاملاً آشکار بود، آن را نادیده گرفتند و به توجیه آن پرداختند، مسئله‌ای دیگر است که راز و رمز آن را باید در جاهای دیگر جستجو کرد و بر خود آنها است با خود و ملت از روی صفا و صمیمیت برخورد کنند و کم و کیف مسئله را برای ملت آشکار سازند.

خمینی و دکتر مصدق

آقای خمینی از طرفداران آقای کاشانی و بنا به قول مرحوم مجتهد و فیلسوف مهدی حائری، به لحاظ مشی سیاسی پیرو آیت الله بهبهانی (۴۳۴) و از مخالفین سرسخت دکتر مصدق بود و تا هنوز آب کاملاً به آسیابش نیفتاده بود سعی می‌کرد که از مطرح کردن نام مصدق و حکومت ملی خودداری کند. با وجود این حرکات و اعمال او غیر مستقیم نشان می‌داد که علاقه‌ای به مصدق و حکومت ملی ندارد، این عقیده خود را که حتی در زمان حکومت مصدق و ملیون، مذهب‌یون را مورد سوء استفاده قرار داده‌اند را انکار نمی‌کرد. با مراجعه به دو کتاب "کشف اسرار" و "ولایت فقیه" (حکومت اسلامی) کاملاً آشکار می‌شود که حرف آقای خمینی در مورد اداره جامعه و مردم و شرکت مردم در اداره کشور خود و حدود و ثغور آزادی‌ها، از مقوله‌ای دیگر است و با حکومت ملی و دموکراسی در تقابل است. بالاخره با وجود پرهیز از نام مصدق و حکومت ملی، برای بعضی‌ها در مورد مصدق در پاریس سنوال پیش می‌آمد. روزی نظر آقای خمینی را مستقیم در نفلوشاتو خواستار شدند. در آن روز او تلویحی مخالفت خودش را با او ابراز داشت و به مرور که به قدرت مطلق نزدیک می‌شد، نظر واقعی خودش را بهتر آشکار می‌کرد. آقای خمینی مرحله به مرحله به نظر واقعی خودش به مصدق نزدیک می‌شد. در مصاحبه‌ای با خبرنگار روزنامه یونانی (۱۳۵۷/۸/۱۵) (قوزیها) که پرسید: مقام و موضع مرحله جدید مبارزات خلق ایران نسبت به زمان دکتر مصدق چگونه می‌بینید؟ در جواب چنین پاسخ داد:

"مبارزات کنونی ایران یک حرکت کاملاً اسلامی است و در جهت تغییر کامل نظام شاهنشاهی و استقرار حکومت اسلامی می‌باشد." (۴۳۵)

باز در تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۷، که دکتر جیم کوکلی استاد دانشگاه روترکز آمریکا از آقای خمینی سنوال کرد که: "نظر حضرت‌عالی نسبت به جبهه ملی چیست" آقای خمینی در پاسخ گفت: "من نظر مثبتی ندارم و نفی‌اش هم نکرده‌ام" (۴۳۶)

در مرحله بعد در تاریخ ۱۳۵۷/۱۱/۸، طی یک سخنرانی که در مورد نقش اجانب در ایجاد وابستگی و رهایی از سلطه ابرقدرتها ایراد کرد، در مورد دکتر مصدق چنین گفت:

تا حالا ما گرفتار لاف و گزافهای مجبرضا خان بودیم به صورت شاهنشاهی اعلیحضرت آریامهری، حالا گرفتار ملیت و آزادی و این حرفها هستیم، سر قبر دکتر مصدق برویم و... عرض کنم... از این حرفها.... ما نه آن را باور کردیم، نه اینها را باور می‌کنیم. ما خوش باور نیستیم، چه کنیم. ما می‌بینیم همان بساطی که در زمان مجبرضاخان شاه سابق بود، حالا هم دارد اجراء می‌شود، همان‌ها آنوقت آدم می‌کشند، حالا هم آدم می‌کشند، آنوقت غارت می‌کردند، حالا هم غارت می‌کنند". (۴۳۷)

در سخنرانی خود در تاریخ ۱۳۵۸/۳/۳، در جمع فرهنگیان و دانشجویان عضو انجمن اسلامی دانشکده ادبیات اهواز يك مرحله پا را فراتر گذاشت و چنین گفت:

"اسلام نباشد هرچه می‌خواهد باشد، اینها سرپوش می‌خواهند بگذارند روی مقاصد خودشان، آن مقاصدی که بر خلاف مسیر ماست، با اسم يك نفری که ملی است، مسیر ما مسیر نفت نیست، نفت پیش ما مطرح نیست، ملی کردن نفت پیش ما مطرح نیست، این اشتباه است ما اسلام را می‌خواهیم، اسلام که آمد نفت هم مال خودتان می‌شود. مقصد ما اسلام است، مقصد ما نفت نیست، اگر يك نفر نفت را ملی کرد اسلام را کنار بگذاریم، برای او سینه بزنیم." (۴۳۸) و بالاخره آخرین حرف خود در مورد دکتر مصدق در تاریخ ۱۳۵۹/۴/۲۹، در يك سخنرانی که در جمع شورای عالی قضایی ایراد کرد، ابراز داشت:

"... و آقای بنی‌صدر باید امثال اینها را معرفی به مجلس نکند و اگر کرد، مجلس رد بکند و هیچ اعتنا نکند الا اینکه وزیری باشد که کار آمد باشد، اسلامی باشد، مسالحه کار نباشد، انقلابی باشد تا يك مملکتی دستمان باشد. اگر بنا باشد اینطوری باشد باید عزای جمهوری را بگیریم، عزای اصل همه مسائل را بگیریم. آقایان سر يك ملی شدن چیز، امروز دیدید که التماس می‌کنند که بگذارید يك قدری بگذرد ببینیم ملی چطوری است. ما چقدر سیلی از این ملیت خوردیم. من نمی‌خواهم بگویم که در زمان ملیت، در زمان آن کسی که اینهمه از آن تعریف می‌کنند، چه سیلی به ما زد آن آدم، من نمی‌خواهم بگویم که طلبه‌های مدرسه فیضیه را به مسلسل بستند در آن زمان، همان طوری که در زمان پهلوی بستند که من و آقای حائری بالای سر این جوانهایی که از مدرسه فیضیه به تیر بسته شده بودند و اطباء جرأت نمی‌کردند که بنویسند این زخمی شده است بروند کنار اینها، بروند گم بشوند، اینها، اینها منحل باید باشند. ما نمی‌توانیم تحمل کنیم به اینکه هر کس هر جوری دلش می‌خواهد خیر من دلم می‌خواهد که حالا دموکرات باشد، من دلم می‌خواهد که حالا ملی باشد، من دلم می‌خواهد

که ملی و اسلامی باشد" ما از اینها ضربه خورده‌ایم، ما اسلام را می‌خواهیم، غیر اسلام را نمی‌خواهیم، مجلس باید اسلامی باشد،... (۴۳۹)

به وضوح دیده می‌شود که آقای خمینی در مراحل مختلف که هر کدام تکمیل‌کننده یکدیگر هستند نظر نهایی خودش را آشکارا نسبت به مصدق و حکومت ملی اعلام داشته است و آخرین مرحله که مکمل همه آنهاست، مصدق را هم شأن و هم مرتبه پهلوی قرار داده، بلکه بدتر از او مصدق را کسی می‌داند که جو سانسور و خفقان برقرار کرده و آدم می‌کشته است (۲۹/۴/۵۹) یادداشت بنی‌صدر:

"در باره مصدق، در نفوشاتو دکتر یزدی به او گفت، شما باید از مصدق تجلیل کنید. گفت نمی‌توانم از او اسم ببرم. گفتم: شما چطور نمی‌توانید از او اسم ببرید؟ او به شما نیاز ندارد. شما به او نیاز دارید. شما باید بگویید هویت سیاسی شما چیست؟ و.... بعد از نماز مغرب و عشاء از او اسم برد و ستایش کرد." (۴۴۰)

با پنیرش این مطلب که آقای خمینی با فشار شما و آقای دکتر یزدی یکبار جبراً از مصدق نام برد و ستایش کرد، بوضوح می‌رساند که وی از مخالفین سرسخت دکتر مصدق بوده است. ثانیاً آقای خمینی جوری عمل کرده است که این ستایش و نام بردن از دکتر مصدق جایی منعکس نشود و نشده است و این اولین بار است که شما بعد از گذشت ۲۲ سال آنرا بازگو می‌کنید. به نظر نگارنده غالب ما روشنفکران و ملیون باید بپذیریم که در يك برهه‌ای کوتاه از زمان خط مصدق بعنوان هویت سیاسی میهن پرستان و استقلال طلبان را فراموش کردیم و نه اینکه نمی‌فهمیدیم که آقای خمینی موافق مصدق نیست. در مورد مصدق نظر آقای خمینی آشکار است.

بهرحال اینها نظراتی بود که به طور علنی آنها را اعلام داشته بود و در آنها از علائم مختلف استفاده شده بود، گاهی با ایما و اشاره و گاهی با کنایه و غیر مستقیم و زمانی هم آشکار و مستقیم به مصدق حمله کرده بود، اینها بغیر از نظراتی است که در جمع خودی‌ها عنوان می‌کرده است و یا حتی دیگران را تحت فشار قرار می‌داده که شعار حکومت ملی و این قبیل مسائل را رها کنند. از جمله اینکه تا آخرین روزهایی که در پاریس بود، با فشار وی و دیگران شعار خیرنامه جبهه ملی سوم که عبارت بود از: "استقرار حکومت ملی هدف جبهه ملی ایران است" در آخرین شماره اینچنین تغییر پیدا کرد: "استقرار حکومت

ملی هدف جبهه ملی ایران است." "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی خواست ملت ایران است" و من فکر می‌کنم این تغییر شعار و اضافه کردن این شعار استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی خواست ملت ایران است" به شعار قبلی چیزی جز فشار آقای خمینی و دیگران نبوده است. زیرا هنگامی که به پاریس آمد، شعار حکومت اسلامی بشدت مطرح گردید و در داخل و خارج از کشور بحث حکومت اسلامی همه گیر و فضای اجتماعات را پر کرده بود که هدف نهضت ما تشکیل حکومت اسلامی است. از مدتی قبل زمزمه‌هایی علیه جبهه ملی از طرف بخشی از دانشجویان مسلمان خارج از کشور، آشکار و نهان آغاز شده بود. با آمدن آقای خمینی به پاریس و اعلان هدف حکومت اسلامی، این زمزمه‌ها شدت بیشتری پیدا کرد.

از یکطرف بچه‌های اتحادیه انجمنهای اسلامی اروپا، آمریکا و کاتادا در مورد شعار جبهه ملی سوم "استقرار حکومت ملی هدف جبهه ملی ایران است"، سؤال مطرح کرده و بحث می‌کردند: حال که همه ملت ایران خواهان حکومت اسلامی است، چرا شما شعار خود را عوض نمی‌کنید و آنرا با شعار مردم هماهنگ نمی‌سازید. آقای بنی‌صدر پاسخ داد: حکومت ملی وجه اجرایی حکومت اسلامی است و مغایر با آن نیست. باز بچه‌ها می‌گفتند: چرا مستقیم نگوئیم حکومت اسلامی؟ آقای بنی‌صدر استدلال می‌کرد: حکومت ملی هم اسلامی است و باید گفت حکومت ملی برای اینکه متکی به آراء مردم باشد. حکومت اسلامی بدون ملی می‌شود عربستان سعودی. چون حکومت اسلامی بدون استقلال و آزادی، تبدیل به دیکتاتوری مذهبی می‌شود و برای جلوگیری از بوجود آمدن دیکتاتوری لازم است که شعار حکومت ملی که مغایر با حکومت اسلامی نیست و وجه اجرایی آن است، تأکید بیشتری بکنیم. از طرف دیگر روحانیون و نزدیکان آقای خمینی و خود وی نسبت به این شعار حکومت ملی اعتراض می‌کردند و چون قریب به اتفاق مجامع آنروز آقای بنی‌صدر را مسنول جبهه ملی سوم می‌شناختند، سیل اعتراضها به سوی وی سرازیر بود و در همه جا و بین دوست و دشمن مورد سؤال واقع شده بود و چون آنزمان خودش نیز بعنوان ایدئولوگ و تنوریسین حکومت اسلامی مطرح بود، مشکل وی چند برابر شده بود. بویژه که آقای خمینی فشار می‌آورد که شعارها باید واحد باشد و همان حکومت اسلامی باشد. برای رهایی از مشکلات بوجود آمده، شعار بدانگونه تغییر کرد.

یادداشت آقای بنی‌صدر: "بنظر شما خواست مردم نبود، و یا در نظر ما حکومت اسلامی

غیر از آزادی و استقلال بود؟". در اینکه به نظر آقای بنی‌صدر و همگی دوستان و همکاران ایشان حکومت اسلامی غیر از آزادی و استقلال نبود، جای مناقشه نیست و در همین رابطه آن را از زبان وی نقل کردم. منظور از ذکر این رویداد، نشان دادن چگونگی جو فشار و... در آن روز است. (۴۴۱)

مخالفت با مصدق، اگر مخالفت با يك شخص تلقی می‌شد، چندان جای ایراد نبود. اما مخالفت با وی که مظهر استقلال‌طلبی و آزادیخواهی ملت ایران است، به معنای مخالفت با آزادی و استقلال‌طلبی است. مصدق بارها گفته بود:

"من در این دنیا به دو چیز عشق می‌ورزم، مادرم و ایران وطنم..." (۴۴۲)

و به خاطر این عشق به وطن بود که در تمام طول عمر نسبت به سرنوشت کشورش احساس مسئولیت می‌کرد. به این علت هنگامی که با کوشش و رایزنی با حسین نواب وزیر مختار ایران در هلند پروفیسور رولن استاد دانشگاه و رئیس سابق سنای بلژیک و کالت ایران را قبول کرد و مصدق تمام اسنادی را که از ایران با خود آورده بود به وی داد تا در لایحه دفاعیه از آنها استفاده کند. هنگامی که شب سوم گذشت و از رولن خبری نشد، مصدق خوابش نمی‌برد و چون پسرش همیشه مراقب حالش بود، نگران از اینکه مبادا پدرش مریض شده باشد، بیدار مانده بود. مصدق نیز که متوجه بیدار ماندن غلامحسین شده بود، می‌گوید:

"غلام بیداری؟ گفتم، بله. آنگاه چراغ را روشن کرد و گفت: پس بلند شو حرف بزنیم. گفتم: پدرجان چرا نمی‌خوابید؟ فردا کار دارید، باید خودتان را خسته نکنید. گفت: خیالم ناراحت است. من مدارکی را که درباره تعدیات و مداخلات انگلیسها در امور ایران برای ارائه به دادگاه با خود آورده‌ام، تحویل رولن دادم. اگر سراغ رولن بروند و اسناد را بدزدند،... یا بهر صورت او را راضی کنند و اسناد را بگیرند، آن وقت چه بکنیم، چه خاکی بر سرمان بریزیم؟... به نظر من کار درستی نکردیم، ما نباید اسناد را یکجا، به يك فرد خارجی که دو دفعه فقط او را دیده‌ایم، می‌دادیم. درست است که حسن شهرت دارد، استاد دانشگاه است، سناتور بوده است، اما او هم بالاخره بشر است. ممکن است وسوسه شود و فریب بخورد. من خیلی ناراحتم، اگر به خاطر این اشتباه از این دادگاه محکوم شویم و انگلیسی‌ها بهر طریق برنده شوند، مبارزات ملت ما شکست می‌خورد و من مسئول آن هستم. در این موقع

به گریه افتاد و افزود: غلام، اگر چنین اتفاقی روی دهد، من روی بازگشت به ایران را ندارم." (۴۴۳)

و یا در واپسین روزهای زندگی وقتی بیماریش شدت گرفت، مصدق حاضر نشد حتی برای معالجه خاک وطن را ترك کند. فرزندانش بدون اجازه او کوشش کردند که وسایل مسافرت او را به خارج برای معالجه فراهم کنند، اما موفق به جلب موافقت رژیم شاه نشدند ولی با آمدن پزشکان خارجی به بالین او در تهران موافقت شد.

هنگامی که مطلع شد فرزندانش ممکن است پزشکی از خارج به بالینش آورند، گفت: "العنت خدا بر من و هر کس دیگر که در این زمان خرج چندین خانوار این مملکت فقیر را صرف آوردن دکتر از خارج بنماید. من خاک پای این ملتّم و مقدرات من از مقدرات او جدا نیست. هر امکانی که در داخل کشور برای معالجه وجود داشته باشد برای من کافی است. بعلاوه آوردن دکتر از خارج توهمین به اطباء ایرانی است و من حاضر به این توهمین نیستم." (۴۴۴)

مصدق با بیان تڑ موازنه عدمی (منفی) و کاربرد آن در تمام دروان طول عمر در رابطه با قدرت‌های سلطه گر خارجی و داخلی است که مصدق، مصدق است و از این نگاه است که مخالفت با وی معنا و مفهوم ضد آزادی و استقلال پیدا می‌کند و الا انتقاد به عمل يك شخص همیشه قابل نقد و بررسی است و مصدق نیز از آن مبری نیست. با ذکر نظر دکتر محمد مصدق در مورد آقای خمینی از زبان آقای بنی صدر، این قسمت را به پایان می‌بریم:

«یادم نیست چند روز بعد از ۱۵ خرداد بود، مصدق نوار سخنان آقای خمینی را گوش کرده بود. شجاعت او را ستوده بود و اظهار امید کرده بود که این تجربه نیز مثل تجربه‌های قبلی از آب در نیاید. گفته بود، تجربه طولانی ما اینست که آقایان روحانیان تا به آخر نمی‌آیند و اگر هم بیایند و آخر سر خراب می‌کنند. این بیم، تنها بیم مصدق نبود، مصدق تجربه يك قرن بود. در این قرن روشنفکران هر نوبت از وحدت زیان کرده بودند، چرا که روحانیان شاخص حرکت، یا براه سازش رفته بودند و یا از بیان و قرار عدول کرده بودند.» (۴۴۵)

خمینی و دکتر شریعتی

آقای خمینی نظر مثبتی نسبت به دکتر شریعتی و فعالیت‌های وی نداشت. ولی چون می‌دانست که او در بین جوانان و دانشگاهیان و بعضی از اقشار دیگر ملت طرفدارانی پیدا کرده است و به خصوص در بین نسل جوان - در داخل و خارج از کشور - از محبوبیتی برخوردار است، سعی می‌کرد که از مطرح کردن نام وی خودداری کند و از کنار آن بگذرد، با وجود این بر کسانی که اهل بصیرت بودند آشکار بود که آقای خمینی نظیر اکثر روحانیون و مراجع دیگر مخالف آقای دکتر شریعتی است. و این مخالفت وی با دکتر شریعتی در چند موضع اجباری که نسبت به آقای شریعتی اتخاذ کرد کاملاً آشکار است:

هنگامیکه اختلافاتی بین روحانیون و دانشگاهیان مطرح شد آقای خمینی در تاریخ ۹/۸/۵۷ در يك سخنرانی در نجف که در مورد لزوم اتحاد بین مسلمانان ایراد کرد، می‌گوید: "دشمن همیشه برای اختلاف يك چیزی را به میان می‌آورد که مردم را از وحدت باز دارد."

و از کتاب شهید جاوید و کشتن شمس آبادی مثال می‌آورد و بعد مسئله را وصل به دکتر شریعتی می‌کند و می‌گوید:

"... آنها می‌ترسند که مبدا در این اجتماعات چه بشود، يك همچنین مطلبی را پیش می‌آورند، يك قدری کهنه می‌شود يك چیز دیگر پیش می‌آورند "علی شریعتی" چقدر قوای ما را...، قوای اسلام را تحلیل بردند و همه را به هم متوجه کردند و همه قدرتها را کوییدند، برای اختلاف بین اهل منبر، داد و قال، اهل محراب چه دانشگاهی چه و دانشکده چه." (۴۴۶)

بعد از اینکه دکتر شریعتی در لندن در مرداد ۱۳۵۶ مرحوم شد (۴۴۷)، اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، آمریکا و کانادا، همه اعضاء و واحدهای رسمی و غیر رسمی خود را بسیج کرد و از آنها خواست که تلگرافهای تسلیتی به مناسبت این مصیبت بزرگ برای آقای خمینی ارسال دارند. با این تصمیم سیل تلگرافهای تسلیت از سراسر اروپا، آمریکا و کانادا به سوی آقای خمینی سرازیر شد. در آن زمان همه در داخل و خارج از کشور انتظار داشتند که آقای خمینی در رابطه با این مصیبت اطلاعیه‌ای بدهد و

طی آن از فعالیتها و زحمات آقای دکتر شریعتی قنردانی بعمل آورد و همچنانکه در بین علماء و مراجع مرسوم است، هنگامی که يك روحانی تا حدودی از اسم و رسمی برخوردار است وقتی از دنیا می‌رود، مراجع و سایر روحانیون به وابستگان وی تسلیت گفته و از فوت وی به عنوان تلمه‌ای به اسلام یاد می‌کنند، در مورد این مرد بزرگ نیز چنین خواهد کرد. اما آقای خمینی بر خلاف انتظار همه نه تنها چنین کاری نکرد، بلکه در پاسخی که آقای خمینی به سیل تلگرافها طی نامه‌ای کوتاه و مختصر که به آقای دکتر ابراهیم یزدی داد، خیلی به سردی از این مصیبت یاد کرد و فقط در يك جمله کوتاه گفت:

"تلگرافهای زیادی از اروپا و آمریکا از طریق اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و انجمنهای اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا از بخشهای مختلف و از سایر برادران محترم مقیم خارج از کشور ایدهم الله در فقد دکتر شریعتی واصل شد و چون جواب تمام آنها از جهاتی میسر نیست و تفکیک صحیح نمی‌باشد از جنابعالی تقاضا دارم تشکر اینجانب را به همه برادران ایدهم الله ابلاغ نمایید." (۴۴۸)

نظر آقای خمینی نسبت به شریعتی از این جواب کاملاً آشکار است، نه تنها حاضر نشده است که از وی تجلیل بعمل آورد، حتی با بی‌احترامی از وی یاد کرده است و تنها به این جمله کوتاه اکتفا کرده است که بگوید "تلگرافهای تسلیت در فقد دکتر شریعتی واصل شد" همین و بس. و حتی آنچنان که مرسوم معمول است وقتی مسلمانی از دنیا می‌رود، همه برایش از خداوند طلب مغفرت و آمرزش می‌کنند. از این هم خودداری کرده است و برای يك چنین مردی نظیر دکتر شریعتی فقط "در فقد دکتر شریعتی" یاد کرده است.

همین دو مطلب مخالفت آقای خمینی را نسبت به دکتر شریعتی آشکار نمی‌کند؟ آقای خمینی نه تنها حاضر نیست کوچکترین کلمه‌ای برای آقای دکتر شریعتی بر زبان جاری سازد، بلکه از فوت او، به کلمه "فقد" بسنده می‌کند و در سخنرانی هم تلویحی از وی به عنوان يك چشمه اختلاف ساز نام می‌برد. آیا با يك چنین مواضعی دوستان و طرفداران دکتر شریعتی نمی‌فهمیدند و درک نمی‌کردند که نظر آقای خمینی نسبت به وی چیست؟ به نظر می‌رسد که بسیاری متوجه این مسئله بوده‌اند.

بت سازی

چون سیستم فکری و ذهنی ملت ما در طول قرن‌ها به نحوی پرورش یافته و خوگرفته است که همیشه آماده‌ایم از میان خودمان و یا خارج از خودمان بتی بسازیم و بعد از آنکه آن بت ساخته شد، به گرد آن طواف کنیم و حل تمام مشکلات خود را از وی خواستار شویم. با وجودی که ما خود را مسلمان و موحد می‌دانیم و اولین وظیفه هر موحدی دوری از خداهای گوناگون عینی و ذهنی و پرستش خدای یگانه است، ولی متأسفانه بر اثر عوامل متعدد و پیچیده‌ایکه جای بحث آنها اینجا نیست، در ما قابلیت ساختن انواع و اقسام بت زیاد است. ما به جای اینکه با توکل به خدای یگانه و ناپیدا و با اتکاء و اعتماد به خود و توانایی‌های خود کوشش کنیم که مشکلات و مسائل را خودمان حل کنیم، خود را ناتوان فرض می‌کنیم و حل مسائل خود را از این و آن می‌خواهیم.

این نحوه تفکر از این منشاء سرچشمه می‌گیرد که در ما قابلیت و آمادگی ساختن بت برای حل مشکل خود بشدت قوی است. بنابراین برای راحتی کار و برداشتن مسئولیت از گردن خود، بهترین وسیله این است که بتی بسازیم و حل مشکل را از وی بخواهیم. از یک چنین آمادگی و نحوه تفکر آقای خمینی و یاران نزدیک وی استفاده کرده و شروع به ساختن بت کردند. من دقیقاً به یاد دارم که بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که آقای خمینی وسیله ساواک بازداشت شد و در خیابان چیدر نزدیک چهار راه قنات (قیطریه) در منزل حاج روغنی در بازداشت بسر می‌برد، این شایعه را پراکنده ساختند که یکی یا چند از خبرنگاران خارجی آمده بودند که با آقای خمینی در مورد نهضت ۱۵ خرداد مصاحبه‌ای انجام دهند. مترجم هم از مأمورین ساواک بوده است. بعد از اینکه شروع به مصاحبه می‌کنند آقای خمینی متوجه می‌شود که مترجم اشتباهی ترجمه می‌کند. ناگهان برمی‌آشوبد و می‌گوید: "من نیاز به مترجم ندارم" و شروع می‌کند خودش به زبان انگلیسی با آنها صحبت کردن. با وجودی که در پاریس حتی وقتی باخبرنگار عربی زبان مصاحبه می‌کرد مترجم لازم بود که حرفهای وی را ترجمه کند. و از این قبیل چیزها زیاد گفته می‌شد.

در گرماگرم انقلاب ناگهان شایع شد که چهره و عکس آقای خمینی را در ماه دیده‌اند و بسیاری قسم می‌خورند که خودشان عکس وی را در ماه دیده‌اند و بر آنها که ندیده‌اند نیز

خورده می‌گرفتند که چرا نتوانسته‌اند ببینند. چنان این شایعه را با قوت و قدرت در سطح جامعه در داخل و خارج کشور همزمان پخش کردند که همه آن را به عنوان يك حقیقت پذیرفتند و کسی هم پیدا نشد و یا جرأت نکرد آشکارا توضیح دهد که اینها خرافه پرستی است و یا این شایعه که آقای خمینی شبها با امام زمان رابطه و تماس می‌گیرد و امام زمان است که به وی می‌گوید چگونه باید عمل کند و چگونه باید مسائل و مشکلات را حل کند، حتی بسیاری از روشنفکران و سیاسیون مذهبی آنرا پذیرفته و پاور کرده بودند و با وجودیکه خود اهل علم و دانش و بحث و فحص بودند، از خود سنوال نمی‌کردند که اگر روال این جهان بر این قرار گرفته است که امام زمان مشکلات ما را حل کند و یاراه حل‌ها را او به ما ارائه دهد، پس دیگر نقش خود ما و این قوانین خلقت برای چیست و بشر برای چه باید دست به تلاش و کوشش و فعالیت بزند و علیه دیکتاتوری‌ها و ظلم‌ها و ستم‌ها به قیام برخیزد؟

در طول مدتی که آقای خمینی در پاریس توقف داشت، من مرتب بین پاریس و برلین سفر می‌کردم و هر بار که به پاریس می‌آمدم، مدتی در آنجا می‌ماندم. در آن ایام بسیاری از ایرانیان از اطراف و اکناف عالم و به خصوص از ایران جهت دیدار با آقای خمینی به پاریس می‌آمدند و دهکده نفلوشتاتو از حالت يك دهکده آرام و خاموش به يك محل پر جنب و جوش و با تحرکی تبدیل شده بود که فکر کنم در طول تاریخ خودش، چنین وضعیتی را بخود ندیده بود و نخواهد دید. سیل سیاستمداران، روحانیون، دانشجویان، خبرنگاران، عکاسان و گزارشگران غالب رسانه‌های گروهی جهان به سوی این دهکده سرازیر بود. و می‌شود گفت که در آن ایام تا حدودی خود پاریس نیز در رابطه با ازدحام خبرنگاران، عکاسان و گزارشگران رسانه‌های مختلف و نیز رفت و آمد سیاستمداران چهره دیگری به خود گرفته بود.

من در طول مدتی که در پاریس اقامت داشتم با کمک دوستانی که بعدها به بنی‌صدری مشهور شدند به رتق و فتق بعضی از امور در رابطه با انقلاب می‌پرداختم و اغلب اوقات با دوستان آقای بنی‌صدر و در منزل ایشان بودم و گهگاهی هم از میهمانان آقای بنی‌صدر که اغلب از روحانیون، دانشجویان، خبرنگاران و... بودند و از نقاط مختلف به پاریس آمده بودند، طبق سنت ایرانی خودمان در درست کردن چای، پذیرایی و کمک می‌کردم. اصولاً من در کار منزل و امور پذیرایی يك مقدار بی حال هستم و در خانواده خودم هم

کار پذیرایی اغلب بعهدہ خانم اینجانب بوده است و همسرم در طول حیات زندگی مشترکمان این بار سنگین را به بهترین وجه ممکن به انجام رسانده است. ولی هنگامی که در منزل آقای بنی‌صدر به سر می‌بردم بدون اینکه کسی از من چیزی بخواهد داوطلبانه خودم شروع به پذیرایی کردن از مهمانان کردم و چند روزی که از این کار گذشته بود، روزی بدون اینکه چیزی اظهار کنم، خانم آقای بنی‌صدر (عزرا خانم) وقتی مرا دید، با نگاهی به چهره‌ام، مسئله را در چهره‌ام خواند و گفت: آقای جعفری ببینید شما برای چند روز پذیرایی، از کار خسته شده‌اید و من ۱۵ - ۱۶ سال است که مدام کارم این بوده است و خسته نشده‌ام. یکی از این روزها که فکر کنم پنجشنبه ۲۸ و یا شنبه ۳۰ دیماه ۱۳۵۷ باشد، خبرنگار روزنامه کیهان برای انجام مصاحبه‌ای با آقای بنی‌صدر وارد منزل شد و پس از احوالپرسی در مورد امور جاری مملکت، انقلاب و مسائل نظری و عملی آن با آقای بنی‌صدر به گفتگو پرداخت. در منزل آقای بنی‌صدر اطاق کوچکی بود که به کتابخانه و دفتر کار وی تبدیل شده بود و وی سالیان سال را در آن اطاق کوچک به کار تحقیق و مطالعه و نگارش می‌پرداخت و ما هم که از آلمان به فرانسه می‌رفتیم در همان کتابخانه با وی بحث و گفتگو می‌کردیم و اغلب در همانجا نیز از افراد پذیرایی می‌شد. خبرنگار کیهان که اکنون نامش را فراموش کرده‌ام، ولی وی یکی از خبرنگاران زبده و مطلعی بود و می‌دانست که چگونه باید به آن چیزی که در نظر دارد برسد، با زیرکی خاصی کار خود را در انجام مصاحبه تعقیب می‌کرد.

خبرنگار کیهان مصاحبه و گفتگو را در همان اطاق کوچک - کتابخانه - با آقای بنی‌صدر شروع کرد و در مورد مسایل مختلف مملکتی و نظرات ایشان در مورد حکومت اسلامی، اقتصاد اسلامی، آزادی مطبوعات و قلم و... به گفتگو نشست که قسمتهایی از آن گفتگو و مصاحبه در شماره ۱۰۶۱۸ روزنامه کیهان، یکشنبه، ۱ بهمن ۱۳۷۵ آمده است. خبرنگار در ضمن اینکه از آقای بنی‌صدر سنوآلهای گوناگونی می‌کرد از جمله نظر ایشان را در مورد مبانی حکومت اسلامی خواستار شد. آقای بنی‌صدر در جواب گفت: "طرح تئوریک حکومت اسلامی را من شخصاً تهیه کردم و مبانی و اصولش را هم منتشر کردیم. البته در سال ۱۳۴۷ که مسئله برای اولین بار مطرح شد، آقای خمینی ابتکار کردند و آنرا به صورت درس عنوان کردند و گفتند: " این اساس را مطرح می‌کنم تا اهل فکر بشینند و در باره اصول و فروعش بحث کنند..."

بعد از این آقای بنی‌صدر به بیان اصول حکومت اسلامی پرداخت و گفت که اصول حکومت اسلامی همان اصول دین اسلام و همان پنج اصل اصول دین است. بعد از آن از سیستم اقتصادی و روابط تولید و سرمایه سئوالهایی کرد و آقای بنی‌صدر به پاسخگویی آنها پرداخت. در مورد لزوم ارائه نظریه حکومت اسلامی آقای بنی‌صدر گفت:

"من طرفدار این عقیده هستم که هرگونه سانسور چه با مسایل ذهنی و چه با وسایل عملی و عینی، مخالفت قطعی با اسلام و مخالف نص صریح قرآن است. به نظر ما هر که هر چه می‌خواهد منتشر کند. به همین جهت ما حکومت اسلامی را به بحث می‌گذاریم و از عموم می‌خواهیم که نظریات موافق و مخالف خود را ارائه دهند. نتیجه نهایی بستگی به رأی عموم دارد."

در ضمن این بحث‌ها، خبرنگار کیهان از آقای بنی‌صدر سئوال کرد: این روزها عکس شاه را پایین می‌آورند و عکس‌های دیگری را به جای آن می‌گذارند، نظر شما در این مورد چیست؟ آقای بنی‌صدر گفت: "ما انقلاب نکرده‌ایم که عکس یکی را پایین بیاورند و عکس دیگری را بالا ببرند و جای آن قرار گیرد. مجسمه سازی و تصویر کشیدن در اسلام حرام است و ما انقلاب کرده‌ایم که توحید اساس کار قرار گیرد و ضابطه به جای رابطه حاکم شود."

مصاحبه تمام شد و ما همچنان مشغول بحث و مطالعه و کارهای جاری دیگر بودیم. خبرنگار کیهان از مصاحبه خود گزارشی تهیه کرده و به روزنامه کیهان مخابره کرده بود و روزنامه کیهان هم به طرز ماهرانه‌ای مصاحبه آقای بنی‌صدر را در صفحه اول چنین تیتیر کرده بود:

"بنی‌صدر: با نظرخواهی از موافقان و مخالفان حکومت اسلامی به رأی عمومی گذاشته می‌شود. نباید عکسی را پایین بیاورند و عکس دیگری را بالا ببرند."

بعد از اینکه این مطلب به صورت تیتیر درشت، در صفحه اول روزنامه کیهان در ایران انتشار پیدا کرد، این تیتیر مثل توپ صدا کرد و بلافاصله نمی‌دانم درست یک شب و یا دوشب بعد بود که من باز در منزل آقای بنی‌صدر بودم. بعد از غروب آفتاب تلفن آقای بنی‌صدر به صدا درآمد، گوشی تلفن را برداشتند، گفتند که تلفن از باغ است (منظور باغ نوفل لوشاتو محل اقامت آقای خمینی) و احمد آقا پشت خط است و می‌خواهد با آقای بنی‌صدر صحبت کند. آقای بنی‌صدر گوشی را برداشت و با احمد خمینی شروع به صحبت کرد. ما از لحن

جواب آقای بنی‌صدر متوجه شدیم که اتفاقی افتاده است و مسئله از چه قرار است: احمد آقا از آقای بنی‌صدر پرسید، آقای بنی‌صدر این چه مصاحبه‌ای است که شما کرده‌اید؟ آقای بنی‌صدر در جواب گفت، چه مصاحبه‌ای، چه شده است؟ من با کیهان مصاحبه‌ای کرده‌ام و نظرات خودم را گفته‌ام، حالا چه اتفاقی افتاده است؟ احمد آقا گفت، شما در مصاحبه گفته‌اید که: نباید عکسی را پایین بیاورند و عکس دیگری را بالا ببرند (۴۴۹) آقای بنی‌صدر گفت بله من این را گفته‌ام، مگر چه عیبی دارد و مگر غیر از این است. مگر ما انقلاب کرده‌ایم که عکسهای دیگری را بالا ببریم؟ ما انقلاب کرده‌ایم که توحید اساس کار قرار بگیرد و ضابطه جای رابطه بنشیند. بعد از آن احمد آقا گفت: خیر آقای بنی‌صدر شما متوجه نیستید. "تا بتی نسازی، بتی را نمی‌شود از بین برد" و بدین صورت به آقای بنی‌صدر فشار می‌آورد که هر طور که خودش صلاح می‌داند، مخبر کیهان را دوباره بخواد و حرفش را به نحوی که زنده نباشد تصحیح کند. این مهمترین علامتی بود که در آن روز ظاهر شد و نه ما و نه آقای بنی‌صدر در آن روز به آن توجهی نکردیم و سرسری از روی آن گذشتیم. البته آقای بنی‌صدر آنرا بیشتر به حساب خود احمد آقا می‌گذاشت و نه آقای خمینی. با وجودی که آقای خمینی گهگاهی علامی دال بر مکنونات قلبی خود، بروز می‌داد، کمتر آن علامت موجب آگاهی سیاستمداران، روشنفکران و سایر طبقات مردم از وی می‌شد. به آخرین مورد در نفی نهضت ملی و دکتر محمد مصدق و روشنفکران می‌پردازم:

"در اوایل کار بود. شبی برای دیدن او به مدرسه رفاه رفتم. آقای طالقانی را دیدم، آنجا بود. متن آئین نامه یا اساسنامه (یادم نیست) شورای انقلاب را به من داد. گفت بخوانید، اگر اصلاحی لازم می‌بینید در آن بکنید و حالا که نزد آقای خمینی می‌روید، به نظر او برسانید، تصویب کند به اجراء بگذاریم. من هنوز عضو شورای انقلاب نبودم. متن را خواندم و بعضی اصلاحات در آن بعمل آوردم. متن مقدمه‌ای داشت که نهضت مردم ما از نهضت تنباکو شروع می‌شود. در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ موفق به ملی کردن نفت می‌شود... قیافه‌اش سخت برافروخته شد. فریاد برآورد این نهضت هیچ ربطی به قضیه نفت ندارد. نمی‌گذارم این نهضت اسلامی را که روحانیت رهبری کرده است، به قضیه نفت و مصدق بچسبانند. گفتم در آن نهضت نیز روحانیون شرکت کردند، مراجع بر وجوب ملی کردن نفت فتوی دادند. مردی مثل آیت الله حاج محمد تقی خوانساری مرجع بود و در نهضت فعال بود. در این نهضت نیز روشنفکران زحمت کشیده‌اند. زندانهای شاه را اینان پر کرده بودند و قربانیانش اغلب از اینها بودند. پاسخ داد، خیر هیچکار نکرده‌اند، هر چه کرده است روحانیت کرده

است. به او گفتم در آخرین هفته‌ای که در پاریس بودیم، مزدگانی رفتن شاه را از شما گرفتم. قرار شد با شما همواره با صراحت حرف بزنم. نه تنها معمار وحدت روشنفکر و روحانی شما بوده‌اید و نباید آنچه ساخته‌اید خراب کنید، بلکه بدون روشنفکران قادر به اداره کشور نمی‌شوید و آنها هم حاضر نمی‌شوند از موقعیت همکاری و هموزنی به موقعیت مادونی و فرمانبری توأم با تحقیر، پایین بیایند. گفت، احمد آباد را چه می‌گویید، اینها می‌خواهند انقلابی را که مسلمانان کرده‌اند، بزدند. حرفهای نوه مصدق در احمد آباد، يك كلمه‌اش درباره مصدق نبوده است، همه‌اش درباره دست گرفتن قدرت بوده است که فکر می‌کنند، مفت بدست آنها خواهم داد. خیر نخواهم داد" (۴۵۰)

با توجه به همه نکاتی که خمینی با ایماء و اشاره و یا مستقیم در مورد دکترا مصدق گفته و حتی نکته ای که در فوق بنی صدر ذکر کرده، مشخص است که خمینی در هر مناسبت نظر خود را نسبت به مصدق و ملیون ابراز داشته است. اما اینکه ما نخواستیم و یا نتوانستیم به موقع و در برهه ای از زمان آن را درک کنیم، علت را باید در جای دیگر جستجو کرد.

دو غفلت و یا اشتباه فاحش در سرچشمه انقلاب ۵۷

در این فصل به شناخت کافی نداشتن از روحانیت، بافت روحانیت در ایران در دوران قبل از انقلاب و چند تجربه پرداخت شده است. اما به دو غفلت و یا اشتباه فاحش در سرچشمه انقلاب ۵۷ در باره روحانیت بطور ملموس اشاره ای نشده است و اکنون به منظور تکمیل بحث به دو غفلت و یا اشتباه فاحش که عبارتند از:

یکم: سرایت دادن روش و منش اقلی از روحانیت به کل روحانیت و دوم: توجه نکردن به پیشینه روحانیت و بویژه آقای خمینی، اجمالا پرداخته می شود

یکم: سرایت دادن روش و منش اقلی از روحانیت به کل روحانیت

معمولا ما بسیار از تاریخ و تجربه تاریخی سخن به میان می آوریم. و به خود و دیگران می گوئیم که در امور مختلف با توجه به تجربه تاریخی باید عمل کرد و از آموزش

های تاریخی تجربه گرفت و درس آموخت. اما متأسفانه، در جامعه ما نه در گذشته و نه در حال با وجودی که زیاد از تجربه تاریخی حرف زده می شود، کمتر کسی به دنبال تجربه گرفتن از تاریخ است و هر کسی در پی معشوقه رویانی، تخیلی و ذهنی و یا گروه، حزب و دسته ای خویش. تجربه های تاریخی فراوان و ذیقیمتی در اختیار بوده و هست، اما کیست تجربه گیرند؟ آیا ما در تاریخ مشاهده نکرده ایم که فقها و مراجع در حاکمیت بر مردم و دولتها سهیم و یا خود حاکم بوده‌اند؟ در طول تاریخ و در بین مسلمانان از شیعه و سنی، فقها و علمای دین بخشی از حاکمیت محسوب می‌شده‌اند، اگر چه خود، شاه و حاکم نبوده‌اند، ولی بخشی از حاکمیت در دستشان بوده و تا حدودی شاهان و حاکمان را تحت نفوذ خود داشته‌اند و شاهان و حاکمان از آنها حساب می‌برده‌اند و اگر شاهی و یا حاکمی می‌خواست از نفوذ آنها جلوگیری کند، به نحوی توده عوام را بر آنان می‌شورانیده‌اند و لذا شاه و فقها، لازم و ملزوم یک دیگر بوده‌اند. چون دولت نیازمند مشروعیت بوده و یکی از مشروعیت‌هایی که دولت بدان نیاز داشته، مشروعیت دینی بوده، روحانیان در ازاء دادن این مشروعیت و نقش واسطه میان دولت و رعیت، بخشی از حاکمیت را تصدی می‌کرده و احکام دین را با ایجابات قدرتمداری سازگار می‌کرده‌اند. به عبارت دیگر فقیه بمعنای کسی که اهل فتوی و نامزد ولایت، آنهم ولایت مطلقه باشد، برای اولین بار در دستگاه خلافت اموی و عباسی پیدا شده است و کارش از خود بیگانه کردن دین در بیان قدرت، برای تنظیم رابطه مسلمانان با قدرت و اطاعت محض از دستگاه خلافت و توجیه استبداد فراگیری بوده است. اصل فقه قرآن است که از وحی سرچشمه گرفته و ضد قدرت است. و چون قرآن و وحی ضد قدرت است و ممکن نیست آن را با قدرت هماهنگ کرد. دست به ساختن فقه بریده از قرآن زده شد و این فقه ساخته شده و بریده از قرآن با قدرت پیوند داده شد. به همین علت است که هم پیامبر اکرم(ص) و هم امام علی و امام باقر و صادق(ع) گفته‌اند که هر چه از زبان ما نقل شد که با قرآن موافق نبود و یا مخالف قرآن بود، آن از ما نیست و باید به دیوار زده شود. حال با این فقه موجود ساخته شده بریده از قرآن که برای هر جرم و جنایتی محملی دارد و یا می‌شود ساخت و بر عکس هر ظلم و ستم و ناحقی را حق و شرعی قلمداد کرد.

فقهای قدرتمدار، مردم را به خوی قدرت پرستی سوق داده و خود با قدرت هماهنگ شده و برای مشروعیت دادن به قدرت، احادیث و روایات را اصل، و قرآن را فرع آن قرار

دادند و حتی کنار گذاشتند و یا به قول طباطبائی صاحب المیزان فقه بریده از قرآن (۴۵۱) و یا به قول مطهری فقه بریده از عدالت اجتماعی است (۴۵۲) در صورتی که قرآن باید صحت احادیث و روایات را تصدیق کند و نه اینکه قرآن به احادیث و روایات سنجیده شود. چرا چنین شد؟! زیرا با قرآن قدرت ساخته نمی‌شود، چون خود ضد قدرت است. به این علت است که برای ساخت قدرت بنام دین، فقهای حکومتی و قدرتمدار به سراغ فقه می‌روند و در حقیقت آن را اصل قرار می‌دهند. قدرتهای حاکمه در دوران بنی‌امیه و بنی‌عباسی، بعد از آنکه به نام دین و رسول خدا، حکومت را در دست گرفتند، هر چه خود در دل داشتند و یا آرزو می‌کردند که چنین و چنان باشد، بنام رسول خدا توسط فقهای در خدمت حاکم، در قالب احادیث جعل کردند. جعل احادیث و روایات چنان گسترش و اصل قرار داده شد، که قرآن که در اسلام اصل بود، از متن زندگی خارج گشت و جایش را احادیث و روایات گرفتند که دلخواه قدرت حاکم را برمی‌آوردند و در فقه، روایت جای قرآن را گرفت.

دوم: توجه نکردن به پیشینه روحانیت و بویژه آقای خمینی

در طول تاریخ بخش ناچیزی از روحانیون فقها و مراجع در حکومت دخالت نداشته و یا سهم نبوده‌اند. این تجربه تاریخی از دوران های گذشته، نظیر دوران امویان، عباسیان، صفویان و... تا به امروز وجود داشته است. سرایت دادن این تعداد اقل از روحانیون که نه به خاطر آموزش های فقهی که فطرتاً و ذاتاً طرفدار آزادی و استقلال و حقوق ملت بودند را به تمامی روحانیون تسری دادن، خطر بزرگی در بر داشته و خواهد داشت. زیرا فقه موجود به هر جرم و جنایت و غارتگیری مشروعیت می بخشد و آن را مباح می کند و قادر است که هر حق و عدالتی را ظلم و بی عدالتی جلوه می دهد. سیاسیونی که سبقه دینی داشتند نظیر نهضت آزادی و یا بخشی از اعضای جبهه ملی، اطلاع کافی و شافی از فقه مسلط برحوزه های دینی و مراجع دینی نداشتند و بیشتر علم و اطلاع آن ها از قران سرچشمه می گرفت که با فقه موجود حوزوی در تقابل و بیگانگی بود. این دسته از سیاسیون با سبقه دینی و مذهبی با احادی از روحانیون نظیر آیت الله انجلی، طالقانی، سید رضا زنجانی و... مانوس و مروده داشتند و کمتر با مراجع حوزوی حشر و نشر و یا

مأنوس بودند. و لذا این اقل انگشت شمار روحانیون به کل روحانیون سرایت داده شد. این امر آن ها را از خطر بزرگ غافل کرد که وقتی رهبری سیاسی به گرد یک مرجع تقلید جمع شود، او با آن طرز تفکر و آن روش و منش کار خود را ادامه می دهد و طبیعی است وقتی آب به جوی چنین شخصی افتاد در اولین فرصت از همکاران و همقطاران و همفکران حوزوی خود استفاده خواهد کرد و نه از سیاسیون مذهبی.

از این اشتباه فاحش که بگذریم از پیشینه آقای خمینی علم و اطلاع درستی نداشتند و یا نخواستند که به دنبال پیشینه و طرز تفکر وی بروند و یا لازم نمی دیدند که به دنبال زمینه ای عملی و نظری آقای خمینی بروند و از پیشینه اش با خبر شوند. اگر شما به رفتار تمام دیکتاتورها و متجاوزان به حقوق انسانها، نظیر هیتلر، استالین، مانو، رضاشاه، محمد رضا شاه، خمینی، خامنه ای و سایر دیکتاتورها عالم تحت هر نام و اسمی نگاه کنید، در هر مرحله وقتی مردم و نیروهای آزادیخواه، در برابر آنها عقب نشینی کردند و یا در جای خود ایستادند، آنها یک قدم جلو آمده اند و با قدرت بیشتری زمینه را برای تجاوزهای بعدی خود، هموار کرده اند و به همین نحو عقب نشینی تاکتیکی و خریدن زمان با قدرت بیشتر قدم به قدم به جلو آمده تا این که موفق به استقرار حاکمیت مطلق، دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری ولایت مطلقه فقیه و یا ... شده اند. حال با توجه به این که هیچکس مطلق نیست و همه انسانها نسبی هستند و لاجرم مصون از اشتباه و خطا نیستند، چه باید کرد. آیا بایستی به قول و فعل هیچ کسی اعتنا نکرد و زیر رهبری و مدیریت جامعه زد که در این صورت سنگ روی سنگ بند نمی شود و یا خیر! لازم است که رهبری و مدیریت جامعه مورد پذیرش باشد، اما مراقب بود که از خلال مدیریت و یا رهبری دیکتاتور زانیده نشود؟

اگر بخواهید رهبری و اداره امور خود را به کسی واگذار کنید، همیشه بایستی به عمل شخص، حزب، سازمان و... توجه داشته باشید و نه به حرف آنها. در واگذاری امور به اشخاص در هر موردی بایستی به اعمال آنها توجه شود و نه به حرفهای خوش و زیبای آنها. زیرا همه دیکتاتورها در ابتدای کار با حرفهای زیبا و خوش خط و خال مردم را اغفال می کنند و حتی در دوران دیکتاتوری نیز غالب سخنان آنان زیبا و فریبنده است. کسانی که مسنول اداره امور اجتماع می شوند بایستی تا جایی که ممکن است گذشته آنها مورد بررسی قرار گرفته باشد. چون هیچکس قادر نیست در طولانی مدت طرز تفکر و رفتار و کردار خود را پنهان کند. انسانی که امروز مسئولیت امور مهمی را به گردن می گیرد. اگر

توجه کنید، مشاهده می‌کنید که وی مطابق با طرز تفکر، اندیشه و آرزو و خواسته هایش اگر بتواند عمل می‌کند. انسان ابتداء فکر می‌کند و اندیشه‌اش شکل می‌گیرد و بعداً اگر امکانات با وی یار باشد، آن فکر و اندیشه‌اش را به عمل درخواهد آورد. بنابر این برای واگذاری امور به هر کس، قبل از واگذاری بایستی او را مورد آزمایش قرار دهید. این آزمایش بدین معنا نیست که جلسه امتحانی بگذارید و او را مورد، سؤال و جواب قرار دهید بلکه بدین معنا است که گذشته‌اش را در ترازوی آزمایش قرار دهید و اگر وی از این امتحان پیروز بدر آمد. آنوقت می‌شود امور خود را به او واگذار کنید و این تازه پایان خط نیست بلکه بعد از واگذاری هم باید مواظب بود که در اثر وسوسه‌های مختلف از راه راست منحرف نشود. بنابراین اعتماد به هر کس پیش از آزمایش او زبونی و ناتوانی است. ملاحظه کنید اگر همین یک آزمایش در مورد آقای خمینی عمل شده بود، ما هم اکنون در وضعیت دیگری بودیم. انبوه اطلاعات و داده‌ها در مورد رفتار و طرز فکر آقای خمینی در حوزه قم و بویژه در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت و زمان رهبریت آیت‌الله بروجردی بر حوزه و حتی بعد از واقعه ۱۵ خرداد سال ۴۲، همه حکایت از این دارند که آن چیزی را که وی پی‌اف‌کند، همان است که قبلاً از رفتار و اندیشه وی مشاهده شده بود. در زیر بطور فشرده و مختصر پیشینه و زندگی خمینی از تولد تا مرگ را مطالعه خواهید کرد.

پیشینه آقای خمینی

سید روح‌الله مصطفوی که بعد ها به روح‌الله موسوی خمینی مشهور شد، اول مهرماه ۱۲۸۱ خورشیدی در خمین به دنیا آمد. سید مصطفی، پدر سید روح‌الله روحانی و مجتهد ساکن خمین بود و پدر بزرگش سید احمد هندی بوده است. (۴۵۳) جالب و یا طنز تاریخ اینجاست که وقتی مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات با عنوان «ایران و استعمار سرخ و سیاه» در شماره شنبه ۱۷ دی ۱۳۵۶ با نام مستعار احمد رشیدی مطلق (۴۵۴) منتشر شد. که در آن صریحاً به روحانیت و آقای خمینی اهانت شده بود و آقای خمینی را شخصی ماجراجو، مخالف پیشرفت علم، سرسپرده به استعمار انگلیس و با سابقه مجهول «هندی» قلمداد کرده بود. این مقاله موجی از خشم و انزجار علیه شاه را در سراسر

کشور برانگیخت و موجب سرعت بخشیدن به پیروزی انقلاب و فروپاشی سلطنت در ایران شد. اما بعد از پیروزی انقلاب و مشخص شدن اینکه آقای خمینی هندی الاصل بوده است، صدای احدی در نیامد. و این به خوبی آشکار است که هر عمل و یا سخنی در زمان مناسب خود اثر گذار است و در غیر آن نتیجه عکس دارد. وی دوران ابتدائی حوزوی را در شهر خمین گذرانده و سپس برای ادامه تحصیل به قم مهاجرت کرده و از جمله در درس مرحوم عبدالکریم حائری بنیانگزار حوزه علمیه قم شرکت کرده است. اما بعد از درگذشت مرحوم حائری در بهمن ۱۳۱۵ش، حوزه قم و مرجعیت را سید صدرالدین صدر، سید محمد حجت و سید محمد تقی خوانساری که به آیات ثلاث مشهور شدند، در دست گرفتند. و لذا قم تا حدودی مدیریت و تمرکز خود را از دست داد. و چون مرجعیت عامه یعنی سید ابوالحسن اصفهانی در نجف ساکن بود، نزدیک بود که مرجعیت از قم به نجف دوباره منتقل شود. شاه و حکومت وقت هم در این جهت کوشش می کردند.

آیت الله بروجردی که در آذر ۱۳۲۳ش برای معالجه فتق خود از بروجرد به تهران رفت، صدر و خمینی و بعضی زعمای دیگر از ایشان دعوت کردند که بعد از بهبودی کسالتشان به قم بیایند، و به مدیریت و مرجعیت قم سرو سامانی بدهد. و سر انجام ایشان را راضی کرده و ایشان هم این دعوت را می پذیرد. هنگامی که سید ابوالحسن اصفهانی در ۱۳۲۵ درگذشت، مرحوم بروجردی عهده دار مرجعیت شیعیان گشت و به مدت ۱۵ سال تا فروردین ۱۳۴۰ که رحلت کرد، مرجعیت تام و تمام در ایشان متمرکز بود. با اینکه آقای خمینی هم در دعوت از بروجردی برای آمدن به قم مؤثر بوده است. اما این نگرانی را هم داشته «که سه تا آقا چهارتا بشود، و باورشان هم نمی آمد که بروجردی بتواند کاری از پیش برد ولی بعد که آقای بروجردی به قم آمده بود روزی ایشان می گوید: «آقای بروجردی بیست سال دیر به قم آمد. درس ایشان جوری است که طلبه ها غیر مستقیم بدون اینکه بفهمند می بینند مجتهد شده اند» (۴۵۵)

آقای خمینی در دوران مرحوم بروجردی تا غائله فدائیان اسلام یکی از نزدیکان بروجردی و به نوعی وزیر خارجه اش به حساب می آمد. حتی یکی یا دو بار از طرف بروجردی با شاه ملاقات کرده است. یک باری که در مورد بهائیان به دربار پیش شاه رفته خودش برای حائری نقل کرده و گفته «بله من به اعلیحضرت گفتم که شاه فقید، پدر تاجدار فقید شما این گروه ضاله را داد به طویله بستند... الان هم مردم ایران همان جریان را

از شما انتظار دارند. شاه آهی کشید و گفت: آقای خمینی شما الآن را با آنوقت مقایسه نکنید. آن وقت همه وزرا و همه رجال مملکت از پدرم حرف شنوی داشتند... الآن حتی وزیر دربار هم از من حرف شنوی ندارد» (۴۵۶)

در دوران بروجردی فدائیان به رهبری نواب صفوی (سید مجتبی میر لوحی) در قم با طرح حکومت اسلامی و اجرای دستورات شرع دست به ایجاد آشوب و بلوا زدند و به بروجردی هم گهگاهی اهانت می کردند. آن ها در صدد بودند که بروجردی را وادار به نظریات خود کنند و بروجردی در نهایت آن ها را سر جایشان نشاند و از قم هم آن ها را بیرون راند. آن ها وقتی از بروجردی طرفی نسبتند در سال ۱۳۲۵ به کاشانی پیوستند.

فدائیان در سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۴ با ادعای ایجاد حکومت اسلامی و اجرای قوانین شرع به ترور روی آوردند و تعدادی از جمله کسروی و منشی اش حدادپور، هژیر، رزم آرا، را ترور کردند و ترور سید حسین فاطمی حسین و علا نخست وزیر وقت نا فرجام ماند. اما در دیماه ۱۳۳۴ نواب صفوی و چند نفر از همزمانش به دلیل اقدام به ترور نافرجام حسین علا دستگیر و اعدام شد. آن ها مانیفست و یاکتابی بنام راهنمای حقایق داشتند که به نوعی چیزی شبیه به کتاب حکومت اسلامی آقای خمینی است. راهنمای حقایق، کتاب ایدئولوژیکی حکومت اسلامی بود که توسط سید مجتبی نواب صفوی در اوایل آذر ۱۳۲۹ چاپ شد و در ۱۳۳۲ تجدید چاپ شد. بعد از غیرقانونی شدن گروه فدائیان اسلام و دستگیری افراد گروه در سال ۱۳۲۴، تمامی نسخه های این کتاب توسط حکومت پهلوی جمع آوری شد. این کتاب در دی ماه ۱۳۵۷، به صورت زیرزمینی و با اسم مستعار «نشر نذیر»، توسط سیدهدای خسروشاهی، تجدید چاپ شد و در سراسر کشور توزیع گردید. این کتاب افکار سیدعلی خامنه ای و علی اکبر هاشمی رفسنجانی را به سمت سیاست و حکومت اسلامی سوق داده است. روش مرحوم بروجردی دخالت نکردن در امور سیاسی بود اما در امور «مذهبی دستور می داد به حکومت و باید حکومت و یا هیئت حاکمه هم دستور او را انجام بدهد.» (۴۵۷)

در جریان اعدام نواب و یارانش، مسلم است که آقای خمینی موافق مشی سیاسی فدائیان بوده است. و حتی کوشش های فراوانی به کار برد تا از اعدام آن ها جلوگیری شود اما موفق نمی شود و بر ای خلاصی آنها شخصا به بهبهانی، صدرالاشرف و حاج آقا رضا رفیع نامه می نویسد که آن هم مؤثر نمی افتد. مرحوم آیت الله سید محمد باقر سلطانی

طباطبایی یاد آور می شود: آقای خمینی « برای کمک به فداییان اسلام مخصوصا آزادیشان خیلی می کوشید. من در امر فداییان اسلام بسیار کوشا بودم. البته مقداری به خاطر تذکرات امام خمینی» (۴۵۸)

علی دوانی در کتاب شرح حال آیت الله بروجردی نقل کرده که در جریان اعدام نواب و یارانش، امام با ابراز تاسف فرمودند: «چه کنم کسانی را در بیت آیت الله بروجردی گذاشته اند که نمی توانم کاری کنم، البته می روم و اقدام می کنم.» در حقیقت مشی سیاسی نواب صفوی با آقای خمینی یکی بوده است، با این تفاوت که آقای خمینی زمان و امکانات را خود را می سنجید و بر اساس آن عمل می کرد ولی نواب فاقد چنین بصیرتی بود. می شود گفت که مشی و روش نواب و خمینی یکسان است با این تفاوت که خمینی همان نواب صفوی با همراه داشتن قدرت مرجعیت است.

بعضی از روحانیون که بروجردی را به موضع گیری حاد تشویق می کردند، می گوید: حالا می گویند شاه را بیرون کنیم و چه کسی را به جایش بگذاریم؟ و به شخص معممی اشاره می کند و می گوید: این همان لکتر اقبال است با ریش و عملمه (۴۵۹) در جریان دستگیری فدائیان حتی عده ای از آنها می خواستند که در منزل بروجردی بروند و بست بنشینند که بروجردی آن ها راه نداد و در اعتراض به بروجردی که چرا این افرادی که خواهان حکومت اسلامی هستند نپذیرفتید؟ ایشان در جواب می گویند: «این آقایان می خواهند شاه را بردارند ولی امثال شما را به جای او بگذارند. فقیه و مدرس دیگری می پرسد، مگر چه اشکالی دارد؟ آیت الله بروجردی در جواب می گویند: اشکال بزرگ این امر در اینجا است که شاه با اسلحه توپ و تفنگ به جان مردم می افتد، با این اسلحه می شود مقابله کرد ولی اگر شما به جای او نشستید، اسلحه شما ایمان و عقاید مردم است که به جان مردم می اندازید. با این اسلحه نمی توان به راحتی مقابله کرد و لذا دین و ایمان مردم به بازی گرفته می شود.» (۴۶۰)

حاج اسمعیل معزی پیشکار مرحوم بروجردی نقل کرده است، که در دوران فدائیان اسلام، آنها بدفعات به آقای بروجردی مراجعه کرده و از حکومت شکایت کردند در همین زمان نوبتی آیت الله کاشانی هم به قم آمد و میهمان آقایان صدر و سید محمد تقی خوانساری بود و برای مقابله با شاه و مصدق تلاش می کرد. اما مرحوم بروجردی مقابله با شاه و مصدق را نپذیرفت تا این که در همان روزها آقای خمینی به منزل مرحوم بروجردی آمد و

اظهار داشت که ما بایستی این مردیکه را بیرون کنیم. بروجردی از خمینی پرسید آیا شما می‌خواهی شاه بشوی؟ خمینی اظهار داشت خیر! اما این مردیکه صلاحیت ندارد و باید برود. مرحوم بروجردی در جواب گفت: «بخدا قسم اگر شما به دوران برسید نه مردم صاحب زن و خانواده‌شان هستند و نه صاحب مال و آبرویشان، بروید دنبال کارتان.» (۴۶۱) خمینی با فدائیان اسلام و آیت‌الله کاشانی دوستی و رابطه نزدیکی داشته و زمانی که منتظری برای معالجه چشم خود به تهران می‌رود خمینی به او می‌گوید که پیش کاشانی بروید که او توصیه می‌کند و از اخلاق ایشان هم استفاده کنید. (۴۶۲)

رابطه خمینی با بروجردی تا کودتای ۳۲ کجدار و مریز تا حدودی ادامه داشت اما بعد از کودتا بقائی و کاشانی عده ای را برای ضدیت با دولت زاهدی فرستاده بودند قم که در منزل بروجردی بست بنشینند و بروجردی به شهربانی دستور می‌دهد که بیایند و آنها را از منزلش بیرون کنند. خمینی و شیخ مرتضی حائری اعتراض می‌کنند که این برای شما و حوزه بد است آقای بروجردی هم اوقاتش تلخ می‌شود و سخت به آنها برخورد می‌کند و رابطه آقای خمینی با بروجردی قطع می‌شود و خمینی و مرتضی حائری طرد و اصلاً مبعوض آقای بروجردی شدند. (۴۶۳) از این زمان به بعد خمینی از بروجردی دور می‌شود و مورد خشم وی قرار می‌گیرد و تقریباً تا فوت مرحوم بروجردی خانه نشین می‌شود.

آقای خمینی با فدائیان اسلام آیت‌الله کاشانی، آیت‌الله بهبهانی و سیدضیاءالدین طباطبایی رابطه داشت و در بسیاری از امور هم فکر و هم نظر بوده بویژه در مورد کودتای ۲۸ مرداد و با سران داخلی کودتای ۲۸ مرداد رابطه و همکاری داشته و به لحاظ سیاسی در خط کاشانی، بهبهانی، بقائی و سید ضیاء عاملین آماده کردن جبهه داخلی برای انجام کودتای ۲۸ مرداد، بوده است. روز پیش از رفتن شاه، سلیمان خان بهبودی کاغذ استعفای اعلیحضرت را به سید ضیا نشان می‌دهد (۴۶۴) و آقایان رشیدیان ها، عده ای از دارو دسته ی کاشانی و میر اشرفی در منزل سید ضیاء جلسه می‌کنند. (۴۶۵) و این دارو دسته کاشانی، آیت‌الله بهبهانی، بقائی و سیدضیاءالدین طباطبایی که از همفکران خمینی بودند، زمینه داخلی کودتا را آماده می‌کنند. و وقتی هم خمینی قدرت را قبضه کرد نزدیکترین افرادش همان مؤتلفه که از بقایای فدائیان اسلام نظیر مهدی عراقی، خالخال و دارو دسته کاشانی و بقائی است، بود. و بهمین علت است که آقای خمینی تا توانست

علیه ملیون، و آزادی خواهان و طرفداران دکتر مصدق عمل کرد و بدون استثناء تقریباً همه آنها را آواره، حذف و یا کشت.

خمینی بعد از فوت بروجردی در فروردین ۱۳۴۰ مرحله تازه ای از فعالیت و حرکت خود را شروع کرد که منجر به نهضت ۱۵ خرداد سال ۴۲ گردید. این نهضت باعث شد که از آقای خمینی يك مرجع ناشناخته و منزوی در حوزه، يك مرجع مسلم و به عنوان یکی از مراجع بزرگ تقلید مطرح گردد. آقای احمد مولایی که قبلاً مباشر سید ضیاءالدین طباطبایی بود می گفت آقا (منظور سید ضیاء) فرمودند که علم باید بدست خمینی باشد. (۴۶۶) کاشانی هم گفته بود «تنها کسی که بعد از من امید می رود به درد ملت ایران بخورد آقای خمینی است» (۴۶۷) در این مرحله وی به حدی منزوی بوده که شبی بعد از فوت بروجردی کسی به مجلس فاتحه به منزل ایشان نمی رود «در صورتی جمعیت زیادی به مجلس فاتحه آیت الله بروجردی به منزل آیت الله گلپایگانی می روند ایشان حتی رساله چاپ شده هم نداشتند. من آقای مولائی با اصرار رساله ایشان را گرفتیم و دادیم چاپ کردند منظور اینکه ایشان اصلاً در این وادی ها نبودند» (۴۶۸)

ایشان چنان منزوی بود که حتی در وادی مرجعیت هم نبود. به اصرار آقای مولائی و منتظری رساله توضیح المسائل ایشان را چاپ و منتشر شد. تعبیر بسیار جالبی احمد مولائی دارد که به آقای خمینی گفتم الان موقع ریاست شما است و باید وارد میدان شوید. آقا فرمودند من کسی نیستم که خودم دنبال ریاست بروم. من به ایشان گفتم اگر شتر ریاست در خانه شما خوابید، آیا سوار آن می شوید؟ آقا در جواب فرمودند: بلی! من گفتم پس من جواب سنوال خودم را گرفتم. و آمدم با آقای منتظری و ربانی شیرازی دست بکار شدیم و اعلامیه‌ای برای مرجعیت آقا دادیم و سپس رساله وی را بچاپ رساندیم. (۴۶۹)

مبارزات روحانیون با دولت و شاه از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ که منجر به نهضت ۱۵ خرداد ۴۲ و زندانی و بعد تبعید خمینی به ترکیه و نجف شد. خمینی به نحوی عمل کرد که نهضت تنها در او خلاصه شود و دیگری نتواند از آن به نفع خود بهره ببرد. منقول است که احمد طباطبایی که ابتدا در رکن دوم ارتش کار می کرد و بعد از بازنشستگی وکیل دادگستری شد، خودش نقل کرده که در رکن ۲ ارتش به انگلیسی ها وصل شده است و گفته که تیمور بختیار سفارش کرده که به آقای بگویند که نگذارد نهضت تقسیم بشود. و این گفته چه صحت داشته باشد و چه نباشد، حقیقتاً همچنانکه از احمد طباطبایی نقل شده،

نهضت در خمینی خلاصه شد و او دیگران را حذف کرد و وی تنها رهبر آن شد. خمینی بعد از ۱۵ خرداد ۴۲، بر این نظر تأکید داشته که مبارزات روحانیت فقط دینی و اسلامی است و این جنبه تا آخر باید حفظ شود و حتی حاضر نشده است که آن موقع به سران نهضت آزادی وقت ملاقات خصوصی بدهد نکند، مبدا وابستگی به این و یا آن دسته پیدا نکند. (۴۷۰) حتی بعد از اینکه نهضت ملت ایران به حرکت در می آید و تا حدودی اوج می گیرد، باز تأکید آقای خمینی بر این است که رهبری از آن روحانیت است. (۴۷۱) وضعی که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به وجود آمد و آن کشتاری که وسیله او انجام گرفت، در واقع به نقطه عطفی در تاریخ مبارزات مردم زیر سلطه دستگاه پهلوی تبدیل شد و جدایی قطعی بین بنیاد سلطنت و روحانیت را که تا قبل از آن به نوعی لازم و ملزوم یکدیگر بودند را سبب گردید. از آن زمان به بعد مبارزات بدست روحانیت و در رأس روحانیت مبارز آقای خمینی افتاد. چون در آن زمان خمینی بود که رو در روی شاه ایستاد و به مناسبت‌های مختلف سخنرانی و یا اعلامیه صادر می‌کرد و در آنها مستقیماً "شاه و رژیمش و نیز آمریکا و اسرائیل را مورد حمله شدید قرار می‌داد، و بدین خاطر سایر اقتدار گروه‌های مبارز داخل و خارج کشور به سمت او کشیده شدند و در نتیجه هنگامی که زمینه مناسب فراهم شد و مردم توانستند کینه‌های متراکم شده خود را نسبت به شاه عیان سازند، روحانیت یکپارچه تمام جامعه را علیه شاه و رژیمش بسیج کرد. در واقع روحانیت نقش سخنگوی خواسته‌های قلبی و آرزوهای دیرینه مردم زیر سلطه استبداد داخلی و استثمار خارجی را بازی می‌کردند و خواستار تمام حقوقی بودند که مردم سالیان دراز از آن محروم شده بودند.

بعد از جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و زندانی شدن آقای خمینی، نظر به این که می‌خواستند وی را محاکمه کنند و طبق قانون اساسی آن زمان چون مراجع تقلید مصونیت داشتند، نمی‌توانستند آن‌ها را محاکمه کنند و لذا حضرات آیات آقایان شریعتمداری، میلانی، مرعشی نجفی و حاج شیخ محمد تقی آملی طی اطلاعیه ای مرجعیت آقای خمینی را تأیید کردند تا از محاکمه و اعدام ایشان جلوگیری کنند. سرانجام آقای خمینی پس از ده ماه حصر و حبس در تاریخ ۴۳/۱/۱۸ به قم بازگشت و با استقبال مردم علما و روشنفکران و سیاسیون مواجه شد. تا اینکه وی از لایحه کاپیتولاسیون (۴۷۲) با دولت آمریکا مطلع شد و شبی به منتظری و خزعلی می‌گوید: مسئله تازه ای رخ داده و اینها می‌خواهند یک

وام ۲۰۰ میلیون دلاری بگیرند و گفته اند اعلحضرت گفته باید این لایحه (۴۷۳) تصویب بشود. خمینی گفته یکی از سناتورها با جزوه قرارداد وین برایم فرستاده و قرار شده آن را به قرارداد وین ملحق کنند و این خیلی مسئله مهم و تازه ای است و ممکن است دستمان را بند کند. (۴۷۴) آقای خمینی هم ۱۳۴۳/۸/۴ در مورد احیای طرح اسارت بار کابیتولاسیون سخنرانی کرد و اعلامیه شدیدی هم تحت عنوان پیام به ملت ایران منتشر کرد. (۴۷۵) متعاقب این سخنرانی و پیام در همان شب مأموران در قم به منزل وی ریخته وی را دستگیر و سپس به ترکیه و عراق تبعید گردید.

واقعیت این است که رهبری خمینی در انقلاب در جنبش ۱۵ خرداد ۴۲ رقم خورد. وقتی آقای خمینی مستقیم رو در روی شاه و آمریکا ایستاد و مردم به خیابانها ریختند و با کشتار سرکوب شد، سیاسیون و ملیون و روشنفکران مذهبی که خواهان کندن شاه از سلطنت بودند را به خود جلب و جنب کرد و آنها گم شده خود را در وی یافتند و بدون توجه به پیشینه و رابطه‌اش با آیت‌الله بروجردی، کاشانی، فدائیان اسلام و طرز تفکر سیاسی‌اش، از آقای خمینی که یک مرجع ناشناخته و منزوی در حوزه بود، یک مرجع مسلم و یکی از مراجع بزرگ تقلید ساخت. و با وجودیکه اکثریت روحانیون و مراجع با وی چندان موافقتی نداشتند، با کمک قلیلی از روحانیون و طلاب جوان، دانشجویان، فعالان سیاسی و بعضی از بازاریها در جهت تثبیت و تحمیل مرجعیت و رهبری‌اش بر سازمان روحانیت از طرق مختلف دست بکار شدند و قلمها و قدمها در این راستا بکار افتاد و در نتیجه در بین مردم و حوزه‌های دینی نقش تعیین کننده‌ای پیدا کرد. بوجد آمدن چنین همگرایی بر محور خمینی، نه تنها بعنوان مرجع تقلید بلکه بمنزله رهبر مبارزه مردم برضد رژیم شاه، رفته رفته از وی خمینی دیگری ساخت که در او احساس توانائی و یگانه بودن بوجود آورد. وغالب آن شبکه‌ها و مراکز سازمان سنتی روحانیت و امکانات مادی و معنوی در اختیار وی و روحانیت طرفدارش درآمد و هنگامیکه انقلاب شکوفا شد، بسرعت غالب روحانیون مخالفش نیز به جرگه طرفداران وی درآمدند.

به هنگامی که خمینی در عرق تبعید بود، غالب مخالفین شاه و سازمانهای سیاسی اعم از مذهبی و غیر مذهبی برای گرفتن رهنمود و یا تأییدیه‌ای بوی مراجعه می‌کردند. با این نهضت که از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ سرچشمه گرفته بود، چشم همه مخالفین رژیم یا بلحاظ کاربردی و یا از روی عقیده، بوی دوخته شد. بویژه بعد از رفتن به نجف، غالب مخالفین

و مبارزین معتقد به دین، و یا بعضی سازمانهای سیاسی اعم از مذهبی و غیر مذهبی برای گرفتن رهنمود و یا تأییدیه‌ای بوی مراجعه می‌شد. سرانجام صدام حسین خمینی را از عراق اخراج کرد و وی در ۱۳ مهرماه سال ۵۷ به پاریس رفت. وی با وجودی که قبلاً ولایت فقیه را به عنوان زعامت و رهبری سیاسی تدریس کرده بود، در پاریس و در انظار جهانیان آشکارا به ملت ایران قول و قرار و تعهدهایی سپرد که به «بیان انقلاب» و یا «بیان پاریس» مشهور شد که بعضی از آن‌ها به قرار زیر است:

«ولایت با جمهور مردم است»، «میزان رأی مردم است»، «جمهوری نظیر همین جمهوری فرانسه»، «باید اختیارات دست مردم باشد»، «من برای خودم نقشی جز هدایت ملت و حکومت بر نمی‌گیرم»، «علما خود حکومت نخواهند کرد»، «از نظر حقوق انسانی تفاوتی میان زن و مرد نیست زیرا هر دو انسانند و زن حق دخالت در سرنوشت خویش را همچون مرد دارد» و نیز «و زنان ما حق رأی دادن و حق انتخاب شدن دارند»، «همه گروهها در بیان عقاید خود آزادند»، «بنظر من رادیو و تلویزیون و مطبوعات باید در خدمت ملت باشد و دولتها حق نظارت ندارند. ملت را نمی‌شود تحمیق کرد». و این «بیان پاریس» مهمترین عامل تحمیق مردم و سیاسیون گردید. در آن موقع غالب سیاسیون ملی، آزادیخواهان و عدالت‌طلبان با توجه به بیان پاریس» به این نکته توجه نکرده بودند، وقتی فکر راهنمای کسی، بیان قدرت باشد و «بدست آوردن قدرت» را هدف خود کند، برای رسیدن به معشوق، به هر عملی دست می‌زند و خدعه و دروغ و بکاربردن زور را نه تنها مباح بلکه واجب می‌شمرد. این نحوه عمل از آن همه کسانی است که رسیدن به قدرت و حفظ آنرا هدف خود می‌کنند، هیچ فرق نمی‌کند که طرز فکرشان دین باشد و یا مرامی ضد دین. آقای خمینی هم که به لحاظ تفکر، دین را بیان قدرت می‌دانست، وقتی سوار بر اسب چموش قدرت شد، دیگر نه تنها از گفتن دروغ باکی نداشت، بلکه در مقام توجیه آن می‌گفت: «اما برای حفظ اسلام و برای حفظ نفوس مسلمین دروغ گفتن هم واجب است، شرب خمر هم واجب است». (۴۷۶) و جاسوسی کردن هم واجب است قبلاً هم در کتاب حکومت اسلامی خود گفته بود، با تهمت زدن می‌شود مخالفان را طرد و حذف کرد. و بکارگیری هر وسیله‌ای را برای حفظ حکومت را هم اوجب و واجبات گرداند.

سؤال اساسی این است که وقتی مشی سیاسی آقای خمینی تقریباً با فدائیان اسلام،

کاشانی، بهبهانی و سیدضیاءالدین طباطبایی یکسان بوده و با سران داخلی کودتای ۲۸ مرداد رابطه و همکاری داشته چرا ملیون، آزدیخواهان و سایر گروه ها قلم و قدمشان در تثبیت رهبریت وی بکار افتاد؟ این سؤال دلایل متعدد و تو در تو می تواند داشته باشد. از جمله به چند از مهترینشان اشاره می شود:

۱- توجه نداشتن و نکردن به پیشینه آقای خمینی و اینکه مشی سیاسی اش با کاشانی، بهبهانی و فدائیان اسلام همانی دارد.

۲- اعتقاد کور نسبت به روحانیت، مرجعیت تقلید، و فقه و توجه نکردن به این نکته که وقتی حکومت اسلامی مطرح می شود، توده مردم بازرگان، بنی صدر و امثالهم را کباده کش اسلام نمی دانند بویژه وقتی رهبری هم در دست مرجع تقلید است.

۳- روشی را هم که شاه بعد از کودتای ۲۸ مرداد در پیش گرفت که هر نوع فضای نفس کشیدن را بست موجب شد که ملیون، روشنفکران، اقبشار و طبقات مردم کجکم از او جدا شده و نسبت به او و رژیم و خاندانش چنان تفری پیدا بکنند، که آماده برای انقراض پادشاهی شوند.

۴- در برهه ای از زمان، به بوته فراموشی افتادن توصیه مصدق رهبر نهضت ملی ایران. هنگامی که بعد از واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ جریان واقعه را به مصدق گزارش کرده بودند و وی نوار سخنرانی آقای خمینی را گوش کرده بود. شجاعت او را ستوده بود و گفته بود «تجربه طولانی ما این است که آقایان روحانیون تا به آخر نمی آیند و اگر هم بیایند در آخر سر خراب می کنند.» (۴۷۷) و یا در نامه ای که آقای مصطفی شجاعیان بعد از ۱۵ خرداد به مصدق نوشته و به وی پیشنهاد کرده بود که رهبری مشترکی از روحانیون و ایشان بوجود آید، مصدق پاسخ می دهد که «این مطلب آغاز روشنی دارد و پایان تاریکی» (۴۷۸).

۵- اختلاف در بینش و روش در بین نیروهای اسلامی و ملی و سران آن به هنگام اوج گیری و پیروزی انقلاب؛ من بر این باورم که اگر هنگامی که خمینی در پاریس بود، بین نهضتی ها و بنی صدریها و یا حدا اقل بین بازرگان، بنی صدر، قطب زاده، یزدی و سنجایی حد اقلی انتلاف و یا وحدتی وجود داشت، خمینی هر گز جرأت نمی کرد به یکه تازی بپردازد، چون قبلا تا حدودی از مصدقی ها حساب می برد، اما وقتی مشاهد کرد که اینها با هم مختلف و با او در وحدت هستند، از همان روز اولی که پایش به تهران رسید،

در قلع و قمع همه کوشید.

۶- شاید تصور اینکه خمینی با بسیج توده ای شاه را از اریکه قدرت کنده و خود در بالا می نشیند و نگاه می کند و حکومت را به دست آن ها می سپارد. و...
بی مناسبت نیست که در همین جا به دو نکته ای که موجب طرح حکومت اسلامی از جانب روشنفکران ملی دیندار و علاقه مند به دین شد، اشاره شود:

یکم: بی توجهی به لوازم طرح حکومت اسلامی

سیاسیون و روشنفکران ملی و ملی مسلمان توجه نداشتند که همنوایی با طرح حکومت اسلامی، و بیان آن به عنوان خواسته ملت ایران برای جانشینی رژیم پهلوی، شیرازه کار از دست آنان خارج و بدست روحانیت خواهد افتاد و کسانی که به گرم کردن تنوری حکومت تحت نام اسلام می پرداختند، اصلاً به این مسئله فکر نکرده بودند که با جا افتادن حکومت اسلامی به عنوان یک خواست مشروع ملی و نوع حکومتی که جانشین نظام سلطنتی است، با دست خود ولایت چنین حکومتی را بدست روحانیت سپرده اند زیرا در نهایت به دلیل بافت فرهنگی، تاریخی و دینی، متولی و رهبر حکومت دینی روحانیت است و نه سیاسیون روشنفکر مسلمان و این عامل دیگری در جهت استقرار ولایت فقیه به حساب می آید. و

دوم: فشار همه جانبه نیروهای چپ بر نیروهای مسلمان مترقی:

عامل دیگری که در طرح حکومت اسلامی به نظر من در آن دوران بسیار اثر گذار بود، فشاری بود که از جانب گروه های مختلف چپ که خود را صاحبان حکومت طبقه محروم جامعه می شمردند به مسلمانان وارد می آمد. وقتی مسلمانان مبارز، مواجه بودند با "دین افیون ملت‌هاست" طبیعی بود که هم برای رهایی از این فشارها و هم عرضه دین به عنوان عامل نیرومندی که در خدمت آزادی و نجات بشریت از یوغ استعمار و استبداد است، به فکر راه حلهائی باشند و طرح تنوری حکومت اسلامی در دوران ما نمی توانست از این وضعیت متأثر نباشد.

تحقیر نیروهای ملی مذهبی از سوی احزاب و افرادی که ایدئولوژی خود را علمی ترین مکتب روز می دانستند راه را بر نوعی اعتماد بی دلیل نسبت به ایده های آقای خمینی باز کرد. از این رو نیروهای مسلمان مترقی امید داشتند با به میدان آمدن رهبریت دینی می شود ریشه استبداد سلطنتی را خشکاند و این فکر به ذهن کسی هم خطور نکرد که

جستجو کند که آقای خمینی، در گذشته و در حوزه چه نوع رفتار سیاسی و فکری داشته است. آنها نه تنها به تحقیق نپرداختند بلکه وقتی آقای خمینی ولایت فقیه یا حکومت اسلامی را در سال ۴۸ تدریس کرد و در سال ۱۳۵۱ به صورت کتاب انتشار پیدا کرد، از آن استقبال هم کردند.

هرچند شرط انصاف این است که اقرار کرد خیلی از مسائلی که در رابطه آقای خمینی امروز در دسترس قرار گرفته است، اطلاع از آنها در آن دوران امکان پذیر نبود، اما به نظر من اگر کسانی قصد و هدفشان شناسانی نسبی چهره ایشان به لحاظ سیاسی و نوع تفکر بود، با اندکی تحقیق در خود حوزه چنین شناسانی از ایشان سهل الوصول بود. غالب مراجع نسبت به او خوش بین نبودند و در دایره بروجردی هم مطرود شده بود و همه مخالفین هم برای مخالفت خود دلایلی داشتند. پس مسئله، امکان پذیر بودن و نبودن تحقیق در مورد آقای خمینی نبود بلکه مسئله این بود که اصلاً چنین نیازی احساس نمی شد و یا به فکر کسی خطور نمی کرد.

کشور در تب و تاب قریب الوقوع پیروزی انقلاب بود که در تاریخ ۱۲ بهمن ۵۷ خمینی و همراهانش به ایران بازگشت، تمام کشور یکپارچه خود را برای استقبال از رهبر انقلاب آماده کرده بود. استقبال عظیم و با شکوهی از آقای خمینی بعمل آمد، و سرانجام در ۲۲ بهمن انقلاب پیروز شد و دولت موقت زمام امور را به دست گرفت. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران که در آن ولایت فقیه با اختیارات مشخص که بیشتر جنبه نظارتی داشت در آن گنجانده شده بود و هنوز صحبت از ولایت مطلقه به میان نیامده و حقوق مردم تا حدودی در آن ملحوظ شده و امکان بازگشت به آزادی و عدالت و حقوقمداری در آن هنوز وجود داشت، در آذر ۱۳۵۸ به همه‌پرسی گزارده شد و با بیش از ۹۵ درصد آراء ملت به تصویب رسید. خمینی که در صدد قبضه کردن کامل قدرت و تحقق ایده آل های خودش بود، اما در مدتی که در پاریس بود و بعد از آن تا شهریور ۵۸ دم از ولایت فقیه نرزه بود و با تحمیق مردم و غوغا سالاری و چماقداری برای اولین بار در شهریور ۵۸ دم از ولایت فقیه زد.

بنی صدر در ۵ بهمن ۵۸ با بیش از ۷۵ درصد آرا اولین رئیس جمهور منتخب ایران شد. خمینی، در ۳۰ بهمن ۵۸ بنی صدر را به فرماندهی کل قوا منصوب کرد. روحانیت چون از ارتش نگران بود و برای اینکه سپاه را جانشین ارتش کند، از هر بهانه ای سود

می جست. کودتای نوژه که ۷۵ روز قبل از اینکه در تاریخ ۳۱ شهریور ۵۹، عراق به ایران حمله کند، اتفاق افتاده و خنثی شده بود، بهانه را در اختیار آن ها قرار داد. آن ها با در دست داشتن دادگاه های انقلاب و ارتش و فرمان خمینی تحت عنوان ارتشیان کودتاجی کودتاجی به جان ارتش افتادند و در دادگاههای برق آسا بیش از ۲۰۰ افسر ارتشی را اعدام و یا به زندان انداختند. در چنین اوضاع و احوال آشفته ای صدام حسین با موافقت شوروی و چراغ سبز آمریکا فکر می کرد، در عرض سه روز بخشهای از کشور را تصرف خواهد کرده و در اهواز جنبش پیروزی بر پا خواهد کرد، پس از پاره کردن قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر در مقابل رادیو و تلویزیون، در ۳۱ شهریور از هوا و زمین و دریا به ایران حمله کرد و همه را در بهت و نگرانی فرو برد. رشادت نیروهای مسلح با رهبری فرمانده کل قوا ارتش عراق و به عقب راند و پیشروی آن را چنان متوقف کرد که عراقیان که فکر می کردند ۵ روزه، ۵ - ۶ استان کشور را تصرف خواهند کرد و دولت دست نشاندۀ تشکیل خواهند داد مایوس ساخت.

در اردیبهشت ۱۳۶۰ که قرار بر متارکه جنگ و پیشنهاد صلح موافق پیشنهادهای ایران با موافقت آقای خمینی و تصویب شورای عالی دفاع گرفته شده بود و هیأتها نیز موافقت خود را اعلام کرده بودند و به بغداد رفته و موافقت صدام نیز را گرفته بودند و قرار بود که هیأت برای نهایی کردن و اعلام آتش بس در ۲۵ خرداد به تهران باز گردد، چون فاز آخر کودتا در جریان بود، از دفتر آقای رجایی نخست وزیر به آنها تلفن شده و گفته بودند که در تهران تحولی در حال تکوین است و هیئت به تهران نیاید. خمینی که در ابتدای ریاست جمهوری با به نعل و به میخ زدن گهگاهی از بنی صدر حمایت می کرد و فکر می کرد که بنی صدر از او حرف شنوایی دارد و یا با اهرم های قدرتی که در دست دارد حد اقل او را تسلیم و به ماشین امضا تبدیل خواهد کرد. ولی بنی صدر همچنانکه در جبهه می جنگید، آزادی و حقوق مردم را فراموش نمی کرد و تا توان داشت به اعمال کمیته ها، بگیر و ببندهای دادگاه های انقلاب و شکنجه و زندانی کردن مردم و آزادی مطبوعات دفاع می کرد. خمینی وقتی برایش مسجل شد که بنی صدر تسلیم نخواهد شد. دست به کودتا علیه وی زد و بعد از بستن روزنامه ها، در ۱۷ خرداد در پیامی در ۱۸ خرداد به بنی صدر متذکر شد: «من همواره کوشیده ام شما را در مقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا که خود من به شما تفویض کرده ام، حفظ کنم. اما خود شما مانع این کار می شوید. شما باید دولت

را قبول کنید، شورایعالی قضایی را قبول کنید. مجلس و شورای نگهبان را قبول کنید» بنی صدر هم پاسخی سخت به وی داد: «شما نمی‌خواهید قانون اساسی اجراء گردد... شما خودکشی تدریجی کردید بیان انقلاب را از بین بردید... ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا به چه کار من می‌آید؟ از ابتداء گفته‌ام این مقامها را برای حداکثر تلاش بخاطر نجات کشور و انقلاب می‌پذیرم و هنوز نیز باید تکرار کنم که مرا بدانها دلبستگی نیست.» (۴۷۹)

بعد از پاسخ تند بنی صدر، خمینی، بنی صدر را در ۲۰ خرداد ۶۰، از فرماندهی کل قوا عزل کرد و وی مجبور به اختفا گردید و با ایجاد ترس و وحشت در داخل و خارج از مجلس طرح عدم کفایت سیاسی بنی صدر تصویب شد. خمینی بعد از کودتای خرداد ۶۰ دست به کشت و کشتار بی سابقه زد. وی که در تحمیق کردن توده مردم را ید طولانی داشت با سوار شدن بر احساسات مذهبی و دینی مردم، آن را بصورت يك سیستم حکومتی شیوه کار قرار داد. و برای حفظ دامنه قدرت خود، و حرف آخر را زدن عزیزترین یاران را اگر لازم بود، فدا می کرد. همین رهبر فعلی در مقام ریاست جمهوری در سال ۶۶، در خطبه نماز جمعه ۱۱ دیماه ۶۶، خطاب به آقای خمینی گفت: «قدرت ولایت فقیه هم نا محدود نیست و اقتدار دولت اسلامی تنها در چهارچوب احکام اسلام اعمال می‌شود.» (۴۸۰)

آقای خمینی سخت به او توپید و برای اولین بار دم از قدرت مطلقه زد و گفت: «ولایت مطلقه فقیه را نشناخته‌ای» (۴۸۱) و هنگامی که خامنه ای توبه کرد و در نامه ای گفت: «بله! حق با شماست. آقای خمینی در جواب گفت:» چون خورشید روشنی می‌دهید.» (۴۸۲) و همین عمل خمینی در سال ۶۶ مبنای ولایت مطلق = قدرت مطلق در قانون اساسی در سال ۶۸ شد.

با وجودی که صدام با پذیرش قرارداد الجزایر و پرداخت غرامت در دو نوبت، ابتدا در خرداد سال ۶۰ و سپس در سال ۶۱ پس از فتح خرمشهر، حاضر به پذیرش صلح و آتش بس بود ولی خمینی و حلقه اسرارش با رویای برقراری حکومت اسلامی در عراق و راه قدس از کربلا می گذرد و محاکمه صدام، حاضر به صلح و متارکه جنگ نشدند. قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت برای پایان دادن به جنگ ایران و عراق در ۲۹ تیر ۱۳۶۶، صادر شد. عراق بلافاصله آن را پذیرفت اما نظر به اینکه در آن موقع ایران در جنگ دست بالا را داشت و بخشهایی از عراق در تصرف ایران بود به این فکر که صدام را ساقط خواهند کرد و در عراق حکومت اسلامی به پا خواهند کرد، از پذیرش آن سرباز زدند و در حالی

که نیروهای مسلح کشور چنان از هم گسیخته شده که خوزستان در معرض سقوط قرار داشت، از روی استیصال و درماندگی قطعنامه ۵۹۸ را بدون چون و چرا در ۲۷ تیر ۱۳۶۷ از سوی ایران پذیرفته شد و خمینی با قبول آتش بس که از نوشیدن جام زهر برایش بدتر بوده ولی چاره ای جز نوشیدن نداشت، آتش بس را پذیرفت. خمینی در دو جا، جام زهری را که نوشیده بیان کرده است. اولی در نامه سری خود به سران نظامی و غیر نظامی کشور می گوید حال که به من در نامه های مختلف گفته شده: « بودجه و وضع مالی نظام را زیر صفر است و تنها سلاح‌هایی را که در شکست‌های اخیر از دست داده‌ایم به اندازه تمام بودجه‌ای است که برای سپاه و ارتش در سال جاری در نظر گرفته شده و در مردم شوق رفتن به جبهه کم شده، شما عزیزان از هر کس بهتر می‌دانید که این تصمیم برای من چون زهر کشنده است... آتش بس را می‌پذیرم» (۴۸۳). دومی در پیام به حجاج که به پذیرش قطعنامه شورای امنیت اشاره کرد و گفت: «بدا به حال من که هنوز مانده‌ام و جام زهر آلود قبول قطعنامه را سرکشیده‌ام» (۴۸۴)

مجاهدین که در طول جنگ همه جانبه در کنار صدام بوده و با اسلحه صدام مسلح شده و در کشتار فرزندان ایران زمین شریک بودند، چند روز بعد از پذیرش قطعنامه آتش بس و بهم ریختگی کشور که ارتش و سپاه در معرض تلاشی و یأس و نومیدی قرار گرفته و در خود فرو رفته بودند. در چنین حالتی مجاهدین در رویای قدرت و حکومت، به خیال واهی که مردم فرش قرمز زیر پای آنها می‌گسترانند و بدون رادع و مانع مهی یک راست به تهران خواهند رسید، با عملیاتی با نام فروغ جاویدان - مرصاد به غرب ایران حمله کردند، که ناگهان مردم و جوانان با هر وسیله ای که در دست داشتند به سمت جبهه های غرب و جنوب کشور سرازیر شدند و از زمین و هوا آنها را محاصره و قلع و قم کردند و ناگهان به مانند بارقه ی الهی، انگیزه برون رفت آقای خمینی و سپاه از استیصال و درماندگی در اختیارشان قرار گرفت و آن ها را نجات داد.

از مدتها بود که جمهوری اسلامی از توده وسیعی از زندانیان سیاسی گروها بستوه آمده بود و به دنبال راه خلاصی خود از آنها بود که عملیات فروغ جاویدان مجاهدین بهانه را در اختیار آن ها قرار داد. و به بهانه عملیات فروغ جاویدان و یا مرصاد خمینی با کمک حلقه اسرارش حکم قتل فله‌ای چند هزار زندانی را صادر و بدست سه جلاّد سپرده شد که آنها را مانند برگ خزان به گورستان بفرستند. و میر غضبباهش و با فرمان وی در کمتر از

ماهی بیش از چهار هزار زندانی بی دفاع را به جوخه های اعدام سپردند (۴۸۵) و باز مرحوم منتظری در یک فایل صوتی که منتشر شد به هیئت کشتار زندانیان بی دفاع گفت: تاریخ از شما بعنوان جنایتکار یاد خواهد کرد. (۴۸۶) و حقیقتاً جنایاتی که با آب زمزم و کوثر هم پاک نتوان کرد. و اگر او آن را افشا نکرده بود، بسادگی این جنایت هولناک قابل اثبات برای ایرانیان و جهانیان نبود.

سنگ بنای دیکتاتوری سیاه مذهبی، استبداد خونریز بنام خدا و دین، غارت اموال مردم، پایمال کردن حقوق و آزادی خدادادی مردم، زجر و شکنجه و داغ و درفش همه و همه در دوران زعامت آقای خمینی و یاران انگشت شمار روحانی حلقه اسرار او ریخته شده است. روش و منش آقای خامنه‌ای در مقام ادامه دهنده راه و روش، همان روش و منش آقای خمینی است. هیچ جرم و جنایتی نیست که در دوران خامنه‌ای اتفاق افتاده باشد و ریشه در دوران خمینی نداشته باشد. با این تفاوت که آقای خامنه‌ای نه مجتهد مورد قبول مردم است و نه معلومات فقهی و اصولی خمینی را دارد و نه آن جاذبیت و کاریزمای رهبری آقای خمینی را و نه اینکه انقلابی را تا پیروزی رهبری کرده‌است. جز اینکه از طریق راه اندازی دستگاه پروپاگاندایی عظیم و سانسور همه جانبه و خفه کردن دیگران و با توسل به توطئه‌ها، توانسته است خود را بر ملت تحمیل کند. صادقانه بگویم من بسیار متعجبم، از کسانی که چه دیندار و چه غیر دینی، گاه بیهوده کوشش می‌کنند آقای خمینی را تافته‌ای جدا بافته از آقای خامنه‌ای قلمداد کنند و او را تا حدی معذور دارند. اگر به ریشه‌تصوری که آقای خمینی از دین و مذهب در سر داشته است توجه کنیم و همزمان سیاهه اعمال او را در یک دهه زمامداری‌اش بی‌هیچ سانسوری احصاء کرده و در ذهن خود مجسم کنیم، ما و مردم دقیقه‌ای تردید نخواهیم کرد که خمینی حقیقتاً با وسیله کردن دین پایه گذار و توجیه کننده خونریزی و خشونت و جنایت در عصر کنونی است. و آخرین کلام اینکه: خمینی سر انجام پس از آن که از همه ملیون و سازمانها و بعضی از مراجع تقلید بهره خود را برد، به قلع و قمع همه آن‌ها پرداخت و موفق شد که آرزوی نهایی خود را که جمهوری ولایت مطلقه بود در کشور مستقرگرداند و در ۱۳ خرداد ۱۳۶۸ در تهران در گذشت.

فصل ششم

گروه بنی‌صدر

از سال ۱۳۴۸ به بعد، از آقای بنی‌صدر در مکتب مبارز ارگان اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا مقالاتی تحت نام مستعار الف - موسوی انتشار می‌یافت. اولین مقاله وی در شماره ۸ مکتب مبارز با نام " از محرم تا محرم" انتشار یافت و سپس مقالات مختلفی از وی در هر شماره از مکتب درج می‌گردید. در دیماه ۱۳۵۱، برای اولین بار از وی به عنوان مدرس در سمینار اتحادیه دعوت بعمل آمد و در آن سمینار حکومت اسلامی مورد بحث و بررسی قرار گرفت که پس از پیاده و حک و اصلاح مطالب بحث شده از روی نوار، وسیله اتحادیه انجمنهای اسلامی آن مطالب تحت نام اصول ضابطه و رابطه حکومت اسلامی در تیرماه ۱۳۵۳ انتشار یافت. در آن سمینار برای اولین بار برای اعضاء اتحادیه شرکت کننده در آن سمینار آشکار شد که مقالات عنوان شده با نام مستعار الف - موسوی از آقای ابوالحسن بنی‌صدر موسوی است. از آن سال به بعد تا پیروزی انقلاب آقای بنی‌صدر مرتب در سمینارها، کنفرانسها و جلسات بحث و بررسی که وسیله اتحادیه و یا انجمنهای اسلامی وابسته و غیر وابسته به اتحادیه در شهرها و کشورهای مختلف اروپایی تشکیل می‌شد، شرکت می‌کرد و مقالات مختلف مذهبی، سیاسی، اقتصادی و... را مورد بحث و بررسی قرار می‌داد که بعضی از آنها بعد از طرف اتحادیه و یا از طرف خود ایشان بصورت کتاب چاپ و انتشار پیدا کرد و به این علت آقای بنی‌صدر در بین دانشجویان مسلمان و اعضاء اتحادیه به مرور طرفدارانی پیدا کرد. از سال ۵۲ تا پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت وی در زمینه طرح مسائل سیاسی - اسلامی و نیز مسائل حاد و مطروحه آن دوران بیشتر از همه جلب توجه می‌کرد. وی که در کشورها و شهرهای مختلف اروپایی و در بین مجامع مختلف اسلامی بطور فعال در سخنرانیها و سمینارها شرکت می‌کرد و مسائل مطروحه آن دوران: حکومت اسلامی، اقتصاد اسلامی، اخلاق، مسائل سیاسی اجتماعی، روش شناخت، خانواده، ایران بر لبه پرتگاه، ایدئولوژی شاهنشاهی و... را مورد بحث و بررسی قرار می‌داد و به سئوالات و مسائل مطروحه از

طرف گروه‌های مختلف و بویژه مارکسیست‌ها پاسخ می‌داد، بیش از پیش مورد توجه دانشجویان قرار گرفت.

در اواخر سال ۵۵ و اوایل سال ۵۶ در کنگره سالانه اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان با فشار گروه رقیب، ماده‌ای را طرح و به تصویب کنگره رساندند (۴۸۷) که: مجامع مختلف عضو اتحادیه را از دعوت کردن اشخاص خارج از عضو برای سخنرانی منع می‌کرد و منظور از این منع نیز بطوریکه در بحث‌های قبل از تصویب این ماده به صراحت روی آن بحث شده بود آقای بنی‌صدر (۴۸۸) بود و از قضا همان سال بر اثر حوادثی که بوقوع پیوست موجب شد که زعمای خود اتحادیه از آقای بنی‌صدر بیش از پیش برای سخنرانی در مجامع مختلف دعوت بعمل آورند.

این اختلافات موجب شد که بعضی از بچه‌های عضو اتحادیه که بیشتر علاقمند به مسائل مطروحه آقای بنی‌صدر شده بودند و در اتحادیه سالیان بود که همدیگر را می‌شناختند، با یکدیگر بیشتر رابطه برقرار کرده و همکاری نزدیکی داشته باشند. و کوشش شد تا یکنوع همکاری و هماهنگی را بین خود سازمان دهند. از طرف دیگر آقای بنی‌صدر در پاریس جلسات بحث آزاد ماهانه ترتیب داده بود که در آنجا مسائل سیاسی و عقیدتی مورد بحث قرار می‌گرفت. بچه‌های عضو اتحادیه با بعضی از بچه‌های شرکت کننده در این جلسات بحث آزاد، نظیر دکتر منصور دوستکام، احمد غضنفرپور و سودابه سدیفی و... آشنا و رابطه برقرار می‌کردند. این بچه‌ها تشکیل یک گروه فعال و همفکر را به آقای بنی‌صدر پیشنهاد کردند و آقای بنی‌صدر که در واقع نقش اتصال و ارتباط دهنده افراد به یکدیگر را داشت و مرتب به نقاط مختلف برای ایراد سخنرانی و بحث سفر می‌کرد، افراد علاقمند و فعال را شناسایی و گهگاهی بعضی از آنها را بیکدیگر معرفی می‌کرد. غالباً افراد به تنهایی با آقای بنی‌صدر رابطه داشتند و با وی روبرو می‌شدند و نظرات خود را با وی مطرح می‌کردند و بحث‌هایی صورت می‌گرفت و لذا آقای بنی‌صدر از دوستان و همکاران خود در آمریکا، انگلیس، آلمان، ایتالیا، اتریش، و... صحبت‌هایی می‌کرد، ولی چون خیلی توجه به مسائل سازمانی و تشکیلاتی نداشت و تمام کوشش و هدف خودش را روی حرکت خود جوش مردم استوار کرده بود، سعی نمی‌کرد که این افراد مختلف، در کشورها و نقاط مختلف را تحت یک ضابطه و رابطه‌ای در زیر یک سقف تشکیلاتی جمع کند تا افراد همدیگر را بشناسند و در پروسه فعالیت دستجمعی و تشکیلاتی معلوم شود که اینان چقدر و تا کجا با

هم همفکری و وحدت نظر دارند. آقای بنی‌صدر با طرز تفکر و سیستم ارزیابی خود، همه افراد را در ذهن در زیر یک سقف و یک نوعی از تشکیلات که در آن خودش محور اتصال همه بود، می‌دید. یادداشت آقای بنی‌صدر:

"چرا واقعیت را نمی‌نویسید؟! بنی‌صدر وسواس داشت و دارد. هفت نفر که شدند خط آمریکا و خط اروپا و اینهم عاقبت کار. فکر می‌کرد اشخاص وقتی در اندیشه راهنما و رفتار خود انقلاب کردند یکدیگر را می‌یابند. معنای خودجوشی این بود؟ با وجود این به ساختن هسته پرداخت. (۴۸۹)

به مرور دانشجویان مسلمان که به نظریه‌های آقای بنی‌صدر علاقمند می‌شدند آنرا تبلیغ می‌کردند و چون در مجامع فرهنگی و سمینارهای مختلف آن نظریه‌ها و مطالب به طرق مختلف از جانب دانشجویان مورد بحث قرار می‌گرفت، کم کم عده‌ای که در آن میان شاخص بودند به طرفداران آقای بنی‌صدر مشهور شدند و بعضی از افراد فعال آن در اتحادیه صاحب نفوذ و شناخته شده بودند، همچنانکه فعالین نهضت آزادی نیز شناخته شده بودند. چون اختلافات در درون اتحادیه آشکار شده بود غالب کسانی که با حرارت و احساس بودند از این اختلافات رنج می‌بردند و استدلال می‌کردند: چرا نباید همه اینها با هم متحد باشند و کارها را جمعی و با صلاحدید جمع کارهای مختلف انجام بگیرد، مرتب این مسئله را در هر کوی و برزن مطرح می‌کردند و چون این حرفها بی نتیجه ماند و از طرف دیگر هر چند نفری روزنامه‌ای، نشریه‌ای، جزوه‌ای را بنامی منتشر می‌کردند و همگی آنها هم بدست بچه‌های اتحادیه و یا هوادارانش انجام می‌گرفت، این بحث مطرح شد که چون کارهای مختلف خبر نامه جبهه ملی سوم، انتشارات مصدق، انتشارات مدرس، پیام مجاهد، انتشارات ۱۵ خرداد، انتشارات ابونر، انتشارات نهضت آزادی و... همه بدست بچه‌های اتحادیه انجام می‌گیرد، حال بر اتحادیه فرض است که سردمداران تمام اینها را وادارد که دور هم جمع شوند و بنای یک کار جمعی درستی را بگذارند و اجازه ندهند که نیروها هدر برود و کارها با هم تداخل پیدا بکند و در نتیجه باعث اتلاف وقت، نیرو، پول و... بشود.

در این رابطه بود که مرتب با فعالین اتحادیه، آقایان بنی‌صدر، قطب‌زاده و... در مورد زدودن اختلافات و ریختن شالوده یک وحدت پایدار، بصور گوناگون بحث و تبادل نظر می‌شد. قدمهایی برداشته شد. طرح و پیشنهاد جمع کردن همه سران دور یک میز و مطرح

کردن مسایل مورد اختلاف برای فراهم کردن زمینه يك وحدت اصولی و شرایی که مورد قبول همه باشد و همه بدان گردن نهند بارها پیشنهاد شد. این گونه پیشنهادها برای هماهنگ کردن کار جمعی از طریق اتحادیه پی‌گیری و تعقیب می‌شد و کم کم داشت نتایج آن ببار می‌نشست که با اوج‌گیری انقلاب همه آن فعالیتها نقش بر آب شد و هر گروه و دسته‌ای به دنبال معشوق و مشروطه خود رفت. به موازات مطرح کردن این طرح و پیشنهاد که بیشتر از جانب طرفداران بنی‌صدر افراد مستقل غیر وابسته به گروهها، از طریق اتحادیه تعقیب می‌شد، بعضی از فعالین اتحادیه و طرفداران آقای بنی‌صدر که با وی در زمینه‌های مختلف همکاری داشتند و نسبت به مسائل مختلف و راه حل‌های مشکلات تبادل نظر می‌کردند، کم کم مطرح کردند: هر چند گاهی دور هم جمع شوند و با هم به بحث و تبادل نظر بپردازند و گهگاهی چند نفر از آنها وقتی امکاتی پیدا می‌شد، در جایی با آقای بنی‌صدر جمع می‌شدند و در مورد مسائل مختلف بحث می‌کردند، در نتیجه این تبادل افکار و جمع شدن‌های کوچک، پیشنهاد شد کوشش شود يك گروه هسته امام بوجود آورد و آنرا به مرور گسترش داد و برای مسائل مختلف به تربیت افراد کارآمد و مجرب پرداخت: از جمله قرار بود که در آینده و در هر دوره‌ای يك و یا چند نفری برای دیدن دوره‌های چریکی و مبارزه مسلحانه به لبنان فرستاده شود تا در آنجا تعلیمات لازم را ببینند و از نظر فرهنگی، اجتماعی و سیاسی نیز به کارهای خلاق تحقیقاتی دست زنند.

در این راستا بود که سرانجام در سال ۱۳۵۵ برای اولین بار چند نفری از اعضاء اتحادیه برای ملاقات و تبادل نظر با آقای بنی‌صدر به پاریس رفتند. این چند نفر عبارت بودند از: علی وظیفه دوست و خانم، جواد پورابراهیم، صادق طباطبایی و نگارنده. در این اجتماع کوچک در مورد لزوم بوجود آمدن يك هسته کارآمد و فعال بحث شد و قرار شد که هر کسی در اطراف حوزه فعالیت خود، افراد فعال و خلاق و کسانی که دست آوردهای علمی در زمینه‌های مختلف دارند را شناسایی و با آنها رابطه برقرار کند و به مرور آنها را دور هم جمع کند. این فکر دنبال شد و در گوشه و کنار افرادی شناخته شدند. از این چند نفر که برای اولین بار در پاریس گرد آمدند، آقای علی وظیفه دوست و خاتم از انجمن شهر بوخوم کناره گرفتند و بقول خودمان از این قبیل امور بریدند. آقای صادق طباطبایی هم با وجودیکه به نظریه‌های آقای بنی‌صدر علاقمند بود و حتی زمانی که در دانشگاه بوخوم مشغول گذراندن تز دکترای خود در شیمی بود، روزی به نگارنده گفت: " محمد، به

سید (یعنی آقای بنی‌صدر) بگو حالا اگر خودت هم از روش شناخت بر پایه توحید برگردی و عدول کنی، من آنرا در آزمایشگاه ثابت کرده‌ام و لاجرم آن را رها نخواهم کرد". بنا به دلایلی از جمع کنار کشید ولی در اتحادیه بعنوان یکی از طرفداران پرو پا قرص مطالب آقای بنی‌صدر باقی ماند. (بطوری که بعد ها فهمیدم، مهمترین علت هم این بوده که عضو نهضت آزادی خارج از کشور شده بود).

چند ماه بعد مجدداً از چند نفری دعوت بعمل آمد تا دور هم جمع بشوند و با هم در مورد "هسته امام" به تبادل نظر بپردازند. قرار شد که این بار نیز در پاریس جمع شوند، کسانی که بار دوم در پاریس جمع شدند، عبارت بودند از: مجید بهبهانی، حسین رضازادگان، ابوشریف (عباس آقا زمانی که بعداً مدتی فرمانده سپاه بود)، علیرضا نوپری و نگارنده. باز این عده با آقای بنی‌صدر در مورد مسائل مختلف بحث کردند و لزوم گسترش و بوجود آوردن هسته امام را از اهم مسائل شمردند. مدتی بعد در سال ۵۶ سومین اجلاس بحث در مورد گسترش و تشکیل هسته امام در شهر زاربروکن در آلمان، علاوه بر افراد فوق، با شرکت احمد غضنفر بود، سودابه سدیفی برگزار گردید.

در این جلسه در مورد مسائل مختلف و بویژه هسته امام بحث و تبادل نظر شد و فعالیتهای مختلف تا آن زمان وسیله افراد مختلف به اطلاع یکدیگر رسید و قرار شد که افراد بعد از برگشت به حوزه فعالیتهای خود، مسائل مطروحه را با سایر دوستانی که نتوانسته‌اند در جمع شرکت کنند در میان بگذارند. علاوه بر این در آن جلسه مقداری روی خصوصیات افراد و اینکه چه کسانی می‌توانند به این جمع ملحق شوند و نیز در مورد چند نفر دیگر که ممکن است در اجلاس بعد به جمع بپیوندند بحث و تبادل نظر شد و قرار بر این گذاشته شد که هر کسی افراد واجد صلاحیت را که می‌شناسد و با او همکاری کرده است، برای گسترش جمع، ابتدا به جمع معرفی کند و بعد از تصویب جمع، آن افراد به هسته ملحق شوند.

آخرین جلسه "هسته امام" در خارج از کشور قبل از پیروزی انقلاب در سال ۵۷ در پاریس در منزل آقای بنی‌صدر با حضور همان افراد ذکر شده قبل، بعلاوه آقای محمد مبلغی و خاتم تشکیل شد. تا قبل از بازگشت آقای خمینی به ایران گروه "هسته امام" که با هم قبلاً آشنا و چند جلسه‌ای تشکیل داده بودند، عبارتند از: علیرضا نوپری، مجید بهبهانی، حسین رضازادگان، سودابه سدیفی، احمد غضنفرپور، جواد پور ابراهیم، عباس آقازمانی

(ابوشریف) محمد مبلغی، محمد جعفری و آقای بنی‌صدر. اما چون آقای بنی‌صدر و بعضی از بچه‌های هسته امام عضو اتحادیه انجمن‌های اسلامی با بچه‌های انجمن اسلامی پاریس جلسه داشتند آقایان: رضابنی‌صدر، سید جمال الدین موسوی، عبدالباقی آیت‌اللهی، رضا مرشدی و مصطفی انتظاریون، آنها را نیز جزو گروه هسته قلمداد کرده بودند. با وجودیکه این تعداد افراد اخیر در آن چند جلسه ذکر شده در فوق شرکت نداشتند، ولی با آنها از سالیان قبل رابطه همکاری و فعالیت داشتند. از جلسه بحث آزاد پاریس نیز علاوه بر بعضی از آقایان ذکر شده در فوق آقای منصور دوستکام و فائق بی‌ریا نیز با اینان در ارتباط و فعالیت بودند. آقای احمد سلامتیان نیز با خود آقای بنی‌صدر از سال ۵۶ به بعد در چهارچوب "حقوق بشر و پیشبرد آن در ایران" همکاری می‌کرد، ولی وی به جز با آقای احمد غضنفر پور و خود آقای بنی‌صدر با سایر افراد ذکر شده رابطه همکاری و فعالیت نداشت و برای اولین بار در ایران به جمع هسته پیوست. هنگامی که انقلاب اوج گرفت و آقای خمینی به پاریس آمد، افراد ذکر شده و عده‌ای دیگر بدون اینکه قبلاً جلسه‌ای مشترک با هم داشته باشند و یا تبادل نظری با هم صورت گرفته باشد و یا در زیر سقف يك تشکیلات مشخصی با هم بوده باشند، با هم از طریق آقای بنی‌صدر در ارتباط قرار گرفتند و چون انقلاب هر روز اوج می‌گرفت کمتر از سازمان و وجود تشکیلات صحبت به میان می‌آمد و بویژه چون آقای بنی‌صدر حلقه اتصال اکثر آنان بود و چندان علاقه‌ای به تشکیلات نداشت و همیشه استدلال می‌کرد که حرکت باید خود جوش باشد و تشکیلات در روند خود به بنیاد تبدیل می‌شود و انسان را از حرکت و بعثت باز می‌دارد، تشکیلات منسجمی بوجود نیامد. یادداشت آقای بنی‌صدر:

"صحیح نیست. حرکت بدون سازمان نمی‌شود. وقتی هدف آزادی است، سازماندهی خودجوش می‌شود، وقتی هدف قدرت است، سازماندهی امری می‌شود و در این وقت است که بنیاد قدرت و خود، هدف خویش می‌گردد" (۴۹۰).

با وجود این بعضی از افرادی که در کشورهای مختلف آلمان، ایتالیا، اتریش، انگلیس، فرانسه، آمریکا و... در رابطه با آقای بنی‌صدر بودند، و در اوج انقلاب و قبل از آن و یا همزمان با آمدن آقای خمینی به پاریس بدون داشتن يك رابطه ارگانیك در يك تشکیلات منسجم و یا همکاری جدی مشترك که با هم آشنا شده و در ارتباط قرار گرفته بودند، به هسته امام مشهور شدند عبارتند از: علیرضا نویری، مجید بهبهانی، حسین رضازادگان،

سودابه سدیفی، احمد غضنرپور، عباس آقا زمانی (ابوشریف) محمد مبلغی، محمد جعفری، رضا بنی صدر و خاتم، سید جمال الدین موسوی، عبدالباقی آیت الهی، رضا مرشدی، مصطفی انظاراویون، منصور دوستکام، جواد پورابراهیم، دکتر عبدالصمد تقی زاده، علی امیرحسینی، مسعود زارع، علیرضا بهزادی و عده‌ای دیگر از بچه‌های دانشجویان مسلمان وابسته و غیر وابسته به اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، آمریکا و کانادا و بعضی از علاقمندان به جبهه ملی سوم و جلسه بحث آزاد پاریس و سازمان حقوق بشر و پیشبرد آن در ایران که با بیشتر افراد ذکر شده ارتباط داشته و یا همکاری می‌کردند، ولی بطور رسمی وارد این جمع نشده بودند چون قرار بود که هر کسی آمادگی پیدا کرد و جمع تشخیص داد که شرایط لازم را برای پیوستن به هسته امام دارد، به آن بپیوندد، تعدادی از آنان در ایران به جمع پیوستند. کسانیکه در تهران بعد از پیروزی انقلاب به این جمع پیوستند عبارتند از:

شهید سیدحسین نواب صفوی، شهید رشید صدرالحفاظی، حسن پیرحسینی، حسن شمسایی، مرتضی عبداللہی، اسفندیار رشیدزاده، سعید سنجایی، احمد تاجیک، احمد سلامتیان، مجیدلاریحاتی، بهمن افسر، فرهاد طوسی، منصور فرهنگ، فریدون صراف و... این جمع در روزنامه انقلاب اسلامی، وزارت اقتصاد و دارایی، وزارت خارجه، دفتر ریاست جمهوری، بانک مرکزی، سپاه و دفتر هماهنگی همکاریهای مردم با ریاست جمهور فعالیت می‌کردند. این جمع بیشتر به یک کلوپ دوستانه خانوادگی شبیه بود تا یک جمع سازمان یافته تشکیلاتی با این تفاوت که در این کلوپ که بطور نامنظم جلساتی تشکیل می‌داد، مسائل مختلف سیاسی، اقتصادی، نظامی، اجتماعی، فرهنگی و دینی و مسائل روز کشور مورد بحث قرار می‌گرفت. عده‌ای دیگر نیز در ایران با این گروه فعالیت مشترکی داشتند بعضی از آنان مستقیم با آقای بنی‌صدر در تماس و رابطه بودند ولی در جمع شرکت داده نشده بودند، اما همگی آنان بعداً به گروه بنی‌صدر مشهور شدند. عده‌ای از آنان نیز که در خارج از کشور مانده بودند، بعد از ایجاد تشکلهای داخلی شدید که منجر به سقوط آقای بنی‌صدر شد، با تعداد دیگری که از ایران بازگشته و یا گریخته بودند، مجامع اسلامی را در اروپا بنیاد نهادند. این جمع در میان خود نه رئیس داشت و نه مرئوس، بلکه محور اصلی آقای بنی‌صدر بود و هر کسی رئیس و مرئوس خود بود و بیشتر به صورت یک کلوپ دوستانه درآمده بود. هر کسی در این جمع در طول زمان و فعالیت خود بطور طبیعی

جای خود و یار و دوست خود را پیدا کرده بود، ولی در ایران بیشتر کاتالیزه شده و به دو گروه اصلی که هرکدام از آن بطور طبیعی سرخود را پیدا کرده بود، تقسیم شده بود. (۴۹۱)

نقش گروه بنی‌صدر در پاریس

همانطوریکه در فصل اول آمده است، بعد از آمدن آقای خمینی به پاریس کوشش ترتیب دادن برنامه برای کار جمعی و هماهنگی در رابطه با انقلاب و آقای خمینی با شکست روبرو شد و هر گروهی میل داشت و حق خود می‌دانست که هر چه بیشتر با نزدیک کردن خود به رهبر انقلاب، خود را محور امور قرار بدهد و قدرت را در دست خود و گروهش متمرکز کند و چون اصولاً روحانیون و مراجع تقلید بیشتر روحیه فردگرایی بر آنان حاکم است تا جمع‌گرایی، به همین علت هیچ مرجع تقلیدی از ته دل مراجع دیگر را لایق نمی‌داند و حاضر هم نیستند که دور هم بنشینند و یک شورای مرجعیتی که در آن همه نقش داشته باشند را بوجود بیاورند، بلکه هر مرجعی خود را نسبت به دیگران اعلم می‌داند و بطور طبیعی وظیفه دیگران می‌داند که از وی تبعیت محض داشته باشند و آقای خمینی نیز که خود یکی از مراجع بزرگ بود طبعاً به این رویه بیشتر راغب بود و کمتر علاقه واقعی در متحد کردن یاران و پشتیبانان از خود نشان می‌داد.

از طرف دیگر چون آن دوران، دوران عاشقی و هیجان بود و همه به عشق سقوط حکومت شاه و استقرار حکومت اسلامی کمتر به سایر عوارض توجه می‌کردند. تمام افکار و فعالیتها در جهت سقوط رژیم شاه متمرکز بود و لذا هم با عشق ورزیدن به سقوط شاه و در دست گرفتن قدرت هر چه بیشتر از دوستان و همکاران سابق و قدیمی خود بریده و هر چه بیشتر خود را به آقای خمینی نزدیک و متصل می‌کردند. در یک چنین فضا و شرایطی عملاً کار هماهنگی و جمعی غیر ممکن می‌گردد. در آن جو هیجان و برانگیخته شده، سردمداران نیز کمتر قادر بودند که عواقب این تفرقه‌گرایی و تمرکز قدرت را در دست یک فرد بدرستی احساس کنند.

تنها با تکیه کردن به بعضی از شعارهای آزادیخواهانه و حق طلبانه که بعضی از آن را

نیز خود اینان در رابطه با مصاحبه با رسانه‌های گروهی و دستگاه‌های روابط جمعی به آقای خمینی گوشزد می‌کردند و با استفاده از بعضی آیات، روایات و سیره حضرت علی (ع) از حکومت، آزادی و عدالت را بعد از سقوط شاه در کشور حتمی و عملی می‌دانستند، فکر می‌کردند همینکه شاه سقوط کرد و حکومت اسلامی جایگزین آن گردید، چون اسلام يك دين فطری و کاملی است و آزادی و حقوق فرد و اجتماع نیز فطری انسان است، پس لاجرم همه چیز سر جای خودش قرار خواهد گرفت. چون هر گروه تلقی متفاوتی از اسلام داشت، استقرار آزادی، عدالت، حقوق فردی و اجتماعی را در گرو بدست گرفتن قدرت در دست خود و گروهش می‌دید، لذا بیشتر به کار فردی و گروهی سوق داده می‌شدند تا کار جمعی و هماهنگ.

اعضاء و هواداران هر گروه نیز غالباً تابع نظرات رهبر گروه خود بودند. گروه‌هایی که در دوران اقامت آقای خمینی در پاریس در اطراف وی فعالیت می‌کردند و بیشتر از همه موثر بودند عبارتند از: گروه قطب زاده، گروه یزدی، گروه بنی‌صدر، اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان که بعضاً به این گروه و بعضاً به آن گروه متمایل بودند و روحانیون اطراف آقای خمینی که همراه وی به پاریس آمده و یا بعداً در پاریس به وی پیوسته بودند. در هر حال در يك چنین جو و شرایط و فقدان يك برنامه وسیع همکاری دستجمعی که در آن هر کسی قادر باشد از حداکثر توان و استعداد خود استفاده کند، بطوریکه کارها تکمیل کننده یکدیگر باشند، انقلاب را از اهداف واقعی خود که استقرار آزادی، استقلال و حکومت جمهور مردم بود دور می‌کرد و آن را به سمت استقرار نوعی از حکومت اسلامی که بیانگر قدرت است سوق می‌داد. آقای بنی‌صدر و گروهی که بعدها بنی‌صدری نامیده شدند، بیشترین توجه خود را به اندیشه راهنما و بیان انقلاب و برنامه معطوف کرده بودند. بطوریکه آقای بنی‌صدر می‌نویسند:

"از لحاظ "قدرت" نقشی جز جلوگیری از انحراف البته به باور خود، نداشتند کوشش‌هایی هم برای دستیابی به اتحاد در پاریس بوجود آمد که نتیجه مطلوب نداد:" ۱- کوشش شد که آقای مهندس بازرگان و دکتر سنجابی اعلامیه اتحاد را امضاء کنند، که بازرگان رفت و نشد. ۲- با آقای مهندس بازرگان در لندن در منزل آقای دکتر تقی زاده گفتگو بعمل آمد و همکاری میسر نشد. در واقع می‌خواستند که ما به قرار و مدار ببینیم بدون اینکه بدانیم چیستند. ۳- آقای اشراقی دعوت کرد، آقای قطب‌زاده آمد و آقای دکتر یزدی نیامد. ۴- در

تهران مرحوم طالقانی دعوت کرد، اینجانب و دکتر تقی زاده رفتیم اما قطب‌زادمو یزدی نیامدند. کوشش يك جانبه برای ایجاد جبهه‌های وسیع و ایجاد يك محور سیاسی را این گروه مانع از توفیقش شدند" (۴۹۲)

این گروه بدون توجه به قرار و مدارها و یا در جریان قرار گرفتن آن در زمینه‌های مختلف، زیر فعالیت مستمری را سازمان داد:

۱- امور انتشاراتی و تبلیغاتی

۲- جمع آوری و تدوین اطلاعات و اخبار از رسانه‌های غربی

۳- مطالعه و تهیه گزارش از چکیده آنها

۴- انجام بخشی از تدارکات داخلی بیت آقای خمینی

و آقای بنی‌صدر نیز امور زیر را سامان می‌دادند:

"۵- تبیین بیان انقلاب و اصول راهنمای آن، اسلام بمنابۀ بیان آزادی از زبان آقای خمینی (کمیسون تهیه پاسخها)، تهیه ۱۹ سؤال و پاسخ، تهیه تعریف‌ها از موازنه عدمی، آزادی استقلال، رشد، اسلام بمنابۀ ترجمان آن اصول. بیانیه جمهوری اسلامی که آقای خمینی به استنادش می‌گفت برنامه و اقتصاددان داریم و..."

۶- ارتباط با داخل کشور (کسب اطلاعات و تهیه گزارشهای روزانه و سخنرانیهای بعد از نماز مغرب و عشاء) و انتقال شعارها از شخص به اصول آزادی و استقلال و جمهوری اسلامی." (۴۹۳)

۱- امور انتشاراتی و تبلیغی

یکی از کارهای مهمی که با مدیریت دوستان و طرفداران بنی‌صدر در جریان انقلاب و اوج‌گیری آن به بهترین وجهی به سرانجام رسید، امور انتشاراتی و چاپی بود. در دورانی که انقلاب اوج گرفت و آقای خمینی به پاریس آمد و مسائل انقلاب، ایران و اسلام در رأس مسائل خبری و رسانه‌های گروهی جهانی و بین‌المللی واقع شده بود و هر روز و هر ساعت در مورد روابط مختلف اسلام و انقلاب و ایران مسئله‌ای مطرح می‌گردید. متفکرین اسلامی، روشنفکران مسلمان و سیاسیون مرتب جزوه، اطلاعیه و یا کتابی برای انتشار تهیه می‌کردند. انتشار به موقع تمام اینها بدون داشتن چاپخانه‌ای مستقل و مخصوص کار

ساده و عملی نبود و بویژه هنگامی که آقای خمینی به پاریس آمد، حجم کارهای انتشاراتی و چاپی چندین برابر گردید. همه اینها با همت و فداکاری جوانان مسلمان و علاقمند به انقلاب، اسلام و ایران و بویژه آقای عبدالباقی آیت‌اللهی به سرانجام رسید. به محض اینکه آقای خمینی اطلاعیه‌ای می‌داد، سخنرانی و یا مصاحبه می‌کرد و بفاصله کمتر از چند ساعت حاضر و آماده شده، انتشار پیدا می‌کرد و به همه نقاط جهان ارسال می‌گردید. این امر خطیر با کمک چاپخانه‌ایکه از سالیان قبل آقای آیت‌اللهی با کمک آقای بنی‌صدر تاسیس کرده بود انجام پذیرفت.

۱-۱ تأسیس چاپخانه

یکی از مشکلاتی که مبارزین مسلمان و سازمانهای اسلامی در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ با آن مواجه بودند، فقدان امکانات چاپخانه‌ای مستقل بود که بتوان کتاب، جزوه و یا نشریات مختلف را در آنجا بموقع چاپ و انتشار داد تا در دسترس عموم علاقمندان قرار بگیرد. در آن دوران سازمانهای مارکسیستی و سوسیالیستی از این بابت، از امکانات وسیعی برخوردار بودند. چون در آن روزگار کشورهای اروپایی و غیر اروپایی مرکز فعالیت سازمانهای مختلف مارکسیستی و سوسیالیستی بود و همگی آنها از امکانات خوبی در زمینه‌های مختلف برخوردار بودند. این سازمانها، به سازمانهای هم‌مرام کشورهای دیگر در زمینه‌های مختلف و از جمله امور تبلیغی، چاپی و انتشاراتی کمکهای شایانی می‌کردند. بر عکس در آن دوران مسلمانها و سازمانهای اسلامی ضعیف بودند و نه تنها از امکانات چندانی برخوردار نبودند، بلکه هر سازمانی که بر چسب اسلام و مذهب داشت، خودبخود مارک ارتجاع و عقب افتادگی نزد افکار عمومی را به همراه داشت و لذا سازمانهای اسلامی و دانشجویان مسلمان به لحاظ چاپ و انتشارات غالباً در مضیقه بودند. بمرور که به سالهای ۵۰ به بعد می‌رسیم، مسلمانان و دانشجویان مسلمان قدرتی گرفتند و تا حدودی مطرح شدند و امکاناتی پیدا کردند و برای حل مشکلات تبلیغی و انتشاراتی خود ب فکر تاسیس چاپخانه‌ای مستقل افتادند تا با کمک آن بتوانند به کارهای مبارزاتی خود سرعت بخشند.

بدنبال يك چنین تفکری بود که در سال ۵۲ آقای عبدالباقی آیت‌اللهی با داشتن دو دکترای

معماری و نقاشی از هر دو آنها دست کشید و با کمک مالی آقای بنی‌صدر در پاریس، چاپخانه‌ای را با یک شریک فرانسوی خرید (۴۹۴) و چون خود وی در آن چاپخانه فعال بود و کار می‌کرد، اغلب به کار چاپ کتابهای اسلامی و انقلابی می‌پرداخت. بخشی از تألیفات آقای بنی‌صدر، بعضی از انتشارات اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، آمریکا و کانادا، بعضی از انتشارات نهضت آزادی، انتشارات ۱۵ خرداد، انتشارات مدرس و حتی بعضی از کتابهایی که در ایران در زیر جو سانسور قرار داشت در این چاپخانه بطبع رسید و انتشار پیدا کرد. وجود این چاپخانه در آن دوران خدمت بزرگی به انقلاب و اسلام و ایران کرد.

بدون وجود یک چنین بنگاه چاپی غیر ممکن بود که با یک چنین سرعتی بشود همه آنها را بموقع چاپ و انتشار داد. آنهایی که درگیر مسائل انقلاب در پاریس بودند، خود شاهد بودند که در آنموقع هیچ چاپخانه‌ای دیگری نه قادر بود همه اینها را سریع برنامه ریزی کند و نه می‌توانست بلافاصله سایر برنامه‌ها و کارهای خود را کنار بگذارد و تنها به این کار بپردازد. همه بچه‌ها با شور و شوق و عشق به انقلاب و اسلام و ایران شبانه روزی در این چاپخانه بدون وقفه کار می‌کردند و اغلب در همتا ساعتی را به استراحت می‌پرداختند و آقای آیت‌اللهی این جوان پاك مسلمان و از خودگذشته، تمام وقت در این چاپخانه به کار نشر و چاپ مشغول بود.

وی که از سالهای قبل به خاطر عشق و علاقه به اسلام و ایران کمر به خدمت بسته بود، کارهای انتشاراتی که وسعت بی‌سابقه‌ای پیدا کرده بود، با مدیریت وی و کمک سایر برادران، همه آنها به موقع سرسازمان پیدا کرد. اما با وجود یک چنین خدمت بزرگی که این جوان مسلمان پاکبخته به انقلاب و اسلام کرد، چون از دوستان آقای بنی‌صدر بود، اسم وی از لیست پرواز انقلاب - به این بهانه که فقط کسانی حق دارند با پرواز انقلاب به ایران برگردند که در مدت اقامت آقای خمینی در پاریس به انقلاب خدمت کرده باشند - حذف گردیده بود که سرانجام با جر و بحث با سید احمد و دیگر دست اندرکاران وی با همان پرواز به ایران رفت و در ایران با گروه آقای بنی‌صدر به فعالیت پرداخت و بعد از انتخاب آقای بنی‌صدر به ریاست جمهوری وی در دفتر ریاست جمهوری فعال بود و با سقوط بنی‌صدر وی به جرم اینکه برای جلب نظر مراجع تقلید و روحانیت نسبت به آقای بنی‌صدر به منزل بعضی از مراجع قم و مشهد رفته بود تحت پیگرد قرار گرفت و سرانجام با مخفی

شدن با سختی و مشقت مجدداً به پاریس مراجعت کرد و در دیار غربت رحل اقامت افکند.

۲- جمع آوری و تدوین اطلاعات و اخبار از رسانه‌های غربی

دیگر از کارهایی که این گروه با موفقیت به سرانجام رساند، جمع آوری تمام منابع، اخبار و اطلاعاتی بود که در رابطه با مسائل ایران، انقلاب و اسلام در رسانه‌های غربی انتشار پیدا می‌کرد. با اوج‌گیری انقلاب همه روزه در تمام کشورهای غربی و در اکثر جراید این کشورها و سایر رسانه‌های گروهی آنها مسائل مختلفی را در مورد ایران، انقلاب و اسلام مطرح می‌کردند. این مسائل شامل مسائل اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، تاریخی و مذهبی و... و تحلیل آنها از اوضاع و احوال کشور و سیر تحول انقلاب بود. اطلاع یافتن از نظر و افکار عمومی غربی‌ها و تحلیل آنها در مورد وضعیت کشور، اسلام و انقلاب اهمیت به سزایی داشت. بدون آگاهی یافتن از مسائلی که در مورد کشور، انقلاب و اسلام برای آنها مطرح بود و یا مطرح می‌شد، اتخاذ یک موضع مناسب مشکل بود. برای ارزیابی از وضعیت کشور و جهان و سیر تحول انقلاب و پاسخگویی به ابهامات و مسائل مطروحه برای افکار عمومی جهان جمع آوری می‌شد. این اطلاعات، اخبار و تحلیلها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود و می‌توانست کمک شایانی به آگاهی یافتن از:

- مواضع غرب نسبت به ایران و اسلام

- انتقادات و ایراد آنها نسبت به اسلام و حکومت اسلام

- روابط آنها با رژیم شاه در گذشته و چند و چون آن

- نکات ضعف رژیم که هر از گاهی در رسانه‌های گروهی انتشار پیدا می‌کرد

- و سرانجام کمک به اتخاذ موضع مناسبی در زمینه‌های مختلف بکند.

دوستان در کشورهای مختلف اروپایی و غیر اروپایی آنچه را که در رسانه‌های گروهی نسبت به ایران، انقلاب و اسلام مطرح می‌شد و از آن مطلع می‌شدند، آنرا جمع کرده و فشرده آنرا به فارسی ترجمه کرده آن را به پاریس ارسال می‌کردند و در آنجا تمام اینها بعلاوه تمام مسائل مطروحه در رسانه‌های گروهی فرانسه را با نظم و ترتیب بصورت

مجلدات مختلف برای مطالعه و نگهداری در می‌آوردند که تقریباً حدود ۱۰ - ۱۲ مجلد مختلف که هر کدام شامل ۷۰۰ - ۸۰۰ صفحه بود ترتیب داده شد که منبع بسیاری خوبی برای تحلیل و بررسی مسائل کشور و جهان از دیدگاههای مختلف را در بر داشت که خود اینجانب دو سری از تمام این مجلدات را در اختیار داشتم که با توجه به وضعیت کشور در سال ۱۳۶۰ و از بین رفتن امنیت عمومی و بخصوص منتقدین به روش اداره کشور و رهبری آن و دستگیری و بازداشت اینجانب، آنها نیز همراه بسیاری از اسناد دیگر در رابطه با انقلاب از بین رفت.

۳- مطالعه منابع و تهیه گزارش از چکیده آنها

با فراهم و جمع آوری کردن غالب مطالب و گزارشهای روزانه‌ایکه در رسانه‌های گروهی کشورهای مختلف جهان در رابطه با انقلاب و مسائل جاری کشور در آن دوران انتشار پیدا می‌کرد، اس و اساس نکات اصلی آنها فشرده و مختصر ترجمه می‌گردید و به نظر آقای بنی‌صدر می‌رسید و وی نیز با توجه با مجموعه آنها و نظر و افکار عمومی خارجی و داخلی و نظرات و پیشنهادات دوستان از اوضاع و احوال کشور و مسائل مطروحه در موارد مختلف، گزارش مختصر و مفیدی از وضعیت جاری کشور و انقلاب تهیه و روزانه به عرض آقای خمینی می‌رساند و بدینسان آقای خمینی بطور مرتب در جریان اوضاع و احوال جاری کشور و مسائل مطروحه در اطراف انقلاب قرار می‌گرفت.

بنی‌صدر علاوه بر این گزارش روزانه که حاوی خطوط کلی و مسائل جاری انقلاب و اسلام بود، خدمت آقای خمینی می‌داد، خودش نیز با توجه به این گزارش و برخورد رژیم شاه و مسئولین کشور، محققین و تحلیلگران کشورهای غربی و مسئولین آنها و سایر کشورها به انقلاب و اسلام تحلیلی همراه با راه حلها و پیشنهادهای مختلف، طی نامه‌های گوناگون به آقای خمینی ارائه می‌داد و آقا با توجه به تمام این مجموعه‌ها و پیشنهادهای رسیده از جانب دیگران نسبت به وضعیت جاری کشور اتخاذ موضع می‌کرد. دوستان و دانشجویان طرفدار آقای بنی‌صدر در آلمان، فرانسه، انگلیس، اطریش و آمریکا و... در این

امر مهم و خطیر شرکت داشتند و تمامی کوشش خود را در تهیه این منابع و جمع آوری آن در کشورهای خود و ارسال آنها به پاریس بکار می‌بردند.

۴- انجام بخشی از تدارکات داخلی بیت آقای خمینی

بعد از ورود خانواده خمینی به پاریس، روبروی باغ آقای مهدی عسگری در نفلوشاتو که قبلاً در اختیار وی قرار گرفته بود، منزل دیگری را برای سکونت خانواده آقا اجاره کردند و آقا از آن خانه بعنوان اندرونی استفاده می‌کرد که خانواده و بستگان درجه یک وی در آن سکونت گزیدند. برای رتق و فتق امور مربوط به خانواده و خاتم آقای خمینی، آقای دوستکام انجام بخشی از این امور را بعهده گرفت. وی با عشق و علاقه به انقلاب ایران، از آنچه در توان داشت در این رابطه دریغ نداشت و در تمام مدت با ماشین سواری خود در انجام امور مربوط به خانواده آقای خمینی و سایر کارهای تدارکاتی فعال بود. احمد غضنفر پور و همسرش سودابه سدیقی که با هدایت بنی صدر، خمینی در همان ورود به پاریس چند روزی را در منزل آنها گذرانده بود در تمامی مدت کمک حال خانواده خمینی بودند. البته همه کسانی که خدمتی کرده بودند، از جانب خمینی و روحانیون دیگر با زندانی شدن، اعدام و یا جلائی از وطن مود تفقد قرار گرفتند.

فصل هفتم

در تدارك آمدن بختيار به پاریس

بعد از رفتن شاه و آمدن سید جلال تهرانی رئیس شورای سلطنت به پاریس و دادن استعفا از ریاست آن شورا برای افرادی نظیر ما که از جریاتهای پشت پرده اطلاعی نداشتیم نیز معلوم شده بود که شاه رفتنی است و احتمالاً سلسله پهلوی در حال انقراض است و عنقریب حکومت اسلامی به رهبری آقای خمینی جایش را خواهد گرفت. در آن روزها نفلوشاتو تحرك و جنب و جوش زایدالوصفی داشت. بطوریکه بعداً مطلع شدم، در تهران شورای انقلاب و مهندس بازرگان و روحانیون مهاجر با کنار آمدن مسالمت‌آمیز با حکومت بختيار به توافق رسیده بودند. قرار گذاشته بودند که آقای بختيار در پاریس خدمت آقا برسد و در آنجا نخست وزیری آقای خمینی را بپذیرد. بختيار هم پذیرفته بود و همه چیز آماده شده بود که بختيار در پاریس خدمت آقای خمینی برسد. آقایان بنی‌صدر، قطب‌زاده و یزدی و دیگران نیز دست‌اندر کار بودند و با داخل و آقای بختيار در رابطه بودند. آقای بنی‌صدر چنانکه از نوشته هایش بر می‌آید بدون اطلاع از توافق شورای انقلاب و آقای مهندس بازرگان و نهضت آزادی و روحانیون مهاجر و پاریس، مرتب از طریق آقای برومند و عباسقلی بختيار کوشش می‌کرد که بختيار را قانع سازد که تا وی استعفا بدهد و از آقای خمینی حکم نخست وزیری را بگیرد. در آنروزها شاهد کوششهای وی با بختيار از طریق تلفن با واسطه‌ها بودم. تمام نزاع سر نخست وزیری انقلاب یا شاه بود. بنا بر توافق بهستی و نهضت با بختيار، او بعنوان نخست وزیر شاه می‌آمد. بنا بر گفتگوی با عباسقلی بختيار قرار بر این بود که او از نخست وزیری شاه استعفا کند و نخست وزیری انقلاب را بپذیرد. آقای خمینی پذیرفت. بختيار گفت نظامی‌ها کودتا می‌کنند.

سرانجام کوششهای آقای بنی‌صدر در جلب رضایت بختيار که استعفا بدهد و از آقای خمینی حکم نخست وزیر خود را بگیرد، به نتیجه‌ای نرسید ولی در تهران به اتفاق موافقت شده بود که آقای بختيار بدون استعفا برود پاریس و خدمت آقا برسد. بطوریکه همان روزها در پاریس معلوم شد و زبان به زبان می‌گشت. آقای منتظری مخالف آن توافق بوده است و مخالفت خود را از توافق بر سر رفتن نخست وزیر بختيار به پاریس اظهار داشته

بود که در این رابطه آقای دکتر بهشتی تشریحی به او زده و گفته است: "آخوند ترا به این کارها چکار؟" حتی اطلاعیه رفتن آقای بختیار که با توافق همگی تهیه شده بود، در تهران در تیراژ وسیع چاپ و منتظر پخش آن بودند که با اطلاعیه آقای خمینی مبنی بر نپذیرفتن بختیار در سمت نخست وزیری همه چیز را نقش بر آب کرد.

چگونگی بهم خوردن توافق ها

شب هشتم بهمن ماه نگارنده با چند تن از دوستان از جمله آقایان دکتر تقی زاده، علیرضا بهزادی، علی امیر حسینی، احمد غضنفرپور، و سودابه سدیفی در منزل آقای بنی صدر حوالی ساعت ۱۱ شب مشغول شام خوردن بودیم و تلویزیون فرانسه نیز مشغول پخش خبر بود. یکمرتبه خبرنگار تلویزیون گفت به مصاحبه آقای قطبزاده توجه کنید: آقای قطبزاده در صفحه تلویزیون ظاهر شد و خبرنگار از وی پرسید: آیا به نظر شما امام خمینی آقای بختیار را به حضور می پذیرد؟ آقای قطبزاده جواب داد آری. باز خبرنگار پرسید آیا ولو بختیار استعفا ندهد امام او را می پذیرد؟ آقای قطبزاده جواب داد آری آقای بختیار بحضور امام خواهد رسید و توافق شده است و این مسئله تمام است. کمی قبل از مصاحبه آقای قطبزاده با تلویزیون فرانسه دکتر یزدی نیز با خبرنگاری آسوشیتدپرس مصاحبه کرده بود و گفته بود که: آقای خمینی آقای بختیار را به حضور می پذیرد. ما که از این مصاحبه ها مبهوت و حیران شده بودیم، از خود پرسیدیم که جریان چیست؟ بناگاه تلفن منزل آقای بنی صدر بصدا درآمد. از خبرنگاری آسوشیتدپرس بود. خبرنگار از آقای بنی صدر پرسید: آیا به نظر شما امام خمینی بختیار را بحضور می پذیرد؟ آقای بنی صدر پاسخ داد: من اطلاعی ندارم. خبرنگار گفت: آقای دکتر یزدی به ما اطلاع داده است که امام خمینی آقای بختیار را بحضور می پذیرد. باز آقای بنی صدر گفت: من اطلاعی ندارم و بایستی نظر امام را در این مورد استفسار کنم.

بعد از این تلفن، آقای بنی صدر به باغ در نفلوشاتو محل اقامت امام تلفن کرد. فردوسی پور پشت خط بود. آقای بنی صدر از وی پرسید، نظر آقا در مورد بختیار چیست؟ فردوسی پور جواب داد نمی دانم. آقای بنی صدر به فردوسی پور گفت در هر حال نظر آقا را بپرسید و به من اطلاع بدهید تا بتوانم به خبرنگارانیکه در این مورد می پرسند پاسخ دهم. اما نظر

خود من این است: به صلاح نیست که آقای بختیار را تا مادامی که استعفا نداده است بپذیرند و در صورت پذیرفتن بختیار قبل از استعفا، آقا رفتنی و بختیار ماندنی است. سپس بعد از مدت کمی باز از باغ به آقای بنی‌صدر تلفن شد. حاج مهدی عراقی گفت: آقا می‌گویند که بختیار بعنوان شخص می‌آید و نه به عنوان نخست وزیر و لذا پذیرفتن ایشان اشکالی ندارد. آقای بنی‌صدر در جواب حاج مهدی گفت: به آقا بفرمایید، نخست وزیری که اتیکت نیست که وقتی خدمت آقا رسید آنرا بکند. وقتی آقای بختیار قبل از استعفا دادن آمد، یعنی آقای بختیار نخست وزیر خدمت آقا رسیده است و باز نظر من اینست که آقا او را قبل از استعفا دادن نپذیرند و این حرکت که راه افتاده است دیگر بر نمی‌گردد و آقا از آن ترسی نداشته باشند، طوفان راه افتاده است و می‌رود تا به نتیجه برسد. بعد از اینها من به اتفاق احمد عضنفرپور و سودابه سدیفی به منزل آنها، یعنی همان منزلی که آقا در ابتدای ورود به پاریس در آن اقامت گزیده بود برای خوابیدن رفتیم. وقتی به آنجا رسیدیم، کمتر از نیمساعت بعد، از منزل آقای بنی‌صدر به آنجا تلفن شد و آقای بنی‌صدر اطلاعیه آقا را در مورد نپذیرفتن بختیار برای سودابه سدیفی خواند و از وی خواست که آنرا به فرانسه ترجمه کند و به فرانس پرس متن ترجمه شده را اطلاع دهد.

سودابه سدیفی نیز بلافاصله پس از ترجمه، به فرانس پرس تلفن کرد و متن ترجمه شده اطلاعیه امام را مبنی بر اینکه امام قبل از استعفا آقای بختیار را نمی‌پذیرد، برای آن خبرگزاری خواند. بعد از نیمساعتی دیگر، باز آقای بنی‌صدر به سودابه تلفن کرد و گفت: "اگر آن متن را به خبرگزاریها نداده‌اید، دست نگهدارید. در جواب گفته شد که ما آن را ترجمه کردیم و به فرانس پرس دادیم. قضیه چیست؟ آقای بنی‌صدر گفت: هم اکنون احمد آقا زنگ زده است و می‌گوید، "دست نگهدارید که آقا نظرش عوض شده است". ولی من به او گفتم به آقا بفرمایید: آقا مرجع تقلید است و هر لحظه نمی‌تواند نظرش را عوض کند، آخر این مردم نمی‌گویند که این چه مرجع تقلیدی است که هر لحظه نظرش عوض می‌شود. آقا که بازیگر سیاسی نیست، مرجع تقلید است. من اینها را به احمد آقا گفتم ولی با وجود این به وی گفتم: الان تلفن می‌کنم و می‌گویم اگر آن را به خبرگزاریها نداده‌اند، دست نگهدارند. و حالا که آن را به فرانس پرس داده‌اید، خداخواهی شده است و آنچه که باید بشود شده است. بطوریکه آقای بنی‌صدر مجدداً نقل کرد: باز احمد آقا به وی تلفن می‌کند و آقای بنی‌صدر نیز به وی می‌گوید، که متن اطلاعیه پس از ترجمه به خبرگزاریها

داده شده است و احمد آقا نیز می‌گوید: آقا گفت، حق با بنی‌صدر است و مردم مرا مرجع تقلید قبول دارند و نه سیاستمدار و نمی‌توانم هر لحظه نظرم را عوض کنم و احمد اضافه می‌کند که: "خیر همین بوده که انجام شده است"

پس از این بحث‌ها، ما از روی کنجکاو به فرانس پرس تلفن کردیم که ببینیم آیا خبر را مخابره کرده است یا خیر. فرانس پرس در جواب گفت: ما نمی‌دانیم مسئله چیست که از اینطرف شمامی گویند که امام بختیار را نمی‌پذیرد ولی از آنطرف می‌گویند که می‌پذیرد. ما فردا صبح به باغ می‌رویم تا از خود امام بپرسیم جریان کار از چه قرار است. همان شب نیز آقای علیرضا بهزادی متن اطلاعیه را به انگلیسی ترجمه کرد و بلافاصله در اختیار بی بی سی گذاشت. روز بعد حدود ساعت ۱۱ صبح آقای خمینی متن اطلاعیه را به آقای صادق قطب‌زاده داد که برای مخبرین ترجمه کند و آقای قطب‌زاده نیز آنرا در حضور خبرنگاران و تمام کسانی که در باغ حاضر بودند برای خبرگزاریها ترجمه کرد و بدینصورت مسئله خاتمه پیدا کرد. اینها بخشی از کوششی بود که آقای خمینی بختیار را بپذیرد و من نیز در جریان آن قرار گرفتم.

وقایع بعدی

در ایران بعد از پیروزی انقلاب وقایع آن شب، بخشی را که خود شاهد آن بودم و در اینجا ذکر آن آمد کمی مختصرتر در شماره ۱۵۳ روزنامه انقلاب اسلامی پنجشنبه ۶ دیماه ۱۳۵۸، ص ۵، تحت عنوان "برگی از تاریخ انقلاب اسلامی در پاریس" چاپ و منتشر شد. متعاقب انتشار این مطلب در روزنامه انقلاب اسلامی، آقای دکتر یزدی نامه‌ای که حکایت از آن داشت که مطلب مندرج در روزنامه، "بی اساس و کذب محض و باید اصلاح گردد" بتاريخ ۱۰/۱۰/۱۳۵۸ برای درج در روزنامه انقلاب اسلامی در پاسخ به آن مطلب به روزنامه ارسال کرده بود. نامه آقای دکتر یزدی به اینجانب داده شد که آنرا مطالعه کردم و با اضافه کردن چند نکته مختصر در زیر نامه، آنرا برای چاپ و انتشار به سردبیر روزنامه دادم. روزنامه نیز نامه آقای دکتر یزدی را همراه با آن چند نکته مختصر در شماره ۱۶۱ روزنامه انقلاب اسلامی، دوشنبه ۱۷ دیماه ۱۳۵۸ در صفحه ۵ روزنامه چاپ و آنرا انتشار داد.

نامه آقای دکتر یزدی بر این پایه و اساس استوار بود که چون خبرگزاری آسوشیتدپرس

يك خبرگزاری صهیونیستی است چرا اینجانب خبری را که آن خبرگزاری، آن شب از قول وی جعل و پخش کرده است و وی نیز در همان موقع آن را تکذیب کرده است از آن خبرگزاری نقل قول کرده‌ام. آن موقع هنوز کتاب خود آقای دکتر یزدی "آخرین تلاشها در آخرین روزها" انتشار پیدا نکرده بود تا مشاهده شود که خود وی نیز در همان کتاب خود بارها از همان خبرگزاری صهیونیستی نقل خبر کرده است. لاجرم بر آقای دکتر یزدی روشن است که می‌شود از يك چنین خبرگزاری نقل قول کرد. و با گفتن يك لغت صهیونیستی نمی‌شود مطلبی را رد کرد، بلکه باید در صحت و سقم آن مطلب کوشید. ثانیاً آقای دکتر یزدی خود اعتراف دارد که خبرگزاری آسوشیتدپرس خبر را از قول ایشان جعل کرده و وی همان زمان آنرا تکذیب کرده است. آیا پرسیدنی نیست که آن تکذیب نامه خبر هنگامی که مطلب در روزنامه انقلاب اسلامی قریب یکسال بعد برملا گردیده و آقای دکتر یزدی در نامه خود به روزنامه از وجود چنین تکذیبنامه‌ای یاد کرده است در کجا منعکس شده است. آقای یزدی، هم در نامه ارسالی به روزنامه انقلاب اسلامی در سال ۵۸ و هم در کتاب "آخرین تلاشها در آخرین روزها" که در سال ۱۳۶۲ آنرا انتشار داده عنوان کرده است: "تا آنجا که اینجانب در جریان بوده و می‌دانم آن بود که بختیار قبل از آنکه بحضور امام پذیرفته شود قرار بود، استعفای خود را کتباً خدمت امام بفرستد و بعد در صورتیکه استعفا پذیرفته می‌شد، می‌توانست خدمت امام برسد، عیناً نظیر آنچه که در مورد آقای تهرانی رئیس شورای سلطنت عمل شد." (۴۹۵) و "... در حالیکه بختیار به پاریس می‌آمد، ممکن نبود آقا را قبل از استعفا ملاقات نماید. این مسئله برای امام و تتی چند از اطرافیان ایشان در پاریس که در جریان کامل مسئله و مکالمات مکرر بین تهران و پاریس قرار داشتند روشن بود" (۴۹۶)

برای روشن شدن ذهن خوانندگان از صحت و سقم مطلب با استعانت از کتاب خود آقای یزدی "آخرین تلاشها در آخرین روزها" مطلب را دنبال می‌کنیم:

"بختیار پس از انتصاب، اقدام به تماس با شورای انقلاب نمود و برای اینکار ابتدا با آقای مهندس بازرگان تماس گرفت، در ۲۶ دیماه ۵۷ یعنی همان روز خروج شاه از ایران، آقای مهندس بازرگان از تهران به نویسنده تلفن زدند و اطلاع دادند که:

"بختیار مع الواسطه (توسط مهندس حسینی) با ایشان تماس گرفته و پیغام داده است که: " آقا چه امری دارند؟ بروم یا بمانم خدمتی که باید انجام بدهم دادم چه مصلحت می‌دانید."

"مطلب را یادداشت کردم تا با امام مطرح ساخته و نظرشان را ببرسم. اما وقتی این پیغام را با امام در میان گذاشتم ایشان پاسخ ندادند، منم پیگیری نکردم و مسئله مسکوت ماند." در ۲ بهمن ۵۷ آقای مهندس بازرگان در تماس تلفنی خود با پاریس مجدداً یادآور شدند که: "در تهران در شورای انقلاب راجع به پیغام بختیار صحبت و موافقت شده است که بختیار به پاریس بیاید. اگر آقا اصل مسئله را بپذیرند، او مایل است همراه با برخی از وزراء خود بیاید"

آقای مهندس بازرگان گفتند: "بختیار از اینکه او را "خائن" خوانده‌اند ناراحت است و می‌خواهد که به صورتی از او اعاده حیثیت بشود".

آقای مهندس بازرگان سپس سؤال کردند که: "آیا با این وضعیت امام بختیار را خواهند پذیرفت؟" من مطلب را عیناً به امام گزارش کردم. ایشان گفتند که: "پذیرش بختیار مشروط به استعفای او خواهد بود. آن هم حالا صلاح نیست بماند برای بعد." (۴۹۷) آقای یزدی توضیح می‌دهد که چرا در ۲ بهمن در آن شرایط صلاح نبود که بختیار استعفا بدهد:

"با توجه به اوضاع و احوال سیاسی مملکت دلیل بسیار ظریفی داشت. اگر بختیار در آن موقع استعفا می‌داد با احتمال زیاد کودتای نظامی از جانب ارتشیان بوقوع می‌پیوست...". در ۳ بهمن ۵۷ آقای مهندس بازرگان در تماس خود مجدداً گزارشی از تماسهای بختیار با شورای انقلاب دادند. بختیار، بموجب گزارش آقای مهندس بازرگان، سه مسئله را از شورای انقلاب خواسته بود:

۱- حداقل دوماه به او مهلت داده شود و امام سفرشان را به تهران به تاخیر بیندازند.

۲- چند پست وزارتخانه‌ها خالی است. حاضر است آنها را در اختیار (شورای انقلاب) بگذارد تا هرکس را مایل باشند منصوب نمایند.

۳- نظارت نسبی شورای انقلاب را هم (بر دولت) می‌پذیرد." (۴۹۸)

همانطوریکه ملاحظه شد آقای یزدی از قول آقای خمینی می‌گوید که در ۲ بهمن ۵۷ صلاح نبود که بختیار استعفا بدهد و اضافه می‌کند که اگر در ۲ بهمن استعفا می‌داد با احتمال زیاد از جانب ارتشیان کودتای نظامی می‌شد. اما وی از قول آقای مهندس بازرگان می‌آورد که در سوم بهمن ۵۷ تنها راه این است که بختیار استعفا بدهد: در سوم بهمن ماه ۱۳۵۷، آقای مهندس بازرگان در دفتر کار خود در خیابان غزالی در حضور بیش از دویست خبرنگار داخلی و خارجی در يك مصاحبه مطبوعاتی به سئوالات مختلف پاسخ دادند. در

مورد دولت بختیار ایشان نظر دادند که:

"گمان می‌کنم عاقلانه‌ترین راه یعنی استعفا را در برابر امام خمینی بکار ببندد. در مورد قانونی بودن دولت باید بگویم، نخست وزیر فکر می‌کند دولت او صد در صد قانونی است و امام خمینی آنرا صد در صد غیر قانونی می‌دانند... اتکاء دولت فقط می‌تواند به ارتش باشد و این ارتش نیز بگفته رئیس ستاد آن قصد کودتا و یا رویارویی با مردم را ندارد." (۴۹۹)

چگونه است که در ۲ بهمن به خاطر ترس از کودتای ارتشیان صلاح نیست که بختیار استعفا بدهد ولی در ۳ بهمن صلاح است. چیزی یکشنبه عوض نشده که بازرگان می‌گوید "ارتش قصد کودتا و یا رویارویی با مردم را ندارد" وی که از توافق ارتشیان با ژنرال هایزر، آمریکاییان و شورای انقلاب اطلاع داشته، می‌دانسته که ارتش قصد کودتا و رویارویی با مردم را ندارد و لذا استعفای بختیار را علاقلانه‌ترین راه می‌شمرد. با توجه به اینکه آقای یزدی بنا به قول خودش هم برنامه ریز سیاسی آقای خمینی بوده و هم در ارتباط منظم سران در تهران (نهضت آزادی، شورای انقلاب) بوده و هم از کتاب خود وی برمی‌آید که تمام این امور از کانال وی جریان پیدا می‌کرده است، نقل این جمله از زبان آقای خمینی در ۲ بهمن ۵۷ پذیرش بختیار مشروطه به استعفای او خواهد بود. آن هم حالا صلاح نیست بماند برای بعد، آنهم به خاطر ترس از کودتای ارتشیان مخدوش بنظر می‌رسد. مطلب را از زبان آقای یزدی پی می‌گیریم:

" چند روز بعد در ۶ بهمن ۵۷ آقای مهندس بازرگان طی تماس تلفنی مجددی از تهران نتیجه ملاقاتها و مذاکرات را گزارش نمودند. بموجب این گزارش تلفنی مسئله بختیار بطور جدی در جلسه شورای انقلاب مورد بحث قرار گرفته و در مجموع ۵ حرکت احتمالی را بررسی کردند که عبارتند از:

حرکت اول: بعد از ورود آقا به تهران، بختیار هم بیاید فرودگاه، شرح حال و خدمات گذشته و فعلی خود را بدهد و اعلام کند که در اختیار آقا است. هر جور ایشان صلاح بدانند و دستور بدهند او عمل خواهد کرد.

حرکت دوم: بعد از ورود آقا به تهران، بختیار هم بیاید فرودگاه و همان حرفهای بالا را در حرکت احتمالی اول بزند و سپس بگوید اگر اجازه بدهید بکار خود ادامه دهم و آقا هم بفرمایید که بکار خود تا اطلاع ثانوی ادامه دهید.

حرکت سوم: بختیار بیاید پاریس استعفای کتبی بدهد و آقا استعفای او را بپذیرند و او با

اجازه آقا بکار خودش ادامه دهد.

حرکت چهارم: بختیار بیاید پاریس استعفای کتبی بدهد، آقا استعفای او را بپذیرد و مجدداً او را تا اتخاذ تصمیمات بعدی بطور موقت بکار بگمارند.

حرکت پنجم: چهار وزیر توسط شورای انقلاب منصوب شوند. از جمله وزارت کشور و قبول نظارت شورای انقلاب بر دولت

پس از مکالمه تلفنی با آقای مهندس بازرگان گزارش تهران را همانروز به اطلاع امام رسانیدم. امام همانطوریکه انتظار می‌رفت گفتند: هیچک از فرمولها قابل قبول نیست. اما چهارمی قابل بحث و تحت شرایطی قابل قبول است. آقای یزدی می‌گوید: فرمول چهارم، همانطوریکه آمده است دو قسمت داشت يك قسمت آن عبارت از این بود که بختیار به پاریس بیاید و در آنجا استعفای خود را به امام بدهد و آقا هم استعفای او را بپذیرد. این قسمت اول فرمول بود. قسمت بعدی این بود که آقا مجدداً بختیار را تا اطلاع ثانوی بر سر کار بگذارند. واضح است که قسمت دوم فرمول نه قابل قبول بود و نه به مصلحت، ولی بهرحال امام حرکت چهارم را قابل بحث و تحت شرایطی قابل قبول دانستند و قرار شد که با بختیار صحبت شود و او به پاریس بیاید". (۵۰۰) آقای یزدی خود اذعان دارد که: "امام فرمول چهارم را قابل بحث و تحت شرایطی قابل قبول دانسته و قرار شد که با بختیار صحبت شود و او به پاریس بیاید" (۵۰۱).

جان کلام اینجاست که نویسنده اضافه می‌کند که قسمت دوم فرمول یعنی پس از استعفا بختیار مجدداً او را تا اتخاذ تصمیمات بعدی بطور موقت بکار بگمارند، نه قابل قبول بوده و نه به مصلحت" ولی مشخص نمی‌کند که از نظر چه کس و یا کسانی نه قابل قبول بوده و نه به مصلحت. نکته دیگر اینکه طبق فرمول چهارم که بنا بگفته نویسنده با شرایطی برای آقا قابل قبول بوده: بختیار بیاید به پاریس استعفای کتبی بدهد و آقا هم استعفای او را بپذیرند و مجدداً او را تا اتخاذ تصمیم بعدی بکار بگمارند با اینکه بنا بگفته آقای یزدی، بختیار به پاریس بیاید و در آنجا استعفا بدهد و آقا هم استعفای او را بپذیرند. و پس از آن بختیار یا نظیر سید جلال تهرانی در پاریس می‌ماند یا با امام به تهران برمی‌گشت و یا ممکن بود در دولت آینده به او پستی داده شود، تفاوت اساسی دارد. مورد اول حکایت از يك توافق و قرار و مدار است و مورد دوم حکایت از يك بازی سیاسی است.

قرار و مدار یا...؟

آقای یزدی ادامه می دهد که:

"تماس و مذاکرات میان شورای انقلاب و آقای مهندس بازرگان در ۷ بهمن ۵۷ پس از آنکه نتیجه جلسه شورای امنیت را به پاریس گزارش کردند ساعتی بعد مجدداً تلفن زدند و اطلاع دادند که در همان روز نتیجه رأی شورای امنیت کشور را بدست آورده اند و شورای امنیت تصویب کرده است که بختیار به پاریس سفر کند و بختیار اعلامیه ای هم تهیه کرده، و برای شورای انقلاب فرستاده است که اگر شورای انقلاب با آن متن موافقت نماید آنرا قبل از سفر به پاریس منتشر سازد. آقای مهندس بازرگان متن بیانیه تهیه شده بختیار را بشرح زیر خواند:

" من بعنوان يك ایرانی وطن دوست که خودم را جزء کوچکی از این نهضت و قیام عظیم ملی و اسلامی می دانم و اعتقاد صادقانه دارم که رهبری و زعامت آیت الله العظمی امام خمینی و رأی ایشان می تواند راه گشای مشکلات امروزی ما و ضامن ثبات و امنیت کشور گردد، تصمیم گرفته ام که ظرف ۴۸ ساعت آینده شخصاً به پاریس مسافرت کرده و بزیارت معظم له نائل آیم و با گزارش اوضاع فعلی خاص کشور و اقدامات خود، ضمن درك فیض درباره آینده کشور کسب نظر نمایم."

این متنی بود که به تصویب شورای امنیت نیز رسیده بود. آقای مهندس بازرگان اضافه کردند که با این متن شخصاً موافق هستند و بنظر ایشان ضرر و زیانی ندارد و تعهدی هم در کار نیست. آقای مهندس بازرگان در همین مکالمه تلفنی گفتند: اگر قرار است که درباره این مسئله با سایر دوستان (اعضای شورای انقلاب) مشورت کنند، البته هنوز فرصت تشکیل جلسه را پیدا نکرده اند، اما مطلب را گزارش می دهند تا آقا هم نظر خودشان را بدهند و جلسه که تشکیل شد همه مسائل را با هم بحث خواهند کرد و نتیجه را باز گزارش خواهند کرد.

علاوه بر شورای انقلاب، علمای مهاجر به تهران نیز مورد شور و مشورت اعضای شورای انقلاب قرار گرفته بودند... آقای مهندس بازرگان در رابطه با نظر علمای مهاجر، طی همین مکالمه تلفنی گفتند:

"علمای مهاجر به تهران نیز این متن را دیده اند و با آن موافقت منتهای نظر داده اند که در پایان

بیانیه بجای "کسب نظر" بیاید: "در باب آینده کشور و وضع دولت کسب تکلیف نمایم". همان شب، بعد از دریافت متن فوق الذکر در جلسه‌ای که در حضور امام و مرحوم اشراقی و حاج احمد آقا تشکیل شد، گزارش تهران را عیناً خواندم. امام اصل مسئله را پذیرفتند و اصلاح عبارتی علمای مهاجر به تهران را تایید کردند. نظر امام این بود که اگر بختیار بیاید، تا استعفا ندهد اجازه دیدار نخواهد داشت. نظر ما هم آن بود که با بختیار عیناً نظیر سید جلال تهرانی رفتار شود، اما اعلام این مسئله درحالیکه بختیار هنوز در تهران بود ضرورتی نداشت. ظاهراً اوضاع طبق برنامه و تصمیم شورای انقلاب پیش می‌رفت. قرار شد متن بیانیه بختیار، با اصلاحات مورد نظر روحانیون مهاجر که به تأیید امام رسیده بود همانشب توسط بختیار در رادیو و تلویزیون ایران خوانده شود. "(۵۰۲) ولی با صادر شدن بیانیه آقای خمینی که تا بختیار استعفا ندهد او را نمی‌پذیریم:

"بسم‌الله الرحمن الرحیم. حضرات حجج اسلام تهران و سایر شهرستانها دامت برکاتهم. آنچه ذکر شده است که شاهپور بختیار را با سمت نخست وزیری من می‌پذیرم دروغ است بلکه تا استعفا ندهد او را نمی‌پذیرم چون او را قانونی نمی‌دانم. حضرات آیات به ملت ایران ابلاغ و اعلام فرمایند که توطئه‌ای است در دست اجرا و از این امور جاریه گول نخورید. من با بختیار تفاهم نکرده‌ام و آنچه سابق گفته است که گفتگو بین او و من بوده دروغ محض است. ملت باید موضع خود را حفظ کند و مراقب توطئه‌ها باشند". (۵۰۳)

همه قرار و مدارها را بر هم زد و اینجانب چگونگی بهم خوردن قرار و مدارها، آنطوریکه خود شاهد بودم در صفحات قبل ذکر کردم. اما:

۱- اگر بنا به گفته آقای یزدی که نظرشان این بوده است که بختیار به پاریس کشانده شود و در آنجا عیناً نظیر سید جلال تهرانی با او رفتار شود و نظر آقای خمینی هم همان بوده که تا بختیار استعفا ندهد او را نمی‌پذیرد و اعلام استعفا بختیار چون هنوز در تهران بود ضرورتی نداشت. آیا از آقای یزدی پرسیدنی نیست که اولاً چه ضرورتی ایجاب کرد که آقای خمینی با وجودیکه بختیار هنوز در تهران بود آن بیانیه را صادر کرد؟ و آنچه را که نشنیده بود برهم زد. متن بیانیه آقای خمینی حاکی از این است که بختیار را به سمت نخست وزیری نمی‌پذیرد و علاوه بر آن گفتگو و قرار و مدارهایی در کار بوده است که وی از آنها مبری است.

۲- خود آقای یزدی نگرانی بهم خوردن توافق‌ها را از زبان حاج احمدآقا خمینی چنین

اظهار داشته است:

"بعد از نیمه شب همان شب حاج آقا احمدآقا به اطاق راقم در مسافرخانه نفلوشاتو آمد و گفت که آقا منتی صادر کرده‌اند و به تهران هم اطلاع داده شده است مبنی بر اینکه بختیار تا استعفا ندهد نمی‌تواند بدین امام بیاید. حاج احمدآقا که در تمامی مذاکرات با امام حضور داشت واز مکالمات تهران و برنامه مطلع بود از اینکار ابراز ناراحتی کرد، اما گفت که خوب، کاری است شده و دیگر نمی‌شود کاری کرد." (۵۰۴)

علت اینکه حاج احمد آقا در همان نیمه شب به اطاق آقای یزدی در مسافرخانه نفلوشاتو می‌رود و جریان بهم خوردن توافق‌ها را به وی اطلاع می‌دهد و اظهار نگرانی می‌کند. این است که وی که در جریان تمام قرار و مدارها بوده است و کار تمام شده بود. آنشب در آن هنگام در باغ نفلوشاتو نبود و با آقای قطب‌زاده‌رفته بود دنبال ... هنگامیکه که برگشته بود دیده بود که با صادر کردن بیانیه آقا، همه قرار و مدارها برهم خورده است و حتی کوشش کرد که از پخش آن جلوگیری کند، ولی کار از کار گذشته بود و دیگر عملی نبود.

۳- اظهارات آقای مهندس بازرگان و عباس امیرانتظام صریح و آشکار است که توافق در کار بوده و آقای یزدی در دستگاه امام از آن مطلع و موافق بوده‌اند و حالا زیر توافق زده‌اند:

"روز بعد، در ۸ بهمن ۵۷، آقای مهندس بازرگان تلفن زدند، و از بیانیه امام اظهار ناراحتی کردند. ناراحتی ایشان بیشتر از این بود که اولاً چرا خلف عهد شده است و در دستگاه امام زیر قول و قرار می‌زنند و آبروی خودشان را می‌برند. ثانیاً چرا فرصت و يك امکان عالی پیروزی بدون خونریزی را از دست دادیم." (۵۰۵)

و آقای عباس امیرانتظام مطلب را آشکارتر کرده است و می‌گوید توافق شده بود و اصلاً سخنی از استعفای بختیار در کار نبوده است:

"همانروز آقای مهندس امیر انتظام تلفن زد. شاید این اولین و آخرین مکالمه تلفنی ایشان با نویسنده در پاریس بود. آقای امیرانتظام در مکالمه تلفنی خود اطلاع داد که او رابط شورای انقلاب با بختیار می‌باشد و گفت در مذاکرات قبلی سخن از استعفای بختیار در کار نبوده است، بلکه موافقت شده بود که بختیار این نامه را بنویسد و سپس به پاریس بیاید، او همچنین تاکید کرد که در تعقیب تماسها و مذاکرات فی مابین بختیار و شورای انقلاب متن بیانیه بختیار بتصویب شورای انقلاب نیز رسیده است. حالا می‌گویند که تا استعفا ندهد پذیرفته نخواهد شد." (۵۰۶)

۴- پاسخ آقای خمینی به آقای مهندس بازرگان در رابطه با ناراحتی ایشان از انتشار بیانییه صریح است که قرار بوده بختیار به سمت نخست وزیر خدمت آقا برسد.

"پس از صحبت با آقای مهندس بازرگان ناراحتی و نگرانی ایشان را با امام مطرح ساختم.. آقا گفتند به آقای مهندس بازرگان پیغام بدهید که:

فقط در صورت اعلام استعفای بختیار قبل از دیدار، خواه در تهران خواه در پاریس، ملاقات امکان پذیر است. صحیح نبود نخست وزیر (بختیار) را بپذیرم و درست هم نبود که بیاید و نپذیرم. با شما هم اگر می آمد و نمی پذیرفتم بدتر می شد. لذا ملزم بودم که بنویسم". (۵۰۷)

۵- حال که گفته های صریح مهندس بازرگان، امیر انتظام، حاج احمد آقا خمینی و خود آقای خمینی معلوم شد که قرار بر این بوده است که بختیار بعنوان نخست وزیر بیاید پاریس و آقای خمینی را ملاقات کند و نه اینکه چنانکه آقای یزدی می گوید: بیاید پاریس و در آنجا به او بگوید تا استعفا ندهی آقای خمینی را ملاقات نخواهی کرد. مطلب از چه قرار است که آقای یزدی اینهمه اصرار و تاکید دارد که اثبات کند: قرار بوده است که بختیار بیاید پاریس و در پاریس با وی عینا نظیر سید جلال تهرانی رفتار شود؟ آقای یزدی که بنا به نوشته خود از همه مسائل مطلع بوده و مسائل از طریق او ردو بدل می شده است، برای نیالودن دست خود به این مسئله در رابطه با استعفای بختیار می گوید:

"آنچه در پاریس به ما اطلاع داده شده بود عبارت از این بود که بختیار از برنامه های امام در مورد معرفی دولت موقت مطلع شده و می دانسته که بایستی استعفا بدهد تا بتواند با امام ملاقات کند". (۵۰۸)

نه تنها این مطلب با مابقی کتاب در تضاد است، بلکه اگر چنین چیزی حقیقت داشته باشد آیا این بدان معنی نیست که سران همه با هم بازی می کرده اند؟

علیرغم تمام اعوجاجهایی که آقای یزدی در آشکار نساختن این مسئله بکار برده است، گفته مهندس بازرگان، مهندس عباس امیر انتظام و بیانییه بختیار که مورد موافقت شورای انقلاب، روحانیون مهاجر شهرهای ایران و خود آقای خمینی صریح و آشکار است که همه از آن مطلع بوده اند و قرار بوده است که آقای بختیار در سمت نخست وزیر آقای خمینی را ملاقات و کسب تکلیف نماید و لاجرم آن مطلبی که آقای یزدی در فوق گفته که "آقای بختیار می دانسته که بایستی استعفا بدهد تا با امام ملاقات کند" دور از حقیقت است.

سرانجام آقای دکتر یزدی در سال ۱۳۷۸ با مجله ایران فردا مصاحبه ای کرده است و در

آن بطور صریح و آشکار گفته است که قصدش بازی با بختیار بوده است:

"اگر بختیار در ایران استعفا می‌داد، که دیگر نخست وزیر نبود و اهمیتی نداشت بیاید پاریس. او يك شهروند عادی شده بود مثل خیلی‌ها از ایرانیان که می‌آیند پاریس. خواست می‌آید نخواست نمی‌آید، دیگر آن اهمیت را نداشت و اگر هم در تهران استعفا می‌داد نخست وزیر نبود و دیگر ارتش به او اجازه نمی‌داد که با هواپیمای نظامی به پاریس بیاید. مهم این بود که او بعنوان نخست وزیر با هواپیمای اختصاصی ارتشی به پاریس بیاید و در آنجا بگویم تا استعفا ندهی نمی‌پذیرند، آن وقت در واقع ما توپ را زده‌ایم تو زمین بختیار. بختیار با هواپیما آمده پاریس حالا اگر آقای خمینی را نبیند و دست خالی برگردد خیلی بد می‌شود. یا باید استعفا می‌داد و می‌آمد پیش آقای خمینی که در این صورت يك موفقیت بزرگی بود برای جنبش و متأسفانه در کار اخلاص شد و نشد و بختیار هم نیامد". (۵۰۹)

در این رابطه نظر آیت‌الله منتظری هم صریح و گویا است که توافق صورت گرفته است. وی در مورد رفتن بختیار به پاریس می‌گوید:

"من رفتم به جلسه‌ای که در مدرسه رفاه تشکیل شده بود و بعضی از علما هم حضور داشتند مسئله را بررسی کنیم. در آنجا بحث شد که بناست بختیار در پاریس به ملاقات امام برود و امام هم به ایران بیاید، من گفتم یعنی بختیار استعفا دهد؟ بعضی‌ها گفتند نه، بعضی‌ها هم گفتند بله استعفا دهد، در همین زمان مرحوم آقای بهشتی وارد شد و گفت بناست آقای بختیار به ملاقات امام بروند و امام به ایران بیایند، من گفتم: "یعنی آقای بختیار استعفا دهد؟" ایشان گفتند: "نه صحبت استعفا بختیار نیست". من گفتم "پس امام ایشان را نمی‌پذیرد": آقای بهشتی گفتند: "این چه حرفی است می‌زنید، خود امام پذیرفته‌اند شما می‌گویید تا استعفا ندهد امام او را نمی‌پذیرد"، من گفتم: "امام سید جلال تهرانی را تا استعفا نداد قبول نکرد، حالا چطور بختیار را بدون استعفا می‌پذیرند" و ایشان گفتند: "امام قبول کرده است" بعد آقای ربانی شیرازی و آقای طاهری اصفهانی هم به کمک من آمدند که امام بدون استعفا بختیار را نمی‌پذیرد". (۵۱۰)

کسانیکه مایلند اطلاعات بیشتری در این رابطه و بست بندها پیدا بکنند به کتاب سیر تحول سیاست آمریکا در ایران کتاب اول، آمریکا و انقلاب، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۳۸۳ - ۳۹۸ مراجعه کنند. قبل از پایان این بخش ذکر يك نکته ضرور بنظر می‌رسد: بهر حال در جریان بحران سال ۱۳۶۰ اینجانب بازداشت و به زندان افتادم. هنگامی که بعد از پنج سال و اندی از زندان آزاد شدم، شبی دوستی که ما را به منزلش دعوت کرده بود

گفت: جعفری جان می‌دانی که آقای دکتر یزدی در کتاب خود ترا مورد مرحمت قرار داده است؟ گفتم خیر اطلاعی از آن ندارم. مطلب چیست؟ آن دوست رفت و کتاب "آخرین تلاشها در آخرین روزها" را برایم آورد و مطلب را به من نشان داد. با دیدن آن مطلب متوجه شدم که آقای حاج مصطفی کفاش زاده که خود از کارگزاران منزل آقای خمینی در پاریس و از اصحاب احمد آقا در تهران بود، در حول و حوش رفتن بختیار به پاریس با روزنامه اطلاعات مصاحبه‌ای انجام داده است و آن مصاحبه در اطلاعات مورخ ۱۷ بهمن سال ۱۳۶۰ درج شده است. آقای دکتر یزدی در این رابطه و در پاسخ به آن مصاحبه نامه‌ای برای آقای دعائی سرپرست اطلاعات نوشته و از ایشان خواسته است که نامه وی نیز عیناً در آن روزنامه چاپ و منتشر بشود. اما بنا بگفته آقای دکتر یزدی گردانندگان روزنامه اطلاعات حاضر نشده‌اند، نامه وی را چاپ کنند و خود را اصلاح نمایند. وی که آن نامه را در کتاب خود عیناً آورده، در آن نامه به آنها هشدار می‌دهد و می‌نویسد: "واضح است که این ادعای نویسنده به اندازه همان نظرات آقایان (م. ج) و (ا. س) در روزنامه انقلاب اسلامی و یا قلمزن مقاله پیام شهید یا مجموعه مقالات نشریه ساتجا بی اساس و مغرضانه است. آیا نویسندگان این دورغها و تهمت‌ها نباید از سرنوشت (م. ج)ها و (ا. س)ها عبرت بگیرند و دست از این مکر و حيله‌ها بردارند."

بفرض که من در آن روز با نقل قولی بنا بگفته آقای دکتر یزدی از خبرگزاری آسوشیتد پرس، آن مطلب را نوشتم و حق هم به تمامه به جانب آقای دکتر یزدی بود و باز همچنانکه آقای دکتر یزدی در کتاب "آخرین تلاشها در آخرین روزها" ص ۲۴۱-۲۳۹ منعکس کرده است، روزنامه انقلاب اسلامی طبق وظیفه مطبوعاتی خود، نامه ایشان را عیناً در همان موقع چاپ کرده است. آیا این روش برخورد آقای دکتر یزدی، يك روش انسانی بوده است که در آن بحران و کشت و کشتارها که اینجانب نیز در محبس ولایت فقیه بودم و بنا به همان نوشته، آقای دکتر یزدی نیز مطلع از سرنوشت من بوده است و علاوه بر آن می‌دانسته که در آن وضعیت نه تنها به هیچگونه وسیله اطلاعاتی و دفاعی دسترسی ندارم، بلکه همین مطلب ایشان ممکن است به سنگین‌تر کردن پرونده منجر شود، اینهمه مرا مورد الطاف و سعه صدر خود قرار داده است؟ عاقلان را يك اشارت بس بود.

فصل هشتم

پرواز انقلاب

همانطوریکه در فصول گذشته خاطرنشان کردم من در آن زمان در برلین غربی مشغول تحصیل و زمانی که آقای خمینی در پاریس اقامت داشت مرتب بین برلین و پاریس در رفت و آمد بودم. آخرین مرتبه‌ای که به پاریس رفتم، زمانی بود که مشخص شده بود آقای خمینی به زودی به تهران پرواز خواهند کرد. در مورد اینکه چه کسانی همراه آقای خمینی در پرواز انقلاب به تهران پرواز خواهند کرد، بحث و گفتگو بین آقای بنی‌صدر، قطب‌زاده و دکتر یزدی و احمد آقا شده بود. قرار بر این گذاشته شده بود که کسانی که فعالانه در مدتی که آقای خمینی در پاریس بوده‌اند و به انقلاب خدمت کرده‌اند از هر دسته و گروهی تعدادی در پرواز انقلاب باشند.

همراهان آقای خمینی در پرواز انقلاب عبارت می‌شدند از: تعدادی از دوستان و همکاران آقایان بنی‌صدر، قطب‌زاده و دکتر یزدی، بعضی از اعضاء ارشد اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و آمریکا که طبعاً اغلبشان از دوستان و یا همکاران فعال بنی‌صدر، قطب‌زاده و دکتر یزدی بودند و تعدادی از روحانیون همراه آقای خمینی و بعضی از افراد متفرقه دیگر. روی این حساب آقای بنی‌صدر يك هفته و یا ده روزی به پرواز انقلاب مانده بود، تلفنی به من خبر دادند که به پاریس حرکت کنم و برای رفتن به ایران همراه پرواز انقلاب خودم را آماده کنم.

ابتدا با همسرم مشورت کردم، وی بیشتر مرا ترغیب به رفتن کرد و گفت با وجودیکه من در اینجا تنها هستم، همه مشکلات را تحمل خواهم کرد و راضی و شاد هستم که تو به ایران بروی و اگر هم اتفاق غیرمترقبه‌ای افتاد، نزد خداوند و ملت مأجور خواهیم بود و من تنها چیزی که در این دنیا دارم تو هستی، حاضرم بخاطر انقلاب، اسلام و مردم آنرا فدا کنم. بعد از خداحافظی از دوستان و خانواده، به عزم پرواز به ایران به سوی پاریس حرکت کردم. طبق معمول هنگامی که به پاریس رسیدم راهی منزل آقای بنی‌صدر و سایر

دوستان شدم. در آن روزهای آخر جنب و جوش‌های زیادی برای حرکت و پرواز به ایران وجود داشت و همه از اینکه انقلاب به پیروزی نزدیک می‌شود، شاد و خرسند بودند و از فرط شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند. بالاخره بعد از چند روزی بعضی از دوستان دیگر آقای بنی‌صدر از جمله آقای دکتر تقی زاده و آقای علی امیرحسینی و... برای پرواز به ایران وارد پاریس شدند.

حذف عده‌ای از پرواز انقلاب

ما از همه جا بی خبر، نمی‌دانستیم با وجودی که ابتدا قرار گذاشته‌اند که از همه گروه‌های فعال در انقلاب عده‌ای در پرواز انقلاب شرکت داشته باشند و به آقای بنی‌صدر گفته بودند که هرکس می‌خواهد بیاید برود پول بلیطش را به آقای مهدی عراقی بدهد و اسمش را ثبت کند و لیست افراد نیز قبلاً تهیه شده بود، دست اندرکاران تصمیم گرفته‌اند که چه کسانی بروند و چه کسانی را حذف کنند. جریان این امر نیز در دست آقای صادق قطب زاده، محمد هاشمی برادر هاشمی رفسنجانی - که تا آن زمان ما از وی خبر نداشتیم و ناگهان برای اولین مرتبه در صحنه حاضر شد - و دکتر یزدی و با هماهنگی و نظارت احمد آقا بود.

هوایپمایی را که از شرکت "ایر فرانس" اجازه کرده بودند، ظرفیت حمل بیش از چهارصد مسافر داشت و قادر بود که همه افرادی را که قرار گذاشته بودند، در داخل خود جای دهد. ولی چون بنا را بر حذف عده‌ای گذاشته بودند، بهانه‌های مختلفی را دست‌آویز این عمل خود قرار داده بودند که کاملاً آشکار بود، جز بهانه چیز دیگری نیست: از جمله می‌گفتند که اگر اجازه دهند، همه افراد همراه باشند، ممکن است عده‌ای ناباب در میان آنان باشد و این‌ها بعداً ضربه‌ای به انقلاب بزنند و بنا براین شما را که دوستان انقلاب هستید حذف کردیم که دیگران بهانه نداشته باشند و یا اینکه نمی‌شود در پرواز انقلاب همه افراد باشند و بعد از آن سوء استفاده کنند و ما به این علت اسم دوستان خودمان را حذف کردیم که دیگران نیز مشکلی ایجاد نکنند.

بهانه‌ها متفاوت بود و بستگی به این داشت که کی با چه فردی صحبت می‌کرد. مهمترین دست‌آویز این بود که چون ممکن است اجازه ندهند که هوایپما در فرودگاه تهران فرود آید و

مجبور باشد که هوایما به پاریس برگردد، لازم است که سوخت بیشتری بارگیری کند که بتواند با آن برگردد و لذا باید از تعداد مسافری آن کاست و این در آن زمان بهترین بهانه و دستاویز بود و بعضی از خوش باوران نیز آنرا باور می‌کردند، ولی از رفتار و عملشان کاملاً پیدا بود که هدف اصلی آنست که عده‌ای را حذف کنند و اجازه ندهند که آنها جزو پرواز انقلاب باشند، چون ممکن است این عمل در آینده، نکته مثبتی برایشان تلقی گردد و یا در بین جامعه بعنوان اشخاص مهم و کسانی که همگام و همراه انقلاب بوده‌اند و اکنون نیز با رهبر انقلاب به وطن باز گشته‌اند معرفی شوند و یا گروه و دسته‌ای خاص و مهم جلوه کند. بدینسان از همان قدم اول حرکت به سوی وطن برای اولین بار در این روز حذف افراد که در پرده استتار بود آشکار گردید و چنان عیان شد که بسیاری از افراد دیگر که تا قبل از این از وجود چنین مسائلی اطلاع نداشتند، از آن مطلع شدند. در عمل معلوم شد که هدف اصلی از همه اینها حذف دوستان و اطرافیان بنی‌صدر بود که بجز خود آقای بنی‌صدر، تمام افراد دیگر را حذف کرده بودند. مابقی افراد که از دوستان دکتر یزدی و قطب‌زاده و روحانیون آنهایی که قبلاً توافق شده بود در لیست قرار داشتند و ظاهر قضیه هم این بود که این لیست را در روز آخر تهیه کردند ولی حقیقت آن بود که از قبل مشخص کرده بودند که چه کسانی حق دارند همراه رهبر انقلاب به ایران پرواز کنند. بطوریکه آقای بنی‌صدر به ما اطلاع داد به وی گفته بودند هرکس می‌خواهد بیاید برود پول بلیطش را به آقای مهدی عراقی بدهد و اسمش را ثبت کند. در مقام عمل معلوم شد، خدعه‌ای برای قرار دادن دیگران در مقابل عمل انجام شده است.

لیست افراد برای پرواز انقلاب

هنگامی که لیست افرادی که باید همراه رهبر انقلاب با پرواز انقلاب به تهران پرواز کنند تهیه و آماده می‌شد، تمام دوستان و همکاران و افراد گروه بنی‌صدر را به جز خود وی، همه را حذف می‌کنند. آقای بنی‌صدر هم که از چگونگی مسئله مطلع می‌شود خود را چندان درگیر این مسئله نمی‌کند. شاید به این علت که ممکن است این عمل يك مسئله شخصی تلقی شود، ولی می‌پرسد که معیار اینکه چه کسانی بروند و چه کسانی نروند چه

بوده است؟ دست اندرکاران می‌گویند تنها معیار و ملاک ما برای این عمل فعالیت و همکاری در راه انقلاب بوده است. آقای بنی‌صدر از آنها می‌پرسد اگر واقعاً این تنها ملاک شما در گزینش افراد برای پرواز بوده است آیا به نظر شما چه کسی بیشتر از این آقای عبدالباقی آیت‌اللهی برای انقلاب و اسلام کار کرده است؟ مگر خود شاهد نبوده‌اید که وی شبانه روز وقت خود را وقف انقلاب کرد و تمام کارهای انتشاراتی، چاپ و نشر تمام مطالب آقای خمینی و سایر کتب انقلابی را عهده دار بود. اگر چاپخانه و مدیریت شخصی مانند وی نبود که شبانه روز کار می‌کرد، چگونه شما قادر می‌شدید که به محض اینکه آقای خمینی يك سخنرانی و یا مصاحبه‌ای انجام می‌داد، یکی دو ساعت بعد تمام آن مطلب آماده و چاپ شده و انتشار پیدا بکند؟ آیا اگر این چاپخانه وجود نداشت و همه آن در خدمت انقلاب قرار نمی‌گرفت، چگونه می‌توانستید با چاپخانه‌های دیگر و به این سرعت همه این کارهای مهم را سرانجام برسانید؟ بالاخره با این جر و بحثها آقای عبدالباقی آیت‌اللهی را در لیست پرواز قرار می‌دهند. بعد از آن آقای بنی‌صدر می‌گوید آیا این آقای احمد غضنفرپور در تمام مدتی که آقای خمینی در پاریس بوده‌اند، خودش و منزلش در خدمت انقلاب و اسلام نبوده‌اند و مگر آقای خمینی در حین ورود به پاریس چند روزی را در آپارتمان ایشان بسر نبردند و بعد هم که آقا به نفلوشاتو منتقل شدند باز مگر در خدمت دیگران و آقایان روحانیون دیگر نبود؟ آقای احمد غضنفرپور هم به این ترتیب وارد لیست می‌کنند. بعد از آن آقای بنی‌صدر خیلی پافشاری می‌کند که آقای دکتر عبدالصمد تقی‌زاده را هم در لیست قرار دهند چون فکر می‌کنم برای آقای بنی‌صدر خیلی مشکل بود که به آقای دکتر تقی‌زاده که تمام عمر خود را در مبارزه با رژیم شاه گذرانده بود و خودش هم به وی تلفن کرده بود که به پاریس بیاید و با پرواز انقلاب باشد، حالا بگوید ببخشید اسم شما را حذف کرده‌اند. سرانجام آقای احمد غضنفرپور جای خود را به آقای دکتر تقی‌زاده واگذار کرد، ولی بعد از آن دوباره جایی برای خود غضنفرپور در نظر گرفته شد و مابقی همه حذف شدند و آقای بنی‌صدر هم که چنین می‌بیند، دیگر چیزی نمی‌گوید.

از افراد دیگری که جزو گروه بنی‌صدر محسوب می‌شدند، دکتر منصور دوستکام و سودابه سدیفی بود که توانستند با پرواز انقلاب به ایران بروند. اینان در فرودگاه شارل دوگل پاریس هنگامی که همه آماده پرواز بودند خبرنگاری که از رفتن پشیمان شده بود، سودابه سدیفی بلیط آن خبرنگار را خرید و آقای قطب‌زاده هم حرفی نزد. و به این ترتیب

سودابه هم راهی ایران شد و دکتر منصور دوستکام از آقای قطبزاده‌باز بلیطی خرید و با موافقت وی عازم ایران شد.

اینکه عنوان شد که معیار گزینش افراد برای رفتن به ایران با پرواز انقلاب، کار و فعالیت برای انقلاب بوده است، برای خاموش کردن بعضی افراد بود که از پروازشان جلوگیری بعمل آورده بودند. از میان افرادی که در لیست پرواز انقلاب و رهبری انقلاب بودند و به ایران پرواز کردند، بودند کسانی که تازه از راه رسیده بودند و یا حداکثر چند روزی راننده بودند و افراد را در نفلوشاتو به اینطرف و آنطرف می‌بردند و یا آبدارچی یکی از خانه‌ها بودند و یا اینکه با یکی از افراد دست اندرکار رابطه قبلی داشتند.

ظاهراً لیست دست آقای قطبزاده بود و کارگردانی آن را وی بعهده داشت و بجای اینکه آقای قطبزاده که خود همه افراد را از سالیان قبل خوب می‌شناخت و می‌دانست که حقیقتاً چه افرادی خدمت کرده‌اند و میزان فعالیت آنها تا کجا بوده است و با این شناختی که تقریباً از همه افراد در آنجا داشت می‌توانست بر طبق آن معیار ذکر شده افراد واجد شرایط را در لیست بگنجاند، ولی به خاطر رقابت با آقای بنی‌صدر به حذف افراد پرداخت و این همان چیزی بود که بعضی از افراد دیگر نیز از آن راضی و خرسند بودند که عمل حذف وسیله آقای قطبزاده صورت می‌گیرد. آقای دکتر یزدی نیز که خود رقیب آقای بنی‌صدر و مخالف وی بود و نیز آقای محمد هاشمی رفسنجانی هم که از سالهای ۵۳ به بعد با آقای بنی‌صدر مخالف شده بود، همگی از این کار آقای قطبزاده راضی بودند و احمدآقا و آقای خمینی هم ظاهراً دخالت نمی‌کردند و همگی می‌گفتند که مدیریت آن در دست آقای قطبزاده است و به ما ربطی ندارد و با جلوگیری از آقای قطبزاده تشویق وی در این مسئله، خودشان را عقب‌نگه می‌داشتند که کاسه و کوزه‌ها سر آقای قطبزاده شکسته شود.

اینجانب برای اولین بار، بعد از ظهر روزیکه قرار بود هواپیمای انقلاب به ایران پرواز کند و رهبر انقلاب و همراهان را با خود به کشور که یکپارچه از فروش مردم بیک اقیانوس موج تبدیل شده بوده برساند و به ملت ملحق گرداند، از جریان حذف مطلع شدم و فهمیدم که عده‌ای را به بهانه‌های مختلف حذف کرده‌اند. در آن روز همه افراد چه آنهاییکه خود را برای پرواز آماده کرده بودند و چه دیگران به نفلوشاتو هجوم آورده بودند و در جنب و جوش برای تدارک مهیا شدن این پرواز تاریخی بودند و همه خوشحال و مسرور بودیم که سرانجام کشور از چنگال استبداد و استعمار خارجی آزاد می‌گردد و به

يك نمونه و سرمشقی برای سایر ملل در جهت کسب آزادی و استقلال تبدیل خواهد شد و این ملت بزرگ در تاریخ نقش واقعی خود را باز می‌یابد.

حدود ساعت ۴ - ۵ بعدازظهر ۱۱ بهمن ماه ۱۳۵۷ که از جریان لیست و کم و کیف آن آگاه شدم و از این عمل بسیار ناراحت و عصبانی گردیدم و ناگهان ضربه‌ای عظیمی به من وارد شد و مثل اینکه پتکی بر سرم فرود آمده باشد، در يك لحظه همه آمال و آرزوهای خود و دیگران را بازیچه در دست افراد و گروهی خاص تصور کردم و چون از قبل هم به این قبیل مسائل حساس شده بودم، فوق العاده بر شدت عصبانیتم افزوده شد. پیش خودم آقای بنی‌صدر را مسامحه کار و مقصر تلقی کردم و با خود گفتم: چرا آقای بنی‌صدر در رابطه با يك چنین اتفاقی کوتاهی کرده است و از همین قدم اول رابطه بازی، گروه بازی و حذف یکدیگر آغاز گشته است. چرا آقای بنی‌صدر حرفی نزنده و یا با امام در این رابطه صحبتی نکرده است و مانع از حذف افرادی که در انقلاب فعال بوده و عمر خود را سالیان در خدمت به انقلاب و مبارزه علیه رژیم گذشته سپری کرده‌اند، نشده است. از این کوتاه آمدن آقای بنی‌صدر در این رابطه خیلی ناراحت بودم و دوازدهم مسائل مختلفی را که در این دوران در پاریس بچشم دیده بودم در ذهنم دوباره مرور می‌کردم. در این حیص و بیص توی باغ نفلوشاتو ناگهان چشمم به آقای بنی‌صدر افتاد.

باغ مملو از جمعیتی بود که از نقاط مختلف به آنجا آمده بودند و بعضی‌ها درگروه‌های چند نفری دور هم حلقه زده و بحث و گفتگو می‌کردند، عده‌ای دیگر نیز مرتب در رفت و آمد بودند. در چنین موقعیتی هنگامی که آقای بنی‌صدر را دیدم، با صدای تقریباً بلند گفتم: آقای بنی‌صدر این چه کاریست که کرده‌اید. آقای بنی‌صدر در جواب گفت: کدام کار؟ گفتم چرا اسامی افراد را از لیست پرواز حذف کرده‌اید و چرا شما که از این عمل مطلع شده بودید قبلاً به ما خبر ندادید و مدتی است که شما ما را در اطراف خود بدون اطلاع نگاه داشته‌اید؟

آقای بنی‌صدر در این رابطه گفت، در این کار من مقصر نیستم و دیگران هستند که دست به يك چنین عملی زده‌اند. در جواب گفتم، درست که شما در این عمل دخالت نداشته‌اید ولی چرا شما مانع از انجام چنین عمل نادرستی نشدید؟ چرا کسانی را که شبانه روز خدمت و فعالیت کرده حذف کرده‌اند و افراد دیگری که هنوز از گرد راه نرسیده در صدر لیست قرار داده‌اند؟ من مشغول این جر و بحثها با آقای بنی‌صدر بودم که ناگاه سر و کله احمد آقا در

باغ پیدا شد و آقای بنی‌صدر برای اینکه خودش را از دست من راحت و خلاص کند، احمدآقا را صدا زد. وقتی احمد آقا پیش ما آمد، آقای بنی‌صدر به احمدآقا گفت: "ببینید آقای جعفری چه می‌گوید؟" احمد آقا رو کرد به من و گفت مطلب چیست؟ من با حالت عصبانیت گفتم این چه افتضاحی است که در مورد لیست افرادی که قرار است با پرواز انقلاب به ایران پرواز کنند درآورده‌اید؟ با چه ضابطه‌ای این لیست را تهیه کرده‌اید؟ احمدآقا در جواب گفت: ضابطه کار و فعالیت بوده است که این افراد در اینجا داشته‌اند. من در جواب احمدآقا گفتم: اگر معیار شما در تهیه لیست کار و فعالیت بوده است چه کسانی بیشتر از گروهی که کار چاپ، نشر و پخش اطلاعیه‌ها، نوارها، مصاحبه‌ها و کتب دیگر را بعهدہ داشتند و در اسرع وقت و در کوتاهترین مدت ممکن این کار عظیم را سرانجام رسانده‌اند، بیشتر کار کرده‌اند؟ و یا چه کسانی بیشتر از گروهی که با کار شبانه روزی خود تمام مسئولیت مطالعه، ترجمه و خلاصه کردن و تهیه گزارش از تمام رسانه‌های گروهی و مطبوعات را در اروپا و سایر نقاط بعهدہ داشتند و مرتب آخرین اطلاعات در مورد ایران را همراه با گزارش به اطلاع امام می‌رساندند بیشتر کار و فعالیت کرده‌اند؟ و آیا شما خود بهتر از همه در جریان کار و فعالیت گروه‌های مختلف نبوده‌اید، و آیا شما بهتر از همه، آنها را نمی‌شناسید؟

وقتی احمد آقا این حرفها را شنید، در جواب گفت کار حذف این افراد به من مربوط نیست و من چه کنم که اینها را حذف کرده‌اند؟ من با شنیدن این جواب از احمدآقا، با صدای بلند و به حالت اعتراض به این جواب گفتم: "حالا که اول کار است و شما اینطوری عمل می‌کنید، خدا به داد مردم ایران برسد با این حکومت اسلامی که شما می‌خواهید برایشان برقرار سازید".

با گفتن این جمله با صدای بلند احمد آقا عیاش را به سرش کشید و از پیش ما ناگهان رفت. من که به داد و بیداد خود ادامه دادم، آقای مهندس غرضی امروز و آقای حیدری آن روز (۵۱۱)، نزد من آمد و شروع کرد مرا آرام کند و گفت: آقای جعفری عیبی ندارد، من اینجا پیش شما هستم و هواپیمای دیگری تهیه شده است که با آن همگی ما و خانواده آقا با هم پرواز می‌کنیم. حالا عیبی ندارد و کاری است که شده است و نمی‌شود کاری کرد. من در جواب آقای غرضی گفتم مسئله این نیست که کاری انجام شده است و نمی‌شود کاری کرد. مسئله واقعی این است که وقتی از هم اکنون معلوم می‌شود که ضابطه‌ای در کار

نیست و همه رابطه است، سایر مسائل نیز بدین منوال خواهد گذشت.

کوتاه سخن آنکه با این بحث و گفتگوها من کمی آرام شدم و سرانجام همه به سوی فرودگاه شارل دوگل حرکت کردیم. در فرودگاه شارل دوگل تازه آقای مهندس جواد پورابراهیم که یکی از اعضاء فعال اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا بود و از آلمان آمده بود، از جریان کار مطلع شد و رفت و یقه آقای قطب‌زاده را گرفت و با وی در فرودگاه درگیر شد و داد و بیداد راه انداخت که چرا بدون ضابطه و فقط بخاطر رابطه دست به چنین عملی زده‌اید و از هم اکنون حذف افراد شروع شده است. تکرار این مسائل در آن موقع دیگر فایده‌ای نداشت و اینها تصمیم خود را گرفته بودند که چه کسانی باید با آن هواپیما پرواز کنند و می‌دانستند که چرا و به چه خاطر دست به این کار زده‌اند. پس از انجام تشریفات اداری، کسانی که در لیست بودند برای سوار شدن به هواپیما از مقابل مأموران گمرک فرودگاه گذشتند و تازه معلوم شد که هواپیما هنوز بیش از دویست نفر جای خالی داشته است.

من و عده‌ای دیگر از دوستان که برای پرواز به پاریس آمده بودند از فرودگاه شارل دوگل به پاریس بازگشتیم و روز سیزدهم بهمن ماه با هواپیمای دیگری که آماده پرواز به ایران بود و این آخرین هواپیما بود، بلژیکی از آژانس هواپیمایی تهیه کردیم که در آن روز برای هر نفر یکطرفه ۲۴۰۰ فرانک فرانسه پرداخت کردیم. در آن هواپیما خانواده آقای خمینی و بعضی از افراد دیگر که برای رتق و فتق امور بجامانده و نتوانسته بودند با پرواز انقلاب حرکت کنند، به سوی ایران پرواز کردیم و روز ۱۴ بهمن ماه ۱۳۵۷ در فرودگاه مهرآباد از هواپیما پیاده شدیم.

درون پرواز انقلاب

با توجه به شرحی که بیان کردم نویسنده نیز جزو لیست حذف شدگانی بودم که قرار بود با پرواز انقلاب به ایران بروم و در هواپیما نبودم که وضعیت داخل آن و مسائلی را که در آنجا در طول مدت این سفر گذشته است از زبان خود برایتان بازگو کنم. لذا این قسمت را از زبان آقای بنی‌صدر آنهم بعد از زمانی که آنها از آسیاب افتاد و بر اثر فشار و خفقان دوباره جلای وطن اختیار کرده و به رشته تحریر درآورده است برای خوانندگان عزیز نقل می‌کنم:

"... اما ایران جوان، تهران از حالت شادی و اطمینان، چهره پرامیدی پیدا کرده بود. در هواپیما خبری از این حالت اطمینان و امید نبود. جنگ قدرت بود: چه کسانی در درجه اول بنشینند و چه کسانی در درجه دوم بنشینند. جوانی که بعدها محافظ مرحوم طالقانی شد، نزد من آمد و گفت من می‌خواهم در درجه اول بنشینم، جا بود، اما می‌ترسید مهماندان را بیایند و او را بلند کنند. گفتم کنار من بنشین و نشست. هر وقت مهماندار پیدایش می‌شد او هراسان می‌گشت. همان روانشناسی دوران شاه از مأمور می‌ترسید."

نزدیک و دور نشستن از آقای خمینی، مسئله مهمی بود. فیلم بردارها فیلم بر می‌داشتند و عکاسها عکس می‌گرفتند. هنوز رابطه اصل بود. خبرنگاری از آقای خمینی پرسید، چه احساسی دارد و او گفت: هیچ؟!.. صبح، نزدیک فرودگاه معلوم شد هشت نفر از جمله من (۵۱۲) همراه آقای خمینی از هواپیما پیاده می‌شویم. و بقیه باید بمانند بعد بیایند" وقت پیاده شدن آقای پسندیده برادر آقای خمینی و آقای مطهری وارد هواپیما شدند، امور از نظم پیش بینی شده بیرون رفتند. کمی بر بالای پلکان ایستادم، اینطور بنظر می‌رسید که آقای خمینی را روشنفکران به فرودگاه رسانند و از آنجا روحانیان او را با خود بردند...» (۵۱۳)

نکته ای که همه سرنشینان پرواز انقلاب و بویژه بنی‌صدر، قطب زاده، یزدی و... از آن غفلت کردند، این بود که وقتی خبرنگاری خارجی از خمینی سنوال کرد: حال که بعد از پانزده سال تبعید و دوری از وطن به ایران باز می‌گردید، چه احساسی دارید؟ وی پاسخ داد: «هیچ». اگر کسانی به هر دلیل از علائم و نشانه‌هایی که خمینی هر از گاهی در برهه‌هایی از زمان، بویژه در پاریس از خود بروز می‌داد متوجه نشدند که چه در سر دارد؟ چرا باز وقتی در پرواز خبرنگار از خمینی پرسید حال به ایران باز می‌گردید، چه

احساسی دارید؟ و وی پاسخ داد: «هیچ». چرا متوجه نشدند که وی چه شخصیتی و چه نوع آدمی است؟ اما بعد از اینکه آب از آسیاب افتاد و به نوعی از گردونه انقلاب حذف شدند، به این نکته پی بردند. هر کسی بویژه دست اندر کاران آن روز باید علتش را در دورن خود جستجو کنند.

وقتی شخصی بعد از ۱۵ سال تبعید به وطن باز می‌گردد و زمانی است که قدرت در دستانش قرار گرفته و یا بزودی قرار می‌گیرد، و هیچ احساسی از بازگشت به وطن ندارد طبعاً چنین شخصی از بر پا کردن جوخه‌های اعدام هم هیچ احساس و نگرانی نخواهد داشت و نگران نمی‌شود که انسانها را مانند برگ خزان به دیار نیستی بفرستد. اما پاسخ این سؤال اساسی را باید جستجو کرد و یافت که چرا بعد از ضربه خوردن و همه چیز از دست رفتن عقل ما به ایماء، علائم و نشانه‌ها پی می‌برد؟ و قبل از آن از فهمیدن و درک به موقع آن علائم و نشانه‌ها عاجز است؟ علائم و نشانه‌ها که تغییر نکرده است پس ما تغییر کرده ایم که یک روز آن علامت را که گفت «هیچ» احساسی ندارم را به روحانی بودن، خم به ابرو نیاوردن، استوار و با صلابت بودن و زاهدی که به دنیا علاقه ندارد، تعبیر شد و بعد از حذف از گردونه از علائم دیکتاتوری، سنگدلی و قساوت؟ چرا عقل ما قبل از اینکه همه چیز از دست برود خواب است و بعد از آنکه همه چیز رفت تازه بیدار می‌شود؟

در همین جا به این مطلب خاتمه می‌دهم و مابقی سیر تحول انقلاب را که از تهران شروع می‌شود در کتابی دیگر دنبال می‌کنم و در دو فصل بعدی کتاب را به نقش مردم و سازماندهی انقلاب اختصاص می‌دهم.

فصل نهم

سازماندهی انقلاب و مردم

در فصول گذشته به نقش خارجی‌ها و رژیم قبل که موجب پدید آمدن انقلاب و پیروزی آن گشت، پرداخته و گنرا به نقش مردم نیز اشاراتی شده است. علاوه بر این در فصل اول همین کتاب وضعیت سازمانها، سیاسیون و روشنفکران خارج از کشور و اختلافات موجود بین آنها به هنگام آمدن آقای خمینی به پاریس مورد بحث قرار گرفت. اکنون جای آن است که به وضعیت سازمانهای داخلی و نقش مردم پرداخته شود. اما به نظر صاحب این قلم شفاف شدن نقش مردم در انقلاب بدون پرداختن به سازماندهی انقلاب و رهبری آن میسر نخواهد بود. تا جاییکه تاریخ نشان می‌دهد، کشور با حکومت سلطنتی فردی اداره شده است. در هیچ دوره‌ای از تاریخ نمی‌توان منطقه‌ای از کشور را نشان داد که غیر از حکومت سلطنتی و یا ملوک‌الطوایفی با سیستم دیگری اداره شده باشد. نه تنها هیچ سیستم دیگری وجود نداشته است، بلکه هیچ نوشته و یا کتابی که حکایت از نوع دیگری از اداره کشور باشد تألیف نگردیده است.

آنچه از گذشته بیادگار مانده، بحث از پادشاه عادل و ظالم است و حداکثر اینکه چگونه می‌شود قدرت شاه را تعدیل کرد و یا او را وادار به عدالت کرد. بحث از حقوق مردم و اداره کشور بدست مردم در میان نبوده است. روحانیون، اندیشمندان و صلحا نیز به عدالت گستری پادشاه و مذمت از ظلم و ستم حکام و اینکه الملك یبقا مع الکفر ولا یبقا مع الظلم قلمفرسایی کرده‌اند. تنها از اواخر محمدرضا قاجار و اوایل ناصرالدین شاه بحث از ملت، حقوق، آزادی، عدالتخانه، مردم و مجلس مطرح شده است که سرانجام نهضت مشروطه موفق به الغای سلطنت خودکامه و تأسیس نظام مشروطه سلطنتی گردید، اما اصل سلطنت از تعرض مصون ماند و در عمل و نظر تابوی سلطنت و پادشاهی غیر قابل شکستن بود. یادداشت بنی‌صدر:

"اشتباه می‌کنید. در بسیاری از مقاطع تاریخی در نقاط مختلف کشور، نظامهای غیر استبدادی وجود داشته‌اند. به اتکای حافظه، بعد از اسلام، جامعه ملك محمود سیستانی در سیستان، جامعه صلواتی در سمنان، سرداران در خراسان و کرمان و... یادآور می‌شود که قبل از اسلام نیز، در آن شورای ۶ نفری (داریوش و...) یکی از آنها پیشنهاد استقرار مردم سالاری می‌کرد. پس این مفهوم در جامعه ایران ناشناخته نبوده است. به اوستا هم که مراجعه کنید، مخالفت با سلطنت استبدادی را آشکار می‌بینید. امیدوارم فرصت کنم زنجیره تفکر و نظامهای مردم سالاری را از هند تا مدینه، به نگارش آورم. مهمترین دلیل بر آشنایی و بلکه در بخش مهمی از زندگی عمل به مردم سالاری، دیدگاه موازنه عدمی است که در اندیشه دینی، عرفانی و برخی نحله‌های فلسفی در آن بالیده است.

اشتباه شما فاحش است. بحث از حقوق انسان در قرآن به تفصیل آمده است. در اوستا نیز و کتاب هم کم نیست. جز اینکه دین قدرت مدار از دید مردم پنهانشان کرده است."

امیدوارم آقای بنی‌صدر هر چه زودتر، فرصت پیدا کنند زنجیره تفکر و نظامهای مردم سالار را از هند تا مدینه، به نگارش درآورند تا برای ما و نیز نسلهای آینده مفید فایده افتد. غالب نظریه پردازان سیاسی ما در گذشته بحث شان بر سر پادشاه عادل و ظالم است. امام محمد غزالی نصیحت الملوك را به پادشاه توصیه می‌کند و خواجه نظام الملك سیرالملوك (سیاست نامه) و در کتاب اخلاق ناصری بخشی را به سیاست ملك و آداب ملوك اختصاص می‌دهد که بحث غالب در هر دوی آنها از تعدیل قدرت پادشاه و چگونگی عدالت پادشاه جهت بقا و حفظ کشور و خود پادشاه است. سعدی نیز در رساله نصیحت الملوك خود، به ۱۵۱ نکته اشاره می‌کند که بحث همگی نکات، بر سر چگونگی رفتار پادشاهان با زیردستان، ارتشیان، رعیت و مردم است. این خلدون پدر جامعه‌شناسی در کتاب مقدمه خود جلد اول از عصبیت و چگونگی رسیدن قبایل به پادشاهی و خلافت و از تحول و تبدیل خلافت به پادشاهی بحث به میان می‌آورد و در تمامی این کتابها بحثی از حقوق مردم و مردم سالاری به معنای امروزی به میان نیامده است. بحث بر سر این نیست که در قرآن از حقوق مردم بحث نشده است، بحث بر سر این است که حقوق مردم و نظامهای مردم سالار به معنای امروزی برای مردم مفهوم نبوده است. چنانکه اگر این مباحث برای علما و مردم آن دوران مفهوم بود، لاجرم در جایی تبلور پیدا می‌کرد. والا به نظر من حق با آقای بنی‌صدر است که در قرآن بحث واقعی از حقوق انسان آمده است و نهج البلاغه

حضرت علی علیه السلام که بر خواسته از مثنی حکومتی آن حضرت نیز هست بهترین منبع و چراغ راه برای حکومت‌های مردم سالار است. الا اینکه تا به امروز این منبع الهام بخش چنانکه شاید و باید از دید مردم پنهان بوده است و به لحاظ عملی و نظری و برای استیفای حقوق انسان و ایجاد دولت مردم سالار امروزی همچنان مهجور مانده است. و متأسفانه به علت عکس العمل شدن در برابر حکومت خونکامه ولایت فقیه، بحث غالب اصلاح طلبان و روشنفکران ملی - مذهبی ما و کتابهای منتشره آنان ریشه در حکومت لائیک غربی دارد.

و اما در مورد ملك محمود سیستانی. وی که امیر موروئی سیستان از جانب حکومت صفویه بود و خود را از اعقاب صفاریان می‌خواند (۵۱۴)، آشکارا از اطاعت شاه طهماسب صفوی سرپیچی کرد و خویش را سلطان مستقل اعلام نمود و خراسان و مشهد و اطراف آن را مسخر کرد و بنام خویش سکه زد (۵۱۵). در خراسان بدست سردار کل سپاه شاه طهماسب، طهماسب قلی خان (نادر) محاصره شد. سرداری به او خیانت کرد و دروازه شهر مشهد بر روی اردوی شاه طهماسب گشوده شد و صحنه جنگ به داخل شهر مشهد کشیده شد. هنگامی که ملك محمود عرصه را بر خود تنگ دید، تاج و تخت خود را به شاه طهماسب تسلیم کرد و در یکی از زوایای حضرت رضا معتکف شد. سپس نادر او را در مشهد به هلاکت رساند. (۵۱۶)

سربداران که رؤسای آنها ۱۲ نفر بودند در طی حکومت آنها که جمعا ۳۵ سال طول کشید ۱۱ نفر حکومت راندند که از این ۱۱ نفر، خواجه وجه الدین بدست ملك رستم‌دار کرد به قتل رسید و خواجه شمس‌الدین که به نیابت حکومت می‌کرد، پس از هفت ماه مستعفی شد. ۹ نفر دیگر به تحریک درباریان و مدعیان حکومت از همین سلسله کشته شدند. قیام سربداران برای مبارزه با ظلم و ستم بود. وقتی ایلچی مغول در ده باشتین در منزل حسن و حسین حمزه شراب و شاهد طلبیدند، شراب آوردند وقتی ایلچی مست شد، کار فزیت به جایی رسید که عورات خواستند. آن دو برادر گفتند تحمل این ننگ را نخواهیم کرد. هر پنج مغول را کشتند (۵۱۷) و سپس با این شعار حرکت شروع شد:

"اگر توفیق یابیم رفع ظلم ظالمان نماییم والا سر خود را بر دار خواهیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم" (۵۱۸)

هنگامی که اختلاف در میان سربداران ظاهر شد، طوغای تیمورخان، ایلچی نزد دو رهبر

شیخ حسن جوری و امیر مسعود - سردار - فرستاد و آنان را به اطاعت فراخواند. شیخ در پاسخ او نوشت:

"پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و علا می‌باید کرد و مقتضی قرآن مجید عمل می‌باید نمود و هر که خلاف این کند، عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند، اگر پادشاه به فرموده خدا و رسول (ص) زندگی فرماید، ما هم متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود" (۵۱۹)

غالب شاه‌کشی‌ها در ایران وسیله درباریان، مدعیان حکومت، قبایل مختلف و سرداران محلی بوده است که اگر این گونه شاه‌کشی‌ها را به پای مردم بگذاریم، خود امری دیگر است. در این مباحث نظر بر این نیست که در بعضی از مقاطع تاریخی و در برخی از نقاط کشور نظامهای غیراستبدادی وجود نداشته است. بحث بر سر این است که در آن نظامهای غیراستبدادی نیز، بحث از مردم سالاری و حقوق انسان به معنای امروزی مطرح نبوده است. والا امیر اسماعیل سامانی که از پشتوانه مردمی نظیر بعضی از حاکمان سرداران برخوردار بوده و تأسیس حکومت به دعوت بزرگان بخارا انجام گرفته است و او تنها پادشاه بی لشگری است که حکومت در ایران تأسیس می‌کند. (۵۲۰)

در جنبشها و نهضت‌های بزرگ بویژه چهار نهضت بزرگ: تنباکو، مشروطه، ملی شدن صنعت نفت و انقلاب اسلامی دین نقش اول را بازی کرده است. گرچه در نهضت مشروطه فرنگ رفته‌ها، متجددین و روشنفکران و چند نفر از روحانیون مشروطه را وارد ذهن آن دسته از روحانی‌ها که آمادگی پذیرش داشتند، کردند و با الهام و کمک اصطلاحات دینی به تشویق و ترغیب علما برای پیوستن به حرکت پرداختند و سه مرجع بزرگ نجف نیز برای مشروعیت بخشیدن و پیوستن مردم به نهضت فتوی صادر کردند، روشنفکرانی که به بافت جامعه و نقش روحانیت آگاهی داشتند تمام سعی و کوشش خود را برای همراه کردن حداقل بخشی از روحانیت بکار می‌بردند و سعی می‌کردند، خواسته‌های خود را از زبان روحانیت و دین بگوش توده مردم برسانند و از عمل کردن مستقیم و به زبان خود دوری می‌گزیدند.

بعد از شکست مشروطه و عقب زدن روحانیون بجز شمار اندکی - از سیاست کناره گرفتند و بیشتر به درس و بحث و اداره حوزه‌ها پرداختند. بعد از سقوط رضاشاه و پیدا شدن مفری برای نفس کشیدن، سیاسیون و آزادیخواهان برای آزادی و استقلال کشور از

دخالته بیگانگان و استیفای حقوق ملت وارد کارزار مبارزه شدند. ملیون بدور دکتور مصدق سیاستمدار برجسته کشور جمع شدند و فراکسیون اقلیت مجلس به رهبری وی شکل گرفت و متعاقب آن جبهه ملی تشکیل شد.

فراکسیون اقلیت مجلس توانست قانون ملی شدن صنعت نفت را از مجلس بگذراند و سپس مجلس برای اجراء آن به نخست وزیر دکتور محمد مصدق رأی داد و قانون ملی شدن نفت در سراسر کشور به اجراء درآمد. در این دوره از مبارزه نیز اقلیتی از روحانی‌های سرشناس برای پیروزی نهضت همگام و همراه بودند، اما اکثریت آنها و بویژه مراجع تقلید در کناره‌گیری از سیاست پای می‌فشردند و از دخالت روحانیون در امور سیاسی نیز جلوگیری بعمل می‌آوردند و از آن اقلیتی هم که دخالت می‌کردند به عنوان آخوندهای سیاسی یاد می‌کردند. با کودتای "سیا"ی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی حکومت قانونی و ملی دکتور محمد مصدق، باز جو ساتسور و خفقان بر کشور حاکم گشت و این جو با شدت و ضعف تا اوایل سال ۱۳۵۵ ادامه داشت. در نیمه سال ۱۳۵۵ و به هنگام باز شدن فضای سیاسی بین بعضی از سران نهضت آزادی و جبهه ملی که از قدیم با هم رابطه داشتند بعضی همکاریها و رایزنی‌ها صورت می‌گرفت. اما به هنگام بروز انقلاب و اوج‌گیری آن به علت اختلافات گذشته ذهنی و فکری، سلیقه‌ای، شخصی و ... نتوانسته بودند با هم کنار بیایند و یک سازمان متشکل و متحرک درخور آن حرکت را بنیان بگذارند. در چند ماهه اول تأسیس کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر در دیماه ۵۶ و با ریاست سنی آقای دکتور کریم سنجابی، بعضی از اعضاء و سران نهضت آزادی و جبهه ملی در آن سازمان همگام بودند، ولی پس از تشکیل و برقراری چند جلسه، آقای دکتور سنجابی آن جامعه را ترک کرد.

(۵۲۱)

جبهه ملی که در حقیقت می‌بایستی مرکز همه احزاب و گروه‌ها باشد، تنها با شرکت حزب ایران به رهبری بختیار، حزب ملت ایران به رهبری داریوش فروهر و جامعه سوسیالیستها به رهبری سنجابی در سال ۵۶ اعلان موجودیت کرد و در سال ۵۷ بختیار با پذیرش نخست وزیر شاه از جبهه ملی اخراج گردید و جبهه ماند با دکتور سنجابی و فروهر یعنی حزب ملت ایران و جامعه سوسیالیستها.

با صدور بیانیه سه ماده‌ای یکطرفه از جانب دکتور کریم سنجابی در تاریخ ۱۴ آبانماه ۵۷ در نفلوشاتو:

بسمه تعالی

- ۱- سلطنت کنونی ایران با نقض مداوم قوانین اساسی و اعمال ظلم و ستم و ترویج فساد و تسلیم در برابر سیاستهای بیگانه، فاقد پایگاه قانونی و شرعی است.
 - ۲- جنبش ملی اسلامی ایران نمیتواند با وجود بقاء نظام سلطنت غیر قانونی با هیچگونه ترکیب حکومتی موافقت نماید و
 - ۳- نظام حکومت ملی ایران بر اساس موازین اسلام و دموکراسی و استقلال باید بوسیله مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد.
- دکتر کریم سنجابی(۵۲۲)

و اطلاعیه یکطرفه جداگانه نهضت آزادی در همان تاریخ که می‌گفت:

- ۱- اکثریت قاطع ملت ایران شاه و رژیم او را نمی‌خواهد.
- ۲- اکثریت قاطع ملت ایران آیت الله العظمی خمینی را بر رهبری خود برگزیده است. دو واقعیت فوق نه تنها با زبان و قلم بیان شده بلکه با خونهای بیدریغ فراوان، در پایتخت و سراسر کشور امضاء شده است. از طرفی دیگر آیت الله العظمی خمینی مکرر تاکید کرده‌اند که شاه باید برود، دودمان پهلوی برود، نظام سلطنتی نیز برود و حکومت اسلامی برقرار شود." (۵۲۳)

متعاقب این دو بیانیه که در پاریس انتشار پیدا کرد، خبرگزاریهای مختلف در رابطه با این اتحاد، ائتلاف، مذاکره و همکاری سنوآلهایی مطرح کردند و آقای خمینی در پاسخ همه آنها به صراحت گفته است:

"که با هیچ جبهه و دسته‌ای رابطه نداشته و ندارد."، و ائتلاف و مذاکره و اتحادی در کار نبوده است و آنها مطالبی را که ما گفتیم تصدیق کردند و یا این دو آقا(۵۲۴) آمدند و من مطرح کردم و آنها پذیرفتند.

س: حضور آقایان مهندس بازرگان و کریم سنجابی با شما چگونه بوده است؟

ج: بارها گفتم که ملت ایران خواهان برچیده شدن رژیم شاهنشاهی و سقوط دودمان منحوس و خائن پهلوی و برقراری حکومت اسلامی می‌باشد. هرکس اینجا آمده است من این موضوع را با او مطرح کرده‌ام. این دو آقا هم آمدند و من مطرح کردم، آنان پذیرفتند و رفتند. هرکس بر خلاف خواست ملت مسئله‌ای عنوان کند، خائن به ملت و مملکت است" (۵۲۵)

با پذیرش و تثبیت رهبریت قاطع آقای خمینی و قبول جایگزینی حکومت اسلامی بدون هیچ نوع اتحاد، ائتلاف و یا...، همه امکانات و استعداد خود و سازمانشان را یکطرفه و خودکار در اختیار وی قرار دادند. با وجودیکه همه گروهها و سازمانها چه انفرادی و چه سازمانی فعالیت می‌کردند، اما حقیقت آنستکه روشنفکران و سیاسیون ملی و مذهبی که از دوران مصدق و بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در جریان مبارزه بوده و اسم و رسمی داشتند، نتوانسته بودند در يك سازمان متشکل شوند و یا به نوعی بیانگر وحدتی با هم باشند تا حداقل بتوانند نقش تعدیل کننده‌ای در انقلاب داشته باشند. جبهه ملی و نهضت آزادی نیز با صدور آن دو بیاتیه آنچه داشتند یکطرفه در طبق اخلاص گذاشته تقدیم آقای خمینی کردند. لاجرم بخشی از مردم که از روشنفکران مذهبی و سیاسیون ملی - مذهبی علم و اطلاعی داشتند، هنگامیکه می‌دیدند، همه آنها تابع آقای خمینی هستند و همه فرماتها و بیاتها از زبان و قلم وی جاری می‌شود شاید، در وحله اول فکر می‌کردند که در پنهان بین آنها، روحانیت و آقای خمینی با بستن میثاق و یا عهد و پیمانی، بنیان سازمان و یا تشکیلاتی ریخته شده است که با اتحاد و وحدت در آن تشکیلات و با رهبری آقای خمینی عمل می‌کنند، جذب آقای خمینی و دستگاه روحانیت شدند.

بخش وسیع دیگر که پیرو مرجع تقلید بودند با جذب و هاله پرقدرتی که در اطراف آقای خمینی ایجاد شده بود، تابع گفته‌ها و نظرات وی بودند. در حقیقت با جذب معنوی و رهبریت علم آقای خمینی و تنفر و کینه شدید ایجاد شده نسبت به شاه و قرار گرفتن همه استعدادها یکطرفه در اختیار آقای خمینی، موجب شد که مردم هم‌آهنگ با روحانیت عمل کنند. هنگامیکه شعار می‌دادند: آزادی، استقلال، حکومت اسلامی، طبیعی است که مفسر و بیان کننده حکومت اسلامی و چگونگی آن، آقای خمینی و زبان وی است و نه روشنفکران و یا سیاسیون ملی - مذهبی. لاجرم مردم و حتی سازمانهای دست و پا شکسته موجود به شرحی که خواهد آمد در حول و حوش تشکیلات سنتی موجود روحانیت عمل می‌کردند و به توسعه و ترمیم کاستی‌های آن پرداختند. قبل از پرداختن به سازمان و یا تشکیلات موجود روحانیت به توضیح نظریه آقای بنی صدر می‌پردازم:

"اگر بتوان تغییر رژیم در روسیه و چین را انقلاب خواند، رهبری با يك سازمان و کارهم، کاریک سازمان بود. در انقلاب ایران مردم خود، با سازماندهی خودجوش عمل کردند این نظریه توضیح می‌دهد: در انقلاب ایران حرکت يك ملت در يك دوره طولانی بود. اداره

انقلاب دست خود مردم بود و حرکت بدون سازمان نمی‌شود. وقتی هدف آزادی است. سازماندهی خودجوش می‌شود. وقتی هدف قدرت است، سازماندهی امری می‌شود و در این وقت است که بنیاد قدرت و خود هدف خویش می‌گردد."

همین نظریه در جای دیگر در مورد انقلاب ایران اضافه می‌کند:

"بعد از انقلاب، نتوانستیم نظام مردم سالار ایجاد کنیم، چون از جمله ۹۹ درصد درس خوانده یا آن را نمی‌خواستند و یا نمی‌دانستند چیست؟" (۵۲۶)

در همین جا به دو نکته اشاره کنم. با توجه به این نظریه وقتی "بعد از انقلاب نتوانستیم نظام مردم سالار ایجاد کنیم چون از جمله ۹۹ درصد درس خوانده یا آنرا نمی‌خواستند و یا نمی‌دانستند چیست" خود می‌رساند که مردم با سازماندهی خودجوش عمل نکرده‌اند و سازمان آن امری بوده است. اگر مردم خود سازماندهی خودجوش را سامان داده و اداره انقلاب نیز بدست خود مردم بوده است، چگونه بلافاصله در فردای انقلاب مردم سازماندهی و رهبری و اداره انقلاب را رها کرده و بدست دیگران دادند؟ " در انقلاب ایران حرکت يك ملت در يك دوره طولانی بود" چنان بنظر می‌رسد که این مطلب مختص انقلاب ایران نیست و تمام انقلابهای بوقوع پیوسته حرکت يك ملت در يك دوره طولانی است: انقلاب شیعی عباسی، انقلاب چین و روسیه، الجزایر، هند و... مبارزه مردم با ظلم و ستم، استبداد و استعمار در دوران طولانی با فراز و نشیبها ادامه پیدا کرده و با فراهم شدن زمینه‌های لازم به اوج خود رسیده و انقلاب بوقوع پیوسته است و یا بهتر است بگوییم پیروز شده است. حتی می‌شود گفت، بعضی از کودتاها نظیر کودتای افسران ناسیونالیست در مصر، عبدالکریم قاسم در عراق، سرهنگ قزافی در لیبی و... نتیجه حرکت ملت در يك دوره بوده است. و بنا به نظر بعضی‌ها آن کودتاها نیز انقلاب است چون رژیم شاهی ساقط شده و رژیم جمهوری جایگزین آن شده است و نظر به اینکه در بدو امر عمل آن کودتاگران موافق خواست مردم آن زمانها بوده، مورد پذیرش مردم واقع شده است.

با توجه به دو نکته یادشده، باید روشن کرد که منظور از سازمان و تشکیلات چیست و سپس به سراغ انقلاب اسلامی ایران رفت و دید که آیا انقلاب فاقد پشتوانه سازمانی و تشکیلاتی بوده و مردم خود با سازماندهی خودجوش عمل کرده و رهبری و اداره آنرا در دست داشته و تا حصول نتیجه آنرا به پیش برده‌اند و یا انقلاب سازمان و تشکیلات داشته و اداره آن نیز بدست آن سازمان و تشکیلات بوده و تا پیروزی حرکت مردم را سازمان داده است.

در هیچ جای دنیا، انقلابی را نمی‌توان سراغ گرفت که بدون داشتن سازمان و تشکیلاتی که رهبری حرکت مردم را بدست گرفته باشد، پیروز شده باشد. اگر از گذشته‌های دور نظیر انقلاب شیعی عباسی و صفوی بگذریم که سازمان و تشکیلات متناسب با هدف خود را داشته است، تمام انقلابهای قرن اخیر نظیر چین، روسیه، الجزایر، هند، آفریقای جنوبی، نیکاراگوئه، و... هرکدام سازمان رهبری متناسب با خود را داشته‌اند و آن سازمان و یا تشکیلات رهبری، حرکت مردم را تا حصول نتیجه هدایت کرده است. غالب حرکت‌های شورشی مردم که رهبری منسجمی نداشته است، یا در بطن خود خفه شده و یا اگر هم به نتیجه‌ای رسیده باشد، دیری نپاییده و از بین رفته است که از جمله شورش اسپارتاکوس، حرکت دانشجویی ایران در سال ۷۸ در دو دهه بعد از انقلاب و... را می‌شود نام برد.

به نظر نگارنده وقتی هدف آزادی است، نیز سازمان متناسب با آن خودجوش بوجود نمی‌آید و باید دست به خلق و ایجاد سازمان متناسب با آن هدف زد تا وقتی شرایط زمانی و مکانی برای حرکت‌های مردمی آماده گشت، هم بتوان آنرا تسریع بخشید و هم آنرا هدایت کرد. در غیر اینصورت فرصت طلبان و قدرتمداران مهار آن را بدست خواهند گرفت و بسمت دلخواه خود هدایت خواهند کرد. در درجه اول و قبل از هر چیزی برای ایجاد و خلق سازمان و تشکیلات درخور آزادی واقعی، به انسانهای آزاده و مبارز و بویژه مبارز با نفس (جهاد اکبر) نیاز است و سپس برنامه مشخص کوتاه مدت و دراز مدت با استراتژی مشخص و فکر راهنما.

جای این سوال خالی است: وقتی سازمان و تشکیلات رهبری وجود ندارد و یا جامعه آنرا نمی‌شناسد چگونه توده بحرکت درخواهد آمد و چگونه می‌شود توقع داشت که توده مردم خود بخود بحرکت روی آورند؟ آقای بنی‌صدر می‌نویسد:

"متوجه مشکل شما شدم. شما کلمه خودجوش را از اینجانب گرفته‌اید. اما معنی را خود می‌کنید و معنی خود را رد می‌کنید؟ اگر قصد شما انتقاد بمعنای رفع نقصی است يك نظر است، اقل کار این است که معنی را از صاحب نظر بگیرید و نقد کنید. در کارهای بسیار، خودجوشی را تعریف کرده‌ام، از جمله در اصول راهنما. حرکت خودجوش نه بمعنای بدون سازمان و نه بمعنای بدون رهبری است. فعالیت آزاد بر اصل موازنه عدمی انجام می‌گیرد دارای رهبری بیانگر آزادی است. هدف این فعالیت هم آزادی است: چنانکه فعالیت عقل آزاد خودجوش است، (با خودکار در زبان معمول بیگانه است).

قدرت است، کودتا کنندگان (وقتی کودتا است) و "انقلاب کنندگان" وقتی يك سازمان با هدف کردن قدرت مبارزه می‌کند، ناگزیر به مردم اطمینان می‌دهد که آزادی و... خواهند یافت. بدین قرار، حرکت بر اصل موازنه عدمی با هدف آزادی و روش کردن آزادی، حرکت خودجوش است. از اینرو حرکت‌هایی مثل ملی کردن نفت (با هدف استقلال) و انقلاب اسلامی ایران، به خودجوشی نزدیک هستند و با حرکت‌هایی که سازمانها با هدف کردن قدرت انجام می‌دهند، ماهیت همیشه دوگانه دارند. حتی خودجوشی به تعریف مارکسیستها و قانون نیز یکی نیست و همان تفاوت ماهوی را دارد.

از لحاظ رهبری، در حرکت خودجوش، رهبری در درون قرار می‌گیرد و در حرکت قدرت فرموده در بیرون (فرق امامت با غیر آن). چنانکه در دوران انقلاب آقای خمینی نقش بیانگر و هماهنگ کننده را داشت و وقتی بر مسند قدرت قرار گرفت، آلت قدرت شد و گفت ۳۵ میلیون بگویند بله، من می‌گویم نه. حرکت خودجوش با شرکت عموم مردم ممکن است و حرکت به قول شما امری محال. در هیچ جامعه و در هیچ تاریخی ممکن نگشته است و ممکن نیز نخواهد شد. بخاطر اینکه ۱- ناقض حقوق فردی و جمعی جامعه می‌شود و ۲- نیاز به قدرت (زور) دارد و زور در اقلیت جمع می‌شود و بر ضد اکثریت بکار می‌افتد و...

سازمان‌هایی که بر مدار قدرت پدید می‌آیند، انواع مختلف دارند، اما سازماندهی وقتی هدف و روش آزادی است، نوعی در شمار سازماندهی قدرتمدار نیست. ضد همه انواع سازمانهای قدرتمدار است. "اینکه «سازماندهی وقتی هدف و روش آزادی است... ضد همه سازمانهای قدرت مدار است» صحیح، اما خودش سازمان دارد یا ندارد؟ اگر سازمان دارد باید آنرا در عمل نشان داد و اگر ندارد آن امری دیگر است. به اصل مطلب یعنی سازمان برگردیم و مشخص کنیم که منظور از سازمان چیست؟ سازمان و یا تشکیلات عبارت است از: پیوستن عناصر مختلف برای برقرار کردن ارتباطات بمنظور تبادل اطلاعات، مشاوره و گرفتن پیام جهت رسیدن به هدف معین. هر سازمان و یا تشکیلاتی دارای يك دستگاه رهبری است که حرکت عناصر مختلف را همسو و هماهنگ کرده و در جهت رساندن و یا نزدیک شدن به آن هدف معین آنرا رهبری می‌کند.

چگونگی بهم پیوستن عناصر مختلف، نوع رهبری، هماهنگ و همسو کردن نیروها و مؤلفه‌های مختلف در جهت رسیدن به اهدافی مشخص است که سازمان‌ها را از هم متفاوت می‌سازد و نوع آنرا مشخص می‌کند. به هر پدیده‌ای که در اطراف خود بنگریم، در

برگیرنده نوع خاصی از سازمان و تشکیلات است: ارتش، ایلات و عشایر، حکومت يك کشور و... هرکدام خود يك سازمان هستند که بستگی به نوع مدیریت و اداره، سازمان آن متفاوت می‌شود.

در ایران از دوران قدیم و بویژه از صفویه به بعد، دو سازمان و تشکیلات که هرکدام سهم مهمی از قدرت کشور را در دست داشته‌اند، وجود داشته است: ایلات - عشایر و روحانیت. در دوران پهلوی‌ها تقریباً سازمان ایلی - عشایری متلاشی شد و ته مانده آن را جمهوری اسلامی بکلی از بین برد و بجز اسمی چیزی از سازمان ایلی - عشایری برجای نمانده است. اما تشکیلات روحانیت که یکی از ارکان قدرت در کشور بود، به یمن انقلاب اسلامی دولت را از آن خود ساخت و بر مقدرات مردم مسلط گردید.

در روند حرکت تکاملی انقلاب اسلامی ایران دو دسته مختلف سازمان و تشکیلات با نقاط قوت و ضعف خود وجود داشته است که هر دو دسته سازمان در پیروزی انقلاب نقش داشته و بعد از پیروزی، سازمان قدرتمند، سکان انقلاب را به تنهایی بدست گرفته و گام به گام سازمان‌ها و تشکیلات دیگر را متلاشی کرده و یا بکلی آنها را از حیز انتفاع انداخته است. دو دسته سازمان مختلف عبارتند از: ۱- سازمان سنتی روحانیت ۲- سایر سازمانها. بدو به توضیح مختصری از سایر سازمانها می‌پردازم و سپس به تشکیلات روحانیت باز می‌گردم. احزاب و سازمانهای دیگر، کلیه سازمانها و احزاب بغیر از تشکیلات سنتی روحانیت، را در بر می‌گیرد. که خود آنها بدو دسته کلی تقسیم می‌شوند: غیر مذهبی و مذهبی؛

سازمانهای غیر مذهبی، شامل سازمانها و احزاب مارکسیستی نظیر حزب توده و اقمار آن، چریکهای فدایی خلق، رنجبران، جبهه ملی و... است و سازمانهای مذهبی دربرگیرنده کلیه سازمانها و احزاب دیگر از قبیل: نهضت آزادی، سازمان مجاهدین خلق، فدائیان اسلام، جمعیت مؤتلفه، جنبش مسلمانان مبارز، جاما، سازمانهای کوچکی که بعد از پیروزی انقلاب، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را بوجود آوردند و...

از نیمه دوم سال ۵۵ که تقریباً اولین جرقه‌های انقلاب زده شد و حرکت‌هایی بوجود آمد و بویژه بعد از ۱۷ دیماه ۱۳۵۶ که مقاله اهانت‌آمیز "ایران و استعمار سرخ و سیاه" به روحانیت و آقای خمینی در اطلاعات انتشار پیدا کرد و موجی از انزجار علیه شاه در کشور برانگیخت در قم در اعتراض به مقاله یاد شده تعدادی کشته شدند و متعاقب آن در

شهرها مراسم چهلم ادواری برپا گردید- و انقلاب بسرعت نضج گرفت، همه سازمانها و احزاب در حذف سلطنت اشتراك داشتند و یا کمی عقبتر به این خط پیوستند. هرکدام آشکار و پنهان، متناسب با قدرت و توان سازمان خود به آموزش و سازماندهی بخشی از توده پرداختند.

اما بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب بخشی از سازمانها نظیر جمعیت مؤتلفه، فدائیان اسلام و بویژه سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی (۵۲۷) در حذف و متلاشی کردن سایر سازمانها، در نقش بازوی روحانیت عمل کردند که از این نقطه نظر، حزب توده و سازمانهای اقمار در این ردیف قرار می‌گیرند. بجز از چند سازمان کوچک مارکسیستی (۵۲۸) که با دست زدن بکارهای ایذائی، تخریبی و کشت و کشتار وسیله خوبی برای اعمال خشونت بدست روحانیت حاکم داد، کلیه احزاب و سازمانها رهبریت آقای خمینی را پذیرفته و در ظاهر هم که شده تحت رهبری وی توده را سازماندهی و بسیج می‌کردند. کار غالب سازمانها علاوه بر برنامه‌های سازمانی و استراتژی مخفی خود، با حضور در سازمانهای سنتی (۵۲۹) روحانیت، نظیر مساجد، تکیه‌ها، حسینیه‌ها، و... به یارگیری هرچه بیشتر از طریق توضیح، پخش تفسیر و تکثیر اطلاعیه‌های آقای خمینی و سایر مراجع و شرکت در بحثها و گفتگوها بود. در مورد سایر سازمانها به همین مختصر بسنده کرده به چگونگی سازمان سنتی روحانیت می‌پردازم.

سازمان و تشکیلات سنتی روحانیت

به هنگام بحث از سازمان و یا تشکیلات روحانیت، اگر منظور از آن، سازمان و یا احزابی نظیر احزاب و تشکیلات مارکسیستی یا احزاب غربی است که در آن ارگانهای مختلف وظایف مخصوص به خود دارند و وظایف اعضاء، نحوه عضوگیری، چگونگی مراحل مختلف صعود، رسیدن به قله رهبری و... هرکدام از پیش معلوم و چهارچوب امور مختلف در آن از پیش مشخص و معین است باشد، روحانیت دارای چنین سازمانی نبوده است. اما اگر منظور از سازمان را، داشتن وسیله ارتباط با مردم، گسترش شبکه نفوذ در مردم، رساندن و گرفتن پیام به مردم جهت هدفهای خاصی باشد، چنین سازمانی با

مختصات ویژه خود و با شرایط اجتماعی، مذهبی و فرهنگی کشور وجود داشته و به نظر صاحب این قلم اگر بگویم هیچ حزب و دسته‌ای نه تنها در کشور ما، بلکه در سایر نقاط جهان از يك چنین وسایل ارتباطی - اطلاعاتی و نفوذ بین مردم برخوردار نبوده است، اغراق نگفته‌ام.

تذکر این نکته نیز ضرور به نظر می‌رسد که با توجه به بافت، طرز تفکر و عملکرد روحانیت، سازمان سنتی روحانیت يك سازمان امری است. بدین معنی که امری یا دستوری که از مقامات و یا مقام مسلط روحانیت صادر می‌شود، دیگران آن پیام و فتوی را از طریق شبکه‌های مختلف به توده مردم می‌رسانند و کمتر برای توده حق چون و چرا قائل هستند و اگر در برهه‌ای از زمان و مکان توده حق اظهار وجود در مقابل مقام روحانی را داشته است، این نه به دلیل طرز تفکر روحانیت، بلکه اجبار و شرایط خاص آنها را وادار به قبول آن کرده است. در این رابطه به يك مثال بسنده می‌کنم. بقول تقی رحمانی بین آقای مطهری و آقای طالقانی اختلاف شدیدی وجود داشت. وی از قول علامه یحیی نوری می‌گوید:

"اول انقلاب بین مطهری و آقای طالقانی درگیری شد. آقای طالقانی می‌گفت روحانیان نباید در قدرت دخالت کنند، اما مطهری می‌گفت حتی رئیس کلانتری هم باید روحانی باشد!" در ادامه بحث آقای رحمانی اضافه می‌کند من این حرف علامه نوری را تأیید می‌کنم، "زیرا در همان اول انقلاب آقای مطهری می‌گفت روحانیت باید بر کلیه امور نظارت دائمی داشته باشد تا تجربه انقلاب مشروطیت تکرار نشود." (۵۳۰)

با توجه به چنین بافتی، از پیش معلوم است که هدف چنین سازمان و یا تشکیلات امری، آزادی انسانها نمی‌شود، بلکه هدف ایجاد و خلق يك قدرت متمرکز کوبنده، تحت نام مذهب است. این نکته نیز قابل ذکر است که، گرچه مساجد، حسینیه‌ها و تکایا بدست مردم ساخته و پرداخته شده و برای جمع شدن مردم آماده شده است، اما چون امامت و سرپرستی قریب به اتفاق آنها، با روحانیت بوده است، از آنها بعنوان سازمانهای سنتی روحانیت یاد شده است.

یادداشت آقای بنی‌صدر:

'سازمان روحانیت را با سازمان روحانیت مثلاً مسیحی باید سنجید. اما اکثریت مساجدهم در دوران انقلاب بدست جوان‌ها افتاد و روحانیان راهم آنها اداره می‌کردند. دیگر نمی‌توان روحانیان را دارای همین سازمان هم دانست که شما می‌گویید...

این دستگاه پاپ است که تازه بی‌اعتنا به آراء مردم نیست. در ایران چنین روحانیت سنتی نیست. باسوادها به رساله دسترسی دارند و بی سوادها هم مسئله می‌پرسند. از لحاظ اقدام سیاسی نیز، روحانیان استقلال داشته و تابع مرجع نبودند. چنانکه مرجع نیز تابع آنها نبوده. معروف است میرزای شیرازی نخست از سراسر ایران پرسید و پس از آنکه مطمئن شد خواست همگانی است حکم تحریم را صادر کرد.

... چنین نیست، اغلب تولیت آنها با روحانیان نبوده بعنوان يك واحد (روحانی - مردم) اما بعنوان سازمان روحانیت وجود نداشته است. ملاتاریا می‌کوشد چنین کند هنوز موفق نشده است. همچنانکه امروز، چون مردم نمی‌توانند از طریق مسجد عمل کنند. آن سازماندهی نیز بی وجه شده است... چرا اغراق گفته‌اید، در نجف آقای خمینی از این سازمان که شما می‌گویید، يك اطلاع هم که سروته داشته باشد، دریافت نکرد. از طریق اروپا، اطلاعات می‌گرفت. حتی در دوران انقلاب هم، اطلاعات اساسی را از طریق گروه‌های سیاسی تدارک می‌شد. آنچه از توجه شما گریخته است، اینست که سازمان روحانی بیرون از مردم (مثل کلیسا) نداشته. هر روحانی، به تنهایی، به گروهی از مردم ارتباط پیدا می‌کرد. ضعف و قوت سازماندهی روحانیان نیز در همین بوده است و هنوز هم هست." در موارد فوق چند نکته قابل ذکر است:

۱- گفته نشده است که روحانیان سازمانی نظیر کلیسا داشته‌اند و بی اعتنا به نظر مردم. اما مردم غالباً طبق سنت خبرها را به امامان مساجد می‌دادند و جرح و تعدیل می‌شد و سپس حرف آخر و صحه گذاشتن به آن نیز غالباً با امام مسجد بود. دوره انقلاب هم این سنت برقرار بود. در نجف هم اطلاعات را به آقای خمینی می‌دادند و از او رهنمود و اطلاعیه می‌خواستند و خاطرات آقای منتظری حاوی بخشی از این اطلاع رسانی و سازماندهی است. اما اگر از عمق سطح به عمق برویم آشکار است که روحانیون هم نوع دیگری از سازمانی مانند کلیسا داشته و دارند. و تفادیت تنها در این است که در شیعه در این سازماندهی دولت کمتر دخالت دارد. که آن هم بعد از انقلاب از بین رفت و قریب آن‌ها تابع حکومت و در دست حکومت قرار گرفته است حتی مرجعیت.

۲- اگر «اکثریت مساجدهم در دوران انقلاب بدست جوان‌ها افتاد و روحانیان راهم آنها اداره می‌کردند» چگونه یکشنبه همه آن‌ها دود شد و به هوا رفت؟

۳ چگونه «از لحاظ اقدام سیاسی نیز، روحانیان استقلال داشته و تابع مرجع نبودند.»؟

ممکن است روحانیون تابع یک مرجع خاص نباشند اما اینکه به نوعی تابع مرجع مورد قبول خود هستند، جای حرف نیست.

۳- فرض کنیم چنین باشد که شما مرقوم داشته اید: «در نجف آقای خمینی از این سازمان که شما می‌گویند، يك اطلاع هم که سروته داشته باشد، دریافت نکرد. از طریق اروپا، اطلاعات می‌گرفت.» اما آقای خمینی به اتکای روحانیت و بنام روحانیت همین اطلاعات را از اروپا می‌گرفت و به حساب روحانیت هم می‌گذاشت. تازه اطلاع گرفتن از اینجا و آنجا یک امر است و آن اطلاع را خرج و پشتوانه سازمان خود کردن امری دیگر.

شبکه‌های طبیعی سازمان روحانیت

در سراسر کشور اعم از شهر و روستا حسینیه‌ها، تکایا و مساجد در هر کوی و برزنی وجود دارد که امامت و سرپرستی قریب به اتفاق همگی آن در اختیار يك روحانی است که گیرنده و رساننده پیام از طریق شبکه خود به توده مردم است. هر مسجد و یا حسینیه‌ای نقش يك مرکز دارد و روحانیونی که مساجد تکایا و حسینیه‌ها را در اختیار دارند، بطور طبیعی با مردم آن کوی و برزن در ارتباط نزدیک بوده و پیام خود را از این طریق به مردم رسانده‌اند. غالب آنها در همه امور کوی و برزن از جمله عزاداریها، جشنها، مراسم ازدواج و طلاق شرکت داده می‌شوند.

حوزه‌های علمیه و مدارس دینی، که در غالب شهرهای کوچک و بزرگ کشور وجود داشته و دارد و بعضی از آنها در برهه‌هایی از زمان حالت مرکزیت بخود گرفته و در نقش رهبریت سازمان سنتی عمل کرده است، نظیر حوزه‌های جبل عامل، مشهد، اصفهان، نجف و قم. از اقصا نقاط کشور، نیروی انسانی جوان جذب این مراکز دینی شده و در آنها به تحصیل علوم دینی پرداخته و سپس از طریق همین حوزه‌های دینی، بخشی از آنها برای امامت و اداره مساجد، تکایا و حسینیه‌ها بمنظور ارشاد و رساندن پیام به تمام نقاط کشور گسیل داده می‌شوند.

این شبکه‌ها و مراکز سنتی مورد احترام و پذیرش توده مردم، به میزان قابل ملاحظه‌ای از تعرضات حکام و قدرتمندان مصون بوده است و لذا در تمام ایام سال قادر به رساندن و

گرفتن پیام به توده مردم بوده‌اند، اما در ماه مبارك رمضان، محرم و صفر و اعیاد و سوگواریهای مذهبی، زمینه رساندن پیام و اثرگذاری چندین برابر می‌شود. این شبکه‌ها و مراکز دینی، هرکدام مستقل عمل می‌کنند و در ظاهر چنین به نظر می‌رسد که در ارتباط با هم و هماهنگ نیستند، اما در هر شهری از طریق حوزه‌های علمیه آن شهر ارتباطی بین آنها برقرار است و بالقوه نیز قادر به اتصال و هماهنگی برای پیشبرد هدفی هستند و کسانی که در رأس آنها قرار می‌گیرند، قادرند که آن قوه را به فعل درآورند. همه این شبکه‌های مختلف به نوعی با حوزه‌ای که نقش مرکزیت بخود گرفته، اتصال برقرار می‌کنند و پیامها و دستورات، بطور طبیعی و نه بعنوان يك دستور حزبی و سازمانی، رد و بدل می‌شود.

مواد و مصالح موجود قابل بهره برداری

به نظر من سازمان سنتی روحانیت از نوعی منابع مادی و معنوی برخوردار است که هیچ حزب و دسته‌ای را با آن همسنگ نمی‌توان گرفت. در قرآن و سایر منابع اسلامی مواد و مصالح قابل بهره برداری جهت حرکت و بسیج توده‌های تحت ستم وجود دارد که با کمک آن بسادگی ممکن است مردم را علیه هر دستگاهی شوراند و اگر کس و یا کسان و یا سازمانی توان بکارگیری آن را داشته باشد، قادر است مردم را در جهت هدفهای ویژه مثبت و یا منفی بحرکت درآورند.

علاوه بر تمام مواد و مصالحی که برای عموم مسلمانان موجود است، سازمان روحانیت شیعه مواد و مصالح ویژه‌ای نیز در اختیار دارد که او را قادر می‌سازد، در هر زمان و مکان، متناسب با وقایع و حوادث مختلف از آن در جهت حرکت و سازماندهی مردم، مورد استفاده قرار دهد. مظلومیت خاندان پیامبر: حضرت زهرا، حضرت علی و سایر ائمه و بویژه حادثه جانسوز و دلگداز کربلا بهترین و قویترین نیروی محرکه‌ای است که شیعه در طول تاریخ از آن بهره برداری و آنرا زنده نگاهداشته است. از این منابع سرشار جاذب در انقلاب شیعی عباسی، صفوی، مشروطیت و انقلاب اسلامی استفاده شده است.

سخنوران، واعظ، روضه خوانان، امامان مساجد، مداحان و نوحه خوانان، هر کدام به نوعی از این چشمه جوشان در همه برهه‌ها کمک گرفته‌اند. حتی نوحه خوانان و مداحان که

کمتر مورد توجه‌اند با انتخاب مناسب نوحه‌های مختلف، مرثیه‌ها، اشعار، شعارها برای دسته‌های سینه زنی، زنجیرزنی و سایر جمعها نظر توده مردم را به حادثه و یا واقعه خاصی جلب می‌کنند و آنها را به سمت هدفهای مورد نظر جهت می‌دهند. یادداشت آقای بنی‌صدر:

"تا پول نفت زیاد نشده بود، روحانیان از این منابع که شما می‌گویید برخوردار نبودند. مرحوم بروجردی، ۱۰۰ تا ۱۸۰ هزار تومان هم قرض بجا گذاشت. مرجع پیش از او نیز مقروض از دنیا رفت. تازه قرض آنها بابت نان و شهریه طلاب بود که ناچیز بود. خوبست به خاطرات آقای منتظری هم رجوع کنید... همانطور که توضیح دادم، همه مردم را محال است آنهم برای هدفهای منفی به حرکت درآورد. در نوشته شما تناقض نیز هست. زیرا اگر منابع قرآنی است، هدف چگونه منفی می‌شود؟... اگر منابع اینها هستند، پس ساخته شما باطل است. زیرا نقش اول را مردم پیدا می‌کنند و روحانیان حتی در عواطف و احساسات هم باید تابع مردم باشند. کربلا و... تا بیانگر و بیانگر همگانی نشوند، بکار برانگیختنی نمی‌آیند و وقتی همگانی می‌شوند، بکار بردن آنها تنها از سوی خود مردم و با موافقت جمعی میسر می‌شود. چنانکه در جریان انقلاب، به چهلم‌ها، مردم بودند که نقش دادند نه روحانیان." بحث بر سر این نیست که مرحوم بروجردی و یا مراجع دیگر مقروض نبوده‌اند، بحث بر سر این است زمانی که مردم در بخشهای وسیعی از کشور حتی از قوت لایموت محروم بودند و از نبود تغذیه رنج می‌بردند، مراجع به نسبت وضعیت آن دوران آن منابع را در اختیار داشتند و آقای بروجردی با در اختیار داشتن آن منابع آن مسجد به آن عظمت را بنا کرد. ثانیاً گفته نشده است که می‌شود تمامی يك ملت را برای هدفهای منفی به حرکت درآورد، اما با کارپذیر ساختن مردم می‌شود هدفهای مثبت را در عمل تبدیل به هدفهای منفی و ضد خود کرد و اگر کارپذیر ساختن مردم و... ممکن نبود، هیچ ستمگری نمی‌توانست مردم را زیر سیطره خود قرار دهد. آیا بنی‌امیه، عباسیان، صفویان، خمینی و... از همین منابع سوء استفاده نکردند و بر سر مردم چنان بلایی آوردند که وقتی حضرت علی شهید شد، در شام گفته شد مگر علی مسلمان بود؟ شعار اصلی عباسیان "الرضا من آل علی" و "یااثرات الحسین" بود.

رهبریت یا مرجعیت سازمان

از زمان صفویه بدینسو روحانیت پهلو به پهلو قدرت سیاسی پیش آمده و طبعاً بصورت یکی از ارکان قدرت درآمده است. در هر دوره و زمان در سلسله مراتب سازمان روحانیت، روحانیون به میزان امکان و استعدادی که در تثبیت مرجعیت خود در حوزه‌ها داشته‌اند، به همان میزان شبکه‌ها و ارگانهای مختلف سازمان سنتی در اختیارشان قرار گرفته است. گاهی در يك زمان چندین مرجع تقلید وجود داشته که هرکدام در بخشهایی از این سازمان نفوذ داشته‌اند و زمانی نیز يك مجتهد اعلم، مقبولیت عام پیدا کرده و مرجع تقلید شیعیان شده است و آیت‌الله بروجردی يك چنین مقبولیت عامی پیدا کرد و قریب چهارده سال مرجع شیعه در جهان بود. مجتهدینی که از چنین مقبولیت عامی برخوردار گردند و آمادگی برای به حرکت درآوردن توده را نیز داشته باشند، کل ارگانهای سازمان روحانیت در اختیارشان قرار خواهد گرفت و از طریق شبکه‌های مختلف فتاوی و دستورات خود را به توده مردم منتقل می‌کنند و مردم نیز خود را موظف به پخش، حمایت، و تبعیت از دستورات مرجع تقلید می‌دانند. مرحوم آیت‌الله بروجردی چون مخالف دخالت علما در امور سیاسی بود، این شبکه‌ها قادر به فعالیت سیاسی چندانی نبودند:

"دوران زعامت آیت‌الله بروجردی چهره مذهبی این دوره هم که با فعالیت سیاسی علماء مخالف بود، با شکوفایی حوزه همراه بود. به اعتقاد مورخین وی نیز که از طرفداران عدم دخالت در امور سیاسی بود و در این زمینه تا آنجا پیش رفت که در سال ۱۳۲۸ ه. ش) نشستی برای ممنوع کردن مداخله علما در مسائل سیاسی تشکیل داد. وی با اعمال فشار آرام به دولت به منظور رسیدن به مقاصد محدود مخالف نبود". (۵۳۱) مرحوم حائری بنیان گذار حوزه قم نیز مخالف شرکت علما در امور سیاسی بود. یکی از علمای سالخورده قم که از شاگردان مرحوم آیت‌الله حائری بود، در این زمینه می‌گوید:

"آیت‌الله حائری می‌گفت ما (علما) در سیاست مداخله نمی‌کنیم، چون سیاست يك علم است و ما آن علم را نداریم" (۵۳۲)

مرجع و یا مراجعی که در مرکزیت این حوزه‌ها قرار بگیرند، نظرات خود را بعنوان

فتوی و یا دستورات شرعی از طریق شبکه‌ها و مراکز مختلف موجود به توده منتقل کرده و مردم را در جهت آن هدفها بسیج می‌کنند. در جریان مشروطه سه تن از مجتهدین بزرگ (۵۳۳) که در رأس حوزه نجف و موافق با مشروطه بودند به طرفداری از مشروطیت فتوی و دستورات شرعی صادر کردند که از طریق همان شبکه‌ها و مراکز در اختیار مردم قرار گرفت و توانست مشروطیت قوت و قدرت بگیرد و مشروعیت لازم را بدست آورد.

یادداشت آقای بنی‌صدر:

"خواننده شما گمان می‌کند، دستگاه پاپ را می‌خواند. مرجعیت خوشبختانه رابطه یک سویه از بالا به پایین هرم نبود. اغلب و ارونه نیز بود. توضیح آنکه، هنگام درگذشت مرجع که هر دسته از روحانیان شهرها، یکی را اعلم می‌خواندند و مراجع در قم و نجف از طریق روحانیان شهرها، یا نمایندگان غیرروحانی خود (وکیل) وجوه دریافت می‌کنند. مرجع بیشتر تحت نفوذ آنها است، تا آنها تحت نفوذ مرجع. کتاب مرجعیت و روحانیت) بحثهای بازرگان و مطهری و ... (آنها از این بی‌سازمانی روحانیت و مرجعیت شکایت می‌کنند و در دوره شاه، ایراد ما به نبود تشکیلات روحانیت بود و روحانیون خود می‌گفتند: نظم آخوند دربی نظمی است، حالا شما برای آنها سازمان می‌سازید..."

این مخالفت را (منظور مخالف دخالت سیاسی علماء ن.) به استناد کدام مدرک می‌گویید؟ پس ملی کردن نفت چگونه شد؟ خود او هم، هم در دوره مصدق (هم در رفع نزاع میان او و شاه) و هم بعد از آن دخالت می‌کرد..

این سال‌های آغاز نهضت ملی کردن نفت است. جلسهای را که خانم جمیله کدیور می‌گوید برای ممنوع کردن نبود، برای به سامان آوردن قم و حفظ آن از کشاکشها و منازعات سیاسی بود. وگرنه، در همان سالها در تهران، کاشان و در تمامی شهرها روحانیون در مبارزه بودند: مرحوم بروجردی به مبارزه با حزب توده تقدم می‌داد و روحانیان را به این مبارزه بر می‌انگیخت. با ملی کردن نفت نیز موافق بود. عصبانیت او از مداخلات آقای کاشانی در قم و فداییان اسلام بود و ایشان را از قم بیرون کرد..

بدانید که پدر اینجانب و مرحوم طالقانی را توقیف کردند. از جمله بخاطر رفتن به قم و برانگیختن آقای حائری. پدرم می‌گفت: آقای حائری درب اطاق را از درون بست، هر چند دقیقه یکبار می‌رفت گوش به درب می‌چسباند تا مطمئن شود کسی پشت درب استراق سمع

نمی‌کند. می‌گفته است: دادرسی نیست و قیام بی فایده است و صدای ما بجایی نمی‌رسد".

در اینکه مرحوم بروجردی به مبارزه با حزب توده و بنا بگفته مرحوم مهدی حائری یزدی (۵۳۴) به مبارزه با بهائیت تقدم داد، حق با آقای بنی‌صدر است. و یا به گفته مرحوم حائری آیت‌الله بروجردی در مسائلی که مربوط به امور مذهب بود، معتقد بود که حق تصمیم گرفتن در این مسائل مذهبی حداقل با اوست و اجازه نمی‌داد که دولت بدون مشاوره او کار بکند،

"ولی در مسائلی که ارتباطی با مذهب به طور مستقیم نداشت، به هیچ وجه من الوجوه مداخله نمی‌کرد، بلکه دولت را هم تأیید می‌کرد. به نظر من يك خوبی دیگرش این بود که هیچ ارتباط خصوصی با کسی نداشت. شاید مثلا، یکی از وجوه و يك از جهاتی که ملیون يك قدری دلنتگی داشتند، ملی گراها، از آقای بروجردی، همین بود که آقای بروجردی مثلا دکتر مصدق را تأیید نکرده یا نمی‌کرد ولی شاه را وقتی که (از) ایتالیا آمد، تأیید کرد.

بنده فکر نمی‌کنم که آقای بروجردی در اثر این که يك مناسبت بخصوصی با شاه داشت این کار را در مورد شاه کرد، ولی بعد در مورد مصدق نکرد. در مورد مصدق نشسته بود ببیند که تا چه اندازه مصدق پایدار می‌شود، هنگامی که احساس می‌کرد که حکومت مصدق پایدار شده همه گونه روابط را حاضر بود، البته روابط عمومی نه روابط خصوصی، با او برقرار کند." (۵۳۵)

هنگامی که مصدق در زندان بود و محاکمه او هنوز در دادگاه نظامی شروع نشده بود، مرحوم حاج سیدرضا فیروزآبادی از آقای بروجردی در خواست کرد نامه‌ای به شاه بنویسد و خاطر نشان سازد که مصدق به این مملکت خدمت کرده است و نفوذ انگلیسی‌ها را از کشور قطع نموده، شایسته نیست و به صلاح اعلیحضرت هم نیست که چنین رفتاری با او بشود. روزگار بالا و پایین دارد، تاریخ همه این وقایع را ثبت می‌کند. آیت‌الله در پاسخ گفته بودند: "حرفهای شما را قبول دارم، اما مصدق که به روی انگلیسها پنجول زده، شفاعت او دشوار است." (۵۳۶)

و یا هنگامی که الهیار صالح و دکتر شمس الدین امیرعلانی مرحوم شهشهانی را نزد آیت‌الله بروجردی فرستادند تا از طریق وی نزد شاه وساطت کند و مانع اعدام دکتر حسین فاطمی وزیر شجاع و وطن پرست و مورد توجه مردم بشود. آیت‌الله بروجردی در مورد فاطمی هم گفته بود:

"انگلیس‌ها نسبت به او کینه دارند، شاه هم ضعیف است نمی‌شود کاری کرد." (۵۳۷)

منابع مالی سازمان روحانیت

سازمان روحانیت، امکانات و منابع مالی مختلف طبیعی در اختیارش قرار گرفته که بدین لحاظ نیز هیچ حزب و سازمان دیگری از يك چنین منابع مالی مستقلی بهره‌مند نبوده است. خمس و سهم امام (بخشی از خمس است)، زکوة، نذورات، بخش قابل ملاحظه از خیرات و مبرات، مال مشکوک به حرام - برای حلال کردن آن - بخشی از درآمد موقوفات و ... است که چرخ حوزه‌های دینی و سایر مراکز مذهبی را بحرکت درمی‌آورد.

مردم وجوهات را با دست خود در اختیار مراجع و سایر رهبران دینی می‌گذارند. بیش از ۹۸ درصد حجاجی که سالانه به حج می‌روند، ابتداء نزد عالمی رفته خمس و سایر وجوهات را برای طیب و ظاهر کردن مال خود، در اختیار می‌گذارند. علماء آن مال را دست‌گردان می‌کنند، مقداری را می‌بخشند و مقداری را می‌گیرند...

توده‌های ناآگاه از قرآن، مسائل مذهبی و دینی حتی بخشهای کم درآمد جامعه و تهی دست برای ثواب آخرت از دهان زن و بچه‌های خود می‌زنند و قسمتی از امکانات خود را در اختیار می‌گذارند، این امکانات وسیع مالی چنان دست آنها را در امور باز گذاشته بود که قبل از انقلاب و حتی بعد از پیروزی آن، سیاسیون و روشنفکران با مجوز (۵۳۸) مراجع تقلید، بخشی از سهم امام را گرفته و در آمد حاصله را در جهت پیشبرد مسائل انقلاب و برنامه‌های خود به مصرف می‌رساندند.

خمینی و صعود به رأس سازمان روحانیت

کمی بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی، آقای خمینی حرکت خود را شروع کرد که منجر به نهضت ۱۵ خرداد سال ۴۲ گردید. این نهضت باعث شد که از آقای خمینی يك مرجع ناشناخته و منزوی در حوزه، يك مرجع مسلم و به عنوان یکی از مراجع بزرگ تقلید مطرح گردد.

"شب بعد از فوت آیت‌الله بروجردی من رفتم منزل امام نماز مغرب و عشا را با هم خواندیم و حدود يك ساعت و نیم نشستیم. با ایشان گپ زدیم، يك نفر هم نیامد آنجا، در صورتی که من صبح همان روز رفتم منزل آیت‌الله گلپایگانی جمعیت زیادی آنجا بود و ایشان را با سلام و صلوات آوردند به مجلس فاتحه آیت‌الله بروجردی، غرض اینکه ایشان بطور کلی در این وادیهها نبودند، حتی رساله چاپ شده هم نداشتند من و آقای مولایی با اصرار رساله ایشان را گرفتیم و دادیم چاپ کردند." (۵۳۹)

و همچنین آقای احمد مولایی که قبلاً مباشر سید ضیاء‌الدین طباطبایی بوده در اوایل پیروزی انقلاب در سال ۵۸ برای ما نقل کرد که روزی آقا (منظور سید ضیاء) فرمودند که علم باید بدست خمینی باشد. در دهم فروردین سال ۴۰ رفته بودم برای منزل گوشت بخرم که رادیو اعلان کرد که آیت‌الله بروجردی به رحمت خدا پیوست. گوشت را به خانه بردم و گفتم من می‌روم قم. بلافاصله رفتم به شمس‌العماره سوار ماشین شدم و یکرست در قم به سراغ آقای خمینی رفتم. پس از سلام و تعارفات لازم به آقای خمینی گفتم الآن موقع ریاست شما است و باید وارد میدان شوید. آقا فرمودند من کسی نیستم که خودم دنبال ریاست بروم. من به ایشان گفتم اگر شتر ریاست در خانه شما خوابید، آیا سوار آن می‌شوید؟ آقا در جواب فرمودند: بلی! من گفتم پس من جواب سنوال خودم را گرفتم. و آمدم با آقای منتظری و رباتی دست بکار شدیم و اعلامیه‌ای برای مرجعیت آقا دادیم و سپس رساله وی را بچاپ رساندیم. (نقل به مضمون). باز آقای منتظری در همین رابطه می‌گوید:

"آقای مولایی (۵۴۰) آمد به من متوسل شد که بالاخره باید کاری کرد که رساله ایشان به چاپ برسد. ایشان هم حاشیه بر عروه داشت هم حاشیه بر وسیله و هم رساله فارسی ظاهرًا به اسم نجاه العباد که آن وقت از ایشان گرفته شد و به همراه حاشیه عروه به صورت جداگانه به چاپ رسید." (۵۴۱)

وقتی آقای خمینی مستقیم رو در روی شاه و آمریکا ایستاد، سیاسیون و ملیون و روشنفکران مذهبی که خواهان کندن شاه از سلطنت بودند را به خود جلب و جذب کرد و آنها گمشده خود را در وی یافتند و بدون توجه به رابطه‌اش با آیت‌الله حائری، آیت‌الله بروجردی (۵۴۲)، کاشانی (۵۴۳)، فدائیان اسلام و طرز تفکر سیاسی‌اش و با وجودیکه اکثریت روحانیون و مراجع با وی چندان موافقتی نداشتند، با کمک قلیلی از روحانیون و

طلاب جوان، دانشجویان، فعالان سیاسی و بعضی از بازارها در جهت تثبیت و تحمیل مرجعیت و رهبری‌اش بر سازمان روحانیت از طرق مختلف دست بکار شدند و قلمها و قدمها در این راستا بکار افتاد و در نتیجه در بین مردم و حوزه‌های دینی نقش تعیین کننده‌ای پیدا کرد. با تثبیت مرجعیت و رهبری‌اش در دوران انقلاب، غالب آن شبکه‌ها و مراکز سازمان سنتی روحانیت و امکانات مادی و معنوی در اختیار وی و روحانیت طرفدارش درآمد و هنگامیکه انقلاب شکوفا شد، بسرعت غالب روحانیون مخالفش نیز به جرگه طرفداران وی درآمدند. توضیح آقای بنی‌صدر:

"بعد از بروجردی، شریعتمداری را جبهه ملی و نهضت آزادی بعنوان مرجع تبلیغ می‌کردند. وقتی او به تلگراف شاه پاسخ داد، دنبال مرجع دیگری شدند. ۱۵ خرداد، خمینی را مرجع مطلوب کرد. تا انقلاب، این غیر روحانیان بودند که او را به دستگاه روحانی تحمیل کردند. خود شما هم تصدیق می‌کنید که اقلیت کوچکی از روحانیون با او بودند. سازمان روحانیتی در کار نبود. تا رسیدن به تهران نیز، همچنان غیرروحانیون خمینی را مدیریت می‌کردند."

آیا همین گفته فوق نمی‌رساند که اگر مرجع تقلیدی بنا بر اطلاعات و تجربه خود با شاه هم رابطه‌ای داشت از طرف سیاسیون ذکر شده طرد می‌شد و از طرف دیگر نمی‌رساند که جبهه ملی و نهضت آزادی به دنبال سیاسی کردن مرجعیت بودند که به کمک بشتابد و خود را ناتوان از بسیج توده مردم می‌دیدند؟

از طریق این شبکه و مراکز مختلف که به صورت طبیعی در همه جا گسترده بود اعلامیه‌ها، اطلاعیه‌ها، سخنرانیها و دستورات مراجع و در رأس همه آنها آقای خمینی پخش و توزیع و تفسیر می‌شد. هنگامیکه آقای خمینی به پاریس آمد تقریباً روحانیون سراسر کشور و طلاب جوان و سایر طبقات، رهبری وی را پذیرفته و حول رهبری‌اش بحرکت در می‌آمدند.

سیاسیون، ملیون و روشنفکران داخل و خارج از کشور نیز با پذیرش رهبری وی عمل می‌کردند. گرچه در بین مراجع و روحانیها و سایرین کسانی بودند که موافقت چندانی با نظرات آقای خمینی نداشتند و به عکس مراجع بزرگی چون شریعتمداری، مرعشی نجفی، گلپایگانی، خوانساری و... با وی مخالف بودند، اما چون جو غالب و مسلط در دست طرفداران آقای خمینی قرار گرفته بود، و چون جرأت و شهامت لازم را نداشتند، صدایشان

طنین چندانی نداشت و ته مانده‌اش را نیز با سلطه خمینی خاموش کردند. تثبیت و پذیرش رهبری عام آقای خمینی این امکان را برایش به ارمغان آورد که تمام شبکه‌ها و مراکز و سایر امکانات در اختیارش قرار گرفت. توده به صحنه آمده نیز حول همان شبکه‌ها و مراکز عمل می‌کردند. توده مردم بصحنه آمده با فعالیت و خلاقیت خود امکان پیدا کردند که شبکه‌ها و مراکز موجود را هر چه بیشتر فعالتر و خلاقتر کرده، کاستی‌های آنرا نیز رفع نمایند.

به نظر نگارنده، هنگامی‌که مردم در اثر شرایط ایجاد شده، خودجوش به صحنه می‌آمدند، جذب شبکه‌های سنتی روحانیت شده و هر چه به پیروزی انقلاب نزدیکتر می‌شویم این خودجوشی شدت می‌گیرد، اما مردم به صحنه آمده در همان شبکه‌های موجود سنتی روحانیت و با رهبری دستگاه روحانیت ادغام می‌شوند. و اگر هم خود سازمان و یا تشکیلاتی داشته‌اند با پذیرش رهبری آقای خمینی و بدون شرکت خود در رهبری، مردم را بسیج می‌کردند و لاجرم اداره انقلاب و رهبری آن در دست روحانیت به رهبری آقای خمینی بود. اگر مردم خودجوش، خود سازماندهی کرده و اداره انقلاب را نیز در دست داشتند، امکان‌پذیر نبود که بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب همه چیز را به امان خدا رها کرده و بدست دیگران بسپارند.

حتی هنگامیکه آقای خمینی در پاریس فرمان تشکیل شورای انقلاب را صادر کرده بود باز يك شورای امری بود که در آن وزنه اصلی در دست روحانیت بود و سپس بنا به دلایلی و به فرمان، بعضی افراد به آن اضافه شدند. در شورای انقلاب اولیه حتی آیت الله طالقانی حذف بود و آقای بنی‌صدر هم بنا بگفته خودشان قریب به دو ماه بعد از اینکه به ایران آمد به عضویت شورای انقلاب درآمد. آقای بنی‌صدر می‌نویسد: "در پاریس، وقتی پیشنهاد کردم آقای طالقانی هم به پاریس بیاید، گفت ایشان زندان بوده‌اند، خسته هستند و..." بنا به روایت آقای مهندس عزت‌الله سحابی و هم آقای دکتر یزدی از آیت‌الله طالقانی نزد آقای خمینی سعایت شده بود. به روایت مهندس سحابی وقتی از وی پرسیده می‌شود که چرا در انتخاب اولیه شورای انقلاب نام آقای طالقانی نبوده است؟ پاسخ می‌دهد:

"علت آنرا اول تحقیق نکردم. علت آن ریشه در زندان داشت. در زندان اوین از سال ۵۴ و ۵۵ آن داستان مجاهدین اتفاق افتاد. در میان زندانیهای مذهبی - سیاسی يك بگو و مگو و شقاقی بود و از اینجا سرچشمه می‌گرفت که يك عده می‌گفتند که ما از ناحیه این روشنفکران

مذهبی یا گروه‌های مسلح ضربه خورده‌ایم به اینها اعتماد نداریم. بنابراین باید رهبری مبارزه دست روحانیان باشد. آقای طالقانی این نظر را قبول نداشت. می‌گفت رهبری انقلاب به طور طبیعی دست آنهایی باید باشد که پیش‌تاز بودند، جلوافتادند، هر چند يك عده روحانی هم درمیان آنها بود. ما نمی‌توانیم به دلیل اینکه عده‌ای اشتباه کاریهایی کرده‌اند، اینها را از انقلاب جدا کنیم. در این زمینه يك اختلاف و کدورتی بین آنها بود... این کدورت از آن زمان بین آنها وجود داشت. بنابراین وقتی شورای انقلاب را تشکیل دادند، پیش امام رفته بودند و اسم آقای طالقانی را نیاورده بودند" (۵۴۴)

روایت آقای دکتر یزدی وجهه دیگر از سعایت از آقای طالقانی نزد آقای خمینی حکایت دارد. آقای مهندس سبحانی و دکتر یزدی معلوم نکرده‌اند که چه کسانی سعایت کرده‌اند. سرانجام به خاطر اقدام آقای طالقانی برای تشکیل شورای انقلاب و ترس از این مسئله که موجب نگرانی شده بود، به عضویت شورای انقلاب درآمدند:

"آقای فریدون سبحانی به من زنگ زد و نگرانی دوستان را اطلاع داد و اینکه ممکن است حادثه بدی اتفاق افتد. چرا که مرحوم طالقانی که تازه از زندان آزاد شده است در صدد تشکیل يك شورای انقلاب می‌باشد. مرحوم طالقانی بعد از آزادی از زندان به دلیل موقعیتی که داشتند نمایندگان همه گروه‌ها را دعوت کرده بودند به يك گردهمایی برای تشکیل يك شورای انقلاب

س: شاید اطلاع نداشتند که چنین حرکتی موازی شورای انقلاب است؟

دکتر یزدی: بله. اطلاع نداشتند و به ابتکار خودشان تشکیل يك چنین شورایی را شروع کرده بودند و از نمایندگان همه احزاب، حزب مردم ایران، جاما، جمعیت خدایپرستان سوسیالیست، حزب ایران، جبهه ملی، نهضت آزادی و... جمع شده بودند که يك هسته مرکزی به وجود بیاورند. مرحوم دکتر سامی هم دبیر این جلسه بود و صورت جلسات را شامل موضوعات و اسامی اشخاص و احزاب همه را نوشته است.

مرحوم طالقانی چون از تشکیل شورای انقلاب بی اطلاع بوده به دکتر یدالله سبحانی و مهندس بازرگان هم پیشنهاد مشارکت در آن جلسه را می‌دهد و در نتیجه دکتر سبحانی و مهندس بازرگان در معذوریته قرار می‌گیرند. زیرا از يك سو قرار بوده که تشکیل شورای انقلاب به صورت مخفی باشد و ناگزیر این آقایان بنا به تعهد اخلاقی که داشتند به مرحوم طالقانی چیزی نگفته بودند. من مطلب را عیناً با آقای خمینی مطرح کردم. جالب است که

اولین واکنش ایشان این بود که: "می‌گویند آقای طالقانی عضو شورای جبهه ملی است" این اظهار نظر نشان می‌داد که اولاً مسئله دعوت از ایشان به شورای انقلاب مطرح شده است و کسانی که چنین جوابی را داده‌اند. من برای ایشان توضیح دادم که مرحوم طالقانی در جبهه ملی دوم در سال ۴۰ به عنوان عضو شورای جبهه ملی بوده‌اند ولی عضو مؤسس نهضت آزادی می‌باشند. تصور نمی‌کنم الان دیگر ایشان عضو جبهه ملی باشند. در جواب گفتند: در هر صورت به من این جوری گفته شده است. حالا شما بپرسید. من به مرحوم طالقانی تلفن کردم و از ایشان این موضع را پرسیدم. در پاسخ گفتند که بعد از آزادی اخیر از زندان نه عضو شورای نهضت آزادی هستم و نه جبهه ملی. برای اینکه بتوانم همه نیروها را جمع کنم فکر کردم به هیچ حزب و گروهی وابسته نباشم بهتر می‌توانم وظیفه‌ام را انجام بدهم. من این مکالمه تلفنی را ضبط کرده بودم. به آقای خمینی انتقال دادم. ایشان گفتند: پس حالا که این جوری است شما یک تلفن به مطهری بزن که از طالقانی دعوت کند و یک تلفن هم به طالقانی بزن که دعوت مطهری را بپذیرد. این تلفن‌ها انجام شد و به این ترتیب آقای طالقانی هم به عضویت شورای انقلاب درآمدند." (۵۴۵)

نظر به اینکه صحبت از آیت‌الله طالقانی به میان آمد در مورد وی بطور اختصار به چند نکته اشاره می‌شود. اما جهت شناساندن چهره این راد مرد بزرگ به نسل‌های آینده و برای ثبت خدماتش در تاریخ تحول فکری جامعه نسبت به قرآن و اسلام در طول نیم قرن مبارزه مستمرش علیه ظلم و ستم، لازم است کتاب مستقلی نوشته شود. مرحوم طالقانی که به حق می‌توان گفت از مخالفین سرسخت دیکتاتوری و ستم شاهی است، خود یکی از ارکان انقلاب به شمار می‌آید. آقای طالقانی از همان روزیکه از قم به مسجد مولوی تهران آمد و سپس به مسجد هدایت منتقل شد و برای رسیدن به آزادی و حکومت مردمی که سخت بدان معتقد بود، مبارزه سرسخت خود را علیه ظلم و ستم و دیکتاتوری در جبهه‌های مختلف بویژه سیاسی، فکری و فرهنگی آغاز کرد و با سعه صدر که نسبت به همه بویژه مخالفین اسلام و دین داشت همه را بدور خود جمع و با عطف و مهریاتی مخصوص به خود، دل همه را به اسلام، عدالت و آزادیخواهی گرم و جذب می‌کرد. در طول مبارزات، وی بارها به زندان‌های طویل‌المدت محکوم شده بود. آخرین بار وی را در سال ۵۴ دستگیر و در سال ۵۶ در یک دادگاه نظامی به ۱۰ سال زندان محکوم کردند که با اوج‌گیری انقلاب در نیمه دوم سال ۵۷ همراه با سایر زندانیان سیاسی از زندان آزاد گردید و پس از آن مبارزه و

فعالیت مجدد خود را شروع کرد.

در آذر ماه سال ۵۷ که مصادف با محرم بود مرحوم طالقانی با مشورت دفتر خود تصمیم به برگزاری تظاهرات و راهپیمایی در روز تاسوعا و عاشورا گرفتند و پس از اینکه از این تصمیم آقای طالقانی روحانیون شورای انقلاب با خبر شدند، با وی تماس گرفتند و از دفتر آقای طالقانی و کمیته حقوق بشر و شورای انقلاب يك کمیته هماهنگی تشکیل شد که تظاهرات و راهپیمایی تاسوعا و عاشورا را سازماندهی کند. طرفه اینکه هنوز آقای طالقانی از وجود شورای انقلاب اطلاعی ندارد و آقایان روحانی عضو شورای انقلاب بعنوان روحانی‌های تهران با وی تماس می‌گیرند. (۵۴۶)

مرحوم طالقانی که چهره‌ای شناخته شده و مشهور و مورد اعتماد غالب طبقات مردم بود و به خاطر برخورداری از موقعیت ویژه‌ایکه در تهران داشتند، دفتر و منزل وی محلی برای مراجعات خبرنگاران رسانه‌های گروهی و شخصیت‌های داخلی و خارجی گردید و بصورت محوری برای انقلاب درآمد. از اقدامات مهم دیگر وی فکر تشکیل شورایی برای انقلاب بود. آقای طالقانی از نمایندگان همه احزاب، حزب مردم ایران، جاما، جمعیت خدایپرستان سوسیالیست، حزب ایران، جبهه ملی، نهضت آزادی و... برای گردهمایی جهت تشکیل شورای انقلاب دعوت کرده بود که مرحوم دکتر کاظم سامی نیز دبیر آن بوده و صورت جلسات شامل موضوعات و اسامی اشخاص و احزاب همه را نوشته است. (۵۴۷) مرحوم طالقانی چون در محاق سانسور بوده است، از تشکیل شورای انقلاب بی‌خبر بود. لذا به آقای دکتر سبحانی و مهندس بازرگان نیز پیشنهاد مشارکت در جلسه شورای انقلاب را می‌دهد. (۵۴۸) بعد از اینکه از این اقدام وی مطلع می‌شوند همانطوریکه در صفحات قبل ملاحظه کردید، از ترس ایجاد شورای انقلاب دیگری وسیله آقای طالقانی به آقای خمینی اطلاع می‌دهند که وی را وارد شورای انقلاب کند و آقای خمینی در اولین واکنش می‌گوید: "می‌گویند آقای طالقانی عضو شورای جبهه ملی است" (۵۴۹)

که پس از رد و بدل تلفن‌ها و معلوم شدن اینکه آقای طالقانی بعد از آزادی از زندان اخیر، نه عضو شورای نهضت آزادی است و نه جبهه ملی، بدستور آقای خمینی وارد شورای انقلاب می‌شوند. آقای دکتر یزدی در مورد دیدار مهندس بازرگان با آقای خمینی در پاریس می‌گوید:

"در مجموع مرحوم مهندس بازرگان سه جلسه با امام دیدار داشتند. در هر جلسه من هم بودم و هیچکس دیگری هم نبود. در جلسه اول خوب يك مقدار معارفه و تبادل فکر و نظر و

خبر بود. برخورد آقای خمینی با ایشان با احترام و تجلیل بسیار بود. اینکه قبلاً یکدیگر را دیده بودند یا خیر نمی‌دانم، اما اگر هم یکدیگر را قبلاً دیده باشند، این دیدار بعد از ۱۷ سال صورت می‌گرفت. بعد از مذاکرات اولیه، امام هم از ایشان خواستند که فهرستی از فعالان سیاسی که مورد اعتماد باشند برای عضویت در شورای انقلاب و دولت موقت تهیه کنند و توصیه کردند انتخاب افراد به نحوی صورت گیرد که از همه گروه‌ها باشند و صبغه يك گروه رانداشته باشند. حتی مرحوم دکتر سنجابی را خود امام اسم بردند که جزو فهرست باشند. بعد از آن جلسه با آقای مهندس بازرگان نشستیم و با هم مشورت کردیم و يك فهرست ۳۵ نفره یا شاید ۳۸ نفره شامل فعالان همه احزاب سیاسی، گروه‌های مختلف، روحانیان و غیره تهیه کردیم. مهندس بازرگان همه را نوشت و در جلسه بعد ارائه شد. آقا همه را قبول و تأیید کردند و گفتند در ایران شما با آن آقایان سه نفر مشورت بکنید و خیر بدهید. (منظور مرحوم مطهری، بهشتی و هاشمی بود.) بعد مهندس بازرگان برگشتند ایران." (۵۵۰) **آقای دکتر یزدی در مورد اعضاء شورای انقلاب توضیح می‌دهد:**

"از مجموع کسانی که پیش بینی شده بود تا زمانی که ما به ایران برگشتیم، ۸ نفر عضویت در شورای انقلاب را پذیرفته بودند که عبارت بودند از مرحوم مهندس بازرگان، دکتر سحابی، سید احمد صدر حاج سید جواد، مهندس سحابی، مهندس کتیرائی، دکتر شیبانی، تیمسار مسعودی، يك نفر دیگر هم بود. از روحانیان هنوز کسی عضو نشده بود و همه از سیاسیون بودند. آقای خمینی به من هم گفتند که عضو شورای انقلاب باشم". وی در مورد این سؤال:

"در ابتدا روحانیان در شورای انقلاب نبودند و قرار بود همان ۸ نفر غیر روحانی باشند؟ چنین پاسخ می‌دهد: اول روحانیان نبودند، ولی چون اعضاء شورای انقلاب تکمیل نشده بود کم کم يك گروه از روحانیان به این ۸ نفر ملحق شدند و با هم جلسه مشترك داشتند. این گروه عبارتند از مرحوم بهشتی، آقای هاشمی، مرحوم مطهری، آقای خامنه‌ای، مرحوم باهنر. در آن موقع هنوز مرحوم طالقانی به شورا دعوت نشده بود و به ایشان خیر نداده بودند." (۵۵۱) **چنان به نظر می‌رسد که حرفهای پس و پیش آقای دکتر یزدی در این مورد که "تا زمانی که به ایران برگشتیم ۸ نفر عضویت در شورای انقلاب را پذیرفته بودند و همه از سیاسیون بودند" با هم هماهنگی ندارد. و بنا به روایت آیت‌الله منتظری، مهندس سحابی و دیگران قبل از اینکه آقای خمینی، دکتر یزدی و دیگران از پاریس به ایران برگردند آقایان روحانیان نه تنها در شورای انقلاب بودند، بلکه اکثریت داشتند و قدرت و کارگردانی نیز**

دست آنها بوده است. و خود دکتر یزدی معترف است که آقای خمینی به مهندس بازرگان می‌گوید: شما در ایران با مطهری، بهشتی و هاشمی مشورت نکنید. لابد آنان فوق شورا بوده‌اند و شورا را برای بازوی اجرائی خواسته‌هایش در نظر گرفته بود. در این رابطه حرف آقای مهندس بازرگان صریح و روشن است:

"در ماه بعد (ماه آذر ۵۷ - ن)، از یکطرف شهید مطهری بدستور امام، بدعوت و تأسیس مخفی شورای انقلاب متشکل از روحانیون و ملیون مبارز می‌پردازد." (۵۵۲)

به هر حال نه تنها آقای طالقانی که خود یک رکن انقلاب بود و در مورد شورای انقلاب و مسائل دیگر در سانسور بسر می‌برده است، بلکه به روایت آقای دکتر یزدی که بنا به اعتراف صریح، خود کارگردان بوده است، بجز اعضای نهضت آزادی و یا دوستان خودشان، مابقی سازمانها و گروهها و شخصیتها در مورد شورای انقلاب و سایر مسائل سانسور بوده‌اند. و در واقع بنا به این روایت، شورای انقلاب یعنی نهضت آزادی، و این خود آشکار می‌گرداند که در بحبوحه انقلاب انحصارگری و تمامیت خواهی بشدت قوی بوده است و آقای دکتر یزدی و دیگرانی که امروز از انحصارگری و تمامیت خواهی شکوه و شکایت دارند، خود مشمول این شعر ناصر خسرو نیستند؟

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید // گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
مرحوم طالقانی در همان اوایل پیروزی انقلاب خیلی از مسائل از جمله انحصارگری، تمامیت خواهی و دیکتاتوری مذهبی را احساس کرده بود و بشدت از آن رنج می‌برد. به همین علت از آقایان بنی‌صدر، قطب زاده، حبیبی، دکتر یزدی و دکتر تقی زاده دعوت کرد تا با کمک و همکاری و بحث و بررسی طرح یک سازمان و تشکیلاتی را بریزند که بجز آقای بنی‌صدر و دکتر تقی زاده کس دیگری در آن جلسه شرکت نکرد. در همان اوایل اعلان تشکیل حزب جمهوری اسلامی، روزی آقایان دکتر تقی زاده، مهندس صادق امیر حسینی، حسن شمسائی، علیرضا بهزادی، علی امیرحسینی و چند نفر دیگر از دوستان و همکاران آقای بنی‌صدر به منظور بحث و مشورت و راهنمایی با آقای طالقانی در مورد رفتن به حزب جمهوری اسلامی و یا تشکیل یک جبهه مشارکت در منزلشان دیداری بعمل آمد. بعد از گفتگوهای مختلف، مرحوم طالقانی قریب به این مضمون فرمودند: این آخوند غیر از آخوند تحقیر شده قبل از انقلاب است و برای حفظ و نگهداری این خوان به یغما رسیده، دست به هر کار و عملی خواهد زد.

شما نمی‌توانید با اینها کنار بیاوید. بروید و برای خودتان فکری کنید که اینها به هیچکدام

از شماها رحم نمی‌کنند. یکی از حاضرین پیشنهاد کرد که شما جلو بیفتید تا ما به کمک شما پایه يك سازمانی را بریزیم. آقا در جواب فرمودند: من با این حال و احوال و کسالتی که دارم در موقعیتی نیستم که دست بیک چنین کاری بزنم، اما اگر شما بروید و تشکیلات بدهید و کارها را روبراه کنید و بدین طریق به شما کمک خواهم کرد.

مرحوم طالقانی که سخت به شورا و حکومت مردمی اعتقاد داشت، از روزیکه به مسجد خیابان مولوی آمد و سپس مسجد هدایت را سنگر مبارزه قرار داد، نیم قرن در راه رسیدن به آزادی از یوغ استعمار و استبداد، سرمایه گذاری کرده و در این راه از همه چیز خود گذشته بود و در واقع او يك انسان وارسته و بی ادعائی بود. حال بعد از پیروزی انقلاب و مسیری که پیدا کرده بود، وقتی به آن آرمانها و وعده هایی که به مردم داده بود و آنچه که در جریان بود می‌نگریست و آشکارا می‌دید که آن وعده و قول و قرارهایی که به مردم داده و آنها را به حرکت درآورده، در دست انحصارگری، تمامیت خواهی و استبداد دینی گرفتار آمده است، احساس غم‌انگیز شکننده‌ای به وی دست داده بود که بگفته دوستان نزدیکش، تصمیم گرفته بود در گوشه‌ای منزوی شود و عزلت گزیند و سرانجام بخاطر روندی که انقلاب پیدا کرده بود از اننوه و غم و غصه، دق کرد و به رحمت ایزدی پیوست. در این چند روزیکه مرحوم طالقانی در مخفی گاه استراحت می‌کردند، گوشه‌ای از درد ورنج درونی خود را برای آقای حسین شاه حسینی چنین شرح می‌دهند:

"من دیگر آن طور که شاید و باید نمی‌توانم آنچه را به مردم گفته‌ام پیاده بکنم. از این جهت من يك مقدار می‌خواهم از این مردم دور باشم تا آن انفعال و شرمندگی را نداشته باشم. صریح بگویم که مردم خیلی از ما طلبکارند. چون ما به آنها خیلی قول دادیم و آنها به ما اعتماد کردند، اگر این اعتماد خدشه دار بشود، به مذهب ما لطمه می‌خورد. من نمی‌خواهم شرمنده این کار باشم. باز هم تکرار می‌کردند که من جواب این مردم را چه بدهم و چه بگویم. ما مردم را به صحنه آوردیم. از بازار تهران هم آوردیم، هر روز طبقه تحصیل کرده به خانه‌ام می‌آمدند. اینها انتظار این را دارند که حداقل ما بتوانیم بخشی از آن چیزهایی را که گفته‌ایم عمل کنیم. بهتر این بود که ما در بدو امر يك عفو عمومی بدهیم، اگر این عفو عمومی را می‌دادیم خیلی بهتر بود تا این کشت و کشتارها" (۵۵۳) خدا با وی یار بود که به دیار باقی شتافت و کشت و کشتارهای وسیع چندین هزار نفره که انسان را به یاد اصحاب اخدود می‌اندازد ندید و الا خدا می‌داند چه زجری می‌کشید. آقای بنی‌صدر می‌نویسد:

"در قم، در خانه تولیت، ساعتها گفتگو کردیم. سرانجام گفت: سید، من کسی نیستم که جلو

خمینی بایستم. مرا تحریک مکن. وهنگامی که بخاطر گرفتن فرزندش قهر کرد، تمام روز شهر و اطراف آنرا به جستجوی او پرداختیم به این قصد که حالت بیرون آوردن او را از قهر پیدا کند، رو نشان نداد. از قم سردرآورد و..."

نظر به اینکه تصمیم عزلت گزیدن و مخفی شدن مرحوم طالقانی مقارن با ربایش مجتبی طالقانی وسیله مهندس غرضی بود، آن روزها، انحصارگران و تمامیت خواهان و حزب جمهوری اسلامی شایع کردند که آیت الله طالقانی به خاطر مسئله خانوادگی مخفی شده است. داستان ربایش مجتبی فرزند آقای طالقانی را آقای ر - ج (= مهندس رضا گل احمر) یکی از فعالین دفتر و از نزدیکان آقای طالقانی برایم چنین شرح داد:

"چون مرحوم طالقانی به مجتبی اعتماد نداشت، فرزند دیگر خود را همراه مجتبی کرد که نامه آقا را به سفارت فلسطین ببرند. مرحوم طالقانی نامه‌ای برای سفیر فلسطین نوشته بود که می‌خواست آنرا به سفارت ببرند. چون فلسطینیها مجتبی را می‌شناختند، آقا نامه را به وی داد، اما به علت نداشتن اعتماد به مجتبی فرزند دیگر خود را همراه مجتبی کرد که با هم به سفارت بروند. در راه سفارت فلسطین پاسداران مهندس غرضی مجتبی را زدند. آقای طالقانی فکر می‌کرد که آمریکا و اسرائیلیها این کار را کرده‌اند.

پاسداران آقای طالقانی رفتند و از سپاه مجتبی را گرفتند و آقای مهندس غرضی را نیز به منزل آقا آوردند. بچه‌های آقا خواستند که غرضی را در همانجا تیرباران کنند که آقا حالشان بهم خورد و بشدت ناراحت شدند. بعد از این حادثه آقای بهشتی برای استمالت آقای طالقانی، آقای غرضی را از سپاه برداشت و آقای رفیق دوست را بجای وی گذاشت."

مرحوم طالقانی به تمرکز قدرت در دست يك نفر و تحت هر نامی بشدت مخالف بود و به همین علت سالهای قبل از انقلاب در کتاب "مرجعیت و روحانیت" مقاله عدم تمرکز مرجعیت شیعه را نوشتند.

بعد از پیروزی انقلاب آقای ع - ا (= عنایت الله اتحاد) در کرج در باغ آقای حریری از آیت الله طالقانی پرسید: آیا شما هنوز به مقاله عدم تمرکز مرجعیت شیعه که در کتاب مرجعیت و روحانیت بقلم شما آمده است اعتقاد دارید یا خیر؟ آقا پاسخ داد: هنوز کاملاً به آن اعتقاد دارم. از ایشان پرسیده شد: پس چرا در این رابطه با آقای خمینی صحبت نمی‌کنید که اصلاحات لازم را در حوزه‌ها انجام دهند؟ در جواب آقا سری تکان داد و گفت: "اینها مرد این کار نیستند". مرحوم طالقانی در مجلس خبرگان نیز یکی از مخالفان ولایت فقیه بود. آقای منتظری می‌گوید:

"من و مرحوم دکتر بهشتی و دکتر حسن آیت و ربانی شیرازی و بعضی افراد دیگر روی ولایت فقیه اصرار داشتیم. اما بعضی‌ها هم مثل آقای طالقانی و آقای بنی‌صدر مخالف بودند." (۵۵۴)

به نظر صاحب این قلم مرحوم طالقانی مهمترین مشکل را نبود يك سازمان در خور آزادی و استقلال می‌دید و بطرق مختلف پیشنهاد و یا کوشش در بوجود آوردن آن کرد که از جمله، بعد از انقلاب کوشش در ایجاد شورای انقلاب که مرکب از نمایندگان همه مردم باشد. اما یار با وی همراه نشد و کوشش‌هایش قرین موفقیت نگردید و از این کمبود هم رنج می‌برد. آقای بنی‌صدر هم که می‌نویسد:

"در انقلاب ایران مردم خود سازماندهی خودجوش عمل کردند" و "اداره انقلاب دست خود مردم بود". در مورد کمبودها و رهنمودها می‌گویند:

"کمبود بزرگ انقلاب اسلامی ما و خودما این بود که يك هسته قوی و معتقد به بیان عمومی انقلاب نداشتیم... پیش از انقلاب فکر هسته را کرده بودیم. بایجاد آن نیز کوشیدیم، اما موفقیت کامل بدست نیاوردیم... فراوان درباره گسترش هسته و جذب استعدادها سخن می‌گفتیم اما بطور جدی بدینکار نپرداختیم. ایجاد سازمان سیاسی می‌باید از این راه دنبال می‌شد و ما اهمیتی را که باید به اینکار نمی‌دادیم. و از آنجا که این هسته از راه کار در جامعه رونیاوده بود افراد هسته بااستثنای دو سه تن، بقیه ناشناخته بودند و ناگزیر بسیاری از افراد آنرا بلحاظ محفوظ کردن از "شر دشمن" نمی‌توانستیم بکار بگیریم تا ناشناس بمانند. در عمل خنثی بودند" (۵۵۵) در همین رابطه در جای دیگر اضافه می‌کنند:

"ضعف دوم عدم سازماندهی بود. ما بخش وسیعی از کارگران و دهقانان را ب فکر انقلابی جذب کردیم. اما به دو علت از سازماندهی آنها بازماندیم. یکی اینکه گمان می‌پریدیم یکبار بحث کردن از بیان عمومی انقلاب و بیانیه جمهوری اسلامی، کفایت می‌کند و دیگر کسی آنها را از یاد نمی‌برد. اما تجربه نشان داد تا وقتی از راه مشخص کردن، برنامه عمومی، برای هر يك از طبقات بصورت چشم انداز روشن در نیاید و در زندگانی روزمره شدن منعکس نشود، حرف خوبی است که می‌شنوند و بر اثر اشتغال خاطر به مسائل روزمره از یاد می‌برند... دلیل دوم تن ندادن به سازماندهی بود." (۵۵۶)

آقای بنی‌صدر که مسئله خودجوشی را مطرح می‌کند، در عمل به این نتیجه رسیده‌اند که باید تن به سازماندهی داد و دست به خلق و ایجاد سازمان زد و نبایستی به خاطر مطلق کردن خودجوشی از ایجاد سازمانی که بیان عقیده و عمل باشد سرباز زد. به نظر صاحب

این قلم متفکرین و تنوربیین‌هایی که معتقدند غرب خود نیز به بن بست رسیده است و دموکراسی غربی چیزی جز تقابل قوا و تمرکز قدرت نیست و در تئوری راه حلهایی برای رهایی از این بن بست می‌دهند، می‌دانند چه در علوم دقیقه و چه در علوم انسانی تا يك تئوری و راه حلی بطور ملموس بعمل در نیاید بطوریکه بروشنی و وضوح کاربرد آن مشخص شود، کمتر به باور جامعه‌ها وارد می‌شود و کمتر کسانی بدنبال گسترش و تحقق آن می‌روند.

نوشته، تئوری و یا نظریه بخشی از قضیه است و مهمترین قسمت آن بعمل درآوردن است. تا يك تئوری و یا نظریه‌ای بعمل در نیاید و جهان و یا جوامع کاربرد آن را مشاهده نکنند، قادر نخواهند بود آن را به باور خود منتقل کنند و بعمل درآورند. پیغمبر ما در چهارده قرن پیش هنگامی که ندای دیگری غیر از نداهای موجود در داد، بخش عظیم و یا تمام توان خود را بکار برد تا جمعی بوجود آورد تا تجسم عینی ندانی باشد که سر داده است. اگر جمعی ولو کوچک بوجود آید که بیان همان عقیده در عمل باشد و بشود آنرا به جوامع عرضه کرد، کار برد آن بیش از هزاران کتاب و نوشته خواهد بود. اگر تمام کوششها متوجه بوجود آوردن و خلق آن جمع بشود، بیراهه رفته نشده است. در آن جمع است که می‌شود فهمید عدم زور کدام است و زور کدام است. رابطه با خدا کدام و با قدرت چه، فراخنای لاکراه کجاست و اجبار و اکراه کجا، کیش شخصیت چیست و جهاد اکبر کدام است.

اگر جمعی و یا حزبی پسوند و یا پیشوند، دین، مرام و یا اندیشه‌ای را با خود حمل می‌کند، نحوه عمل آن جمع باید بیانگر ارزشها، شعارها و نشانه‌های ویژه آن دین، مرام و یا اندیشه باشد. به نحویکه اگر از خارج، کسی وارد آن جمع شد، به محض برخورد و یا زندگی چند روزه‌ای در آن جمع، بفهمد و برایش قابل لمس باشد که این جمع بیان عملی همان دین، مرام و یا اندیشه در عمل است. در حقیقت جمع، بیان عملی دین، مرام یا اندیشه از تئوری به عمل است. دینامیکی که يك چنین جمعی ایجاد می‌کند غیر قابل محاسبه است. تحشیه بنی‌صدر: "انقلاب يك چیزاست و ساختن (یا نیروی جانشین شدن) قدرت يك چیز دیگر" این حرف در جای خود صحیح است، اما هیچ انقلابی تا به امروز بدون رهبری و انقلابیون اولیه (اگر این اصطلاح درست باشد) تحقق پیدا نکرده است و نمی‌شود انقلاب را از رهبر و یا دستگاہ رهبری آن جدا کرد و این دوازهم جدانشدنی هستند. انقلاب چیزی نیست که اول پیروز شود و بعد رهبر پیدا کند و یا يك قدرت جانشین آن شود. تحشیه

بنی‌صدر:

"به چه دلیل حکم می‌کنید انقلاب را از رهبری آن نمی‌توان جدا کرد؟ انقلاب پیامبر (ص) رهبری داشت یا نداشت؟ آن رهبری پیامبر (ص) بود یا نبود؟ در سقیفه، بنا بر انقلاب بود یا ایجاد قدرت؟ ۲- آیا تغییر جهت از آزادی به قدرت، موجب جدایی رهبری از انقلاب نشد؟ این همان پدیده‌ایست که در تمامی انقلابهای جهان می‌بینید. الا اینکه هر اندازه مردم بیشتر به بیان آزادی عمل کرده باشند، احتمال شکل گرفتن قدرت خودکامه کمتر می‌شود..."

به نظر من به این دلیل که انقلاب يك موجود قائم به ذات نیست، باید کسانی عملی را انجام دهند، تا انقلاب موجودیت پیدا بکند و هنگامی ولو يك شخص حرکت کند و چند نفر را در مرحله اول با خود همگام سازد، رهبری نیز در بطن آن زاییده می‌شود. انقلاب پیامبر، در نسل اول، رهبری پیامبر را داشت و سقیفه در واقع نسل دوم انقلاب است. اگر در سقیفه بنا بر ایجاد قدرت مطلق بود، جای این سنوالات اساسی باقی است که چرا حضرت علی (ع) تن به بیعت با آنها داد و یار و مشاور آنها بود. و زمانیکه از طریق بیعت عمومی خلیفه شد تنها یکبار در مورد یاران گذشته خود گفت:

"به خدا سوگند فلان (کنایه از ابوبکر است ن.) جامه خلافت را بر تن خود بیاراست... تا اینکه او خلافت را به دومی (کنایه از عمر بن خطاب ن.) سپرد. در صورتیکه می‌دانست شایستگی من به این پایگاه همچون بایستگی میله است برای سنگ آسیا یاد کرد." (۵۵۷)

افراد جمع شده در سقیفه هم از یاران اولیه پیامبر بودند و این بود آنچه که اینان آن روز از اسلام درک می‌کردند. الا اینکه کیش شخصیت و حب ریاست انسان را به سوی ایجاد قدرت سوق می‌دهد. بموازات اوجگیری انقلاب نیروی جانشینی که از انقلابیون و رهبر انقلاب هستند، سکان دار اداره انقلاب و رهبری آن می‌شوند و بعد از پیروزی بطور خودکار نیروی جانشین از همین‌ها تشکیل می‌شود. لذا در هیچ انقلابی امکان ندارد که خود انقلاب را از انقلابیون و رهبری آن و نیروی جانشین جدا ساخت گرچه در ذهن، هرکدام اینها پدیده جداگانه‌ای هستند، اما در عمل همه آنها پدیده جداناپذیری را تشکیل می‌دهند. اینجاست که نقش رهبریت سازمان انقلاب يك نقش حیاتی و اساسی است. توضیح آقای بنی‌صدر:

"اشتباه شما در همین جاست. بدبختانه همواره چنین بوده است که حریصان قدرت، صاحب قدرت شده‌اند. علت هم ضعف بخش باورمند به اندیشه راهنمای انقلاب و دوم ساخت اجتماعی و... است. بعکس يك انقلاب پیدا نمی‌کنید که رهبری آن در دست رهبران انقلاب

مانده باشد. اینکه می‌گویند "انقلاب فرزندان خود را می‌خورد، در واقع قدرت و آلت های قدرت هستند که فرزندان انقلاب را می‌خورند: انقلاب فرانسه از دست رهبران آن بیرون رفت. وارث جنبش ۱۷ اکتبر روسیه، استالین و استالینسم شد. پس از انقلاب مشروطیت، عین‌الدوله نخست وزیر شد و کار به کودتای رضاخان کشید، در انقلاب ایران نیز ضدها یا دشمنان آزادی و بیان آزادی به قدرت رسیدند. شما این واقعیتها را نمی‌بینید و برای آنکه حکم نادرستی را به کرسی بنشانید، واقعیتی را که پیامبر (بعد از من قدرتمدارها حاکم می‌شوند و ...) (ص) و تمامی تحقیق کنندگان را در باب انقلاب‌ها تصدیق دارند، انکار می‌کنید؟"

اگر انقلاب فرانسه از دست رهبران بیرون رفت و ۱۲۸ سال بعد، وارث جنبش ۱۷ اکتبر روسیه، استالین و استالینسم شد، نمی‌شود این را تعمیم داد و گفت که انقلاب مشروطه نیز از دست رهبران آن بیرون رفت و وارث در انقلاب ایران، ولایت مطلقه فقیه شد؟ وقتی در انقلابی نظیر مشروطه بلافاصله عین‌الدوله نخست وزیر آن می‌شود، جا ندارد که سنوال جدی را متوجه انقلابیون و رهبران آن و اصلاً خود انقلاب کرد؟

تفاوت اساسی در بیان من و شما در مورد انقلاب در این است که شما آن بخشی از انقلابیون را که به باور خود حذف شده‌اند، بیاتگر آزادی و بخش دیگر را که مانده و قدرت را قبضه کرده‌اند، بیاتگر ساخت قدرت می‌شمرد - از پیامبر و معصومین بگذریم که با کمک وحی اگر قصوری بود خود را تصحیح می‌کرده‌اند که بحث آن جدا است - در صورتیکه اینجانب هر دو دسته را جزو انقلابیون با خواستگاه‌ها و دیدگاههای متفاوت از بیان آزادی و قدرت و... می‌شمرم. به نظر من در تئوری حق به جانب آقای بنی‌صدر است، اما در عمل آنچه واقع شده است، چنین بوده است. و بخشی از انقلابیون، بعد از پیروزی بدست بخش دیگری از انقلابیون، که قبلاً در دوران قبل از پیروزی یار و پشتیبان یکدیگر بوده‌اند، به دلایل گوناگون حذف شده‌اند. تا بحال هیچ انقلابی بوقوع نپیوسته و پیروز نشده است که بعد از پیروزی، اداره انقلاب و یا نیروی جانشین و یا قدرت جانشین و رهبری آن را بدست کسانی خارج از آن سپرده باشند. اول از انقلاب حضرت محمد (ص) شروع می‌کنیم:

۱- هسته اصلی و اولین یاران انقلاب اسلام همان مهاجرین و انصار بودند که بعد از آن که انقلاب نضج گرفت این یاران اولیه نقش اول و اساسی داشتند. با وجودیکه در بین آنان اختلاف مشی اندیشه و فکر بود، اما تا پیامبر زنده بود، همه تابع و پیرو فرمان وی بودند و هرگاه مشکل پیش می‌آمد با دست حضرت حل می‌شد. اما بعد از فوت حضرت از همان انقلابیون اولیه، نیروی جانشین ساخته شد و عده‌ای از آنها، عده دیگری را کنار زدند و

آن اقلیت هم که بنا به عقیده ما، حق با آنها بود، به خاطر پابرجایی دین و ریشه دوانیدن فکر و اندیشه صبر پیشه کرد و با اکره و یا غیر آن با نیروی جانشین بیعت کردند و از زمان ابوبکر به بعد بمرور، انقلابیون واقعی را از صحنه حذف کردند. نمی‌شود گفت که چون عمر، ابوبکر، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر علی را کنار زدند، اینها از انقلابیون اولیه نبودند و یا همگام و یار پیامبر نبودند؟ گرچه بیماریهای نفس و کیش شخصیت بسیاری از چیزها را نابود می‌کند، اما اینها اسلام را جور دیگری می‌فهمیدند و آنها به نحوی دیگر، اما جزو یاران اولیه انقلاب بودند و خدمات ارزنده‌ای هم کرده بودند. ابوبکر یار صدیق بود، یار غار بود، عثمان ذوالنورین بود و....

یادداشت بنی‌صدر: "اصرار در خطا چرا؟ آن زاهد ۸۰ سال عبادت کرد، به يك نگاه و هوس جانی شد. رهبری انقلاب یعنی موافق بیان آزادی (اسلام). آیا نمی‌شود کسانی از رهبران از میان مردم بیرون بروند و به قول عبدالملك مروان، وقتی پای قدرت به میان آید، بگویند: میان من و تو (خطاب به قرآن) جدایی افتاد؟ از این زمان ببعده، آنها آلت‌های قدرت هستند یا رهبران انقلاب؟" اولاً از دید من نمی‌شود ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه و زبیر را با عبدالملك مروان، که نه از انقلابیون اولیه است و نه عشره مبشره و نه... مربوط به زمانی است که خلیفه‌گری در سیر تحول خود به پادشاهی موروثی تبدیل شده است، در يك ردیف قرار داد و ثانیاً چنین حکمی محل کلام است که تمام کسانی که آزادی (اسلام) را بغیر از آنچه که ما می‌فهمیم و باور داریم، می‌فهمند و باور دارند، بیانگران ساخت قدرت بدانیم. در این جا، جای شکی نیست. آنهایکه مشمول بیان عبدالملك مروان هستند، خارج از مردم و آلت‌های قدرت هستند. اما فهم و درک همه مردم از اسلام یکسان نیست که اگر بود این مشکل بوجود نمی‌آمد. حتی در بین یاران حضرت رسول مورد قبول شیعه، نظیر حضرت علی (ع)، ابن عباس، سلمان، ابوذر، و... نیز از اسلام درک یکسانی نداشتند.

۲- در چین هنگامی که مانو راهپیمایی مشهور خود را با دیگران شروع کرد و هسته اولیه انقلاب نهاده شد، وی با لاین پیانو، چوئین لای و... همه با هم حرکت را شروع کردند و در طول حرکت رهبری مانو تثبیت گشت. هنگامیکه انقلاب اوج گرفت و پیروز شد، همین‌ها اداره انقلاب را در دست داشتند و نیروی جانشین نیز همین‌ها بودند. در مراحل بعد وسیله خود مانو دست به تصفیه‌های وسیعی زده شد و بسیاری از انقلابیون کنار زده شدند.

۳- در هند حزب کنگره سازماندهی می‌کرد و رهبری در دست گاندی بود، بعد از پیروزی

هم، همین حزب کنگره نیروی جانشین شد و گاندی نیز رهبریت را داشت تا اینکه وی را ترور کردند.

۴- در انقلاب شیعی عباسی نیز چون خاندان بنی عباس رهبریت را در دست داشتند به هنگام پیروزی نیز خود آنها جانشین شدند و سپس به حذف بخشی از یاران خود نظیر ابوسلمه خلال، ابومسلم خراسانی و.... پرداختند. (۵۵۸)

۵- انقلاب اسلامی ایران نیز از همین قاعده پیروی کرده است. در هنگام اوجگیری انقلاب و تثبیت رهبری آقای خمینی، رهبری سازماندهی انقلاب به فرمان وی و بدست یاران آنروزی وی صورت می‌گرفت. هنگامیکه انقلاب پیروز شد نیز عزل و نصبها و مشروعیت گرفتنها بدست وی صورت می‌گرفت و بنام رهبریت آقای خمینی از همان یاران، نیروی جانشین ساخته شده و یا بوجود آمده قدرت را در دست گرفت.

تفاوت تمام این انقلابها، با انقلاب پیامبر از جمله در این است که زود بندها، حذف کردنها در تمام اینها در دوران رهبر اولیه و بدست وی پایه گذاری شده است، در صورتیکه در انقلاب پیامبر، بعد از رحلت حضرت صورت گرفته است. در اینجا حق با آقای بنی‌صدر است که می‌گویند: فکر و اندیشه گروه کوچک ما (اگر بشود این لفظ را بدان اطلاق کرد) و قلیلی دیگر از اهداف انقلاب با رهبر انقلاب و نیروی قبضه کننده و یا نیروی جانشین کاملاً متفاوت بود و به همین علت ما و بسیاری دیگر بدست آنها حذف شدیم. و کار بجایی کشیده شده است که نیروی جانشین اکنون در دست ضد انقلابی‌های واقعی است که یا اصلاً در انقلاب نقش نداشته و غالب آنها از مخالفین انقلاب بودند و آنهایی هم که در انقلاب شرکت داشتند، نقش حاشیه‌ای و کناری بازی می‌کردند. وقتی هدفهای انقلاب، آزادی، استقلال و رشد بودند، اولاً خود شما قبلاً نوشته‌اید که ۹۹٪ درس خوانده‌ها، آزادی را نمی‌شناختند. وقتی برای درس خوانده چنین است، چه توقعی می‌شود از توده داشت که در برابر قدرت ایستادگی کند. ثالثاً وقتی هدف، آزادی، استقلال و رشد و اسلام بمثابه بیانگر آن است، رهبری و سازمان در خور يك چنین هدفی را نیز لازم دارد. آیا آقای خمینی و دستگاه روحانیت يك چنین آزادی را می‌شناختند و یا قبول داشتند؟ اینکه اهداف انقلاب اینهاست يك حرف است و اینکه رهبر انقلاب و دستگاه رهبری آنرا می‌شناسد و بدان معتقد است حرف دیگر است. چون در تمام نهضتها و انقلابها رهبری و نیروی جانشین بعد از پیروزی، از هم جداپذیر نیستند. رهبر و سازمان رهبری کننده نقش اول را پیدا می‌کند. و بدین علت مبرمترین گام، خلق و ایجاد سازمانی در خور اهداف مورد نظر

است. آقای دکتر یزدی در «بررسی سفر هایزر به ایران» می نویسد:
 «البته مأموریت هایزر تنها "توضیح" مواضع آمریکا برای امرای ارتش نبود بلکه
 "ابلاغ" دستورات دولت آمریکا بود.» (۵۵۹) وی در دنباله آن در مورد دستورات چنین
 می نویسد:

« ژنرال هایزر بفرماندهان ارتش گفت: که نباید علیه (امام) خمینی وارد عمل شوند.
 صرفنظر از اینکه چه اتفاق بیفتد. (یعنی آنها کودتا کنند) ارتش آمریکا با آن ها قطع رابطه
 خواهد کرد. لوازم به آنها نخواهد داد و قلم پای آنها را خواهد شکست. هایزر نه یکی بلکه
 چند کودتا را علیه خمینی خنثی ساخت.

هدف اصلی هایزر این بود که به نظامیان اطمینان بدهد که اگر دولت غیر نظامی (بختیار)
 بجایی برسد که نتواند جلو انقلابیون را بگیرد در آنصورت دولت آمریکا کودتای نظامی را
 برای کسب قدرت تجویز خواهد کرد. ژنرالها این تضمین ها را باور کرده بودند و در
 کناری نشسته و منتظر بودند.

یک منبع مطلع به واشنگتن پست گفته بود که هایزر واقعا روی ژنرالها کار کرد. خسرو داد
 وقتی از پیش از هایزر بازگشت مثل یک سرباز عادی سی بزیر بود. او از جمله کسانی بود
 که می خواست کودتا کند. او بعدا کشته شد.

هایزر به بعضی از ژنرالها گفته بود که شاه دیگر بر نمی گردد. و دولت کارتر در صدد
 آنستکه قدرت را روحانیون و نظامیان مشترکا بدست گیرند. قره باغی این فکر را استقبال
 کرده و آن را تشویق می کرد» (۵۶۰). این گفته با قول آقای بنی صدر که بعد از هجرت از
 آن مطلع شده: «بر سر ایجاد رژیم باثبات از راه وحدت روحانیون و ارتش با آمریکائی
 ها توافق شده بود» همخوانی دارد.

یزدی می افزاید که: «حتی مردان شجاعی نظیر ربیعی می ترسیدند که توسط زیردستان
 کشته شوند. ژنرالهای ایرانی بالاخره باین جمعبندی رسیدند که آمریکائی ها (امام) خمینی را
 متوقف نخواهند ساخت.» (۵۶۱) بنابراین حقیقت را باید گفت: بر عکس آنچه که در مورد
 انقلاب های گذشته روحانی ها، روشنفکران و سیاسیون را زد و بند چی، حذف کننده و
 انحصارگر می خواندند، این بار آقای خمینی و روحانی های طرفدارانش با دستیاری اقلی
 از روشنفکران و سیاسیون مذهبی با زو بند، همه را از صحنه خارج و در آخر این اقل
 را هم حذف کردند و انقلاب مردمی را به دیکتاتوری مطلق کشاندند.

فصل دهم

کادر رهبری و دیکتاتور شدن رهبر انقلاب

در این فصل در حد اختصار به وضعیت بعد از انقلاب، از نقطه نظر کادر رهبری، "ستاره" یا "مرکز ثقل"، دیکتاتور شدن رهبر انقلاب، تحولات فکری رهبران انقلاب و نیروی اپوزیسیون بعد از پیروزی پرداخته خواهد شد. برای انقلابیایی که در طول تاریخ بوقوع پیوسته است نمی‌شود مبداء خاصی در نظر گرفت، ولی معمولاً انقلابیون روزی را در کشور خود و به خاطر انقلاب جشن می‌گیرند و یک چنین روزی معمولاً، روزی است که مسلم شده انقلاب پیروز است، نظیر فتح زندان باستیل در ۱۴ ژانویه ۱۷۸۹، شورشهای خیابانی پتروگراد در مارس ۱۹۱۷ و یا روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷. پدیده انقلاب، یک پدیده خلق الساعه نیست و آغاز آن که به آغاز ظلم و ستم است بر می‌گردد. در طول زمان تحولات اندک اندک بوقوع می‌پیوندند و فروکش می‌کنند. باز در نقطه‌ای و یا جایی دیگر سر بر می‌کشد و سپس به دلایلی خاموش می‌گردد. توده مردم و حتی انقلابی‌ها گمان می‌کنند که مسئله خاتمه پیدا کرده است.

اما حقیقت آنستکه، هر حادثه‌ای که اتفاق بیفتد و هر حرکتی که ایجاد شود، از بین رفتنی نیست و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم هر عملی اثر وضعی خودش را برجای خواهد گذاشت. اما در مقیاس جامعه کشور و زمان، این اعمال کوچک در دید کوتاه بین ما قابل رؤیت نیست و این حوادث و اتفاقات کوچک، مانند قطره‌های باران که بر دشت و کوهسار فرو می‌بارد، به اعماق زمین فرو می‌رود و پس از جمع شدن این قطرات در درون زمین، گاه به صورت چشمه از جایی فوران می‌کند و یا بصورت رودخانه و یا سیل به سوی دره‌ها و یا دریا سرازیر می‌گردد و یا در حفره‌های وسیعی در درون زمین نخیره می‌شود و بعدها، آن نخیلر مورد بهره برداری قرار می‌گیرد. در نتیجه همین آب که قطره قطره از ریزش برف و باران نخیره می‌شود، زمانی ما با برنامه‌های قبلی در جهت خواست و میل

خود از آن استفاده می‌کنیم و گاه نیز بدون برنامه ریزی بصورت سیل‌های مهیب سرازیر می‌شود و همه چیز را بدون خود فرو می‌کشد و به هر جا که رسید به تخریب و ویرانی آنجا می‌پردازد تا سرانجام به ته جلگه و دشت پهناور برسد و یا به دریا متصل گردد.

حرکتها و بارشهای اجتماعی نیز به همین صورت است. نظر به اینکه انسان بطور طبیعی مخالف ظلم و ستم و درصدد بدست آوردن حقوق خویش است، حرکت با شدت و ضعف همیشه وجود دارد و حوادث و وقایع در حال اتفاق افتادن است. از آنجا که هیچ حرکتی بدون برنامه و سازماندهی به نتیجه مطلوب نخواهد رسید و سازماندهی خودجوش نیست و باید دست به خلق و ایجاد آن زد، حال اگر ما برنامه و سازماندهی در خور آزادی و استقلال انسان از بند، بندگی انسان از انسان را داشته باشیم و از پیش برای حرکتها، حوادث و وقایعی که در بستر زمان در شرف وقوع هستند و یا در آینده بوقوع خواهند پیوست، برنامه ریزی و سازماندهی شده باشد، نتیجه به سمت دلخواه میل می‌کند و در غیر اینصورت به تخریب و تحمیق می‌پردازد. لاجرم سازماندهی و خلق و ایجاد سازمان، اصلی انکارناپذیر است و هیچ سازمان و تشکیلاتی نیز بدون رهبری و هدایت متصور نیست و نگاه به سازمان از این منظر یعنی رهبری و هدایت حرکتها بسمت هدفهای معین. رکن اصلی سازماندهی نیز کادر رهبری آنست، چون حرکتها همیشه بوقوع می‌پیوندند و موجها بصورت‌های گوناگون بر می‌خیزند، وجود سازمان و رهبری برای آنستکه به مهار موجها و طوفانهای برخاسته در جهت هدف دلخواه بپردازد. بنابراین نگاه به انقلاب از نقطه نظر کادر رهبری آن خالی از فایده نیست.

تحشیه بنی‌صدر: "سازماندهی هم خودجوش است و هم بر مدار قدرت و هر دو نوع را انسان بوجود می‌آورد. اگر سازماندهی خودجوش باشد، جهان جریان رشد می‌شود. نیاز به پیش بینی و... مربوط به اموری می‌شود که در بیرون و بر مدار قدرت ایجاد می‌شوند. در واقع برنامه گذاری مصون ماندن از خودبیگانگی می‌شود. مشکل شما این است که رهبری را بیرون و دوگانه از سازمان می‌بینید، یعنی دید قدرت مدار دارید. غافل از اینکه بر مدار قدرت، سازمان آلت رهبر می‌شود و هر سازمانی سرانجام در آلت قدرت از خودبیگانه می‌شود. همین مشکل در غرب و با احزاب سیاسی وجود دارند."

بنی‌صدر معتقد است که: "برنامه و سازماندهی در خور آزادی و استقلال انسان، از رهایی از بند بندگی انسان از انسان، چنین سازماندهی خودجوش است و غیر خودجوش آن

محال است زیرا ناقض آزادی و استقلال می‌شود."

این حرف حقی است که سازماندهی هر نوع که باشد، انسان بوجود می‌آورد. وقتی آقای بنی‌صدر می‌پذیرند که سازماندهی هم خودجوش است و هم بر مدار قدرت و هر دو نوع را انسان بوجود می‌آورد، لاجرم می‌پذیرند که این انسان است که سازمان را بوجود می‌آورد و بنابراین این انسان است که بر مدار قدرت و یا آزادی حرکت می‌کند. در اینکه سازمان بر مدار قدرت آلت دست رهبری می‌شود، حرف درستی است. اما سازمان بدون رهبری متصور نیست، سازمان قائم به ذات نیست و قائم به انسان است. از خودبیگانگی سازمان هم به از خودبیگانگی انسان برمی‌گردد. انسان و یا انسانهایی باید از خود بیگانه شوند، تا سازمان را هم از خود بیگانه کنند. بنابراین نقش اصلی را انسان بازی می‌کند. به جرأت می‌شود گفت، تمام سازمانهایی که برای آزادی و استقلال بوجود آمده و سرانجام به استبداد و زورمداری کشیده شده‌اند:

- ۱- در درجه اول به علت کارپذیری شرکت کنندگان در سازمان، چه در کادر رهبری و چه کادر غیر رهبری است
- ۲- چگونگی شکل سازماندهی و روشن و شفاف بودن مرام و تعهداتی که بنیاتگذاران و شرکت کنندگان، سازمانی را بر اساس آن پایه‌ریزی کرده‌اند.
- ۳- و مهمتر از همه ایستادگی و حراست دائمی عموم مردم و رهبری در جلوگیری از به انحراف کشیده نشدن مرام و تعهداتی که سازمان براساس آن پایه‌ریزی شده است، می‌باشد.

به نظر من رهبری بیرون از سازمان معنی ندارد و رهبری و سازمان دو پدیده در هم ادغام شده و دو امر جداناپذیر هستند. چون سازمان را انسان بوجود می‌آورد و اگر سازمان متولد شود، رهبری را همراه خود دارد. آیا تابحال دیده شده است که سازمانی بدون رهبری متولد شده باشد؟ حتی ارتش که غالباً يك سازمان امری است وقتی رهبری در رأس آن قرار می‌گیرد، ظاهر امر این است که این رهبری در بیرون قرار دارد، اما درونی است، چرا که رهبری ارتش به سازماندهی کل کشور که بر اساس قانون اساسی و یا سنت رایج وجود ارتش را لازم دیده و شرکت کنندگان در ارتش نیز مطلع از قانون اساسی و یا سنت در آن عمل می‌کنند. مسئله این نیست که رهبری درونی، خارج از مدار قدرت است و بیرونی در مدار قدرت. بقرض هم که بپذیریم که رهبری در بیرون هم

می‌تواند باشد. اگر در این رهبری بیرونی انسان و یا انسانهایی در خط آزادی باشند، آن سازمان را هم در آن جهت هدایت می‌کنند. آیا هنگامی که آقای بنی‌صدر فرماده کل قوا شدند، رهبری بیرونی بود یا درونی؟ لابد در آن هنگام بیرونی بوده است. همین رهبری بیرونی چون بطور نسبی در خط آزادی و آزاد شدن بود، ارتش هم در آن جهت به حرکت درآمد و به يك ارتش کارآمد تبدیل شد. در اینجا حیقم آمد که این نکته را خاطرنشان نکنم. بازجوی اینجانب در زندان با عصبانیت گفت: "نمی‌دانم که آقای بنی‌صدر چکار کرده است که هر ارتشی را که می‌گیریم از او دفاع می‌کند!"

کادر رهبری انقلابها

انقلابهای گذشته قرن اخیر را به لحاظ کادر رهبری آن می‌شود به دو نوع تقسیم کرد:

۱- انقلابهایی که در پروسه تحولات خود از يك تشکیلات و سازمان دموکراتیک در درون نسبت به اعضاء خود برخوردار بوده و از نظر جامعه خود و جهان نیز، آن سازمان دارای مشروعیت حقوقی، اجتماعی و سیاسی نسبی بوده و یا در طول پروسه خود این مشروعیت را پیدا کرده است.

۲- انقلاب هایی که قبل از پیروزی و در طول تحول اساسی خویش فاقد چنین تشکیلات رهبری کننده است. بعد از پیروزی انقلاب، جهتی را که این دو نوع انقلاب بخود می‌گیرند و مسیری را که طی می‌کنند، کاملاً از یکدیگر متمایز و قابل تشخیص است. برای نوع اول، انقلاب هند به رهبری گاندی و یا انقلاب آفریقای جنوبی به رهبری نلسون ماندلا را می‌توان نام برد.

در انقلاب هند با وجودیکه گاندی رهبر منحصر بفرد و در واقع مرکز ثقل بوده و توده هند را با کمک حزب کنگره بسیج و پشت سر خود داشت، اما به لحاظ اینکه در طول دهه‌های مختلف حزب کنگره، تشکیلاتی بود که در درون هند موجودیتش تثبیت شده بود و از مشروعیت نسبی در داخل و خارج هند برخوردار بود و در درون حزب نیز همه اعضاء آن از حقوق برابر برخوردار بودند و سالیان فعالیت‌های سیاسی را در هند سازمان داده بود و گاندی نیز هنگامی که خود وارد سازمان کنگره شد به آن روحی تازه بخشید. و بنا به گفته

جواهر لعل نهرو، سازمان کنگره هم حمایت کننده و هم تعدیل کننده گاندی به حساب می‌آمد:

"گاندی درباره امور اقتصادی و اجتماعی و چیزهای دیگر نظریه‌های غربی داشت اما هرگز نمی‌کوشید نظریه‌های خود را بر کنگره تحمیل کند، هرچند هم که بطور مداوم در نظرهایش تکاملی حاصل می‌گشت و گاهی اوقات در نوشته‌هایش تغییر نظریه‌های خود را منعکس می‌ساخت با اینهمه سعی داشت که بعضی نظرها را به کنگره هم تلقین کند. در این موارد خیلی با ملایمت و احتیاط عمل می‌کرد زیرا می‌خواست که مردم را با خود همراه ببرد. گاهی اوقات آنقدر پیش می‌رفت که برای کنگره زیادی بنظر می‌آمد و ناچار می‌شد کمی به عقب بازگردد.

همه نمی‌توانستند تمام نظریه‌های او را یکسره بپذیرند و بعضی‌ها بانظریه‌های اساسی او هم موافقت نداشتند. اما بسیاری اشخاص هم نظریه‌های او را بصورتی که تعدیل می‌یافت و به کنگره می‌آمد و با موقعیت محیط موجود آن زمان سازش می‌یافت قبول می‌کردند." (۵۶۲)

گاندی در تمام دوران فعالیت به سازمان کنگره به عنوان يك منبع نیرو و رهبری کننده کشور نگاه می‌کرد و در نظر مردم هند نیز حزب کنگره يك سازمان و تشکیلات پروپا قرص و مشروع به حساب می‌آمد. در آفریقای جنوبی نیز حزب کنگره خلق آفریقا که سالیان طولانی علیه نژادپرستی مبارزه کرده بود، هم موجودیتش را در داخل و خارج به اثبات رسانده و هم از موقعیت و مشروعیت سیاسی و اجتماعی در داخل و خارج آفریقای جنوبی برخوردار بود. هنگامی که ماندلا بعد از ۲۷ سال از زندان آزاد شد و حزب کنگره، او را بعنوان رهبر خود پذیرفت، در واقع، او رهبری بود که از درون يك سازمان سیاسی که به دموکراسی معتقد شده بود، بطور طبیعی بالا آمده بود و کادر رهبری سازمان هم پشتوانه او و فعالیت‌هایش بود. لاجرم اگر هم خود او تمایل به قدرت‌طلبی می‌داشت، سازمان رهبری کننده که در جامعه مشروعیت حقوقی و اجتماعی یافته بود، مانع چنین روندی می‌شد.

انقلابیایی که پیروز می‌شوند و از يك چنین تشکیلات رهبری که رهبران آن دموکرات منش باشند و یا در پروسه عمل به آن سمت تحول پیدا کرده باشند، برخوردار هستند، بعد از پیروزی نیز در جهت دموکراسی نسبی پیش می‌روند و کمتر به سوی دیکتاتوری و توتالیتریسم در غلطیده می‌شوند. در این نوع انقلابها اشخاصی هم که به دلایل و شرایط

ویژه، وضعیت استثنایی پیدا می‌کنند و سازمان، آن فرد را به رهبری خود انتخاب می‌کند و یا بطور طبیعی در درون سازمان بصورت رهبر آن تشکیلات در می‌آید، از قدرت مطلق برخوردار نیست و همه استعدادها و امکانات پبای او ذبح نشده است و اهرمهای قدرت تنها در دست او نیست و لذا اگر هم بخواهد قادر نخواهد بود که سلطه خود را بر همه غلبه دهد و يك ديكتاتوری فردی و یا جمعی بوجود آورد. خود سازمان و وجود آن نیز يك سازمان فرمایشی نبوده که بنا به فرمان بوجود آمده باشد که بنا به فرمان نیز از بین برود. آقای بنی‌صدر در نقد این قسمت می‌نویسند: "حزب همواره سازمان برای قدرت است" (۵۶۳). در ادامه می‌گویند:

"حزب هایی که بر سر اصل اصالت قدرت سازمان یافته‌اند، استبداد برقرار کرده‌اند. در هند و آفریقای جنوبی، دو وضعیت بود: در هند (گاندی پیش از آن در آفریقای جنوبی مبارزه کرده بود) يك حزب نمی‌توانست ديكتاتوری برقرار کند و رهبران کنگره نیز دموکرات مسلک بودند و گاندی نیز عدم خشونت را روش کرده بود. در آفریقای جنوبی حزب ماندلا، در آغاز مارکسیست و جاتبدار خشونت بود. تحول طولانی و پذیرفتن مردم سالاری و وجود نیروها و سازمانهای دیگر، موجب دگرگونی شد. بدین قرار سازمان بعلاوه اندیشه راهنما می‌تواند، مردم سالار یا مستبد باشد." (۵۶۴)

بنا به همین نظر "حزب همواره سازمان برای قدرت نیست" چرا که می‌شود سازمان و احزابی بوجود آورد که بر اصل اصالت قدرت سازمان نیافته باشند. سازمان هم می‌تواند مردم سالار و یا مستبد بشود. و بیشتر بستگی به فرهنگ و مشی رهبران آن دارد والا هر سازمان و یا حزبی اندیشه راهنمای خودش را دارد.

انقلاب نوع دوم

منظور از انقلاب نوع دوم، انقلابهایی است که قبل از پیروزی و در طول تحول خویش فاقد يك ارگان رهبری کننده - که ساختار آن بر دموکراسی و مردم سالاری استوار شده باشد - است. نوع اخیر نیز به لحاظ شکل به دو نوع تقسیم می‌شود. ولی به لحاظ ماهیت و محتوی، هر دو نوع آن یکی است و هر دو به سمت ديكتاتوری و استقرار نظام توتالیتر

پیش می‌رود و از تمام امکانات موجود کشور در جهت استقرار يك چنین نظامی سود می‌جویند.

۱- انقلابهایی که قبل از پیروزی دارای تشکیلات و یا حزب رهبری کننده است، اما ساختار تشکیلات و یا حزب به نحوی است که بسادگی، رهبری آن تشکیلات و یا حزب در دست يك شخص متمرکز می‌گردد و مجموعه سازمان و تشکیلات رهبری مطیع و تحت امر "مرکز ثقل" و یا "ستاره" است. در این رابطه انقلاب شوروی و چین مثال خوبی هستند. ساختار احزاب پرولتاریای دو کشور اخیر بصورتی است که قدرت در دست يك فرد قرار می‌گیرد و با وجودیکه در دستگاه رهبری آن افراد زیادی عضویت دارند، ولی قدرت در دست يك فرد شاخص که ما آنرا "مرکز ثقل" و یا "ستاره" نامیده‌ایم متمرکز می‌گردد و دستگاه عریض و طویل رهبری چیزی جز آلتی در دست این "ستاره" و یا "مرکز ثقل" نیست و اگر يك چنین تشکیلاتی بخواهد در مقابل آن "مرکز ثقل" اظهار وجود و یا جلو خواست و اوامر او ایستادگی کند، به سادگی خاصیت وجودی خود را از دست می‌دهد. درون يك چنین احزاب و تشکیلاتی انباشته از توطئه است و اغلب با توطئه‌های گوناگون افراد ناراضی درون خود را از بین می‌برند و کسانی هم که مخالف خواسته‌های رهبر باشند و یا فهمیده باشند که رهبر در مسیر نادرستی حرکت می‌کند یکی از دو راه بیشتر در پیش پا ندارد: مخالفت می‌کنند و لاجرم از صحنه خارج و نابود می‌شوند و یا سکوت اختیار می‌کنند و منتظر می‌مانند تا زمان فرصت در اختیار آنان قرار دهد و سرانجام کار بسود آنها تمام شود.

۲- نوع دیگر نظیر انقلاب اسلامی ایران، انقلابی است که فاقد تشکیلات و یا حزب رهبری کننده است و تنها دارای رهبری فردی است و به دلایلی که به بخشی از آنها در همین کتاب اشاره شده است، انقلاب در طول تحول خویش و بویژه در هنگام اوج‌گیری، آن فرد شاخص بصورت "مرکز ثقل" و یا "ستاره" انقلاب در می‌آید و رهبری انقلاب در ید قدرت او قرار می‌گیرد. در نقد این قسمت آقای بنی‌صدر می‌نویسند:

"در این مقایسه، از يك امر غفلت می‌کنید و آن اینکه رهبری انقلاب ایران يك روحانی و در مقام تقلید بود (از دید مردم) یعنی او حاکم نمی‌شود یعنی قدرت هدف نیست، یعنی ولایت با جمهور مردم است. چون هیچ سازمانی هژمونی ندارد، استبداد بعد از انقلاب نیست." (۵۶۵) اولاً به چه دلیل مرجع تقلید حاکم نمی‌شود؟ ثانیاً مراجع تقلید و روحانیت

بخشی از قدرت بوده‌اند که حکام واقف از این امر نیز قدرت آنها را ملحوظ داشته و در برابر بخشی از خواسته‌های آنان سر تعظیم فرود می‌آورده‌اند. ثالثاً با دیدی که مراجع از اسلام و دین داشته و دارند، چرا قدرت هدف نیست؟ و رابعاً کدام مرجع تقلید تا به امروز به ولایت جمهور مردم معتقد بوده است؟ و علاوه بر همه اینها آیا هژمونی سازمانها در مقابل هژمونی سازمان روحانیت و مرجعیت چیزی به حساب می‌آید؟ آقای بنی‌صدر به این سؤال پاسخ داده‌اند:

"امروز بعد از تجربه آن است. بفرمایید اولاً به چه دلیل، اما آن روز هم همین دید را داشتید؟ آن روز، از دید ما، مرجع دروغ نمی‌گفت و چون می‌گفت ولایت با جمهور مردم است و من به قم می‌روم و... تعهدهایی بودند که می‌پذیرفت. انتقاد بر ما وارد است که چرا چشم و گوشها را باز نکردیم. اما با حاصل تجربه، غلط است درباره پیش از تجربه حکم کردن".

قصد ندارم مسئله را شخصی کنم و الا هم در درون روحانیون و هم دیگران بودند کسانی که آنروز هم همین دید را داشتند و افتادن کار بدست آقای خمینی و روحانیت را خطرناک می‌دیدند. ولی در آنروز در اقلیت نا چیزی بودند و اگر هم انتقادی می‌کردند مورد حمله همین روشنفکران انقلابی قرار می‌گرفتند.

در هر دو نوع این انقلابها، هر ارگان جدیدی که بوجود آید و یا به دستور به وجود آوردند، اسباب دست رهبر در جهت استقرار رژیم دیکتاتوری است. ارگان‌های بوجود آمده بعد از پیروزی نقش آلت و ابزار دست رهبری را بازی می‌کنند و هر وقت که رهبر تشخیص داد که وظیفه و خدمتشان به سر آمده است، آن ارگان و یا سازمان با يك فرمان منحل می‌گردد و یا تغییر شکل داده و تبدیل به ارگان دیگری برای اجرای وظیفه‌ای دیگر می‌شود.

نوع اخیر انقلاب نیز بدون استثناء بعد از پیروزی به سمت دیکتاتوری تغییر جهت می‌دهد و تحت نام انقلاب و حفظ و حراست آن، مصلحت انقلاب، کشور، ملت و یا دین با دیکتاتوری، بر ویرانه‌های حکومت قبلی، يك نظام دیکتاتوری انقلابی که با دیکتاتوری قبل نیز قابل مقایسه نیست را پایه ریزی می‌کند و بسته به شدت و ضعف قدرتش، اگر زمان فرصت در اختیارش قرار بدهد تا دیکتاتوری مطلق پیش می‌رود، نظیر دیکتاتوری "ولایت مطلقه فقیه". تا جاییکه در لباس مصلحت انقلاب و دین، همان فرامین الهی و مقدسی که

وی از آنها نمایندگی می‌کند، در مقابل اجرای اوامرش نقش ثانوی پیدا می‌کند و علیرغم مخالفت صریح دین، فرمان لغو این و یا آن دستور، حرام بودن این و یا حلال بودن بهمان چیز را اعلان می‌دارد. آن دسته از فرزندان انقلاب نیز که به نحوی در مقابل امر او ایستادگی کنند و یا مانع اجرای اوامر دیکتاتور مآبانه‌اش باشند را از بین می‌برد.

در هر دو نوع انقلابهایی که ذکر شد، چه آنهایی که قبل و در تحول و پروسه پیروزی، از يك تشکیلات رهبری جمعی نسبی دموکراتی در بین اعضاء خود و از مشروعیت حقوقی و اجتماعی نسبی در داخل و خارج از کشور، در طول زمان برخوردار بوده است و چه آنهایی که در تحول و پروسه پیروزی خود فاقد تشکیلات رهبری کننده جا افتاده‌ای در طول زمان هستند، در هر دو نوع این انقلابها و پیروزی آن، مردم نقش مهمی بعهده دارند و بدون شرکت و به صحنه وارد شدن و یا کشاندن بخشهایی و یا همه اقشار يك ملت، پیروزی و مشروعیت کامل بدست نخواهد آمد.

در هر دو نوع این انقلابها، بویژه در مراحل اوج‌گیری آن، رهبری انقلاب از همین مردم به صحنه وارد شده است که قدرت و مشروعیت کسب می‌کند و هر چه مردم بیشتر وارد صحنه شوند، رهبری قدرت و صلابت بیشتری در مقابل رژیم موجود پیدا می‌کند. وارد شدن توده مردم به صحنه، تنها دلیل بر آگاهی و داشتن شعور لازم نیست، بلکه از جمله، دلیل بر برانگیختگی و به غلیان درآوردن احساسات توده مردم بوسیله انواع و اقسام روشها نیز هست. در مورد خاص کشور ما، بویژه که در طول تاریخ سلطنت موهبت الهی قلمداد شده بود و وعظالسلاطین شاه را سایه خدا در زمین می‌نامیدند، چنان در طول تاریخ در خون و رگ و پوست مردم عجین شده بود که از خدا، شاه، میهن، این سه اقنوم باهم ترکیب شده و توحید جداناپذیری را شکل داده بودند: شرکت همه جانبه توده اقشار مختلف ملت در انقلاب، ریشه کن کردن این بنیاد تاریخی ظلم و ستم بیش از ۲۵۰۰ ساله را مشروعیت و حقانیت بخشید. بدون يك چنین شرکت گسترده همه جانبه‌ای، حقانیت و مشروعیت این توحید ترکیبی، از اقنوم سه گانه پا برجا می‌ماند.

در انقلاب نوع اول اهداف و خواسته‌ها و ساختن بنایی جدید بعد از سقوط رژیم برای دستگاه رهبری تا حدودی روشن و معلوم است و از طریق این تشکیلات منسجم و اعتمادی که مردم در طول زمان نسبت به آن پیدا کرده‌اند، وارد صحنه می‌شوند. در انقلاب دوم مردم با فرمان آن "ستاره" و یا "مرکز ثقل" که ساخته شده است و مرتب نمی‌گذارد

توده مردم از غلیان و جوشش بازایستند، صحنه‌ها را پر می‌کنند. مردم نیز فقط از روی اعتماد درست و یا کورکورانه‌ای که نسبت به او پیدا کرده‌اند از وی تبعیت می‌کنند و لذا این "مرکز ثقل" و یا "بت" انقلاب است که از زبان مردم و از جانب آنها حرف می‌زند و خواست آنها را اعلان می‌کند. حقیقت آنستکه مردم به وی اعتماد دارند و یا پیدا کرده‌اند و نه اینکه با شعور و آگاهی لازم به این مسئله رسیده باشند که هدف از ریختن به صحنه، تخریب چه و ساختن چه بنایی دیگر بجای آن است.

یادداشت آقای بنی‌صدر:

"بدون شعور چگونه اعتماد پیدا می‌شود؟ تا پیروزی انقلاب خمینی کدام سخن خلاف مردم سالاری را گفت؟ شما به خود زحمت مطالعه را نداده‌اید. دو جامعه شناس این زحمت را بخود داده‌اند و به زبان فرانسه در دو جلد توضیح داده‌اند چسان قشرهای مردم می‌دانسته‌اند چه می‌خواهند. افزون بر اینکه در انتخابات ریاست جمهوری، به خاطر بیان اصول راهنمای انقلاب رأی دادند، تا امروز هم مردم بیان اصول را می‌خواهند."

اگر بدون شعور اعتماد پیدا نمی‌شود:

۱- چگونه می‌شود این پدیده را که کسانی بفرمان دست به خودکشی دسته جمعی می‌زنند را توضیح داد؟

۲- آیا سیل انبوهی از جوانان و نوجوانانی را که در جنگ به روی مین‌ها می‌فرستادند از روی شعور بود؟ بوجود آمدن عشق کور و تنفر، اعتماد بدون شعور می‌آفریند.

۳- از طریق کارپذیری و بمبارانهای اطلاعاتی در بعضی از شرایط توده مردم بکنار، در شخصیتها هم اعتماد بدون شعور حاصل می‌شود و از این نوع اعتمادها کم نیست و تا بخواهی در تاریخ و حتی در دوران خود ما نمونه دارد مثلاً خوارج که دسته جمعی با حضرت علی به جنگ برخاسته بودند، از روی شعور بود؟

۴- موضوع اصلی کتاب، سخنان خلاف مردم سالاری آقای خمینی است و موارد زیادی نیز تا قبل انقلاب در همین کتاب آمده است.

توده مردم از روی احساسات برافروخته شده خود، فقط به وعده و وعیدهای آن "بت" به تنهایی دل خوش می‌کند و حتی در صدد برنمی‌آید که بفهمد و یا ارزیابی کند که آیا این خواسته‌ها و وعده‌های داده شده، عملی است و یا خیر! حتی به گفته‌های مختلف ضد و نقیض همان "ستاره" نیز توجه چندانی ندارد و اگر زمانی هم نارسایی‌هایی و یا ضد و

نقیضی در گفتار و کردار آن "مرکز ثقل" مشاهده کند، زمانی که در حال جوشش و غلیان است، آن ضد و نقیض را به درست نفهمیدن خود می‌گذارد و بخود می‌قبولاند که این ضد و نقیض گویی برای صلاح انقلاب بوده و رهبر بهتر به صلاح انقلاب آگاه است و این من هستم که مصلحت انقلاب را بدرستی تشخیص نداده‌ام.

ستاره یا مرکز ثقل انقلاب

رژیمهای دیکتاتوری حاکم بر کشوریکه معمولاً در آنجا انقلاب بوقوع می‌پیوندد، هر چه بر شدت دیکتاتوری آن رژیم افزوده شود، از نیروهای داخلی می‌برد و بیشتر به خارجی‌ها وصل می‌شود. تا زمانیکه از حمایت و پشتیبانی پروپاقرص این خارجی‌ها برخوردار است، رژیم با اتکاء به حمایت نیروهای خارجی با سرکوب و خفقان هر صدایی را در سینه خفه می‌کند، هر مخالفی را از پای درمی‌آورد و هر حرکتی را از ریشه سرکوب می‌گرداند. به نظر صاحب این قلم، در مورد بخصوص ایران، شاه با حربه حقوق بشر و فشار خارجی‌ها، فضای باز سیاسی را گشود. در اوج‌گیری انقلاب اگر خاطرش از پشتیبانی و حمایت غرب محکم بود و آنها از او می‌خواستند، شدت عمل بخرج می‌داد و کوتاه نمی‌آمد. تا قبل از سال ۱۳۵۵ در داخل ایران هیچ سازمان سیاسی فعالی وجود نداشت. سازمانهایی هم که مبارزه مسلحانه علیه رژیم آغاز کرده بودند، نظیر مجاهدین، چریکهای فدایی خلق و... نیز بطور کامل سرکوب شده بودند و اعضاء آنها یا در زندانها و یا متواری شده بودند و چنان شکستی به آنان دست داده بود که از آن روش نیز مأیوس و سرخورده شده بودند. در این زمان شاه حمایت نسبی شوروی و چین را نیز بدست آورده بود و از این ناحیه نگرانی چندانی احساس نمی‌کرد. نیروهای داخلی بهرحال آرام و ساکت دست از هر حرکتی کشیده بودند و حتی در اردیبهشت سال ۵۵ که اینجانب به ایران سفر کردم، چند نفر از سران درجه اول مسلمان روشنفکر سیاسی به من گفتند: اگر شما در خارج کار بکنید، در داخل اینجا از ما هیچ کاری ساخته نیست و با دست زدن به هر عملی نابود می‌شویم. تا زمانیکه نیروهای داخلی استشمام نکرده بودند که سیاست غرب در مورد شاه تغییر کرده است، دست به حرکت نزدند. اولین نقطه‌های حرکت داخلی، زمانی است که آمریکا شاه را

در مورد رعایت نکردن حقوق بشر زیر فشار گذاشت و خواستار فضای باز سیاسی شد، همزمان آمریکایی‌ها با نیروهای مخالف داخلی باب مذاکره و گفتگو، در زمینه حقوق بشر و سایر مسائل را گشودند و متعاقب آن سیل شب‌نامه‌ها و نامه‌های سرگشاده... شروع شد و روشنفکران، سیاسیون و... فعالیت را آغاز کردند که روز بروز به اوج آن افزوده می‌گشت. یادداشت آقای بنی‌صدر:

"باز مشغول محورسازی شدید. حال دیگر قدرت خارجی شد محور. دست کم این نیروها را مشخص کنید و مستند توضیح بدهید چگونه استشمام کردند و چگونه وارد عمل شدند. برای مثال تا پیش از جنبش اعتراضی سراسر کشور، کدام نیروها (حتی روحانیت که شما در داخل محور می‌کنید) وارد عمل شدند؟ بطور مشخص تا مقاله را در اطلاعات جنبش در قم، کدام نیروها وارد عمل شدند؟ آیا شکست انقلاب سفید و بن بست رژیم شاه نقش نداشت؟ علم و فرح ده سال پیش از انقلاب به استناد تغییر سیاست خارجی به شاه هشدار می‌دادند انقلاب می‌شود؟ ماکه در خارج برنامه دولت جانشین پیشنهاد می‌کردیم (از سال ۵۱)، مبنای کارمان بن بست رژیم در داخل بود، یا تغییر سیاست خارجی؟ اما کاری که شما نکرده‌اید، اینجانب کرده‌ام و آن مطالعه سیاست آمریکا در ایران است. کتابهای سلیمان و... نیز هست. آنها می‌نوشتند رژیم شاه به بن بست رسیده است می‌خواستند تحت مهار خود و پیش از آنکه دیر شود، تغییراتی در وضعیت سیاسی بوجود آورند و رژیم را تثبیت کنند. انقلاب غافلگیرشان کرد. آنها خود از غافلگیری و بی‌اطلاعی خود، خود را انتقاد می‌کنند و شما به آنها نقش فعال مایشائی می‌دهید؟"

نه تنها من منکر شکست انقلاب سفید و بن بست رژیم شاه نیستم، بلکه همانطوریکه متذکر شده‌ام در تمام انقلابها، رژیم حاکم نیز در بوجود آمدن انقلاب نقش بازی کرده است. اگر رژیمی زمینه انقلاب را با اعمال ناشایست و ظلم و ستم و دیکتاتوری خود فراهم نکند، دلیلی بر وقوع انقلاب نمی‌ماند. بحث من این است به غیر از رژیم حاکم و مردم که در بوجود آمدن انقلاب نقش داشته‌اند، خارجی‌ها نیز نقش داشته‌اند یا خیر؟ پاسخ من به این سؤال مثبت است. در مورد فضای باز سیاسی که منجر به سقوط سریع رژیم شاه شد سرهنگ غلامرضا نجاتی می‌گوید:

"از اواسط سال ۱۳۵۵ شاه و مشاوران نزدیک او، که در برابر انتقاد فزاینده جوامع طرفدار حقوق بشر و مطبوعات خارجی قرار گرفته بودند، در صدد برآمدند شدت فشار و سرکوب

را کاهش دهند و در کنار سیاست حقوق بشر کارتر، در مبارزات انتخاباتی برنامه "آزادسازی" را با احتیاط پیاده کنند... مهمتر از همه، پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا، شاه را وادار به اجرای سیاست آزادسازی کرد." (۵۶۶)

و با همه دقت و احتیاطی که شاه برای کنترل و مهار روند آزادسازی بکار گرفت، انقلاب شتاب گرفت و کنترل از دست شاه و رژیمش در رفت. در هر حال وقتی حرکت رو به رشد آغاز شد، برای بثمر رسیدن آن نیاز به رهبری داشت که آنرا هدایت کند و توده‌ها را بصحنه بکشد. در وضعیت آن روز، ایران فاقد سازمان و یا تشکیلات رهبری جمعی دموکراتیک - که از مشروعیت‌های حقوقی، سیاسی و اجتماعی در داخل و خارج کشور بر خوردار باشد که مردم بتوانند به آن تکیه کنند - بود. آنهایی هم که بودند، حتی قادر نبودند که اعلامیه مشترکی با هم امضاء کنند، چه رسد به اینکه حرکتی را رهبری کنند. توده مردم نیز از سازمانهایی نظیر جبهه ملی نه اطلاعی داشتند و نه حرکتی از آنها دیده بودند. اما آقای خمینی از یکطرف مرجع تقلیدی بود که از ناحیه او نهضت پانزدهم خرداد سال ۴۲ را دیده بودند که به همین علت دستگیر و سپس به ترکیه و عراق گسیل داده شده بود و در آنجا نیز گاه و بیگاه اطلاعیه‌هایی به مناسبت‌های مختلف علیه شاه و رژیم سلطنتی می‌داد و در سال ۴۸ بحث ولایت فقیه و حکومت اسلامی را در نجف شروع کرد و از طرف دیگر روحانیت را به دخالت در امور سیاسی تشویق و تحریض می‌کرد و با کمک بخشی از روحانیت، سیاسیون و روشنفکران مذهبی، بر سلسله مراتب روحانیت و مرجعیت تحمیل شده بود، لذا زمینه رهبری او از هر کس دیگری در بین روحانی‌ها و کلاهی‌ها مهیاتر و آماده‌تر بود، زیرا از سالهای قبل روشنفکران مسلمان در داخل و خارج از کشور و بخشی از روحانیت نیز بعنوان رهبر از وی حمایت می‌کردند و به همین علت متحمل زندانهای طویل‌المدت و شکنجه شده بودند.

هنگامی که شاه به خاطر نقض حقوق بشر و نبود فضای باز سیاسی مورد انتقاد غرب قرار گرفت، رسانه‌های گروهی غرب نیز که تا آن زمان چندان تمایلی نسبت به مطرح کردن مسائل ایران و دیکتاتوری شاه و رعایت نکردن حقوق بشر در کشور از خود نشان نمی‌دادند، تغییر رویه داده و به نقض حقوق بشر و دیکتاتوری شاه اعتراض می‌کردند و مقالات مختلف درمورد رعایت نکردن حقوق بشر، دیکتاتوری شاه، ایجاد خفقان وسیله ساواک، شکست برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی رژیم و نظرات مخالفین در مورد رژیم

شاه در رسانه‌های گروهی مورد بحث و بررسی قرار می‌دادند و به مرور دامنه این مخالفتها شدت می‌گرفت.

آقای خمینی نیز قبل و بعد از مقاله ارتجاع سرخ و سیاه در روزنامه اطلاعات، به مناسبت‌های مختلف اعلامیه‌های شدید‌الحنی علیه شاه و رژیم او می‌داد. در داخل و خارج از کشور، روشنفکران مسلمان، سیاسیون، احزاب و دسته‌ها، هنگامی که مسائل ایران را مطرح می‌کردند و یا با رسانه‌های گروهی داخل و خارج مصاحبه انجام می‌دادند، از آقای خمینی بعنوان رهبر ملت ایران یاد می‌کردند. تا پیروزی انقلاب و چند ماهی بعد، از مراجع دیگر و سایر شخصیت‌های سیاسی بحث و گفتگو و مصاحبه بعمل می‌آمد و بویژه از آقای شریعتمداری، بعنوان مرجع قدرتمند یاد می‌کردند، اما در آن زمان بدلیل نظرات و مواضعش نسبت به رژیم شاه و انقلاب، سیاسیون و روشنفکران نه تنها التفاتی بوی نمی‌کردند، بلکه در مواردی وی را تحت فشار نیز قرار می‌دادند تا بر نظرات آقای خمینی صحنه بگذارد و حتی به خاطر جلب نظر آقای خمینی از ملاقات با وی نیز خودداری می‌شد. حتی یکبار هنگامیکه آقای مهندس بازرگان نخست وزیر در قم از آیت‌الله شریعتمداری دیدار بعمل آورده بود، مورد انتقاد بعضی‌ها قرار گرفت. مرحوم بازرگان نیز در رادیو و تلویزیون قریب به این مضمون گفت: "نفهمیدیم چرا دیدار از يك مرجع تقلید عیب دارد." (حقیقت این است که مرحوم شریعتمداری از جانب شخصیت‌های سیاسی انقلابی به نوعی بایکوت شده بود).

در اثر فشارهای مختلف بر رژیم شاه، جو سانسور و خفقان داخلی نیز که بمرور شکسته می‌شد، افشار مختلف مردم و بویژه روشنفکران، سیاسیون و روحانیت جرأت بیشتری برای اظهار نظر و انتقاد از مظالم رژیم شاه پیدا می‌کردند. شدت پیدا کردن مبارزات توده‌های دانشجویی داخلی و خارجی و سازمان‌های مختلف در داخل و خارج از کشور و حمایت غربی‌ها، از این مبارزات از یکطرف و بی‌برنامگی، بی‌ارادگی، درماندگی و استیصال شاه و رژیم وی در مقابله با وضعیت بوجود آمده از طرف دیگر جامعه و توده مردم را به حرکت در آورد و آنها را به جوش و خروش واداشت. تبلیغات رسانه‌های گروهی و بویژه رادیو و تلویزیون بر روی احساسات توده مردم و بحرکت درآوردنشان و ساختن يك توده نقش مهمی دارند. بنظر نگارنده، توده بحرکت درآمده از سایر جمع‌های معمولی تفاوت کلی دارد. انسان هنگامی که عضو يك توده است، از ویژگی خاصی

برخوردار است که همان شخص هنگامی که خارج از توده است، فاقد آن ویژگیهاست. توده بحرکت درآمده اگر فاقد يك تشکیلات رهبری جمعی و دموکراتیک باشد و رهبری فردی داشته باشد، بسیار خطرناک خواهد بود، چرا که آن رهبر بسادگی قادر است که توده را در جهت سازماندهی يك نظام دیکتاتوری شکل دهد. توده بحرکت درآمده در اثر بازی گرفتن احساساتش در اعمالیکه مآلاً علیه منافع خودش نیز هست شرکت می‌کند. این توده بحرکت درآمده گوش به فرمان "ستاره" و یا "مرکز ثقل" است و با فرمان آن "ستاره" است که بحرکت در می‌آید و فرو می‌نشیند. جهت حرکت توده را "بت" توده تعیین می‌کند و نه عقل آنها. آقای بنی‌صدر می‌نویسند:

"اول معلوم کنید چنین چیزی ممکن است بعد حکم صادر کنید". (منظور تشکیلات رهبری جمعی و دموکراتیک است. ن) مردم چیزی جز احساسات ندارند. بنابراین، چاره‌ای جز ولایت مطلقه رهبری نمی‌ماند. تشکیلات دموکراتیک هم تعارف است زیرا شدنی نیست. برای شما آن تشکیلات فرع بر قابلیت جامعه در اعمال حاکمیت است".

بله! در روی کاغذ ممکن است آن را نشدنی تلقی کرد و لی در عمل چیز دیگری است. مثالها در این مورد فراوانند و هر کسی اگر به اطراف خود بنگرد، فراوان این پدیده را خودید. در اینجا به یک مثال بسنده می‌کنم: آیا وقتی هیلتز مسلط بر جامعه آلمانی شد، جامعه از روی عقل و شعور یک پارچه بر گرد او حلقه زد. و یا فریب شعارهای تو خالی وی شده بودند؟

بعضی‌ها فکر می‌کنند که همه افراد توده را، افراد ساده و عامی تشکیل می‌دهند. زمانی که توده شکل گرفت روشنفکران، سیاستمداران، هنرمندان، تکنوکراتها و سایرین را نیز بدرون خود می‌کشد و در خود هضم می‌کند. برای حفظ و نگهداری توده برافروخته شده در صحنه، باید مرتب آنها را با تبلیغات بمباران کرد و با انگشت گذاشتن بر احساسات آنها و برانگیختن آن، فرصت فکر کردن و خارج شدن از توده را به آنها نداد. تبلیغات توده‌ای همیشه باید متناسب با هوش و فهم مردم باشد، سطح شعارهای تبلیغاتی هر چه ساده‌تر و پایین‌تر و در حد فهم عامه باشد، سریعتر مردم را بحرکت در می‌آورد. تبلیغات باید عواطف و احساسات مردم را هدف قرار دهد و نه عقل آنها را. در بین توده، غالباً کسی که بخواهد تحسین و تمجید توده را بدست آورد، باید از آوردن دلایل منطقی و بغرنج پرهیز کند و مسائلی را که عنوان می‌کند باید در حد پایین‌تر از مرز هوش روشنفکران باشد. "ستاره"

و یا قهرمان قدرتمند و با جرأت، همیشه در بین توده بر مشکلات فائق می‌آید. در اعمال و رفتار او شکست معنی ندارد و همیشه در تمام امور پیروز است و این امید به پیروزی و رها شدن از ناراحتی و بدبختی را به توده در حال حرکت تزریق می‌کند و چنان امیدی به آنها می‌دهد که آنها باور می‌کنند شاهد پیروزی خویش خواهند بود.

"ستاره" یا "بت" توده، هرچه به زبان احساسات آنها آگاهی بیشتری داشته باشد، بهمان میزان، قادر است که توده را در جهت امیال خود اغفال و تحمیق کند. بسیاری در رابطه با اعمال توده، بدنبال علت و سبب منطقی می‌گردند، در صورتیکه اعمال و حرکات توده برانگیخته شده را باید در رابطه با امیال آن "ستاره" یا "مرکز ثقل" مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. آقای خمینی با شرایطی که پیش آمده بود، در رابطه با آنچه که در مورد توده و چگونگی تبلیغات بر روی او، برای بدست گرفتن رهبری آن، گفته شد، همه آنها را در چننه خود داشت و واجد برخورداری از "ستاره" و یا "مرکز ثقل" توده شدن بود.

تحشیه بنی‌صدر:

"در توهین به مردم حدها را پشت سر می‌گذارید حالا دیگر عقل "عقلا" را هم مردم ضایع می‌کنند! البته بر آن اصل راهنما که ثنویت تک محوری است شما نمی‌توانید حتی از خود بپرسید: قدرت مسئله توده نیست. آنها آزادی از تجاوزات قدرت را می‌خواهند زیرا دائم تحت تجاوز هستند. قدرت مسئله نخبه‌ها است. پس آنها هستند که به مردم دروغ می‌گویند و... اگر مردم می‌توانستند کاری را بکنند که شما می‌گویید، استبداد غیر ممکن می‌شد. محلی برای حتی مردم سالاری بر اصل انتخاب نیز نمی‌ماند. مردم سالاری بر اصل مشارکت بر قرار می‌شد.

بنظر شما مگر دارند؟ (منظور هوش و فهم مردم است - ن) اگر دارند چرا تا اینجا و از این پس نیز (هنوز نخوانده مطمئن هستم زیرا اصل راهنما را می‌شناسم) نقش پیدا نمی‌کند؟ ملاحظه می‌کنید، بالا نوشتم از این پس نیز به شعور مردم نقش نمی‌دهید. زیرا حتی نمی‌توانید دو محور فعال، رهبر و مردم را تصور کنید. افسوس که موازنه عدمی را تمرین نکردید". (۵۶۷)

اولا بحث بر سر توهین به مردم نیست، بلکه بر سر چگونگی مکانیسم کارپذیری و تحمیق شدن و کردن توده است. ثانیاً بفرض که "قدرت" مسئله توده نباشد، آیا پرسیدنی نیست وقتی رژیم شاه سرنگون شد، چه کسانی جای آنرا پر کردند؟ فرض بپذیریم که در

بخشی از وزارتخانه‌ها، همان ابواب جمعی گذشته باقی ماندند. آیا کمیته‌ها، سپاه، بسیج، دادستانی انقلاب، وزارت جهاد سازندگی، انجمنهای اسلامی، نماز جمعه و جماعات، و... را چه کسانی پر کردند؟ آیا همین‌ها از مردم نبودند و آیا خود این ارگانهای جدیدالولاده تبدیل به قدرت نشده و نقش قدرت را بازی نکرده‌اند؟ ثالثاً اگر نخبه‌ها به مردم دروغ می‌گویند، این یکطرف قضیه است، طرف دیگر آن نیز مردم هستند که مرتب این دروغها را باور می‌کنند و در صدد صحت و سقم آن بر نمی‌آیند. رابعاً ایجاد سازمان دموکراتیک و مردم سالار از طریق نوشته و کتاب ایجاد نمی‌شود و باید دست به خلق آن زد و این کاری است مشکل ولی عملی، اما افرادی لازم دارد که در عمل دموکرات منش باشند، انتقادپذیر باشند، تاب تحمل عقاید و نظرات دیگران را داشته باشند و بنظر من مهمتر اینکه: لازم است در بهبود بخشیدن به انتقاد از خود تمرکز بیشتری داشته باشیم و سخاوتمدانه و آشکارا به اشتباهات خود در برابر مردم اقرار و اعتراف بکنیم. بعضی را گمان بر این است که انتقاد از خود ضعفی برایشان محسوب می‌شود. به عکس انتقاد از اشتباهات خود، مقیاسی از اعتماد به نفس و نقطه قوت و اعتبار هر شخص و یا سازمانی است که در آینده این انتقاد از اشتباهات خود بهره خودش را به آنها خواهد پرداخت.

دیکتاتور شدن رهبر انقلاب

اینکه انسان چگونه دیکتاتور می‌شود و چه در ذات خود دارد که به دیکتاتوری روی می‌آورد و بهر وسیله ممکن ممنوعان خود را تحت فشار قرار می‌دهد و یا حاضر می‌شود که هر نوع ظلم و ستم و جنایتی را نسبت به کسانی که مانع دیکتاتوری او می‌شوند روا دارد، بدون اینکه احساس ناراحتی و عذاب وجدان به او دست دهد، از حوصله این مقال خارج است. اما شاید بسیاری فکر می‌کنند که چنین افرادی که حاضرند برای منافع شخصی، گروهی و یا... به دیکتاتوری روی آورند و مردم را با کمک دستگاههای تحت امر خود از پای درآورند، افرادی نادر و کمیاب هستند. اگر ما نام افراد مشخص را در تاریخ به عنوان دیکتاتور می‌بینیم، بدین معنی نیست که دیکتاتوران منحصر به همین تعداد بوده و یا خواهند بود. تجربه‌های تاریخی و بویژه انقلاب اسلامی خودمان نشان می‌دهد که مسئله

بدین شکل نیست و اگر شرایط و جو آماده شد، کسائیکه حاضر باشند با دیکتاتوری و قساوت قلب انسانهای دیگر را تحت شکنجه قرار دهند و بحقوق آنها تجاوز کنند بسیارند.

باید تمام سعی و کوشش بکار برده شود که چنین جو و شرایطی برای دیکتاتوری و دیکتاتور شدن آماده نشود والا در صورت آماده شدن جو، بسیاری آمادگی دیکتاتور شدن را دارند. بعنوان مثال اگر بجای هیتلر، گوبلز و... سایر رفقایشان بر کرسی او نشسته بودند، آیا دست به همان اعمال نمی‌زدند؟ و یا اگر بجای آقای خمینی، بهشتی، خلخالی، لاجوردی، موسوی تبریزی دادستان کل انقلاب، هاشمی رفسنجانی و... به کرسی رهبری تکیه زده بودند، همان کارها را نمی‌کردند؟ جواب همه اینها آری است. شما رفتار آقای خامنه‌ای را در پیش رو دارید که نه او مرجع تقلید است، نه آن چنان مبارزات درخشان قبل از انقلاب دارد، و نه تخصص، با تکرار سقیفه، منتظری را حذف و وی را رهبر کردند، حال ببینید چه جنایتی با هم‌لباسی‌ها و استادان روحانی خود و سایر مراجع می‌کند. بگذریم از اینکه دستگاههای اطلاعاتی او چه توطئه‌هایی را برای از بین بردن دیگران مرتکب شده و می‌شود. از اینروست که نباید اجازه داد که آن شرایط و جو آماده شود.

یکی از مهمترین علت بوجود آمدن دیکتاتور و دیکتاتوری در انقلاب آنست که متأسفانه در طول مبارزه و به خصوص در زمان اوج‌گیری آن و هنگامی که جامعه در حال غلیان و جوش و خروش است افراد سرشناس، شخصیت‌های سیاسی و گروهی، روشنفکران و... به دلایل گوناگونی که قبلاً به بعضی از آنها اشاره شده است، ناتوان از بوجود آوردن يك دستگاه رهبری منسجم جمعی دموکراتیک بین خود هستند که تا بدینوسیله بتوانند هم کشور را اداره کنند و هم رهبر را که بهرحال يك انسان است و عاری از خطا نیست، در چهارچوب نگه دارند و کنترل کنند.

در زمان خیزش عمومی نه تنها توده ساده و عامی بر گرد رهبری طواف می‌کنند، بلکه روشنفکران، سیاستمداران، گروهها، هنرمندان و... نیز بر گرد او به طواف مشغول می‌شوند. و کمتر کسی بخود جرأت می‌دهد که اگر اطلاعی داشت و یا کژی و کاستی را مشاهده کرد و یا دید که جهت و سمت انقلاب به غیر از جهتی که به مردم وعده داده شده بود، در حال حرکت است، آنرا صریح و روشن اعلان کند. ابراز کردن يك چنین چیزی زمانیکه انقلاب در جوش و خروش است و یا دیگ انقلاب را رهبر مرتب بجوشش وامیدارد، در مقابل "مرکز ثقل" شاید در حکم انتحار سیاسی است. اگر شما می‌بینید که

افراد انگشت شماری نظیر مرحوم مهندس مهدی بازرگان، بنی‌صدر و... که در مقابل آقای خمینی، "ستاره" انقلاب ایستادند، بحق باید گفت که از اعتقاد راسخی برخوردار بودند و از احتمال عواقب بعدی عمل خود نیز بی اطلاع نبوده‌اند.

از علل دیگر دیکتاتور شدن رهبر انقلاب جمع شدن افراد و شخصیت‌های میانه باز و نان به نرخ روز خور هستند که بر گرد "مرکز ثقل" انقلاب جمع می‌شوند و بر کرسی‌هایی که فرمان آنرا "ستاره" انقلاب صادر کرده است تکیه می‌زنند و بر کارهای نادرست رهبر یا صحنه می‌گذارند و یا اگر خیلی شهامت داشته باشند یکنوع خاموشی متمایل به صحنه گذاشتن را بر می‌گزینند و رهبر را در پیشبرد اوامر دیکتاتورمنشانه‌اش یاری می‌رسانند. انقلاب اسلامی نیز از این دسته به وفور برخوردار بوده است.

زمانیکه قلمها را که ضروری‌ترین حق حیات يك ملتی است شکستند، و زمانیکه چماقداران به جان و مال و ناموس مردم تجاوز می‌کردند، و یا زمانیکه کشت و کشتارها آغاز گشت و همه روزه جوخه‌های اعدام بفرمان رهبر به حرکت درآمده بود، این دسته کوچکترین مخالفتی و صدایی از خود در نیاورند و همچنان بر کرسی خود تکیه زده بودند. زمانیکه به امر رهبر همه را به جاسوسی یکدیگر وادار کردند، باز لب از لب ننگشوند. بسیاری هم بودند که شعار می‌دادند "اعدام باید گردد". حتی زمانیکه آقای خمینی ولایت مطلقه فقیه را اعلان کرد، نه تنها اظهار نظر و مخالفتی از جانب آنان بعمل نیامد، بلکه باز همچنان با تکیه بر مسند بعضی از ارگانها بفرمان رهبر، این مسائل را با دیده اغماض می‌نگریستند و صدایشان از جایی بلند نمی‌شد. اولین مرتبه صدای خود را زمانی بلند کردند که نوبت به خودشان رسید. کسانی هستند که انسان بخوبی می‌تواند بفهمد که اینان با توجه به اندیشه و افکارشان نمی‌توانسته‌اند که موافق ولایت فقیه باشند، چرا که اندیشه و فکر یکشبهه به انسان دست نمی‌دهد و از طرف پروردگار نیز بکسی ابلاغ نمی‌گردد. بعضی از آنان بعد از حذف خودشان جزو مخالفان پروپا قرص ولایت فقیه شدند، شاید به همان دلایل بوده است که فکر می‌کرده‌اند مخالفت کردنشان با رهبر کارشان را به انتحار خواهد کشاند. گرچه کار این زمانشان درست است و راه صوابی رفته‌اند و محسناتی بر آن مترتب است، ولی بهر حال اینان از مسببین ساخته شدن دیکتاتور انقلاب هستند. نتیجه اعمالشان آنها را رها نمی‌کند و تاریخ و اسناد و مدارك گواه بر آن است.

آخرین عامل در این مجموعه که بمنزله عصای دستی برای دیکتاتور شدن رهبر انقلاب

است، ایجاد ارگانهای جدید بعد از پیروزی انقلاب است. بسیاری با ناآگاهی از فعل و انفعالات انقلاب در دوران شور و هیجان آگاه و یا ناآگاه پیشنهاد بوجود آمدن ارگانههای جدید را می‌دهند و یا خود ارگان جدیدی برای اهداف خاصی بوجود می‌آورند و از این مطلب غافل هستند که هر ارگان جدیدی که بعد از انقلاب بوجود آید نهایتاً در ید اختیار مطلق رهبر قرار خواهد گرفت و عصای دست دیکتاتور در بنیاد و استمرار رژیم دیکتاتوری و اجرای اوامر دیکتاتور مآبانه اش خواهد شد. بعضی‌ها از روی صدق و صداقت و بعضی‌ها نیز با نیت خاصی، خود عامل بوجود آمدن این ارگانها می‌شوند.

در انقلاب روسیه و چین از این ارگانها بعد و فور یافت می‌شود. در انقلاب اسلامی نیز ارگانههای نو بنیاد کمیته‌های انقلاب، دانشگاهها و دادستانی‌های انقلاب، سپاه پاسداران انقلاب، بسیج، انقلاب فرهنگی و ستادهای آن، جهاد سازندگی، بنیاد ۱۵ خرداد، بنیاد مستضعفان، بر پا کردن نماز جمعه و... تمام این بنیادها در دست رهبر وسیله‌ای برای تصفیه و حذف افراد و کسانیکه به نحوی با رهبری مقابل می‌شدند و یا اختلاف نظر پیدا می‌کردند، شد.

چماقداران که با اشاره رهبر به اینجا و آنجا حمله می‌کردند و هنوز نیز می‌کنند از میان همین ارگانها بوجود آمد. سازمانهای مختلف اطلاعات که به امر رهبر با پرونده سازی‌های مختلف، این و آن فرد را باید از صحنه خارج و یا فیزیکی حذف کنند، از میان همین ارگانها بوجود آمد. این ارگانههای جدید که در ید اختیار رهبر است بمنزله دولتی در دولت اند. در حقیقت دولت واقعی همین ارگانها هستند که به امر رهبر دست به هر عملی می‌زنند و با اشاره رهبر در لباسهای مختلف به خیابانها ریخته و مرگ بر این و آن را سر می‌دهند و با هر کسی که رهبر بخواهد تسویه حساب کند، این تسویه حساب با درجات مختلف بدست اینان انجام می‌پذیرد. آن کسانیکه افتخار می‌کنند که عامل ایجاد این و یا آن ارگان بعد از انقلاب بوده‌اند، خودآگاه و ناخودآگاه در ساختن دیکتاتور و استقرار رژیم دیکتاتوری شرکت داشته‌اند، اما اینکه چه کسانی و با چه نیتی پیشنهاد بوجود آوردن این ارگانههای جدیدالولاده را به رهبر داده‌اند تحقیق دیگری می‌طلبد و از حوصله این مقال خارج است. و در فصل آخری که در چاپ دوم به کتاب افزوده شده است تا حدودی این مسئله روشنایی پیدا خواهد کرد.

تحولات فکری رهبران انقلاب بعد از پیروزی

شاید رهبران انقلابها، قبلاً چنین چیزی به ذهنشان خطور نمی‌کرده است که ممکن است این رژیمها به زودی ساقط شوند و آنها به عنوان رهبران و فرمانروای مطلق، صاحب اختیار کل کشور گردند و همه چیز با اشاره آنان حل و فصل گردد. همچنانکه احمد آقای خمینی در مقام نصیحت به رئیس جمهور، در جمع دوستان آقای بنی‌صدر قریب به این مضمون گفت: "نه آقای خمینی فکر می‌کرد که رهبر کشور شود و نه آقای بنی‌صدر رئیس جمهور. حالا که اینها بدست آمده است، باید در نگهداری آن کوشید". و یا از قول خانم خمینی نقل کرده‌اند که تعریف کرده بود: "آقا در خواب هم نمی‌دید که روزی همه کاره ایران بشود." و یا مائو رهبر انقلاب چین، زمانی که نهضت را آغاز کرد، معلم ساده‌ای بود. شاید در بدو امر چنین فکری به او دست نداده باشد که روزی نه چندان دور فرمانروای کل چین خواهد شد و پا بر جای امپراتوران چین خواهد گذاشت و همچنین دیگران.

همچنانکه انقلاب اوج می‌گیرد و این رهبران قدم به قدم به رهبری و فرمانروایی نزدیک می‌شوند، فکرشان و آمل و آرزویشان نیز دگرگون می‌شود و در فکر ساختن آرزو و ایده ال خود، تمایل به قدرت در آنها به خلجان می‌افتد و این تمایل، تملق‌گو پدید می‌آورد و "رهبر" تملق پسند می‌شود و وقتی با قدرت اینهمانی پیدا کرد، یادش می‌رود که برای آزادی و نجات دهنده آمده بود. از ترس از دست دادن قدرت به جنایت روی می‌آورد.

در آغاز و زمان اوج‌گیری و پیروزی انقلاب، یک فرد که در بین همه شخصیت‌هایی که در انقلاب نقش دارند و نقش وی از همه برجسته‌تر است و نقش رهبری را بعهده دارد، به "ستاره" و یا "مرکز ثقل" انقلاب تبدیل خواهد شد. اما چون شخصیت‌های دیگری هستند که به دلیل نقشی که ایفا کرده‌اند و یا صاحب فکر و اندیشه‌ای بوده‌اند در رهبری با یکدرجه پایین‌تر شرکت دارند و رهبر نیز که هنوز بصورت مطلق درنیامده و احساس نیز نکرده است که از وجود آنان بی‌نیاز است با آنان کجدار و مریز رفتار می‌کند، به مرور که "ستاره" و یا "مرکز ثقل" واحد مطلق برای انقلاب در حال ساخته شدن و قدرت گرفتن

است، در این "ستاره" احساس منجی بودن و مسئولیت خطیر تغییر کشور و جهان بوی دست می دهد. هر چه قدرت این مرکز ثقل در بین توده مردم و جهان بعنوان رهبر بلامنازع تقویت می شود، به همان میزان احساس برتری و يك وجود استثنائی به خودش دست می دهد و زمانیکه وی رهبریتش تثبیت گشت و حمایت و پشتیبانی گسترده توده‌ای را از آن خود ساخت و نظراتش قانون و مافوق تلقی گردید و دیگران در اطراف جزء جزء گفته‌های او داد سخن دادند، وی خودش را يك شخص برگزیده و نجات بخش به حساب می آورد و وجود خودش را عطیه‌ای الهی برای بشریت تلقی می کند.

از این زمان بعد جایگاه ویژه‌ای را در تاریخ و جهان برای خود مشاهده می کند و از این زمان بعد هر کسیکه نسبت به این جایگاه ویژه برخورد کند و یا وی چنین احساس کند، سخت بوی برخورد خواهد کرد و تا وی را حذف نکند از پای نخواهد نشست. يك چنین رهبری افکار، رفتار و راه حلها و تلقی خود را از جهان و مسائل آن منحصر بفرد می داند از یکطرف شورشگر و بت شکن می شود و از طرف دیگر خودش بسرعت به بتی دیگر تبدیل می گردد. وی به خاطر مسئولیت خطیر و منحصری که در ساختن تاریخ کشور و جهان برای خود قائل است سخت بی رحم و ظالم می شود و به هر کسی که مشکوک شود، در حذف و از بین بردن او کوچکترین تردیدی بخود راه نمی دهد و برای تحقق هر آنچه که در ذهن می پرورد، دست به کشت و کشتارهای بی حساب و وسیع بدون اینکه احساس ناراحتی و یا گناهی بوی دست دهد، می زند.

برای اینگونه رهبران در يك چنین حالتی هیچ قانون و قراردادی ارزش ندارد و خود را پایبند به آن نمی بینند. چون آنان تنها به جایگاه ویژه خود و به سرانجام رساندن رسالت خویش در جهان می اندیشند و هر آنچه که به نظرشان آنان را به این هدف مقدس نزدیک کند قانونی عملی، شرعی پسندیده و خدایی است و اگر برای رسیدن به این هدف متعالی ذهنی آنان لازم باشد که توده‌های وسیعی از بین بروند و یا بخشهایی از کشور ویران شود، این اعمال در ذهن آنان نسبت به آن هدف متعالی خویش، چیزی بحساب نمی آید و اعمال در نظر آنان نسبت به آن هدف مقدس و آن جایگاه ویژه ارزیابی می شود. و بدینگونه است که اینان پیرو ماکیاول می شوند و از هر ماکیاولتر هستند.

بهمین علت است که از همان اول که نشانه‌های دیکتاتوری ظاهر می شود باید در مقابل آن ایستاد و آنرا اصلاح کرد، در مراحل اولیه و ضعف امکان جلوگیری از کژیها وجود

دارد، اما اگر این کژیهای اولیه نادیده گرفته شود و برای رهبر آن شرایط بوجود بیاید که توضیح داده شد، دیگر زمان اصلاح و برگشت دیر شده است. چون دیگر آن رهبر، همان شخص سابق نیست، بلکه وی بصورت شخصی درآمده است که هر چیز در کشور با فرمان و دستور او مشروعیت بخود می‌گیرد. "ستاره" انقلاب با برخورداری از "اقبال عامه" و آگاه از قدرت خویش بر همه چیز فرمان می‌راند و ارگانهای بوجود آمده در کشور و حتی آنهاييکه ظاهراً با مراجعه به آراء مردم موجودیت پیدا می‌کنند، در حقیقت بنا به طبیعت انقلاب بصورت ابزاری در دست رهبر تبدیل می‌شود. و کار تمام این ارگانها موجه جلوه دادن امر رهبر و فرمانهای آشکار و پنهان وی در افکار عمومی کشور و جهان است. از نظر این "ستاره" تمام ارگانها و همه مردم باید ابزار دست وی باشند و نقش آلت را برای وی بازی کنند چرا که خداوند به آنان عنایت کرده و این شخص برگزیده و ناجی را برایشان به ارمان فرستاده است. یادداشت آقای بنی‌صدر:

"این امر که بر اصل ثنویت تک محوری، خود را محور می‌کند صحیح است اما اینکه تنها به این علت که خود را تنها صاحب رسالت می‌داند و عاملهای ذهنی و عینی دیگر وجود یا دخالت مهم ندارند، محل کلام است" (۵۶۸)

نظر بر نفی عاملهای دیگر نیست. الا اینکه نخواستیم مطلب به درازا بکشیم. طبیعی است که عاملهای ذهنی و عینی دیگری در بوجود آمدن این رسالت، خود محوری و جایگاه ویژه، در مرکز ثقل یا "ستاره" انقلاب، دخالت دارد. عوامل مختلفی دست بدست هم می‌دهند تا چنین ذهنیتی برای رهبر بوجود آید (۵۶۹). در زیر از جمله به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

- ۱- افرادی که به تصور برکشیدن خود به قله رهبری، در زیر پوشش رهبر خود را مخفی می‌کنند و دائم وسیله خود و ایادیشان ب فکر و ذهن رهبر، اهداف خاصی را القاء می‌کنند.
- ۲- افرادی که با زدو بند و از طریق پوشش رهبر، به حذف دیگران بقصد خالی کردن زمینه، جهت قبضه کردن قدرت دست می‌زنند.
- ۳- چاپلوسان و متملقین بقصد برکشیدن خود در سلسله مراتب قدرت، فرید و یگانه بودن را به رهبر القاء می‌کنند.
- ۴- رانت خواران و بوجود آورندگان انحصاری، امکانات اقتصادی و مالی کشور، برای خود، وابستگان و خانواده‌های خود.

۵- افرادی که لایق پست و مقامی که در آن قرار می‌گیرند نیستند و یا در صدد حفظ و بدست آوردن هستند، کاتالهای ارتباطی رهبر را در قبضه قدرت خود می‌گیرند و اطلاعات یکطرفه را به خورد رهبر و از کاتال رهبر به خورد مردم می‌دهند.

۶- آنهایی که به واقع مردم سالارند یا می‌توانند باشند، اما فرصت را برای استقرار مردم سالاری مغنم نمی‌شمرند و حتی گمان می‌کنند برای نجات کشور از بحران دیکتاتوری لازم است، خود اسباب دیکتاتوری را می‌سازند و تحویل می‌دهند.

۷- ساخت رابطه با خارج و...

تمام اینها، مرتب به ذهن و فکر رهبر، یگانه و فرید بودن را القاء می‌کنند چنانکه غالباً امر بر خود رهبر مشتبه می‌شود و کار بجایی می‌کشد که بعضی مواقع خود رهبر در چنبره اینان اسیر و زندانی می‌گردد و بصورت عامل اجرای توقعات آنان در می‌آید. این است که زدو بند و توطئه در اطراف رهبری بسیار زیاد است.

در این رابطه صعود آقای خامنه‌ای به قله رهبری مثال خوبی است که اول آقای هاشمی رفسنجانی و اعوان و انصارش و خامنه‌ای با کمک سید احمد خمینی دست به توطئه زدند و به حذف استاد و ولی نعمت خود آیت‌الله منتظری پرداختند و سپس برای اجرای توقعات خاص خود وسیله تشکیل سقیفه خبرگان رهبری خود ساخته، خامنه‌ای که حتی دوره درس خارج ننیده بود را رهبر کردند و با قدرت و چماق اطلاعات و دادگاه ویژه روحانیت خواستند از وی مرجعیت هم بسازند که عملاً بصورت افتضاحی درآمد و آیت الله منتظری گفتند: "ایشان" در حد فتوی و مرجعیت نیست"، در شأن و حد مرجعیت نیست" (۵۷۰) و این توطئه را افشاء کردند و اضافه کرد:

"آقای هاشمی رفسنجانی در سخنرانی خود گفتند: تمام مراجع باید مطیع رهبری باشند و چون می‌دانستند که آقای خامنه‌ای در عداد مراجع نیست می‌خواستند با استفاده از قدرت سیاسی ایشان را به عنوان مرجع اعلا و منحصر به فرد معرفی کنند، و دیدم تعریفهایی که از ایشان می‌کنند تعریفهای متملقانه و خلاف عقیده شان است و خلاصه جنبه سیاسی دارد و دارند دین و مرجعیت شیعه و حوزه را فدای سیاست خودشان می‌کنند و سپاه و اطلاعات روی این موضوع اصرار دارند و مبلغین را در مناطق مختلف وادار می‌کنند که فقط ایشان را معرفی کنند، روی این اصل من خواستم این مطلب را به عنوان اتمام حجت به اطلاع ایشان برسانم که شما که در رأس مملکت هستید حاکم هستید، اما قضیه مرجعیت را بگذارید

قداستش محفوظ باشد" (۵۷۱). سرانجام افضاء آن وسیله آقای منتظری و کمک دیگران آقای خامنه‌ای اطلاعیه‌ای داد و گفت:

"من مرجع شیعیان خارج از کشور هستم".

و باز نتوانست تحمل بیاورد، از طریق ارباب و تهدید و قدرت اطلاعات و دادگاه ویژه همچنان در راه مرجع سازی خود است که مآلاً عمل بیهوده‌ای است و مرجعیت وی جافتادنی نبوده و نیست و او از این مسئله سخت در رنج و عذاب است که چرا مردم او را مرجع نمی‌شناسند.

اپوزیسیون

دیگر از مختصات همه انقلابهای گذشته این است که بعد از پیروزی انقلاب، نیروی اپوزیسیونی به معنای واقعی کلمه، در مقابل رژیم انقلابی - تا زمانیکه رهبران انقلاب قادر باشند بهر طریقی جامعه را برانگیزاند و به جوش و خروش و تحرك وادارد - وجود نخواهد داشت. قبل از پیروزی انقلاب اپوزیسیون که از تمام طیفهای مخالف رژیم حاکم تشکیل شده بود، کم و بیش در مقابل رژیم حاکم عمل می‌کرد. اما بعد از پیروزی وضعیت مخالفین بکلی با شرایط مخالفین قبل از پیروزی متفاوت است. قبل از پیروزی هم شرایط و وضعیت رژیم حاکم برای خود و برای مخالفین روشن است و هم برای مخالفین شرایط رژیم حاکم مشخص. در صورتیکه بعد از پیروزی شرایط و وضعیت برای رژیم انقلابی و دیگران از روشنی چندان برخوردار نیست.

یادداشت آقای بنی‌صدر:

"انقلابی که با هدف آزادی انجام می‌گیرد، مخالفش لاجرم زورمدارها می‌شوند. بعد از پیروزی انقلاب، وفا به هدف آزادی و جدا شدن از آن و تمایل به قدرت است که جدایی و اختلاف بوجود می‌آورد. در انقلاب ایران نیز بنا بر همین قاعده دو قطب و میان آنها تمایل‌ها شکل گرفتند؛ رهبری جانبدار اصول راهنمای انقلاب می‌توانست مانع از استقرار مجدد استبداد بگردد، اما..."

قسمت اول این مطلب به نظر من جای مناقشه دارد. نمی‌شود گفت که همه مخالفین يك انقلابی پیش از پیروزی را زورمدارها و یا قدرت طلبها تشکیل می‌دهند. همچنانکه نمی‌شود

گفت همه موافقین آن را نیز آزادیخواهان و مردم سالاران تشکیل می‌دهند. می‌شود گفت تمام انقلابی‌هایی که بوقوع پیوسته است و یا آنرا می‌شناسیم، حداقل قبل از پیروزی با هدف آزادی از اسارت مستبدان داخلی و خارجی و دست یاران داخلی آنها و یا مجموعه‌ای از اینها بوده است.

در قسمت دوم که "وفا به آزادی و جدا شدن از آن و تمایل به قدرت است که جدایی و اختلاف بوجود می‌آورد" حرف حقی است. الا اینکه یکسان نبودن مفهوم آزادی و حدود و ثغور آن برای همه و نیز بازگشت به کارپذیری که غالباً انسان در ورطه آن گرفتار می‌آید را باید بدان افزود.

در مرحله جانشینی جهتی را که رهبری و نیروی جانشین انقلاب آهسته آهسته پی می‌گیرد تا زمانی که به استقرار دیکتاتوری منجر می‌شود و با دست رهبر شالوده دیکتاتوری ریخته می‌شود، شاید کاملاً مشخص نباشد. این وضعیت و جهتی که رهبری پی می‌گیرد، برای مخالفین نیز از روشنی چندان برخوردار نیست. بدلیل نامشخص بودن وضعیت و ضعف اطلاعاتی و آگاهی، معیار ارزش غالب انقلابیون بویژه آندسته از انقلابی‌ها که بعد از پیروزی به جرگه مخالفین مشروط و یا غیر مشروط انقلاب پیوسته‌اند، و هم توده مردم دچار تعدد هویت و اغتشاش می‌گردند. و دستگاه رهبری با کمک مرکز ثقل سعی می‌کند که هر چه بیشتر بر شدت این اغتشاش و تعدد هویت در معیار ارزشها بیفزاید.

گروههایی که بهر دلیل تا قبل از پیروزی انقلاب در مقابل رژیم ایستاده بودند، به جز اقلیت کوچکی که آزادی را هدف قرار داده بود و با وجود ضعفهایی که داشت برای نظام جدید بر اساس موازنه عدمی اندیشیده و برنامه تدارک دیده بود، مابقی از اطلاعات و دانش عمیقی برخوردار نبودند و جز به دست گرفتن قدرت، آن هم مبهم، بدرستی نمی‌دانستند که چرا و به چه خاطر در مقابل رژیم ایستاده‌اند و خواستار سقوط رژیم هستند و اگر ساقط شود، چه رژیمی را جایگزین آن خواهند ساخت. تنها همین یک دلیل که تمام رژیمهای انقلابی به دیکتاتوری فردی و یا جمعی تبدیل شده است و رهبری انقلاب با کمک همین توده مردم و قشر روشنفکر شالوده نظام دیکتاتوری را ریخته، کافی است که ما را رهنمون کند که اطلاعات، دانش و معیار ارزشهای انقلابی‌ها روشنفکران و توده مردم، از چندان عمقی برخوردار نبوده و بدرستی نمی‌دانسته‌اند که بر شالوده رژیم منقرض شده، چه می‌خواهند بسازند. اگر این مسائل برایشان روشن بود، خود به حفظ و حراست و

استقرار آن قیام می‌کردند و اجازه نمی‌دادند که خواسته‌های روشن آنها بازبچه دست "مرکز ثقل" انقلاب و یا یک گروه اقلیتی بشود. در زندان از اتفاق با دوستی که قبلا یکی دو بار بیشتر او را ندیده بودم مدتی هم بند شدم. بعد از این که در بند، تنگ تنگ با یکدیگر قرار گرفتیم و به روحیات و خلیات یکدیگر واقف شدیم و یا بهتر هم را شناختیم. روزی من به او گفتم: من هر چه فکر می‌کنم به چه دلیل تو مخالف رژیم شاه بوده ای نمی‌توانم بفهمم چرا؟ چون همان اخلاق و روابط را در تو مشاهده می‌کنم؟! در پاسخ به سنوالم به روشنی و از روی حقیقت گفت: "خودم هم نمی‌دانم."

هر دسته و گروهی بر اساس طرز تفکر و جهان بینی خود و نیز بر اساس تجزیه و تحلیل خود، از جامعه و حکومت، موافق ساقط کردن رژیم بوده‌اند. البته دسته‌ها و اشخاصی هم بودند که با ساقط کردن موافق نبودند، اما در مراحل آخر چون سقوط را حتمی دیدند، از در موافقت درآمدند. بعضی از گروهها هم از دشمنی دست برداشته بودند. این بود که از روز پیروزی، دست به اقدامات مسلحانه زدند. بعضی از گروهها نیز برنامه‌هایی برای دست و پنجه نرم کردن با مخالفین خود، بعد از پیروزی انقلاب را در ذهن و فکر خود داشته‌اند. هنگام اوج‌گیری انقلاب، با وجودیکه مخالفین رژیم گذشته از طیفهای مختلف، با طرز تفکرهای متفاوت و متضاد تشکیل شده بود، همگی در ساقط کردن رژیم اتفاق نظر داشتند. و چون در مرحله حرکت بسوی هدف مشترک بودند، همه خود را در جمع و از جمع می‌دانستند و یا حداقل چنین وانمود می‌کردند و لذا موقتا و در ظاهر از ضدیت با یکدیگر دست می‌کشیدند.

بایسته است که در اینجا به این نکته اشاره شود که غالب روشنفکران و سیاسی‌ها، بطور مدام از شرکت افشار توده مردم در انقلاب دم می‌زنند و برای وجاهت و کسب مشروعیت هر چه بیشتر و یا مخفی کردن بعضی از مسائل پشت پرده، پای توده مردم را در انقلاب به میان می‌آورند. ولی حقیقت آنستکه توده مردم به معنای واقعی کلمه، افشاری هستند که در آخرین مراحل انقلاب و زمانیکه پیروزی انقلاب تقریباً قطعی به نظر می‌رسد و شیرازه رژیم حاکم در حال گسستن است، به آن می‌پیوندند. در انقلاب اسلامی از آذرماه سال ۵۷ به بعد که رژیم شاه در سراسر ساقط افتاده بود، توده به معنای عام کلمه در سراسر کشور در انقلاب شرکت جستند. بطور طبیعی تا آشکار شدن آثار روشن پیروزی بخشی از روشنفکران، دانشجویان دانشگاهها و قشرهای تحصیل کرده مذهبی و غیر مذهبی و بخش

قلیلی از روحانیت، اولین گروه‌هایی هستند که رو در روی رژیم می‌ایستند و بمثابه نیروی محرکه انقلاب هستند و این نکته اخیر در تمام انقلابها یکسان است.

سیاسیون مخالف که در چهارچوب رژیم حاکم عمل می‌کنند، غالباً در زمانیکه شرایط سخت می‌شود به سکوت پناه می‌برند و به همین علت مورد انتقاد شدید جوانانیکه انباشته از شور و هیجان هستند قرار می‌گیرند. روی آوردن جوانان تحصیل کرده و دانشگاهی به مبارزه مسلحانه علیه رژیم - نظیر سازمان مجاهدین خلق و چریکهای فدایی خلق - از جمله بدلیل همین سکوت رهبران سیاسی و مماشات آنها با رژیم حاکم بوده است. ترکیب نیروهای شرکت کننده در انقلاب زمانیکه هنوز اثر و آثاری از پیروزی مشاهده نمی‌شود و یا حتی سقوط رژیم به ذهن خود مبارزین نیز خطور نکرده است، بسته به شرایط و ساختار اجتماعی هر کشوری متفاوت است. ولی در انقلاب اسلامی گروههایی که در انقلاب شرکت جسته و بعضاً نیز داعیه تغییر رژیم را در سر می‌پروراندند مانند فدائیان اسلام، بعضی از شخصیت‌های روحانی، احزاب مؤتلفه، بخشی از دانشجویان دانشگاهها، جبهه ملی و احزاب متشکل در آن، نهضت آزادی، بعضی از طیفهای چپ و سازمانهاییکه به مشی مسلحانه روی می‌آوردند، نیروهای دانشجویی خارج از کشور که در کنفرانسیون جهانی دانشجویان، اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان و جبهه ملی دوم و سوم متشکل شده بودند، در امر مبارزه علیه رژیم شرکت جسته‌اند. مجموعه تمام این نیروها در مقیاس کشور و به لحاظ کمیت بخش ناچیزی از مردم کشور ما را تشکیل می‌داد و بنا بر این اطلاق لفظ اقلتار توده مردم به این مجموعه که شاید به زور به حدود کمتر از نیم درصد برسد، نه تنها صحیح نیست، بلکه ما را به نتایج نادرست و کجراه هدایت می‌کند.

بعد از پیروزی انقلاب سران و مؤثرین گروه حاکم رژیم گذشته کشته، متواری، به زندان افتاده و یا از ترس دستگیری و مارک ضدانقلاب خوردن و... در خانه‌های خود مخفی بسر می‌بردند. اما مجموعه گروههای اپوزیسیون در طیفهای مختلفی که قبلاً مخالفین رژیم گذشته را تشکیل می‌دادند، بعد از پیروزی و در ابتدای کار همه آنها گروه انقلابی حاکم را تشکیل می‌دهند. مجموعه مخالفین رژیم گذشته به غیر از بخشی از طیفهای چپ، هر آنچه که در چنته داشتند در طبق اخلاص گذاشتند و از صورت اپوزیسیون خارج شده و در نقش حاکمان جدید ظاهر شدند و بسته به موقعیت، دوری و یا نزدیکی، و یا هماهنگی و تقابل با دستگاه رهبری و بویژه "مرکز ثقل انقلاب" مناصب مختلفی را اشغال کرده‌اند و بخواهی

و نخواستی خود نیز به نحوی در استقرار دیکتاتوری انقلابی شرکت داشته‌اند. اما حرکت طیفهای مختلف در ساختن و استقرار نظام دیکتاتوری یکسان نبوده است و باز بسته به بی نیازی به جا و مقام، موقعیت و منصب، مطرح بودن در جامعه متفاوت است. مثلاً آنهایی که می‌خواستند "انقلاب دوم" بکنند در شمار گروههایی بودند که نقش اول را در بازسازی استبداد بازی کردند. چون پی آمد عمل آنان جنگ تحمیلی و امضای قرارداد الجزایر است که در هر دوی این رویداد، آنان به مثابه عصای دست آقای خمینی در شکستن قلمها و قدمها و تحمیل دیکتاتوری عمل کردند. باید گفت که برخی هم کوشیدند که مانع بازگشت به عود استبداد شوند. اما چون در اقلیت قرار گرفته بودند، از صحنه حذف شدند. با وجود این بدلیل اینکه اپوزیسیون رژیم گذشته حداقل خود را جزو کسانی می‌شمرد که وجودش در پیروزی انقلاب مؤثر بوده است، در رژیم جدید خود را صاحب حقوق ویژه‌ای می‌داند و برای خود حق آب و گل قائل است. بهمین علت بغیر از گروههایی که از روی اعتقاد و یا از روی فرصتطلبی و نان به نرخ روز خوردن، بدون چون و چرا ظاهراً تابع امر رهبر هستند و هر چه رهبر امر کند بر آن مهر صحت می‌گذارند، بخش دیگر از اپوزیسیون که برای خود رسالتی قائل هستند در امور مختلف نسبت به رهبر و آنچه که در کشور می‌گذرد امر و نهی می‌کنند و لذا رهبر نیز به مرور و با روشهای گوناگون و به ترتیب قدرت و ضعف، آنها را از صحنه خارج می‌سازد.

ارگانهای مردمی جدیدالتأسیس

از توده‌های انقلابی و بویژه قشر جوان که به خاطر خدمت به انقلاب و کشور با شور و هیجان در ارگانهای جدیدالتأسیس انقلاب که در حقیقت وسیله‌ای برای بازسازی قدرت استبدادی است، بدون دستمزد و چشمداشتی بخدمت مشغول می‌شوند. این ارگانهای جدیدالتأسیس انقلابی در اوایل کار چند صبحی مردمی و بطور دمکراتیک و شور و مشورت اداره می‌شود ولی بسرعت بدور "مرکز ثقل" و یا "ستاره" انقلاب جمع شده و بصورت ابزاری در دست رهبر تبدیل می‌شوند و لاجرم توده‌هایی که در این ارگانها مشغول خدمت هستند جزو ابواب جمعی رهبر محسوب شده و رهبر با فرمان راندن بر احساسات

و برانگیختن آنان به شور و هیجان آنان را بخود وابسته می‌کند و به مرور که این توده جوان و سایر مردمی که در این ارگانها وارد خدمت بی مزد و مواجب شده‌اند، اندک اندک مسئله زندگی و خانواده و معیشت برایشان مطرح می‌شود. عده قلیلی این ارگانها را ترک کرده و بکارهای قبلی خود برخواهند گشت ولی اکثریت آنها چون در این ارگانها کار کرده و به خم و چم آن آشنا شده و یا پست و مقامی را در آن تصاحب کرده و یا خود در ایجاد و رشد آن شرکت داشته‌اند، از این ببعد این ارگان غیر انتفاعی و صرفاً در خدمت انقلاب و مردم برای آنها به يك ارگان محل کسب و کار و حقوق بگیر تبدیل می‌شود. توده جمع شده در آنها نیز از یکطرف صاحب شغل و حرفه شده و از طرف دیگر از عنوان انقلابی و خدمت به انقلاب و مردم برخوردار هستند و شاد و مسرور که با يك تیر دو نشان زده‌اند، هم شغل و کار دست و پا کرده و هم انقلابی و در خدمت انقلاب، درست نظیر اکثریت روحانیت که با وارد شدن در سلك روحانی هم بهشت را از آن خود کرده و هم امر دنیای خود را تامین کرده‌اند.

نظر به اینکه این ارگانهای جدیدالتأسیس با اقدام افراد مختلف و یا پیشنهاد به رهبر و گرفتن مجوز از وی تشکیل شده و با فرمان او موجودیتش تثبیت گشته و استمرار پیدا کرده است و با برخورداری از امتیاز انقلابی بودن، سعی می‌کنند از طریق رهبری و غیر آن امکانات مادی و حقوقی برای خود و کسانی که در آنجا فعال هستند دست و پا کنند و بدینسان توده عظیمی از جوانان انقلابی حقوق بگیر این ارگانها می‌شوند و چند سالی که بدین منوال گذشت چون این توده جوان دست از کار و درس و بحث و تحصیل قبلی خود کشیده، دست آورد قابل ملاحظه دیگری غیر از "انقلابی بودن" و عضویت داشتن در ارگانهای انقلابی، ندارد.

سرانجام بهترین راه، ادامه حیات را ماندن در این ارگانها تشخیص می‌دهد و به مرور به صورت کارمند آنجا در می‌آید، با این تفاوت که هم کارمند است و هم انقلابی و مسلط بر ارگانهای قبل از انقلاب. مردم و ارگانهای اداره کننده قبلی کشور عملاً به ارگانهایی فاقد تصمیمگیری در امور کشور تبدیل شده‌اند لاجرم مراکز متعدد قدرت بوجود آمده و قانون و نظم از کشور رخت بریسته است. قدرت واقعی نیز در دست این ارگانهای جدیدالتأسیس که سر نخ آن در دست "مرکز ثقل" و یا "ستاره" است و حتی در بسیاری از امور خود رهبر نیز آلت فعل بازی کنندگان پشت پرده می‌شود، اداره کشور بصورت دولتی در دولت در می‌آید.

اسم قانون و حاکمیت آن همه جا بر سر زبانها و بویژه از زبان "مرکز ثقل" جاری است ولی از وجود خود قانون و ضابطه در جامعه خبری نیست. تنها قانون حاکم و به ظاهر مطیع برای ارگانهای جدیدالتأسیس حرف رهبر است که بصورت قانون تلقی می‌شود. لذا این ارگانها در کشور از ارجحیت ویژه‌ای برخوردار می‌شوند و رهبر نیز برای سوار شدن بر موج و در دست داشتن این ارگانها، دستشان را در انجام کارهای خلاف قانون، شرع و عرف باز می‌گذارد و اینان نیز تحت نام حفظ و حراست از دست‌آورد انقلاب و باز بودن دستشان در تجاوز به جان و مال و حیثیت مردم، فعال مایشاء می‌شوند و چون رهبر نیز آشکار و یا با اشاره از کارهای آنان حمایت می‌کند و در رابطه با این ارگانها چندان حساب و کتابی در کار نیست، ظاهراً مطیع و تابع امر رهبر و در واقع تابع قدرت جدید بازی کنندگان پشت پرده می‌شوند و بدینصورت این ارگانهای جدیدالتأسیس به بازوی اجرایی اوامر "مرکز ثقل" در ایجاد نظام دیکتاتوری و استمرار آن تبدیل می‌شوند. تحشیه بنی صدر:

"چرا واقعیت را می‌پوشانید؟ از دکتر یزدی نقل کردید که سپاه را او تشکیل داد، این ارگانها همه بدون استثناء در حکومت موقت تشکیل شدند و بیشتر آنها (مهمترین‌ها) آن حکومت خود ابتکار کرد. این واقعیت گویا است. فریاد می‌زند که آن حکومت می‌توانست دولت را مردم سالار کند. بجای آن ستون پایه‌های قدرت جدید را ساخت".

ارگانهای جدیدالتأسیس انقلاب که بوجود آمدند، عبارتند از: کمیته‌های انقلاب، دانشگاهها و دادستانی انقلاب، سپاه پاسداران، جهاد سازندگی، کمیته‌های نماز جمعه، کمیته‌های امداد امام، بسیج، انقلاب فرهنگی و ستاد آن، بنیاد مستضعفان، بنیاد ۱۵ خرداد، ستاد نمایندگان امام در ارگانهای مختلف، و... بنابه گفته آقای منتظری، کمیته‌های انقلاب قبل از اینکه امام به ایران بیاید به صورت خودجوش شروع شده بود (۵۷۲). نماز جمعه نیز به ابتکار و پیشنهاد وی تشکیل شده است. (۵۷۳) بنا به گفته خود دکتر یزدی، ابتداء سپاه پاسداران را وی تشکیل داده است.

آقای خلخالی می‌گوید، آقای خمینی دو یا سه روز پس از به ثمر رسیدن انقلاب حکم قضاوت شرع و دادگاههای انقلاب را که خود با خط خود نوشته، به وی داده است (۵۷۴). تاریخ حکم وی ۵/۱۲/۱۳۵۷ است و متعاقب آن در تاریخ ۹/۱۲/۱۳۵۷ آقای هادوی به دادستانی کل انقلاب منصوب شده است.

در مورد تشکیل دادگاههای انقلاب آقای بنی‌صدر می‌گوید:

"قرار بود حکومت موقت آئین نامه تهیه کند. درجا از او قایبند و به فرمان آقای خمینی تشکیل شد". ولی متذکر می‌شود:

"به حافظه اینجانب اعتماد نکنید، مطلب نیازمند تحقیق است". (در فصل اول «کتاب گروگانگیری و جانشینان انقلاب» ص ۹-۱۸، به چگونگی تشکیل دادگاه های انقلاب مشروح تر پرداخته شده است برای اطلاع بیشتر به آنجا مراجعه کنید.)

با توجه به گفتگوی اخیر دکتر یزدی، مسئله دادگاه انقلاب روشنتر می‌شود:

"دادگاه انقلاب را دولت تشکیل داد. من بعنوان معاون نخست وزیر در امور انقلاب طرحش را دادم. رفته پیش آقای خمینی و گفتم آقا انقلاب شده، مثل همه انقلابهای دنیا سینه‌های مردم پراز کینه و نفرت است و هر که را می‌گیرند، می‌خواهند بکشند. اگر در این مقطع اجازه داده شود که هر کسی، هر کسی را بکشد... هیچکس نمیتواند جلویش را بگیرد... آقای خمینی این حرف را پذیرفت و گفت بنشینید و آئیننامه بنویسید. ایشان، فقط يك شرط کرد، گفت حکم را حاکم شرع بدهد، من قبول کردم که آئیننامه نوشته شود... بر طبق این آئیننامه، حاکم شرع را امام تعیین می‌کند و حاکم شرع رأی را اعلام می‌کند. اما دادستان را دولت تعیین می‌کند، پرونده‌ها را دادستان تنظیم می‌کند و به دادگاه می‌دهد، دادگاه رسیدگی می‌کند و حکم صادر می‌نماید. اما بعد، این نظم بهم خورد". (۵۷۵)

همینکه پذیرفتید که دادگاهی غیر از دادگستری تشکیل شود و قضات آنرا نیز آقای خمینی تعیین کند، مسئولیت قضاوت و دادگستری را در اختیار وی گذاشته‌اید و کار تمام است. او هم آن آئیننامه را گرفته و با دور زدن شما در همان یکی چند روز، خلخالی را بعنوان قاضی القضاات انقلاب و هادوی را بعنوان دادستان کل انقلاب در تاریخهای ۵۷/۱۲/۵ و ۵۷/۱۲/۹ صادر و کار را تمام کرده است. نه تنها با این عمل خود دو دستی دادگاه انقلاب و کل قوه قضاییه را در اختیار آقای خمینی و روحانیت قرار داده‌اید، بلکه با نحوه پذیرش مسئولیت دولت آنرا هم غیر مستقیم تقدیم کرده‌اید. برای اطلاع بیشتر از چگونگی و علت تشکیل ارگانهای انقلاب: شورای انقلاب، دولت موقت، دادگاه های انقلاب، سپاه پاسدارن، و جهاد سازندگی به فصل اول کتاب گروگان گیری و جانشینان انقلاب ص ۴-۵۰ مراجعه شود. اما بی‌مناسبت نیست که در اینجا به زمینه ای از چگونگی تشکیل دادگاههای انقلاب که در کتاب گروگان گیری نیامده است پرداخته شود:

زمینه تشکیل دادگاه های انقلاب

بنا به نقل قول آقای علی امیر حسینی همان روزهای اول پیروزی انقلاب، عده ای از امرای ارتش را که دستگیر کرده و به مدرسه رفاه آورده بودند، در طبقه زیر زمین مدرسه محبوس بودند. موسی خان امیر حسینی مستشار دیوان عالی کشور در دیداری با آقای خمینی مسئله را با ایشان در میان گذاشت که با این دستگیر شده ها چه باید کرد؟ قرار شد که قضات کشور آئین نامه دادرسی بنویسند و بر اساس آن آئین نامه، متهمین باز جویی شوند.

موسی خان امیر حسینی مستشار دیوان عالی کشور و آقای شهشهانی از قضات ملی و دادستان تهران، و آقای کریمی و یا کریم پور هم از قضات عالی از مسنولین دادگستری در طبقه هم کف مدرسه رفاه مشغول نوشتن و تنظیم آئین نامه داد رسی بودند که دادگاه چند مرحله داشته باشد، بازپرسی و نحوه ی آن چگونه باشد و بعد از بازپرسی قرار صادر شود و در مرحله بعدی پرونده به دادگاه برود. دادگاه چند مرحله باشد و قص علیهذا.

طبعاً نوشتن یک چنین آئین نامه ای چند روزی به طول می کشید و در حین نوشتن آن هم با آقای خمینی مشورت می شد و برای تنظیم نهایی آئین نامه با آقای خمینی در رفت و آمد بودند. مینوط و پیش نویس آئین نامه نوشته شده بود و مشغول تنظیم نهایی آن بودند که آقای دکتر یزدی رفته بود پیش آقای خمینی و گفته بود که انقلاب شده و نمی شود که تعطل کرد و باید به سرعت تکلیف روشن شود، آقای خمینی هم چراغ سبز به ایشان داده بود. بعد از آن آقای دکتر یزدی آمد پیش این هیئت مأمور تنظیم آیین نامه داد رسی و گفت که انقلاب شده و من معاون نخست وزیر در امور انقلاب هستم. ارتشی ها را بیاورید و ترتیب آن ها را فوری بدهید. در ضمن یزدی خودش هم آئین نامه ای نوشته بود.

این هیئت به او گفته بود که ترتیب این ها را بدهید یعنی چه؟ این مسئله سلسله مراتب حقوقی دارد که باید رعایت و رسیدگی شود. وی پاسخ داده و گفته بود که من مسنول امور انقلاب هستم و باید این طور عمل شود. شهشهانی و موسی خان و دیگران هم به او گفته بودند، پس ما این کاره نیستیم و هر کاری که می خواهید بکنید. دادگاه و دادرسی مراحل

و حقوقی دارد که باید همه آن رعایت شود. موسی خان امیر حسینی باتفاق شهشهای پیش آقای خمینی می روند و می گویند که آقای یزدی چنین و چنان می گوید و مسئله دادگاه و قضاوت مراحل دارد که باید به لحاظ حقوقی رعایت شود.

آقای خمینی هم به آن ها می گوید که شما فکر می کنید که اینها متهم هستند. نه ! اینها مجرمند و جرمشان ثابت است. همین که از این ها احراز هويت بشود برای حکم صادر کردن کافی است و چون این ها مجرمند شما بروید و از آن ها احراز هويت بکنید و کا را تمام کنید. موسی خان و شهشهای به آقای خمینی گفته بودند که ما نمی توانیم شرافت قضائی خود را فدای چنین عمل خلاف قانون کنیم و این کار از دست ما بر نمی آید و به هر کسی که می خواهید مأموریت بدهید تا اینگونه عمل کند. و از پیش آقای خمینی مایوس بیرون می روند. آقای خمینی هم بلافاصله بعد از آن خلخال را قاضی القضاات و مأمور انجام کارکرد. این گفته آقای علی امیر حسینی با گفته خود آقای یزدی که در بالا عنوان شد و همچنین با مصاحبه ای که خبرنگار رادیو بی بی سی فارسی در تاریخ ۲۳ فروردین ۵۸ در همان روزی که ۱۱ نفر از سران رژیم گذشته تیر باران شده بودند با دکتر یزدی انجام داد هماهنگ است و همچنین با روش آقای خمینی، بخشهایی از مصاحبه به شرح زیر است:

خبرنگار اشاره می کند که «عکسهای منتشر شده از این اعدام ها که نشان می دهد در بدن آن ها بعضاً ۱۰-۱۲ جای گلوله وجود دارد و به نظر می رسد که اول پاهای آن را زده اند که این افراد زجر کش شوند. و اگر بناست که اینها اعدام شوند بشیوه راحت تر و چرا حکم آن ها باید اینگونه اجرا بشود؟

یزدی: حرف من این است که آنان مجرم بودند و باید اعدام می شدند و هرگز نمی پرسید این افراد در گذشته چه کرده اند. این ها هزاران نفر را کشته اند.

بله! خبرنگار

بعضی استدلال خواهند کرد، عملکرد گذشته این افراد این نوع قصابی را توجیه نمی کند

اگر می خواهید اعدامشان کنید می توان آن را به شکل سراسر تری انجام داد

یزدی: نمی دانم شما که تا این اندازه حساس هستید و این کار را قصابی مب نامید، چرا وقتی

آن ها زن و مرد را در خیابانهای ایران قصابی می کردند، هرگز نگفتید شاه قصاب است و

مردم را قصابی می کند

خبرنگار: چند وقت پیش که این اعدامها شروع شد یا بعد تر، مهندس مهدی بازرگان تهدید کرد، اگر اعدام ها به این شیوه ادامه پیدا کند، استعفا خواهد کرد. الآن موضع او چیست و آیا شما با او موافقت میکنید؟

یزدی: بله من با بازرگان موافقم. البته او نگفت استعفا خواهد کرد. او تنها به بعضی شیوه هایی که آن ها استفاده می کنند را نادرست دانست. شما باید به خاطر داشته باشید که این یک انقلاب است. این یک نمایش در خیابان مدیسون نیویورک نیست. این یک انقلاب است. شما از انقلاب چه انتظاری دارید؟

خبرنگار: آقای دکتر یزدی این نوع انقلاب تا کی بناست ادامه پیدا کند؟ چقدر طول خواهد کشید تا کارهای شما اندکی نظم و مقررات پیدا بکند؟

یزدی: مهم نیست. مهم نیست چقدر طول خواهد کشید. شما شاهد جنایات نازی ها در آلمان بودید و شیوه اعدام مجرمان در آلمان را نادرست ندانستید. نمی دانم چرا اینقدر نگران چند مجرمی هستید که اینجا محاکمه می شوند.

خبرنگار: پس شما این شیوه مجازات و انتقام را قابل قبول می دانید؟

یزدی: دارم می گویم که آنان مستحق این مجازات اند چون مرتکب جنایت شده اند. مهم نیست با ده گلوله کشته شده باشند. من توصیه شما را به اطلاع مسئولان خواهم رساند که این ها را با ۱۰-۱۲ گلوله نکشند بلکه با شلیک دو گلوله به سرشان بکشند. من چند تیز انداز ماهر احتمالاً از انگلستان یا آمریکا استخدام خواهم کرد که یک گلوله به سر آنان بزنند.» (۵۷۶)

آقای دکتر یزدی در مورد این سؤال که وزرا چگونه انتخاب شده اند، می گوید:

"پس از اینکه مرحوم مهندس بازرگان دولت را قبول کرد، وزرا را نخست وزیر یعنی، آقای مهندس، به شورای انقلاب معرفی می کرد. شورای انقلاب بررسی و تصویب می نمود و هر وزیری را که شورای انقلاب تصویب می کرد دو حکم انتصاب می گرفت، یک حکم از جانب آقای خمینی و یک حکم هم از جانب آقای مهندس بازرگان بعنوان نخست وزیر" (۵۷۷) و قبول اینکه آقای خمینی حکم وزرا را نیز صادر کند، طبیعی است که در حالت انقلابی و رهبریت آقای خمینی خود، حکم ناتوانی خود را داده اید.

در مورد جهاد سازندگی آقای بنی صدر می گوید: در دوران دولت موقت و بنا به پیشنهاد آقای بنی اسدی تشکیل شد. در رابطه با تعطیلی دانشگاهها و انقلاب فرهنگی و هدف آن به

کتاب تقابل دو خط فصل سوم، کتاب درس تجربه، خاطرات ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۲۷۲ - ۲۸۰ و پیشنهاد نمایندگان رهبری و ستاد انقلاب فرهنگی به کتاب خاطرات آیت الله منتظری، ص ۲۶۰ و ۲۶۶ مراجعه کنید. اجمالا گرچه این ارگانها پایه‌های قدرت جدید را ساختند، اما جهت شناخت دقیق چگونگی بازسازی استبداد به تحقیق جداگانه‌ای نیاز است. به نظر صاحب این قلم بذر پایه‌های قدرت جدید در پاریس پاشیده شد و از همان پاریس حذف کردن ها با کمک چند نفری از حلقه اسرار آن روز آقای خمینی شروع شد. قبلا ملاحظه شد که چگونه آیت‌الله طالقانی و... در همان پاریس از شورای انقلاب حذف شده بود و حتی آقای بنی‌صدر نیز حذف بود. آقای خمینی در بدو ورود به ایران با صادر کردن فرمانهای مختلف دست به تشکیل دولت در دولت زد. و حتی از متن حکم نخست وزیری مهندس بازرگان که: "بنا به پیشنهاد شورای انقلاب، بر حسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از آراء اکثریت قاطع قریب به اتفاق مردم ایران" چنین مستفاد می‌شود که قبلا پایه‌های قدرت جدید ساخته شده است و آقای خمینی حق شرعی را مقدم بر حق قانونی شمرده و حق قانونی را تابع حق شرعی بحساب آورده است. در هر حال این مطلب احتیاج به مطالعه جدی‌تر دارد. "مرکز ثقل" نیز با کمک این ارگانها و با دست همین توده انقلابی که برای حفظ و حراست و پاسداری از حقوق توده مردم در این ارگانها جمع شده‌اند، نظام دیکتاتوری را پایه ریزی می‌کند و آنرا استمرار می‌بخشد و بدینگونه نظام قدیم دوباره بشکل انقلابی زنده می‌شود، اما اینبار خیلی پرقدرت و شدیدتر از دیکتاتوری گذشته چنان عرصه را بر مردم تنگ می‌کنند که مردم دعا نثار رژیم قدیم می‌کنند. آقای بنی‌صدر می‌نویسند:

"چنین نیست. زیرا ساخت جامعه انحلال سلطنت و انحلال بزرگ مالکی، برهم خوردن ساخت روحانیت بمثابة یکی از سه پایه قدرت، ساخت جامعه شهری و روستایی و ساخت ذهن مردم تغییر می‌کند. از لحاظ تاریخی که بنگری می‌بینی پایه‌های استبداد تاریخی فرور ریخته است و سه انقلاب ایران به هدف خود نزدیک شده‌اند." (۵۷۸)

بهر حال، بخشی از افراد جمع شده در این ارگانها که از نیت خالص و پاکتری برخوردار هستند، در اثر حوادث و اتفاقات که از بعضی مسائل پشت پرده و اعمال و رفتار دستگاه رهبری مطلع می‌شوند به مرور و در هر مرحله‌ای از این ارگانها خارج می‌شوند، بخشی دیگر را به خاطر حمایت از عمر و یا زید و یا دریست قبول نداشتن اوامر دستگاه رهبری

از ارگانه‌های پاکسازی می‌کنند و این پاکسازی مرتب ادامه پیدا می‌کند و اداره ارگانه‌ها غالباً در دست افراد فرصت طلب، منفعت جو و زدوبند چی قرار می‌گیرد و این بار نه از روی اعتقاد، بلکه به خاطر حفظ و حراست از موقعیت خود آلت اجرایی دستگاه رهبری می‌شوند و گاه رهبری را آلت اجرای اوامر خود می‌کنند. با خارج شدن افراد صالح و پاکدامن و یا با پاکسازیهای دائمی بخشی از توده ناراضی، این ارگانه‌ها بصورت مخالفان مشروط رژیم در می‌آیند و بمرور يك اپوزیسیون خاموش از ناراضیان همین ارگانه‌ها چه خارج شده و چه آنها که مانده‌اند بوجود می‌آید که گهگاهی در بعضی از حوادث و اتفاقات اثرات آن آشکار می‌شود و دستگاه رهبری از ترس و وحشت عمل همین ارگانه‌ها علیه خود است که مرتب فرمان پاکسازی آنان از افراد ناصالح را صادر می‌کند. اطلاعات درونی رژیم انقلاب که حکایت از زد و بندها، فسادها، توطئه و ترورها و غارت اموال مردم دارد، وسیله ناراضیان همین ارگانه‌های انقلابی به خارج انتقال پیدا می‌کند و بدست سایرین می‌رسد.

شکل‌گرفتن مجدد اپوزیسیون

اکثریت گروه‌های اپوزیسیون رژیم گذشته که بعد از پیروزی در رژیم جدید به مرور کنار گذاشته شده، طرد شده و یا به خاطر قبول نداشتن روش و منش دستگاه رهبری انقلاب و یا داشتن خط و خطوی مغایر با خاستگاه رهبری به صف مخالف پیوسته و کم کم اپوزیسیون، از انقلابیون گذشته حذف شده شکل می‌گیرد. اختلافات بین انقلابیون و حذف بسیاری از آنان، از انقلاب در اثر بهم ریختگی کشور و وارد شدن خسارهای مالی و معنوی و بروز جنگ قدرت بین انقلابیون، زمینه را برای پیوستن بخشی از سران و فراریان رژیم قبل به صف اپوزیسیون فراهم می‌آورد. اما بیشتر آنان و بویژه سران‌شان با ایماء و اشاره و با کمکهای مالی و معنوی غربی‌ها، گروه‌های کوچکی را تشکیل می‌دهند، ولی بعلت نداشتن انگیزه کافی و از خود گذشتگی لازم، فاقد تحرك لازم برای جذب کردن جوانان بخود هستند و لذا در حد همان سران و اعوان و انصار پیر رژیم گذشته باقی می‌مانند.

هر چه زمان حکومت رژیم جدید طولانی‌تر می‌شود، امید آنان به تغییر مجدد رژیم نیز

دچار تحول و گسیختگی می‌گردد و به مرور آشکار و پنهان اکثریت آنان با رژیم جدید کنار می‌آیند و بخشی از آنان موفق می‌شوند که بخشی از اموال خود را که قبلاً مصادره شده بود، مجدداً بازپس بگیرند و از اینرو ساکت و خاموش می‌شوند و به دوستان دیگر نیز توصیه می‌کنند که دست از مخالفت بردارند و سعی کنند در چهارچوب رژیم جدید فعالیتی را سازمان دهند. این دسته در صف اپوزیسیون جدید نه از وزن چندانی برخوردار هستند و نه اینکه بر مسائل کشور و دگرگون شدن آن آگاهی لازم را دارند. تمام فعالیت آنان در چهارچوب رژیم گذشته و ارزشهای موجود در آن رژیم و با تکیه بر افتخارات و استخوانهای پوسیده پادشاهان گذشته که دیگر نه در جامعه جدید جایی دارد و نه مطرح هست دور می‌زند و هر از گاهی که غرب با رژیم جدید وارد معامله می‌شود بر ناامیدی و یأس آنان افزوده می‌شود و چون غالب این دسته از پیروان رژیم گذشته‌اند، بعد از مدتی بکلی از صحنه خارج می‌شوند.

غربی‌ها نیز که کار آنان را قبلاً خاتمه یافته تلقی کرده بودند به بعضی آنان که رابطه محکمی در گذشته با غربی‌ها داشته‌اند، بیشتر به خاطر گرفتن بعضی اطلاعات از آنان در حد نازلی حمایت مالی و معنوی می‌کنند. در غالب رژیمهای انقلابی آندسته از مخالفان که از سران و بزرگان رژیم گذشته تشکیل شده است، نه در چشم رژیم انقلابی و نه در چشم غربی‌ها اپوزیسیونی که توان تغییر و تحولی را در خود داشته باشد بحساب نمی‌آید و بیشتر فعالیت آنان یکنوع فعالیتهای ایدئانی برای کسب منافع مادی از رژیم جدید و یا دولتهای غربی است، چون اگر این اپوزیسیون استعداد و توان تغییر و تحول را در خود داشت، رژیم قبل را از سقوط حفظ می‌کرد و همچنان بر اریکه قدرت باقی می‌ماندند.

از طرف دیگر رژیم انقلابی نیز بر خلاف شعارهای ظاهر فریب قبل از پیروزی، از نظر پایه و اصول به همان رژیم دیکتاتوری گذشته برمی‌گردد و از نظر محتوی با همان رژیم قبل یکی می‌شود، ولی از نظر شکل دارای دو نام و دو شکل مختلف است و غالباً دیکتاتوری رژیم انقلابی در شقاوت ظلم و ستم، آدم‌کشی، فساد مالی و هدر دادن امکانات مادی کشور با رژیم گذشته کمتر قابل مقایسه است. بعنوان مثال رژیم "سلطنتی شاه" با رژیم "ولایت مطلقه فقیه" در پایه و اصول هر دو یکی است: در آنجا حرف شاه، قانون و ماورای آن بود در اینجا حرف ولی فقیه، در آنجا شاه مصون و عاری از هر خطایی بود، در اینجا ولی فقیه مبری از خطا است. در آنجا انتقاد و خرده‌گرفتن به حرف شاه جرم محسوب می‌شد،

در اینجا انتقاد و خرده گرفتن به ولی فقیه جرم است. در آنجا شاه غیر قابل تعرض بود و متعرضین بعنوان خاننین به کشور و ملت محاکمه می‌شدند، در اینجا متعرضین به ولی فقیه خائن به ملت و کشور و بالاتر از آن مفسد و محارب و باغی هستند و به همین علت و یکی بودن پایه و اصول هر دو رژیم، این دسته از اپوزیسیون که ایده‌آلها و اصول خود را در رژیم انقلابی جدید مشاهده می‌کنند، خیلی راحتتر و آسانتر با رژیم جدید کنار می‌آیند تا انقلابیون و مخالفان رژیم قبل. آنها این هماتی هر دو رژیم را خیلی زود احساس و درک می‌کنند و لذا با آن از در آشتی وارد می‌شوند. مخالفان و اپوزیسیونی که به مرور از خود انقلابیون، مخالفان رژیم گذشته و جوانان پرشوری که در اثر شعارهای آرمان‌گرایانه به انقلاب پیوسته بوجود می‌آید را می‌شود به دو دسته کلی تقسیم کرد:

مخالفان دسته اول

این دسته که خود از سران درجه اول و دوم انقلاب و یا شخصیت‌های سیاسی مخالف رژیم شاه بوده و در پیروزی انقلاب نقش داشته و از بسیاری از مسائل درونی رژیم انقلاب و زود بندهای آن آگاهی داشته و یا خود از کسانی بوده‌اند که در ایجاد رابطه با غرب و مسائل پشت پرده انقلاب نقش داشته‌اند و حتی در جا انداختن "مرکز ثقل" و یا "ستاره" انقلاب سهم به سزایی داشته‌اند و خود آگاه و یا ناآگاه با روشهای اتخاذی خود در پایه‌ریزی دیکتاتوری انقلابی کم و زیاد سهمیم بوده‌اند، به دو گروه عمده که هر دو گروه در درون خود گروه‌های کوچکتری را در بر می‌گیرد، تقسیم می‌شوند:

الف - گروهی که بعلت تقابل شدید با دستگاه رهبری، متواری و راهی دیار غرب شده‌اند و یا برای ادامه مبارزه هجرت اختیار کرده‌اند.

ب - دسته‌ایکه در اوایل و در زمان "مرکز ثقل" یا "ستاره" انقلاب با رهبری ظاهراً تقابل شدید پیدا نکرده و یا به دلایل دیگر توانسته‌اند فرار را بر قرار ترجیح دهند و در کشور در انتظار بدست آوردن فرصت باقی مانده‌اند.

هر دو گروه در نکات زیر با هم مشترکند، ولی گاهی ممکن است آن را به زبان نیاورند، اما در ضمیر خود نسبت به آن اشتراك نظر دارند:

- ۱ - هر دو گروه به اصل انقلاب وفادارند.
- ۲ - هر دو دسته رهبران فعلی و حاکم بر انقلاب را غاصب و خود را جاتبدار به پایان

رساندن تجربه انقلاب و اصول راهنمای آن و یا وارثان بحق انقلاب می‌شمرند.

۳- هر دو دسته به انقلاب به مثابه فرزند خود نگاه می‌کنند.

۴- هر دو دسته در شکستن بت شاه و شکل گرفتن بت جدید کم و زیاد سهمیم هستند. البته در درون این گروه، گروه و کسانی نیز هستند که در شکل‌گرفتن دولت سهمی نداشته‌اند.

۵- هر دو گروه در ساختن و جا انداختن "مرکز ثقل" یا "ستاره" انقلاب کم و زیاد فریب رهبر و دستگاه رهبری را خورده‌اند. اما به دلیل شرایط و امکانات متفاوتی که هر دو گروه از آن برخوردار هستند، مواضع و محدوده کاری آنان نسبت به حاکمان بر انقلاب نیز متفاوت است.

الف - این گروه که با دستگاه رهبری انقلاب بشدت روبرو شده و کار آنان به برخورد شدید کشیده شده است و یا تاب تحمل اعمال و رفتار حاکمان را نداشته، لاجرم متواری و راهی دیار غرب شده‌اند، به خاطر برخورداری از بعضی امکانات محدود در خارج از کشور و دور بودن از آتش برافروخته شده رژیم انقلاب، دست به افشاگری رژیم حاکم بر انقلاب زده و بعضی از پرده‌ها را بالا زده و مسائل پشت پرده انقلاب را آشکار می‌سازند و آهسته آهسته اپوزیسیون خارج از کشور را سازمان می‌دهند

این دسته و گروه با گذشت سالهای سال هنوز که هنوز است در دنیای پیش از انقلاب زندگی می‌کنند و تحولاتی که بعد از انقلاب در ابعاد مختلف دامنگیر کشور شده است را کمتر در نظر می‌گیرند و با همان نگرش قبل از انقلاب به مسائل کشور نگاه می‌کنند و با وجودیکه شعار اصلی آنان دموکراسی و حکومت مردم بر مردم است، راهی را که در پیش می‌گیرند و جهتی را که اتخاذ می‌کنند باز در جهت ساختن ولایتی دیگر است. نه تاب تحمل انتقاد را دارند و نه حاضرند که هرآنچه بر سرانقلاب گذشته است را بدرستی و بدور از هر مصلحتی برای نسل حاضر و نسلهای آینده بیان کنند. البته اگر بخواهیم صاف و زلال صحبت کنیم، دعوی غالب این گروه‌ها در درون کشور بر سر تقسیم قدرت و سهم شدن در آست و نه دموکراسی و مردم سالاری. ممکن است در درون و ضمیر خود کاملاً آگاه باشند و خیلی هم نسبت به آن انتقاد داشته باشند اما در برابر دیدگان توده مردم و ابواب جمعی جدید خود، تنها تعریف و تمجید از انقلاب و روشی که اتخاذ کرده بودند، شنیده می‌شود. گروه ب نیز از این خصیصه بدور نیستند. این دسته همانطوریکه ذکر شد نسبت به اصل انقلاب اصالت قائل هستند و تنها لبه تیز حمله ایشان متوجه دستگاه حاکم بر انقلاب است، چرا که معتقدند که صاحت اصلی انقلاب خود اینان هستند و کسانی که بر اریکه

قدرت سوار شده‌اند، غاصباتی بیش نیستند و لاجرم بدون اینکه عنایت داشته باشند آیا در وضعیتی که اپوزیسیون کشور نه دارای يك دستگاہ رهبری قوی جمعی که از مشروعات اجتماعی، سیاسی و حقوقی در درون و برون کشور برخوردار باشد است و نه دارای آن شخصیت شاخصی است که با دادن يك اعلامیه، بفرمان وی توده‌ها به خیابانها بریزند و یا حداقل شناخت قابل قبول نسبی از او داشته باشند، روشی را که اتخاذ می‌کنند باز یکنوع روش بوجود آمدن انقلابی جدید است.

این گروه برخلاف بسیاری از معتقدان به انقلاب و از جمله آقای منتظری که یکی از عوامل پیروزی انقلاب این بود که فضای باز سیاسی که با فشار - دمکراتها بر نظام شاه- در ایران بوجود آمد و کارتر در به وجود آمدن این فضا خیلی نقش داشت، می‌دانند. (۵۷۹) و یا بگفته نیکسون:

"... بی علائگی ما به سرنوشت شاه برای اینکه با روغن مالی کردن ستونهای اصلی نگهدارنده او برای سقوط، خمینی را در رساندن به قدرت کمک کردیم". (۵۸۰)

در سقوط شاه و به قدرت رساندن رژیم خمینی، انقلاب را حمایت کردند، مورد شك و تردیدی قرار می‌دهند و انقلاب را صاف و خالص دست پخت خود توده مردم بحساب می‌آورند. برای غرب حفظ منافع ملی در درجه اول اهمیت قرار دارد و در مواردی که حفظ منافع ملی آنان با منافع کشورهای دیگر در تقابل واقع شود، عریان و بی پرده می‌گویند حفظ منافع ملی بر همه چیز مقدم است. بهمین علت حتی از ترورهایی که در درون کشورهای خودشان بوسیله عمال رژیم صورت گرفته است، چشم پوشی کرده و با آن معامله اقتصادی کرده‌اند و با وجودیکه علیرغم میل باطنی‌شان دانشگاه می‌کونوس مسئله ترور برلین را تعقیب کرد که سرانجام منجر به صادر کردن حکم علیه سران رژیم جمهوری اسلامی شد، باز با يك چنین رژیمی کنار آمدند و مسئله دانشگاه برلین و محکوم شدگان آنرا به بوته فراموشی سپردند.

افشاگرهایی که این گروه از رژیم انقلابی بعمل آورده‌اند و می‌آورند و اطلاعاتی که از درون رژیم با کمک اینان بدست سایر مخالفین، مردم و حتی موافقین داخل کشور می‌رسد و کمکی که از اینطریق به سایر مخالفین رژیم می‌کنند، زمینه مناسبی را برای ارتقاء سطح آگاهی بسیاری از مردم و فشرده‌تر کردن صف اپوزیسیون فراهم می‌آورد. اما مهمترین مبرمترین وظیفه ایندسته از اپوزیسیون، شناخت و کشف مسائل واقعی کشور بعد از انقلاب و پیدا کردن راه حل متناسب با تحول و تغییری که بعد از انقلاب در جامعه بوقوع

پیوسته و ایجاد ارتباط ارگانیک با داخل کشور و نیز ایجاد یکنوع هماهنگی و همفکری با اپوزیسیون داخل و فراهم آوردن زمینه ایجاد یک رهبری دستجمعی است. تجربه گذشته و انقلاب نشان می‌دهد که بدون وجود یک تشکیلات رهبری جمعی قوی دموکراتیک، فعالیتها به نتیجه مطلوب نخواهد رسید و زمانی هم که فرصت فرا رسد، در آن موقع دیگران از وسط راه سرخواهند رسید و حرکت را بسمتی که می‌خواهند، خواهند چرخاند. باز انقلاب نشان داد که در اوج بحران و شور و غلیان، ایجاد یک چنین تشکیلات رهبری کننده قوی جمعی دموکراتیک اگر چه غیر ممکن نباشد لاف‌سخت خواهد بود.

ب - این دسته از مخالفین و اپوزیسیون رژیم نیز که از سران درجه اول و دوم انقلاب هستند با برخورداری از بعضی شرایط و روشی که خود آنان در رابطه با "مرکز ثقل" یا "ستاره" انقلاب در پیش گرفته‌اند، این امکان را پیدا کرده که در کشور بماند و در انتظار بدست آوردن فرصت برای پرش به بالا پیدا کنند. اینان بدلیل اینکه با حکام فعلی قبلاً رابطه و مراوده داشته و بعضاً در زمان قبل از پیروزی و کمی بعد از پیروزی و قبل از اینکه به پستهای حساس و بالا دسترسی پیدا بکنند، باهم تبادل اطلاعات و همفکری می‌کرده و غالباً حاکمان فعلی آنان را در آن زمان بیشتر پر و بال می‌دادند و حتی آشکارا وانمود می‌کردند که آنان در رده‌های بالاتر از خود اینان قرار دارند. ایندسته بدون اینکه خیلی عمیق به ساز و کار قدرت و تغییر انسان در اثر تغییر شرایط و بخصوص بعد از قبضه کردن قدرت فکر کنند و بدون توجه به این ضرب المثل قدیمی و عمومی که "الملك عقیم" است از یکطرف فکر می‌کنند که قادرند حاکمان را بر سر عقل آورند که به حقوق حقه مردم گردن بگذارند و اجازه بدهند که مردم خود در سرنوشت خود شرکت واقعی داشته باشند و از طرف دیگر به دلیل وجود همان علایق قبل نسبت به حاکمان فعلی با خود می‌گویند که بالاخره اینان نیز دلشان برای کشور و مردم می‌طپد و اینجاست که با دیدن فسادهای بزرگ و آشکار و چپاول و غارت اموال عمومی و خصوصی و قائل نشدن هیچ حقی برای مردم و تجاوز همه جانبه به حقوق بشر و... قادر نیستند که مواضع درستی اتخاذ کنند و فکر می‌کنند که با به نعل و میخ زدن مشکل حل می‌شود.

این گروه نیز مانند غالب دسته اول به انقلاب به مثابه فرزندی که برای پدر باعث خسارتهای مالی و معنوی فراوانی شده است نگاه می‌کنند، اما سعی می‌کنند در چهارچوب رژیم عمل کنند. غالباً معتقدند که با همین روش به نعل و به میخ زدن توان تغییر را خواهند داشت. ایندسته از بوجود آمدن انقلابی دیگر سخت هراسان هستند و معتقدند که در

آنصورت تمامیت ارضی و استقلال کشور فرو خواهد ریخت و می‌گویند که انقلاب خسارت عظیم بیار خواهد آورد و لذا بهتر است که آن روش رها شود.

«... مشی براندازی نهایتاً به يك شورش منتهی می‌شود، اقتصاد جامعه ما در طول انقلاب قبلی مان به امید رسیدن به جامعه‌ای آزاد و عادل، یکبار دچار خسارت مالی و وطنی بسیار شده است. اما يك ملت، در طول يك یا دو نسل نمی‌تواند بیش از يك انقلاب را تحمل نماید، انقلابها و شورشهای پی در پی، یعنی فروریزی همه چیز، از جمله تمامیت ارضی و استقلال وطن و چنین روندی در عمل به براندازی ایران و ایرانی منتهی خواهد شد.» (۵۸۱) این گروه که غالب سران آن جزو مبارزین رژیم گذشته بودند و عمری را در مبارزه علیه شاه گذرانده‌اند، در این زمان به محافظه کاری روی آورده‌اند و چون دستشان نیز از دستگاههای روابط عمومی نظیر رادیو، تلویزیون، محراب و منبر مطبوعات کوتاه است، صدایشان بجایی نمی‌رسد و رژیم در يك حد بسیار نازلی به سران آن آزادی داده است که گاه و بیگاه اطلاعیه‌ای بدهند و یا يك مجله‌ای منتشر کنند و یا با این و آن بنگاه سخن پراکنی مصاحبه‌ای از آنان بعمل آید.

دستگاه حاکم از همین زمینه استفاده کرده و هر باری که متهم به سلب آزادی‌ها از جامعه شده است، سؤال کرده‌اند که اگر آزادی وجود نداشت، چطور ممکن بود که اینان آزادانه ضد دولت موضع بگیرند و حرفهایشان را بزنند. با وجودیکه اینان از شرکت در اداره کشور و دخالت در امور مملکتی حذف شده‌اند، از گرفتن موضعی که منجر به تقابل شدید بین خودشان و دستگاه رهبری شود پرهیز می‌کنند و چون بعضی از آنان خود را جانشین و آلترناتیو رژیم بحساب می‌آورند، به اعمالی که به این آلترناتیوی و جانشینی لطمه‌ای بزند، دست نمی‌زنند و حتی چنان با احتیاط عمل می‌کنند که از آنطرف بام پرت می‌شوند و در بعضی مواقع تلویحاً و یا آشکارا از مواضع و اعمال اپوزیسیون خارج از کشور انتقاد کرده و روش آنان را نادرست قلمداد کرده‌اند. ایندسته ابتکار عمل و انگیزه تغییر جدی را از دست داده‌اند و در رابطه با انقلاب ارزشهای دوگانه‌ای پیدا کرده‌اند.

غالب اینان به خاطر وجود فساد، جنایت، ظلم و ستم و تجاوز به حقوق بشر در رژیم شاه، نسبت به آن رژیم موضع جدی می‌گرفتند و در مقابل آن می‌ایستادند، اما با وجودیکه همان اعمال در رژیم انقلابی ابعاد گسترده‌تر و ویرانگرتری پیدا کرده است، قادر به گرفتن مواضع جدی نیستند و این بیشتر بدین خاطر است که اولاً بعد از انقلاب یکنوع اغتشاش و تعدد ارزیابی در سیستم ارزشی آنها پیدا شده است و ثانیاً رژیم جمهوری اسلامی با

مخالفین با وحشیانه‌ترین روشها که در تاریخ بی سابقه یا کم سابقه بوده است عمل می‌کند. (۵۸۲) اگر از آنان پرسیده شود که شما بر سر چه مسائلی با رژیم شاه مخالفت داشتید و به چه خاطر با او به مقابله و مبارزه برخاسته بودید، خیلی بسادگی جواب خواهند داد: به خاطر وجود جنایت، فساد، ظلم و ستم، نادیده گرفتن حقوق بشر و برقرار بودن سانسور و خفقان. اما وقتی مشاهده می‌شود که همین مسائل در کشور با ابعاد وحشتناکی در جریان است یکنوعی به توجیه آن می‌پردازند و می‌گویند که این انقلاب خودمان است و ما با این دولت خصومت نداریم. عنایت ندارند که جنایت، ظلم و ستم و فساد، رژیم و زمان نمی‌شناسد و بویژه در برابر این رژیم که بنام خدا، دین و ارزشهای الهی عمل می‌کند ضرورت مقابله با آن خیلی جدی‌تر است. اعمالیکه در رژیم شاه انجام می‌پذیرفت نه بنام دین بود و نه بنام خدا و پیغمبر و مقدسات مردم و هیچکدام آنها در نزد افکار عمومی داخلی و خارجی به حساب دین گذاشته نمی‌شد. اما اعمال این رژیم همه بپای دین و ارزشهای دینی گذاشته می‌شود و بدین لحاظ اثرات يك چنین اعمالی برای نسل حاضر و نسلهای آینده بس خطرناکتر است و امروز اثرات تخریبی آن در بین نسل حاضر و افکار عمومی خارجی آشکار شده است. و اگر انقلاب را، انقلاب خودشان می‌دانند، باید آنها را از دست ضدها بدر آورند.

این گروه که غالب دوستان قدیمی، هم حزبی و یا هم گروهی بوده‌اند، قادر نیستند که متفقا يك استراتژی و يك موضع واحدی در مقابل رژیم اتخاذ کنند، هرکدام از افراد شاخص آن موضع خاص خود دارند و با وجودیکه علیه یکدیگر موضعی جدی اتخاذ نمی‌کنند، اما نحوه عمل بگونه‌ای است که هر کدام فکر می‌کنند که تنها مواضع خودشان است که راهگشا برای حل مشکلات کشور است و از وجود همین تفرقه و جدایی است که رژیم تا بحال حداکثر بهره برداری از آن کرده و می‌کند.

با وجودیکه فصل مشترک، حرف اساسی همه آنان دموکراسی و حکومت مردم بر مردم است، اما برای رسیدن به این هدف مشترك از نشستن باهم و پیدا کردن يك چهار چوب مشترك و مورد قبول همه برای مبارزه و روبرو شدن با رژیم ناتوان هستند. این کمبود در زمان اوجگیری انقلاب نیز وجود داشت و ملیون و سیاسیون در آن دوره نیز نتوانستند با هم به تفاهم برسند و يك موضع مشترکی اتخاذ کنند و آقای خمینی هم که آگاه براین مسئله بود، بعد از استفاده کردن از استعداد و امکانات، همه آنان، هر کسی را به نحوی از صحنه حذف کرد و هنوز که هنوز است ما از این همه تجربه درس نگرفته‌ایم و باز هرکدام به راه

جداگانه‌ای می‌رویم و آقای بنی‌صدر در مورد این نکته که آقای خمینی آگاه بر این مسئله بود، متذکر می‌شود:

"تا پاریس آگاه نبود. این بود که از مصدقی‌ها ملاحظه می‌کرد. در اینجا بود که به این واقعیت تلخ پی برد و از آن، سخت خوشحال شد".

مخالفان دسته دوم

دسته اول مخالفان رژیم جمهوری اسلامی بشرحی که ملاحظه گردید، بخشی از آنان متواری و راهی دیار غربت گشتند و در آنجا فعالیت‌هایی را سازمان داده‌اند و بخش دیگر آنان که در داخل کشور استقامت کرده و مانده‌اند، به دلیل تفرقه و جدایی و نیز بازی کردن آقای خمینی با فرد فرد آنان مانع از آن شد که در زمان مناسب موضع صریح و قاطعی اتخاذ کنند و با ممانشات و با به میخ و به نعل زدن به پیش آمدند تا اینکه سرانجام با وجودیکه موفق به حذف فیزیکی آنان نشدند، در زمانهای مختلف اینان را نیز از صحنه خارج ساختند و به نحوی با آنان رفتار شده است که بتوانند تا حدودی به افکار عمومی داخلی و بویژه خارجی بگویند که حرف کسانیکه می‌گویند: در کشور آزادی نیست، نادرست است و شما شاهد هستید که وقتی مخالفان ما در زندان نیز نامه‌های خود را به خارج از کشور ارسال می‌کنند و در آنجا ضد ما منتشر می‌شود، بیرون از زندان که جای خود دارد و هر روز مصاحبه‌های آنان با بنگاه‌های سخن پراکنی خارج از کشور منعکس است. از طرف دیگر رژیم دست اینان را از رادیو و تلویزیون و مطبوعات بریده است و در این دوران بدون دسترسی داشتن به دستگاه‌های سازنده افکار عمومی، کسی قادر نخواهد بود که افکار، عقاید و نظرات خود را به سمع دیگران برساند. با وجود همه این تضییقات وقتی بر آنان مسلط شد که رژیم حاکم به هیچکدام از اینها رحم نخواهد کرد و جایی در کشور برای اظهار وجود اینان باقی نخواهد گذاشت، به مرور دست به مواضعی جدی‌تر زدند ولی باز هم خیلی محتاطانه و ملتمسمانه.

گروه و یا دسته دوم مخالفان رژیم را کسانی تشکیل می‌دهند که حداقل تا این زمان وجود "مرکز ثقل" و یا "ستاره" انقلاب یعنی آقای خمینی نزد ایشان از عزت و احترام برخوردار بوده و در ظاهر وی را رهبر خود دانسته و خود را تداوم دهنده خط امام وانمود می‌کنند. اینان که از جوانان دانشگاهی، بخشی از طلبه حوزه‌ها، افراد متشکل در سپاه، بسیج

نیروهای نظامی و انتظامی و کسانیکه در نقش اهرمهای سرکوب زمان خمینی به نحوی عمل می‌کرده‌اند و اکنون به مرور اشعار پیدا کرده‌اند که بقول آقای خمینی که می‌گفت: "همه بازی خورده‌اید"، اینان نیز بازی خورده‌اند و با آنها و اعتقاداتشان بازی شده است. عدالت، قانون، و خون شهدا، آزادی و استقلال، مجلس، آل سعود قاتل، صدام کافر، شیطان بزرگ، انقلاب دوم و... همه اینها مقوله‌هایی بوده‌اند که به کمک آن دیکتاتوری مطلقه‌ای را بوجود آوردند و حال که بر کرسی قدرت تکیه زده‌اند، حرف خود را قانون و مافوق آن می‌پندارند و حاضر نیستند که به هیچ‌یک فرار و قاعده و قانونی گردن بگذارند. از یکطرف با دیکتاتوری شدیدی که با دوران پهلوی اصلاً قابل مقایسه نیست عمل می‌کند و از طرف دیگر به قول خود آنان بیش از ۸۰٪ مردم کشور در زیر خط فقر زندگی می‌کنند. هم‌کشور را به ورشکستگی کشاده‌اند و هم استبداد مطلق برقرار کرده‌اند. بخشی از جوانان پرشور انقلابی که با خلوص نیت و صفا و صمیمیت در آن دوران که نه تجربه‌ای داشتند و نه سن و سالی، آنچه بود شور و احساسات و عشق به خمینی بعنوان بیان‌کننده اسلام ناب محمدی به انقلاب روی آورده و در ارگانه‌های مختلف انقلاب مشغول خدمت شده‌اند. حال که متوجه شده‌اند که فریب خورده‌اند و بعنوان وسیله‌ای با آنان رفتار شده است، سخت برآشفته‌اند و چند سالی است که در دانشگاهها و سایر مراکز دست به فعالیتهایی برای احقاق حقوق حقه خود زده‌اند که نتیجه آن بوجود آمدن حادثه دوم خرداد ماه ۱۳۷۶ بود که علیرغم مخالفت روحانیت حاکم و ولایت مطلقه فقیه با به میدان کشاندن توده مردم، بیش از بیست میلیون در حقیقت به رهبری نه گفتند. بطوریکه نقل کرده‌اند با وجود دستورهایی که روحانیت حاکم و شخص خامنه‌ای داده است که به ناطق نوری رأی بدهند، بیش از ۶۰٪ افراد بسیج و سپاه به آقای خاتمی رأی داده‌اند و با این عمل خویش وحشت دستگاه حاکم را چند برابر کرد. چون نه قادرند که از حربه ضدانقلاب علیه آنان استفاده کنند و نه زمان، زمان آقای خمینی و نه آقای خامنه‌ای از عزت، احترام، اقتدار و مقام مرجعیت آقای خمینی نزد مردم برخوردار است. زمانیکه بدرستی این درون و بدنه رژیم متحول شود، مرگ آن فرا رسیده است و اکنون جوانه‌های آن قابل رویت است.

خود رژیم نیز از خطر این مسئله آگاه است و به همین علت است که هر روز سازمانهای اطلاعاتی و ارگانه‌های انقلابی، ارتش و سپاه از افراد به اصطلاح ضد انقلاب و مخالف پاکسازی می‌شود. غافل از اینکه این پاکسازیها نمی‌تواند آنان را از خطر نجات دهد و برایشان کارساز باشد چون در زمان آقای خمینی خوب و یا بد، درست و یا نادرست همه

اینان حداقل از آقای خمینی و منتظری حرف شنوایی و به‌آنان اعتقاد داشتند، ولی امروز با جام زهر نوشیدن آقای خمینی و رحلت وی و توطئه علیه منتظری و با سکوت گذاشتن مرگ آقای خمینی و اعلان آن بعد از گذشت ۲۴ ساعت برای تکمیل توطئه علیه منتظری و دیگر مراجع تقلید وسیله مجلس خبرگان خودساخته و خلق الساعه، دیگر کسی در صحنه نمانده است که قادر باشد نقش آقای خمینی را برای اینان بازی کند و با این اعمال بسیاری از جوانان شیفته از خواب بیدار شدند و هنگامی که درک کردند که تمام دعوا بر سر قبضه کردن قدرت بوده است و نه استیفای حق ملت و کشور و پاسداری از آزادی و حقوق فردی و اجتماعی و برقراری عدالت. آنان را بیدار این شعر ابوسفیان که در جلسه‌ای به طایفه‌اش گفت: آیا بیگانه‌ای در اینجا نیست؟ وقتی گفتند خیر! خطاب به آنان گفت: لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحی و نظر، به حکومت و قدرت بچسبید که نه در آنجا خبری است و نه وحی و قیامت.

به همین جهت در ارگانه‌های انقلابی و در دانشگاه‌ها بوسیله همان کسانیکه سهمیه‌ای و دانشجویان پیرو خط امام بوده‌اند و... بذر مقاومت و ایستادگی و نفاع از حق کم‌کم پاشیده شد که نتیجه‌اش تا حدودی آشکار شده است و علناً خواستار انتخاب رهبر وسیله مردم، حذف ولایت فقیه و یا مسئول بودن ولی فقیه در برابر مردم و نظارت بر امور و نه دخالت و ایجاد دولتی در دولت شدند. وحشت هیئت حاکمه نیز از همین مخالفین است و فکر می‌کنند که می‌توانند در داخل کشور با بگیر و ببندها صدای مخالفین دسته اول را خفه کنند و آنهایی که در خارج هستند با توطئه و ساخت و پاخت با خارجی‌ها دستشان چندان بجایی نخواهد رسید. اما خطر همه جاتبه‌ای از ناحیه مخالفین داخلی که خود از حامیان انقلاب بودند و مخالفین برون مرزی که به منزله صدای مردم و رساندن حقایق بگوش جهانیان عمل می‌کنند، جدی است و روز بروز آنها را منزوی‌تر می‌کنند.

با وضعیتی که این رژیم ناتوان بوجود آورده، سالانه دو میلیون جوان بیکار به خیل عظیم بیکاران کشور افزوده می‌شود و سانسور و استبداد نیز همه جاتبه است، هیچ برنامه‌ای نیز برای ایجاد و اشتغال جدیدی برای این سپاه عظیم بیکار در دست اجراء نیست. از اینرو خطر تلاشی آنها همه جاتبه و جدی است. اگر مخالفان درون مرزی و برون مرزی معتقد به آزادی، استقلال و مردم سالاری باهم کنار بیایند و تفاهم کنند و بنیاد حرکتی را در يك چهار چوب مشخص که همه با آن چهارچوب توافق داشته باشند، بریزند و يك تشکیلات جمعی قوی دمکراتیک مرکب از شخصیت‌های مورد قبول خود بوجود آورند، طولی نخواهد کشید که

قادر خواهند شد کشور را به سوی يك حكومت جمهوری مردم بر مردم واقعی رهبری کنند و این مبرمترین وظیفه تاریخی آنان است. بدون وجود چنین تشکیلاتی نتیجه مبارزات در جهت اهداف اصلی خود قرار نخواهد گرفت و باز اگر امکانی بوجود آید کار بدست قدرت پرستان دیگر با شکل و شمایل دیگری خواهد افتاد و بدینصورت است که از نقش و شرکت مردم در ایجاد حرکت و سازندگی کشور می‌شود سود جست.

بنظر می‌رسد که اگر مخالفین دست به ابتکار عمل جدی نزنند و از مماشات و به میخ و به نعل زدن دست برندارند و يك دستگاہ رهبری جمعی دموکراتیک قوی متشکل از شخصیت‌های سالم جامعه بوجود نیاورند، دیری نخواهد پایید که بکلی خودشان خودشان را از صحنه حذف خواهند کرد. جامعه از حرکت باز نخواهد ایستاد و مردم ساقط شده از هستی، سرانجام با ایجاد کوچکترین روزنه‌ای سر به شورش و طغیان بلند خواهند کرد و آنوقت دیگر زمان برای اینان خیلی دیر خواهد بود. در هر حال با بهم پیوستن هر دو دسته مخالفان که مجموعاً اپوزیسیون رژیم انقلاب را تشکیل می‌دهند و از درون خود انقلاب نیز جوشیده‌اندمتاع از این می‌شود که پوسته رژیم دیکتاتوری همچنان باقی و تغییرناپذیر بماند.

هرچه رژیم بر فشار بر مردم بیفزاید، در برابر موج مخالفان رو به گسترش تاب مقابله و عمل نخواهد داشت و دیر یا زود در مقابل این موج فزاینده که عنقریب بهم خواهند پیوست، پوسته رژیم شکسته و دگرگون خواهد شد. در اکثر انقلابها با تفاوت‌های زمانی، انقلاب بدین سمت رو به حرکت بوده است و رژیم انقلاب علیرغم دیکتاتوری فردی و یا جمعی باز بسمت جمع‌گرایی نسبی پیش می‌رود و با وجود تمام خسارت و خرابی‌هایی که بوجود آمده است، يك تغییر کلی حاصل از انقلاب این است که بر عکس گذشته، سیاست از رأس جامعه به بدنه آن نفوذ عمیق پیدا کرده است و بدنه جامعه بر عکس گذشته از حالت خمودی و بی‌حرکتی، سیاسی و فعال شده و يك رونسائس دینی و دگراندیشی دینی و فکری در حال زایش است که نتیجه آن تغییر غیر قابل محاسبه است و تمام امید تحولات آتی کشور نیز به این تغییر بستگی دارد و خدا داناتر است. و اینک جا دارد و به موقع است که گفته‌های تازه تری از تاریخ انقلاب که بعد از چاپ اول کتاب آشکار شده، علاوه بر نکات مهم دیگری که به متن کتاب افزوده شده است، «طرح سری چگونگی قبضه کردن قدرت در انقلاب ۵۷» و نیز پاسخ به این سنوال که «آیا آقای خمینی به جانی وابسته بود؟» و همچنین «باید گفت یا نباید گفت؟» به ترتیب فصل یازدهم و دوازدهم، برای ثبت در تاریخ، به پایان کتاب افزوده شود.

فصل یازدهم

بذر استبداد در پاریس پاشیده شد

همچنانکه در همین اثر ملاحظه شد که آقای دکتر یزدی بارها اعلان کرده بود که برنامه‌های سیاسی آقای خمینی توسط ایشان تدوین، پیشنهاد و بوسیله آقای خمینی تأیید شده است. اما اینکه محتوای این برنامه چه بوده، مشخص نشده بود. تا اینکه در سال ۱۳۹۳ که دکتر یزدی خاطرات خود را منتشر ساخت، در جلد سوم خاطرات، برنامه راهبردی سیاسی تدوین شده خود را که آقای خمینی هم، اجر آن را تأیید و تصویب کرده بود، انتشار پیدا کرد. بعد از مطالعه خاطرات و طرح راهبردی پیشنهادی، من آن را «طرح سری چگونگی قبضه کردن قدرت در انقلاب ۵۷» نامگذاری کردم زیرا به نظر من به شرحی که در زیر خواهد آمد، این طرح سری که ۳۵ سال بعد از پیروزی انقلاب از پرده بیرون می‌افتد، محتوای آن چیزی غیر از به انحصار در آوردن قدرت نیست. به منظور کاملتر شدن محتوای کتاب این طرح که طی چهار مقاله در وبسایتها قبلاً منتشر شده بود، به کتاب افزوده شد.

طرح سری چگونگی قبضه کردن قدرت در انقلاب ۵۷

قسمت اول: طرح دولت جانشین از دکتر ابراهیم یزدی بنابر خاطرات

قبل از نقد خاطرات دکتر یزدی، دو نکته را یادآوری می‌شود: یکم. نقد خاطرات به معنای خواندن نیت اشخاص نیست که آن در انحصار احکام الحاکمین است. حاکم اصلی هم اوست. سعی ناقد، در این نقد، جستجوی واقعیت است همان‌گونه که واقع شده تا واقعیت، واقعیت دیگری را باز گوید که همگان در ایران شاهد آنند:

انحصارگری و تمامیت خواهی خارج از نیت و قصد انحصارگر جامعه را گرفتار ویرانگری ها می‌کند. اولین قربانیان آن نیز، بانیان و راهبران آن هستند. گرچه با نیت خوب نمی‌توان استبداد تمامیت طلب برقرار کرد، اما اگر هم بدلیل آگاه نبودن از قواعدی که قدرت بخصوص وقتی تمامیت خواه است از آن پیروی می‌کند و با «نیت خیر» کس و کسانی در پی برقراری دولتی با این ویژگی بگردند، نیت خیر آنها مانع از عمل قواعد و افزوده شدن مرگ بر مرگ و ویرانی بر ویرانی نمی‌شود. جامعه خسارت عظیم انحصارگری را باید بپردازد و می‌پردازد. همچنانکه جامعه ما خسارات جبران ناپذیر آن را پرداخته و هنوز هم می‌پردازد. بنابراین، نقد کاری به نیت نویسنده خاطرات ندارد. به این راهکار ساخته و اجرا شده‌است که می‌پردازد. لذا،

دوم. در این نقد کوشش بر آن است که نشان داده شود، که بذر استبداد و انحصارگری کی؟ در کجا؟ و بوسیله چه اشخاصی پاشیده شده‌است. پس، فقط به بخشهایی از خاطرات آقای دکتر یزدی می‌پردازد که شرح راهکار تهیه شده توسط او و پذیرفته شده توسط آقای خمینی است.

شعار مردم ایران که به انقلاب روی آورده بودند، آزادی، استقلال و جمهوری اسلامی بود. در پاسخ روزنامه نگاران که جمهوری اسلامی چیست، آقای خمینی گفت: یعنی «ولایت با جمهور مردم است»، «میزان رأی مردم است»، جمهوری نظیر همین جمهوری فرانسه. اما چطور ولایت با جمهور مردم است جای خود را به ولایت، آن هم ولایت مطلقه با فقیه است داد، اهل قلم و سخن به فراخور حال و اطلاعات و یا ذهنیت خود، قلم فرسانی کرده‌اند. اما مطالعه بر پایه اسناد به مدارک موجود، برای درک چرایی و چگونگی بعمل درآمدن وارونه بیان انقلاب و اصول استقلال و آزادی و نیز حقوق انسان، بس کم شمار است. در این باره که بذر استبداد از کی؟ و در کجا؟ و بوسیله چه کس و یا کسانی پاشیده شد؟ مطالعه‌ای انجام نگرفته‌است و اگر انجام گرفته باشد، من آن را خوانده و نشنیده‌ام.

کسانی که چاپ اول این اثر را قبلاً مطالعه کرده‌اند، می‌دانند که بنابر این اثر، بذر استبداد، نه در تهران که در نوفل لوشاتو پاشیده شده‌است. در چاپ اول این اثر با استناد به اسنادی که تا آن زمان در اختیار نگارنده بوده و یا به استناد رویدادها که خود شاهدشان بوده‌ام، معلوم کرده‌ام که بذر انحصارگری، قدرت طلبی و استبداد، در زمانی پاشیده شد که آقای خمینی در فرانسه بود. گرچه تلویحا بذریه‌اشان معرفی شده بودند، اما کسی که راهکار

قبضه کردن قدرت را در اختیار آقای خمینی گذاشته بود، معرفی نشده بود. راهکار پیشنهادی نیز آن‌سان که آقای دکتر یزدی در خاطرات خود، تبیین کرده‌است، نیز، شناسایی نشده بود. آقای دکتر ابراهیم یزدی بارها گفته بود که برنامه سیاسی امام و چگونگی انتقال قدرت توسط اینجانب تهیه و در اختیار آقای خمینی قرار گرفته است:

«بعد از ورود امام به پاریس همه برای تقویت روحیه ملت و هم پاسخگویی به سئوالات بسیاری درباره برنامه سیاسی امام و چگونگی انتقال قدرت لازم بود که برنامه مطرح و اعلام شود این برنامه در همان هفته اول ورود امام به نفل لوشاتو تهیه شده بود و به شخصیت‌هایی که نامزد عضویت در شورای انقلاب و یا دولت موقت بودند، به طور خصوصی ارائه می‌شد. بدنبال اجرای همان برنامه بود که اقدامات اولیه برای تشکیل شورای انقلاب و دولت موقت انجام گرفته بود.» (۵۸۳)

ولی او، هرگز، سخنی از محتوای این برنامه سیاسی بر زبان و قلم نیاورده بود. تا اینکه خوشبختانه آقای یزدی خاطرات خود را در چهار جلد حدود ۳۵ سال بعد از پیروزی انقلاب، هم چاپی و هم در سایت خود، در اختیار همگان قرار داده‌است. (قبل از شروع این برنامه سیاسی، توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کنم: در این فصل، تمامی نقل قول‌هایی که با های لایت بر آن‌ها تکیه شده است از دکتر یزدی است و نه اینجانب.)

در این خاطرات، اومی گوید: من با امام که گفتگو می‌کردم. گفتم ما برای بعد از رفتن شاه، برنامه لازم داریم و افزودم: «ما چه برنامه‌ای برای بعد از رفتن او داریم؟ کلیات نظراتم و ضرورت داشتن برنامه‌ی راهبردی را، بیان کردم. ایشان آنها را منطقی و عملی دانستند و از من خواستند آنها را تنظیم کنم.» (۵۸۴)

متن برنامه راهبردی ارائه شده به آقای خمینی که توسط آقای دکتر یزدی آن را در سه مرحله تنظیم و تدوین کرده به شرح زیر است:

راهکار پیشنهادی آقای دکتر یزدی به آقای خمینی بنابر خاطرات دکتر یزدی:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بخش اول - رئوس برنامه

در شرایط کنونی جنبش، با رشد سریع مبارزات مردم و تزلزل بیش از پیش (نظام سلطنتی) رژیم شاه، وصول به هدف اولیه حرکت اسلامی که خلع شاه استقرار حکومت (جمهوری) اسلامی مورد نظر مردم می‌باشد، طبق برنامه در مراحل زیر انجام پذیر می‌باشد.

مرحله اول - تشکیل یک گروه و یا شورای جمعی. جهت بررسی وضعیت کنونی جنبش، ایجاد روابط و بررسی و تهیه تدارکات به منظور اجرای مرحله دوم.

مرحله دوم - تأسیس و اعلام دولت موقت. تا در صورت خلغ و فرار شاه و امکان در دست گرفتن قدرت سیاسی و جلوگیری از خلاء قدرت سیاسی، عمل نماید. وظیفه این دولت موقت انجام:

۱- رفراندم درباره تعیین تکلیف رژیم سلطنتی. ۲- اجرای انتخابات به منظور تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین و تصویب قانون اساسی جدید. ۳- انجام انتخابات بر اساس قانون اساسی جدید و انتقال قدرت به منتخبین جدید.

مرحله سوم - تأسیس حکومت (جمهوری) اسلامی بر اساس قانون اساسی جدید.

به طوری که در اصل نسخه خطی (در پیوستها) دیده میشود، در این برنامه، تنها یک تغییر داده شده است. در متن پیشنهادی آمده بود: تأسیس حکومت جمهوری اسلامی بر اساس قانون اساسی جدید. در متن اصلاح شده کلمه جمهوری خط خورده است. یک اصلاح هم در سطر اول شده است و آن حذف «نظام سلطنتی» بود که بعد از صحبت به همان صورت پیشنهادی باقی ماند. برخی از اصلاحات خط خود آقای خمینی است و برخی خط حاج سید احمدآقا. در مورد حکومت اسلامی بحث شد که مفهومی عامتر از جمهوری اسلامی است با «جمهوری اسلامی» در واقع ما نوع «حکومت اسلامی» مورد نظر و قبول را مشخص می کنیم، که خود یک گام به جلوست. اما این بحث به جایی نرسید و من هم تسلیم نظر حاج احمد آقا شدم. اجرای این برنامه را در سه مرحله پیشنهاد کردم. « (۵۸۵)

تأمل در این بخش از خاطرات او تأمل کننده را از دو واقعیت بسیار مهم و تعیین کننده آگاه می کند:

- نکته اول: جمهوری اسلامی مرحله‌ای از حکومت اسلامی است و آقای دکتر یزدی با آن موافق شده است. و
- حکومت اسلامی که جمهوری اسلامی مرحله‌ای از آن بوده است، به قطع و یقین نمی‌توانسته است برپایه «ولایت با جمهور مردم است» ایجاد گردد. زیرا جمهوری یعنی ولایت جمهور مردم و مرحله بعدی نمی‌تواند داشته باشد. آقای دکتر یزدی می‌نویسد تسلیم نظر حاج احمد آقا شده است. اما بخش دوم طرحی که او تهیه کرده است، نیز گویای این

واقعیت است که در راه کار مخفی و سری، قرار بر استقرار ولایت جمهور مردم نبوده است. توجه کنید:

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ »

بخش دوم تشکیل شورای موقت رهبری

به موجب حق شرعی و بر اساس رأی اعتماد اکثریت قاطع مردم ایران که نسبت به آقای خمینی ابراز شده است و در جهت تحقق اهداف مراحل کنونی مبارزه، شورایی به شرح زیر از طرف آقای خمینی تعیین می‌گردد:

ماده ۱- تعداد اعضای این شورا حداقل ۷ نفر می‌باشد.

تبصره ۱- از دید تعداد اعضاء شورا با نظر و رأی آقای خمینی و یا با پیشنهاد شورا و تصویب آقای خمینی خواهد بود.

تبصره ۲- حذف فرد و یا افرادی از این شورا با رأی و نظر آقای خمینی می‌باشد.

ماده ۲- وظایف و اختیارات شورا به شرح زیر است:

الف - اجرای دستورات و تصمیمات آقای خمینی.

ب - هماهنگ کردن تمامی فعالیت های اسلامی و ایجاد مرکزیت سازمانی و تشکیلاتی

ج - ایجاد و تنظیم روابط خارجی

د - مطالعه، بررسی و شناسایی افراد واجد صلاحیت برای شرکت در دولت احتمالی آینده (مرحله ی دوم) و ایجاد تدارکات و آمادگی‌ها برای اجرای مرحله ی دوم.

ماده ۳- شورا برای چگونگی انجام وظایف خود نظامنامه‌ای را تنظیم و برای تصویب نهایی به آقای خمینی تقدیم می‌دارد.

ماده ۴- تشکیل این شورا و حدود وظایف و اختیاراتش توسط آقای خمینی به تمامی جناحها و دسته جات به تدریج و بر اساس مصلحت، به تشخیص آقای خمینی، معرفی می‌شود.

ماده ۵- هویت برخی از اعضای این شورا مخفی و برخی دیگر علنی اعلام می‌گردد.

ماده ۶- برخی از اعضای این شورا در داخل کشور و برخی دیگر در خارج از کشور خواهند بود.

ماده ۷- مرکز عملیات این شورا حتی‌الامکان در جایی خواهد بود که خود آقای خمینی حضور دارند و ساکن هستند در صورت عدم امکان منوط به رأی شورا با تصویب آقای خمینی است.

ماده ۸- در موارد اختلاف بین اعضای شورا و عدم امکان راه حل (به فلانی - آقای خمینی) رجوع میشود و در صورت عدم امکان اجرای امر منوط به اکثریت آراء با تصویب آقای خمینی است.» (۵۸۶)

این طرح، طرح مطلق العنانی یک شخص، آقای خمینی است. اما آنچه در آن مشاهده نمی‌شود،

۱. مردم ایران هستند که بدون اطلاع و اذن آقای خمینی و تهیه کننده طرح به انقلاب روی آوردند. در این تشکیلات، مردم غایب مفقودالاثرا هستند. و

۲. بدیهی است وقتی مردم بی‌نقش می‌شوند، «ولایت با جمهور مردم» است، نیز بلااثر و حذف می‌شود. و

۳. سازمان‌ها و شخصیت‌های سیاسی که هرگاه مبارزه پی‌گیر آنها نبود، هرگاه آنها بمنزله بدیل وجود نداشتند، انقلاب میسر نمی‌شد، نیز غایب مفقودالاثرا هستند.

بنابراین، بخش دوم، توضیح دهنده بخش اول «حکومت اسلامی» است. بدین‌خاطر است که بنای بخش دوم، بر «حق شرعی» (ولایت فقیه که بنا بر این بخش مطلقه است). رأی مردم، رأی اعتماد است. همان که در فقه، «رجوع» خوانده می‌شود. اختیار مطلق که به آقای خمینی داده می‌شود و برای نخستین بار، شورائی تشکیل می‌شود که کارش اجرای امر و نهی‌های آقای خمینی است، با صراحت تمام می‌گوید که در خفا، قرار بر حذف «ولایت جمهور مردم» بوده است.

بدین‌ترتیب، پایه برنامه ۸ ماده‌ای «حق شرعی» آقای خمینی، یعنی ولایت است. دو ولایت، یکی ولایت او و دیگری ولایت جمهور مردم، ناقض یکدیگرند. براساس ولایت جمهور مردم، چنین برنامه‌ای به عقل نیز نمی‌رسد. مواد هشتگانه می‌گویند مردم یکسره بی‌نقش هستند. کار آنها با دادن رأی اعتماد پایان می‌پذیرد. موافق ماده ۱ و ۲ و بویژه ماده ۲ این برنامه، آقای خمینی همه کاره و دیگران مجری اوامر او هستند. حتی شورایی که طبق این برنامه تشکیل می‌شود، باید مجری دستورات آقای خمینی باشد: «الف - اجرای دستورات و تصمیمات آقای خمینی.» تصویب نهایی نظامنامه شورا هم با آقای خمینی است. (ماده ۳). حدود وظایف و اختیارات شورا با آقای خمینی و توسط ایشان هم به تمامی جناحها و دستجات به تدریج و بر اساس مصلحت، به تشخیص آقای خمینی، معرفی می‌شود. (ماده ۴) تازه بر اساس ماده ۴، مصلحت سنج هم آقای خمینی است و بر

اساس مصلحتی که وی می‌سنجد، شورا به دیگران معرفی می‌شود. حل اختلاف بین اعضای شورا هم با آقای خمینی است. (ماده ۸).

در مقام توضیح پیرامون برنامه راهبردی و گفتگو در باره آن آقای یزدی می‌نویسد:

«در جلسات گفتگو با آقای خمینی در باره این برنامه گاهی اوقات حاج احمدآقا و آیت‌الله اشراقی نیز حضور پیدا می‌کردند. بالاخره این متن به صورتی که در این گزارش آمده است، نهایی شد. قبل از آنکه به بررسی چگونگی اجرای این برنامه راهبردی بپردازم لازم می‌دانم در باره دو طرح دیگر هم توضیح بدهم:

طرح اول چگونگی سازماندهی نیروهای انقلاب در شهرها و استانها؛ و **طرح دوم** اقدام ابتکاری آیت‌الله طالقانی است بعد از آزادی از زندان. هر دو طرح در ادامه آمده است. از **طرح اول** یک نسخه به آقای خمینی داده شد، برای رهبران داخل ایران نیز رونوشت فرستادم. این طرح که جهت سازماندهی کل نیروهای انقلاب تحت عنوان «شوراها» تهیه شده بود مقدمه‌ای دارد، که ضمن آن ویژگی سازماندهی

در انقلاب ایران و ضرورت **ایجاد سازماندهی واحد** برای مرحله جدید انقلاب مطرح شده است. البته این طرح به تصویب نهایی نرسید. شتاب انقلاب، بیش از سرعت حرکت ما بود.» (۵۸۷)

چند نکته مهم در این قسمت وجود دارد:

۱- حتی پیش از آنکه بدانیم قصد او از سازماندهی واحد چیست، جمله «ضرورت ایجاد سازماندهی واحد» می‌گوید که «حزب واحد» در سر دارد. اما «سازماندهی واحد» با «شوراها» در تناقض است، خواهیم دید دکتر یزدی این تناقض را چگونه حل می‌کند.

۲- در جلسات گفتگوی راهبردی فقط خود دکتر یزدی و آقای خمینی شرکت داشته‌اند. حاج احمدآقا و آیت‌الله اشراقی (داماد آقای خمینی) نیز گاهی حضور می‌یافته‌اند. متن نهایی به صورتی در آمده که در فوق ارائه شده است.

۳- در پوشش «نیروهای انقلاب تحت عنوان «شوراها»، بنابر ایجاد سازمانی واحد بوده‌است. به شرحی که خواهیم دید، از دید تهیه کننده طرح، آن سازمان «نهضت آزادی» بوده‌است. الا اینکه با تشکیل حزب جمهوری اسلامی و بدر آوردن «نهادهای انقلاب» از چنگ حکومت موقت، مأموریت ایجاد سازمان واحد را تشکیل دهندگان حزب جمهوری اسلامی بر عهده گرفتند. اما ناتوان شدند و سرانجام، حزب به دستور آقای خمینی منحل شد.

۴- آقای دکتر یزدی معاون نخست وزیر مأمور تهیه طرحهای انقلاب شد. و از طرحهای او، دو طرح به اجرا درآمدند که عامل استقرار ولایت مطلقه فقیه شدند و ستون فقرات آنند. این دو، باید نقش بازوان نظامی و قضائی «سازماندهی» واحد را برعهده می‌گرفتند. «سازماندهی واحد» نهضت آزادی نشد، حزب جمهوری اسلامی شد و برجا نماند. اما سپاه و دادگاه انقلاب ماندند و دو پایه از پایه‌های استبداد فقیه شدند.

این امر که آقای دکتر یزدی در خاطرات خود این طرح را انتشار می‌دهد و با توجه به این واقعیت منتشر می‌کند که طرح اجرا شده و حاصل آن وضعیت کنونی ایران است، معلوم می‌کند که او می‌دانسته است که با راهکار او، آقای خمینی و هرکسی جانشین او شود را مدار و محور قدرت می‌کند. در خاطرات، هیچگونه انتقادی از طرح خود نمی‌کند. پس، یا آن را منتشر کرده‌است برای اینکه ایرانیان بدانند تاریخ چگونه جریان یافته‌است و یا با علم به این که انتشار این طرح، سبب می‌شود او را بانی دولت ولایت مطلقه فقیه بدانند، آنرا منتشر کرده‌است که بگوید هرگاه طرح را او اجرا می‌کرد وضعیت جز این می‌شد که شده‌است. گفتگوی آقای دکتر یزدی با آقای کاظمیان معلوم می‌کند، شق دوم منظور نظر او بوده‌است. در سال ۱۳۸۳، در مصاحبه با آقای کاظمیان که در نشریه نامه، شماره ۳۰ مورخ خرداد و تیر ۱۳۸۳ منتشر شده‌است و بعد آقای یزدی آن را در جلد سوم خاطرات خود آورده است، آقای کاظمیان از ایشان می‌پرسد:

● کاظمیان: «یعنی شما از سال ۵۸ متوجه شدید که جریاتی که دمکرات نیست دارد خودش را نمایان می‌کند؟»

دکتر یزدی: «بله؛ تقابل دو جریان از همان روزهای اول بعد از پیروزی آغاز شد.» وی می‌افزاید که بله سرانجام «منجر به این شد که آرام آرام فهمیدیم نمی‌توانیم با آنها کار کنیم و باید کنار برویم. ما کارهای نبودیم. قدرت دست آقای خمینی بود و آن‌ها هم مجری نظرات. این را باید بفهمیم.» (۵۸۸)

و اینکه قدرت دست آقای خمینی بود و آن‌ها همه باید مجری نظرات آقای خمینی باشند، چیزی غیر از عمل به تبصره ۲۱ ماده ۱، و بند الف و ب و د، ماده ۳، ۴، ۸ برنامه ۸ ماده‌ای نبود. همان راهکاری بود که آقای یزدی خود آن را آماده و در اختیار گذاشته بود. اما اگر او می‌پندارد هرگاه او متصدی اجرای طرح می‌شد، وضعیت دیگری پیش می‌آمد را حداقل می‌توان به پای ناآگاهی او از روال کار قدرت گذاشت. مایه طرح قدرت است و در

طول تاریخ بشر، هیچ‌کس موفق نشده‌است میان انسان و قدرت رابطه‌ای برقرار کند که، در آن، قدرت وسیله دست انسان بگردد. همواره انسان وسیله دست قدرت شده‌است. دلیل آن نیز این است که قدرت رابطه زور با زور است. در این رابطه، میان انسان و زور تضاد پدید می‌آید و این تضاد ممکن نیست بسود انسان حل شود. بسود زور حل می‌شود که مساوی با تخریب شدن انسان است. و برای این‌که طرح او را ناقص نگذاشته باشیم، مقصود او را از «سازماندهی واحد» دو نمونه از «پیام مجاهد»، ارگان نهضت آزادی خارج از کشور می‌آورم و الا هدف از انتشار «پیام مجاهد»، به شرحی که در کتاب «ده سال با اتحادیه در آلمان» آورده شده، قبضه کردن و به انحصار در آوردن قدرت در خارج از کشور بود (۵۸۹):

«و تشکل تمامی نیروها تحت یک رهبری واحد - از عام‌ترین وجه اشتراک تمام انقلابات است. در ایران هم اکنون این وحدت نیروها در تحت سلطه ایدئولوژی اسلامی بوجود آمده است» (۵۹۰)

این "رهبری واحد" و "سلطه ایدئولوژی" نهضت آزادی است: و

«نهضت آزادی ایران برای اولین بار سازمان و حرکتی می‌شود که کلیه نیروها، از اسلامی و غیر اسلامی آنرا پذیرفته و از آن پشتیبانی می‌کنند... کلیه عناصر ملی را دربرمیگیرد. و آن‌ها را حول محور نهضت آزادی متشکل می‌سازد.» (۵۹۱)

بدین‌سان، طرح دکتر یزدی هم توضیح می‌دهد چرایی حذف شدن او و نهضت آزادی را توسط خمینی و هم توضیح می‌دهد رویارویی طرفداران راهکار ولایت جمهوری مردم و ارانه‌کنندگان بیان استقلال و آزادی را. اگر اولی مخفی بود، دومی علنی بود و هر روز، از زبان آقای خمینی خطاب به روزنامه‌نگاران اظهار می‌شد و آنان در جهان انتشار می‌دادند:

۱. طرح توضیح می‌دهد چرایی حذف دکتر یزدی و نهضت آزادی را زیرا طرح قدرتمندی را کسی که محور و مدار قدرت می‌شود، به طراح آن نمی‌سپرد. راست بخواهی، مقدمات بدست او و سازمانش انجام می‌شود و سپس از آنها خلع ید می‌کند. زیرا می‌داند اجرای کامل طرح را به طراح و سازمان سیاسی او سپردن، دادن گوشت قدرت به دهان گریه است. اگر آقای دکتر یزدی در رژیم‌هایی که این طرح را اجرا کرده‌اند، تأمل می‌کرد، در می‌یافت که خود و سازمانش را در معرض حذف قرار می‌دهد. این کار را نکرد و او و سازمانش حذف شدند. و

۲. باتوجه به تضاد این طرح با ولایت جمهور مردم و میزان رأی مردم است و خمینی پیرو مردم است (مواضع آقای خمینی در نوفل لوشاتو)، آنچه به «بیان پاریس» معروف شد، نمی‌تواند حاصل فکر آقایان دکتر یزدی و خمینی باشد. در این باره، آقای بنی‌صدر گفته‌است در آنچه به تئوری و نظر و فکر راهنما مربوط می‌شد، آقای خمینی به او مراجعه می‌کرده‌است. پاسخ آقای دکتر یزدی به پرسش آقای کاظمیان در این رابطه خواندنی است:

● «کاظمیان: بگذارید در اینجا پرسشی را مطرح کنم. بنی‌صدر می‌گوید که آقای - خمینی در پاریس مشورت‌های نظری و تئوریک را با او انجام می‌دادند اما کارهای عملی را به شما سپرده بودند. این درست است؟»
ایشان چنین پاسخ می‌دهد:

دکتر یزدی: «نه، چنین چیزی نیست! کارهای عملی یعنی چه؟ در نوفل لوشاتو مسؤولیت کارهای اجرایی یا عملی با مرحوم مهدی عراقی بود. اصلاً ما در آن کارها دخالت نمی‌کردیم. اما من با آیت‌الله پیش از انجام دیدارها و مصاحبه‌ها صحبت می‌کردم. مثلاً پیش از اولین مصاحبه آقای خمینی با تلویزیون آمریکا من برای ایشان توضیح دادم که این تلویزیون به چه گروهی تعلق دارد، رابطه اش با صیهونیست‌ها چیست و ما باید چه موضعی داشته باشیم، ۳۱ میلیون بیننده دارد و... علاوه بر این ما ۱۶-۱۵ نفر از جوانان و دانشجویان ایرانی را از آمریکا و اروپا به نوفل لوشاتو - آورده بودیم. آنها تمام روزنامه‌های مهم دنیا را هر روز مطالعه کرده و یک گزارش سیاسی از مهمترین وقایع ایران، منطقه و جهان تهیه می‌کردند. همه‌ی آنهايي که در آن جا بودند می‌دانند که صبح‌های زود که کوچه‌ها خلوت بود، باایشان می‌رفتم و در کوچه باغ‌های نوفل لوشاتو قدم می‌زدیم. بحث می‌کردیم.» (۵۹۲)

در این پاسخ، او نگران است و جرئت گفتن این حقیقت را ندارد که حتی بگوید: پرسشهای روزنامه‌نگاران از آنها گرفته می‌شد و درهیاتی که بنی‌صدر و دکتر یزدی عضو آن بودند، پاسخ تهیه می‌شد و آقای خمینی، آن پاسخها را در پاسخ به پرسشهای خبرنگاران بازگو می‌کرد. مطلع کردن آقای خمینی از هویت یک تلویزیون یا روزنامه، یک کار است و تهیه پاسخ برای پرسشها کاری دیگر. این کار دیگر است که آقای خمینی از آقای بنی‌صدر خواسته بود.

فرض محال محال نیست. من فرض را بر این می‌گذارم که «بیان پارس» هم از آقای دکتر

یزدی است و بنی صدر در هیئتی که پاسخ پرسشهای خبرنگاران را تهیه می کرده، نبوده است، همچنان که خودش به آقای کاظمیان می گوید، همه در اختیار او بوده است. در این صورت آقای دکتر یزدی در خفا طرح سری قبضه کردن قدرت را تهیه و به دست آقای خمینی می دهد، آیا آن «بیان پاریس» را که: «ولایت با جمهور مردم است»، «میزان رأی مردم است»، «جمهوری نظیر همین جمهوری فرانسه»، «باید اختیارات دست مردم باشد...مقدرات هر کس باید دست خودش باشد»، «من برای خودم نقشی جز هدایت ملت و حکومت بر نمی گیرم»، «علما خود حکومت نخواهند کرد. آنان ناظر و هادی مجریان امور می باشند این حکومت در همه مراتب خود متکی به آراء مردم و تحت نظارت و ارزیابی و انتقاد عمومی خواهد بود.» و...که ملت ایران را به میدان انقلاب کشاند، می تواند اصلاً از او باشد؟! و اگر آری! در خفا طرح سری قبضه کردن قدرت را تهیه کردن و در آشکار و در علن «بیان پاریس» را، آیا اینگونه عمل کردن خیانت به خود و ملت ایران نیست؟! و باز هرگاه فرض کنیم، این اطلاع را نداشتیم، طرحتی که آقای دکتر یزدی انتشار داده است، هم با ولایت جمهور مردم و هم با استقلال و آزادی هر شهروند ایرانی و هم با استقلال و آزادی ملت ایران و سازماندهی بر وفق این اصول تضاد آشتی ناپذیر دارد. طرح خود می گوید «بیان پاریس» نه از آقای خمینی و نه از آقای دکتر یزدی است.

در خاطرات آقای دکتر یزدی، از بیان و سازماندهی گویای ولایت جمهور مردم که در علن و نزد افکار عمومی ملت ایران و جهان، از زبان آقای خمینی بیان می شد، نسبت به آن، سکوت کرده است و تنها به طرح شورای انقلابی پرداخته است که آیت الله طالقانی در کار تشکیل آن بود و او را از این کار باز می دارند که در قسمت دوم به آن پرداخته خواهد شد.

۲- تصمیم حذف همه و خارج شدن ابتکار عمل از طالقانی در پاریس

اما آقای خمینی در نوفل لوشاتو، روزانه با خبرنگاران روزنامه و رادیو - تلویزیونهای کشورهای جهان مصاحبه می کرد. در این مصاحبه ها، در موارد گوناگون، آنچه را انقلاب باید به ارمغان می آورد، باز می گفت. مجموع پاسخ ها «بیان انقلاب» عنوان یافت. این بیان که سانسور شد و همچنان در سانسور است، تعهد او در حضور جهانیان به مردم ایران و انقلابشان و اسلامی بود که بنا بر این بیان، ولایت را متعلق به جمهور مردم

می‌شناخت. و مروج استقلال و آزادی و حقوق انسان و رشد بر پایه عدالت بود. چون نسلهای بعد از انقلاب از آن اطلاع ندارند، توجیه کنندگان استبداد فقیه می‌گویند: مردم می‌دانستند چه نمی‌خواهند اما نمی‌دانستند چه می‌خواهند. با این جمله، بار گناه را از دوش آقای خمینی و همکاران روحانی و غیر روحانی او بر می‌دارند و بر دوش مردم می‌گذارند. در کتاب آقای دکتر یزدی، از این بیان هیچ نیست. هرکس خاطرات او را بخواند نمی‌تواند بفهمد مردم ایران برای کدام هدفها انقلاب کردند.

البته «بیان انقلاب» و یا «بیان پاریس» با برنامه و سازماندهی سری آقای دکتر یزدی - که در قسمت اول بررسی شد -، در تضاد است و اصلاً خوانائی ندارد. از جمله، نمونه هایی از تعهدهای آقای خمینی، که راه را بر تجدید استبداد می‌بست. و البته مانع از اجرای سازماندهی می‌شد که آقای خمینی را یک مستبد همه کاره و مردم ایران را هیچ‌کاره می‌گرداند. بعنوان مشتم نمونه خروار، سخنان او و نیز سازماندهی متناسب به آن را که در نوفل لوشاتو به او پیشنهاد شد، می‌آورم:

الف. بیان پاریس

۱. تمام مردم در رهبری شرکت می‌کنند:

«نهضت ما قائم به شخص نیست همه ملت رهبرند و بیدار شده‌اند...» (۵۹۳) و «جامعه فردا، جامعه ارزباب و منتقدی خواهد بود که در آن تمام مردم در رهبری امور خویش شرکت خواهند جست». (۵۹۴)

«ملت رهبرند و نهضت ما قائم به شخص نیست» و «مردم در رهبری امور خویش شرکت می‌کنند»، محلی برای صاحب اختیاری فقیه بر مردم نمی‌گذارد. از «ولایت با جمهور مردم است» قوی تر است. چراکه ولایت با جمهور مردم مانع از آن نیست که مردم برای خود رهبران انتخاب کنند. اما بنابر این قول، مردم در رهبری امور خویش شرکت می‌کنند. کسی که با این صراحت مردم را رهبر می‌داند، بنا بر روایت آقای دکتر یزدی، در حفا، با سازماندهی موافقت کرده‌است که او را فعال مایشاء و مردم را مطیع می‌شناسد. مدعای آقای دکتر یزدی را آنچه به عمل درآمد، تصدیق می‌کند و گویای نقض عهد صریح آقای خمینی است.

۲. اصل بر استقلال و آزادی است:

«در جمهوری اسلامی هر گونه ستم و زورگویی محکوم است و جای آنرا آزادی و استقلال می‌گیرد» (۵۹۵)

۳. خمینی و روحانیان نقشی در دولت نخواهند داشت:

«خبرنگار: در مورد رژیم، جمهوری که شما میخواهید تشکیل دهید، اسلامی خواهد بود، بنابراین آیا خواهید پذیرفت که در رأس آن قرار گیرید؟»

خمینی: «مردم هستند که باید افراد کاردان و قابل اعتماد خود را انتخاب کنند و مسئولیت امور را بدست آنان بسپارند ولیکن من شخصا نمی‌توانم در این تشکیلات مسئولیت خاصی را بپذیرم و در عین حال همیشه در کنار مردم ناظر بر اوضاع هستم و وظیفه ارشادی خود را انجام می‌دهم» (۵۹۶) و «علما خود حکومت نخواهند کرد. آنان ناظر و هادی مجریان امور می‌باشند این حکومت در همه مراتب خود متکی به آراء مردم و تحت نظارت و ارزیابی و انتقاد عمومی خواهد بود». (۵۹۷).

«باید اختیارات دست مردم باشد و هر آدم عاقلی این را قبول دارد که مقدرات هر کس باید در دست خودش باشد». (۵۹۸)

هر آدم عاقلی قبول دارد که مقدرات هر کس باید دست خودش باشد کجا و ولایت مطلقه فقیه کجا! آقای خمینی در برابر دنیا، تعهد می‌کرد که اختیار باید دست مردم باشد و او وارد دولت نمی‌شود و به نظارت بسنده می‌کند علماء نیز حکومت نخواهند کرد.

۴. دولت حق دخالت در رسانه‌ها را ندارد:

«بنظر من رادیو و تلویزیون و مطبوعات باید در خدمت ملت باشد و دولتها حق نظارت ندارند. ملت را نمی‌شود تحمیق کرد. تحمیق ملت از کجا صادر می‌شود که همین اسم را باید به خود او گذاشت. دولت حق نظارت ندارد و شما باید آزادانه کار کنید و حق خود را بگیرید.» و «مطبوعات در نشر همه حقایق و واقعیات آزادند.» (۵۹۹)

۵. آزادی عقیده و احزاب:

«جنابعالی سیاسی در حکومت اسلامی در اظهار عقاید خود آزادند.» (۶۰۰) و «خبرنگار: رابطه این جنبش با احزاب و گروههای مختلف چگونه است؟ خمینی: همه گروهها در بیان عقاید خود آزادند و لکن خیانت را اجازه نمی‌دهیم.» (۶۰۱)

۶. آزادی مذهبی:

« آزادی مذهبی: برای همه اقلیتهای مذهبی آزادی بطور کامل هست و هرکس میتواند اظهار عقیده خودش را بکند. و اسلام جواب همه عقاید را بعهده دارد و دولت اسلامی تمام منطقها را با منطق جواب خواهد داد. (۶۰۲).

۷. استقلال استقلال از سلطه داخلی و خارجی است:

«ببینید مردم ایران چقدر برای آزادی و استقلال ارزش قائلند که اینگونه خون می‌دهند. (۶۰۳) و « برنامه سیاسی ما ابتدا آزادی، دموکراسی حقیقی و استقلال به تمام معنی و قطع ایادی دولتهائی که تصرفاتی در داخل مملکت کرده اند» (۶۰۴) و « در مرحله اول هدف مستقل نمودن کشور و قطع ایادی و سلطه خارجی و داخلی متکی به خارج است و بیرون راندن استعمارگران و استثمارگران هر که باشد و اختصاص دادن مخازن و منابع کشور به مردم رنج کشیده و در فقر و بیماری غوطه خورده که قرنهای، خصوصاً قرن حاضر بواسطه کج رویهای رژیمها با همه بدبختیها مواجه بوده‌اند و تمام مخازن و ثروت کشور را رژیمهای فاسد از بین برده و به جیب خارجیها یا داخلی‌هایی که در خدمت آنها بوده اند ریخته است.» (۶۰۵)

۸. دستگاه‌های فشار و اختناق از میان خواهند رفت:

«جامعه آینده ما، جامعه آزادی خواهد بود و همه نهادهای فشار و اختناق و همچنین استثمار از میان خواهد رفت.» (۶۰۶) و « ما ساواک و تمامی سازمانهای امنیتی ضد مردم را منحل خواهیم کرد، آگاهی مردم و مشارکت و نظارت همگانی آنها با حکومت منتخب خودشان، خود بزرگترین ضمانت حفظ امنیت در جامعه میباشد.» (۶۰۷)

۹. نظام اجتماعی بدون سلطه و استثمار:

« خدا هرگز سلطه برای انسان مسلمان و غیر مسلمان قرار نداده است.» (۶۰۸)

۱۰. زنان حقوق برابر با مردان دارند و زن می‌تواند رئیس جمهو بشود:

«از نظر حقوق انسانی تفاوتی میان زن و مرد نیست زیرا هر دو انسانند و زن حق دخالت در سرنوشت خویش را همچون مرد دارد» و نیز « و زنان ما حق رأی دادن و حق انتخاب شدن دارند» (۶۰۹) و زنان در انتخاب شغل و آزادیهای زنان همانند آزادیهای مردان هستند: «زنها آزاد هستند و در تحصیل هم آزاد هستند و درکارهای دیگر هم آزاد هستند همانطور که مردها آزادند. حالا است که نه زن آزاد است و نه مرد» (۶۱۰)

۱۱. استقلال دستگاه قضائی و منزلت قضائی شهروندان:

قاضی باید در رئیس و فرد عادی یکسان بنگرد و حکمش در باره همه یکسان اجرا شود. «در حکومت اسلامی اگر کسی از شخص اول مملکت شکایتی داشته باشد پیش قاضی می رود و قاضی او را (شخص اول مملکت) را حاضر می کند و او هم حاضر می شود.» (۶۱۱). اما برای اینکه این استقلال قوه قضائی واقعیت پیدا کند، نباید اشخاص متعارف به مجازات مجرمان نپردازند: «... مجازات اشخاص جنایتکار و مجرم بعد از اثبات جنایت با محاکم صالحه است نه با اشخاص (۶۱۲). و در زندان نیز نباید با زندانی بد رفتاری شود.» اسلام برای کسی که گناه ندارد يك ساعت حبس قائل نیست، آنها هم که گناهکارند يك فحش نباید بهشان بدهند، يك سیلی نباید بهشان بزنند. (۶۱۳) و بارها تکرار کرد قاضی مستقل است. با وجود این، در تابستان ۱۳۶۷، به سه «قاضی» مأموریت داد زندانیان محکوم شده و در حال گذراندن دوران محکومیت خود، اگر بر سر موضع خود بودند، اعدام کنند و آنها زندانیان را قتل عام کردند. و خود بزرگترین سازمان چماقداری را تأسیس کرد.

تعهد های فوق که آقای خمینی در علن و آشکارا بیان و پذیرفته بود، با سازماندهی سری که آقای دکتر یزدی تهیه کرده و او در خفا، با سازماندهی موافقت کرده است که بنا بر آن طرح، او را فعال مایشاء و مردم را مطیع می شناسد، در تناقض کامل و روشن است و آنچه به عمل درآمد، همان طرح سازماندهی سری آقای دکتر یزدی است که خود گویای نقض عهد صریح و وفای به عهدی است که آقای خمینی آشکارا و در برابر جهانیان آن را پذیرفت. روشن است که با راه کار سری آقای دکتر یزدی نمی توانست ولایت از آن جمهور مردم باشد. من بعید می دانم که در آن زمان آقای دکتر یزدی متوجه این امر بدیهی و روشن نبوده است.

برنامه و سازماندهی که آقای یزدی در خاطرات خود آورده است، تنها برنامه پیشنهادی نبود. از جمله «بیان پاریس» نوع دیگری از سازمان دهی بود که آقای خمینی آشکارا و در علن در برابر جهانیان اعلان داشته است.

خاطرات دکتر یزدی معلوم می کند مرحوم طالقانی نیز در حال تشکیل شورای انقلاب بوده است. و برای جلوگیری از تشکیل آن، لازم بوده است هرچه زودتر شورای انقلاب تشکیل شود. اما اگر از بیان پاریس و طرحهای دیگری که لابد به آقای خمینی ارائه شدند، در خاطرات آقای دکتر یزدی، هیچ نیست. در عوض، طرح سازماندهی دیگری که آقای

طالقانی در کار اجرای آن بود و چگونگی جلوگیری از اجرا شدنش در خاطرات او هست:

ب- چگونگی مانع شدن اجرای طرح آیت الله طالقانی

چگونگی خارج کردن ابتکار ایجاد شورای انقلاب از آیت الله طالقانی که در این بخش توضیح داده می شود، چنین است که وقتی فهمیده و مطلع شدند که آیت الله طالقانی در صدد ایجاد شورای انقلاب با شرکت همه است. ابتکار ایجاد آن از وی گرفته شد و از ترس تشکیل شورای انقلاب موازی با شورای انقلاب امری آقای خمینی ابتدا او عضو شورای انقلاب و سپس رئیس آن شد.

۱- گرفتن ابتکار عمل از دست آقای طالقانی

در بدو تشکیل شورای انقلاب، مرحوم طالقانی هم به این بهانه که وی عضو جبهه ملی است، از عضویت در شورای انقلاب معاف بوده است. بنابر خاطرات آقای دکتر یزدی، آقای خمینی گفته بوده است:

«ایشان توجه کنند که حسابشان را از جبهه ملی جدا کند - گویا به آقا گفته بودند که آقای طالقانی عضو جبهه ملی است!! من برای ایشان توضیح دادم که آیت الله طالقانی هیچ وقت عضو جبهه ملی نبوده است» (۶۱۴)

نخست بدانیم که آقای طالقانی هم در تشکیل جبهه ملی دوم، به عضویت آن پذیرفته شد و هم عضو کنگره جبهه ملی بود و هم او یکی از منتخبان کنگره برای عضویت در شورای جبهه ملی بود. اما جبهه دوم از میان رفت. در دوران انقلاب، از نو جبهه‌ای تشکیل شد که مرحوم طالقانی عضو آن نبود. و سپس این سؤال: آیا وقتی آقای خمینی در روز ۲۵ خرداد ۶۰ اعلام کرد «جبهه ملی از امروز مرتد است» زمینه آن در پاریس فراهم نشده بود؟ وقتی می‌دانیم قرار بر حذف جبهه ملی و سکان داری دولت و قدرت توسط روحانیون و نهضتی‌ها بوده است. اما به چه علت آیت الله طالقانی که ابتدا از

شورای انقلاب حذف بوده، به شورای انقلاب فراخواند شده است؟

۲، ۱. حذف آیت الله طالقانی از شورای انقلاب

آقای دکتر یزدی می‌نویسد:

«همزمان با این فعالیتها و قبل از وصول گزارش آقای طالقانی، آقای دکتر فریدون سحابی در ۲۷ آذر ۵۷ (۷۸/۱۲/۲۲) از تهران تلفن زد و گفت که « آقای مهندس بازرگان از طرف آقا پیغامی آورده‌است و لیست اسامی که در آنجا، آقای مهندس بازرگان به آقا داده‌است متوجه شده‌اند که نام آقای طالقانی در آن نیست، چرا چنین شده است؟ این مسأله موجب سوء تعبیرات و ناراحتیها شده‌است. وی گفت که وزن سیاسی آقای طالقانی در اینجا، از مجموع روحانیت سنگین تر است. به هر حال گفت که اگر فکری نشود ممکن است ایجاد اختلاف شود. به علاوه چون آقای طالقانی از برنامه سیاسی آقای خمینی و فعالیتهای شورای انقلاب در حال تأسیس بی‌خبر است، اگر به سرعت فکری برای این کار نشود ممکن است بعداً ضایعاتی به بار آورد.»

« اما اینکه در لیست تهیه و پیشنهاد شده آقای مهندس بازرگان، نام آقای طالقانی نیامده بود علت داشت. در زمانی که مهندس بازرگان به پاریس آمد مرحوم طالقانی هنوز در زندان بود. ایشان در هشتم آبان ماه از زندان آزاد شدند، تا آنجا که من می‌دانم و به یاد دارم دلیل دیگری نداشت» (۶۱۵)

● توجه: آقای دکتر یزدی می‌گوید حذف آقای طالقانی از لیست شورای انقلاب « دلیل دیگری نداشت». اما قول او با آنچه که وی و مهندس سحابی در مصاحبه با ایران فردا در بهمن ۱۳۷۷، گفته اند کاملاً متفاوت است. در آنجا، دو دلیل گفته‌اند: یکی شقاقی که در زندان در سال ۵۴ و ۵۵ اتفاق افتاده بود و موضع آقای طالقانی در باره مجاهدین و دیگری سعایت از طالقانی نزد خمینی که او عضو جبهه ملی است. دلایل حذف آیت الله طالقانی - که در چاپ اول آمده، در همین اچاپ نیز قابل مشاهده - به شرح زیر آمده است:

« بنا به روایت آقای مهندس عزت‌الله سبحانی و هم آقای دکتر یزدی از آیت‌الله طالقانی نزد آقای خمینی سعایت شده بود. به روایت مهندس سبحانی وقتی از وی پرسیده می‌شود که چرا در انتخاب اولیه شورای انقلاب نام آقای طالقانی نبوده است؟ پاسخ می‌دهد: "علت آنرا اول تحقیق نکردم. علت آن ریشه در زندان داشت. در زندان اوین از سال ۵۴ و ۵۵ آن داستان مجاهدین اتفاق افتاد. در میان زندانیهای مذهبی - سیاسی يك بگو و مگو و شفاقی بود و از اینجا سرچشمه می‌گرفت که يك عده می‌گفتند که ما از ناحیه این روشنفکران مذهبی یا گروههای مسلح ضربه خورده‌ایم به اینها اعتماد نداریم. بنابراین باید رهبری مبارزه دست روحانیان باشد. آقای طالقانی این نظر را قبول نداشت. می‌گفت رهبری انقلاب به طور طبیعی دست آنهايي باید باشد که پیشتر بودند، جلو افتادند، هر چند يك عده روحانی هم در میان آنها بود. ما نمی‌توانیم به دلیل اینکه عده‌ای اشتباه کاریهایی کرده‌اند، اینها را از انقلاب جدا کنیم. در این زمینه يك اختلاف و کدورتی بین آنها بود... این کدورت از آن زمان بین آنها وجود داشت. بنابراین وقتی شورای انقلاب را تشکیل دادند، پیش امام رفته بودند و اسم آقای طالقانی را نیاورده بودند" (۴۹۰)

روایت آقای دکتر یزدی وجهه دیگر از سعایت از آقای طالقانی نزد آقای خمینی حکایت دارد. آقای مهندس سبحانی و دکتر یزدی معلوم نکرده‌اند که چه کسانی سعایت کرده‌اند. سرانجام به خاطر اقدام آقای طالقانی برای تشکیل شورای انقلاب و ترس از این مسئله که موجب نگرانی شده بود، به عضویت شورای انقلاب درآمدند:

«آقای فریدون سبحانی به من زنگ زد و نگرانی دوستان را اطلاع داد و اینکه ممکن است حادثه بدی اتفاق افتد. چرا که مرحوم طالقانی که تازه از زندان آزاد شده است در صدد تشکیل يك شورای انقلاب می‌باشد. مرحوم طالقانی بعد از آزادی از زندان به دلیل موقعیتی که داشتند نمایندگان همه گروهها را دعوت کرده بودند به يك گردهمایی برای تشکیل يك شورای انقلاب

س: شاید اطلاع نداشتند که چنین حرکتی موازی شورای انقلاب است؟

دکتر یزدی: بله. اطلاع نداشتند و به ابتکار خودشان تشکیل يك چنین شورایی را شروع کرده بودند و از نمایندگان همه احزاب، حزب مردم ایران، جاما، جمعیت خدایپرستان سوسیالیست، حزب ایران، جبهه ملی، نهضت آزادی و... جمع شده بودند که يك هسته مرکزی به وجود بیاورند. مرحوم دکتر سامی هم دبیر این جلسه بود و صورت جلسات را

شامل موضوعات و اسامی اشخاص و احزاب همه را نوشته است.

مرحوم طالقانی چون از تشکیل شورای انقلاب بی‌اطلاع بوده به دکتر یدالله سبحانی و مهندس بازرگان هم پیشنهاد مشارکت در آن جلسه را می‌دهد و در نتیجه دکتر سبحانی و مهندس بازرگان در معنوریتی قرار می‌گیرند. زیرا از يك سو قرار بوده که تشکیل شورای انقلاب به صورت مخفی باشد و ناگزیر این آقایان بنابه تعهد اخلاقی که داشتند به مرحوم طالقانی چیزی نگفته بودند. من مطلب را عیناً با آقای خمینی مطرح کردم. جالب است که اولین واکنش ایشان این بود که: "می‌گویند آقای طالقانی عضو شورای جبهه ملی است" این اظهار نظر نشان می‌داد که اولاً مسئله دعوت از ایشان به شورای انقلاب مطرح شده است و کسانی که چنین جوابی را داده‌اند. من برای ایشان توضیح دادم که مرحوم طالقانی در جبهه ملی دوم در سال ۴۰ به عنوان عضو شورای جبهه ملی بوده‌اند ولی عضو مؤسس نهضت آزادی می‌باشند. تصور نمی‌کنم الان دیگر ایشان عضو جبهه ملی باشند. در جواب گفتند: در هر صورت به من این جوری گفته شده است. حالا شما بپرسید. من به مرحوم طالقانی تلفن کردم و از ایشان این موضع را پرسیدم. در پاسخ گفتند که بعد از آزادی اخیر از زندان نه عضو شورای نهضت آزادی هستم و نه جبهه ملی. برای اینکه بتوانم همه نیروها را جمع کنم فکر کردم به هیچ حزب و گروهی وابسته نباشم بهتر می‌توانم وظیفه‌ام را انجام بدهم. من این مکالمه تلفنی را ضبط کرده بودم. به آقای خمینی انتقال دادم. ایشان گفتند: پس حالا که این جوری است شما يك تلفن به مطهری بزن که از طالقانی دعوت کند و يك تلفن هم به طالقانی بزن که دعوت مطهری را بپذیرد. این تلفن‌ها انجام شد و به این ترتیب آقای طالقانی هم به عضویت شورای انقلاب درآمدند". (۴۹۱)...

در آثر ماه سال ۵۷ که مصادف با محرم بود مرحوم طالقانی با مشورت دفتر خود تصمیم به برگزاری تظاهرات و راهپیمایی در روز تاسوعا و عاشورا گرفتند و پس از اینکه از این تصمیم آقای طالقانی روحانیون شورای انقلاب با خبر شدند، با وی تماس گرفتند و از دفتر آقای طالقانی و کمیته حقوق بشر و شورای انقلاب يك کمیته هماهنگی تشکیل شد که تظاهرات و راهپیمایی تاسوعا و عاشورا را سازماندهی کند. طرفه اینکه هنوز آقای طالقانی از وجود شورای انقلاب اطلاعی ندارد و آقایان روحانی عضو شورای انقلاب بعنوان روحانی‌های تهران با وی تماس می‌گیرند. (۴۹۲)....

آقای طالقانی از نمایندگان همه احزاب، حزب مردم ایران، جاما، جمعیت خدایپرستان

سوسیالیست، حزب ایران، جبهه ملی، نهضت آزادی و... برای گردهمایی جهت تشکیل شورای انقلاب دعوت کرده بود که مرحوم دکتر کاظم سامی نیز دبیر آن بوده و صورت جلسات شامل موضوعات و اسامی اشخاص و احزاب همه را نوشته است. (۴۹۳)

مرحوم طالقانی چون در محاق سانسور بوده است، از تشکیل شورای انقلاب بی‌خبر بود. لذا به آقای دکتر سبحانی و مهندس بازرگان نیز پیشنهاد مشارکت در جلسه شورای انقلاب را می‌دهد. (۴۹۴) بعد از اینکه از این اقدام وی مطلع می‌شوند همانطوریکه در صفحات قبل ملاحظه کردید، از ترس ایجاد شورای انقلاب دیگری وسیله آقای طالقانی به آقای خمینی اطلاع می‌دهند که وی را وارد شورای انقلاب کند و آقای خمینی در اولین واکنش می‌گوید: «می‌گویند آقای طالقانی عضو شورای جبهه ملی است» (۴۹۵) که پس از رد و بدل تلفن‌ها و معلوم شدن اینکه آقای طالقانی بعد از آزادی از زندان اخیر، نه عضو شورای نهضت آزادی است و نه جبهه ملی، بدستور آقای خمینی وارد شورای انقلاب می‌شوند. (۶۱۶)

سوال مهم در این رابطه این است که چه کس و یا کسانی، دسته و یا گروهی از آقای طالقانی نزد آقای خمینی سعایت کرده بودند؟ آیا به غیر از روحانیون حلقه آقای خمینی و یا نهضت آزادی کسان دیگری هستند؟ چون این دو گروه هستند که در پاریس و طبق برنامه راهبردی یزدی قرار می‌گذارند که قدرت را در دست خود نگاه‌دارند. البته آقای یزدی علاوه بر آنچه در بالا آمد، غیر مستقیم و با زبان بی‌زبانی تایید می‌کند، که فکر می‌شده که طالقانی بعد از آزادی از زندان به استراحت می‌پردازند. ولی ایشان فعال می‌شود و بدون اطلاع از شورای انقلاب آقای خمینی، دست به ابتکار تشکیل شورای انقلاب موازی با شورای انقلاب امری آقای خمینی می‌زند که در آن از همه گروه‌ها و دسته‌ها و افراد منفرد دعوت شده است و این عمل موجب نگرانی ایشان و آقای خمینی را فراهم می‌آورد.

توجه کنید:

«آیت الله طالقانی بعد از آزادی از زندان قرار بود کمی استراحت کنند. فشار زندان و تبعید سالهای دراز و متمادی از کودتای ۲۸ مرداد به بعد به سلامتی طالقانی لطمات شدیدی زده بود. بعد از آزادی از زندان، خود مرحوم طالقانی در صحبتها گفته بود که شاید مدتی استراحت کند. اما از همان روزی که از زندان آزاد شد مردم به سراغش رفتند» (۶۱۷)

«اما تنوع و وسعت و پیچیدگی کارها آن قدر بود که دیگر یک فرد به تنهایی نمی‌توانست به تمامی نیازهای انقلاب در آن وضعیت جواب بدهد. یاران قدیم جدید طالقانی به دورش

حلقه زدند و «دفتر طالقانی» را درست کردند تا او را یاری دهند. اما این کافی نبود. از رسیدگی به مراجعات روزمره مهم تر، مسأله ی ایجاد یک رهبری واحد جمعی برای رسیدگی به تمامی مشکلات و مسائل انقلاب بود. درست است که رهبری کلی و نهایی سیاسی حرکت از جانب آقای خمینی اعمال میشد» (۶۱۸)

«به هر حال در ۲۷ آذر ۵۷ (برابر با ۲۲ دسامبر ۷۸) طالقانی از تهران تلفن زد و در مورد ضرورت ایجاد یک مرکزیت واحد برای رهبری عملیات در داخل کشور، تحت نظر آقای خمینی، نظر و پیشنهاد داد. سخنان آن روز طالقانی، اهمیت زیادی دارد. رسم ما در نوفل لوشاتو آن بود که برخی از مطالب و پیغامها و نظرات را عیناً از روی تلفن در نوار کاست ضبط میکردیم و عین نوار را برای آقا میگذاشتیم. از جمله، مکالمه ی تلفنی آن روز آیت الله طالقانی، که روی نوار ضبط شده بود عیناً به اطلاع آقای خمینی رسید. متن مکالمه، که از روی نوار پیاده شده چنین است (واخر آبانماه ۵۷) (۶۱۹)

(توجه: اشتباهی در این تاریخ‌ها رخ داده: تلفن در ۲۷ آذر است و اطلاع به آقای خمینی اواخر آبان ۵۷ است که این دو با هم نمی خواند؟)

«...ما اجمالاً صورتجلسه را (حالا) داریم تنظیم می‌کنیم. و مختصرش مکنیم تا به وسیله‌ای بتوان به آنجا فرستاد، و بعد هم اشخاصی که من آنها را تائید (تحقیق) می‌کنم، یک طرح مشترک در مسائل روز، روی همان اصول کلی نظریات ایشان، ارائه دادم که همه پذیرفتند. اصول کلی، در مرحله اجرا به شور و تصمیمگیری (خود) اینها باشد با شرکت خود من توجه کردید؟

...چون زمینه الان فراهم شده، مسأله گروههای سیاسی، جبهه (ملی)، نهضت آزادی و غیره، و فلان نیست، از اینها هم ممکن است افرادی را اگر مورد اعتماد خود من باشند، و چهره‌هایی باشند که قطع نظر از وابستگی‌هایشان در این مسأله، شرکت کنند... شاید بتوانیم این جریان را به تدریج به صورت یک هسته، یک سلولی برای مسائل آینده قرار دهیم. ولی حالا در همین حدود است...

یزدی: بفرمایید این تقریباً چیزی میشود مثل تشکیلات نهضت مقاومت؟

طالقانی: نه آن جور هم نیست... من دلم می‌خواهد که آقا با شور با آقایان و در نظر گرفتن شرایطی که در اینجا هست، لزوم یک چنین مسئله ای را بررسی کنند، یعنی که یک عده باشند، اگر خواستند، ما بعداً خصوصیات و اسمهای ایشان را هم ممکن است بفرستیم، ولی

به نظر من صحیح تر است که اول اصلش تصویب بشود.

یزدی: بفرمایید این مطالب را کی فرستاده اید؟

طالقانی: این مطالب را هنوز نفرستاده‌ایم، صورتجلسه و خطابیهای که من در جلسه داشتم، هنوز تنظیم نشده، فضیای قوم همه بودند، از علمای قم بودند، از جبهه، از نهضت بودند، از منفردین هم بودند، از تمام کسانی که درکارند و مشغول فعالیت هستند، از میان آنها من ده، دوازده نفر را انتخاب کردم

مرحله دومش این است که با آقایان علما، جبهه، غیرجبهه، نهضت و منفردین گفتم که اسمهایی را بنویسند و بعد من روی اشخاص حساب کنم از بین اینها، ۵ یا ۱۰ نفر را خود من تعیین بکنم. و بعد هم ممکن است خود من و خود شما هم که وارد هستید، نظر بدهید که فلاتی باشد یا نباشد. « (۶۲۰) » همانطور که ملاحظه میشود در مکالمه ی تلفنی برخی از مطالب نا مفهوم هستند، به ناچار کمی ویرایش شد.

آقای خمینی بعد از اطلاع از پیشنهادات آقای طالقانی جواب دادند که:

۱. اصل وجود یک مرکزیت را تصویب می نمایند.

۲. انتخاب اشخاص با مشورت آقایان بهشتی، مطهری، هاشمی رفسنجانی صورت گیرد.

۳. اشخاص حزبی و گروهی، آنها که دارای عنوان نیستند و صحیح العمل هستند با شرط غمض عین از جبهه بیایند. اگر بشود مستعفی بشوند. اگر مشکل است استعفایشان، خود آقایان مطمئن بشوند که اهل استفاده نیستند. ولی ناگوار است جدا شدن از حزبش» (۶۲۱)

«آقای طالقانی هم چنین خبر دادند که چون آقای مهندس عزت الله سحابی فردا به پاریس می‌آیند، گزارش کامل کارها را توسط ایشان خواهند فرستاد.» (۶۲۲). « در اوایل دیماه مهندس سحابی به پاریس آمد» (۶۲۳) توجه گفته شده بود که طالقانی در ۲۷ آذر گفت که فردا یعنی ۲۸ آذر سحابی به پاریس می رود.

«توضیح آنکه همان طور که گفتیم برنامه ی سیاسی آقای خمینی در دست اجرا بود. برای تشکیل یک شورای رهبری برای انقلاب و انتخاب افراد و معرفی آنها جهت تصویب سه نفر آقایان بهشتی رفسنجانی مطهری از جانب آقا مأمور این کار شده بودند و به همین دلیل آقا انتخاب اشخاص را موکول به مشورت با این آقایان کردند.

بلافاصله با تهران تماس گرفتم و نظرات و پاسخ آقای خمینی را خدمت آقای طالقانی عرض کردم. آقای طالقانی گزارش داد که:

«جلسات مقدماتی به همین منظور داشته اند و از روحانیان آقایان حاج سید ابوالفضل زنجانی و دکتر سید محمدحسین بهشتی، به عنوان نمایندگان روحانیت در آن جمع حضور پیدا کرده اند. از هر گروه و دسته ای هم افرادی را دعوت کرده اند» (۶۲۴) «آیت الله طالقانی توضیح دادند که: «موضع گیریهای متفاوت افراد به تدریج از بین میرود و افکار به هم نزدیک میشود. اما به هر حال این مشکلات متأسفانه هست و دشمن از آن استفاده می برد.»

طالقانی گفت که ایشان هم با آقای خمینی درباره افراد حزبی و جبهه هم عقیده هستند. اما چگونه میتوانیم آن را علاج کنیم؟ چگونه به آنها بگوییم که با حزب و گروه و جمعیت خودت هر طور و هر جور که میخواهی کار بکنی، بکن اما در این جمع فقط خودت باش. طالقانی هم چنین به اشکالات علما در این مجموعه اشاره کرد و گفت: «علمای امامیه هم عنوان دارند. عناوین و غرورها هنوز وجود دارد. به هر حال با آقایان، از همه گروهها تفهیم میکنیم که مسأله خیلی سطحش بالاتر از وابستگی سیاسی گروهی و قشری است. همین آقایان علمایی که در اطراف هستند، همه جور هستند. مردم مخلص و قابل اعتماد و چهرههایی هستند که تا دیروز بد و بیراه میگفتند. اما حالا آمده که «حاجی انا شریک» چهرههایی هم هستند شناخته شده، با همه شناختی که از ضعف و قدرت آنها داریم. به هر حال سعی میکنیم که مسائل مبهم نماد یک مقداری به همین ترتیب از وابستگیها و جبههگیریها جلوگیری خواهد شد. سعی خواهد شد که خلوص داشته باشند. عجله نمیکنیم. اسامی آنها را که به مرحله نهایی برای عضویت در مرکزیت پیشنهاد میشود میفرستم تا هر چه آقا خواستند کم و زیاد کنند.» (۶۲۵)

«آقای طالقانی هم چنین خبر دادند که چون آقای مهندس عزت الله سحابی فردا به پاریس میآیند، گزارش کامل کارها را توسط ایشان خواهند فرستاد.» (۶۲۶)

بدین ترتیب، از تشکیل شورای انقلاب طالقانی جلوگیری شد. هرگاه طرح طالقانی اجرا می شد، شورائی مستقل پدید می آمد که متکی به مردم بود و یک دست به اختیار آقای خمینی در نمی آمد. اما طرح «شورای انقلاب» که منبعث از طرح راهکار سری آقای دکتر یزدی است، به اجرا در آمد که قرباتیها داشت و نهضت آزادی و سران آن نیز در شمار قربانیان آن بودند.

آیا شما فکر می کنید که آقای یزدی متوجه نبوده است که این برنامه راهی به آزادی،

دموکراسی و حقوق گرایي ندارد؟ و چیزی جز یک برنامه انحصارگرایانه و قبضه کردن قدرت نیست؟ با توجه به طرح سری انحصارگرایانه دکتر یزدی و حذف افرادی که خارج از نهضت آزادی و روحانیت حلقه اسرار خمینی بوده اند، نشان از این دارد که وی متوجه این مسئله بوده است. و شاید فکر می کرده که با یک کاسه کردن قدرت تحت هژمونی آقای خمینی، قادر خواهد بود که آن را در انحصار نهضت آزادی یعنی خودش قرار دهد، اگر غیر از این می بود، لازم نمی آمد که دست به حذف گروه و دیگرانی که در بالا آورده شد بزند و حتی مانع از عضویت آقای قطب زاده که خود از پایه گذاران نهضت آزادی در خارج از کشور است- از شورای انقلاب در پاریس بشود:

ج- حذف جبهه ملی از سازمانی که باید تشکیل می شد

آقای یزدی گزارش می کند که وقتی در اوایل دیماه ۵۷ مهندس سبحانی به پاریس آمد، آقای موسوی اردبیلی هم در پاریس بود، جلسه مشترک سه نفره (یزدی، مهندس سبحانی و موسوی اردبیلی) با آقای خمینی در مورد اعضای شورای انقلاب داشته اند (۹ دیماه ۵۷ برابر با ۷۸/۱۲/۳۰) برگزار شد:

« بعد از ملاقات با آقای خمینی، جلسه سه نفری ادامه پیدا کرد. در بحث سه نفری، مسأله اصلی تشکل و سازماندهی جنبش، جهت گیری در جنبش، وحدت در جهت گیری به رهبری آقای خمینی و برخی از مسائل دیگر بحث شد... در این جلسه هم چنین عضویت سه نفر آقایان سیدعلی خامنه‌ای، زنجانی و طالقانی برای شورای انقلاب مطرح شد. گفته شد که حاج سیدرضا زنجانی پیرمردی است که حرکت و فعالیتش مشکل است. اما خوب است از مسائل مطلع باشند تا خود را هماهنگ کنند. طالقانی هم مشکلاتی دارد اما قابل حل است. اما به هر حال باید باشد... در مورد جبهه ملی گفته شد که جناحهای مختلف دارد. برخی از آنها نهضت را از اصل و فرع رد می کنند. نمی توانیم به آنها کمترین مجالی بدهیم. جناحهای غیراسلامی را باید نفی کرد. اگر خواستند دنباله روی بکنند، بکنند اگرخواستند مخالفت بکنند، با نظر آقا مخالفت کرده اند» (۶۲۷)

بنابراین متن، قرار بر حذف می شود:

۱, ۱. آقای حاج رضا زنجانی که نهضت مقاومت ملی را بعد از کودتای ۲۸ مرداد رهبری کرده بود، به این عنوان که پیر زمین گیر است، دو سال هم از آقای خمینی جوان‌تر بود. اما او آقای خمینی را مستبد شناخته بود و هم مشرب آقای خمینی نبود و باید حذف می‌شد. ۱, ۲. آقای طالقانی حذف نمی‌شد اما ابتکار عمل از دست او خارج می‌شد و اجازه می‌یافت که «به هر حال باید باشد». و

۱, ۳. بین روحانیون و یزدی به نمایندگی و یا به اسم نهضت آزادی، توافق می‌شود که « نمی‌توانیم به آنها [برخی از جناحهای جبهه ملی] کمترین مجالی بدهیم.» از جبهه ملی. «جناحهای غیراسلامی را باید نفی کرد.» و به آنها ارفاق می‌شود که «اگر خواستند دنباله روی بکنند، بکنند» ولی اگر «خواستند مخالفت بکنند، با نظر آقا مخالفت کرده‌اند.» یعنی اینکه با حربه آقای خمینی همه را حذف می‌کنند.

این تصمیم که در جلسه سه نفره (یزدی، مهندس سحابی و موسوی اردبیلی) در مورد جبهه ملی گرفته می‌شود با آنچه دو نماینده نهضت آزادی بهرام بهرامیان و محمد توکلی (توسلی) در تاریخ ۳ مهرماه ۱۳۵۷ سپتامبر ۷۸، در ملاقات استمپل گفتگو کرده‌اند، همسان است. جان استمپل گزارش می‌کند: «اعضای نهضت آزادی گفتند که جبهه ملی یک گروه ساختگی است که بر محور افراد دور می‌زند. آنها گفتند که نهضت آزادی دیگر واقعاً با جبهه ملی همکاری نمی‌کند. (نظریه، این با چیزی که دو عضو دیگر جبهه ملی از دست‌های دیگر به ما می‌گفتند، مطابقت دارد.)» (۶۲۸)

د- حذف قطب زاده و بنی صدر از شورای انقلاب در پاریس

بنا به نوشته آقای یزدی وقتی آقای خمینی در مورد عضویت آقایان قطب زاده و بنی صدر در شورای انقلاب با وی مشورت می‌کند، ایشان نظر مخالف خود را با عضویت آن دو ابراز می‌دارد:

«در حضور آقای موسوی اردبیلی راجع به عضویت دو نفر آقایان قطب زاده و بنی صدر برای عضویت در شورای انقلاب از من نظر خواستند. من مایل نبودم اظهار نظری بکنم. اما آقای خمینی دو باره سؤال خود را تکرار کردند و گفتند در مشورت هر نظری بدهی،

غیبت محسوب نمیشود من بالاخره جواب دادم که مخالفم و دلایل مخالفت خود را نیز بیان کردم. این دو نفر برای عضویت در شورای انقلاب دعوت نشدند تا وقتی که دولت موقت تشکیل شد و ما بر طبق اساسنامه شورای انقلاب، با قبول عضویت در کابینه، از عضویت در شورای انقلاب استعفا دادیم. در آن موقع بود که آن دو را هم برای عضویت در شورا دعوت کردند!» (۶۲۹)

باز در جای دیگر بدون اینکه نام آن دو یعنی بنی صدر و قطب زاده را ببرد، همان نظر را تکرار می کند:

«در برخی از موارد که خود آقای خمینی درباره اشخاص از من می پرسیدند من از پاسخ دادن طفره میرفتم. در یک مورد هم که مسأله مهم بود، در حضور آیت الله موسوی اردبیلی از من درباره ی افرادی پرسیدند و من اکراه خود را در پاسخ نشان دادم، آقای خمینی گفتند که چون با شما مشورت میکنم، اگر حرفی داری و بزنی غیبت محسوب نمیشود. من هم نظرم را در مورد آن افراد دادم. حوادث بعد از انقلاب هم صحت داوری مرا تأیید کرد.» (۶۳۰)

وی برای اینکه به خواننده القاء کند که متشرع است و از دایره شرع بیرون نمی رود، می گوید وقتی آقای خمینی به من گفتند که مشورت غیبت محسوب نمی شود، من نظرم را ابراز داشتم. اما دست خود را درجا رو می کند و می گوید: «در یک مورد هم که مسأله مهم بود» من نظرم را گفتم و برای صحت نظر خودش می افزاید: «حوادث بعد از انقلاب هم صحت داوری مرا تأیید کرد». یعنی اینکه بنی صدر را برکنار کردند و قطب زاده هم که دست به کودتا علیه انقلاب زد، اعدام شد. پس بنابر این نظر من در مورد این دو نفر صائب بوده است. با وجودی که می نویسد، دلایل مخالفت خودم از این دو نفر را برای آقای خمینی بیان کردم ولی در کتاب از بیان دلایل خودداری کرده و به همان «حوادث بعد از انقلاب هم صحت داوری مرا تأیید کرد» اکتفا می کند.

من می توانم بفهمم که چرا با بنی صدر مخالفت کرده است، دورتر توضیح مختصری خواهد آمد، اما اینکه با دوست و همکار خود مرحوم قطب زاده چنین کرده بسیار تعجب برانگیز است. برای خواننده این سطور و یا نسلی که قطب زاده را درک نکرده، از زبان خود آقای یزدی خواهد آمد که قطب زاده کیست؟ و رابطه اش با یزدی چگونه بوده است؟ وی در مورد انتشار «پیام مجاهد» توضیح می دهد:

«باعلنی شدن فعالیت سازمان مجاهدین خلق، هیئت سه نفره رهبری نهضت آزادی ایران - خارج از کشور - دکتر چمران، صادق قطب زاده و من، تصمیم گرفت که برای انعکاس فعالیت و مبارزات داخل کشور، نشریه «پیام مجاهد» را منتشر سازد.» (۶۳۱) **در جای دیگر می نویسد:**

«در رأس هرم تشکیلات نهضت آزادی در خارج از کشور سه نفر، دکتر چمران از خاورمیان، صادق قطب زاده، مسئول اروپا، من مسئول آمریکا. ما سه نفر علاوه بر ارتباط با تلفن و نامه، حداقل سالی یک بار یکدیگر را می دیدیم و فعالیتها را هماهنگ می کردیم.» (۶۳۲) **باز وقتی در مورد امور داخلی ستاد نوفل نوشاتو صحبت می کند که چه کسانی چه اموری را بر عهده داشتند، می نویسد:** «صادق قطب زاده به طور عمده عهده دار امور بین المللی بود.» (۶۳۳)

آقای یزدی توضیح می دهد که وقتی آقای خمینی به پاریس آمد، برای اینکه منع مصاحبه آقای خمینی را با رسانه های فرانسوی لغو کنیم، آقای قطب زاده وارد عمل شد:

«در گام اول ما باید دستور دولت فرانسه را مبنی بر منع مصاحبه با رسانه ها فرانسوی علیه دولت ایران لغو کنیم. برای این منظور صادق قطب زاده که مسئول روابط بین المللی نهضت آزادی ایران خارج از کشور بود و آشنایی گستردهای با محافل مطبوعاتی فرانسه داشت، نظرش را با من مطرح و مشورت کرد. او توضیح داد که سردبیر روزنامه ی **فیگارو**، که یک روزنامه محافظه کار و دست راستی است روابط نزدیک با رئیس جمهور فرانسه دارد. مرحوم قطب زاده با سردبیر آن آشنایی داشت. او اگر بتواند **فیگارو** را به مصاحبه با آقای خمینی

راضی کند، این سد شکسته خواهد شد. روابط ویژه سردبیر **فیگارو** با رئیس جمهور به او امکان میدهد مصاحبه را چاپ کند. چاپ مصاحبه **فیگارو** با آقای خمینی یعنی شکستن این دو دستور و باز شدن راه برای مراجعه و مصاحبه سایر روزنامه ها و مجلات. با انتشار مصاحبه آقای خمینی در روزنامه ی **فیگارو** ما عملاً جلوی اعتراضهای احتمالی بعدی دولت فرانسه در مورد انتشار مصاحبه های دیگر روزنامه ها و رسانه های گروهی را می گرفتیم. وقتی صادق قطب زاده درخواست سردبیر برای مصاحبه را مطرح کرد ما از آن استقبال کردیم.» (۶۳۴)

دکتر یزدی می نویسد، که آقای خمینی از موضع رئیس جمهور فرانسه در کنفرانس

گوادلوپ تشکر کرده آن هم به علت اینکه صادق قطب زاده برای آن ها روشن کرده است که در صورت پیروزی آیت الله خمینی، چه نوع سیاست هایی از جانب ایشان اتخاذ خواهد شد.

«رئیس جمهور فرانسه نه تنها با سیاست کارتر مخالفت کرده بود، بلکه به وی مؤکداً توصیه نموده بود که:

با مخالفان تماس بگیرد، به علت آنکه در این مورد، خود دولت فرانسه بر اساس اطلاعات خصوصی، تصمیم گرفته است دور شاه را قلم بگیرد.»

«اما نکته قابل توجه در پاسخ آقای خمینی این بود که آقای خمینی از موضع گیری دولت فرانسه، در کنفرانس گوادلوپ اطلاع داشتند و در ملاقات نماینده رئیس جمهور فرانسه از این موضع گیری تشکر کردند.

اطلاع آقای خمینی ظاهراً از طریق صادق قطب زاده بود. همان طور که اشاره کردم، یک هفته قبل از کنفرانس گوادلوپ، وزارت امور خارجه ی فرانسه با صادق قطب زاده تماس می گیرد. علت تماس آنها با صادق قطب زاده چنین بیان شده است که:

«..او بسیار به آیت الله خمینی نزدیک بود در واقع به آن حد نزدیک بود که به نام «داماد پیامبر» شناخته شده بود. فرانسوی ها مشغول تهیه تدارکات کنفرانس گوادلوپ بودند و مطمئن بودند که مسأله ایران در کنفرانس مطرح خواهد شد، لذا از قطب زاده خواستند که برای آنها روشن کند که در صورت پیروزی آیت الله خمینی، چه نوع سیاست هایی از جانب ایشان اتخاذ خواهد شد.»

قطب زاده موضوع را پیگیری کرد:

"کمی بعد از سفر رئیس جمهور فرانسه به گوادلوپ آیت الله از قطب زاده می خواهد که تحقیق کند آیا رئیس جمهور فرانسه مسأله ایران را در کنفرانس مطرح خواهد کرد و آیا تحلیل قطب زاده به رئیس جمهور داده شده است. در ظرف چند ساعت قطب زاده تماس گرفت و به او پاسخ داده شد که بله رئیس جمهور مسأله ایران را در کنفرانس مطرح خواهد کرد و او تحلیل قطب زاده را دیده است. علاوه بر این، نماینده وزارت امور خارجه گفت که تحلیل قطب زاده به قدری رئیس جمهور را تحت تأثیر قرار داده است که ژیسکاردستن به کارتر توصیه خواهد کرد که با دولت احتمالی جدید تهران که ریاست معنوی آن با آیت الله خمینی خواهد بود، وارد مذاکره شود." « (۶۳۵)

کسی که با قطب زاده که یکی از «هیئت سه نفره رهبری نهضت آزادی ایران- خارج از کشور - دکتر چمران، صادق قطب زاده و من» که تصمیم می گیرند که نشریه «پیام مجاهد» را منتشر سازند و وی در رأس هرم تشکیلات نهضت آزادی در خارج از کشور و مسئول اروپا، مسئول روابط بین المللی نهضت آزادی ایران خارج از کشور است اینگونه برای حذفش عمل می کند، دیگران که جای خود دارد.

نظردکتر یزدی در مورد بنی صدر، در دو نقل قول بالا آمد، اما از خلال مطالبی که در مورد بنی صدر نوشته، حکایت از این دارد که وی کوشش کرده تا جایی که ممکن است بنی صدر را حذف و در جایی که ممکن نشد، حد اقل فعالیت ها و کارهایش را کم ارزش و بی بها جلوه دهد. مطالعه جلد دوم و سوم خاطرات آقای دکتر یزدی نکته فوق را بر خواننده آشکار می کند و مرا از توضیح بیشتر بی نیاز. در آخرین قسمت این نقد، به این سؤال پاسخ داده می شود که آیا مهندس بازرگان از طرح راهبردی سری آقای دکتر یزدی اطلاع داشته است؟ و یا خیر!

۳- آیا مهندس بازرگان از طرح سری اطلاع داشته است؟

در قسمت نخست این نقد مشاهده شد که در طرح سری راهبردی آقای دکتر یزدی به جز روحانیون و نهضت آزادی دیگران در آن حذف هستند با وجودی که ریش و قیچی در دست آقای خمینی است، ولی در عین حال اجرای طرح با ائتلافی از روحانیون و آقای دکتر یزدی به عنوان نماینده نهضت آزادی همراه است. اما نظرات مهندس بازرگان در مورد انقلاب و آقای خمینی موجب نگرانی و تردید آقای دکتر یزدی در برنامه سیاسی طراحی شده اش شده که «آیا مهندس بازرگان می تواند نقش عمده و اساسی را بر عهده بگیرد؟» (۶۳۶) دکتر یزدی همچنان نگران انجام کار است. جهت اجرای طرح سری دکتر یزدی که در سه مرحله تدوین شده بود، مرحله دوم آن «تأسیس و اعلام دولت موقت تا در صورت خلع و فرار شاه و امکان در دست گرفتن قدرت سیاسی و جلوگیری از خلاء قدرت سیاسی، عمل نماید.» (۶۳۷) خوب طبیعی است که برای این مرحله یعنی «تأسیس و اعلام دولت موقت» نیاز به شخصی وجیه‌المله است که اولاً مسئولیت نخست وزیری

دولت موقت را بپذیرد و ثانیاً مورد قبول آقای خمینی و روحانیون داخل و سایر سیاسیون و مردم داخل کشور و شورای انقلاب امری در آن طرح باشد، چون می‌داند که خود وی در این مرحله دارای مشخصه‌های فوق نیست، پس باید کسی باشد که دارای مشخصه فوق بوده و کسی هم نباشد که شیرازه امور از دست او بیرون برود. به نظر وی تنها شخصیت مقبول مهندس بازرگان است که هم دارای خصوصیات فوق است و هم در داخل کشور فرد سیاسی متدینی است و هم رهبر نهضت آزادی است و هم در نظر خارجی‌ها شخصی شناخته شده مورد قبول است. با این وجود به شرحی که در زیر خواهد آمد از مهندس بازرگان هم نگرانی‌هایی دارد ولی چاره‌ای جز مهندس بازرگان نیست. اما قبل پرداختن به نگرانی دکتر یزدی از مهندس بازرگان، بد نیست بدانید که مرحوم بازرگان انقلاب را نمی‌پسندیده و به آن اعتقاد نداشته است. مرحوم بازرگان در کتاب انقلاب دو حرکت که در سال ۶۳ در ایران منتشر شده است می‌نویسد: «ایران تجربه را انقلاب نداشت و اصلاً انقلاب یک ارمغان غرب و یک فرهنگ و یا سنت بیگانه برای ایران و مسلمانان است» (۶۳۸) دکتر یزدی هم ضمنی اذعان دارد که مهندس بازرگان انقلاب را نمی‌پسندیده است و بیانیه‌های نهضت آزادی داخل و شیوه‌سنگر به سنگر موجب جدا کردن خط داخل و خارج از کشور و اختلاف در رهبری گردید.

«بیانیه‌های نهضت آزادی داخل که از اوائل سال ۵۷ شروع شده بود و نامه مهندس به آقای خمینی در شهریور ۱۳۵۷ نگرش سیاسی او را نشان می‌داد، که حاکی از اعتقاد به شیوه پیشرفت تدریجی و سنگر به سنگر بود. این اعلامیه‌های نهضت با واکنشهای منفی به خصوص از جانب برخی از جوانها رو به رو شده بود. حتی نهضت آزادی خارج از کشور مجبور به موضعگیری و تا حدی جدا کردن خط سیاسی و حساب خود از نهضت آزادی داخل کشور گردید.» (۶۳۹)

نگرانی از مهندس بازرگان

آقای دکتر یزدی نگرانی خود را از بازرگان با طرح سئوالی چنین مطرح می کند: « آیا مهندس بازرگان می تواند در این مجموعه و در این مرحله نقش عمده و اساسی را بر عهده بگیرد؟ » ولی می گوید که معرفی بازرگان به عنوان نخست وزیر اجتناب ناپذیر بود:

« مسأله ی دیگر که نگران کننده بود برخورد مهندس با آقای خمینی بود. در مورد رهبر انقلاب ما با هم اختلاف نظر داشتیم. نهضت آزادی داخل، رهبری آقای خمینی را در حد یک مرجع عالیقدر و بزرگ قبول داشت و از به کار گرفتن عنوان « امام » برای ایشان، خودداری می کرد. در حالی که برخورد شاخه ی نهضت در اروپا، با آقای خمینی غلو آمیز و افراطی بود. شاخه نهضت در آمریکا، یک برخورد بینابینی و متعادل داشت. عنوان امام را برای آقا با مفهوم خاص سیاسی ایدئولوژیک آن به کار می برد. شاید در ادبیات معاصر اسلامی اولین بار عنوان « امام » برای رهبر انقلاب توسط پیام مجاهد و نشریات نهضت آزادی خارج کشور به کار برده شد.

این مسائل موجب نگرانی و نتیجتاً تردید من شده بود که آیا مهندس بازرگان می تواند در این مجموعه و در این مرحله نقش عمده و اساسی را بر عهده بگیرد؟ از طرف دیگر برای اجرای برنامه ی سیاسی آقای خمینی معرفی نخست وزیر اجتناب ناپذیر بود و آقای خمینی چه کسی را میتواند معرفی کند که مورد قبول عموم باشد؟ آقای خمینی چندین بار به صداقت و دیانت بازرگان اشاره کرده بود. حاج احمدآقا با نوعی از هیجان و ذوق زدگی و ارادت مخصوص از بازرگان صحبت میکرد. « (۶۴۰)

مصاحبه نکردن با مطبوعات و خبرگزاریها

آقای یزدی برای رفع نگرانی خود از آقای مهندس بازرگان، وقتی بازرگان دعوت می شود به پاریس بیاید برای ملاقات با آقای خمینی، تلفنی با او صحبت می کند که با کسی و خبرنگاری ملاقات و یا مصاحبه ای نکند

« ... بعد از این مقدمات بود که با مهندس تماس گرفتیم. شاید این اولین تماس تلفنی من با

مهندس بعد از سالهای دراز بود. بعد از کمی گفتگو و احوال پرسی، مطلب را عنوان کردم که باید به دعوت آقای خمینی به پاریس بیایید. مهندس گفت که با توجه به ایرادی که از جانب برخی از روحانیان طرفدار آقای خمینی در مورد صلوات فرستادن به ایشان شده است، آیا باز هم میخواهند من بیایم. نظر آقای خمینی چیست؟ من که با آقای خمینی قبلاً صحبت کرده بودم جواب دادم تصور نمیکنم مسأله ای باشد. با وجود این سؤال مهندس را با آقای خمینی مطرح کردم و گفتم بعضی ها سخن مهندس بازرگان را حمل بر موضعگیری علیه شخص شما تعبیر کرده اند. آیا اگر ایشان بیایند مشکلی پیش خواهد آمد؟ ایشان گفتند خیر مسأله ای نیست، کارهای ما مهمتر از این حرفهاست، ما با کسی برخورد شخصی نداریم. یک یا دو روز بعد مجدداً تلفنی با ایشان صحبت کردم و توضیحات لازم را دارم. ایشان قانع شد و قبول کرد که بیاید و گفت می‌رود دنبال تهیه مقدمات سفر. به ایشان توصیه کردم که از فرودگاه یکسره به نوفل لوشاتو بیایند و از ایشان خواهش کردم که تا دیدار و ملاقات با هم با مطبوعات و خبرنگارها مصاحبه ای نکنند. این درخواست من به چند دلیل بود:

اولاً- ایشان از نظرات و برنامه‌های آقای خمینی مطلع نبودند و برای شخصیتی در سطح ایشان مناسب نبود که بدون چنین اطلاعاتی اظهار نظر بکنند.

ثانیاً - اظهار نظرهای احتمالاً متضاد ایشان با سخنان و برنامه‌های آقا می‌توانست مضر باشد. **ثالثاً** صداقت و صراحت مهندس در طرح مسائل سیاسی از یک طرف و شیطنت و موذی گریهای مغرضانه خبرنگارها و مطبوعات می‌توانست زیرکانه مورد بهره برداری‌های دشمنان قرار گیرد. **رابعاً** بر اساس برنامه‌هایی که گفته شد نظر من این بود که هر قدر آقای مهندس بازرگان بی سروصدا می‌آمدند و می‌رفتند بهتر و مفیدتر بود.»

(۶۴۱) **وی در مورد نظرات مرحوم بازرگان می نویسد:**

« با مهندس هم قبل و هم بعد از دیدار با آقای خمینی بحث و گفتگوهای مفصلی داشتیم. مهندس بازرگان نظرات خود را به تفصیل شرح داد. ایشان معتقد بودند که رژیم به بن بست رسیده است، خزانه خالی است، اقتصاد ورشکسته است، اداره چنین مملکتی واقعاً مشکل است و نیاز به یک معجزه دارد. مخالفان رژیم اگر دولت را در دست بگیرند و مسؤلیت مستقیم اداره ی مملکت را بپذیرند، مقتضح خواهند شد، به خصوص که دشمنان خارجی، آمریکایی ها و غربی ها هرگز حاضر نخواهند شد امکاناتی را که در اختیار رژیم شاه هست در اختیار چنین دولتی بگذارند. رژیم فعلی که تمامی امکانات و حمایت داخلی و

خارجی را دارد نتوانسته است مشکلات را مهار کند. و اگر ما قبول مسؤلیت کنیم، نمی توانیم وضع اقتصادی را جمع و جور کنیم و تمامی کاسه کوزه ها را بر سر انقلاب خواهند شکست و انقلاب را در افکار عمومی داخل و خارج بدنام می کنند. به همین دلیل مهندس عمیقاً اعتقاد داشت که باید یک برنامه درازمدت داشت و سنگر به سنگر جلو رفت و به تدریج خود را آماده ساخت. بازرگان رفتن شاه را در این مرحله از مبارزه قطعی می دانست اما آیا سلطنت هم از بین خواهد رفت یا نه. مردد بود و شک داشت. باور نداشت که ادامه ی مبارزه در آن اوضاع ممکن است منجر به سقوط سلطنت شود و تمامی برنامه های زودرس خود را در چهارچوب این احتمال قرار داده بود. با بخش اول سخن ایشان در مورد پایان کار شاه موافق بودم. در تحلیل هایی که مدتها قبل از آن تهیه و در نشریه ی پیام مجاهد منتشر کرده بودم، نشان داده بودم که « شاه رفتنی است » تمام شواهد و علائم سیاسی از رفتن شاه حکایت میکرد.» (۶۴۲)

مصاحبه‌ای که برای نهضت خارج از کشور گران تمام شد

مهندس بازرگان بنا به توصیه دکتر یزدی، در پاریس گفتگو و مصاحبه ای با کسی انجام داد، اما پس از دیدار با آقای خمینی و مذاکره با ایشان در سفر دو روزه خود به لندن در آنجا با روزنامه ایران پست، بوسیله آقای فرامرز فرشاد، مصاحبه ای انجام داد که برای نهضت آزادی خارج از کشورگران تمام شد. در آن مصاحبه که جمعه ۱۲ آبان ۱۳۵۷ آن روزنامه انتشار پیدا کرد، مهندس بازرگان هم وضعیت خودشان در داخل را توضیح داد و هم ارتباط تشکیلاتی، نهضت آزادی خارج از کشور با داخل کشور را نفی کرد و هم از کمک خود به دکتر علی امینی در صورت نخست وزیری سخن به میان آورد.

ایران پست از آقای بازرگان سؤال می کند:

« اگر روزی نهضت شما حکومت را در دست بگیرد، چه برنامه ای برای اداره کشور دارید؟ آیا این آمادگی را دارید؟

مهندس بازرگان: این مسئله را ما هنوز برای خودمان طرح نکرده ایم چرا که حالا ملت و مردم کاره ای نیستند، ما در مرحله نخست باید مالکیت را به ملت برگردانیم و آنوقت اکثریت هر چه خواست همان کنیم. ما هنوز در مرحله ای نیستیم که اختیار کشور را در

دست داشته باشیم. ما اکنون مرانامه ای در دست تهیه داریم که البته برای خالی نبودن عریضه است.»

و باز ایران پست می‌پرسد: «آیا شما در خارج از کشور فعالیتی دارید؟ مهندس بازرگان پاسخ می‌دهد: خیر، اما مدتی که ما در زندان بودیم، نهضت آزادی ایران در خارج از کشور تشکیل شد که بعضی از افراد آنها، همان افراد گذشته هستند و برخی دیگر بعدها به آنها پیوسته اند. آنها بلحاظ علاقه به اصول و سنن گذشته نهضت، کم و بیش بدنبال نهضت هستند، اما بلحاظ عدم ارتباط تشکیلاتی، آنها مستقل هستند و نامشان نهضت آزادی خارج از کشور است.»

چون در آن روزها بر سر زبانه‌ها بود که به منظور حل بحران فعلی کشور، قرار است که شاه دکتر علی امینی را به نخست وزیری انتخاب کند، در این رابطه وقتی ایران پست از بازرگان در این باره که «فکر می‌کنید در شرایط حاضر دکتر امینی می‌تواند کاری از پیش ببرد؟» سؤال می‌کند، مرحوم بازرگان جواب می‌دهد: «گمان می‌کنم او بتواند موفق شود و تا جایی هم که در اختیار من هست کمک می‌کنم تا در جهت خواسته‌های ملت توفیق یابد، اما بیشتر از این نمی‌دانم و نمی‌توانم چیزی بگویم»

با مصاحبه فوق، آقای بازرگان رهبر نهضت آزادی با وضوح تمام و با صراحت گفت فعلاً قادر به حکومت کردن نیست و برنامه و تشکیلات ندارد. علاوه بر آن، بر نمایندگی نهضت خارج از کشور، از نهضت آزادی داخل کشور خط بطلان کشید. نهضت آزادی خارج از کشور در تاریخ ۴ آذر ماه ۱۳۵۷، ناگهان علیه رهبران خود قطعنامه‌ای صادر کرد و در آن بر رهبران داخل تاخت که: فاقد قاطعیت و واجد ابهام گویی، موضع گیری نارسا و توجیه گر و... هستند. قسمتی از قطعنامه چنین است:

"...و بدین ترتیب تمام روشنفکران وارداتی و یا ملی نما و تمام آنها که به ایدئولوژی های بیگانه به فرهنگ و شرایط اجتماعی ایران و ایرانی مجهز بوده و هم آنهایی که بینشی غیر منطقی با زمان داشته و تمام آنها که فقط گفته اند و هرگز عمل نکرده اند یعنی همان مفسران و پژوهشگران به اصطلاح انقلابی که منتظرند تا دیگران خون نثار کنند و ایشان توشه بردارند و خلاصه همه کسانی که علی وار عمل نکرده و نزیسته و مبارزه نکرده اند متحیر و سرگشته یا به توجیهاتی در جهت رسیدن به آمال و آرزوی خود و یا حفظ قالبهای خشک عقیدتی و کهنه خود پرداخته به دروغ چهره حقیقت را خدشه دار کرده اند. قد تبین الرش و من الغی."

دکتر یزدی هم جریان مصاحبه بازرگان با روزنامه ایران پست را چنین بیان کرده است:

« آقای مهندس بازرگان پس از دیدارهای پاریس، به اتفاق میناچی به لندن سفر کردند. در لندن با دوستان فعال سیاسی، دکتر تقی زاده، دکتر خرازی، دکتر سروش دیدار و گفتگو نمودند. با مسؤولان دفاتر صلیب سرخ و عفو بین الملل در لندن، دیدار کردند. هم چنین شنیدیم با روزنامه ایران پست هم مصاحبه ای کردند. این روزنامه را یک گروه ایرانی در لندن به فارسی منتشر میکردند و به گروه های سیاسی غیر اسلامی وابسته بود و ما با آنها رابطه ای نداشتیم. دوستان نهضت در اروپا مصاحبه ی آقای مهندس بازرگان با این روزنامه را به هیچ وجه درست ندانستند. مسلماً آقای مهندس با وابستگی سیاسی این نشریه آشنایی نداشتند. علاوه بر این برخی از صحبت های آقای مهندس بازرگان به نظر من، بحث انگیز و مضر بود و نتوانستم بفهمم که چرا آقای مهندس بازرگان مثلاً درباره **دکتر امینی** می باید آنچنان موضعگیری کنند. متأسفانه یادداشتی از آن مصاحبه در دسترس نیست و مطالب آن را به یاد ندارم. این مصاحبه و موضعگیری آقای مهندس برخی از دوستان را نسبت به درک ایشان از « وضعیت انقلابی » جامعه در آن مرحله دو دل کرد و موجب نگرانی شد. رقبای سیاسی و دوستان نادان و مغرضان نیز بیکار ننشستند و با تردستی و زیرکی از این مصاحبه سوء استفاده ها کردند و مرتب آن را بر سر ما می کوفتند در حالی که ما نه میتوانستیم تکذیب یا تأیید کنیم و نه قابل دفاع میدانستیم. آقای مهندس از لندن به پاریس برگشتند. یک یا دو روزی در پاریس ماندند و فرصت ملاقات دیگری با آقای خمینی دست نداد.

در این فرصت با آقای مهندس صحبت بیشتری شد که مواضع خود را قاطع و صریح کنند. مسأله مصاحبه با ایران پست را مطرح و اعتراض کردم. در مورد صدور اعلامیه و بیان مواضع با صراحت، آن را موکول به برگشت به تهران و مشورت با دوستان نهضتی کردند. من اگر چه قانع نشدم اما دیگر حرفی نزدم. چه طور است که آقای مهندس بازرگان در مصاحبه با ایران پست، بدون مشورت با دوستان نهضتی موضعگیری هایی می کنند که قابل قبول نیست و من کمترین تردیدی نداشتم که دوستان نهضتی در داخل نمی توانستند با آن موافق باشند. اما در مواردی که موضع نهضت در داخل و خارج روشن است، اعلام آن را به مشورت دوستان داخل موکول می سازند. علت این امر برای من روشن نبود. شاید به این دلیل بود که آقای مهندس نمی خواستند تحت فشار جو دست به این کار بزنند. به هر حال

در آن زمان من شخصا با آن موضعگیری ها موافق نبودم.» (۶۴۳)

این گفته آقای یزدی خالی از اتهام، اتهام و نادرستی نیست:

الف- آقای دکتر یزدی که خود را فردی متشرع معرفی می کند، گردانندگان روزنامه ایران پست را «به گروه های سیاسی غیراسلامی وابسته» متهم می کند و بر وابستگی آنها» مسلما آقای مهندس با وابستگی سیاسی این نشریه آشنایی نداشتند.» تأکید هم دارد بدون اینکه اشاره ای بکند که به کجا وابستگی دارند؟! ولی در جا می آورد که «و ما با آنها رابطه ای نداشتیم» آیا منظور ضمنی این جمله این نیست اگر با آنها رابطه داشتند، غیر اسلامی بودن و وابسته بودن اشکال و ایرادی نداشت؟

ب- می افزاید که برخی از صحبت های آقای مهندس بازرگان با این روزنامه «به نظر من، بحث انگیز و مضر بود» اما از عنوان کردن این نکات مضر صحبتی به میان نمی آورد و تنها می گوید: «مثلا درباره دکتر امینی می باید آنچنان موضعگیری کنند.» باز در مورد صحبت های مرحوم بازرگان تأکید دارد که «ما نه میتوانستیم تکذیب یا تأیید کنیم و نه قابل دفاع میدانستیم.» و در حالی که می آورد: «موضعگیری آقای مهندس برخی از دوستان را نسبت به درک ایشان از «وضعیت انقلابی» جامعه در آن مرحله دو دل کرد و موجب نگرانی شد.» ولی در جا همه را فراموش می کند و می نویسد:

«متأسفانه یادداشتی از آن مصاحبه در دسترس نیست و مطالب آن را به یاد ندارم.»

سرانجام مرحوم بازرگان در مورد گفتگوهایشان با آقای خمینی و دکتر یزدی می نویسد:
 «آقای دکتر یزدی عقیده و تا حدودی اصرار داشت که قبل از ترک پاریس و دیدار و خدا حافظی، اعلامیه ای در تعیین موضع خودم و تأیید رهبری امام خمینی بدهم. من این عمل را غیر فوری دیدم و ترجیح دادم پس از گزارش ملاقات به دوستان نهضت در تهران و با تصویب آنها انجام شود.» (۶۴۴)

در خاطرات آقای دکتر یزدی آمده که برنامه راهبردی سیاسی خود را به دو نفر آقایان مطهری و بازرگان ارائه کرده است:

۱- مطهری

در مورد مطهری می‌نویسد، یک کپی از برنامه خود را به مرحوم مطهری داده است:

« بعد از آنکه برنامه‌ی راهبردی تنظیم و نهایی شد، در مرحله‌ی اول لازم بود شورای انقلاب تشکیل شود. آقای خمینی گفتند که به جز چند نفری، از جمله آقایان دکتر سحابی و مهندس بازرگان و خود من از اشخاص سیاسی افراد زیادی را نمی‌شناسند. بنابراین سه نفر آقایان بهشتی، مطهری و هاشمی را معین کردند که افراد را شناسایی و معرفی کنند تا برای عضویت در شورای انقلاب و دولت موقت منصوب شوند. قرار شد به این افراد خبر داده شود که به پاریس بیایند.» (۶۴۵) و «یکی از اولین روحانیانی که به پاریس فرا خوانده شد، مرحوم آیت الله مطهری بود. آیت الله خمینی برای مرحوم مطهری احترام فراوانی قائل بود.» (۶۴۶) و «پس از ورود شهید مطهری به پاریس به تفصیل درباره‌ی برنامه‌ی سیاسی با ایشان صحبت کردم. یک کپی از متن تهیه شده را به ایشان دادم. اولین گام ضروری در اجرای این برنامه، تشکیل شورای انقلاب بود. مرحوم مطهری از تدوین این برنامه ابراز خوشحالی بسیار کرد و چندین بار از من تشکر کرد.» (۶۴۷)

در مورد دولت موقت هم می‌نویسد: «در مورد دولت موقت هم مرحوم مطهری ضمن تأیید اصل برنامه اظهار داشت که مهندس بازرگان شایسته‌ترین فرد برای این پست است.» (۶۴۸). وی سپس می‌افزاید که «در زمانی که مطهری در پاریس بود، آقای خمینی هر روز، بعد از نماز مغرب و عشاء برای حاضران صحبت میکرد. این صحبتها در نوار ضبط و سپس تکثیر و توزیع میشد. آقای خمینی در این صحبتها، از هر دری سخن میگفتند، که بعضاً ارتباطی با هم نداشتند. در فضای پاریس، به عنوان رهبر یک انقلاب بعضاً مطالب جالبی هم نبودند. مرحوم مطهری، بعد از چند روز و شنیدن این سخنان ناراحت شد و به من گفت آقای خمینی نباید اولاً این قدر زیاد حرف بزنند و ثانیاً این حرفها را بزنند. از من پرسید که آیا من به ایشان تذکر داده‌ام. جواب دادم، خیر، اما آقای اشراقی و سایرین به ایشان تذکر داده‌اند، اما ظاهراً اثر نداشته است. پرسید که چرا من حرفی نزده‌ام. گفتم اگر قرار بود اثر بکند، تذکر آقای اشراقی باید کافی می‌بود. از او خواستم که ایشان هم این مطلب

را با آقا مطرح سازند. مطهری گفت حاضر است به شرطی که من هم او را همراهی و سخنش را تأیید کنم. قبول کردم. این جلسه برگزار شد. بعد از سخنان مطهری، آقای خمینی به من نگاه کردند، یعنی نظر مراجعین را شنیدند. من سخنان مطهری را تأیید و پیشنهاد کردم که ایشان فقط روزهای شنبه، بعد از نماز ظهر و عصر، صحبت کنند. زیرا در اروپا روزهای شنبه و یکشنبه تعطیلی آخر هفته است و شنبه ها شلوغ ترین روز در نوفل لوشاتو است. از تمام اروپا ایرانیان به نوفل لوشاتو می آیند. من مهمترین مسائل روز ایران و جهان را برای ایشان یادداشت میکنم و ایشان در سخنان روز شنبه درباره همان مسائل صحبت کنند. گروه سیاسی مستقر در نوفل لوشاتو هم خلاصه‌های از صحبت‌ها را تدوین، ترجمه و منتشر میکند. از آن پس به همین ترتیب عمل شد.» (۶۴۹)

۲- مهندس بازرگان

در مورد سفر مهندس بازرگان به پاریس چنین گزارش می‌کند:

«مهندس برنامه سفر خود را در چند بند برای من توضیح داد: گفتگو با هم و تبادل نظر و مشورت در مسائل کلان کشور، به خصوص با توجه به نامه ای که من در سال ۵۶ از آمریکا برای ایشان فرستاده بودم. علاوه بر این قرار شد دیداری با اعضای فعال نهضت آزادی در خارج از کشور نیز دیدار کنند. بخش اصلی برنامه ایشان دیدار با آقای خمینی و تحلیل اوضاع داخلی ایران و ارائه نظرات و پیشنهادات به ایشان و بالاخره اطلاع از نظرات و برنامه آقای خمینی بود.»

با مهندس هم قبل و هم بعد از دیدار با آقای خمینی بحث و گفتگوها مفصلی داشتیم. مهندس بازرگان نظرات خود را به تفصیل شرح داد. «(۶۵۰)... و «من برنامه های سیاسی راهبردی تعیین شده آقای خمینی را برای ایشان شرح دادم. مهندس برنامه را پذیرفت و آن را تأیید کرد، اما احساس کردم هنوز قانع نشده است.» (۶۵۱)

حال به سراغ یادداشت های روزانه مرحوم بازرگان برویم و ببینیم آن مرحوم، در باره دو جلسه ملاقات خود با آقای خمینی در پاریس، چه می‌گوید:

«روز ۵۷/۷/۳۰ به اتفاق آقای دکتر ابراهیم یزدی در خانه اندرونی، که آن طرف کوچه و

قدری به طرف مشرق بود، ملاقات و مذاکره به عمل آمد. آقای اشراقی، داماد ایشان در ابتدای جلسه و برای پذیرائی و تعارفات اولیه حضور داشتند. جلسه سه نفری قریب یکساعت و نیم طول کشید و همانطوری که قبلا از آقای بهشتی شنیده بودم، ایشان ابتدا به کلام و استفسار از حال و نظریات طرف و ابراز انبساط چندان نداشت؛ وقتی ضرورت تعیین یک هیئت نمایندگی را مطرح کردم، تأییدی ندیدم. مختصری از وضع ایران، عقب نشینی های شاه و امکان توسعه فعالیت و پیشروی و پیروزی صحبت کرده گفتم: انتخابات مجلس که وعده آزادی آن را داده اند فرصت خوبی برای نفوذ و موفقیت خواهد بود و شاه را می شود بتدریج بیرون انداخته، از راه های قانونی و مجلس مؤسسان تغییر نظام. ایشان بلافاصله اشکال کردند و گفتند: «شور و هیجان مردم خواهد خوابید». گفتم برعکس است، فعالیتهای انتخاباتی همیشه بهترین فرصت و وسیله برای بحث و تبلیغات و تجمع و تحرکات است. ایشان اظهار ناامیدی کرده و گفتند: «تضمین می کنند؟»

از مشکلات و مخالفتها و مسائلی رو در رو خواهیم بود صحبت کردیم؛ از جمله کارشکنی های حتمی دولت های بزرگ و لزوم دقت و تدبیر در پیشروی. فوق العاده متعجب شدم که دیدم ایشان مسائل را ساده می گیرند و نمی خواهند وجود یا اثر آمریکا را قبول کنند. گفتم: بالاخره آمریکا را با قدرت و موقعیتی که دارد باید به حساب بیاوریم.

جواب دادند: "چون ما حرف حق می زنیم، آمریکا مخالفت نخواهد داشت، ما نمی گوئیم نفتمان را به آنها نمی فروشیم، می فروشیم ولی به قیمت عادلانه ای که خودمان در بازار آزاد مشتری ها تعیین نماییم و بعد هم از آنها بجای اسلحه، ماشین های کشاورزی خواهیم خرید." گفتم: دنیای سیاست و محیط بین المللی، حوزه علمیه نجف و قم نیست که حرفمان حق باشد تا آنها تسلیم شوند. از خونسردی و بی اعتنایی ایشان به مسائل بیهی سیاست و مدیریت، ماتم برد و دنبال کردن بحث را در این زمینه بی فایده دیدم.

پرسیدم: جناب عالی چگونه اوضاع و تکلیف را می بینید؟ باز هم ساده نگری و سکینه و اطمینان ایشان به موفقیت نزدیک، مرا به تعجب و تحسین انداخت. مثل اینکه قضایا را انجام شده و حل شده دانسته، گفتند: "شاه که رفت و به ایران آمد، مردم نمایندگان مجلس و بعد دولت را انتخاب خواهم کرد، منتهی چون کسی را نمی شناسم از شما می خواهم افرادی را که مسلمان و مطلع و مورد اعتماد باشند، علاوه بر خودتان و دکتر یزدی معرفی کنید که مشاورین من باشند و آنها بگویند چه کسی برای نمایندگی مجلس خوب است، تا من به

عنوان نامزد به مردم پیشنهاد نمایم. البته مردم آزاد خواهند بود رأیی را که مایل باشند بدهند. وزراء هم، آن هیئت در نظر بگیرند که من پیشنهاد نمایم. کافی است این وزراء مسلمان و درستکار باشند. اصرار ندارم، حتی ممکن است از وزرای سابق که خیانت نکرده اند باشند»

احساس من (و شاید دکتر یزدی) این بود که ایشان از ما فقط برای مرحله بعد از انقلاب که تشکیل دولت و مجلسین و اداره مملکت است می‌خواهند استفاده نمایند و نسبت به مرحله ماقبل، خیالشان راحت و برنامه معین است. گفتم: چشم؛ با آقای دکتر یزدی می‌نشینیم و صورتی تهیه کرده خدمتان می‌دهیم. سفارش کردند تنها از خودتان نباشد، نمی‌خواهم بگویند که من طرفدار دسته خاصی هستم. گفتم: البته نظر و رویه ما همیشه همینطور بوده، اهل همکاری و وحدت هستیم. در آخرین جلسه، چون فکر می‌کردم قبل از رفتن شاه و آمدن ایشان به ایران، مسائل و مراحل در اداره و پیروزی انقلاب داریم، گفتم: اجازه بدهید هیئت مشورتی که منصوب خواهید کرد، فعلاً وظیفه رابط و نمایندگی را برای انقلاب در ایران داشته باشد. این نظر را رد نکردند ولی استقبالی هم نکردند.» (۶۵۲)

بنا به گزارش مهندس بازرگان، وی دو پیشنهاد به آقای خمینی کرده اند: ۱- طرح ضرورت تعیین یک هیئت نمایندگی و ۲- هیئت مشاور منصوب آقای خمینی که سمت رابط و نمایندگی انقلاب در ایران را داشته باشند. که هر دو را آقای خمینی رد کرده است. در اولی مرحوم بازرگان می‌نویسد: که «تأییدی ندیدم» و دومی را «رد نکردند ولی استقبالی هم نکردند» و تنها آقای خمینی از ایشان خواسته که علاوه بر خودشان و دکتر یزدی کسانی را برای مشاور به ایشان معرفی کنند. در گزارش، نگرانی و نارضایتی مرحوم بازرگان از نتیجه مذاکرات با آقای خمینی بطور آشکار ابراز می‌شود. بنا بر گزارش، در ملاقات و گفتگوهای مهندس بازرگان با آقای خمینی اشاره‌ای به دولت موقت و نخست وزیری آن مرحوم نشده است. و باز بنا به گزارش دکتر یزدی حتی مهندس بازرگان بعد از سفر دو روزه اش به لندن و بازگشت به پاریس، در پاریس دیداری با آقای خمینی نداشته و بدون خداحافظی به تهران بازگشته است. «در این سفر مهندس بازرگان دو بار با آقای خمینی ملاقات کرد. دیدار اول در ۱۳۵۹/۷/۳۰ و دیدار دوم در ۱۳۵۹/۸/۲ انجام شد. قرار بود که بعد از بازگشت از سفر لندن، برای بار سوم هم دیدار داشته باشند که به دلیل عجله مهندس به بازگشت به ایران و پر بودن برنامه‌های آقای خمینی این دیدار

صورت نگرفت. مطلب تازه‌ای هم برای بحث وجود نداشت» (۶۵۳)

دکتر یزدی می‌نویسد: «قرار بود که بعد از بازگشت از سفر لندن، برای بار سوم هم دیدار داشته باشم»، اما دلیلی که می‌آورد، نه تنها نارسا بلکه لودهنده است. دلیل او این است: «پر بودن برنامه‌های آقای خمینی» و «مطلب تازه‌ای هم برای بحث وجود نداشت». اما اولاً نه برنامه‌های آقای خمینی چنان پر بود که نتواند با کسی که خود به فرانسه دعوت کرده بود، بنابر قرار، دیدار و گفتگو کند. و نه اینکه مطلب تازه‌ای هم برای بحث نبوده است.

چه بسا برگزار نشدن دیدار سوم، حتی برای خدا حافظی، در رابطه با مصاحبه مرحوم بازرگان در لندن با ایران پست و اظهار نظر او نسبت به زمامداری علی‌امینی و نهضت آزادی خارج از کشور و سلطنت نخواهد رفت و امریکا را باید به حساب آورد، بوده است. افزون بر این، هم گزارش دکتر یزدی از دیدار مهندس بازرگان با خودش و با آقای خمینی و مصاحبه مهندس با ایران پست در لندن و هم گزارش مهندس بازرگان از دیدارش با آقای خمینی می‌گویند که دو طرف از هم ناراضی شده‌اند. آیا وقت برای خدا حافظی هم نبوده است؟ روشن است که علت اصلی حذف دیدار سوم خمینی با بازرگان همان مصاحبه بازرگان با ایران پست در لندن است.

مهندس بازرگان می‌نویسد در پاریس، «ضمناً آقای دکتر سنجابی و همراهان ایشان علاقه داشتند یک ملاقات اضافی و تعیین موضع مشترک با آیت‌الله خمینی داشته باشیم و اعلامیه سه جانبه‌ای داده شود، ولی دکتر یزدی و من ضرورتی در این کار ندیدیم. تنها به دعوت آقای دکتر بهشتی، یک جلسه سه نفره در محل اقامت ایشان داشتیم.» (۶۵۴) از این جلسه سه نفره بازرگان، یزدی و بهشتی که چه مسائلی رد و بدل شده تا به حال چیزی به بیرون درز پیدا نکرده است.

مهندس بازرگان بعد از حذف شدن خودش و نهضت آزادی از قدرت، متوجه شد که از وی به عنوان نردبان قدرت استفاده شده است. و به این امر، به صراحت، در سخنرانی خود در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۲ اعلام و اعتراف می‌کند:

«دوستان و من هم غافل از این بودیم که بعداً با ما چه معامله خواهند کرد و مرا به طور موقت برای جلب اعتماد مردم ایران و خارج و اعتبار انقلاب به عنوان نردبان قدرت درآنجایی گذارند و راه ویرانه خودشان را گام به گام دنبال خواهند کرد. مرحوم طالقانی

توصیه کرده بود و فرموده بود این آقایان وفا و صفا نخواهند داشت. ولی دوستان و خود من در چنان اوضاع و احوال وظیفه شرعی و ملی خودمان می‌دانستیم که شانه از زیر بار مسئولیت خالی نکنیم. (۶۵۵)

بسا او طرح را انحصارگرایانه می‌دیده و به همین علت ناراضی از پاریس بازگشته است. اما چون غافل از ساز و کار قدرت بوده، وارد کار شده و بگناه حذف شدن از غفلت به درآمده و درگفتار فوق، زبان حال خود گذشته و گفته است: غافل بوده است که از او «به عنوان نردبان قدرت» استفاده خواهد شد.

خالی نکردن شانه از مسئولیت یک چیز است و قبول طرح انحصاری قدرت که آقای یزدی تهیه کرده و آقای خمینی آن را پذیرفته مطلب دیگری است. و اگر بنا به نوشته آقای دکتر یزدی، مهندس بازرگان هم از طرح سری راهبردی مطلع بوده، و با اطلاع از طرح و پذیرفتن آن، نخست وزیری آن طرح را هم پذیرفته، آیا همان چیزی نیست که در دوران نخست وزیری خود، در پاسخ به اعتراض‌ها، دولت خودش را به چاقوی بی‌تیغه تشبیه کرد (۶۵۶) زیرا طرح چنان ببین و آشکار است که هر کسی متوجه می‌شود که طرح، طرح به انحصار در آوردن و قبضه کردن قدرت است و در طرح قدرتمداری کسی که محور و مدار قدرت می‌شود، آن را به طراح آن نمی‌سپرد. و این همان واقعیت است که در سال ۵۸، دکتر یزدی در پاسخ به آقای کاظمیان می‌گوید: «آرام آرام فهمیدیم نمی‌توانیم با آنها کار کنیم و باید کنار برویم. ما کارهای نبودیم. قدرت دست آقای خمینی بود و آن‌ها هم مجری نظرات. این را باید بفهمیم.» (۶۵۷) و اما قدرتی که در دست آقای خمینی بود، جز با به عمل در آوردن طرح راهبردی خود آقای یزدی، پدید نمی‌آمد. این تنها امری است که به احتمال زیاد مهندس بازرگان از آن غافل بوده و آن را به حساب نیاورده است. او تنها به حرف‌های آقای خمینی اعتماد کرده است. غافل از اینکه قدرت فارغ از حرف‌های خوب، ساز و کار خود را دارد و غفلت و یا نادیده گرفتن این ساز و کار نتایج خود را به بار می‌آورد و خدا داناتر است.

نظر به اینکه هدف اصلی این نقد که در سه قسمت تقدیم خواننده گان گردید، نشان دادن طرح سری چگونگی قبضه کردن قدرت و پاشیده شدن بذر انحصارگری در پاریس بود، نقد خاطرات به همین جا خاتمه می‌یابد. و کسانی که مایل به اطلاعات بیشتری هستند، می‌توانند به خاطرات آقای دکتری یزدی ج. دوم و بویژه سوم مراجعه کنند.

۴- خشونت، خشونت زاست و بر خود می افزاید

سه قسمت نقد تحت عنوان « طرح سری چگونگی قبضه کردن قدرت در انقلاب ۵۷ » در نقد خاطرات آقای دکتر ابراهیم یزدی، به قلم اینجانب در اردیبهشت ۱۳۹۵ منتشر شد. مطالب آن مقاله ها چیزی به غیر از آنچه آقای دکتر یزدی در خاطراتشان آورده بودند، نبود. تنها کاری که اینجانب کرده بودم، این بود که هر جا ضروری تشخیص داده شد به منظور بهتر روشن شدن آن گفته ها توضیحاتی به آنها افزودم و نهایت سعی خود را بکار بردم که هیچ دخل و تصرفی در آن وارد نشود. هدف از نوشتن و انتشار آن و سایر نوشته ها هم روشن کردن و شدن نکات مبهم و تاریک تاریخ مهمترین انقلاب کلاسیک سال ۵۷ که هدفش آزادی استقلال و جمهوری اسلامی برای همه (ملی و مردمی) بود ولی استبداد تمام عیار برای ملت ایران به ارمغان آورد، بوده و هست و چون اینجانب به دلیل اینکه خود در بخشی از آنچه رخ داد، چه قبل و چه بعد از پیروزی انقلاب در آن شرکت داشته ام، وظیفه ملی میهنی و دینی خود دانسته و می دانم که تا جایی که برایم میسر است، به علل و عواملی که سرانجام انقلاب آزادی بخش ما به دیکتاتوری گرانید، را برای صاحبان اصلی آن که ملت ایران است به عنوان تجربه در اختیارشان قرار داده شود.

چند هفته ای بعد از انتشار نقد، از تهران اطلاع رسید که نقد در دست دوستان نهضتی دست به دست می گشته و قرار است که جوابیه ای بر آن انتشار داده شود. من هم به سهم خود خوشحال از این خیر که چه بهتر که آنها هم نظر خود را در اختیار عموم قرار دهند. چون چیزی که اینجانب انتشار داده بودم تماما بر گرفته از خاطرات آقای دکتری یزدی بود. بنابراین امکان تکذیب و یا رد در آن منتفی است مگر برای جدل. در هر حال بعد از گذشت ۲ ماهی از انتشار نقد، در پاسخ به آن، مقاله ای از آقای جواد سلیمانی که گویا از دوستان جوان و یا هوا دار نهضت آزادی است، منتشر شد.

به نظر اینجانب نظر به اینکه مقاله به غیر از بازی با کلمات چیز دیگری در بر نداشت، و برای خوانندگان هم بگمانم قضاوت در درستی و نادرستی آن مشکل به نظر نمی رسد،

آن مقاله نادیده گرفته شد ولی اخیراً آقای حسین دهباشی در برنامه تلویزیونی «تاریخ آن لاین» مصاحبه ای که با آقای دکتر یزدی به عمل آورده و هم اکنون کل آن در یوتیوب موجود است (۶۵۸). نکته ای از آن مصاحبه مرا واداشت که در مورد انقلاب و زمانی که آقای خمینی در پاریس بود چند نکته دیگر که در نقد سه گانه که قبلاً منتشر شده، نیمه‌آمده بود، بدان‌ها افزوده گردد.

در برنامه «تاریخ آن لاین»، مجری برنامه از آقای دکتر یزدی می‌پرسد:

«اعضای مجاهدین که در سالهای قبل، یعنی قبل از تشکیل سازمان، کسانی بودند که ارادت زیادی داشتند به بزرگان نهضت آزادی مثل مهندس بازرگان، چطور در دل یک تشکیلات اهل مسالمت اهل گفتگو، یک جریان انشعابی خشونت طلب آن هم به این حد که بعداً تو سالهای بعد حتی حاضر می‌شود که با صدام همکاری کند، زائیده می‌شود؟ شما که آنها را می‌شناختید ریشه ماجرا را در چه می‌بینید؟»

آقای دکتر یزدی چنین پاسخ می‌دهد: «ببینید خط مشی یا سیاستی را که مجاهدین اتخاذ کرده بودند، لاجرم به این خشونت کشیده می‌شد»

مجری می‌پرسد: «نه سرخوردگی بی‌عملی که آنها فکر می‌کردند بزرگانشان مهندس بازرگان تو سالهای قبل از انقلاب رفتارشان انقلابی نیست؟»

ج یزدی: «ببینید شما باید بروید تو آن ظرف زمان که اکثریت گروه‌ها خشونت طلب شده بودند و از همین موضع بازرگان را نقد می‌کردند و اعتراض می‌کردند، راهی که ما مخالف بودیم. چه خشونتی، با خشونت. اعمال خشونت به نفع دولت موقت نبود»

در اینجا مجری باز می‌پرسد: «عرض بیشتر سالهای قبل از انقلاب هست. در یک دوره ای مجاهدین محبوب بودند، قهرمانان در واقع کشور بودند، شما به عنوان مبارز در خارج از ایران خط مشی مسلحانه گروه‌های چریکی را علیه حکومت شاه تأیید نمی‌کردید؟»

ج یزدی: «چرا! چرا! ما آن را در هر حال یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر می‌دانستیم.»

مجری: «اما بازرگان خودش تأیید نمی‌کرد؟»

ج: «نه خیلی! البته من یادم نمی‌آید که مهندس بازرگان با جنگ مسلحانه مخالفت صریح و آشکار کرده باشد ولی موافق نبود. اما به نظر من راه دیگری نبود. دولت همه راه‌ها را بسته بود. جواب "های"، "هوی" است دیگه»

خشونت، خشونت زاست و بر خود می‌افزاید، در هر دوره ای که می‌خواهد باشد. وقتی که به زعم آقای دکتر یزدی «جواب "های"، "هوی" است دیگه» این طرز فکر زمان

نمی شناسد. در آن سه قسمت نقد از خاطرات آقای یزدی، نشان داده شد که چگونه آقای دکتر یزدی طرح حذف دیگران از جبهه ملی گرفته تا بعضی از روحانیون و حتی قطب زاده و...، به غیر از روحانیون حلقه آقای خمینی و خودشان را به آقای خمینی داده است. دکتر یزدی غافل بوده که در طرح قدرت مداری، کسیکه محور و مدار قدرت می شود، طرح را به طراح آن نمی سپرد. راست بخواهی، مقدمات بدست او و سازمانش انجام می شود و سپس از آنها خلع ید می کند. زیرا می داند اجرای کامل طرح را به طراح و سازمان سیاسی او سپردن، دادن گوشت قدرت به دهان گربه است.

بعد از این مقدمه، ۴ نکته دیگر که نشان دهنده، تفکر قدرتمداری و روش اجرای آن است برای تکمیل آن سه قسمت نقد از خاطرات دکتر یزدی در اینجا آورده می شود.

۱- حزب واحد و یا جبهه مشترک بر اساس الگوی نهضت آزادی،

۲- ترور افسران عالیرتبه ارتش با مجوز خمینی و موافقت یزدی،

۳- ارتباط با آمریکایی ها،

۴- ربودن گذرنامه دانشجویان برای انقلاب

۱- حزب واحد و یا جبهه مشترک بر اساس الگوی نهضت آزادی.

آقای دکتر یزدی می نویسد: «در نیمه اول سال ۱۳۵۷، مرحوم دکتر بهشتی به آمریکا آمد و از ایالات مختلف از جمله تگزاس (هوستون)، نیویورک، واشنگتن دی سی، دیدار کرد. در هوستون ما با هم درباره وضعیت جنبش در ایران و ضرورت ایجاد تشکلهای سیاسی مذاکرات مفصلی داشتیم. آشنایی ما با هم و برخی همکاریها از زمان فعالیتهای دانشجویی (۱۳۲۸-۱۳۲۳) و جنبش ملی شدن صنعت نفت آغاز شده بود.» (۶۵۹) وی سپس می افزاید که «با توجه به این سوابق طولانی دوستی و همکاری، سفر ایشان به آمریکا و تگزاس در دیدار و گفتگوها برای هر دوی ما بسیار مغتنم بود. به خصوص که سفر ایشان مقارن بود با سفر قریب الوقوع من به نجف و دیدار با آقای خمینی. هر دوی ما قبول داشتیم که نیروهای اسلامی نیاز به تشکل و سازماندهی دارند. با پراکندگی نیروها آینده جنبش در ابهام قرار خواهد داشت. در مورد چگونگی سازماندهی نیروها، با هم اختلاف نظر پیدا کردیم. نظر ایشان این بود که یک حزب واحد تشکیل شود و همه نیروهای اسلامی، از روحانیان و

روشنفکران ملی - اسلامی در آن شرکت کنند ولی يك گروه ۳ تا ۵ نفری از روحانیان، بر تصمیمات حزب نظارت نهایی با حق وتو داشته باشند. از قانون اساسی مثال زدند که يك گروه ۵ نفری از مجتهدان، مصوبات مجلس مقننه را مورد بررسی قرار میدهد و آنها را تایید و یا رد میکند. من این نظر و قیاس را نادرست و غیرواقع بینانه می دانستم. در برابر نظرم این بود که نهضت آزادی ایران در داخل فعالیت خود را آغاز کند، و تجدید سازمان نماید. روحانیان نیز سازمان ویژه خود را داشته باشند و این دو باهم يك جبهه مشترک ایجاد نمایند. هر دو گروه در پاره ای از مسائل از استقلال برخوردارند. در حالی که در پاره ای از مسائل باهم مشترکند و همکاری می کنند. اما اگر قرار باشد نیروهای اسلامی، يك حزب و سازمان واحد داشته باشند، با آن هم مخالفتی ندارم ولی بر این باورم که رابطه روحانیان و روشنفکران در این حزب واحد همان الگوی شورای مرکزی نهضت آزادی ایران باشد. در نهضت آزادی مرحوم طالقانی عضو هیئت موسس و شورای مرکزی بود، اما حق ویژه ای برای خود قائل نبود. در تصمیمات شورا او هم يك رای داشت، برابر رای جوانترین عضو شورا. در يك سازمان سیاسی تصمیمات فقهی یا قانون گرفته نمی شود که به نظر اجتهادی روحانیان نیازی باشد. اما وقتی صحبت از مسائل فقهی و تخصصی به میان آید و نیاز به نظر کارشناسی باشد، منطق و خردورزی و احساس مسئولیت دینی حکم میکند که شورای تصمیم گیری، نظر کارشناسی روحانیان عضو شورا را خواستار شود و بر طبق آن عمل کند. این همان کاری بود که در شورای مرکزی نهضت آزادی صورت میگرفت. مرحوم بهشتی با این نظر به شدت مخالفت کرد و بر نظر خود اصرار ورزید. و نهایتاً هم حزب جمهوری اسلامی براساس همین دیدگاه تشکیل شد.» (۶۶۰)

بنابراین ملاحظه می شود که در اصل انحصار قدرت و تشکیل حزب واحد به منظور حذف دیگران اختلاف نظری وجود نداشته است. منتها آقای دکتر بهشتی برای روحانیون یعنی خودش حق وتو می خواسته و آقای دکتر یزدی حزب واحد را بر « الگوی شورای مرکزی نهضت آزادی ایران » طلب می کرده است.

دکتر یزدی در پی آن ادامه می دهد:

«موضوع دومی که مرحوم بهشتی در این گفتگوهای دوجانبه مطرح کرد تشکیل شورای اجتهاد یا مرجعیت بود و معتقد بود که با توجه به تنوع و پیچیدگی مسائل جامعه جدید، يك فرد نمی تواند در باره همه این مسائل نظر بدهد. مرجعیت باید شورایی باشد و خودشان در

آن حضور داشته باشند و آن را مدیریت کنند. طرح شورای مرجعیت و استقلالی که هر يك از مراجع برای خود قائل هستند، تا چه اندازه می توانست عملی باشد قابل تامل بود. همانطور که اشاره کردم، سفر ایشان به هوستون و این گفتگوها، همزمان بود با برنامه سفر من به خاورمیانه و نجف. ایشان مطالب و نکاتی را هم درباره آقای خمینی، روحیات ایشان و نیز برخی از مواضع مطرح کردند. مرحوم بهشتی بعد از این گفتگوها هوستون را به مقصد نیویورک ترک کرد. خبر سفر ایشان را به دوستان نیویورک و ضرورت تماس و گفتگو را با ایشان مطرح کردم. اما دوستان ما در نیویورک نتوانستند با ایشان تماس بگیرند و ظاهراً به جای نیویورک به واشنگتن دی سی رفته بودند و با دوستان مقیم واشنگتن دی سی نیز تماس نگرفته بودند. صراحت من در گفتگو با مرحوم بهشتی در مورد چگونگی همکاری میان نیروهای روشنفکر ملی - اسلامی و روحانیان ظاهراً به مذاق ایشان خوش نیامده بود و موجب کدورت و تیرگی روابط شد و بعد از انقلاب هم، مسائل دیگری پیش آمد و مزید بر علت شد» (۶۶۱)

۲- ترور افسران عالیرتبه ارتش با مجوز خمینی و موافقت یزدی

آقای یزدی می نویسد: « در شهریور ۱۳۵۴ که رهبری سازمان مجاهدین خلق بیانیه ی تغییر ایدئولوژیک سازمان و مارکسیست شدنشان را اعلام کرد. علاوه بر این، رهبری سازمان اعضای مسلمان درون سازمان را که حاضر به قبول این ایدئولوژی و تمکین از رهبری منحرف، نشده بودند، یا اخراج و یا سر به نیست می کرد. اعضای مسلمان سازمان که به تدریج از سازمان بیرون آمده بودند، دست به تشکیل گروه های کوچک مستقل زدنده بودند، ده ها گروه کوچک مسلح به وجود آمد.» (۶۶۲) و « در پاریس افرادی از این گروهها به دیدن آقای خمینی آمدند تا در باره ی برخی از شیوه های عملی، نظر ایشان را بدانند. آقای خمینی، از من خواستند در مذاکرات این افراد حتماً حضور پیدا کنم. یکی از راه های مقابله با کودتای احتمالی، ترور برخی از فرماندهان ارشد ارتش بود. آنها فهرستی از این فرماندهان تهیه کرده بودند. با برخی از رهبران داخل ایران نیز مشورت کرده و نظر موافق آنها را جلب کرده بودند. اما به آنها توصیه شده بود که اجرای آن را به تصویب آقای

خمینی موکول کنند. فهرستی از اسامی فرماندهان ارشد ارتش را، که احتمال کودتا از جانب آنها میرفت. به شرح زیر ارائه دادند: **سران نظامی: فردوست و هاشمی نژاد؛** گارد شاهی - نشاط -؛ وزیر جنگ - شفقت؛ رئیس ستاد قره باغی-؛ فرمانده نیروی هوایی - ربیعی؛ فرمانده نیروی زمینی بدره ای - جهانبانی؛ فرمانده نیروی دریایی - حبیب الهی؛ فرمانده هوا نیروز - خسرو داد؛ فرماندار نظامی - رحیمی - اویسی؛ دفتر ویژه - افشار.

به موجب ارزیابی آنان، **مثلث قره باغی - فردوست - شفقت** همه کاره بودند و با رئیس وقت سیا (ترنر) و ام.آی. ۶ انگلیس ارتباط مستقیم داشتند. **حسین فردوست** افسر عالی مقام ام.آی. ۶ بود. او و شفقت و شیلاتی همکلاس های شاه بودند و شاه به آن ها اعتماد داشت. بدره ای و خسرو داد از اویسی هم خطرناک تر و بی رحم تر بودند. اویسی در زمان اعلام حکومت نظامی و کشتار میدان ژاله، فرمان دار نظامی تهران بود. این ها حتی به شاه ایراد می گرفتند که چرا تسلیم شده و از ایران خارج می شود.

کسانی که از جانب گروه های مسلح به پاریس آمده بودند، این مطالب را با آقای خمینی مطرح ساختند. آقای خمینی به آنها اجازه داد که به هر کدام که دسترسی پیدا کردند، برنامه را اجرا کنند. به خصوص در مورد چند نفر تاکید کردند.» (۶۶۳)

در اینجا ذکر یک نکته مهم است که در میان افرادی که باید ترور می شدند، از دفتر ویژه اطلاعات، افشار آمده که باید ترور می شد، اما ارتشبد حسین فردوست که مغز متفکر اطلاعاتی و سازمان دهنده آن است، باید برای همکاری زنده می ماند، که ماند و بعد از حدود ۵ سال همکاری و بعد از اینکه سر زبان ها افتاد که فردوست مغز متفکر سازمان نوپنید اطلاعات جمهوری اسلامی ایران است، اطلاعاتی ها در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۱۲، اعلان کردند که او را بازداشت کرده اند و بعد هم مسئله به خاموشی گرائید. (۶۶۴)

وی می افزاید که: «این نمایندگان پرسش دیگری را نیز عنوان کردند. آنها برای شناسایی هدفهای مورد نظر باید به برخی از مراکز رفت و آمد این فرماندهان، نظیر کافه های شبانه و باشگاه وارد شوند. برای ورود به این مراکز، لازم بود از نظر قیافه ظاهری و پوشش و غیره شبیه مشتریان این محافل باشند. از جمله این که جوانانی که برای انجام تحقیقات و شناسایی بخواهند به این محافل وارد شوند باید با یک زن همراه باشند و پوشش این زن هم باید به تناسب فضای این محافل باشد. پرسش اینها از آقای خمینی این بود که آیا این

خواهران مجاز هستند که پوشش اسلامی را کنار بگذارند و از پوششی متناسب با جو این محافل، استفاده کنند. جواب آقای خمینی مثبت بود. آن ها سپس نیاز به اسلحه را مطرح کردند. آقای خمینی به آن ها توصیه کردند که با من صحبت کنند» (۶۶۵)

بنابراین گفته ها آقای خمینی با همراهی و موافقت آقای یزدی، هم فتوای ترور فرماندهان ارتش را و هم کنار گذاشتن حجاب را برای ترور صادر می کند. و بخشی از ترورهای ارتشیان و یا تیربارانشان را در رابطه با این فتوا باید جستجو کرد.

۳- ارتباط با آمریکائی ها

آقای دکتر یزدی می نویسد: «از نیمه ی دوم سال ۱۳۵۷ آمریکائی ها از سه کانال با این گروه از رهبران ارتباط بر قرار کردند: اول تماس مستقیم با نمایندگان شورای انقلاب، آقایان مهندس بازرگان، آیت الله موسوی اردبیلی و دکتر سبحانی. دوم تماس مستقیم با دکتر بهشتی، و سوم تماس در پاریس. آنچه در زیر آمده است شرح تماسهای پاریس است.» (۶۶۶)

آقای دکتر یزدی در اینجا بخشی از حقیقت را می گوید، و از بخشی دیگر طفره می رود، و آن را به طاق نسیان می سپارد: حقیقت آن است که نهضت آزادی در داخل و خارج از کشور مستقیم و غیر مستقیم از چند طریق با آمریکائی ها از نیمه دوم سال ۵۵ به بعد مذاکره داشته است. که چون این روابط در چاپ اول این اثر از ص ۲۲۴-۲۱۰ شرح داده شده اند، و در همین چاپ هم موجود است، نیاز به تکرار مجدد آنها در اینجا نیست. اما یادآوری یک نکته شاید بجا باشد. که موافق گزارش اسناد لانه جاسوسی آمریکا، تماسهای فعال و مداوم نهضت آزادی با سفارت آمریکا از تاریخ ۸ اردیبهشت سال ۵۷ شروع می شود و تا ۲۷ آذر ۵۷ ادامه داشته است. در جلسات با سفارت، محمد توسلی (توکلی)، بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، بهرام بهرامیان حضور داشته اند ولی نه اینکه همه در هر جلسه شرکت داشته اند. بخشی از این روابط در کتاب احزاب سیاسی بخش دوم، مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا، جلد سوم از صفحه ۱۹۴ - ۲۴۴ آمده است و خلاصه ای از آن را می توانید در همین اثر مطالعه کنید.

۴- ربودن گذرنامه دانشجویان برای انقلاب

آقای یزدی در این رابطه می نویسد: « از سال ۱۳۵۰ تا سال ۱۳۵۷ جنبش اسلامی خارج از کشور در سه محور شکل گرفته و يك ارتباط ارگانیک بسیار خوبی میان این سه قلمرو فعالیت به وجود آمده بود که عبارت بودند از: محور انجمنهای اسلامی دانشجویان در آمریکا و اروپا با اولویت کار عقیدتی؛ محور نهضت آزادی ایران با اولویت کار سیاسی و محور سوم با اولویت کار نظامی زیر نظر دکتر چمران در جنوب لبنان. تا زمانی که تعدادی از اعضای کادر رهبری سازمان مجاهدین خلق اولیه، اعلامیه تغییر مواضع به مارکسیسم را نداده بودند، افرادی که داوطلب برای همکاری با سازمان بودند، پس از تأیید صلاحیت آنان، امکانات سفرشان به لبنان فراهم می شد. قبل از سفر آنها، باید برای خود يك گذرنامه تهیه می کردند. دانشجویانی که بورسیه دولت ایران بودند و با سفارت رابطه داشتند، زیر نظر گرفته می شدند و در يك فرصت مناسب گذرنامه آنها را برمی داشتند، عکس صاحب اصلی گذرنامه با عکس داوطلب سفر به لبنان عوض می شد. فرد داوطلب با این گذرنامه به لبنان مرفت و پس از دیدن آموزشهای رزمی و شرکت در عملیات ضد اسرائیل در جنوب لبنان، توسط دکتر چمران به سازمان مجاهدین معرفی می شد. در فصل مربوط به همکاری با سازمان مجاهدین خلق اولیه سرگذشت و سرنوشت برخی از این افراد آمده است.» (۶۶۷)

به چه مجوز اخلاقی، دینی و شرعی گذرنامه دانشجویان بورسیه دار ربوده و یا «بر می داشتند» و در حقیقت دزدیده می شد؟ این را حتما آقای یزدی می داند؟ شما نیک می دانید که بسیاری از دوستان خود شما در آمریکا، و اروپا بورسیه دولتی داشتند، چرا گذرنامه آنها برداشته و یا ربوده نمی شد که به انقلابیون داده شود؟

در مورد انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و آمریکا، در کتاب «ده سال با اتحادیه در آلمان» گفתי ها، با اسناد و مدارک گفته شده است، کسانی که مایل به اطلاعات آن دوران هستند، می توانند به آنجا مراجعه کنند.

از آن سه قسمت نقد هم که بگذریم چند نکته فوق جای کوچکتری شک و شبهه ای باقی

نمی‌گذارد که چه کسانی در پی قبضه کردن قدرت و یکدست کردن آن بوده‌اند، حال آقای جواد سلیمانی هر چه می‌خواهد، بگوید، بگوید (۶۶۸) ولی نمی‌تواند وقایع تاریخی را که خود آقای دکتر یزدی اعتراف و اقرار کرده است، تغییر و یا مورد انکار قرار دهد.

اگر آقای جواد سلیمانی و یا هر کس دیگری با چشمان باز و به دور از نظر گروهی و دسته‌ای آن مقاله‌ها را مورد مذاقه قرار دهد، گمان نمی‌کنم متوجه نشود که نه بحث بر سر «تخریب وجهه آقای دکتر یزدی است» و نه «اتهام زنی به کسی» (۶۶۹) بلکه بحث بر سر بیان امور واقعی است که اتفاق افتاده و تماماً در خاطرات آقای یزدی آمده است. هر کسی خود، خود را هدایت و یا تخریب می‌کند و کسی نمی‌تواند دیگری را تخریب کند، چونکه خود تخریب‌کننده، تخریب می‌شود و چه نیک گفته‌اند که چاه کن، خود ته چاه است. شاید از دید گروهی، تنها خلاقی که من کرده‌ام این باشد، که از لابلای کتابهای قطور خاطرات ایشان، آن طرح و سایر نکات را بیرون آورده و به آنها روشنائی انداخته‌ام. اگر به نظر آقای جواد سلیمانی چنین عملی تخریب و یا اتهام زنی است، آن حرف دیگری است. باز هم گمان نمی‌کنم که پژوهشگران و تاریخ‌پژوهانی که به خاطرات آقای دکتر یزدی برای تحقیق و یافتن سره از ناسره مراجعه کنند، به روشنی در نیابند که صرف نظر از بعضی تعاریف و جملات، این مجموعه تحلیل‌چگونگی بیان انحصار قدرت اما با نیت خیر است، نظیر دیکتاتوری صالحه و یا صلحای آقای دکتر بهشتی (۶۷۰) که دیکتاتوری، دیکتاتوری است و صالح و غیر صالح بر نمی‌تاید، نظیر زدی و یا جنایت که صالح و غیر صالح ندارد.

این که چرا آقای دکتر یزدی با وجودی که این مطالب حاوی انحصار‌گری است و تنها خودش از آن مطلع بوده، بعد از ۳۵ سالی که از زمامش گذشته، آن را منتشر کرده است؟ در این عمل دو احتمال می‌رود: یکم- به زعمای جمهوری اسلامی یادآور شود که این من بودم که طراح چنین برنامه‌راهبردی در جهت انحصار قدرت بودم. پس چرا ما را حذف کردید، ما و شما که همکار و یکی بودیم. دوم- مهمتر از آن قدرت و به انحصار در آوردنش را اصل دانستن است.

این سنوال هم برایم مطرح شده است که کسی که خود طراح چنین طرح‌راهبردی بوده، و آن طرح هم در عمل پیاده شده است، و اکنون بعد از ۳۵ سال هنوز به آنها افتخار می‌کند، چگونه خود را ملی-مذهبی مصدقی معرفی می‌کند و باز هم دم از آزادی و دموکراسی

می‌زند؟ چگونه این دو با هم جور می‌آید، من که در آن مانده‌ام. شما چه فکر می‌کنید؟ همچنانکه در مقدمه چاپ دوم کتاب مطرح شد، کسانی که پیرو تئوری توطئه و اصالت قدرت هستند، می‌گویند که آقای خمینی را خارجی‌ها به ملت ایران تحمیل کردند. در این رابطه مسئله پی‌گیری شد و نتیجه آن در دو مقاله که قبلاً در سایتهای مختلف منتشر شد، اینک به کتاب افزوده می‌گردد. و خلاصه بخشی دیگری از روابط را در فصل آخر مطالعه خواهید کرد.

آیا آقای خمینی به جایی وابسته بود؟

برای بسیاری و بویژه اصحاب تئوری توطئه، در مورد آقای خمینی، این سوال مطرح بوده و هست. می‌پرسند: آیا آقای خمینی را در نمک برای روز مبادا خوابانده بودند؟ و یا می‌پرسند: آقای خمینی به کدامیک از قدرتها وابسته بود؟ اصحاب تئوری توطئه، چنانکه پاسخ خود را از غیب دریافت کرده‌اند، می‌گویند: امریکا و انگلیس آقای خمینی را، برای روز مبادا، در نمک خوابانده بودند!

طرح چنین سنوآلها و اظهار اینگونه گمان‌ها، آن هم به استناد یکی دو «ایماء و اشاره»، وقتی واقعیت ندارد، در باره هرکس می‌توان ساخت و یا یافت و اینگونه اظهار نظرها حل مسئله را برای آدمی ساده می‌سازد و او را از تحقیق و پژوهش باز می‌دارد و هم واقعیت را آن طور که هست ندیدن، او را رهنمون می‌کند.

هر رویداد تاریخی ناگزیر سند و مدرک دارد و با رویدادهای دیگر خوانائی پیدا می‌کند. بدون سند متهم کردن، انسان را به کجراهه می‌برد و از انسان فعال و خلاق، به انسانی فاقد اراده، اختیار و ناتوان تبدیل می‌کند که از او هیچ کاری جز گمان ساختن و یا گمان‌های دروغ را عین حقیقت پنداشتن، بر نمی‌آید. این‌طور کسان خدای قادر متعال را از آسمان به زمین آورده، یک روز به در نخست وزیر انگلیس مجسمش می‌کنند و روز دیگر، به قامت رئیس جمهوری امریکا درش می‌آورند و در اطاق بیضی کاخ سفید، در پشت میز ریاست جمهوری می‌نشانند و از قول او فرمان عزل و نصب این شاه و آن رئیس جمهور را صادر می‌کنند. از دید اینان، بدون اراده و حکم کاخ سفید آب از آب تکان نمی‌خورد. و به علت

همین خیال بافی و همگرایی است که ایرانیانی گرفتار عقده خودکمتر بینی، خویشتن را ناتوان توصیف می‌کنند و مایوس از خود، بیراهه خیانت به کشور خود را درپیش می‌گیرند و وقتی غالباً به خارج از ایران می‌آیند، راهی آمریکا می‌شوند و در پی فروختن خود به ثمن بخش، سر در آخوری از آخورهای طویله کاخ سفید می‌کنند. غافل از اینکه، آمریکا، کشوری که روزی مدعی بود در همه جای جهان، از آزادی در برابر دشمنانش دفاع می‌کند و در واقع، در مقام سلطه‌گر می‌گفت: امروز همه ملک جهان زیر پر ما است، اینک در حال اضمحلال است و از حل مسائل خود چنان ناتوان شده‌است که دست بدامان فاسدترین، مستبدترین، عقب افتاده ترین حاکمان منطقه یعنی دولت سعودی شده‌اند. آقای ترامپ، با وعده و عیدهای واهی دادن به این دولت و شیخ‌های نفتی، کیسه آنها را از پول خالی کرد و چون به آمریکا بازگشت، گفت: با امضای قرارداد با دولت سعودی، برای امریکایی‌ها کار ایجاد کردم! اما همچنان در خود آمریکا، اعتبار می‌بازد و از متحقق کردن وعده‌هایش ناتوان است.

اینجاست که حد اقل از دهسال قبل از پیروزی انقلاب تا به امروز پی گیر مسائل کشور بوده و هستم، هنوز به سند و مدرک متقنی که به اتکای به آن بتوان گفت آقای خمینی وابسته بود، دست نیافته‌ام. بجا است خاطر نشان کنم که ظن و گمان مانع دسترسی به علم می‌شود. بسیاری گمان می‌برند کسی حتماً باید وابسته باشد تا اقتصاد و سیاست کشور خود را وابسته به قدرتهای خارجی کند و منابع خود را در اختیار آنها بگذارد و یا که بدین خاطر که حفظ دولت خویش را اوجب واجبات می‌داند کشور را به ورشکستگی سوق دهد. اما واقعیت جز این است. واقعیت اینستکه هرکس برای قدرت تقدم قائل شود و حفظ قدرت خویش را اوجب واجبات بداند، به سراغ قدرت خارجی می‌رود و باج‌گذار می‌شود. طالب قدرت طلبی و سلطه جوئی، هر لباسی دربرداشته باشد و مرامی که وسیله توجیه قدرت طلبی می‌کند، هرچه باشد، خود را گرفتار ام‌الفساد می‌کند و بخواستش، همه چیز را به نابودی می‌کشاند. آقای خمینی که به لحاظ تفکر دین را بیان قدرت می‌دانست و آنرا وسیله توجیه قدرتمداری کرد، فکر می‌کرد اگر قدرت به دستش بیفتد، اولاً همه را زیر بیرق اسلام می‌آورد و ثانیاً چون اسلام مقدم است - بخوانید قدرت - پس همه چیز فدای آن!

با چنین طرز تفکری گروگان گیری را «انقلاب دوم» خواند و با ادامه دادن به آن، پایه‌های قدرت خویش را محکم کرد. باورداشت که کسی به ایران حمله نمی‌کند و عراق به

ایران حمله کرد. وقتی خیالش آسود که قوای عراق قادر به تصرف خوزستان نیستند، ادامه دادن به جنگ را وسیله کرد. آیا می‌دانست ادامه دادن به جنگ در نفع امریکا و انگلستان و اسرائیل است؟ به او گفتند و او نشنید. یعنی اشتراک آنها در نفع ادامه دادن به جنگ را مانع طولانی کردن جنگ نمی‌دانست. نابخردی در حل به موقع بحران گروگان گیری و جنگ موجبات خسارت عظیم مادی و معنوی شد که کشور هنوز به رفع آن توانا نگشته‌است و هنوز که هنوز است خسارت می‌پردازد. بنابر این کشوری را به نابودی سوق دادن، نیازمند وابستگی پیشکی به این و یا آن کشور ندارد. انحصارگری در قدرتمداری و استبدادگری مستبد را ناگزیر از معامله با قدرتهای خارجی می‌کند. انحصارگری و استبدادگری در آقای خمینی جمع بود.

بی‌دلیل هم نیست که هر قدرت مداری در هر دوره و زمانی، متناسب با وضعیت قدرت خود عمل می‌کند. روزی از آزدیخواهان، روشنفکران، ملی‌ها و چپ و کمونیست‌ها حمایت و کمک می‌گیرد و همکاری با آنها را بلا اشکال می‌داند و روز دیگر همه آنها را می‌کشد. در دوره ضعف، به دور از چشم اغیار با این و آن مستبد و یا قدرت رابطه می‌گیرد و به این و آن شکل، طلب کمک می‌کند.

آقای خمینی هم چنین روشی داشته‌است. با کنکاشهای مداوم بر اینجانب معلوم گشته است که آقای خمینی، در مبارزه با رژیم شاه، هم همکاری با تیمور بختیار جلاد را بصلاح می‌دانسته و هم می‌توانسته‌است از نامه میرزا خلیل کمره‌ای به کندی مطلع باشد و هم زمانی که در پاریس بود، به کارتر پیام داده است. رابطه آقای خمینی را:

الف- با تیمور بختیار

ب- پیام به کارتر و میزان اطلاع او از نامه به کندی را پی می‌گیریم

الف- رابطه آقای خمینی با تیمور بختیار

قبلا شنیده بودم که تیمور بختیار با آقای خمینی در نجف ملاقاتی داشته است، اما سندی در دست نداشتم تا اینکه سرانجام سر نخ‌ی در جلد دوم کتاب «نهضت امام خمینی» به دست آوردم. در آن کتاب آمده بود که در سال ۴۸ تیمور بختیار در نجف و در منزل آقای

خمینی با وی دیداری به عمل آورده است. (۶۷۱) نویسنده کتاب کوشیده است این دیدار را توجیه کند. از قول دعائی آورده است: «برادر سید محمود دعائی نقل کرد که با دریافت خبر دیدار تیمور بختیار با امام، فوراً به حضور او رفتم و بدون آگاهی و تحقیق از چگونگی رفتن بختیار به حضور او، لب به انتقاد گشودم و اظهار داشتم: "چگونه می شود توجیه کرد منزلی که روزی مهندس بازرگان به آن راه نداشته و راه نیافته است، امروز پذیرای عنصر معلوم الحالی باشد؟! ". امام در پاسخ فرمود: "من هیچگاه سابقه ذهنی به آمدن او نداشتم و استاندار که تقاضای ملاقات کرد نیز کوچکترین اشاره ای به بودن بختیار با خود نکرد و حتی در مجلس نیز او را به من معرفی ننمود. فقط در رفت و آمد از احترامی که استاندار نسبت به او می کرد و خودش که به فارسی سخن می گفت، متوجه شدم که بختیار است و برای آنکه دیگر چنین سوء استفاده ای به عمل نیاید، در نظر دارم که هر وقت استاندار تقاضای ملاقات کرد، موافقت خود را مشروط بر این کنم که رجال غیر عراقی به همراه او نباشد" (نزدیک به این مضمون) «(۶۷۲). خود آقای خمینی از گفتن دروغ ابائی نداشت و حتی گفت برای حفظ اسلام (بخوانید حفظ قدرت روحانیت) می شود دروغ گفت و بالاتر از آن را هم گفت: «اما برای حفظ اسلام و برای حفظ نفوس مسلمین دروغ گفتن هم واجب است، شرب خمر هم واجب است» (۶۷۳). آقای روحانی (زیارتی) هم بر روش امام خود بود. پس قول این دو، باید به جد موضوع تحقیق می شد. از اینرو، به تحقیق بیشتر پرداختم. از آقای بنی صدر پرسیدم که شما از رابطه آقای خمینی با تیمور بختیار چه اطلاعی دارید؟ ایشان پاسخ داد: زمانی که من در نجف نزد او رفتم، به او گفتم می گویند شما با بختیار رابطه دارید. پاسخ داد که نه من رابطه ای با او نداشته ام. فقط یک باری که استاندار از من تقاضای ملاقات کرد و به دیدارم آمد، بدون اینکه به من بگوید، تیمور بختیار را هم با خودش آورده بود. در این دیدار هم من لام تا کام با او سخن نگفتم.

نظر به اینکه قبلاً در ماهنامه ۱۶ آذر و بعضی اسناد مربوط به کنفدراسیون دانشجویی خوانده بودم که کنفدراسیون نامه هایی به آقای خمینی نوشته و با آقای خمینی رابطه داشته و نمایندگان کنفدراسیون دانشجویان هم در نجف به دیدار آقای خمینی رفته اند. پس از پرس و جو معلوم شد که آقای مجید زربخش به اتفاق محمود رفیع از دبیران وقت کنفدراسیون در نجف به دیدار آقای خمینی رفته و با ایشان گفتگو داشته اند. به همین علت در مصاحبه ای کتبی از آقای زربخش پرسیدم:

- « ۱ - شما در سال ۱۹۶۹ به اتفاق آقای محمود رفیع به عنوان نمایندگان کنفدراسیون جهانی دانشجویان سفری به عراق کردید ، چه هدف و منظوری از این سفر داشتید؟
- ۲ - در این سفر در دیداری که با حضور مصطفی خمینی با آقای خمینی داشتید، در مورد چه مسائلی با آقای خمینی گفتگو کردید؟
- ۳ - در این دیدار در مورد تیمور بختیار هم بحث و گفتگو شد. در مورد بختیار چه بحثی شد و نظر آقای خمینی در مورد تیمور بختیار چه بود؟
- ۴ - در دیدار جداگانه‌ای هم که با آقای مصطفی خمینی داشتید ، ایشان در مورد تیمور بختیار نکات دیگری را هم یاد آوری کرد؟»

در مورد ۴ سؤال طرح شده آقای زربخش چنین پاسخ داد

«ج ۱: در تابستان ۱۹۶۹ اتحادیه سراسری دانشجویان فلسطین از کنفدراسیون برای شرکت در پنجمین کنگره اتحادیه که در اوت همان سال در عمان پایتخت اردن برگزار می گردید، دعوت بعمل آورده بود... هیأت دبیران کنفدراسیون پس از دریافت این دعوت تصمیم گرفت ، افزون بر شرکت در کنگره از این فرصت برای انجام سه برنامه دیگر استفاده کند:

یکم - برگزاری کنفرانس مطبوعاتی در بغداد در افشای سپهبد تیمور بختیار - رئیس پیشین سازمان امنیت ایران - و اعتراض به رسانه ها و دولت عراق در تبلیغ وی بعنوان "رهبر مردم ایران"

دوم - دیدار با ایت الله خمینی در نجف.

سوم- نشست با واحد کنفدراسیون در بیروت.

قرار شد دبیران تشکیلات (مجید زربخش) و مالی (محمود رفیع) برای انجام این برنامه به اردن ، عراق و لبنان سفرکنند

بدین ترتیب مسافرت ما در ماه اوت، با رفتن به عمان و شرکت در کنگره سراسری دانشجویان فلسطین آغاز شد. یک روز پس از پایان کنگره که در افتتاح آن ملک حسین پادشاه اردن، نخست وزیر و شماری از مقامات این کشور، همچنین یاسر عرفات و برخی

از رهبران جنبش آزادی بخش فلسطین حضور داشتند، به عراق رفتیم.»
 ج ۲: در دیدار با آیت الله خمینی، آقای مصطفی خمینی (که پیش از آن کنفدراسیون با او ارتباط داشت و نشریات کنفدراسیون را به تعداد زیاد به آدرسی که داده بود، ارسال می کرد و همچنین آقای املائی حضور داشتند.

در این ملاقات دبیران کنفدراسیون ابتدا به تشریح فعالیت های عمومی کنفدراسیون در زمینه های گوناگون در کشورهای مختلف جهان، بویژه فعالیت ها در دفاع از زندانیان سیاسی تمامی گروه ها و سازمان های مبارز و اعزام حقوقدانان و نمایندگان سازمان های حقوق بشر به ایران و انتشار وسیع گزارش های آنان در زمینه سرکوب در ایران، پرداختند پس از این توضیح فعالیت ها توسط نمایندگان کنفدراسیون آقای خمینی ضمن قدردانی از فعالیت های کنفدراسیون خاطر نشان ساخت که کنفدراسیون باید اسلام را تبلیغ کند و از مبارزه روحانیون بیشتر دفاع کند. ما در پاسخ یاد آور شدیم که کنفدراسیون یک سازمان غیر مذهبی است که در آن از باورمندان به ادیان مختلف تا کسانی که به دین باور ندارند، عضو هستند. در این سازمان دانشجویان با نظرات و گرایش های سیاسی مختلف، از کمونیست تا ملی گرا عضویت دارند. در مورد دفاع از روحانیون نیز کنفدراسیون بدون هیچ قید و شرط و تبعیضی از همه گروه ها و زندانیان سیاسی از جمله روحانیون مبارز، دفاع کرده و مبارزه آنان و فشار و سرکوب علیه آنها را بطور گسترده در محافل بین المللی منعکس نموده است.

از نکات دیگر مورد گفتگو موضوع پشتیبانی از مبارزه خلق فلسطین و ضرورت کمک به جنبش آزادی بخش فلسطین بود که ما با توجه به حضور در کنگره عمان به آن اشاره کردیم و آیت الله خمینی نیز لزوم هرگونه کمک به "مبارزه عادلانه خلق فلسطین" را خاطر نشان ساخت.

از دیگر نکات مهم مورد گفتگو، مسأله تیمور بختیار بود که در پرسش سوم به آن می پردازیم.

ج ۳: مسأله تیمور بختیار و فعالیت های او در عراق و حمایت دولت عراق از او برای کنفدراسیون مسأله ای مهم بود، بویژه اینکه هم رژیم شاه و هم تیمور بختیار و دارودسته اش - با هدف های مختلفی - موضوع واهی رابطه بختیار با مبارزان آزادیخواه و میهن دوست و ضد امپریالیست را در دستور کار تبلیغاتی خود قرار داده بودند و چنان وانمود

کردند که گویا بختیار گردانندهٔ مبارزات خارج از کشور است.

کنفدراسیون وظیفه خود می‌دانست که نشان دهد، مبارزات آزادیخواهانه در خارج از کشور که بطور عمده از سوی کنفدراسیون سازماندهی می‌شد، هیچگونه ارتباطی با تیمور بختیار بنیان‌گذار و رئیس سازمان امنیت شاه و عامل و مجری بسیاری از سرکوب‌ها و کشتار مبارزان ایرانی ندارد.

ما پس از طرح موضوع تیمور بختیار اظهار داشتیم که برای روز بعد در بغداد یک کنفرانس مطبوعاتی داریم و برآنیم که در آنجا ضمن افشاگری در باره تیمور بختیار نسبت به تبلیغات گسترده رسانه‌های عمومی و دولت عراق در حمایت از تیمور بختیار اعتراض کنیم. مصطفی خمینی در پاسخ گفت: بختیار در عراق از نفوذ زیادی برخوردار است و اقدامات شما علیه وی می‌تواند، بدون اینکه نتیجه‌ای داشته باشد، در اینجا برای شما خطرانی بدنبال آورد.

وی پس از پافشاری دوباره ما در این زمینه، گفت، تیمور بختیار احتمالاً از این کنفرانس مطبوعاتی شما با خبر است. اگر یکبار به این کنفرانس بیاید و ضمن اعتراف به بخشی از اتهامات شما، بگوید "توبه کردم" آن موقع چه خواهید کرد؟ آقای خمینی در مدت این گفتگو سکوت کرده بود و تنها در پایان گفت: بهر حال او فعلاً دارد علیه شاه مبارزه می‌کند. (جمله‌ای با این مضمون)

البته تأکیدها و اشاره‌ها تأثیری در برنامه ما نداشت و ما روز بعد برای گفتگو با دو روزنامه بزرگ عراق یکی "الثوره" ارگان حزب دولتی بعث و دیگری "النور" وابسته به حزب دمکرات کردستان به بغداد رفتیم.

ج ۴: بر پایان دیدار ما با آقای خمینی، مصطفی خمینی از دبیران کنفدراسیون برای ظهر روز بعد جهت صرف ناهار دعوت بعمل آورد. با توجه به اینکه قبل از ظهر روز بعد عازم بغداد بودیم، این دعوت به صبح روز بعد و صرف صبحانه موکول گردید. در گفتگوهای صبح آن روز آقای دعائی نیز حضور داشت.

در بحث در باره تیمور بختیار مطالب تازه‌ای مطرح نشد جز تأکید مجدد آقای مصطفی خمینی برای انصراف ما از افشاگری در باره تیمور بختیار و تکرار این مسئله که مهم این است که او امروز علیه شاه مبارزه می‌کند.

گفتگوهای ما در آن دیدار عمدتاً پیرامون اوضاع ایران، وضعیت گروه‌های سیاسی

خارج از کشور و مبارزات گروه‌های سیاسی مختلف در ایران (از جمله روحانیون) بود. مصطفی خمینی بر ضرورت همکاری میان کنفدراسیون و روحانیون مبارز و لزوم دفاع بیشتر کنفدراسیون از روحانیون مبارز تأکید داشت و از برخی فعالیت‌های گروه‌های سیاسی خارج از کشور انتقاداتی کرد.

یکی از انتقادات وی به تقویمی بود که از سوی جبهه ملی خارج از کشور تهیه و چاپ شده بود. در این تقویم در ارتباط با رویدادها، عکسی از چه گوارا بود، به نظر او تقویم جبهه ملی ایران ارتباطی با شخصیت‌های خارجی ندارد. آقا دعائی در پاسخ به ایشان گفت، چه گوارا یک شخصیت انقلابی جهانی است و به همه انقلابیون تعلق دارد.» (۶۷۴)

بنا بر دست نوشته‌های صادق قطب زاده، در گفتگو با مصطفی خمینی، آشکار است که بین بختیار و مصطفی خمینی همکاری‌هایی وجود داشته است:

«نکته دیگری که به ایشان تذکر دادم این بود که اصلاً همکاری با این افراد در اصل غلط بوده است و اگر مسئله همکاری با بختیار هست همان در یک برنامه صحبت کردن [یعنی یک برنامه رادیو بغداد صحبت کردن. ن] کافی برای تهمت و افترا زدن بوده است و حال که چنین کرده اید دیگر بیرون آمدن با توده‌ای‌ها چه بوده است.» (۶۷۵) و یا «... پس از آن که ماهیت حضرات [یعنی جبهه دومی‌ها و کنفدراسیون. ن.] روشن شد، بحث در باره همکاری با رادیو بغداد و کارهایی از این قبیل شد. که من نظرات خود را در این زمینه مشروح بیان داشتم که مختصراً این که: صرف همکاری و مطالبی را در بوق گذاشتن و خود را غیر مستقیم با افرادی مانند [تیمور] بختیار و موسی [اصفهانی] و دستجات چپ وابسته کردن کار منطقی و صحیحی نیست...» (۶۷۶). البته قطب زاده به مصطفی خمینی و روحانیون در عراق تذکر می‌دهد که سپر بلای آقای خمینی باشند: «نکته‌ای دیگر که به آن تأکید فراوان کردم و آن‌ها قبول کردند آن که حضرت آقا شخصیتی است عظیم و حفظ ایشان در درجه اول اهمیت برای همگی ما دارد. با ایشان نباید بازی کرد و ما هر چه فکر می‌کنیم که خوب است نباید متوقع باشیم که ایشان بلافاصله راجع به آن موضع‌گیری کنند و خلاصه ایشان را سپر بلای خود کنیم به عکس باید سپر بلای ایشان شد و هیچ کاری نکرد مگر آن که به نوعی عظمت ایشان که پیوندی ناگسستگی با عظمت اسلام دارد دارا باشد.» (۶۷۷)

نقل دیدار بختیار با آقای خمینی توسط آقای زیارتی و گفته آقای بنی‌صدر و دیدار آقای

مجید زربخش و محمود رفیع از دبیران کنفدراسیون، و همکاری بختیار با مصطفی خمینی و بحث در مورد جنایات بختیار و این گفته آقای خمینی که «و تنها در پایان گفت بهر حال و فعلا دارد علیه شاه مبارزه می‌کند». (جمله ای با این مضمون) و قول آقای مصطفی خمینی که «مهم این است که او امروز علیه شاه مبارزه می‌کند»، جای شک نمی‌گذارد که:

● آقای خمینی، کسی که وقتی بر تخت قدرت نشست، مردم ایران را به مکتبی و ضد مکتبی و نیمه مکتبی و بی‌تفاوت تقسیم می‌کرد و دم از صد در صد اسلامی می‌زد، از یک طرف با همسویی ضد شاه‌ها، موافق بود و از طرف دیگر شرکت در کودتای ۲۸ مرداد و ارتکاب بیشمار جنایت و خیانت و فساد را مانع همسویی نمی‌دانست. البته وقتی هم خویشان را زمامدار یافت، اجازه خرید اسلحه از اسرائیل را داد و گفت می‌توان از شیطان هم اسلحه خرید.

● جهت یاب مواضع آقای خمینی نه تنها دین نبود و قدرت بود، بلکه هم پیش و هم پس از پیروزی انقلاب، دین را وسیله توجیه هر آنچه قدرت ضرورت داشت کرد. مقایسه مواضع او در ایام انقلاب، با پیش و پس از پیروزی انقلاب، بسیار عبرت آموز است.

ب- پیام به کارتر و نامه به کندی

قبل از اینکه پیام کارتر به آقای خمینی و نامه میرزا خلیل کمره‌ای به کندی مورد بحث قرار گیرد، این امر باید موضوع تحقیق شود: آقای خمینی که خود از مخالفان ولایت فقیه بود، چه تحولی، به لحاظ روانی و فکری و در رابطه با جامعه و از لحاظ سیاسی در وی بوجود آمد که او را موافق ولایت فقیه و سرانجام ولایت مطلقه فقیه کرد؟ آن عوامل که از خمینی مخالف ولایت فقیه، خمینی‌ای ساختند که، ولایت فقیه را بمثابه زعامت سیاسی و رهبری کشور، جعل کند و دین را وسیله رسیدن به قدرت بگرداند عنوان و مدعی نمایندگی از رسول خدا و امام زمان، بشود و بگوید آنها ولایت مطلقه بر مردم داشته‌اند و فقیه هم همان ولایت را دارد و از ولایت هم جز اعمال قدرت، نداند؟ آیه‌الله منتظری در خاطرات خود آورده‌است که آقای خمینی تا قبل از رفتن به نجف به ولایت فقیه معتقد نبوده‌است. او می‌نویسد: «در بحث با ایشان من گفتم: «سنت می‌گوید خلافت به انتخاب است، شیعه

می‌گوید به نصب است»، ایشان گفتند: «مذهب تشیع این است که امام باید معصوم و منصوب باشد. در زمان غیبت تقصیر خود مردم است که امام غایب است، خواجه هم می‌گوید: وجوده لطف و تصرفه لطف و عدمه منا. حالا هم ما لایق نبوده‌ایم که امام غایب است، ما باید شرایطی فراهم کنیم تا که امام زمان (عج) بیاید. ما گفتیم پس در زمان غیبت باید هرج و مرج باشد؟ فرمود: این تقصیر خود مردم است، خداوند نعمت را تمام کرده ما باید لیاقت آمدن امام زمان (عج) را در خود فراهم کنیم. نظر شیعه این است که امام فقط باید منصوب و معصوم باشد. این بود اظهارات ایشان در آن وقت، و اشارهای هم به ولایت فقیه نکردند. بعداً که ایشان به نجف رفتند، در آنجا دوازده جلسه راجع به ولایت فقیه و حکومت اسلامی بحث کردند». (۶۷۸).

آنچه را که مرحوم منتظری در خاطرات خود در مورد مخالفت آقای خمینی با ولایت فقیه ذکر کرده در انطباق با نظر آقای خمینی است. وی در «رساله اجتهاد و تقلید» خود که قبل از انقلاب نوشته شده، تصریح می‌کند:

«اشکال در اصل «عدم ولایت» (۶۷۹) وجود ندارد. جای هیچ اشکالی نیست در این اصل و قاعده عدم نفوذ حکم هیچکسی بر کس دیگر، شکی نیست، فرقی نمی‌کند که حکم مذکور قضائی باشد یا غیر آن، حاکم پیامبر باشد، یا وصی پیامبر یا غیر آنها. زیرا صرف نبوت و رسالت و وصایت و یا علم و فضائل نفسانی، به هر درجه باشد، موجب نمی‌شود که دارندگان این گونه کمالات نافذالحکم باشند، و قضا و داوری آنان، فاضل و قاطع خصومت و تنازع شود، بلکه آنچه را عقل در می‌یابد و به آن حکم می‌کند، همانا نفوذ حکم خداوند متعال در باره خلق است.» (۶۸۰) **وی حتی در کتاب کشف‌الاسرار می‌نویسد:** «وَلِیِّ الْأَمْرِ و ولایت بر مسلمین را فقط ائمه (ع) دارند» (۶۸۱). **افزون بر اینها، وی تصریح می‌کند:** «غیر از امامان دوازدهگانه شیعیان کسی ولایت بر مسلمین را دارا نمی‌باشد» (۶۸۲).

ملاحظه می‌شود که آقای خمینی نیز مانند قریب به تمامی فقها، تا قبل از نهضت ۱۵ خرداد ۴۲، به ولایت فقیه معتقد نبوده‌است. بعدها، برای اولین بار، با اقتباس از کتاب ملا احمد نراقی (۶۸۳) با همان سبک، در سال ۴۸ در نجف در درسهایی خود به اثبات ولایت فقیه پرداخته است. در این مدت، به لحاظ نظر و عمل، چه تغییری در وی رخ داد که سبب شد او، در تشیع، دست به این جعل بزند و نظریه‌ای را که فکر راهنمای کهنه استبداد

مطلق نیست، به اسلام نسبت بدهد؟ برای یافتن پاسخ این پرسش، می‌توان یادآور شد که: نهضتی که بعد از فوت آقای بروجردی، روحانیت به رهبری آقای خمینی شروع کرد و در محرم سال ۴۲ به اوج خود رسید و با دستگیری آقای خمینی، مردم قم و تهران و اصفهان و ... به خیابانها ریختند و کشتار سرکوب شد، از آقای خمینی که يك مرجع ناشناخته و منزوی در حوزه بود، يك مرجع مسلم و یکی از مراجع بزرگ تقلید ساخت. در دوران نهضت روحانیت تا تبعید آقای خمینی به ترکیه و سپس نجف، باز کلمه‌ای از او، درباره ولایت فقیه شنیده نشد. تمام خواسته‌های روحانیت و در رأس همه آقای خمینی در این دوران اجرای قانون اساسی، نصیحت شنوی از روحانیت در امور کشور، قردادانی از زحمات روحانیت در حفظ حدود و ثغور کشور و آزادی و استقلال آن، رعایت حق روحانیت و معزز داشتن آنها دور می‌زند.

با این نهضت چشم همه مخالفین رژیم یا بلحاظ کاربردی و یا از روی عقیده، بوی دوخته شد. بویژه بعد از رفتن به نجف، غالب مخالفین و مبارزین معتقد به دین، و یا بعضی سازمانهای سیاسی اعم از مذهبی و غیر مذهبی برای گرفتن رهنمود و یا تأییدیه‌ای بوی مراجعه می‌کردند. بوجود آمدن چنین همگرایی بر محور آقای خمینی، نه تنها بعنوان مرجع تقلید بلکه بمنزله رهبر مبارزه مردم برضد رژیم شاه، رفته رفته از وی خمینی دیگری ساخت که در او احساس توانائی و یگانه بودن بوجود آورد. به نظر من عواملی که آقای خمینی را بر آن داشتند که ولایت فقیه را طراحی کند، عبارتند از:

الف- چشیدن طعم قدرت در جریان نهضت ۱۵ خرداد سال ۴۲ و بعد از آن.

ب- جمع شدن همه حول محوری که او بود و دوخته شده چشمها بوی

ج- دین را بیان قدرت دانستن و نه آزادی و اختیار. در نتیجه،

د. قدرت را هدف فعالیت شناختن و حفظ آنرا واجب واجبات دانستند.

همین عاملها توضیح می‌دهند چرا او در نوفل لوشاتو، ولایت را از آن جمهور مردم شناخت و گفت مردم در اداره امور خویش شرکت خواهند کرد و در تهران، بمحض این‌که ارکان قدرت خویش را استوار دید، دم از ولایت مطلقه فقیه زد.

در قسمت اول ملاحظه شد که وقتی فکر راهنمای کسی، بیان قدرت باشد و «بدست آوردن قدرت» را هدف خود کند، رسیدن به معشوق، به هر عملی دست می‌زند. خدعه و دروغ و بکاربردن زور را نه تنها مباح بلکه واجب می‌شمرد. این نحوه عمل از آن همه

کسانی است که رسیدن به قدرت و حفظ آن را هدف خود می‌کنند، هیچ فرق نمی‌کند که طرز فکرشان دین باشد و یا مرامی ضد دین. آقای خمینی هم که به لحاظ تفکر، دین را بیان قدرت می‌دانست، وقتی سوار بر اسب چموش قدرت شد، دیگر نه تنها از گفتن دروغ باکی نداشت، بلکه در مقام توجیه آن می‌گفت: «اما برای حفظ اسلام و برای حفظ نفوس مسلمین دروغ گفتن هم واجب است، شرب خمر هم واجب است». (۶۸۴) زمانی نگذشت که معلوم شد مقصود او از اسلام «نظام ولایت مطلقه فقیه» است و حفظ آن را واجب واجبات گرداند. از جمله روش‌هایی که احزاب، دسته و گروه‌ها و افراد برای رسیدن به قدرت و حفظ آن بکار می‌برند، این است که، بنابر موقع، با کسانی که فکر می‌کنند، ممکن است در رسیدن به هدف او را یاری کنند و یا کمکی به او برسانند، در خفا و دور از چشم مردم رابطه برقرار می‌کنند و از آنها کمک می‌گیرند. روابط پنهانی خود را تا وقتی مصلحت قدرت ایجاب نکند، بروز نمی‌دهند. در حقیقت اینان از اصل دروغ «هدف وسیله را توجیه می‌کند» پیروی می‌کنند. این اصل دروغ است. زیرا وسیله را هدف معین می‌کند. لذا، با وسیله بد به هدف خوب نمی‌توان رسید. این است که هدف خوب را وسیله پوشاندن هدف بد و فریب می‌کنند. بدیهی است که تا مجبور نشوند نمی‌گویند وسیله بد را برای رسیدن به هدف خوب بکار می‌برند. بسا در دم آن هم سخن می‌رانند. ولی چه بگویند و چه نگویند در عمل همگی از یک قماش و پیرو ماکیاول هستند.

آقای خمینی هم متناسب با قدرت و به مقتضای روز حرف می‌زد و متعهد به اصول و وفادار به عهد و وعده‌هایی که به مردم می‌داد، نبود. موافق آموزش ماکیاول به شهریار رم، عمل می‌کرد: «روباه باید بود و دام‌ها را شناخت و شیر می‌باید بود و گرگ‌ها را رماند. آنان که تنها شیوه شیر را در پیش می‌گیرند، از این نکته بی‌خبرند. بنابراین، فرمانروای زیرک نمی‌باید پاییند پیمان خویش باشد هنگامی که به زیان اوست و دیگر دلیلی برای پایبندی به آن در میان نیست... اما می‌باید دانست که چگونه ظاهر آرائی باید کرد و با زیرکی دست به نیرنگ و فریب زد. و مردم چنان ساده دلند و بنده دم که هر فریفتاری همواره کسانی را تواند یافت که آماده فریب خوردند.» (۶۸۵) او به روحانیون پیروش نیز این روش را می‌آموخت. نمی‌توان اذعان نکرد که وی در بکار بردن چنین روشی استعداد و توانایی فوق‌العاده‌ای داشت. گویی بکار بردن این روش، در زمان و موقعیت‌های مختلف را در گهواره آموخته بود.

در قسمت پیشین آمد که نیاز نیست کسی مستقیم به قدرتی خارجی وابسته باشد، و یا به قول بعضی‌ها، قدرت خارجی او را در نمک خوابانده باشند تا بهنگام نیاز، در تخریب کشور بکارش بگیرد. بسیاری از این واقعیت غافل هستند که هرکس برای قدرت تقدم قائل شود و روزی به هدفی برسد که قدرت است، حفظ آنرا اوجب واجبات خواهد شمرد. تاریخ تا بخواهی کسان و گروه‌ها به خود دیده که گمان برده‌اند قدرت وسیله است و چون آنرا بدست آورند، بر روی زمین، بهشت خواهند ساخت. در عمل، آلت قدرت شده و کشور و ملت خویش را به نابودی کشانده‌اند. اینان در هر زمان متناسب با الزامات «دستیابی قدرت»، در خفا با این و آن رابطه برقرار می‌کنند. با توجه به طرز تفکر آقای خمینی نباید چندان جای مناقشه باشد که وی بعد از واقعه ۱۵ خرداد ۴۲، این روش را در پیش گرفته باشد. پس ممکن است مستقیم و یا غیر مستقیم با مقامات امریکائی تماس گرفته باشد. از زبان وی به کندی نامه نوشته شده و یا دلخواه او موضوع نامه شده باشد. درباره نامه به کندی، آنچه مهم است، محتوای نامه است. آمادگی به معامله برای رسیدن به قدرت است. این آمادگی با تفکر آقای خمینی همخوانی دارد. بنا بر متنی که تلویزیون بی بی سی فارسی از سند سری «اسلام در ایران»، منتشر کرده است، آقای خمینی در نیمه آبان ۱۳۴۲ توسط حاج میرزا خلیل کمره‌ای، از طریق سفارت آمریکا در تهران، به جان اف کندی، رئیس جمهوری وقت آمریکا، پیام داده است. موافق همان گزارش، معلوم نیست که پیام به دست کندی رسیده باشد. زیرا پیام روز ۱۵ آبان ۱۳۴۲ (۶ نوامبر ۱۹۶۳) به واشنگتن می‌رسد و حدود دو هفته بعد کندی در دالاس تگزاس ترور می‌شود. محتوای اصلی پیام این است که او برای آمریکا در ایران منافع می‌شناسد و از حضور آمریکا در ایران حمایت می‌کند. (۶۸۶)

«خمینی توضیح داد که او با منافع آمریکا در ایران مخالفتی ندارد. بر عکس، او اعتقاد داشت که حضور آمریکا در ایران برای ایجاد توازن در برابر شوروی و احتمالاً نفوذ بریتانیا ضرورت دارد.» (۶۸۷) چه پیام مستقیم از خمینی باشد و چه با اطلاع او و زبان حال او باشد. محتوای آن با گفتگویی که در نجف با مرحوم مهندس صادق امیر حسینی در سال ۴۸ داشته و با پیامی که در پاریس در سال ۵۷ به رئیس جمهور آمریکا کارتر داده است هماهنگ و همخوانی دارد.

مرحوم مهندس صادق امیر حسینی در لندن در گفتگویی با اینجانب، شرح داد که در

پانز سال ۴۸ در نجف خدمت ایشان رسیدم و در باره مبارزه با شاه با او صحبت کردم. ایشان گفت: «تا آمریکا نخواهد آب از آب تکان نمی‌خورد». زمانی که امیر حسینی نتیجه گفتگویش را با آقای خمینی با من در میان گذاشت، اظهار چنین سخنی از آقای خمینی باورم نمی‌شد. ولی امروز که پیام‌های وی به کندی و کارتر منتشر شده‌اند و محتوای آن تقریباً با هم همخوانی دارد، می‌توانم باور کنم که آنچه مرحوم امیر حسینی از گفتگویش با آقای خمینی به من منتقل کرد، متأسفانه صحت دارد. بعد از انتشار پیام آقای خمینی به کارتر، دکتر یزدی مدعی شد نخست این کارتر بود که با آقای خمینی پیام داد و آقای خمینی به پیام او پاسخ داد. غافل از این که آنچه مهم است، محتوای پیام است و نه اینکه کدامیک اول پیام داده‌است. دکتر یزدی در خاطرات خود آورده‌است که نمایندگان کارتر پنج بار به آقای خمینی پیام داد ه‌اند. (۶۸۸)

ترجمه متن پیام را آقای یزدی در جلد سوم خاطرات خود در ص ۲۹۰-۲۸۹ آورده است. حال آقای خمینی چه مستقیم و ابتدا به کارتر پیام داده باشد و چه در پاسخ به کارتر بوی پیام داده باشد، متن آن با آنچه بی بی سی از پیام به کندی، منتشر کرده همخوانی دارد. یزدی می‌نویسد، پس از اتمام سخنان کارتر به آقای خمینی، من پیام آقای خمینی به دولت آمریکا را به شرح زیر برای زیمرمن (zimmerman) خواندم. متن ترجمه فارسی پیامی که به کارتر داده شده و در خاطرات یزدی فاقد متن انگلیسی سند است، به شرح زیر می‌باشد:

«کارها و عملیات بختیار و سران کنونی ارتش نه تنها برای ملت ایران، بلکه برای دولت آمریکا هم به خصوص آینده خود آمریکا هم در ایران، ضرر دارد. و من ممکن است مجبور شوم دستور جدیدی درباره ی اوضاع ایران بدهم. بهتر است شما به ارتش توصیه کنید که از بختیار اطاعت نکند. دست از این حرکات بردارند. ادامه ی این عملیات توسط بختیار و سران ارتش ممکن است فاجعه ای بزرگ به بار آورد. اگر او و ارتش در امور دخالت نکنند و ما ملت را ساکت کنیم ضرری برای آمریکا ندارد. این گونه حرکات و رفتار، ثبات و آرامش منطقه را باعث خواهد شد. ملت از من حرف شنوی دارد و ثبات به دستور من و با اجرای برنامه ی من به وجود خواهد آمد. وقتی من دولت موقت را اعلام کنم خواهید دید که رفع بسیاری از ابهامات خواهد شد و خواهید دید که ما با مردم آمریکا دشمنی خاصی نداریم و خواهید دید که جمهوری اسلامی که بر مبنای فقه و احکام اسلامی استوار است چیزی

نیست جز بشر دوستی و به نفع صلح و آرامش همه ی بشریت است. بستن فرودگاه ها و جلوگیری از رفتن ما به ایران ثبات را بیش از پیش برهم می زند. نه آن که اوضاع را تثبیت نماید. از جانب نیروهای طرفدار من خواسته شده است که انن بدهم بروند فرودگاه را بازکنند با زور. اما من هنوز چنین ادنی نداده ام. همچنین نیروهای مسلح از نظامی و غیرنظامی، از جمله عشایر درخواست عمل برای پایان دادن به وضع کنونی کرده اند. اما من هنوز انن نداده ام و ترجیح می دهم که کار با مسالمت تمام شود و سرنوشت مملکت به دست ملت سپرده شود.»

چند توضیح در مورد، روابط با آمریکا و دکتر یزدی

یکم: آقای دکتر یزدی می نویسد: «از نیمه دوم سال ۱۳۵۷ آمریکائی ها از سه کانال با این گروه از رهبران ارتباط بر قرار کردند: اول تماس مستقیم با نمایندگان شورای انقلاب، آقایان مهندس بازرگان، آیت الله موسوی اردبیلی و دکتر سبحانی. دوم تماس مستقیم با دکتر بهشتی، و سوم تماس در پاریس.» (۶۸۹)

در صورتی که موافق گزارش اسناد لانه جاسوسی آمریکا، تماسهای فعال و مداوم نهضت آزادی با سفارت آمریکا از تاریخ ۸ اردیبهشت سال ۵۷ شروع شده و تا ۲۷ آذر ۵۷ ادامه داشته است. بخشی از این روابط در کتاب «احزاب سیاسی بخش دوم، مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا، جلد سوم»، از صفحه ۱۹۴ تا صفحه ۲۴۴ آمده است. خلاصه ای از آن را می توانید در همین اثر مطالعه کنید.

دوم: باز موافق اسناد لانه جاسوسی شماره ۱۸، قبل از پیام ۷ بهمن ۵۷، آقای خمینی به کارتر، آقای دکتر یزدی به عنوان نماینده رسمی دولت جمهوری اسلامی که در آینده تشکیل می شد و مشاور خمینی با هنری پرشت، رابرت هیرشمن و ماروین زدنیس در تاریخ ۲۲ آذر ماه ۱۳۵۷ (۱۲ دسامبر ۱۹۷۸) ملاقات کرده است. در این ملاقات، مقامات آمریکایی سنوالات مختلفی را در تمام زمینه ها مطرح کرده اند. آقای دکتر یزدی به آنها پاسخ گفته است. اهم مسائل مطروحه عبارت بوده اند از: خشونت خمینی، در صورت به قدرت رسیدن پیروان خمینی، سرنوشت چهره های مسئول رژیم شاه چه خواهد شد، هیئت

تجدید نظر اسلامی چگونه کار خواهد کرد؟ آموزش مختلط کابینه خمینی بعد از رفتن شاه، مسئله کمونیستها، روابط خارجی، نقش ایالات متحده در سقوط شاه، وضع نظامیان پس از خروج شاه، وضع قراردادهای فروش اسلحه و تهدید آقای خمینی به لغو قراردادهای نفت با ایالات متحده. در پایان مذاکرات، قرار می‌گذارند که هیچکدام قبول نخواهند داشت که مذاکرات رسمی صورت گرفته است. یکچند از پاسخ‌های دکتر یزدی: «یزدی گفت جمهوری اسلامی شاید بسیاری از قراردادهای فروش اسلحه را لغو کند زیرا این قراردادها بمنافع ایران خدمتی نمی‌کنند و ایران بدهی‌های ناشی از قراردادهایی که فسخ شده‌اند را خواهد پرداخت. او گفت حکومت جدید خوشوقت خواهد بود که بجای اینها تراکتور از ایالات متحده بخرد.» . او در باره نقش ایالات متحده گفته‌است: «یزدی گفت نقش ایالات متحده جنبه حساس دارد. اگر ایالات متحده پشتیبانی خود را از شاه پس بگیرد شاه بلافاصله سقوط خواهد کرد.» (۶۹۰) در مورد آینده شاه، این گفتگو انجام شده‌است: «من (یعنی هنری پرشت. ن) يك سلسله ترتیباتی را تا مرحله اینکه «مدل پادشاه سوئد» توصیف کردم که ممکن است برای حفظ موقعیت جهت شاه اتخاذ شود. یزدی آسنی‌نابذیر بود و گفت: شاه باید برود و سیستم

او باید لغو شود. ما با يك انقلاب توده‌ای سروکار داریم. اگر خمینی استدلال کند که شاه می‌تواند با اختیارات کاهش یافته باقی بماند پیروان او، او را رد خواهند کرد. در پایان این مذاکرات هم قرار می‌گذارند: «هنگام جدا شدن از یکدیگر ما توافق حاصل کردیم که هیچکدام از ما قبول نخواهند داشت که هرگونه تماس رسمی بین خمینی و حکومت ایالات متحده صورت گرفته است» (۶۹۱)

سوم: و مهمتر از همه اینها، هنگامی که به ظاهر دانشجویان پیرو خط امام سفارت آمریکا را اشغال کردند و آقای خمینی به قصد حذف ملیون و آزادیخواهان و بویژه نهضت آزادی آنرا «انقلاب دوم و بالاتر از انقلاب اول خواند»، آقای دکتر یزدی لب از لب نگشود و نگفت ما با اطلاع و دستور آقای خمینی در پاریس و در تهران با آمریکایی‌ها تماس برقرار کردیم. در تهران، به نمایندگی از آقای خمینی، مهندس بازرگان و بهشتی با سلیوان، سفیر وقت آمریکا در ایران، برسر اتحاد روحانیت و ارتش برای ایجاد دولت با ثبات، توافق کردیم. حتی نگفت آقای خمینی چند بار به دولت آمریکا و کارتر پیام داد. از همه اینها مهمتر اینکه وقتی هم دانشجویان پیرو خط امام شروع به انتشار بعضی از اسناد

کردند و عده‌ای را به استناد اسناد گزیده با ترجمه‌های خلاف متن، دستگیر و زندانی کردند و بیش از همه اعضای نهضت آزادی را مورد حمله و اتهام قرار دادند، ابتدا ناصر میناچی وزیر ارشاد را دستگیر و زندانی کردند و رئیس جمهوری بنی‌صدر او را آزاد ساخت و بعد هم امیر انتظام را به جرم همین اسناد گزینشی زندانی و از هستی ساقط کردند، باز لب از لب ننگشود. باز هم در سال ۹۳ که بعد از گذشت بیش از سی و پنج سال، او این اسناد را منتشر کرد. وقتی او این اسناد را منتشر می‌کند که رژیم ولایت مطلقه فقیه با از میان برداشتن بسیاری از شخصیت‌ها و کشتارها، برقرار شده‌است و این اسناد تنها به درد بررسی تجربه تاریخی می‌خورد و این نظر مهم است. در اینجا چند سؤال مطرح است:

۱- چرا زمانی‌که می‌شد از وقوع بسیاری از فجایع جلوگیری کرد وقتی که تصرف کنندگان دولت، با دست‌آویز کردن داشتن رابطه با آمریکا، مرتکب شدند، این اسناد نه تنها منتشر نشدند بلکه هرگز هم گفته نشد که ما و آقای خمینی با غربی‌ها رابطه داشته و یا برقرار کرده‌ایم؟

۲- آیا به موقع منتشر نکردن این اسناد و در اختیار ملت ایران که حق انکار نکردنی بر اطلاع از آنها دارند، خیانت به خود و ملت ایران نیست؟ و

۳- علت انتشار این اسناد بعد از افتادن آب از آسیاب، چیست؟ احساس خطر؟ اظهار حقایق ولو بعد از گذشتن کار از کار؟ آگاه کردن مردم ایران از طرح ایجاد رژیم جبار و نقش رابطه با امریکا در اجرای این طرح؟ تسویه حساب؟ و...

نتیجه اینکه: تا به امروز هیچ سند و مدرکی که نشان از وابستگی آقای خمینی به این و یا آن کشور باشد در دست نیست. اما کسانی که اصل را بر قدرت و هدف هم برایشان انحصار قدرت باشد، خود را متعهد به هیچ اصول عهد و پیمانی نمی‌دانند و تا به حال هم خلاف آن دیده نشده است. چنین کسان در وقت ضعف هر جا لازم بود کرنش می‌کنند و وقتی سوار بر اسب چموش قدرت شدند، خدا را هم از آسمان به زمین می‌آورند و در بند و زنجیر می‌کنند. چون در طبیعت قدرت و انحصار آن تخریب سرشته است و نقش اساسی دارد. تاریخ هم تا بخواهی کسان و گروه‌ها به خود دیده که گمان برده‌اند قدرت وسیله است و چون آن را بدست آورد، بر روی زمین، بهشت خواهد ساخت ولی در عمل، آلت قدرت شده و کشور و ملت خویش را به نابودی کشانده‌اند و همه آنچه در باره قدرت گفته شد در آقای خمینی جمع بود. و از این نگاه در عمل همه چیز محتمل است. آخرین فصل را که می‌توان به نوعی به خلاصه‌ای از اهم مطالب کتاب تعبیر کرد، در زیر خواهد آمد.

فصل دوازدهم

باید گفت یا نباید گفت؟

ابتدا یادآور می‌شود، این فصل که به نوعی خلاصه‌ای از اهم مطالب کتاب را در بر می‌گیرد که قبلاً در ۶ قسمت به هم پیوسته، هر هفته یک قسمت از آن در وبسایتها منتشر شده است. موافق تجربه و آموزه‌هایم گرچه عقیده بعضی‌ها این است که واقعیات را نباید گفت، ولی من عقیده‌ام این است که همیشه واقعیات را باید گفت ولو به ضرر خود انسان باشد. معتقدم که حقایق را تا آنجا که برای آدمی روشن می‌شود، چه به نفع و یا به ضرر خود، خانواده، دسته حزب و گروه باشد، باید بگویند ولو به ضرر گوینده آن. بدین جهت، اینجانب در همین اثر و کتاب‌های دیگر خود، و با اطلاعاتیکه در دست داشتم و یا توانستم به دست بیاورم تمامی سعی و کوشش خود را بکار بردم، تا در حد وسع و توان خود روشن کنم که چرا این انقلاب به این بزرگی و وسعت به دیکتاتوری تبدیل شد و هنوز هم کار تحقیق و تفحص در جنبه‌های مختلف آن ادامه دارد و این یادداشتها هم بخشی از آن کوشش است.

برای اینجانب و بسیاری دیگر، این سؤال همیشه مطرح بود، و همچنان مطرح است که آیا آقای خمینی به جایی وابسته بوده، الهام گرفته، و یا اشاره‌ای به وی شده است و یا زد و بندی خارج از دید عموم مردم چه با غربی‌ها و چه با دیگران در کار بوده و یا خیر؟ و اما قبل از اینکه در جستجوی یافتن و یا پاسخ‌هایی در خور سؤال طرح شده را بیابم، اجمالاً بیان مقدمه مختصری از عوامل مهم وقوع انقلاب و شاه که خود اولین انقلابی بود، به منظور درک و فهم روشنتر و بهتر مسئله در خور اهمیت خواهد بود:

عوامل مهم وقوع انقلاب

در مورد انقلاب ایران دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد و هر کسی به فراخور اطلاعات و غالباً خواستگاه از پیش تعریف شده خود، بدون توجه به چرایی ماهیت و به وجود آمدن انقلاب، در کشوری و از جمله ایران آن را تعبیر و تفسیر می‌کند. این دسته‌ها که غالباً پیرو تئوری توطئه و اصالت قدرت هستند، معتقدند هر اتفاقی که در کشوری و بویژه در جهان به اصطلاح سوم رخ دهد، با صلاحدید و حمایت خارجی‌ها بوده و غالباً هم می‌گویند همه چیز زیر سرانگلیسی‌ها است. دنیس رایت سفیر انگلیس در کنفرانسی که در مورد روابط ایران و انگلیس به زبان انگلیسی سخن می‌راند، این جمله را به فارسی سلیس گفت: «ایرانی‌ها چنین عادت کرده‌اند و می‌گویند هر اتفاقی که در ایران رخ بدهد زیر سر انگلیسی‌ها است» یا مثلاً انقلاب از پیش برنامه‌ریزی شده بوده و یا آقای خمینی را برای روز مبدا در آب نمک خوابانده بودند. اینان انحراف انقلاب از خواسته‌های به حق و اصلی خود و رژیم حکومتی دیکتاتوری، برآمده بعد از پیروزی انقلاب را مهمترین پشتوانه چنین تفسیر و یا تعبیر‌هایی می‌کنند. اینان بدون پژوهش و تحقیق جدی و با داشتن یکی دو ایما و اشاره و یا نقل قولی از این و یا آن شخص به چنین تعبیر و تفسیرهایی از انقلاب می‌پردازند. طرفه اینکه همین کسان، در مورد انقلابهای دیگر با وجود اینکه به دیکتاتوری گرائیده است، چنین نظرهایی ابراز نمی‌دارند.

اینکه بعضی‌ها بدون آگاهی از ساز و کار انقلاب، می‌گویند ما اشتباه کردیم که انقلاب کردیم، حرف ناپخته و ناسنجیده ایست زیرا انقلاب از خواست این و آن تبعیت نمی‌کند. انقلاب هم مانند هر پدیده اجتماعی دیگر، از قوانین مشخصی تبعیت می‌کند و از مراحل و گذرگاههایی می‌گذرد و به نتایجی ختم می‌گردد. شرایط و وضعیتی باید دست به دست هم بدهد تا انقلابی رخ دهد. گرچه بعضی از شرایط جاری در انقلاب‌ها یکسان است ولی بنا به وضعیت و شرایط ویژه‌ای که هر کشوری دارد مثل شرایط اجتماعی، فکری، مذهبی، و اقتصادی، فرهنگی - سیاسی و غیره، برخی از آن شرایط متفاوت است. نکته مهم اینکه

وقتی آن شرایط و وضعیت آماده و مهیا شد، وقوع انقلاب در آن کشور حتمی است و بستگی به خواست دل فلان و یا بهمان کس ندارد. در فصل سوم این اثر بخش "سلسله پهلوی برگشتنی نیست" به بعضی از شرایطی که برای وقوع انقلاب و پیروزی آن ضروری است، اشاره شده است، اما در وقوع انقلاب و پیروزی هر انقلابی بدون شک سه عامل مهم: ۱- رژیم حاکم ۲- مردم و ۳- عوامل خارجی نقش داشته و دارند و انقلاب اسلامی ایران هم مستثنی از این سه عامل نیست. چگونگی فعل و انفعالات و روابط متقابل اینها و تاثیری که هر يك از آن عوامل با همدیگر دارند، باز از حوصله این مطلب خارج است اما مختصر اینکه:

۱- رژیم حاکم: وقتی شرایط انقلابی در کشوری دست به دست هم داد و مهیا شد، انقلاب در آن کشور رخ می دهد و رژیم حاکم بر آن کشور خود از مهمترین عوامل منجر به انقلاب محسوب می شود، و بنا به قول مرحوم بازرگان که گفت: انقلابی تر از همه خود شاه بود. زیرا اگر شاه، شاه بود و به قول مصدق که می گفت «شاه باید سلطنت بکند و نه حکومت»، اداره امور کشور باید در دست دولت قانونی برخاسته از رأی مردم باشد. اگر در ایران چنین رژیمی حاکم بود و به حاکمیت و حقوق و آزادی مردم کردن می نهاد و مجری قانون و عدالت بود، مردم دیوانه نبودند که به خیابانها بریزند، و از جان و مال خود مایه بگذارند و متحمل انواع خسارت برای خود و کشور شوند.

جامعه شناسان و تاریخ دانان بی طرف، بر این نظر هستند که ریشه یابی وقوع انقلاب و حاکم شدن رژیم ولایت فقیه و خمینسم را باید در کودتای سیای ۲۸ مرداد ۳۲ جستجو کرد. بی نظیر بوتو هم بر این عقیده است که وقوع انقلاب و رژیم برآمده از آن و خمینسم باید، در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و به زیر کشیدن دولت قانونی و ملی دکتر مصدق ریشه یابی گردد. (۶۹۲) اگر شاه در برانداختن حکومت ملی مصدق و در کودتای ۲۸ مرداد شرکت نمی کرد، کسی متعرض سلطنت او نبود. من به یاد دارم که در آن دوران و قبل از کودتای ۲۸ مرداد، وقتی از اینطرف به آن طرف می رفت، نیاز به اسکورت های آنچنانی نداشت و در بین مردم و سیاسیون، شاه جوان محبوب بود. اما بعدها که رویه دیکتاتوری و دخالت و فزونی در کار دولت پیشه کرد، از کودتا و به زندان و تبعید کردن دکتر مصدق تا لحظه ای که دار فانی را وداع گفت و با تکیه بر بیگانگان، فعال مایشاء شد، آخرین میخ را به تابوت مشروطه زد، همه مشروعیات های خود و رژیمش را از دست داد، و کشور

آماده انقلاب شد و این است که شاه و رژیم حاکمش خود در وقوع انقلاب نقش اساسی داشتند. حتی اگر سالی قبل از پیروزی انقلاب، آماده و حاضر به قبول حکومتی ملی بود، و آماده برای نخست وزیری یکی از سیاسیون ملی شده بود، و خود به سلطنت قناعت کرده بود، هنوز سلسله پهلوی در ایران برقرار بود و فرزندش شاه ایران بود، اما او چنان از نام مصدق و ملیون وحشت داشت که وقتی نام جبهه ملی را می شنید، تحمل شنیدن آن را نداشت. با وجودیکه دکتر مصدق، یاران و طرفداران او، در صدد و در فکر براندازی نظام مشروطه سلطنتی نبودند و غالباً اعتقاد داشتند که شاه باید سلطنت کند و نه حکومت، ولی شاه که کینه مصدق و طرفداران او را به دل گرفته بود، حتی حاضر نبود که مطالعه کند و ببیند مصدق و طرفدارانش چه نظریاتی دارند. و او با این مرد که خود اذعان دارد بیانگر احساسات ملی ضد استعماری و میهن دوستانه بود (۶۹۳) را در زندان و تبعید و ممنوع الملاقات در ده احمد آباد نگاهداشت تا که جان به جان آفرین تسلیم کرد. و زمانی که دیگر کار از کار گذشته بود و در آن دوران، اگر کسی با او همکاری می کرد، نزد جامعه و ملت مطرود می شد، گفت: که صدای انقلاب مردم را شنیده است که دیگر دیر بود و خود این عمل به نزدیکی پیروزی انقلاب سرعت بخشید.

۲- مردم: پدیده انقلاب، يك پدیده خلق الساعه نیست و آغاز آن که به آغاز ظلم و ستم و پایمال کردن حقوق، آزادی و استقلال و عدالت بر می گردد. حرکتها و بارشهای اجتماعی نظیر قطره های باران است که بر دشت و کوهسار فرو می بارد، به اعماق زمین فرو می رود و پس از جمع شدن این قطرات در درون زمین، گاه به صورت چشمه از جایی فوران می کند و یا بصورت رودخانه و یا سیل به سوی دره ها و یا دریا سرازیر می گردد و یا در حفره های وسیعی در درون زمین نخیره می شود و بعدها، آن نخایر مورد بهره برداری قرار می گیرد. در نتیجه همین آب که قطره قطره از ریزش برف و باران نخیره می شود، زمانی ما با برنامه های قبلی در جهت خواست و میل خود از آن استفاده می کنیم و گاه نیز بدون برنامه ریزی بصورت سیلهای مهیب سرازیر می شود و همه چیز را بدون خود فرو می کشد و به هر جا که رسید به تخریب و ویرانی آنجا می پردازد تا سرانجام به ته جلگه و دشت پهناور برسد و یا به دریا متصل گردد. و چون انسان بطور طبیعی مخالف ظلم و ستم و درصدد بدست آوردن حقوق خویش است، حرکتها همیشه با شدت و ضعف بوقوع می پیوندند و موجها بصورت های گوناگون بر می خیزند، و از آنجا که هیچ حرکتی

بدون برنامه و سازماندهی به نتیجه نخواهد رسید و سازماندهی خودجوش نیست و باید دست به خلق و ایجاد آن زد، حال اگر ما برنامه و سازماندهی در خور آزادی و استقلال انسان را داشته باشیم و از پیش برای حرکتها، حوادث و وقایعی که در بستر زمان در شرف وقوع هستند و یا در آینده بوقوع خواهند پیوست، برنامه ریزی و سازماندهی شده باشد، نتیجه به سمت دلخواه میل می‌کند و در غیر اینصورت به تحمیق و تخریب می‌پردازد. پس وجود سازمان و رهبری برای آنست که به مهار موجها و طوفانهای برخاسته در جهت هدف های مشخص بپردازد. آیا در تمامی این بارش ها و خیزشهای اجتماعی، که در نهایت اگر به خواسته های به حق و ذاتی مردم توجه نشود، به انقلاب ختم خواهد شد، اصلاً بدون شرکت مردم در انقلاب، انقلابی متصور است ولو تمام دنیا کمک کرده باشند؟ البته کودتا با کمک خارجی چرا!

وقتی شرایط دست به دست هم داد و کشوری آمادگی برای انقلاب پیدا کرد، بدون شرکت نسبی عمومی مردم در نهضتی، انقلاب ممکن نخواهد شد و با وجود آنچه در فوق گفته شد اگر باز هم توده مردم در انقلاب شرکت نمی‌کرد، اتفاقی رخ نمی‌داد. پس لاجرم در انقلاب ها مردم نقش اصلی را بر عهده دارند. اما بعضی ها از روی ساده انگاری و یا سلب مسئولیت از خود و یا ساده کردن مسئله برای خود و یا از روی حب و بغض، عنوان می‌کنند که مردم وقتی دست به انقلاب زدند، نمی‌دانستند که چه می‌خواهند و برای چه خود را به آب و آتش می‌زنند. اگر به تمامی انقلاب های دور دست و بویژه انقلاب هایی که در دوران معاصر به وقوع پیوسته است، چه آنهایی که سرانجام به رژیم دیکتاتوری تمام عیار منجر شده نظیر، انقلاب اکتبر روسیه، چین، انقلاب اسلامی ایران و... و یا آن هایی که به دموکراسی نسبی منجر شده مانند، انقلاب ملت هند، نیکاراگوآ، آفریقای جنوبی و... اندکی توجه شود، چندان مشکل نخواهد بود که فهمید مردم برای چه خواسته هایی در انقلاب شرکت کرده اند.

آیا در انقلاب کلاسیک ایران که تقریباً همه اقشار مردم و احزاب و دسته ها در آن شرکت داشتند، بدین منظور شرکت کرده بودند، که آقای خمینی برایشان دیکتاتوری مطلقه فقیه بسازد؟ اگر چنین بوده که می‌شود گفت تمامی ملت از توده عامی گرفته تا احزاب و دسته ها، و سیاسیون همه مجنون و دیوانه بوده اند، آیا توهینی بدتر از این می‌شود که کسانی به خود و به تمامی ملت خود روا بدارند؟

کسانی که با هدف های خاصی خود را در پشت پرده، روشنفکر و دگراندیش پنهان می کنند و با معیارهای دوگانه و با پندارهای ساده انگارانه به عوام فریبی می پردازند، آیا به خود و همه اقشار ملت خود توهین نمی کنند؟ نباید از اینان پرسید اگر شما واقعا و از روی حقیقت و نه عوام فریبی برای هدف های پنهانی خود، چنین نظری دارید؟ آیا هر گز در مورد انقلاب فرانسه که حداقل حدود بیش از یکصد و سی سال به کشت و کشتار پرداخت و امروز شما به آن افتخار می کنید، چنین حکمی برای آن مردم صادر کرده اید؟ و یا کسانی که خود در طیف چپ از هر نحله و یا طیفی از آن بوده اند، آیا شده است که مردمی که در روسیه، چین، کوبا، و... در انقلاب شرکت کردند، را دیوانه و مجنون و یا جاهل قلمداد کنند؟ آیا این دوگانگی در قضاوت برای عوام فریبی نیست؟

چنین افرادی بجای اینکه به تحقیق اساسی و جدی بپردازند که چرا انقلابی با آن هدفهای مردمی به سلب آزادی و حقوق ذاتی مردم، فساد و چپاول و قتل و غارت مردم تبدیل و منجر شد و به دیکتاتوری مطلقه فقیه گرایید، به ساده کردن مسئله و عوام فریبی می پردازند. اگر ما خواسته های قریب به اتفاق تمامی سیاسیون، احزاب، دسته ها، گروه ها و اقشار مردمی که در انقلاب شرکت کردند و آن را به پیروزی رساندند را نا دیده بگیریم و آن را انکار کنیم و بگوییم و القا کنیم که نمی دانستند و یا نمی دانستیم برای چه انقلاب کردیم، از این به بعد هم در به همین پاشنه خواهد چرخید و در دایره تسلسل جهالت و نفهمی و ندانستن خواهیم ماند و هر نسلی، نسل خود و یا نسل گذشته را جاهل و نادان فرض می کند که این بسیار برای جامعه و ترقی و تعالی اش خطرناک است. اگر اینان چنین افکاری دارند و واقعا آن را از روی عقیده و حقیقت می گویند، پس چرا به دنبال تغییر رژیم هستند؟ چون اگر رژیم با خواسته های مردمی تغییر کند، در نهایت بدون انقلاب و شرکت مردم در آن میسر نخواهد شد، مگر اینکه بیگانه پرست باشند، و از بیگانه ها بخواهند که با حمله نظامی و یا تحریم هایی که مردم را نشانه می رود، نظیر آنچه در عراق، افغانستان، لیبی اتفاق افتاد و جلو چشم ماست، رژیم را تغییر بدهند و سکان کشور را به دست آنها بسپارند. بنابراین بر ماست که خواسته ها و هدفهای مردمی را که در انقلاب شرکت کردند، از آنچه بعدا به دست نیروی جانشین انقلاب اتفاق افتاد، جدا کنیم و سعی کنیم که علل و عواملی که منجر به چنین دیکتاتوری خطرناکی شد را برای خود و مردم روشن کنیم.

۳- عوامل خارجی: تمامی انقلاب هائی که بوقوع پیوسته و پیروز شده است، کم و بیش خارجی ها هم بنا به موقعیت و روابط قبلی خود با آن کشور نقش ایفا کرده اند. هر انقلابی را که مثال بزنید، در آن نقش خارجی ها را می شود مشاهده کرد. از نقش روشنگری گرفته تا افشای جنایات و غارت و چپاول رژیم حاکم تا آوردن فشارهای سیاسی متناسب با روابط آشکار و پنهانی که بر رژیم دارند، قابل مشاهده است. وقتی کشوری موقعیت انقلابی پیدا می کند، و کشورهای دیگر احساس می کنند که رژیم قبل وضعیت را به جایی رسانده که دیگر قابل ماندن نیست و یا نمی شود از آن حمایت کرد، در چنین وضعیتی، بنا به موقعیت و امکانات و روابط آشکار و پنهانی که در درون آن کشور دارند، برای حفظ و حراست از منافعی که به زعم خود در آن کشور دارند، سعی می کنند، تا جایی که مقدور و میسر است به نحوی عمل کنند که در رژیم نوپای جدید که بر آمده از انقلاب است، منافع خود را حفظ کنند، آشکار و پنهان عمل می کنند. و حتی در بسیاری مواقع بنا به موقعیت امنیتی برای کشور خویش، و یا کوشش در هماهنگی و همراه کردن آن کشور، به بلوک خود، بوسیله اهرم هایی که در دست دارند، سعی می کنند که در آن کشور نقش بازی کنند. هرچه نفوذ کشوری در کشور دیگر قوی تر باشد، نقشی که بازی می کند نیز مهمتر است. به عنوان مثال وقتی الجزایر با بیش از یک میلیون کشته، از فرانسه استقلال خود را باز یافت، اما چون الجزایر سالیان دراز در زیر سلطه فرانسه بوده، و فرانسه برای حفظ موقعیت خود در آنجا همه گونه روابط پنهان آشکار بر قرار کرده و ریشه دوانده است، وقتی هم انقلاب پیروز می شود، هنوز مشاهده می شود که با آن روابط و دستها و اهرمهای که ایجاد کرده، در آن کشور نقش بازی می کند. چون روابطی که سالیان متمادی ایجاد شده و در تار و پود آن کشور ریشه دوانده، یکشبه قابل گسستن نیست. و این بستگی به نیروی جانشین انقلاب دارد که با چه سیاست و تمهید و درایتی، در طول زمان، ریشه ها و روابط استثماری را از بین ببرد و با روابط برابر و دوستانه آن را جایگزین سازد. تازه چنین وضعیتی برای انقلابی است که رژیم برآمده از انقلاب، قبلاً با زد و بند با خارجی ها و یا داخلی حاکم نشده باشد. و اگر رژیم برآمده از انقلاب، قبلاً با زد و بند پنهانی چه توسط خارجی ها و چه توسط قلیلی از داخلی ها و پنهان از چشم مردم آن کشور، عجین شده باشد، وضعیت دیگری پیدا می کند. همچنانکه کشور ما پیدا کرده است. اما این بدان معنی نیست که افشار مختلف مردم و احزاب و سیاسیون نمی دانستند که چه

می خواهند و برای چه خواهان انقلاب هستند. هر روزه ما شاهد آن هستیم که در این و یا آن کشور، مردم با اعتماد به برنامه های حزبی و یا شخصی به آنها رأی می دهند، اما وقتی آن حزب و یا شخص بر مسند قدرت قرار گرفت، مخالف برنامه ارائه داده شده خود به ملت، عمل می کند و به سمت دیگری می روند. آیا چنین حالتی بدان معنی است که مردم نمی دانستند که چه می خواهند که به آن حزب و یا شخص رأی داده اند؟ قطعاً چنین نیست. جامعه رها شده از سلطه استبداد داخلی و خارجی به ذهنش خطور نمی کرد که استبداد دیگری خارج از دسترس دید جامعه و بدست مرجع تقلید هشتاد و چند ساله که به او بعنوان سمبل معنویت می نگریست، در حال ساخته شدن است. در این هنگام دو نیرو و یا دو حرکت پا بپای هم در جریان بودند:

۱- ملت ایران یکپارچه مانند سیل خروشان در سراسر کشور برای بدست آوردن آزادی، استقلال و استیفای حقوق خویش در صحنه مبارزه آماده و حاضر به همه نوع فداکاری و از خود گذشتگی بود.

۲- نطفه دولت و یا نیروی جانشین انقلاب و رژیم شاه که در پاریس و بیرون از حضور نمایندگان واقعی قاطبه مردم ایران در حال بسته شدن و در شرف بدست گرفتن قدرت بود، شکل می گرفت.

دو نیرو و یا دو جریان فوق پابپای هم در حرکت بود و به میزانی که جریان دوم، ارکان قدرت را می ساخت و یا قبضه می کرد، نیروی اول ضعیف و ضعیفتر می شد تا سرانجام در این جدال و درگیری نیروی اول که صاحب اصلی انقلاب و کشور بود- به کناری رانده شد و سرانجام بدست نیروی دوم حذف گردید.

مردمی را که خود برای آزادی، استقلال، عدالت و در اختیار گرفتن سرنوشت زندگی خویش قیام کرده و رژیم دیکتاتوری شاهنشاهی را برانداخته اند، نمی شود یک شبه به کناری راند و زیر همه آن قول و قرارها زد. و صاف و عریان گفت که مردم صغیر هستند و باید تابع و مطیع امر ولی فقیه باشند. شما خیال می کنید که اگر آقای خمینی در پاریس و یا حتی وقتی پایش به ایران رسید، می گفت: «حکومت از آن ولی فقیه است» و یا «فقها باید حاکم باشند»، مردم دیوانه بودند که زیر فرمانش بروند و خود را صغیر به حساب آورند. بدون شک اگر چنین چیزهایی را بر زبان می آورد، خودش ساقط می شد. برای بازسازی استبداد، اهرمهای مختلفی لازم بود که یک به یک ساخته و در اختیار

رهبری قرار گرفت که مهمترین این اهرم ها سپاه پاسداران و دادگاههای انقلاب است. بنابر این قدرت دیگری به غیر از ارتش نیاز بود تا به مدد آن بشود مخالفین را درجه به درجه قلع و قمع کرد. درست است که ارتش در یکی دو روز آخر کاملاً به انقلاب پیوسته و رهبری انقلاب را پذیرفته بود. اما امکان نداشت که ارتش را به عنوان اهرمی در دست رهبری و روحانیت برای بازسازی استبداد در آن دوره، مورد بهره برداری قرار داد و یا به آن تکیه کرد. افزون بر اینکه دانما نگرانی از ارتش وجود داشت که نکند، بار دیگر نظیر ۲۸ مرداد ۳۲ کودتا کند. و اتفاقاً، ادعای بنیان گذاران سپاه هم ترس خود را از کودتای ۲۸ مرداد دیگری ذکر کرده اند (۶۹۴). گروه هائی هم که خود را وارث و صاحب انقلاب می دانستند مرتب این نگرانی را عنوان کرده و به طبل انحلال ارتش و ایجاد ارتش خلقی دامن میزدند.

اهرمهای بازسازی قدرت که مهمترینشان سپاه پاسداران و دادگاه های انقلاب است بلافاصله پس از پیروزی انقلاب آگاه و یا نا آگاه ساخته شد و در اختیار روحانیت قرار گرفت. که این دو نهاد عصای دست رهبر در باز سازی استبداد فقیه گردید. با وجود همه اینها هنوز ملت در صحنه بود و باید راه ها طی می شد تا گام به گام ملت را از صحنه واقعی حذف کرد و با تحمیق کردن توده مردم از آن به عنوان آلتی در دست خود برای استقرار دیکتاتوری سود جست. فقدان نیروی آزادیخواه سازمان یافته و آگاه و توانا که ضمیر واقعی روحانیت را دریافت کند، و نانوشته ها و نا گفته ها را بخواند و سیر حوادثی که هر روز در گوشه و کنار مملکت و در تهران، در جهت استقرار استبداد روحانیت در حال شکل گیری بود، به پروسه استقرار استبداد کمک رساند. طبیعی است که وقتی هدف غالب گروه ها تصاحب قدرت است، چیزی که فدا خواهد شد، آزادی و حقوق مردم است. و آن کس و یا دسته ای که اهرمهای مختلف قدرت را در دست دارد، دسته های دیگر خواهان قدرت را حذف خواهد کرد. گفتمان غالب چه چپی ها و چه راستی ها و یا مذهبی ها، - به جز اقلی که صدای این اقل هم کمتر شنیده می شد - ، گفتمان قدرت بود.

نکته ای که از دید بسیاری مغفول مانده و موجب سردرگمی در مورد انقلاب گردیده و یا می گردد، این است که مشاهده می شود با وجودی که اهداف انقلاب مشخص و معین بود و از زبان رهبر انقلاب که به بیان پاریس مشهور شد، بیان شده بود، اما بعد از پیروزی جهتی را که انقلاب پیمود، انحراف از خواسته های به حق مردمی بود که در انقلاب

شرکت کردند و آن را به ثمر رساندند. انقلاب را با نیروی جانشین انقلاب بعد از پیروزی یکی گرفتن موجب کلاف سردرگم خواهد شد که شده است. البته که انقلاب یک چیز است و ساختن (یا جانشین شدن) قدرت به جای مردم، یک چیز دیگر و حقیقت را بخواهید بر سر این دومی یعنی جانشین شدن قدرت بعد از پیروزی به جای مردم است که زد و بند معنی پیدا می کند. اما در خود انقلاب این زد و بند محلی ندارد و مضر هم هست. این بدان معنی نیست که حتی قبل از پیروزی انقلاب کس و یا کسانی با خارجی ها و بیگانگان برای به دست گرفتن قدرت بعد از پیروزی، زدو بند و قرار و مدار نگذاشته باشند. و یا حتی کسی که موقعیت برای رهبری را داشته، قبل از پیروزی انقلاب با خارجی ها و یا داخلی ها قرار و مدار نداشته است.

نکته درخور توجه اینکه انقلاب را نمی شود از رهبری آن جدا کرد. هیچ انقلابی بدون داشتن رهبر و یا کادر رهبری پیروز نشده است و این دو از هم جدا ناشدنی و تفکیک ناپذیرند. انقلاب چیزی نیست که اول پیروز شود و بعد رهبر و یا کادر رهبری پیدا کند و یا یک قدرت جانشین آن شود. انقلاب و رهبری آن در عین حالی که دو چیز است، اما از هم جدا شدنی نیستند. و این جاست که اهمیت رهبری مشخص می شود و به قول حکیمی: به دنبال کسی که پیشینه اش و رفتار و کردار قبل او را نمی شناسید، رفتن از جهالت و نادانی است.

شاه خود اولین انقلابی

در بالا، از قول بازرگان آورده شد که انقلابی تر از همه خود شاه بود و این حقیقتی است. اگر شاه می خواست سلطنت بکند و نه حکومت، جای شک نیست که با او مخالفتی نمی شد و هنوز هم فرزندش شاه ایران بود. اما به مرور که شاه در طول دو دهه با دیکتاتوری، يك تنه کشور را اداره می کرد و با زیر پا گذاشتن حقوق فردی و اجتماعی و ایجاد جو سانسور، همه آزادیها را از بین برده بود. این مسائل نیز از دید داخلی ها و خارجی و بویژه آمریکا و انگلیس در هیچ زمانی پنهان نبود، چرا که خود اینها امکان بوجود آمدن چنین دیکتاتوری را فراهم کرده و با کودتای خود حکومت قانونی و ملی را ساقط و وی را سوار بر اریکه قدرت کرده بودند. از نظر غربی ها حقوق بشر، آزادی های مختلف (آزادی

قلم، بیان و...) و دموکراسی غالباً زمانی مطرح می‌گردد که بخواهند از آن بعنوان اهرمی برای به زانو درآوردن رژیمی استفاده کنند. زمانی که منافع آنها در خطر باشد، حقوق بشر، دموکراسی و آزادی، معنای خود را از دست می‌دهد و یا هر جا که منافعیشان تضمین شده باشد، باز هم حقوق بشر و آزادی و این قبیل الفاظ بی معنی و یا از معنای واقعی خود تهی می‌گردند. بر آنها نمی‌شود خوده گرفت که چزا آشکارا و در علن نمی‌گویند، که «منافع ما بر همه چیز مقدم است» ولی در عمل چنین می‌کنند. در اینگونه موارد غربی‌ها و در رأس آن‌ها آمریکا با ترازوی دوگانه عمل می‌کند. اینکه ملت ما و یا دیگران این را می‌فهمند و یا نمی‌فهمند و یا دست به توجیه می‌زنند، خود مطلب دیگری است.

در دهه ۷۰ - ۸۰ شاه با وجودی که هم پیمان آمریکا و جزو کشورهای دوست و اقمار آمریکا به حساب می‌آمد و روابط گسترده اقتصادی، نظامی و سیاسی با آمریکا داشت و از هر نوع کمک و یا خواسته‌ای که آمریکایی‌ها خواستار آن می‌شدند کوتاهی نمی‌کرد. و حتی از جانب آن‌ها بعنوان ژاندارم غرب، امنیت خلیج فارس و نفت را در این منطقه عهده دار بود. شاه که هم پیمان نظامی آمریکا بود و دست آمریکا در تمام امور کشور و منافع آن باز بود. و هیچ خواسته‌ای نبود که از آن‌ها دریغ شود. این هم پیمانی با غرب و روابط گسترده اقتصادی، نظامی و سیاسی با آمریکا، امر را بر شاه مشتبه ساخته بود و ظاهراً چون در منطقه به قدرتی تبدیل شده بود، این وضعیت موجب شد که امر به خود شاه مشتبه شود و چنین تصویری به او دست داده بود که واقعا فکر می‌کرد یکی از پنج قدرت بزرگ جهان و یکی از رهبران بزرگ دنیا است. این بلند پروازی‌ها او را وادار می‌کرد که به اربابان خود نیز خورده بگیرد و سیاست آنها را مورد سنوآل و سرزنش قرار دهد، و گهگاهی خارج از سیاست اربابان خود تک مضرابهایی می‌زد و قدرت خود را به رخ آنها می‌کشید. می‌گفت:

"زمان آن فرا رسیده است که تکنولوژی و توسعه بدون محدودیت در اختیار همگان قرارگیرد انتقال تکنولوژی، این است قیمت واقعی نفت "ویا: "به این چشم سبزه‌ها دیگر باج نمی‌دهیم و..." و یا

"دوران مفت خوری سپری شده است، نظر شرکتهای بزرگ که هنوز به امتیازات مفرط خود چسبیده‌اند، نمونه بارزی است از استعمار اقتصادی... همین جا در ایران به آنهایی گویم: شرایطی که آنها بیست سال پیش استفاده کرده‌اند، دیگر وجود ندارد" (۶۹۵)

علم می گوید « شاهنشاه در برنامه پانوراما، به مخبر (بی بی سی) فرمودند که شما با این تنبلی و وضع اجتماعی به زودی به غار برخواهید گشت.» (۶۹۶)

شاه برای آمریکا حالت نوکری را داشت که در اثر بزرگ شدن در خانه ارباب و در درون روابط گسترده خانواده فکر می کرد که حکم عضوی از خانواده را پیدا کرده و قدرتش همسنگ قدرت دیگر اعضاء خانواده است. حتماً بسیاری به یاد دارند که در ایران یکه بزن های هر محله چند تا نوچه زیر دست خود داشتند، گاهی اتفاق می افتاد که یکی از این نوچه ها، در خود احساس بزرگی و یکه بزنی می کرد و فکر می کرد که خود می تواند، یک بزن محله شود. در چنین حالتی یک بزن اصلی یکی از نوچه ها را وادار می کرد که بدون سر و صدا ترتیب او را بدهند که اگر از مهلکه جان سالم بدر می برد، بفهمد که فضولی دیگر موقوف است و هم سایر نوچه ها ماست ها را کیسه کنند. نظیر رئیس گروه های مافیا که نسبت به عضو از گروه به دلایلی باید ترتیب او داده شود.

در وضعیت عادی و معمولی نیز از قدرت انداختن و شکستن او عملی نبود. لذا لازم می آمد که بحرانی ایجاد شود و تعادل قوا در کشور و منطقه بهم بخورد و در آن وضعیت، یا شاه تبدیل به پادشاه مشروطه که سلطنت بکند و نه حکومت، تبدیل می شد و یا اینکه در وضعیت حاد تر سلطنت در ایران منقرض می شد. و چون شاه هم پیمان نظامی آمریکا بود و دست آمریکا در تمام امور کشور و منافع آن باز بود و در تمام جهان متحد و دوستدار غرب و بخصوص آمریکا تلقی شده بود، مایل نبودند برای از قدرت انداختن و یا سرنگون کردن او، مستقیماً وارد عمل شوند چون هم از نظر سیاست بین المللی و منطقه ای و هم از نظر افکار عمومی ممکن بود، برایشان گران تمام شود، زیرا آن ها کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ را تجربه کرده بودند که هنوز که هنوز است لکه ننگ آن از دامانشان پاک نشده و نخواهد شد. بدینجهت با همکاری اطلاعاتی آمریکا و انگلیس و اشرافی که این دو کشور و به خصوص انگلیس از جامعه ایران و روابط آن و اهرمهای مختلف قدرت داشتند و با بکارگیری تمام امکانات و عوامل اطلاعاتی و شبکه های مختلف خود، در درون ارگانه های مختلف مملکتی و مخالفین دولت و با ارزیابی و جمع بندی خود، ضربه حقوق بشر را بمثابة رهاکردن سنگی در اقیانوس بسته ولی پر تلاطم کشور ایران که در اثر دیکتاتوری پدر و پسر به صورت آتشی زیر خاکستر درآمده بود، وارد کردند. این رها کردن سنگ در آن اقیانوس از پی هم موج آفرید و همه چیز را در بر گرفت و شاه و سلسله اش را به قعر

اقتیانوس فرو برد و او را از صحنه خارج ساخت. البته آن‌ها بدشان نمی‌آمد که شاه ضعیف شود و سلطنت بکند و نه حکومت. این سونامی که به دست ملت بر اثر آن فضای باز سیاسی ایجاد شده بود، چنان قوی بود، که همه چیز را با خود به قعر دریا فرو برد. و به قول مرحوم منتظری: «یکی از عوامل پیروزی انقلاب ما این بود که یک فضای باز سیاسی - با فشار دموکراتها بر نظام شاه - در ایران به وجود آوردن این فضا خیلی نقش داشت.» (۶۹۷) و آنچه را که منتظری گفته گمان نمی‌کنم که دیگران چنین نظری نداشته باشند.

این فضایی که مورد استفاده قرار گرفت، فضایی است که هر دیکتاتوری با دست خود و ظلم و ستمی که به مردم و خواسته‌های به حق آنان روا می‌دارد، آن را فراهم می‌آورد. در حقیقت این فضا نتیجه مبارزات ملت ایران از نهضت مشروطه و نفت بود که با کودتای ۲۸ مرداد، تمامی امید دموکراسی و آزادیخواهان خواهان و عدالت‌طلبان را نقش بر آب کرد و از طرفی ضربه بیدار کننده و به اصطلاح شوک بیدار کننده‌ای به ملت ایران وارد ساخت. و همچنان زمانی که رضا شاه در سال ۱۳۲۰ مشغول گردآوری املاک و اموال و مغرور به قدرت و شوکت خود شده بود، و علیرغم خواست اربابان خود به آلمان‌ها تمایل پیدا کرد، زمینه به وجود آمدن فضا و به زعم اربابان خود، تاریخ مصرفش تمام شده بود، آن موقع رادیو بی بی سی اعلان کرد که در ایران گرگ زمین خواری پیدا شده که همه زمین‌ها را می‌بلعد و سیر هم نمی‌شود. مستی و مظالم پسرش و آخرین میخی که با فعال مایشانی و خود را مافوق قانون و حرف خود را قانون اعلام کردن به تابوت مشروطه و مشروطه خواهی زد، چنان فضای نارضایتی و آزادیخواهی با دست خود به وجود آورده و کشور را به بن بست کشانده بود که حتی از نظر اربابان خود مشروعیتی برایش باقی نمانده بود و کشور بر اثر مبارزات مردم از مشروطه بدینسو و مساعد شدن زمینه جهانی تغییر، و ترس از پاشیده شدن کشور و افتادن در دست بلوک شرق، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بر رژیم شاه که زیر و بم آن را در دست خود داشتند، خواستار تبدیل شاه به پادشاه مشروطه که سلطنت بکند و نه حکومت، و یا انقراض وی شدند و به قول مهندس بازرگان: «بعضی از سیاست‌های خارجی و استقبال از تخلیه و تعویض او شد.» (۶۹۸)

بنابر این در هر کشوری بنا به موقعیت و مبارزات مردم برای به دست آوردن آزادی و

حقوق خود، دیر یا زود فضای نسبتاً بازی با کمک و یا بی کمک بعضی از کشورها ایجاد خواهد شد. مهم این است که از این فضای ایجاد شده، چگونه بهره برداری می شود و نه اینکه چون مثلاً فلان کشور کمکی به ایجاد فضای باز کرده، پس او موجب شده است که آن رژیم سرنگون شود. می شود پرسید که اگر مبارزات ملت هند به رهبری گاندی نبود، چگونه فضای استقلال هند به دست انگلیسی ها باز می شد و یا اگر مبارزات طولانی ملت آفریقای جنوبی نبود، چگونه خارجی می توانستند، دست به ایجاد فضای سبز سیاسی بزنند و در نتیجه رژیم آپارتاید را ساقط و رژیم مردمی را به وجود آورند. و همچنین است سایر کشورهایی که در آن انقلاب رخ داده است.

طبیعی است که بخشی از انسان ها در هر نقطه از جهان که باشند و زندگی کنند، نسبت به رنج و ستم و بی عدالتی که دامنگیر هموعان خود در سایر نقاط دیگر دنیا شده است اگر مطلع شوند، بی تفاوت نخواهند بود. و حد اقل اظهار همدردی و نوع دوستی می کنند و در نشان دادن چهره واقعی حاکم دیکتاتور با امکاناتی که در دست دارند به آن ها کمک خواهند رساند و این نوع کمک ها نه تنها مذموم نیست بلکه بشر دوستانه و خدایسندانه است. و گمان نمی کنم که این نوع از کمک ها جاسوسی و یا خدمت به بیگانگان تلقی شود. بلکه آنچه خدمت بیگانگان در هر کشوری تلقی می شود، این است که کس و یا کسانی، گروه یا گروه هایی از کشوری در لباس خدمت به کشور خود، به خاطر منافع شخصی، گروهی، دسته ای دانسته و یا نادانسته در خدمت بیگانگان در آیند و یا در ازای ثمن بخشی تحت عناوین مختلفی خود را به آنها بفروشند و مستقیم و یا غیر مستقیم در خدمت سیاست آن ها قرار بگیرند. و از این نگاه که به کمک خارجی ها در انقلاب سال ۵۷ بنگریم، فشار غربی ها که بر اثر مبارزات مستمر کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی و در این اواخر اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا آمریکا و کانادا و سایر گروه های مبارز داخل و خارج از کشور ایجاد شده بود، بر نظام شاه در ایران به وجود آوردن این فضا خیلی نقش داشت.

شاید بعضی از ساده اندیشان فکر کنند که با تغییر رژیمی و از جمله رژیم ایران، تمامی روابط استعماری که در طول زمان در کشور تنیده شده است، یک شبه با پیروزی انقلاب از هم گسیخته خواهد شد، غافل از اینکه اهرم های مادی و معنوی استعماری که توسط بعضی از کشورها در کشور دیگری در طول سالین تنیده شده است با تغییر رژیمی آن ها

با در دست داشتن آن اهرمها آشکار و پنهان خود، قادرند که در ساخت رژیم آینده هم اثر گذار باشند و تا جای امکان منافع خود را هم حفظ کنند و این پدیده در کشورهایی که بیش از چهل پنجاه سال است که استقلال خود را به دست آورده اند هنوز قابل مشاهده است. بنابر این کشوری نظیر ایران که حد اقل از کودتای سال ۳۲ تا پیروزی انقلاب ۵۷، به مدت ربع قرن رژیم دست نشانده آمریکا بر ایران حکومت می کرد. و این کشور در تمامی ارگان های نظامی و غیر نظامی کشور و حتی دربار نفوذ مستقیم و غیر مستقیم داشت و در همه جا ریشه خود را کسترنانیده بود و سازمانهای اطلاعاتی کشور با کارشناسان آن ها تأسیس شده و آن ها علاوه بر اینکه برسیسم اطلاعاتی کشور اشراف کامل و رسمی داشتند، غیر مستقیم هم جاسوسان دیگر خود را در همه جا و در دربار کاشته بودند و چنان بود که هر گاه شاه می خواست دست از پا خطا کند، از جان خود هم مصون نبود. و به این علت بود که بنا به نوشته خود شاه وقتی به او گفته شد، که به صلاح اعلیحضرت است که از کشور خارج شود، گفت به کجا بروم. و جرئت این که بگوید به شما چه مربوط است و من پادشاه کشو هستم را نداشت.

حال و با نفوذ فوق العاده ای که آمریکایی ها و همپیمانان آن بویژه انگلیسی ها در کشور دارند، انقلاب در شرف پیروزی است. طبیعی است که آمریکا و اقمارش با تمامی امکانات و اهرم هایی که در دست دارند، سعی می کنند که در رژیم نو پا جا و موقعیت خود را حفظ کنند. و این بستگی به رژیمی دارد که بر آمده از انقلاب و پیروزی آن است که با چه سیاست و درایتی سعی می کند که به مرور بندها را پاره کند و یا اینکه بندهای تازه ای علاوه بر آنچه قبلاً وجود داشت بر این ملت تحمیل کند. بعد از این مقدمه ضروری، در جستجوی پاسخ و یا پاسخ هایی برای سنوال طرح شده در فوق، چند مسئله مورد بررسی قرار خواهد گرفت:

۱- آیا خمینی در طرح ولایت فقیه از جانی الهام گرفته است؟

۲- آیا قبل از پیروزی انقلاب زد و بند و یا قرار و مداری با رهبری انقلاب در کار بوده است؟

۳- حرکت دوم انقلاب

۴- بسته شدن نطفه استبداد، دور از چشم مردم

۵- پاسخ به چند سوال

۱- خمینی و الهام

قبل از اینکه الهام و یا اشارات مورد بحث قرار بگیرد، در مورد طرح ولایت فقیه توسط آقای خمینی نیز نکاتی یادآوری می‌شود: آقای خمینی که خود از مخالفان ولایت فقیه بود، چه تحولی، به لحاظ روانی و فکری و در رابطه با جامعه و از لحاظ سیاسی در وی بوجود آمد که او را موافق ولایت فقیه و سرانجام ولایت مطلقه فقیه کرد؟ آن عوامل از خمینی مخالف ولایت فقیه، خمینی ای ساختند که، ولایت فقیه را بمثابة زعامت سیاسی و رهبری کشور، جعل کند و دین را وسیله رسیدن به قدرت بگرداند، عنوان کننده و مدعی نمایندگی از رسول خدا و امام زمان، بشود، و بگوید آنها ولایت مطلقه بر مردم داشته اند و فقیه هم همان ولایت را دارد و از ولایت هم جز اعمال قدرت، نداند؟

آیه الله منتظری در خاطرات خود آورده است که آقای خمینی تا قبل از رفتن به نجف به ولایت فقیه معتقد نبوده است. او می‌نویسد: «در بحث با ایشان، من گفتم: «سنت می‌گوید خلافت به انتخاب است، شیعه می‌گوید به نصب است»، ایشان گفتند: «مذهب تشیع این است که امام باید معصوم و منصوب باشد. در زمان غیبت تقصیر خود مردم است که امام غایب است، خواجه هم می‌گوید: «وجود لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا». حالا هم ما لایق نبوده ایم که امام غایب است، ما باید شرایطی فراهم کنیم تا که امام زمان (عج) بیاید. ما گفتیم پس در زمان غیبت باید هرج و مرج باشد؟ فرمود: این تقصیر خود مردم است، خداوند نعمت را تمام کرده ما باید لیاقت آمدن امام زمان (عج) را در خود فراهم کنیم. نظر شیعه این است که امام فقط باید منصوب و معصوم باشد. این بود اظهارات ایشان در آن وقت، و اشاره ای هم به ولایت فقیه نکردند. بعداً که ایشان به نجف رفتند، در آنجا دوازده جلسه راجع به ولایت فقیه و حکومت اسلامی بحث کردند» (۶۹۹).

آنچه را که مرحوم منتظری در خاطرات خود در مورد مخالفت آقای خمینی با ولایت فقیه ذکر کرده در انطباق با نظر آقای خمینی است. وی در «رساله اجتهاد و تقلید» خود که قبل از رفتن به نجف، نوشته شده، تصریح می‌کند:

«اشکال در اصل «عدم ولایت» (۷۰۰) وجود ندارد. جای هیچ اشکالی نیست. در این اصل

و قاعدهٔ علم نفوذ حکم هیچکسی بر کس دیگر، شکی نیست. فرقی نمی‌کند که حکم مذکور، قضائی باشد یا غیر آن، حاکم پیامبر باشد، یا وصی پیامبر، یا غیر آنها. زیرا صرف نبوت و رسالت و وصایت، و یا علم و فضائل نفسانی، به هر درجه باشند، موجب نمی‌شوند که دارندگان این گونه کمالات، نافذالحکم باشند، و قضا و داوری آنان، فاصل و قاطع خصومت و تنازع شود، بلکه آنچه را عقل در می‌یابد و به آن حکم می‌کند، همانا نفوذ حکم خداوند متعال در باره خلق است» (۷۰۱). وی حتی در کتاب کشف الاسرار می‌نویسد: «ولی الأمر و ولایت بر مسلمین را فقط ائمه (ع) دارند» (۷۰۲). افزون بر اینها، وی تصریح می‌کند: «غیر از امامان دوازده گانه شیعیان، کسی ولایت بر مسلمین را دارا نمی‌باشد» (۷۰۳).

ملاحظه می‌شود که آقای خمینی نیز مانند قریب به تمامی فقها، تا قبل از نهضت ۱۵ خرداد ۴۲، به ولایت فقیه معتقد نبوده است. بعدها، در بهمن سال ۱۳۴۸ در نجف به تدریس ولایت فقیه به عنوان زعامت و رهبری سیاسی کشور پرداخت. در این مدت، به لحاظ نظر و عمل، چه تغییری در وی رخ داد که سبب شد، او در تشیع، دست به این جعل بزند و نظریه‌ای را که جز به انحصار در آوردن قدرت نیست به اسلام نسبت دهد و آن را تدریس کند؟ با توجه به آنچه در زیر می‌آید بعید به نظر می‌رسد که آقای خمینی مخالف ولایت فقیه، در طرح ولایت فقیه بعنوان زعامت و رهبری سیاسی، از جایی اشاره ای و یا الهامی دریافت نکرده باشد. در این رابطه نکاتی که در خور اهمیت است که شاید حاوی اشاره و یا الهامی که از جایی به خمینی شده است را نشان دهد، آورده می‌شود.

۱- مرحوم مهندس صادق امیر حسینی در لندن در گفتگویی با اینجانب، شرح داد که در نجف در نیمهٔ دوم سال ۴۸ خدمت ایشان رسیدم و دربارهٔ مبارزه با شاه با او صحبت کردم. ایشان گفت: «تا آمریکا نخواهد، آب از آب تکان نمی‌خورد». و بعد آقای خمینی در بهمن سال ۴۸ به شرح ولایت فقیه پرداخت.

۲- از زبان حسین خمینی نقل شده است که روزی در نجف، احمد خمینی به برادر زاده اش حسین خمینی، می‌گوید که «پدر بزرگ، شاه خواهد شد». حسین با شنیدن این جمله از عموی خود، جا می‌خورد و می‌پرسد، 'پدر بزرگ، شاه خواهد شد؟' یعنی چه و این ها چه حرفی است؟ احمد آقا که این پاسخ را از حسین می‌شنود، می‌گوید: نه بابا، این

یک شوخی بود.

۳- تماس منتظری در نجف با آیت الله حکیم برای تقویت مرجعیت آقای خمینی:

به منظور تقویت مرجعیت آقای خمینی، مرحوم آیت الله منتظری، در نجف به بیت آیت الله حکیم رفته و با مرحوم حکیم و بعضی از اعضای دفتر گفتگو می کند. وی بعد از اینکه با مرحوم حکیم صحبت می کند، چند دقیقه ای هم با یکی از حواریون آیت الله حکیم، باب صحبت را باز می کند. مرحوم منتظری خود مآلوف را چنین شرح می دهد:

«چند دقیقه بعد یک سیدی که از علما و از حواریون آیت الله حکیم بود، آمد، نشست. ایشان، آقا زاده یکی از علما بود و از اطرافیان آقای حکیم بحساب می آمد. آقای عمید من را به او معرفی کرد که بله، ایشان آقای منتظری، از شاگردان آقای بروجردی و آقای خمینی هستند. یکدفعه دیدم سید گفت: "خدا لعنت کند انگلیسی ها را، خدا لعنت کند انگلیسی ها را، یک روز یک سید جمال الدین افغانی درست می کنند می اندازند جلو، یک روز هم یک سید خمینی می آید و روحانیت و دین و اینها را...". من گفتم سید این چه حرفی است که می زنی؟ گفت خبیر، شما نمی دانید،-بالاخره دیدیم اصلا نمی شود با او مباحثه کرد، به آقای عمید گفتم پاشو، برویم» (۷۰۴).

۴- اواخر سال ۵۹، اینجانب به اتفاق آقایان علی امیر حسینی و محمد مبلغی اسلامی، برای گفتگو با مراجع و جمع کردن آن ها در یکجا به منظور تقویت ریاست جمهوری و فشار آوردن بر آقای خمینی به قم رفتیم و از جمله با آیت الله منتظری، و مشکینی در رابطه با بعضی مسائل مذاکره کردیم. در رابطه با جمع کردن مراجع تقلید، با آقای شهاب الدین مرعشی نجفی گفتگو انجام شد و ایشان با این بیان که «دور ایران را آتش گرفته، ایران عزیز از دست رفت و امان از این انگلیسی ها»، به ما گفت هر تصمیمی که آیت الله گلپایگانی بگیرند، ایشان هم موافق هستند (۷۰۵).

۵- بنا به گفته آیت الله پسندیده، برادرش یعنی آقای خمینی، پیرو سید کاشی (= سید ابوالقاسم کاشانی) بود. بویژه مهدی حائری یزدی می گوید آقای خمینی پیرو کاشانی و بیشتر در سیاست، پیرو آیت الله بهبهانی بوده است. افزون بر این ها، امروزه مشخص شده که کاشانی، بهبهانی و فلسفی در مورد کودتای ۲۸ مرداد، پول دریافت کرده اند. گمان

نمی رود که در وابستگی کاشانی و بهبهانی، به انگلیسی ها و سپس آمریکائی ها، در خلال کودتای ۲۸ مرداد، امروز شک و شبهه ای وجود داشته باشد.

۶- باز روشن است که طرح ولایت فقیه در مجلس خبرگان از جانب حسن آیت بوده است. حسن آیت، دستیار مظفر بقائی بوده و بقائی نیز در ارتباط با انگلیسی ها و آمریکائی ها بوده است.

از اشارات فوق که بگذریم، دانستن اینکه رساله و کتاب حکومت اسلامی آقای خمینی که ممنوع الانتشار بوده، چگونه و توسط چه کسی ابتدا سرمایه گذاری، چاپ و منتشر شده است، در تاباندن نور به معمای الهام و یا اشاره از سوی قدرت و یا قدرت هایی، بی تأثیر نخواهد بود.

قربانی فر منبع مالی و یا سرمایه گذار

بنابر اطلاعات موجود آقای منوچهر قربانی فر، منبع مالی و یا سرمایه گذار انتشار رساله و حکومت اسلامی آقای خمینی است. معرفی مختصر و فشرده قربانی فر، به درک بهتر چرایی این سرمایه گذاری، کمک خواهد کرد. برای معرفی، باید به قبل از انقلاب باز گشت و این سنوال را مطرح کرد که منوچهر قربانی فر، قبل از انقلاب چه کاره بود؟

منوچهر قربانی فر، قبل از انقلاب، مدیر عامل شرکت کشتیرانی حمل و نقل استرالیان و سهام دار آن بود. سهام داران این شرکت، بجز قربانی فر، مقامات آمریکایی و اسرائیلی بودند. وی عضو باشگاه ورزشی شاهنشاهی و شبکه اداره هشتم ساواک که رفیق قدیمی وی منوچهر هاشمی رئیس آن اداره بوده، بود.

منوچهر قربانی فر، در کودتای ۱۹۸۰ نوژه، مسئولیت شاخه تدارکات بود که وظیفه تهیه پول، اسلحه، خانه، ماشین و دیگر لوازم مورد نیاز برای انجام کودتا را بر عهده داشت (۷۰۶) و به همین علت، بصورت غیابی، به اعدام محکوم شد. خوشمزه این که همین فرد اعدامی فراری، از سال ۱۳۶۲ به بعد، واسط اصلی فروش چند محموله سلاح از آمریکا به ایران در ماجرای مک فارلین بود. وی از طریق برخی از دلالتان بین المللی سلاح، از جمله یعقوب نیمرودی، عدنان خاشقچی، آدولف شویمر و ...، برای تهیه اسلحه، دلالت

رژیم جمهوری اسلامی بود و از طریق اسرائیلی ها اسلحه آمریکایی برای ایران تهیه می کرد و زمینه آمدن مک فارلین به ایران را نیز فراهم کرد.

آقای هاشمی رفسنجانی هم متذکر شده که «مأموران ایرانی تهیه سلاح، در روابط خود با دلالان بین المللی سلاح، با فردی به نام منوچهر قربانی فر برخورد می کنند و با او معاملاتی انجام می دهند. او از فراریان ایرانی بود» (۷۰۷). در اینجا او بیش از این نخواست که بگوید که قربانی فر یکی از مسنولین کودتای نوژه بوده و غیابی به اعدام محکوم شده بود. وی در مورد قربانی فر باز هم می نویسد که «آقای محسن گنگرلو مشاور نخست وزیر آمد و مطالبی از منوچهر قربانی فر گفت که او هنوز هم دست برداشته می خواهد در جریان فرانسه و آلمان هم میانجی گری کند. اسناد گذشته را هم آورد» (۷۰۸). وی تأیید می کند که امام هم در جریان همه این ها و قربانی فر بوده اند: «با حضور امام و سران قوا، پیشنهاد قربانی فر مبنی بر مذاکره ما و نماینده تام الاختیار فرانسه در ترکیه، برای حل مشکلات فی مابین مطرح و تصویب شد. قربانی فر این پیشنهاد را از طریق گنگرلو داده است» (۷۰۹). منتظری می گفت:

«بعد از اینکه این نامه ها دست من رسید، تازه فهمیدم که یک چنین جریان و قرارداد و ارتباطی بوده است و مک فارلین و هیأت آمریکائی با قربانی فر به تهران آمده اند و سلاح آورده اند. بالاخره چون این ها حرفشان افشا شده بود، من فهمیدم که چنین قضیه ای هست و در این میان معلوم شد پای اسرائیل هم در میان بوده است و اصلاً اشکال من این بود که چرا باید کار به جایی برسد که ما خواسته باشیم با اسلحه اسرائیلی با عراق بجنگیم» (۷۱۰).

حال که وضعیت آقای منوچهر قربانی فر قبل و بعد از انقلاب روشن شد، اشاره به سرمایه گذاری او جهت چاپ و انتشار رساله و کتاب حکومت اسلامی آقای خمینی مناسبست دارد.. مرحوم آیت الله منتظری می نویسد:

«آقای قربانی فر با مرحوم امید نجف آبادی از پیش از انقلاب مربوط بود، مرحوم امید می گفت من قبل از انقلاب می خواستم تحریر الوسیله و حکومت اسلامی امام را چاپ کنم و پول نداشتم. دویست هزار تومان به پول آن وقت، همین آقای قربانی فر به من داد که برای این کار خرج کردم، آقای امید هم بسا در همین ارتباط اعدام شد؛ و العَم عند الله» (۷۱۱).

در همین رابطه احمد منتظری فرزند مرحوم منتظری در مصاحبه ای با حسین دهباشی چنین توضیح می دهد:

«این آقای قربانی فر، کسی است که پولدار بود، زمان قبل از انقلاب. آقای امید، هم رساله امام خمینی تحریر الوسیله را قاچاقی چاپ می کرد، آن وقت ممنوع بود دیگر. اولش هم می زدند رساله آقای شریعتمداری، و آقای خوئی چاپ می کردند و می فروختند، با بودجه آقای قربانی فر این کار انجام می شده توسط آقای امید که بعداً هم زندان رفتند و چند نفر در این رابطه دستگیر شدند». **دهباشی می پرسد:** «یعنی آقای قربانی فر که در واقع رئیس شرکت کشتیرانی اسرائیلی بوده، قبل از انقلاب؟»

منتظری پاسخ می دهد: «حالا به هر حال فر ارجحی فکر می کرده دیگر که از آنجا پول در بیاورد و خرج این راه بکند. این حالا یکی می آید پول می دهد و می گوید رساله چاپ کنید، به او نمی گویند این پول را از کجا آورده ای، حالا او چه انگیزه ای داشته، نمی دانم. چون خواسته سیأتش را جبران کند. بالاخره پول می داده و رساله چاپ می شد و پخش می شد و انقلاب هم پیروز شد» (۷۱۲).

بنابراین، مشخص شد که توضیح المسائل و حکومت اسلامی آقای خمینی توسط چه کسی سرمایه گذاری و چاپ و منتشر شده است. به نظر می رسد که اگر دستگاه ساتسور شاه خود مانع از چاپ آن نمی شد، و این کتاب در اختیار همگان قرار می گرفت، پتّه آن توسط مردم و بویژه روحانیون، روی آب ریخته می شد.

نکته دیگری که باز هم ممکن است به این الهام کمک کند، مشورت و یا پیشنهادی است که رئیس ساواک، سپهبد ناصر مقدم، توسط آقای منتظری به آقای خمینی می دهد.

خاطرات سیاسی آیت الله منتظری نیز حاکی از اینست که قرار نبوده است مقدم اعدام شود. آیت الله منتظری در باره برخورد سپهبد ناصر مقدم رئیس ساواک با روحانیون و سران انقلاب می نویسد:

«در همان منزل آقای مطهری، تیمسار مقدم با يك نفر به نام "طباطبایی" آمدند، حدود سه ساعت صحبت کردند. آقای مطهری هم نشسته بود و بالاخره سه پیام برای آیت الله خمینی داشتند. وقتی من صحبت های او را برای آیت الله خمینی گفتم، ایشان تعجب کردند. خلاصه صحبت های او در چند محور بود. یکی اینکه به آقای خمینی بگویند شما فرموده اید شرکت نفت اعتصاب کنند، آنها هم اعتصاب کردند، ولی نفت، هم مصرف داخلی دارد، و هم مصرف خارجی. پس فردا زمستان اگر نفت نباشد در روستاها، مردم خودمان از سرما می میرند، آن وقت مردم به شما و روحانیت بدبین می شوند. مصلحت این است که شما تولید

نفت را خودتان زیر نظر بگیرید و به اندازه مصرف داخلی تولید کنید که مردم از همین اول به شما و روحانیت و انقلاب بدبین نشوند. دوم اینکه ما در این مدت، تجربه خیلی داشته ایم، مواظب باشید کمونیست ها در کار شما رخنه نکنند. شما به خاطر دین و مذهب دارید فعالیت می کنید، همان نیروهای مذهبی را داشته باشید، کافی است. قیام شما يك قیام مقدس است، ما هم به آن احترام می گذاریم، ولی این کمونیست ها از پشت خنجر می زنند، مواظب آنها باشید. پیشنهاد دیگری که داشت این بود که می گفت: شما آخوندها چرا پول را صرف اشخاص می کنید. با این پول هایی که از جوهات به دست شما می رسد، مؤسسات مذهبی، دینی و اقتصادی درست کنید. با این کار، هم اصل سرمایه محفوظ می ماند، و هم با درآمد آن می توانید حوزه ها را اداره کنید. این خلاصه کلام مقدم بود. در آن جلسه البته خیلی با احترام و مؤدب حرف می زد و خیلی دوستانه این حرف ها را بیان می کرد.

هنگامی که در پاریس خدمت امام رسیدم، صحبت های مقدم را برای ایشان نقل کردم، ایشان خیلی تعجب کردند. گفتند: "عجب! مقدم این حرفها را گفت؟! " بعد در همان جا به آقای مهندس بازرگان و آقای هاشمی پیغام دادند که به کار شرکت نفت نظارت بکنند و به اندازه مصرف داخلی تولید کنند. « (۷۱۳).

اینجا تب، بعد از اعدام مقدم، تمام پرونده بازجویی و پرسنلی او را در دادستانی انقلاب مطالعه کردم که در آن دو نکته حائز اهمیت بود:

- ۱- پرونده حکایت از این داشت که وی با دکتر محمد بهشتی، رابطه نزدیک داشته،
- ۲- انجام بعضی از امور در دوران انقلاب با نظر و مشاوره با دکتر بهشتی، انجام پذیرفته است.

با یافته هایی که در بالا آمد، هر کسی خود قادر خواهد بود، برای خود به داوری بنشیند که آیا در مورد طرح ولایت فقیه، قبلاً به آقای خمینی ایمایی و یا اشاره ای شده است و یا خیر؟ و اگر هم هیچکدام از نکات فوق را موجب این ندانیم که طرح ولایت فقیه، از کسی که قبلاً خود مخالف ولایت فقیه بوده و می گفته: «حکم هیچ کسی بر کس دیگر نافذ نیست، حتی اگر او پیامبر و یا وصی او و وصایت او باشد»، نمی تواند بدون ایما و یا اشاره ای بوده باشد و اگر هم فکرش تغییر پیدا کرده و به این نظر رسیده است و از خود اوست، اما در این شکی نیست که او اسلام را بیان قدرت می دانست، و نه بیان آزادی و دموکراسی. تنها همین بیان قدرت او کافی نیست که اگر روزی بر کرسی قدرت سوار بشود، و کس یا

کسانی جلودارش نباشد یا نباشند و امکان ها هم با او یار شود، چگونه حکومتی خواهد ساخت؟

۲- آیا قبل از پیروزی انقلاب قرارومداری بارهبری درکار بوده

این بخش نکاتی که حکایت از نوعی ارتباط، زد و بند، و یا قرار و مدار، قبل از پیروزی انقلاب با بعضی از گردانندگان انقلاب و به نوعی بارهبری انقلاب را در بر دارد، بطور فشرده، آورده می شود:

۱- پروفیسور ریچارد کاتم در هفتم دیماه ۱۳۵۷ با آقای خمینی و اطرافیان وی در پاریس ملاقات می کند و سپس به تهران مسافرت کرده و نتیجه نظرات خود را از ملاقات با مخالفین در تهران و پاریس برای استمپل مأمور سفارت آمریکا در تهران توضیح داده و استمپل در تاریخ ۱۱ دیماه ۱۳۵۷ آنرا چنین گزارش می کند:

«کاتم يك روز را با اطرافیان خمینی گذرانده است و معتقد است که ابراهیم یزدی باید مدبر و متخصص تاکتیک (تاکتیسین) در گروه (امام) خمینی باشد. کاتم دریافت که (امام) خمینی به مقدار زیادی کلی گراست که دوست ندارد وارد جزئیات بشود. (امام) خمینی رهبر روحانی و تعیین کننده حدود جنبش اسلامی است که یزدی رئیس ستاد وی می باشد.

در رابطه با موضوع سازمان (امام) خمینی در داخل ایران، کاتم گفت رهبر واقعی سازمان، سید محمد بهشتی یکی از ملاهای قلهک است که جنبش را هدایت می کند و رابط اصلی با پاریس می باشد. آیت الله طالقانی، آیت الله رفسنجانی و آیت الله منتظری رهبران اصلی افتخاری هستند، ولی قطعاً "شکی وجود ندارد که بهشتی و گروه او متشکل از ملاهای جوانتر و همکاران غیر روحانی منجمله حسن نزیه، رئیس مترقی کانون وکلاء کار اصلی را انجام می دهند. بازرگان رهبر افتخاری مهمی است ولی يك سازمانده واقعی نیست.

کاتم گفت نهضت آزادی، دولت بختیار را تحمل خواهد کرد. این از طرف يك دوست برجسته کاتم از نهضت آزادی، بهرام بهرامیان و دو عضو دیگر چیزی که کاتم به عنوان کادر مرکزی نهضت آزادی توصیف نمود عنوان شده است. موافقت با دولت بختیار مخالفت با شاه را متوقف نمی کند.... کاتم می گوید که جنبش (امام) خمینی در دراز مدت قطعاً در نظر

دارد که بر اساس جذبه روحانی (امام) خمینی يك حزب سیاسی تشکیل دهد. کاتم فکرمی‌کند که چنین حزبی تمام کرسی‌های مجلس را که برسر آن رقابت می‌کند بدست خواهد آورد... کاتم گفت آدمهای (امام) خمینی نسبت به قدرت سازمانی خودشان برای کشاندن مردم به خیابانها خیلی مغرور هستند... کاتم فکرمی‌کرد که نهضت آزادی می‌تواند افراد کافی خوبی برای اداره کردن (کشور) پیدا کند و با این نظر که فقط ۲ یا ۳ نفر از رهبریت قابل رؤیت نهضت آزادی بنظر می‌رسد که تجربه و شعور لازم برای اداره وزارت خانه‌های جدید (مدرن) را دارا باشند مخالفت نمود. کاتم توافق داشت که این به هر صورت مسئله اصلی است و گفت جای زیادی برای شك باقی می‌ماند... کاتم متذکر شد که این فشاری را که روی نهضت آزادی وارد نمود که چاره‌ای برای يك توافق ببینید، ولی نه به اندازه‌ای که برخط سازش ناپذیر (امام) خمینی غلبه کند». (۷۱۴)

پروفسور ریچارد کاتم که باصراحت این مطلب را بیان می‌کند، آیا جای سنوال نیست که وی از کجا در تاریخ هفتم دیماه ۱۳۵۷ می‌دانست که با قدرت خمینی حزب جمهوری اسلامی تشکیل خواهد شد و این حزب تمام کرسی‌های مجلس را قبضه خواهد کرد؟ آیا جزاین است که بایستی وی با سران و بویژه دکتر بهشتی در ارتباط بوده باشد؟
- فشار وارد کردن بر نهضت آزادی برای چاره اندیشیدن به توافقی با بختیار نباید به اندازه‌ای باشد که بر خط سازش ناپذیر خمینی غلبه کند. آیا این به تنهایی نمی‌رساند که آقای خمینی و روحانیت با آمریکا خارج از نهضت آزادی، روابط و مدار و توافقی مخفیانه داشته‌اند؟

۲ - آقای عباس امیرانظام که خود یکی از دست اندرکاران تغییر رژیم بوده است، خیلی پا را از اینها فراتر گذاشته است. وی در موارد مختلف و نامه‌های گوناگون خود گفته است: رژیم اسلامی حاکم، يك رژیم آمریکایی است. و با برنامه ریزی و کمک و راهنمایی آن کشور بقدرت رسیده است. از جمله در نامه‌ای می‌گوید:

«در تابستان ۱۳۷۱، دو نفر از اعضای وزارت اطلاعات، تحت عنوان نماینده قوه قضاییه، در واحد ۲۰۹ زندان اوین، با من ملاقات و در جلسات ۵ تا ۶ ساعته، بحث و اصرار داشتند تا مرا راضی کنند زندان را ترك کنم که من نپذیرفتم و برای آنها استدلال کردم که رژیم حاکم، يك رژیم آمریکایی است و با برنامه ریزی و کمک و راهنمایی آن کشور بقدرت رسیده و فجایع جبران ناپذیری را به دلیل جهالت و عدم کفایت خود بر ملت بی گناه، زود باور و

بیگانه با مسائل سیاسی ایران، وارد کرده است.» (۷۱۵)

۳- آقای میناچی وکیل و از دست اندرکاران و عضو هیئت امناء حسینیه ارشاد و مسلط به زبان انگلیسی و دوست سیاسی بازرگان که در دولت او سمت وزیر اطلاعات [ارشاد] را عهده دار بود، باتفاق دوستانش در تابستان ۱۳۵۷ به آمریکا رفت و در وزارت خارجه به گرمی مورد استقبال قرار گرفت « به آنان پیشنهاد شده بود تا چنانچه رژیم شاه، کمترین انحرافی از حقوق بشر حاصل کرد، مستقیماً مسئولان آمریکا را در جریان بگذارند» (۷۱۶)

۴- بنی صدر بعد از کودتا و آمدن مجدد به پاریس چنین گزارش می کند:

"یک سال پیش از انقلاب، در لندن در خانه آقای دکتر تقی زاده، آقای ب.ب (۷۱۷) از دعوت شدنشان به سفارت آمریکا صحبت به میان آورد. گفت آمریکائی‌ها ۳۰ نفر از قماش مرا به سفارت دعوت کردند. به ما گفتند که گردانندگان کنونی رژیم ایران در فساد غوطه می‌خورند و انقلاب سفید هم شکست خورده است. اگر شماها حاضرید وارد گود بشوید، ما همه گونه کمک می‌کنیم تا اداره امور کشور را در دست بگیرید." (۷۱۸)

۵- بنا به گفته آقای علی امیر حسینی در سال ۱۹۸۲ و یا ۱۹۸۳، ریچارد کاتم به پاریس آمد و با آقای بنی صدر در مورد انقلاب اسلامی ایران مصاحبه ای به عمل آورد. در این مصاحبه آقای امیر حسینی به عنوان مترجم حضور داشت. در حین مصاحبه، او خودش در مورد کودتای ۲۸ مرداد و مسائل اطراف آن شروع به صحبت کرد و گفت: این مطالب (out of record) باشد (یعنی اینکه ضبط صوتها را خاموش کنید و فقط گوش کنید) وی گفت وقتی به پیشنهاد انگلیسی‌ها تصمیم به کودتا گرفته شد، از انگلیسی‌ها خواستیم شبکه خود را در اختیار ما بگذارند، آن‌ها سه نفر را معرفی کردند؛ بقائی برای رابطه با کاشانی و برادران رشیدیان برای رابطه با بهبهانی و تأکید کردند که با کاشانی و بهبهانی مستقیم رابطه برقرار نکنید و هر جا لازم بود که با این دو نفر تماس برقرار شود، غیر مستقیم از طریق، بقائی و برادران رشیدیان تماس گرفته شود و سرتیپ نادر کیوان برای رابطه با ارتشی‌ها.

۶- ریچارد نیکسون رئیس جمهور اسبق آمریکا متذکر می شود که:

«ایران تحت رهبری شاه بعنوان ستون اصلی امنیت غربی‌ها در منطقه خدمت می‌کرد. بالاخره زمانی که احساس کردند که دیگر شرایط برای او مهیا نیست، با وضعیتی که پیش آمده و بوسیله اهرمهای مختلفی که در دست داشتند موجبات ذلیل کردن و سقوط وی را

فراهم آوردند. شرکت و همدستی در قتل نگودین دیم و بی‌علاقگی ما به سرنوشت شاه بعد از اینکه ستونهای نگهدارنده او را برای لغزش و سقوط، روغن مالی کردیم و بدین طریق خمینی را در به قدرت رساندن کمک کردیم، دوصفحه از تاریکترین تاریخ دیپلماسی آمریکاست.» (۷۱۹)

۷- الکساندر دومارانش رئیس سابق سازمانهای اطلاعات فرانسه، مذاکرات خود را با شاه در روزهای سخت بحرانی ایران چنین شرح می‌دهد:

'من روزی صراحتاً اسامی کسانی را که در آمریکا مأمورتهیه خروج شاه از کشور و استقرار يك سیستم جایگزینی را بعهده گرفته بودند، در اختیار شاه قرار دادم. من حتی در کمیسیونی شرکت کردم که دستور جلسه آن عبارت از این بود که برای خارج کردن شاه از ایران چه باید کرد؟' (۷۲۰)

۸- دو نفر از دوستان آقای قطب‌زاده به طور جداگانه مسائلی را با نگارنده در میان گذاشتند که حاکی از بعضی اطلاعات او در رابطه با زد و بندهای سران انقلاب با غربی‌ها بود: اولی (ا-ن) برای نگارنده چنین تعریف کرد:

بعد از پیروزی انقلاب و همکاری با آقای قطب‌زاده، متوجه شدم که آخوندها نمی‌گذارند که کشور آرام و قرار بگیرد و دارند همه چیز را نابود می‌کنند، لذا چندین بار مسئله را با آقای قطب‌زاده در میان گذاشتم و به او گفتم که دیگر من نمی‌توانم همکاری کنم چون بر من آشکار شده است که اینها نمی‌گذارند که کاری انجام بشود. هر بار آقای قطب‌زاده مرا دلداری می‌داد و می‌گفت نگران نباش همه امور درست می‌شود، صبر داشته باش، من اطلاعاتی دارم که تو نداری و من می‌دانم که اینها ماندنی نیستند. بالاخره يك مرتبه من مسئله را جدی گرفتم و گفتم که تو هر مرتبه چنین و چنان می‌گویی، آنها دارند همه چیز را قبضه می‌کنند و همه را حذف می‌کنند ولی تو می‌گویی که درست می‌شود. خوب اگر اطلاعاتی داری به ما هم بگو که مسئله از چه قرار است؟

در جواب آقای قطب‌زاده گفتم: من اطلاعات، اسناد و مدارکی از اینها دارم که اگر آنها را فاش کنم دودمان اینها را بباد می‌دهد. من به او پیشنهاد کردم که این مدارک را جایی بفرست، او گفت من آنها را جایی مخفی کرده‌ام. و بعد از این حرفها گفت که اینها - یعنی آقای خمینی و روحانیون - به ما خیانت کرده‌اند ولی تو ناراحت نباش و خیالت راحت باشد، آنها (یعنی غربی‌ها) به ما قول داده‌اند که اینها را ببرند.

دومی (آقای ح - ی) برایم چنین نقل کرد: چند شب قبل از اینکه آقای قطبزاده به اتهام کودتا علیه آقای خمینی دستگیر شود برای دیدار و مذاکره با وی به منزلش رفتم و مثل همیشه با هم در مورد مسائل جاری کشور و انقلاب به بحث و گفتگو پرداختیم. من که اوضاع را سخت سنگین و خطرناک برای آقای قطبزاده احساس می‌کردم به او پیشنهاد کردم که همه این مسائل را رها کند و به خارج از کشور برگردد تا ببینیم چه پیش می‌آید. آقای قطبزاده در جواب پیشنهاد من گفت: به کجا بروم؟ بروم به خارج که مدت بیش از بیست سال در آنجا با رژیم شاه مبارزه کردیم و کوشش کردیم که رژیم اسلامی را جایگزین آن سازیم، حال به این خارجی‌ها بگویم: این رژیم چنین وضعی پیدا کرده است. بروم پیش آن کسان و بگویم که این رژیم با کمک غریبی‌ها و زد و بندهای آنها روی کار آمده است. بروم به خارج و به دوستان خارجی بگویم که ما نفهمیدیم و آخوندها را غریبی‌ها آورده و به ما تحمیل کرده‌اند. به کجا بروم. بروم به خارج و بگویم که سران ما همه با غریبی‌ها زد و بند داشته‌اند. نه هرگز من به خارج برنخواهم گشت، هر چه می‌خواهد پیش بیاید، بیاید.

۹ بنی صدر و جورج براون (Georg Brown)

جورج براون وزیر خارجه اسبق انگلستان و چهره پر نفوذ و قدرتمند پشت پرده حکومت انگلستان در دوران انقلاب، به آقای خمینی اطلاع می‌دهد که می‌خواهد بیاید پاریس و با وی ملاقات کند. آقای بنی صدر در آن زمان به لندن سفر کرده بود، آقای خمینی به وی اطلاع می‌دهد که از جانب وی با جرج براون ملاقات و گفتگو کرده و ببیند که چه می‌گوید و چه نظری دارد. آقای بنی صدر هم به اتفاق آقای علی امیر حسینی به عنوان مترجم به ملاقات جورج براون می‌رود. جرج براون می‌گوید: وزیر خارجه فعلی شاگرد و بچه من است و هر چه بگویم عمل می‌کند و هر چه بخواهید می‌گویم انجام دهد و من هم عازم ایران هستم، و ما در آنجا منافع داریم و شاه هم رفتنی است. شما از ما چه می‌خواهید؟ آقای بنی صدر در مورد استقلال با وی صحبت می‌کند و می‌افزاید که ما از شما می‌خواهیم که در امور کشور ما دخالت نکنید و ما می‌خواهیم مستقل باشیم و می‌خواهیم رابطه برابری نظیر هر دو کشور مستقل با هم داشته باشیم و از این قبیل مسائل. این که آقای خمینی به بنی صدر می‌گوید که از جانب ایشان با جرج براون مذاکره کند، به نظر می‌رسد که دو علت داشته است:

یکم: آقای خمینی بنی صدر را امتحان می‌کند که ببیند آیا وی در خور اعتماد و راز داری

و اهل معامله است یا خیر؟

دوم: وقتی مشاهده می شود، که وی اهل هیچ معامله ای نیست. از آن به بعد هیچ امری سری به وی واگذار نمی شود و حتی بسیاری امور از او پنهان می ماند، حتی چگونگی تشکیل شورای انقلاب و افراد عضو این شورا و تنها از وی به عنوان پاسخگویی به سئوالها و بویژه سئوال های خارجی ها در مورد اسلام و انتقاد به اسلام، تحلیل و گزارش وضعیت موجود، چگونگی اجرای برنامه بعد از پیروزی انقلاب، و اینکه ما متخصص و اقتصاد دان و برنامه اقتصادی داریم بهره می برد. و سایر امور از وی پنهان می ماند.

۱۰- شاه و سناتور مسعودی. شاه می گوید: «در اواخر آذرماه سناتور محمد علی مسعودی به من گزارش داد که جرج لامبراکیس، دبیر اول سفارت امریکا به وی گفته است به زودی در ایران یک رژیم جدید وجود خواهد داشت» (۷۲۱)

۱۱- فردوست و انتقال قدرت

فردوست که یکی از بهترین مهره مورد اعتماد "اینتلجنس سرویس"، و سیا و سایر سرویسهای اطلاعاتی انگلیس و آمریکا بوده است، و اشراف و نظارت کامل بر سازمانهای اطلاعاتی کشور داشته و از طریق سازمان بی سیم و دفتر ویژه اطلاعات که با تعلیم و آموزش و نظارت دائم آنها "دفتر ویژه اطلاعات" را سازمان داده است و مستقیم به سازمان "سیا" C.I.A و اینتلجنس سرویس

MI-6 وصل بوده است، در انتقال قدرت از پهلوی به جمهوری اسلامی نقش مهمی بعهده داشته و با سران جمهوری اسلامی در رابطه بوده و همکاری می کرده است. دفتر ویژه چنانکه از ترسیم شمای آن پیداست و خود فردوست مفصل و مشروح به شرح وظایف آن پرداخته به طور خلاصه کنترل تمام مقامات، صاحب منصبان، درباریان با هدایت و راهنمایی انگلیسیها و پیش برد سیاست غربیها و به خصوص انگلیس بوده است. و رئیس و فرمانروای یک چنین دفتری بنا به دستور مقامات اطلاعاتی انگلیس آقای فردوست بوده است.

او تا سقوط دولت موقت با مهندس بازرگان، تیمسار قره نی، رؤسای ستاد مشترک (تیمسار شاکر و تیمسار فرید)، سرهنگ معمار صادقی (شاغل در نخست وزیری و دفتر ویژه) و دکتر یزدی با پسرش شاهرخ در وزارت خارجه تماس داشته است و در بعضی موارد که در کتاب آمده با او مشورت می شده است. فردوست پنج سال با سران جمهوری

اسلامی در ارتباط بوده و وقتی سرو صداها در مورد فردوست بر زبانها افتاد که وی با سران جمهوری اسلامی همکاری دارد و در تشکیل سلوا ما آنان را یاری داده است آن وقت برای خواباندن سرو صداها در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۱۲ صوری او را دستگیر کردند.

حال سؤال این است که چرا سپهبد فردوست که نظارت و اشراف کامل بر سازمانهای اطلاعاتی کشور داشته و به منزله چشم و چراغ محمد رضا پهلوی عمل می کرده و مورد اعتماد کامل سرویس های اطلاعاتی انگلیس بوده و تمامی مشاغلش به پیشنهاد شاپور جی عامل اصلی انگلیس در ایران بوده است، بدون کمترین نگرانی از وضع خود در ایران مانده است؟ آیا به غیر از این بوده که می بایستی طبق دستور اربابان در ایران بماند و ایفای نقش بکند آقای بنی صدر هم می نویسد:

"اینجانب خود به آقای خمینی گفتم: می گویند فردوست تحت حمایت شما است و برای شما کار می کند. کلمه ای جواب نداد و تکذیب هم نکرد" (۷۲۲)

۱۲ تیمسار قره نی

تیمسار قره نی یک ارتشی معمولی نبود، او خودش یک امیر ارتش و یک افسر اطلاعاتی بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ با درجه سرتیپی در رأس رکن دوم ستاد ارتش قرار گرفت. او از اهمیت و نقش فردی مانند فردوست کاملاً مطلع بود. از طرف دیگر خود تیمسار قره نی هم زمانی که در سال ۱۳۳۸ قصد کودتا بر ضد رژیم شاه را داشت با آمریکائیان در تماس بود و حمایت آنها را به خود جلب کرده بود و چون انگلیسی ها در جریان نبودند و یا مخالف منافع خود تشخیص داده بودند، با مطلع شدن از طرح کودتا بوسیله MI-6 لو داده شد و قره نی دستگیر شد، اما با وجودی که حکم چنین عملی اعدام بود، با وساطت آمریکائی ها قره نی به سه سال زندان محکوم شد و بعد هم بخشوده شد ولی از ارتش اخراج شد و از آن به بعد هم با آمریکائیان مراد شده و در رابطه با انقلاب نیز پیامهایی برای آقای خمینی از قول آنها داده است.

در بدو انقلاب و تا ماهها پس از تشکیل دولت موقت، آقای تیمسار قره نی یکی از فعالین و سازمان ده دولت و انقلاب بوده است و او مرتب با فردوست در تماس بوده است و با امام رابطه تنگاتنگ و خوبی داشته است.

آقای بنی صدر هم می نویسد، سالی قبل از پیروزی انقلاب: «آقای محمد منتظری از نجف آمد و خبر آورد از ایران بسیاری از جمله سرلشگر قره نی به آقا پیغام داده اند، اگر شما اسم

از آمریکا نبرید، آنها شاه را می‌برند.» (۷۲۳)
 با توجه به قرآن، و شواهد، اسنادی که در فوق ذکر شد، - پیام به کارتر و میزان اطلاع او از نامه به کندی پی گرفته می‌شود.

۱۳ - نامه میرزا خلیل کمره‌ای به کندی و پیام خمینی به کارتر و یا پیام کارتر به خمینی: قبل از اینکه پیام خمینی به کارتر و یا پیام کارتر به آقای خمینی و نامه میرزا خلیل کمره‌ای به کندی مورد بحث قرار گیرد، درباره نامه به کندی، آنچه مهم است، محتوای نامه و آمادگی به معامله، برای رسیدن به قدرت است. این آمادگی با تفکر آقای خمینی همخوانی دارد. بنا بر متنی که تلویزیون بی بی سی فارسی از سند سری «اسلام در ایران»، منتشر کرده است، آقای خمینی در نیمه آبان ۱۳۴۲ توسط حاج میرزا خلیل کمره‌ای، از طریق سفارت آمریکا در تهران، به جان اف کندی، رئیس جمهوری وقت آمریکا، پیام داده است. موافق همان گزارش، معلوم نیست که پیام به دست کندی رسیده باشد. زیرا پیام روز ۱۵ آبان ۱۳۴۲ (۶ نوامبر ۱۹۶۳) به واشنگتن می‌رسد و حدود دو هفته بعد کندی در دالاس تگزاس ترور می‌شود. محتوای اصلی پیام این است که او برای آمریکا در ایران منافع می‌شناسد و از حضور آمریکا در ایران حمایت می‌کند. (۷۲۴)

«خمینی توضیح داد که او با منافع آمریکا در ایران مخالفتی ندارد. بر عکس، او اعتقاد داشت که حضور آمریکا در ایران برای ایجاد توازن در برابر شوروی و احتمالاً نفوذ بریتانیا ضرورت دارد.» (۷۲۵)

بعد از انتشار پیام آقای خمینی به کارتر، دکتر یزدی مدعی شد نخست این کارتر بود که به آقای خمینی پیام داد و آقای خمینی به پیام او پاسخ داد. غافل از این که آنچه مهم است، محتوای پیام است و نه اینکه کدامیک اول پیام داده است. دکتر یزدی در خاطرات خود آورده است که نمایندگان کارتر پنج بار به آقای خمینی پیغام داده‌اند. (۷۲۶)

ترجمه متن پیام را آقای یزدی در جلد سوم خاطرات خود در ص ۲۹۰-۲۸۹ آورده است. حال آقای خمینی چه مستقیم و ابتدا به کارتر پیام داده باشد و چه در پاسخ به کارتر بوی پیام داده باشد، متن آن با آنچه بی بی سی از پیام به کندی، منتشر کرده همخوانی دارد.

یزدی می‌نویسد، پس از اتمام سخنان کارتر به آقای خمینی، من پیام آقای خمینی به دولت آمریکا را به شرح زیر برای زیمرمن (zimmerman) خواندم. نظر به اینکه متن

ترجمه فارسی پیامی که به کارتر داده شده - و در خاطرات یزدی فاقد متن انگلیسی سند است - و در قسمت پیشین آمده است در اینجا از آوردن مجدد آن صرفنظر می شود. اما پیام حاوی سه نکته حائز اهمیت است:

۱- از آمریکا خواسته شده است که «به ارتش توصیه کنید که از بختیار اطاعت نکند.» و ارتش نیز در آخرین روزها از بختیار اطاعت نکرد.

۲- «اگر او [یعنی آمریکا] و ارتش در امور دخالت نکنند و ما ملت را ساکت کنیم ضرری برای آمریکا ندارد.» و

۳- «وقتی من دولت موقت را اعلام کنم خواهید دید که رفع بسیاری از ابهامات خواهد شد و خواهید دید که ما با مردم آمریکا دشمنی خاصی نداریم»

وقتی دولت آمریکا شاه را به آمریکا برد، در تهران شایع شد که دولت آمریکا شاه را به آمریکا برده است تا در آنجا به سود فرزندش از سلطنت استعفا کند و آمریکا سلطنت فرزند او را به رسمیت بشناسد. این خبر به شدت آقای خمینی را نگران ساخته بود و الا آقای خمینی تا قبل از اینکه دولت آمریکا شاه را به آمریکا ببرد، یعنی قریب به ۹ ماهی که از پیروزی انقلاب می گذشت و حتی از اوایل آذر ماه ۵۷ تا زمانی که شاه را به آمریکا بردند، سخنان چندان تند و تیزی علیه آمریکا بر زبان نرانده است و مرگ بر آمریکا هم رواج ندارد و هنوز کاخ سفید، سفید است و سیاه نشده است. (۷۲۷) از آن زمان به بعد است که کاخ سفید سیاه می شود و آمریکا شیطان بزرگ می گردد و مرگ بر آمریکا رواج پیدا می کند.

حال سنوآل بس مهم این است: وقتی ما می دانیم که آقای خمینی از مصدق چنان کینه ای به دل داشت که حتی از دروغ گفتن و بهتان زدن به وی هم ابائی نداشت و اینکه وی پیرو کاشانی و بهبهانی بوده، و بویژه در مشی سیاسی پیرو بهبهانی و این هر دو از عوامل داخلی کودتای ۲۸ مرداد بوده اند و با انگلیس رابطه داشته اند، آیا آقای خمینی هم که پیرو آن ها بوده است، از عوامل انگلیس نبوده است؟

۱۴- آقای دکتر یزدی در «بررسی سفر هایزر به ایران» ص ۱۹ و ۲۰ می نویسد:
«الیه مأموریت هایزر تنها "توضیح" مواضع آمریکا برای امرای ارتش نبود بلکه "ابلاغ" دستورات دولت آمریکا بود.» وی در دنباله آن در مورد دستورات چنین می نویسد:
«ژنرال هایزر بفرماندهان ارتش گفت: که نباید علیه (امام) خمینی وارد عمل شوند. صرفنظر از اینکه چه اتفاق بیفتد. (یعنی آنها کودتا کنند) ارتش آمریکا با آن ها قطع رابطه

خواهد کرد. لوازم به آنها نخواهد داد و قلم پای آنها را خواهد شکست. هاینرر نه یکی بلکه چند کودتا را علیه خمینی خنثی ساخت.

هدف اصلی هاینرر این بود که به نظامیان اطمینان بدهد که اگر دولت غیر نظامی (بختیار) بجایی برسد که نتواند جلو انقلابیون را بگیرد در آنصورت دولت آمریکا کودتای نظامی را برای کسب قدرت تجویز خواهد کرد. ژنرالها این تضمین ها را باور کرده بودند و در کناری نشسته و منتظر بودند.

یک منبع مطلع به واشنگتن پست گفته بود که هاینرر واقعا روی ژنرالها کار کرد. خسرو داد وقتی از پیش هاینرر بازگشت مثل یک سرباز عادی سر بزیر بود. او از جمله کسانی بود که می خواست کودتا کند. او بعدا اعدام شد.

هاینرر به بعضی از ژنرالها گفته بود که شاه دیگر بر نمی گردد. و دولت کارتر در صدد آنستکه قدرت را روحانیون و نظامیان مشترکا بدست گیرند. قره باغی این فکر را استقبال کرده و آن را تشویق می کرد. « (۷۲۸)

یزدی می افزاید که: «حتی مردان شجاعی نظیر ربیعی می ترسیدند که توسط زیردستان کشته شوند. ژنرالهای ایرانی بالاخره به این جمعبندی رسیدند که آمریکائی ها (امام) خمینی را متوقف خواهند ساخت.» (۷۲۹)

دکتر یزدی تلویحی و آشکارا به چند نکته مهم و کلیدی اشاره می کند:

۱- ژنرال هاینرر به نظامیان اطمینان می دهد که اگر بختیار نتواند بر اوضاع مسلط شود، دولت آمریکا کودتای نظامی را تجویز خواهد کرد، و ژنرالها این را باور کرده بودند، یعنی اینکه این تضمین حقیقتی نداشته است.

۲- به بعضی از ژنرال ها گفته شده که «دولت کارتر در صدد آنستکه قدرت را روحانیون و نظامیان مشترکا بدست گیرند.» این گفته با قول آقای بنی صدر که بعد از هجرت از آن مطلع شده: «بر سر ایجاد رژیم با ثبات از راه وحدت روحانیون و ارتش با آمریکائی ها توافق شده بود» و نیز خاطرات سلیمان همخوانی دارد.

۳- ژنرال هاینرر بفرماندهان ارتش دستور داده که نباید هرچه اتفاق بیفتد، نباید علیه خمینی وارد عمل شوند که اگر آنها کودتا کنند، ارتش آمریکا با آن ها قطع رابطه خواهد کرد. و قلم پای آنها را خواهد شکست.

۴- ژنرالها هم به این نتیجه رسیده بودند، که آمریکائی ها خمینی را متوقف خواهند ساخت و با او به نوعی به توافق رسیده اند. و این گفته هم با، گفته های پروفیسور کاتم به استمپل

در تهران در ۱۱ دیماه ۵۷، همانگونه که شرحش در فوق آمد، همخوانی دارد و مشخص می‌کند، که آمریکا بر سر دولتی قدرتمند با روحانیت و ارتش به توافق رسیده‌اند، و در واقع آنچه دکتر یزدی کودتای آمریکائیان علیه خمینی گفته و یا در مورد بختیار و کودتا از زبان آن‌ها گفته شده، خالی از حقیقت و در واقع اغفال نظامیان بوده است.

۵- و هایزر حتی «چند کودتا را علیه خمینی خنثی» کرده است.

و بعید هم نیست که چند ژنرال که در همان روز ۲۱ و یا ۲۲ بهمن در محل کار خود در لویزان کشته شدند، بی رابطه با این کودتا‌ها نباشند؟ و یا آن دسته از ژنرال‌ها هم که کشته و ترور نشدند، و احتمال می‌دادند که ممکن است دست به اعمالی علیه خمینی بزنند، و یا حامل اطلاعاتی بودند که نباید فاش شود، احتمال می‌رود که بوسیله کمیته مستقر در سفارت آمریکا دستگیر و اعدام شده باشند. در این رابطه نکاتی در مورد این کمیته و سرپرست آن حائز اهمیت است.

ماشاءالله کاشانی خواه معروف به ماشاءالله قصاب سرپرست کمیته سفارت آمریکا که در دستگیری‌ها و تعقیب و مراقبت و همکاری با اداره ضد جاسوسی ساواک - که بازسازی شده بود- با جمهوری اسلامی همکاری داشته است و وی بعد از اینکه آن کمیته منحل شد هم گروه ضربت داشت و به عنوان معاون و مشاور آقای خلخالی عمل می‌کرد و در بگیر و ببندها شرکت داشت و مسئول کمیته منطقه ۱۵ از سوی کمیته مرکزی در این محل مأموریت داشت.

بنا بر اعتراف صریح آقای خلخالی و خود ماشاءالله قصاب به اینجانب، رفت و آمدهای مشکوک سفارت آمریکا را کنترل کرده و صریحاً به اینجانب اظهار داشت: «اولاً یکی از کارهایم این است که هر جایی که سفیر آمریکا می‌رود، او را تعقیب می‌کنم و همراه ماشین سفیر می‌روم که ببینم کجاها می‌رود و با چه کسانی ملاقات می‌کند و اکثر امرای ارتش را، بیش از ۲۵ نفر را من شناسایی، دستگیر و تحویل آقایان داده‌ام.»

در این رابطه چند سؤال مهم مطرح است:

چرا برای حفاظت و تأمین امنیت سفارت بجای گماردن پاسداران کمیته و یا غیر آن در بیرون و اطراف سفارت، کمیته‌ای در داخل سفارت به سرپرستی ماشاءالله قصاب تشکیل شد؟ و آیا سفیر آمریکا خود تقاضای ایجاد کمیته‌ای را در درون سفارت داده بود یا نه؟ آنچه مسلم است اینکه می‌بایستی مسئولین سفارت آمریکا از تشکیل کمیته‌ای از پاسداران انقلاب، در درون سفارت که به منزله خاک آن کشور محسوب می‌شود، موافقت

کرده باشند. بنابراین آیا دستگیری ژنرالهای شاه که در ارتباط با آمریکا و منبع اطلاعات بوده اند با توافق سران روحانی و با چراغ سبز آمریکایی ها دستگیر نشده اند؟ (۷۳۰) به نظر می رسد که اگر نه همه آنها، بخشی از آن ها نیابستی بی اشاره آمریکایی ها بوده باشد.

بنابراین حقیقت را باید گفت: بر عکس آنچه که در مورد انقلاب های گذشته روحانی ها، روشنفکران و سیاسیون را زد و بند چی، حذف کننده و انحصارگر می خوانند، این بار آقای خمینی و روحانی های طرفدارانش با دستگیری اقلی از روشنفکران و سیاسیون مذهبی با زد و بند، همه را از صحنه خارج و در آخر این اقل را هم حذف کردند و انقلاب مردمی را به دیکتاتوری مطلق کشاندند.

با توجه به اسناد و مدارک آنچه در فوق آمد، به نظر می رسد که جای شک و شبهه نمی ماند که آقای خمینی با همکاری اقلی چند با آمریکایی ها و انگلیسی ها زد و بند هایی صورت داده است. اگر وضعیت چنین است که تصویر شده و رژیم خمینی با زد و بند عواملی از خارجی ها و اقلی از داخلی ها سوار بر اریکه قدرت شده و بعد از پیروزی توانست قدرت انحصاری را قبضه کند، بنابراین انقلاب در دو جهت حرکت کرده است. در حرکت اول ملت ایران یکپارچه مانند سیل خروشان در صدد بدست آوردن آزادی، استقلال و استیفای حقوق خویش بود و آقای خمینی در نقش سخنگوی ملت ایران و رهبری حرکت، آشکارا و در انظار جهانیان خواسته های ملت ایران را که بنام بیان پاریس مشهور شد، بیان می کرد و بدینسان رژیم پهلوی به زیر کشیده شد. و در حرکت دوم و همزمان که آقای خمینی خواسته ملت ایران را بیان می کرد، پنهان و سری از دید ملت ایران، طرح قبضه کردن قدرت با کمک اقلی از داخلی ها در اختیارش، خواسته و یا ناخواسته قرار گرفته بود، را با روحانیون حلقه اسرارش به اجرا در می آورده. در حرکت اول ملت یکپارچه تا پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن عمل کرد، و ریشه دیکتاتوری نظام سلطنتی را بر انداخت اما در حرکت دوم، از جانب روحانیون با رهبری آقای خمینی، اهداف انقلاب گام به گام و به سرعت به ضد خود تبدیل و استقرار دیکتاتوری ولایت مطلقه بر ملت تحمیل گردید. بنابراین باید دید، کجای کار اشکال و ایراد داشت که چنین رژیمی برخاسته از پیروزی انقلاب بر ملت ایران تحمیل و حاکم گردید؟ در آخرین بخش به حرکت دوم انقلاب بطور اختصار پرداخته خواهد شد.

۳- حرکت دوم انقلاب

حرکت اول و دوم انقلاب از کتاب مرحوم مهندس بازرگان وام گرفته شده است. از مرحوم بازرگان کتابی تحت عنوان «انقلاب ایران در دو حرکت» در سال ۱۳۶۳ منتشر شد. وی، مبنای حرکت اول انقلاب را از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن ۵۷ دانسته و آن دوره را حرکت رو به وحدت و همگرایی و یکپارچگی ملت معرفی می کند. در این دوره است که ملت با یک پارچگی خود، رژیم دیکتاتوری سلطنتی را به زانو در آورده و به آن خاتمه می دهد. وی در این دوره، سیاست حقوق بشر کارتر را در فضا گشایی و سرعت بخشی به انقلاب و پیروزی آن را نظیر مرحوم منتظری، مؤثر می داند. وی معتقد است که گام جسورانه و مبتکرانه ای که در آغاز سال ۵۶ از ناحیه جمعی از ملیون و مسلمانان مبارز و بعضی از روحانیون، برداشته شد، در اثر فشاری بود که سیاست حقوق بشر کارتر به شاه ایران وارد کرد:

«تأسیس "جمعیت ایرانی دفاع از حقوق بشر" در ایران. این مؤسسه با حسن استفاده از سیاست جدید "حقوق بشر" دولت آمریکا که روی مصالح خودشان و رقابت با شوروی در دنیا عمل می کرد، زیر همان عنوان بشاه فشار می آورند، که اختناق و خشونت ها را تخفیف داده، رعایت آزادی و حقوق ملت را بنماید. جمعیت مذکور برای خود یک نوع مصونیت نسبی و امکانات محدود عملی، که قبلاً سابقه نداشت کسب نموده توانست دفتری و تشکیلاتی در تهران درست کرده مصاحبه های عمومی با خبرنگاران داخلی و خارجی انجام دهد و با مجامع بین المللی رابطه برقرار نماید. اقدامات جمعیت از زندانیان سیاسی و تبعید شدگان روحانیون که جرأت مراجعه و مکاتبه را پیدا کرده بودند و همچنین جهانی کردن فریادهای اعتراض مردم ایران علیه ساواک و شاه بسیار مؤثر واقع گردید. کیسینجر در یادداشت های بعدی خود، اعمال سیاست حقوق بشر کارتر در ایران را از جمله خیانت های کارتر به آمریکا و عامل رفتن شاه و پیروزی انقلاب ایران قلمداد کرده بود» (۷۳۱).

بازرگان در این دوره تنها به سیاست حقوق بشر کارتر در رابطه با خارجی ها، به یکی دو نکته مختصر دیگر قناعت می کند و در مورد بسیاری از روابط دیگر که در این دوره واقع شده و در قسمت های قبلی، فهرست بخشی از آنها آورده شد، ساکت است. وی در این

دوره سیاست آقای خمینی را همگام و همراه با سیاست های نهضت مقاومت ملی و نهضت آزادی، قلمداد می کند: «امتیاز و نبوغ آیت الله خمینی در این بود که همدرد و همدست با ملت، مانند نهضت های مقاومت و آزادی از بدو تأسیس، تیغه تیز حمله را بر گلوی استبداد گذارده» (۷۳۲)، از جمله آن سیاست ها و تصمیم ها یکی این بوده که با وجودی که شورای انقلاب به خمینی توصیه کرده بود، زمان مراجعت خود به ایران را تغییر دهد، تغییر نداد: «علیرغم توصیه شورای انقلابی ها و روحانیون طرفدار که ترس از توقیف فوری ایشان یا ساقط کردن هواپیما را داشتند، تغییر تصمیم برای مراجعت ندادند و گروهی از خلبانان و کارکنان مهر آباد علیه مقررات عصیان کرده "هواپیمای آزادی" ترتیب می دهند و داوطلب آوردن سالم و امن ایشان می شوند، ضمن آنکه تیمساری از ساواک اطمینان به آقای مهندس صباغیان می دهد که خود عهده دار حفاظت شده نخواهد گذاشت کمترین آزار بر رهبر انقلاب و همراهان برسد» (۷۳۳). موافق داده های کتاب در این دوره، مرحوم بازرگان، چه در داخل، و چه در خارج از کشور، و بویژه دوران پاریس، نقطه ثقل پیشبرد امور را بر کاکل نهضت آزادی، می چرخاند (۷۳۴).

مرحوم بازرگان، حرکت دوم انقلاب را از تشکیل دولت موقت که برآمده از پیروزی انقلاب و به منزله نیروی جانشین انقلاب است، شروع می کند، وی انقلاب را یک ارمغان غرب می داند: «ایران تجربه انقلاب را نداشت و اصلاً انقلاب یک ارمغان غرب و یک فرهنگ یا سنت بیگانه برای ایران و مسلمانان است» (۷۳۵)؛ و از جمله اشغال سفارت آمریکا به وسیله دانشجویان پیرو خط امام و انقلاب فرهنگی را موجب کنار زدن ملی ها و آزادیخواهان و دولت موقت و ریاست جمهوری، بررسی می کند. وی می نویسد: «گرانندگان حرکت دوم انقلاب تعمد و تخصصی برای تهمت و تبدیل موافقین و بی طرفان و میان حالان به سرخوردگان و مخالفین داشتند» (۷۳۶). و در نهایت می نویسد که روحانیون برنده مسابقه و فاتح اصلی انقلابند: «برنده مسابقه و فاتح اصلی انقلاب در حرکت دوم، بدون تردید روحانیت ایران می باشد» (۷۳۷).

آنچه که مغفول می ماند این است که روشن می شود که مرحوم بازرگان، اولاً، در حرکت اول، آقای خمینی را «همدرد و همدست با ملت» و بویژه همانند نهضت آزادی که استبداد را مقدم بر استقلال می داند: «از بدو تأسیس، لبه تیز حمله را بر گلوی استبداد گذارده»، همانند و هماهنگ معرفی می کند. در صورتی امروز که طبق بعضی از اسناد و مدارک آشکار شده است، آقای خمینی حتی در همان دوره نیز همراه مردم نبوده و

حاکمیت را از آن مردم نمی دانسته است، بلکه از مردم فقط پیروی و اطاعت را خواستار می شده است. بنا به گزارش مرحوم منتظری، وقتی بعد از قیام ۱۵ خرداد ۴۲، سران نهضت آزادی از آقای خمینی وقت ملاقات خصوصی برای گفتگو می خواهند، وقت ملاقات خصوصی به آنان داده نمی شود: «جمعیت نهضت آزادی که آقای مهندس بازرگان در رأس آنان است آمده بودند قم نزد علامه طباطبائی اصرار کرده بودند که شما یک وقت خصوصی برای ما بگیرید که برویم نزد آقای خمینی، در همان زمان من رفتم خدمت علامه طباطبائی، ایشان به من گفتند که آقای خمینی چرا این جور می کند؟ گفتم چه کرده است؟ گفتند به آقای مهندس بازرگان و سران نهضت آزادی آمدند اینجا به من گفتند برای صحبت کردن با آقای خمینی برای ما وقت بگیر، من هم به آقای خمینی گفتم، ایشان گفتند نه من وقت خصوصی نمی دهم، اگر می خواهند مثل بقیه مردم بیایند همراه با دیگران ملاقات کنند. آخر این چه اخلاقی است که آقای خمینی دارد! من به آقای خمینی گفتم که علامه طباطبائی گله داشتند، آقای خمینی گفتند ایشان بیخود گله داشتند، برای اینکه مبارزات ما مبارزات دینی و اسلامی است و این آقایان حزبی هستند و خلاصه یک جنبه سیاسی دارند و اگر ما به نهضتمان جنبه سیاسی بدهیم ما را می کوبند و زمین می خوریم، من با اینکه آقایان را می شناسم و آدم های خوبی هستند اما چون جنبه سیاسی و حزبی دارند ما نمی خواهیم بگویند نهضت ما وابسته به یک حزب خاصی است ما از آن جهت که عالم دینی هستیم می خواهیم وظیفه دینی مان را انجام داده باشیم، لذا من گفتم اگر ما خصوصی با اینها ملاقات کنیم یک بهانه می شود برای دستگاه و ما را می کوبند و می گویند اینها یک حزب سیاسی هستند که می خواهند در مقابل حکومت قیام کنند؛ من گفتم بسا آقایان نظراتی قابل استناد دارند، ایشان فرمودند نظر ایشان را بنویسند و یا به شما بگویند و شما به من منتقل کنید» (۷۳۸).

ملاحظه می شود که آقای خمینی، حتی بعد از ۱۵ خرداد ۴۲، بر این نظر تأکید داشته که مبارزات روحانیت فقط دینی و اسلامی است و این جنبه تا آخر باید حفظ شود. و حتی حاضر نشده است که آن موقع به سران نهضت آزادی وقت ملاقات خصوصی بدهد نکند، مبدا و وابستگی به این و یا آن دسته پیدا نکند. حتی بعد از اینکه نهضت ملت ایران به حرکت در می آید و تا حدودی اوج می گیرد، باز تأکید آقای خمینی بر این است که رهبری از آن روحانیت است. به تصدیق مرحوم بازرگان، آقای خمینی به صراحت در تاریخ ۵/۵/۵۷، که هنوز به پاریس نرفته بود، در نجف طی اطلاعیه ای، اعلام کرده بود که رهبری و اداره آن از آن روحانیت است:

«حقیقت امر این است که مردم توجه و انتظار نداشتند و قصد حاکمیت روحانیت را باور نمی‌کردند و الا امام در اعلامیه ۲۱ شعبان ۹۸ نجف (۵۷/۵/۵) که برای دعوت به قیام آخرین ماه رمضان صادر شده بود تکیه خاص روی قیام ۱۵ خرداد، حق انحصاری اسلام و مسلمانان و روحانیون در گذشته و آینده و طرد سایر نهضت‌ها و جناح‌ها و شخصیت‌ها کرده صریحاً اظهار داشته بودند که "نهضت مقدس اخیر ایران که ابتدای شکوفائیش از ۱۵ خرداد ۴۲ بود صد در صد اسلامی است و تنها و بدست توانای روحانیون و پشتیبانی ملت بزرگ ایران پی‌ریزی شد. و به رهبری روحانیت بی‌اتکاء به جبهه‌ای یا شخصی یا جمعیتی اداره شده و می‌شود و نهضت ۱۵ ساله چون اسلامی است بی‌دخالیت دیگران در امر رهبری که از آن روحانیت است ادامه دارد و خواهد داشت» (۷۳۹).

انتشار این اعلامیه، نهضت آزادی را به تحیر و تأسف و می‌دارد و لذا نامه‌ای به آقای خمینی می‌نویسند و از ایشان توضیح بیشتری می‌خواهد. آقای خمینی هم ماهرانه از نهضت آزادی استمالت و دیگران را طرد کرده است و همچنان بر نظر خود که حاکمیت مختص روحانیت است و نه همه مردم، و یا گروه‌های دیگر، باقی مانده است (۷۴۰) و ثانیاً بر عکس نهضت آزادی، بسیاری از سیاسیون و مردم پیرو مصدق هم در دوره اول انقلاب- یا به قول مرحوم بازرگان در حرکت اول- بنا به پیروی از رهنمود رهبر نهضت ملی ایران دکتر محمد مصدق که استبداد و استعمار و به عبارت دیگر آزادی و استقلال را دو روی یک سکه می‌دانست و نه اینکه یکی بر دیگری مقدم است، با نهضت آزادی موافق نبوده‌اند. حتی بعد از پیروزی انقلاب و بنا به گفته مهندس محمد توسلی در سال ۸۲، رهبر فعلی نهضت آزادی، نهضت آزادی در کنگره خود در سال ۱۳۶۰، تصویب می‌کند که آزادی مقدم بر استقلال است: «توسعه سیاسی مقدم بر توسعه اقتصادی است و تا مسئله آزادی حل نشود، استقلال خواهی شعاری بیش نیست. این دیدگاه در کنگره نهضت آزادی در سال ۶۰ مطرح شده است و اسناد موجود است. تجربه نشان داده است که این اندیشه با جامعه ما سازگار بوده است. آقای بازرگان هم به همین اندیشه و واقعیات را درست می‌دید» (۷۴۱) این دیدگاه مغایر با اندیشه مصدق و راه و روش اوست. زیرا مصدق استقلال و آزادی را دو روی یک سکه و از هم جدا ناپذیرند، می‌داند و بر این سیاق عمل می‌کند و نه اینکه یکی بر دیگری مقدم باشد. در اینکه نهضتی‌ها آزادی را مقدم بر استقلال بدانند، نظری است که بدان رسیده‌اند ولی ایراد کار در این است که با چنین دیدی که در رابطه با استقلال و آزادی مغایر با نظر و عمل مصدق است، باز هم خود

را مصدقی بنامند.

بر همگان روشن است که آقای خمینی کینه و صف ناپذیری از مصدق به دل داشت. و موافق گفته های فوق هم، می شود گفت که نهضت آزادی هم مخالف خط مشی مصدق به لحاظ اینکه آزادی و استقلال دو روی یک سکه است، بوده اند. از اینها بگذریم و به اصل مطلب برگردیم:

وقتی مرحوم بازرگان می نویسد: «حقیقت امر این است که مردم توجه و انتظار نداشتند و قصد حاکمیت روحانیت را باور نمی کردند»، سنوال این است که اگر گذاشته شده بود که آقای خمینی خودش در پاریس مستقیم و بدون دخل و تصرف دیگران با خبرنگاران مصاحبه کند، حرف های دیگری می زد و آنچه را که در ضمیر خود داشت در همان پاریس، در برابر دید جهاتیان آشکار می کرد و بر همه معلوم می شد که آقای خمینی در صدد ساختن و استقرار چه نوع حکومتی است. در این صورت چرا «قصد حاکمیت روحانیت را باور نمی کردند»؟ حتماً هم باور می کردند و پنبه آن هم زده می شد. البته بعضی ها معتقدند که در آن صورت، شاه می ماند و نهضت از بین می رفت و چون می خواستند که نظام دیکتاتوری شاهنشاهی منقرض و نظامی مردمی و پاسخگو جایگزین آن شود که این حرف دیگری است و در جای خود بحث دارد.

من بر این باورم که آقای خمینی روی خط خودش که حاکمیت روحانیت بود، پابرجا ایستاد. و حتی اگر کتاب ولایت فقیه آقای خمینی را که در اواخر سال ۴۸ در نجف تدریس کرد - که خود دقیقاً تئوری تصاحب قدرت در لباس دین است - را هم نادیده بگیریم، اگر به نکاتی که در پاریس چند باری در مصاحبه هایش که در زیر می آید، توجه شود، یا شده بود، معلوم می شد که وی به نکاتی اشاره کرده که بوی ولایت فقه و فقیه از آن استشمام می شود. نظیر اینکه: قانون باید قوانین اسلام و قانون خدا باشد. در وضعیت آن روز ایران، تعیین کننده قوانین اسلام و مفسر و بیان کننده اش هم خود او است، و نه مهندس بازرگان و یا بنی صدر و امثالهم:

• «اسلام برای تمام نیازهای انسان حکم دارد: احکام سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، انسان احتیاج به ماوراء الطبیعت دارد و اسلام برای آن احکام دارد» (۶ آبان ۵۷ پاریس ص ۱۳ کتاب امام و...).

• آزادی در اسلام، در حدود قوانین اسلام است (پنجشنبه ۲۴ خرداد ۵۸، ص ۱۴ کتاب امام و...)

- نهضت شما برای خداست، زیرا که قصد ندارید به مقامی برسید، بلکه می خواهید حکم خدا جاری شود در نتیجه باید خودسازی کنید. شرط خود سازی تبعیت از احکام الهی است که چون و چرا ندارد (۱۱ آذر ۵۷، ص ۱۰۹ کتاب امام و...)
- اما جمهوری، به همان معنایی است که همه جا جمهوری است. لکن این جمهوری بر یک قانون اساسی متکی است که قانون اسلام می باشد. اینکه ما جمهوری می گوئیم برای این است که هم شرایط منتخب و هم احکامی که در ایران جاری می شود، این ها بر اسلام متکی است، لکن انتخاب با ملت است و طرز جمهوری همان جمهوری است که همه جا هست. (مصاحبه با لوموند ۱۶ اردیبهشت ۵۷، ص ۱۱۹ کتاب امام و...)
- اسلام در همه ابعاد قانون دارد و به همین جهت احتیاج به قوانین دیگری نداریم. و قانون اساسی فعلی را تصفیه می کنیم، یعنی نظر می کنیم، هر مقدارش موافق با اسلام است، آن را حفظ می کنیم و هر مقدارش که مخالف با قانون است، آن را حذف می کنیم (مصاحبه با بی بی سی ۱۳ آذر ۵۷، ص ۱۲۴).
- ما حکومت اسلامی می خواهیم؛ جمهوری اسلامی که به آرای مردم رجوع کنیم و شرایط اسلام را هم می گوئیم که بر مبنای آن انتخاب می کنیم (۲۲ آبان ۵۷ء ۱۳ نوامبر ۷۸ پاریس) (ص ۱۲۶ کتاب امام و...).
- هرگونه اجتماعات و احزاب از طرف مردم در صورتی که مصالح مردم را به خطر نیندازد آزادند و اسلام در تمامی این شئون حد و مرز آن را تعیین می کند (مصاحبه با پائزه سنرا ایتالیائی ۱۱ آبان ۵۷، ص ۱۶۸ کتاب امام و...).
- در اسلام جناح های مختلف وجود ندارد. وقتی حکومت اسلامی تشکیل شود همه تابع قانون اسلامند و اسلام، یک جناح یکپارچه و واحد است (روزنامه صدای لوگزامبورک با اشتراک رادیو لوگزامبورک، ص ۱۶۸ کتاب امام و...).
- حکومت اسلامی حکومت قانون و قانون خدا است. اگر شخص اول مملکت ما در حکومت اسلامی یک خلاف بکند اسلام او را عزل می کند - ظلم بکند، یک سیلی به کسی بزند، اسلام او را عزل می کند و او دیگر قابلیت حکومت ندارد (۱۷ آبان ۵۷، ص ۲۰۰ کتاب امام و...).
- ماهیت جمهوری اسلامی این است که با شرایطی که اسلام برای حکومت قرار داده است با اتکاء به آراء عمومی ملت، حکومت تشکیل شده و مجری احکام اسلام می باشد (مصاحبه با روزنامه لبنانی النهار ۲۰۸۵۷، صحیفه نور ج ۳ ص ۱۰۴).

- دولت اسلامی که ما می خواهیم، یک جمهوری اسلامی است که به آراء ملت درست می شود و احکام اسلام هم در او اجرا می شود. قانون اساسی همان قانون اسلام است و قانون اسلام مسبب آزادی ها و دموکراسی حقیقی است و استقلال کشور را نیز تضمین می کند (مصاحبه با تلویزیون آمریکا ۲۲۱۰۵۷، صحیفه نور ج ۴، ص ۲۰۵).
- سؤال: قوانین اسلامی که شما مایلید در ایران اجرا کنید شبیه عربستان سعودی و لیبی خواهد بود؟

جواب: آنچه ما به نام جمهوری اسلامی خواستار آن هستیم فعلا در هیچ جای جهان نظیرش را نمی بینیم (مصاحبه با روزنامه تمپو از اندونزی ۲۳۱۰۵۷، صحیفه نور ج ۴، ص ۲۱۳).

اما مسئله این جاست که در آن بحران که کشور در تک و تاب براندازی رژیم شاهنشاهی که به یک خواست عمومی تبدیل شده بود، بود، حصول آن را فقط در رهبری آقای خمینی میسر می دیدند و به همین علت، نه جامعه، و نه سیاسیون، به چند نکته فوق توجه نکرده بودند، حتی در پاریس که لانه زنبور روابط و دستگاه های ارتباط جمعی بود و مو را از ماست می کشیدند، به چند نکته فوق توجه نکرده و یا آن را نادیده گرفته بودند، و چند مصاحبه فوق، در بین انبوهی از مصاحبه ها که در همه آن ها، وی وعده رسیدن به آزادی، استقلال، حقوق، عدالت، رشد، برابری زن و مرد، دخالت نکردن علماء در حکومت و... حکایت می کرد می داد و هر روز در سراسر جهان و ایران منتشر می شد، کم بود. از دید مردم و سیاسیون، اینها تعهدات و قول و قرار هائی تلقی می شد که آقای خمینی به عنوان رهبر مذهبی، در انتظار جهانیان به ملت ایران و جهان وعده می داد. آن چند مورد و کتاب ولایت فقیه هم که نادیده گرفته شود، ملت، سیاسیون، روشنفکران و... از این نکته بس مهم و تعیین کننده غافل بودند که در نظر و دید آقای خمینی دین، بیان قدرت است و نه بیان آزادی. طبیعی است که اگر چنین شخصی با چنین دیدی امکانات با او یار باشد، در صدد استقرار و انحصار قدرت بر می آید، توجه مبذول نشد.

حال چنین شخصی با چنان دیدی در حالی که رهبری جنبش مردم در ننگین انگشتر اوست، و فضای کشور از نیروی جانشین و یا آلترناتیو مورد قبول جامعه خالی است و یا جمعی متشکل از احزاب و یا شخصیت های آزادیخواه و حقوقمدار خارج از حلقه خمینی وجود ندارد، به کشور بازگشته است. آقای خمینی که در پاریس و حتی زمانی که به ایران آمد، از مصدقی ها کم و زیاد حساب می برد و یا حد اقل، نگرانی هایی داشت، وقتی دید که

اینها با هم نیستند و یا تشکل مردمی قابل ملاحظه ای ندارند، جاده را برای تصاحب قدرت تا حدودی هموار دید. این بود که به محض اینکه پایش به تهران رسید، در حلقه روحانیت قدرت طلب که آنها نیز دین را بیان قدرت می دانستند، قرار گرفت و با کمک آنها، از همان ابتدا دست به ایجاد دولت در دولت زد. با وجود همه اینها، هنوز مردم در صحنه بودند و به اندازه کافی تحمیق نشده و در پی آزادی، عدالت و حقوق وعده داده شده بودند. وقتی روحانیت قدرت طلب و آقای خمینی در انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری، مشاهده کردند که از هشت نامزد اصلی، ۷ نفر آن مسلماً از جبهه ملی (بنی صدر، حبیبی، فروهر، سامی، قطب زاده، مدنی، طباطبائی) به حساب می آمدند، با هم کنار نیامده که یکی را از بین خود نامزد کنند، خود حکایت از عمق اختلاف و یا حداقل وحدت و یا ائتلاف نداشتن بین خود دارد، به طرف مقابل که هدفش قبضه کردن قدرت است، می فهماند که می شود کم و زیاد عمل و شانس خود را گام به گام امتحان کرد.

با وجود همه اینها، نمی شود مردمی را که خود برای آزادی، استقلال، عدالت و در اختیار گرفتن سرنوشت زندگی خویش قیام کرده و رژیم دیکتاتوری شاهنشاهی را برانداخته اند، یک شبه به کناری راند و زیر همه آن قول و قرارها زد و صاف و عریان گفت که مردم صغیر هستند و باید تابع و مطیع امر ولی فقیه باشند. شما خیال می کنید که اگر آقای خمینی در پاریس و یا حتی وقتی پایش به ایران رسید، می گفت: «حکومت از آن ولی فقیه است» و یا «فقاها باید حاکم باشند»، مردم دیوانه بودند که زیر فرمانش بروند و خود را صغیر به حساب آورند. قطعاً اگر چنین چیزهایی را بر زبان می آورد، خودش ساقط می شد. همچنانکه وقتی حجت الاسلام صادقی در سینه دانشگاهی پاریس سخنرانی کرده و در آنجا از ولایت فقیه نام برده بود، فوراً به آقای خمینی اطلاع دادند و آقای خمینی به ایشان توپید و گفت ترا به این حرفها چکار و یا این حرفها چیست که میزنی (نقل به مضمون).

همه شاهدند و شاهدیم که ملت ایران یکپارچه مانند سیل خروشان در سراسر کشور برای بدست آوردن آزادی، استقلال و استیفای حقوق خویش در صحنه مبارزه حاضر و آماده بودند. اما همان مردم بی اطلاع بودند از اینکه کسانی با جدا کردن آزادی از استقلال و آزادی را مقدم بر استقلال دانستن، با خارجی ها و در رأس آنها با آمریکا وارد قرار و مدار شده اند که بخش هایی از آن در قسمت دوم این فصل آمد. و باز بی اطلاع بودند از اینکه نطفه دولت و یا نیروی جانشین انقلاب و رژیم شاه در پاریس و بیرون از حضور

نمایندگان واقعی قاطبه مردم ایران در حال بسته شدن و در شرف بدست گرفتن قدرت است، شکل می گرفت و افزون بر اینکه آقای خمینی در نقش رهبر انقلاب در دو جهت عمل می کرد، یکی، علنی و آشکار در انظار ملت ایران و نزد افکار عمومی مردم جهان به خواسته های به حق ملت ایران- که به «بیانیه پاریس» مشهور شد- عمل می کرد، و در جهت دوم، مخفی و آشکار، برنامه «طرح سری چگونگی قبضه کردن قدرت در انقلاب ۵۷» (۷۴۲) را که توسط آقای دکتر ابراهیم یزدی به او ارائه شده بود، به اجرا می گذاشت. بنا به گفته مرحوم مهندس بازرگان، «بعضی از سیاست های خارجی از تعویض شاه استقبال می کردند» (۷۴۳). بازرگان در این رابطه از کشور خاصی نام نمی برد، ولی معلوم است که آن سیاست خارجی که از تعویض شاه استقبال می کرد، آمریکا به نمایندگی از تمامی غرب است.

رئیسکارستن رئیس جمهور وقت فرانسه می گوید وقتی آقای خمینی از عراق به پاریس آمد و ما چهار کشور آمریکا، انگلیس، آلمان و فرانسه در گوادولپ جلسه داشتیم، «این رئیس جمهور وقت آمریکا بود که در جلسه رسمی حکومت شاه را تمام شده اعلام کرد و مصراً گفت امیدی به بقای این حکومت نیست و شاه رفتی است و ما او را حمایت نخواهیم کرد و در ادامه گفت که برقراری يك رژیم نظامی در ایران پیش بینی می شود. ما بکلی غافلگیر و حیرت زده شده بودیم. تصور تحولی صلح آمیز را پیش بینی می کردیم، ولی هیچوقت انتظار چنین دگرگونی و تحولی فوری را نداشتیم. برای آلمان به نمایندگی هلموت اشمیت و برای فرانسه به نمایندگی من، این نظریه آمریکا غیر مترقبه و خیلی غافلگیرانه بود. در همان جلسه انگلیس و آمریکا هر دو متفقاً به عنوان يك نیروی متحد و همفکر و هم عقیده خواهان خروج شاه از ایران بودند» (۷۴۴).

وقتی کارتر در آن جلسه می گوید: «برقراری يك رژیم نظامی در ایران پیش بینی می شود»، این همان توافقی است که در اواخر دی و یا اوایل بهمن ماه ۵۷ در جلسه ای که در منزل آقای فریدون سحابی با آمریکایی ها تشکیل شد، و بر سر ایجاد دولتی نیرومند با وحدت ارتش و روحانیت، توافق بعمل آمد (۷۴۵). آقای سولیوان، واپسین سفیر آمریکا در ایران در کتاب خود از این توافق سخن به میان آورده است (۷۴۶). آقای دکتر یزدی هم به این مطلب که کمی دیرتر خواهد آمد، اشاره می کند. در حقیقت این دولت نیرومند که با وحدت ارتش و روحانیت قرار است تشکیل شود، یعنی اینکه رهبری آن با روحانیت و اجرای آن با نهضت آزادی است. و باز این هماهنگ است با طرح سری چگونگی قبضه

کردن قدرت که توسط یزدی به آقای خمینی ارائه شده است.

شاید به همین علت است که در اجرای طرح ابتکاری آقای دکتر یزدی که به آقای خمینی ارائه شده، آقای دکتر یزدی در دولت موقت، معاون در امور انقلاب می شود و بلافاصله مهمترین نهادهای انقلابی، یعنی سپاه پاسداران انقلاب و دادگاه های انقلاب را تشکیل می دهد.

مرحوم بازرگان در مورد تأسیس نهادهای انقلابی یادآور می شود که پس از مستقر شدن در نخست وزیری، بعد از ظهر دوشنبه ۲۳ بهمن ۵۷ که عملاً از بختیار خلع ید شد «به عنوان اولین اقدام تعیین معاونین بود که فی المجلس تکلیف کردم و آنها پذیرفتند. آقایان مهندس صباغیان، معاون نخست وزیر در امور انتقال، دکتر ابراهیم یزدی معاون در امور انقلاب، و مهندس عباس امیرانتظام در امور اداری و روابط عمومی. دو پست و عنوان اول بی سابقه و لازمه وظایف و شرایط انقلاب بود. یکی برای تبدیل تدریجی دستگاه قدیم و تعیین مسئولین جدید برای مؤسسات عمده و ادارات اصلی، مانند شهربانی، شهرداری، شرکت نفت یا شیلات، دانشگاه ها، نوب آهن، راه آهن، هواپیمایی و غیره و دیگری برای تداوم و نظارت و حفاظت انقلاب و تأسیس نهادهای انقلابی از جمله سپاه پاسداران و ارتباط، با مقامات و مواضع انقلابی» (۷۴۷).

از دید دکتر یزدی و آن طرح برای مرحله جدید انقلاب، ایجاد سازماندهی واحد ضرورت دارد و مطرح شده است. چون یزدی می گوید که آن طرح را من به آقای خمینی داده و نسخه ای هم به مطهری، بازرگان و بهشتی داده شد. و آقای احمد خمینی و آقای اشراقی هم در جریان طرح بودند.

آقای دکتر یزدی معاون نخست وزیر، مأمور تهیه طرح های انقلاب شد. و از طرح های او، دو طرح به اجرا درآمدند که عامل استقرار ولایت مطلقه فقیه شدند و ستون فقرات آنند. این دو، باید نقش بازوان نظامی و قضائی «سازماندهی» واحد را برعهده می گرفتند. «سازماندهی واحد»، نهضت آزادی نشد، و حزب جمهوری اسلامی هر دو را از دست دولت موقت قاپیدند و خود عهده دار اجرای آن ها شدند. بنابر این، طرح پنهان و دور از چشم ملت ایران است که موجب شد که دیکتاتوری ولایت مطلقه فقیه بر ملت ایران تحمیل شود و حتی تا سال ۱۳۹۳ که این طرح در جلد سوم خاطرات دکتر یزدی آشکار شده، از دید ملت ایران پنهان بوده است. و این آیا خیانت به ملت ایران نیست که از یکطرف «بیانیة پاریس» برای به میدان کشیدن مردم و افکار عمومی جهانی عرضه می شود، ولی دور از

چشم مردم، طرح قبضه کردن قدرت به اجرا در می آید و تا مردم چشم باز می کنند، در چنبره دیکتاتوری ولایت فقیه گرفتار می آیند؟ و اینکه همزمان از طرفی آقای خمینی در جهت خواسته های به حق مردم حرکت می کرد و در انظار ملت ایران و جهان، قول و قرار می گذاشت که در حکومتش همه نوع آزادی، عدالت و رشد و حقوق ملت، تأمین خواهد شد، و از طرف دیگر در صدد اجرای سری قبضه کردن قدرت که پنهان از چشم مردم در اختیارش گذاشته شده بود، بود، خود خیانت به ملت ایران نیست؟ از دید من این بزرگترین خیانت به ملت است. ممکن است بگویند چه طرح به آقای خمینی داده می شد، چه داده نمی شد، آقای خمینی خود در صدد قبضه کردن قدرت بود. با فرض و قبول این نکته هم، از بار گناه کسی که طرح را داده و کسانی که مطلع از آن بوده اند و با آن همکاری کرده، نمی کاهد. به نظر من خیانت آقای خمینی و یاران هم سر او، در این است که آن ها در جهت به انحصار در آودن قدرت بعد از پیروزی انقلاب یا قدرت جانشین انقلاب بعد از پیروزی، پنهانی و دور از چشم مردم در دو جهت مختلف عمل کردند و این خیانتی است به ملت ایران، و حتی دین خود.

۴- بسته شدن نطفه استبداد، دور از چشم مردم

چگونه و چرا نطفه استبداد، دور از چشم مردم بسته شد؟ همچنانکه گفته شد، به زعم مرحوم بازرگان، حرکت دوم انقلاب از تشکیل دولت موقت که برآمده از پیروزی انقلاب و به منزله نیروی جانشین انقلاب است، شروع می کند و می نویسد که در این دوره تشتت و چند پارگی حاکم است و در نهایت هم روحانیت فاتح اصلی انقلاب است: «برنده مسابقه و فاتح اصلی انقلاب در حرکت دوم، بدون تردید روحانیت ایران می باشد» (۷۴۸). در این حرکت هم در ابتدا نهضت آزادی با آقای خمینی و روحانیت در انتلافی نانوشته، هماهنگ و همراه بوده اند، زیرا اولین نیروی جانشین انقلاب، تشکیل شورای انقلاب، به امریه آقای خمینی است که توسط روحانیت و نهضت آزادی شکل می گیرد و بنا به گفته بازرگان در تمام دوره ها، وزنه سنگین آن در دست روحانیت بوده است: «ترکیب شورای انقلاب چهار بار عوض شد، ولی همیشه اکثریت آن را معممین داشتند که مقرب تر بودند» (۷۴۹). و بعد هم که بنا به پیشنهاد شورای انقلاب،

مرحوم بازرگان به سمت نخست وزیری دولت موقت منصوب می شود، با وجودی که یکی دوبار استعفای خود را مطرح کرده و آقای خمینی نپذیرفته بود، ولی بعد از اشغال سفارت آمریکا، توسط به اصطلاح "دانشجویان پیرو خط امام"، همزمان بازرگان استعفا داد که در حقیقت استعفای او در یک چنین موقعیتی، مشتاقی بود که به عمل این دانشجویان داده شد.

آقای بهزاد نبوی در وصف گروگانگیری، گفت که اشغال سفارت و گروگان گیری برای ملت ایران ثمراتی در برداشته: «بدنبال پیروزی انقلاب اسلامی و تیرگی روابط ایران و آمریکا عده ای تصور می کردند که آمریکا به ایران حمله نظامی خواهد کرد. اما دانشجویان پیرو خط امام با اشغال لانه جاسوسی و گروگان گرفتن جاسوسان آمریکایی اقدام آنان را خنثی کردند» (۷۵۰)، و «از همه مهمتر جناح خاصی از قدرت به زیر کشیده شد». یعنی اینکه نهضت آزادی به زیر کشیده شد.

بعد از اشغال سفارت آمریکا و استعفای دولت موقت، هر روز دانشجویان پیرو خط امام با در اختیار داشتن صدا و سیما، به افشاگری پرداختند، و نوک تیز حمله خود را متوجه نهضت آزادی و دولت موقت ساختند، تا جایی که آقای سید محمد خاتمی سرپرست - آن موقع کیهان و رئیس جمهور اصلاحات- نوشت: «توطئه وحشتناک آمریکا رادرمینه نفوذ در مراکز بالای تصمیم گیری و اجرایی جمهوری نوپای اسلامی خنثی کرد» (۷۵۱). یعنی اینکه به نظر آقای محمد خاتمی، «در مراکز بالای تصمیم گیری و اجرایی جمهوری اسلامی» که در اختیار دولت موقت بود، آمریکایی ها نفوذ داشتند و با گروگانگیری و با به زیر کشیده شدن دولت موقت، نفوذ آمریکایی ها در جمهوری اسلامی خنثی شد. شاید هم علت اصلی ناکفته استعفای دولت موقت در این راز نهفته باشد که مرحوم بازرگان دریافته که آمریکایی ها به غیر از اینکه با نهضت آزادی در تماس و گفتگو بوده، از کانال های دیگر با روحانیت هم سر و سری جدی داشته اند.

به هر حال، در این دوران که لیه تیز حمله متوجه نهضت آزادی بود، و آن ها را عامل آمریکا قلمداد می کردند، نهضت آزادی و بویژه مهندس بازرگان چنان در فشار قرار گرفت که در نامه ای تحت نام «اگر اسم این ارتباطات جاسوسی است» که در ۱۸ بهمن ۱۳۵۸ در اطلاعات منتشر شد، به بعضی از ارتباطات نهضت آزادی با آمریکایی ها سر بسته اشاره می کنند که در زیر نکاتی از آن آورده می شود (۷۵۲).

اگر اسم این ارتباطات جاسوسی است:

«پایه گذاران و اعضاء و علاقمندان به نهضت آزادی ایران و نهضت مقاومت ملی، نه تنها با آمریکا با بعضی از کشورهای اروپا و نیز با دولت وقت ارتباط های کم و بیش پنهانی داشته اند. نه تنها از چند ماه مانده به پیروزی درخشان انقلاب بلکه از ۲۶ سال پیش بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نه تنها این گروه ها، بلکه گروه ها و شخصیت های ملی و مذهبی دیگری نیز چنین شیوه ای داشته اند. بنابر این اگر ارتباطات سیاسی جرم و خیانت باشد همگی شریکند و اگر خدمت و افتخار باشد انحصار به نهضت مقاومت و نهضت آزادی ندارد» (۷۵۳). **وی می افزاید که** «از یکی دو سال مانده به پیروزی انقلاب، هدف و برنامه فعالین سابق نهضت آزادی در داخل و خارج از کشور از برقراری ارتباطات دو منظور ذیل گردید:

اولاً- معرفی جهانی مبارزه و نهضت اسلامی ایران و زمینه سازی برای بازگشت آیت الله خمینی.

ثانیاً- برگرداندن افکار عمومی اروپا و آمریکا از شاه و برداشتن حمایت همه جانبه نفع طلبانه ای که از او می نمودند» (۷۵۴).

«نهضت مقاومت ملی ایران بوسیله دو نفر از اعضای خود (آقای امیر انتظام و مرحوم رحیم عطائی) با یک جوان دانشجوی آمریکائی ارتباط منظم داشت که به بررسی و بحث روی مسائل سیاسی می پرداختند و هر کدام از موضع خود دفاع می نمودند. هر قدر تبادل نظر پیش می رفت، جوان آمریکایی تفاهم و تمایل بیشتر به حقوق پایمال شده مردم ایران پیدا می کرد و در پایان مأموریت خود نیز کتابی بنام «ناسیونالیسم در ایران» تألیف نمود که به فارسی ترجمه شده است. این شخص بعد ها نیز مدافع همیشگی و تظاهرات ایرانیان در سال های بعد گردید» (۷۵۵).

اولاً، نام این جوان آمریکائی ریچارد کاتم است. آقای امیر انتظام هم تصریح می کند که این جوان آمریکایی، ریچارد کاتم است (۷۵۶).

ثانیاً ریچارد کاتم، این جوان آمریکائی استاد دانشگاه پیتسبورگ در رشته علوم سیاسی و یکی از مأموران سیا در ایران و گرداننده تیم عملیات پنهانی سیا در ایران در نیمه نخست دهه ۱۹۵۰ بود. ویکی پدیا او را چنین معرفی می کند:

«ریچارد کاتم (RICHARD COTTAM) استاد دانشگاه پیتسبورگ در رشته علوم سیاسی و یکی از مأموران سیا در ایران می باشد. کاتم در نیمه نخست دهه ۱۹۵۰، گرداننده تیم عملیات پنهانی سیا در ایران بود. ریچارد کاتم از همکاران شبکه بدامن شبکه مسئول جنگ

روانی و جعل مدارک سیاسی در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت بود. بیرواندآبراهامیان می گوید که: سیا در تهران یک مأمور جوان به نام ریچارد کاتم (RICHARD COTTAM) نیز داشت. جان والر رئیس سیا در ایران، در اواخر سال ۱۹۴۰ و آغاز دهه ۱۹۵۰، می گوید: "ریچارد کاتم از افسران ویژه من بود." کاتم در ۱۹۵۸، استاد دانشگاه پیتسبورگ شد، ولی همچنان با سیا همکاری می کرد.

از جمله فعالیت های ریچارد کاتم نوشتن مقالاتی در تخریب شخصیت حسین فاطمی وزیر امور خارجه دولت مصدق بوده است. این مقالات که به نیت مشوش کردن اذهان مردم نوشته می شد، به زبان فارسی در نشریات «صبا» و «جوشن» منتشر می گشت. (تحت عناوینی همچون بهایی بودن و همجنس گرایی دکتر حسین فاطمی). ریچارد کاتم نویسنده کتاب ناسیونالیسم در ایران است» (۷۵۷).

گازیوروسکی، نویسنده و ویراستار کتاب «محمد مصدق و کودتای ۱۹۵۳ در ایران» به بی بی سی فارسی می گوید که یکی از اولین مأموریت های کاتم جوان، فعالیت های تبلیغاتی در پشت صحنه کودتای ۲۸ مرداد، علیه مصدق و هوادارانش در حزب توده بود (۷۵۸). کاتم در تابستان ۱۹۵۲ به آمریکا باز می گردد و یک سال بعد، پس از اخذ مدرک دکترا، درست زمانی که آمریکا و بریتانیا برای سرنگون کردن دولت محمد مصدق آماده می شدند، در سن ۲۸ سالگی، رسماً به عنوان مأمور مخفی، به استخدام سیا در آمد. هنری پ رکت، رئیس بخش ایران وزارت خارجه آمریکا می گوید او و سفیر در تهران از طریق کاتم به اهمیت بهشتی پی بردند و با او تماس گرفتند.

کاتم در سال های ۱۹۵۸ - ۱۹۵۶ برای بار دوم به ایران، برای خدمت در سفارت، فرستاده شد. و مسئولیت اصلی او، زیر نظر گرفتن و کنترل کردن جبهه ملی از طریق رابطه نزدیکی که در سال های ۱۹۵۲ - ۱۹۵۱، ایجاد کرده بود، بود. (۷۵۹) وی در کودتای نظامی سرلشکر مقربی که به شکست انجامید نقش داشت (۷۶۰). کاتم در تمام دوران استادی خود در دانشگاه، رابطه اش را با ایران حفظ کرد و یکی از خط دهندگان به مقامات آمریکایی بود و به عنوان یکی از مخالفین کودتای مرداد ۱۳۳۲ سیا در ایران شناخته شده است.

من هم با بازرگان موافقم که تماس گرفتن با روزنامه نگار، خبرنگار و پژوهشگر و بعضی از شخصیت ها، فی نفسه ایراد و اشکال ندارد. ولی جای بحث نیست که در بین همین ها، عده ای هم به کار جاسوسی مشغول هستند، و هدف اصلی شان کشف و جمع

آوری اطلاعات برای کشورشان برای روز مبادا است. اصولاً جاسوسان تحت پوشش های مختلف، استادی دانشگاه، کار های علمی، پژوهشگر، روزنامه نگار و غیره به کار می پردازند. هیچ جاسوسی مستقیم نمی آید بگوید کار من جاسوسی است، که در این صورت، امکان عمل برایش مقدور نیست. معمولاً جاسوسان تحت هر پوشش و نامی که باشند، برای کشف اسرار و یا اثر گذاری در افراد مورد نظر و یا پیشبرد خط و خطوطی، لازمه کار و موفقیتشان همدری نشان دادن و تا حدودی موافق آن ها بودن است. از این که بگذریم، نتیجه کار حتی محققین و یا استادان دانشگاه ها در تمامی کشور های غربی و یا غیر غربی که در زمینه کشور های دیگر به کار تحقیق و پژوهش می پردازند، در اختیار مقامات کشور خود شان قرار خواهد گرفت، و یا در صورت نیاز، محققین و استادان دانشگاه ها در کشور های غربی بر اساس تحقیقات خود، به مقامات توصیه می کنند و خط می دهند. اگر چنین نباشد، چگونه ممکن است که ریچارد کاتم در پاریس با آقای خمینی و اطرافیان وی ملاقات و گفتگو کرده و سپس به تهران مسافرت کرده و نتیجه نظرات خود را از ملاقات با مخالفین در تهران و پاریس، برای استمپل مأمور سفارت آمریکا در تهران توضیح داده و استمپل در تاریخ ۱۱ دیماه ۱۳۵۷ آنرا چنین گزارش می کند:

«... خمینی رهبر روحانی و تعیین کننده حدود جنبش اسلامی است که یزیدی رئیس ستاد وی می باشد.» و در داخل ایران «رهبر واقعی سازمان، سید محمد بهشتی یکی از ملاهای قلّه است که جنبش را هدایت می کند» و «جنبش (امام) خمینی در دراز مدت قطعاً در نظر دارد که بر اساس جذب روحانی (امام) خمینی یک حزب سیاسی تشکیل دهد. کاتم فکرمی کند که چنین حزبی تمام کرسی های مجلس را که بر سر آن رقابت می کند بدست خواهد آورد... کاتم متذکر شد که این فشاری روی نهضت آزادی وارد نمود که چاره ای برای یک توافق بیندیشد، ولی نه به اندازه ای که برخط سازش ناپذیر (امام) خمینی غلبه کند» (۷۶۱).

آقای خمینی در نقش رهبر انقلاب، علنی و آشکار در انظار ملت ایران و نزد افکار عمومی مردم جهان، خواسته های به حق ملت ایران را که به «بیانیة پاریس» مشهور شد، بیان می کرد، و از طرف دیگر و پنهان از دید مردم، «طرح چگونگی قبضه کردن قدرت» را که توسط آقای دکتر ابراهیم یزیدی به او ارائه شده بود، به اجرا درمی آورد. گمان نمی کنم که این دومی، به زعم مرحوم بازرگان هم، خیانت نباشد. مگر اینکه بخواهند به توجیه و تفسیر بپردازند. والا به قول مرحوم بازرگان، تماس گرفتن با روزنامه نگار، خبرنگار و پژوهشگر و بعضی از شخصیت ها، فی نفسه ایراد و اشکال ندارد، جاسوسی و خیانت هم نیست.

روابط غربی ها با نهضت آزادی به همان مختصری که مهندس بازرگان در نامه خود آورده، ختم نمی شود. با توجه به اسناد موجود که بخشی از آنها قبلاً آمده است، به نظر می رسد که این روابط، بسیار وسیعتر و گسترده تر است. خوب، در مورد این اسناد چه می شود گفت؟ شاید همچنانکه در بالا آمد، علت اصلی استعفای دولت موقت در این راز هم نهفته باشد که مرحوم بازرگان از زمانی که با آقای خمینی در پاریس ملاقات کرد و بعد عضویت شورای انقلاب فرمایشی آقای خمینی و بعد هم نخست وزیر دولت موقت، شد، از طرق مختلف، دریافته که آمریکائی ها بغیر از اینکه با نهضت آزادی در تماس و گفتگو بوده، از کاتال های دیگر با روحانیت هم سر و سری داشته اند. اول اینکه، مرحوم بازرگان که با ارتش و دولت وقت برای حل و فصل مشکلات تماس داشته، نوشته است:

«شورای عالی دفاع ملی در تاریخ ۲۰ بهمن (یعنی دو روز مانده به سقوط رژیم) اعلامیه ای منتشر ساخت که از آن پس ارتش ایران با ملت درگیری و رویارویی خواهد داشت. این تصمیم که به دنبال جریان ها و مذاکرات اتخاذ شده بود، موفقیت بزرگی برای ملت و راهگشای امیدی برای آینده نزدیک محسوب می شد. البته جز خدا کسی خبر از غیب ندارد و آنچه پیش آمد شاید مصداق "الخير و فی ما وقع"، المرء یدبر والله یقدر ولی چه کسی می داند که اگر کار به آن ترتیب و تدریج نیز پیش می رفت و ارتش و نیروهای انتظامی متلاشی نشده به تسخیر ملت درمی آمد، عواقب امر محکمتر و سلامت تر از آب درمی آمد» (۷۶۲).

مرحوم بازرگان عادت داشت که بسیاری از رویدادها را سر بسته و نامشخص بیان کند. در همین مورد بالا که نوشته ارتش در ۲۰ بهمن تصمیم می گیرد «که از آن پس ارتش ایران با ملت درگیری و رویارویی خواهد داشت»، اما این تصمیم عملی نمی شود، و به احتمال زیاد، نشان دهنده این است که مرحوم بازرگان از جریان پشت پرده خبر دارد که چه کس و یا کسانی مانع اعلان رسمی آن می شوند. ولی آن را افشا نمی کند و سر بسته می گوید، که چنین تصمیمی وجود داشته است. و می افزاید «اگر کار به آن ترتیب و تدریج نیز پیش می رفت و ارتش و نیروهای انتظامی متلاشی نشده به تسخیر ملت در می آمد عواقب امر محکمتر و سلامت تر از آب درمی آمد». در اینجا «به تسخیر ملت در می آمد»، یعنی اینکه دست نخورده در اختیار دولت قرار می گرفت. اما نیروهای انتظامی و بخشی از نظامی متلاشی شد و اسلحه به دست مردم افتاد و با این اسلحه ها، سپاه پاسداران ساخته شد. شاید این اولین ضربه هشارد دهنده به مرحوم بازرگان بوده است، که این به نظر من، یکی از آن نکات تاریک انقلاب است. اما به نظر می رسد، همچنانکه بعد از تشکیل سپاه

پاسداران و دادگاه های انقلاب توسط دولت موقت، روحانیت آن را از دست آن ها قاپیدند و عصای دستشان در استقرار دیکتاتوری شد، توافق ارتش که بنا به گفته مرحوم بازرگان قرار بود در ۲۰ بهمن اعلان شود، اعلان نشد و در ۲۲ بهمن، و زمانی که اسلحه های نیروی انتظامی در دست مردم و کسانی که می خواستند، قرار گرفت، برای ادامه کار جهت پس گرفتن مابقی قدرت از دست دولت موقت، مانع اعلان آن در ۲۰ بهمن شده اند. زیرا برای بازسازی استبداد، اهرم های مختلفی لازم بود که یک به یک ساخته و در اختیار رهبری قرار گرفت که مهمترین این اهرم ها، سپاه پاسداران و دادگاه های انقلاب است. بنابر این قدرت دیگری به غیر از ارتش نیاز بود تا به مدد آن بشود مخالفین را درجه به درجه قلع و قمع کرد. درست است که ارتش در یکی دو روز آخر، کاملاً به انقلاب پیوسته و رهبری انقلاب را پذیرفته بود، اما امکان نداشت که در آن دوره، از ارتش به عنوان اهرمی در دست رهبری و روحانیت برای بازسازی استبداد، مورد بهره برداری قرار داد و یا به آن تکیه کرد. افزون بر اینکه دائماً نگرانی از ارتش وجود داشت که نکند، بار دیگر نظیر ۲۸ مرداد ۳۲، کودتا کند. و اتفاقاً، بنیان گذاران سپاه هم، یکی از دلایل علت تشکیل سپاه را، ترس خود از کودتای ۲۸ مرداد دیگری، ذکر کرده اند (۷۶۳).

دوم اینکه، شاید مرحوم بازرگان از طریق خود کاتم فهمیده اند، که آمریکایی ها با بهشتی در ارتباط بوده، و یا اینکه دکتر یزدی به او اطلاع داده است. آقای علیرضا بهشتی تصریح می کند که آقای بهشتی در اردیبهشت ۵۷ به آمریکا و اروپا سفر کرده است (۷۶۴). دکتر یزدی نیز در مورد سفر دکتر بهشتی به آمریکا می نویسد:

«دکتر بهشتی از هیوستون به نیویورک و از آنجا به واشنگتن رفت. شنیدم در واشنگتن با بعضی از مقامات وزارت خارجه آمریکا دیدار و گفتگو داشته است. اما از کم و کیف آن مطلع نشدم» (۷۶۵).

آقای دکتر یزدی در مورد سفر آقای بهشتی به آمریکا و مذاکراتش در ایران با سلیوان، در مصاحبه ای با ایران گلوبال، در تاریخ، دوشنبه ۲۶ آذر، ۱۳۸۶ چنین می گوید:

«به نظر من، مهم ترین سند و حلقه مفقوده در ارتباط با آمریکا مذاکراتی است که مرحوم دکتر بهشتی مستقیماً با سولویان در تهران داشته است. در آن زمان رهبران انقلاب از ۳ کانال با آمریکا ارتباط داشتند: یکی در فرانسه بود که مدارکش منتشر شده است؛ یک کانال در ایران توسط شورای انقلاب، مهندس بازرگان، آیت الله موسوی اردبیلی و دکتر سبحانی با

سولیوان بود؛ کانال سوم ارتباط و مذاکرات مستقیم دکتر بهشتی با سولیوان بود. استمپل در کتابش هر دو کانال ارتباطی در تهران را شرح می دهد اما درباره مذاکره دکتر بهشتی با سولیوان چیزی ننوشته است. من در مناظره ای که در اردوی تابستانی سال ۱۳۷۸ انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه امیرکبیر با آقای مهندس عباس عبدی داشتم به او گفتم که سفارت امریکا را گرفتید، خوب اسناد مذاکرات بهشتی با آمریکایی ها کجاست؟ آن جا آقای عبدی جواب روشنی به این پرسش نداد ولی بعدها در جای دیگری جواب داده و گفته است: آن چه فلانی می گوید درست است؛ ما اسناد مذاکرات آقای بهشتی با سولیوان را بدست آوردیم، ولی آنها را به آقای خمینی ارائه دادیم. آقای خمینی به آنها نگاه کرد و گفت ... حالا لازم نیست آن ها را پخش کنید. يك نکته دیگر را هم لازم به ذکر می دانم؛ آقای دکتر بهشتی چند ماه قبل از سفر من به نجف و بعد به پاریس، به آمریکا آمد. منتهی هم پیش من - در هوستون - بود و بعد از آن جا يك ماهی به واشنگتن - و نیویورک - رفت. ایشان در جلسات ایرانی ها در واشنگتن و یا نیویورک حضور نیافتند و خبر نداریم که آقای بهشتی آن يك ماهی که در واشنگتن یا نیویورک بود، چه کار می کرده است. آیا در آنجا تماس و مذاکراتی هم بوده است یا نه. این هم يك سؤال کلیدی و اساسی است» (۷۶۶).

وی در سؤال دیگر در مورد آقای بهشتی و سلیوان چنین ادامه می دهد:

«من این نظر را نمی پذیرم که انقلاب ایران را آمریکایی ها یا انگلیسی ها راه انداختند. این اعتقاد را ندارم. بلکه انقلاب اسلامی ایران را اصیل و مردمی و تاریخی می دانم. اما در عین حال نمی توانم بپذیرم که امریکا و انگلیس و اسرائیل - که آن اندازه در ایران نفوذ داشتند - در شرایطی که انقلاب در حال پیروزی بود، کاری به روند انقلاب نداشتند و آن را به حال خود رها کردند و رفتند. بنابراین، باید برگردیم بررسی کنیم که وقتی انقلاب، اجتناب ناپذیر شد، آن ها چه واکنشی هایی از خود نشان دادند و چکار کردند» (۷۶۷). **آقای دکتر یزدی در مورد ائتلاف ارتش و روحانیت چنین توضیح می دهد:**

«بله، به عنوان نیرویی که می تواند بعد از شاه، خلاء قدرت سیاسی را پر کنند و مانع تصاحب قدرت از طرف کمونیست ها شوند. بگذارید این جوری بگویم که امریکا، حاکمیت روحانیت و همکاری با ارتش را در راستای دفع خطر کمونیسم لازم می دید. مهم ترین مسئله آمریکایی ها در آن مقطع تاریخی - به خصوص با عنایت به رویدادهای افغانستان - این بود که چگونه با رفتن شاه، ایران به دامن کمونیسم نیفتد» (۷۶۸). **وی می افزاید:**

«واقعیت این است که نیروهای ملی توانایی این که مملکت را به تنهایی اداره کنند - که

دست کمونیست‌ها نیفتد- نداشتند به خصوص که محور اصلی مبارزه ملی در ایران علیه استعمار انگلیس بود و عوامل انگلیسی در جنبش چپ مارکسیستی نفوذ کرده بودند و از آن برای تضعیف دولت ملی به شدت سود می‌جستند. برای جبران این وضع، لازم بود، جنبش ملی با روحانیون ائتلاف می‌کرد. خب، در جریان انقلاب، ائتلاف شد و انقلاب پیروز گردید، اما این مانع نگرانی آمریکا در مورد کمونیست‌ها که خلاء قدرت بعد از شاه را پر نکنند، نبود. بنابراین وقتی سیر مبارزات ملی به نقطه‌ای رسید که شاه باید برود و هزینه سلطنت او برای غرب بسیار بالا شده بود، تنها راه محتمل برای پیش‌گیری خطر کمونیسم، ائتلاف و همکاری میان ارتش و روحانیان بود» (۷۶۹).

در مطلب فوق یزدی به دو نکته مهم اشاره می‌کند:

۱- «واقعیت این است که نیروهای ملی توانایی این که مملکت را به تنهایی اداره کنند- که دست کمونیست‌ها نیفتد- نداشتند».

سؤال این است که اگر این مطلب واقعیت دارد، آیا شما خارج از نیروی ملی بودید، یا در کنار آنها؟ که اداره کشور به شما واگذار گردید؟

۲- جنبش ملی با روحانیون ائتلاف کرد و انقلاب پیروز شد. آیا غیر از نهضت آزادی که با روحانیون ائتلاف کرد و با آمریکائی‌ها وارد مذاکره شد و دولت موقت و شورای انقلاب را بقول خود تشکیل دادید، کسان دیگری از ملیون با روحانیون ائتلاف کرده است؟ اگر به نظر شما کسان دیگری بوده‌اند، لطفاً آن‌ها را معرفی کنید؟ و در نهایت مرحوم بازرگان که فهمیده آمریکائی‌ها با روحانیون به غیر از کاتال خودشان رابطه و قرارومدار داشته‌اند و به قول خودش دولتش، چاقوی بی تیغه است، لذا تصمیم به استعفا می‌گیرد و بعد هم این اغفال خود را چنین بیان می‌کند:

«دوستان و من هم غافل از این بودیم که بعداً با ما چه معامله خواهند کرد و مرا به طور موقت برای جلب اعتماد مردم ایران و خارج و اعتبار انقلاب به عنوان نردبان قدرت در آنجا می‌گذارند و راه و برنامه خودشان را گام به گام دنبال خواهند کرد. مرحوم طالقانی توصیه کرده بود و فرموده بود این آقایان وفا و صفا نخواهند داشت. ولی دوستان و خود من در چنان اوضاع و احوال وظیفه شرعی و ملی خودمان می‌دانستیم که شانه از زیر بار مسئولیت خالی نکنیم.» (۷۷۰)

۵- پاسخ به چند سؤال

در پایان این پژوهش، ضرورت دارد که به ۳ سؤال پاسخ داده شود:

سؤال اول: بعضی ها می گویند که آمریکایی ها، حامی بختیار بودند، و حتی حاضر بودند که به نفع او کودتا کنند، ولی انقلاب او را جارو و عملشان را خنثی کرد.

سؤال دوم: حال که مشخص شده که آمریکا در کمک به انقلاب و سرعت بخشی نقش داشته و آقای خمینی از کانال ها مختلف با آنها ارتباط داشته، پس چرا وی به آمریکایی ها پشت کرد و به روس ها چسبید؟

سؤال سوم: برای نجات کشور از وجود چنین رژیم دیکتاتور و نابود کننده ای، چه باید کرد؟

در پاسخ به سؤال اول، چند نکته حائز اهمیت و قابل تعمق و تأمل است:

۱- در موقعی بختیار نخست وزیری شاه را پذیرفت که انقلاب در شرف پیروزی بود و این عمل بختیار بدون هماهنگی و توافق جبهه ملی، بهره ای برای جبهه ملی و ملیون در بر نداشت، و به دو شقه شدن جبهه انجامید.

بختیار، بدون هماهنگی و توافق جبهه ملی، خودخواهانه و البته و متأسفانه فرصت طلبانه، با شاه ملاقات و نخست وزیری شاه را پذیرفت، بدون اینکه حتی شاه فرماندهی نیروهای مسلح را به وی بسپارد. این عمل وی، بدون توافق و هماهنگی با جبهه ای بود که او خود سال ها عضو و از پیروان مصدق بود و آنرا از افتخارات خود می دانست! همانگونه که مدت کوتاهی قبل از آن، به اتفاق آقایان داریوش فروهر و دکتر سنجابی، نامه سرگشاده به شاه نوشته و انتشار داده بودند. آنوقت بدون نظر مسئولین جبهه ملی و یک جانبه و مخفیانه، به دیدار شاه شتافت که این خود باعث اعتراض مسئولین جبهه و رانده شدنش از جبهه انجامید.

۲- نکاتی که در فوق از زبان افراد مختلف و دکتر یزدی ذکر شده است، گویای این امر است که آمریکایی ها روی خمینی سرمایه گذاری کرده بودند. اما به فرض که پذیرفته شود که غرب به سرکردگی آمریکا، موافق بختیار بود، این اصل اقتصادی و سیاسی است که هیچکس و هیچ کشوری، تمامی تخم مرغ های خود را در یک سبد نمی گذارد، تا اگر

احتمالا سبب افتاد، تمامی سرمایه از بین برود. پس در این صورت آمریکایی ها، هم با بختیار، و هم با روحانیت و خمینی، می توانستند موافق باشند، تا در صورتی که بختیار موفق نشد، آن ها شانس دیگر خود را داشته باشند.

۳- همچنانکه در فوق اشاره شد، حتی شاه حاضر نشد فرماندهی کل قوا را هم به احدی و یا بختیار، واگذار کند (۷۷۱). آیا خود این مطلب که شاه حاضر نشده بود فرماندهی کل قوا را به نخست وزیر خود واگذار کند، معنی دار نیست؟ افزون بر این، در بالا آمد که ارتش بدون اطلاع بختیار، در ۲۰ بهمن ۱۳۵۷، اعلامیه بی طرفی صادر کرد. و باز هم آمد که بنا به گفته سلیمان و فتح الله بنی صدر و دکتر ابراهیم یزدی، بین ارتش و روحانیان، توافق شده بود. در این صورت، چگونه می شود گفت که آمریکایی ها، حامی و پشتیبان بختیار بوده اند؟ ارتش که فرماندهی اش زیر سلطه آمریکا بود و ژنرال هایزر در نقش فرماندهی به ایران آمده بود که نگذارد ارتش متلاشی شود و یا به اعتباری که قبلا آمد، کودتا کند، چگونه می توانست حامی و پشتیبان بختیار باشد؟ که اگر چنین حمایتی واقعیت داشت، همچنانکه به شاه دستور دادند که کشور را ترک کند، حداقل شاه را وادار می کردند که فرماندهی کل قوا را به بختیار واگذار کند. کاتم هم به استمپل مأمور سفارت امریکا در تهران یادآوری کرده بود که حمایت از بختیار تا آن مقدار باید باشد که به نهضت خمینی که ملت هم حامی اش هستند، صدمه وارد نیاورد.

۴- اما در آن موقع حتی خود بختیار هم امید به موفقیت نداشت. می گوید، وقتی طیاره شاه پرواز کرد «ولی بسیار دیر شده بود» (۷۷۲)، تمامی ملت به حرکت در آمده بود. حال به زعم ایشان که «چهل میلیون آدم بدبخت و بیچاره» بپا خاسته بودند: «مردی که [یعنی خمینی، ن] چهل میلیون آدم بدبخت و بیچاره و دور از سیاست را خر کرده بود، چکار می شود کرد؟» (۷۷۳)، و متوجه نیست که، خوب اگر تمامی ملت خر شده بود، شما هم یا خرسوار بودید و یا می خواستید نخست وزیر خران بشوید و یا اینکه شما می خواستید خودکشی کنید، که کردید؟

سلیمان هم می نویسد که «عصاره گفتگویم، مشاهدات و نظر خود را راجع به بختیار گزارش کرده و گفتم که بختیار دارای شخصیتی دون کیشوت گونه است و به نظر می آید که اصلا نمی فهمد که با ورود آیت الله و همراهانش، دولت ایشان با موج انقلاب از جا کنده خواهد شد» (۷۷۴).

سئوال دوم: با وجودی که آمریکا در کمک به انقلاب و سرعت بخشی آن نقش داشته و

آقای خمینی از کانال‌ها مختلف با آنها در ارتباط بوده، پس چرا وی به آمریکایی‌ها پشت کرد و به روس‌ها چسبید؟

پاسخ: به هر دیکتاتوری که نگاه کنید، خصوصیات کینه و انتقام‌جویی را بویژه نسبت به کسانی که به هر نحوی پله می‌شوند که او از پله‌های قدرت بالا برود، در او مشاهده می‌کنید. این خصالت به حد اعلی، در آقای خمینی موجود بود. وی نسبت به مرحوم شریعتمداری کینه داشت. وقتی هم که به قدرت رسید، در حذف وی لحظه‌ای از پای نایستاد و حتی اجازه نداد که طبق وصیت، وصی اش بر وی نماز بخواند و در جای خود به خاک سپرده شود. علت در این امر نهفته بود که بعد از جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و زندانی شدن آقای خمینی، نظر به این که می‌خواستند وی را محاکمه کنند (۷۷۵) و طبق قانون اساسی آن زمان، مراجع تقلید را نمی‌توانستند محاکمه کنند، حضرات آیات آقایان شریعتمداری، میلانی، مرعشی نجفی و حاج شیخ محمد تقی آملی، طی اطلاعیه‌ای مرجعیت آقای خمینی را تأیید کردند، تا از محاکمه و اعدام ایشان جلوگیری کنند (۷۷۶). آقای شریعتمداری در آن زمان از قدرتمندترین مراجع بود و قبل از این که مرجعیت آقای خمینی، بوسیله آقای شریعتمداری و دیگران تأیید شود، حداقل جامعه و دولت وقت، او را به مرجعیت، نمی‌شناخت. در صورتی که آقای شریعتمداری قبل از آن، آیت الله العظمی بود. و از این نگاه، وجود آقای شریعتمداری برای آقای خمینی نقطه ضعفی محسوب می‌شد، بویژه که در آذربایجان نفوذ فوق‌العاده داشت و از پیشبرد قدرتش نگران بود.

آقای خمینی نسبت به کارتر هم کینه پیدا کرده بود و بارها به عناوین مختلف کینه خود را نسبت به وی ابراز می‌کرد. وجود کارتر برایش نقطه ضعفی تلقی می‌شد. چون کارتر با حربه حقوق بشر و فشار بر شاه، موجب باز شدن فضای باز سیاسی در کشور گردید و حداقل زمینه‌ای شد که انقلاب با سرعت و با خون ریزی کمتر، به نتیجه برسد. به قول ژنرال دستن «این رئیس‌جمهور آمریکا بود که در جلسه رسمی سران چهار کشور در گوادالوپ حکومت شاه را تمام شده اعلام کرد ... در همان جلسه، انگلیس و آمریکا هر دو متفقاً به عنوان یک نیروی متحد و همفکر و هم عقیده، خواهان خروج شاه از ایران بودند» (۷۷۷). به غیر از اینها، مذاکرات مستقیم و غیر مستقیم آقای خمینی و نمایندگانش در پاریس و تهران و آمریکا، با دولت آمریکا که حداقل در اثر آن، به توافق و قرار و مدارهایی با هم دست یافتند، آقای خمینی بیم این را داشت که این روابط و قرار و مدارها و مذاکرات با دولت کارتر در سطوح مختلف چه بوسیله داخلی‌ها و چه بوسیله دولت

آمریکا، در جامعه افشاء شود.

همکاران ویژه آقای خمینی، اگر نه از جزئیات روابط با آمریکایی ها، بلکه کلیات آن را به عرض وی می رساندند و با مجوز وی و یا نمایندگانش در تهران و پاریس و آمریکا، مذاکرات انجام می شد، گرچه آن ها در این میان خط و خطوط خود را نیز دنبال می کردند. اما اجازه گرفتن از این جهت از آقای خمینی ضرورت داشت که اولاً، به نام رهبری مسائل دنبال می شد و ثانیاً، در صورت افشاء شدن، برای مذاکره و یا توافق کننده، محملی به حساب می آمد، که در غیر این صورت آنها از حیز انتفاع می افتادند. آقای خمینی از دو جهت بیم داشت که اگر این ارتباطات فاش شود، از این که همه چیز به يد قدرت وی انجام پذیرفته بود، خلل وارد آورد و به قدرت فائقه اش ضربه بزند و نقطه ضعفی برایش به حساب آید: یکی از جانب نهضتی ها، بویژه دکتر یزدی و بازرگان؛ و دیگر از ناحیه کارتر.

به همین علت وقتی، دانشجویان پیرو خط امام با کپکپه و دبدبه و در بوق و کرنا گذاشتن مصاحبه های رادیو تلویزیونی علیه نهضت آزادی، مهندس بازرگان، دکتر میناچی، امیر انتظام و...، به اصطلاح افشاگری کردند، آنها این جرأت را در خود ندیدند که روابط را افشا کنند و تنها از طریق روزنامه ها اعلام کردند که روابط با آمریکایی ها، با اجازه شورای انقلاب و آقای خمینی بوده است و عنوان کردند «که اگر امام و رهبر عالیقدر انقلاب اسلامی مجازمان بدارند بزودی به جریانات قبل از انقلاب و تفسیر و تحلیل آنچه که در این سرزمین می گذرد و خطوطی که دنبال می شود پرداخته و نتیجه را به عرض امت اسلامی و همه پویندگان حقیقت خواهیم رساند و در آنجا مسائل مربوط به عضویت افراد در ارتباط و نحوه آن را روشن خواهیم کرد» (۷۷۸). شاید در آن غوغاسالاری که خمینی بوسیله دستگاه های تحت امر خود ایجاد کرده بود، چون خود نهضت آزادی، مستقیم و غیر مستقیم در مرکز آن روابط قرار داشتند، آن ها بیش از این جرأت مطرح کردن روابط را پیدا نکردند و یا به خود اجازه ندادند، و با مطرح کردن همین اندازه ایماء و اشاره، مسئله تا حدودی خاتمه پیدا کرد. و لذا آقای خمینی و روحانیت حاکم خیالش از این بابت از نهضت آزادی آسوده شد و چون اینها به موقع حاضر به افشای درست روابط و قرار و مدارها نشدند، روحانیت حاکم با سپر آقای خمینی، تحت عناوین مختلف رابطه با آمریکا، بسیاری را از حیز انتفاع انداختند.

باز آقای خمینی به علت ترس از افشا شدن روابطش توسط آمریکایی ها، کینه کارتر را

هم به دل داشت، چون این روابط هم نقطه بسیار حساس، و هم نقطه ضعف برای آقای خمینی به حساب می آمد و به همین خاطر، وی برای مبری کردن خود از این روابط در فرصتی که در اثر گروگان گیری و استعفای همزمان دولت موقت و بردن شاه به آمریکا، در تاریخ ۵۸/۰۸/۰۶، به دستش افتاد، برای پاک کردن رابطه با آمریکایی ها، لبه تیز حمله ها را متوجه آمریکا و بویژه شخص کارتر، کرد. آن زمان در تهران شایع شد که دولت آمریکا شاه را به آمریکا برده است تا در آنجا به سود فرزندش از سلطنت استعفا کند و آمریکا سلطنت فرزند او را به رسمیت بشناسد. و این خبر به اندازه ای آقای خمینی را نگران ساخته بود که بعد از قریب ۹ ماهی که از پیروزی انقلاب می گذشت- و حتی از اوایل آذر ماه ۵۷ تا زمانیکه شاه را به آمریکا بردند، آقای خمینی کمتر مطالب تند و تیزی علیه آمریکا بر زبان رانده است (۷۷۹). حملات سختی را به آمریکا و شخص کارتر آغاز کرد و گفت کاخ سفید، سیاه شده است، یا شیطان بزرگ، و یا «هرچه فریاد دارید بر سر آمریکا بزنید»، و امثال اینها. «مجموعاً از ۲۲ بهمن ۵۷ تا بردن شاه به آمریکا در آبان ماه ۵۸، یعنی در طول ۹ ماه، فقط ۳۰ بار نام آمریکا را به زبان آورده است، که غالباً حمله تند و تیزی را در بر نمی گیرد و بیشتر مطالب معمولی است، به ترتیب زیر:

۵ مورد، در این رابطه است که کمونیست ها، فدایی ها، خرمن آتش زن ها، عمال آمریکا هستند.

۴ مورد، در این رابطه است که فرانسوی ها و دیگران از جانب آمریکایی ها پیغام آورده اند که سفر خود را به ایران کمی به تأخیر بیندازد.

۲ مورد، در این رابطه که آمریکا و شرق و غرب می خواهند ما را غارت کنند و آمریکا دشمن شرق و غرب است.

۳ مورد، در این رابطه است که با وجودیکه آمریکا و انگلیس حامی محمد رضا بوده اند، ملت پیروز شده است.

۳ مورد از مخالفت آمریکا و سناتورهای آمریکایی از: اعدام القانیان و اعدام ها و اینکه چرا مخالفت می کنند.

۳ مورد اینکه محمد رضا، ذخایر و نفت ما را داد و اسلحه خرید و برای آمریکایی ها پایگاه درست کرد.

موارد دیگر: آمریکا باز چشمش به ایران و نفت ایران است، آمریکا فکر نکند رژیم برگشتنی است، آمریکا دست از ما بر نمی دارد، محمد رضا و آمریکا مانع رشد ملت بودند،

می خواهند همیشه ما جیره خوار آمریکا باشیم، آفریقا زیر یوغ آمریکا است، الان آمریکا گرفتار همین سازمان های سیاهپوست است، آمریکا و شوروی آدم کش هستند، در افغانستان و لبنان، ملت ما بیش از ۵۰ سال بواسطه آمریکا و انگلیس تحت فشار آن رژیم منحوس بود، آنهایی که در روز قدس شرکت نکردند مخالف اسلام هستند، دشمنان اسلام که در رأس آنها آمریکا و اسرائیل است. هر کدام از این موارد، یک بار آمده است» (۷۸۰).

شاید تا اینجا روشن شده باشد که چرا آقای خمینی ورق را علیه آمریکا برگرداند که ما تا امروز باید بابت آن باج به چینی ها و روس ها بدهیم و کشور را هم به سراشیبی فلاکت و در شرف نابودی قرار دهیم. باز این اصل است که حکومت های دیکتاتوری که حمایت ملت خود را از دست می دهند، برای ادامه حکومت خود به بیگانگان رو می آورند. این است که حکومت جمهوری اسلامی با وجود که روس ها و چینی ها بارها به آنها از پشت خنجر زده اند، باز به سمت روسیه چرخیده و حالا می گویند رابطه ما با روسیه رابطه استراتژیک است، و این، یعنی اینکه برای حاکمان جمهوری اسلامی، شعار نه شرقی نه غربی، یعنی کشک!

حکومت های دیکتاتوری برای حفظ انحصاری قدرت خود، نیاز به آفرینش بحران و دشمن دائمی دارند. حال این دشمن، گاهی واقعی، و گاهی ساختگی و صوری است و نظر به اینکه آقای خمینی و سایر روحانیت حاکم در صدر قبضه کردن قدرت بودند، و قدرت احتیاج به بحران دارد، بحران گروگانگیری و حل نشدن به موقع این بحران و در پی آن جنگ هشت ساله، قدرت را برایشان تثبیت کرد و حاضر شدند که میلیاردها دلار اموال این ملت را برای حفظ قدرت انحصاری خود به جیب آمریکایی ها، سرازیر کنند. و شاید هم وقتی آقای خمینی در مورد گروگانگیری گفت «انقلاب دوم مهمتر از انقلاب اول»، با قرآینی که در دست است، بتوان گفت در این مورد هم آقای خمینی از جایی الهام گرفته باشد. از جمله، گفته های آیت الله محمد رضا مهدوی کنی، سرپرست کمیته های انقلاب اسلامی، تصریح می کند که ما قبل، و به هنگام اشغال سفارت آمریکا، در سفارت آمریکا کمیته داشتیم و تیمی حدود ۶۰ نفر، که در داخل سفارت بود که از سفارت حفاظت می کرد: «ما در مسائل، تبعیت از امام را لازم می دانستیم ... نا گفته نماند که ما به دستور شخص امام، سفارت آمریکا را محافظت می کردیم، ولی همه سفارتخانه ها این طور نبود، چون مهم نبودند. سفارت آمریکا از همه مهمتر بود... امام فرمودند این دشمن اول ماست. به همین جهت احتمال اینکه به سفارت حمله بشود زیاد بود؛ هم از طرف خودی ها و هم از طرف

مخالفین، به این جهت امام فرمودند که اینجا را خوب حفاظت کنید. تیمی از نیروهای کمیته حدود ۶۰ نفر از آن جا حفاظت می کردند. در داخل خود سفارت هم جا گرفته بودند و مسئولین سفارت هم مایل بودند که اینها برای حفاظت آنجا بمانند. حتی امکاناتی مثل ماشین در اختیار بچه ها گذاشته بودند ... من همان موقع به مرحوم حاج احمد آقا زنگ زدم. یادم می آید شب آن روزی بود که به سفارت ریخته بودند، زنگ زدم و پرسیدم جریان چیست؟ مرحوم حاج احمد اول می خندیدند و پاسخ نمی دادند. من گفتم آخر چه شده است؟ شما اطلاع دارید؟ ایشان می خندید. بالاخره بعد از اصرار گفتند: امام راضی هستند. شما هم با آنها کاری نداشته باشید. این بیان مرحوم حاج احمد آقا بود» وی در ادامه می گوید: «اگر منهای دستور امام بود این کار به نظر من مطلوب نبود؛ ولی چون امام فرمودند که این "انقلاب دوم" است، ما هم پذیرفتیم و تسلیم شدیم. نیروهایمان را از آنجا بیرون کشیدیم و آنجا را در اختیار دانشجویان گذاشتیم» (۷۸۱).

این بیان صریح و روشن است که تا یکی دو روز بعد از اشغال سفارت آمریکا در تهران، هنوز آن سفارت در اختیار تیم ۶۰ نفره کمیته مستقر در درون آن سفارت بوده و به امر آقای خمینی آنجا را در اختیار دانشجویان خط امام قرار داده اند. آقای کنی باز تصریح می کند که: «از کلام حاج احمد آقا معلوم شد که از پیش در این کار هماهنگی صورت گرفته بود». البته قرائن و شواهد دیگری هم در این رابطه وجود دارد که در جاهی دیگر آمده و به بعضی از آنها هم در کتاب گروگان گیری اشاره شده است.

نکته مهم این است که در دست داشتن انحصار قدرت و ادامه و حفظ آن، نیاز به دشمن دارد و نظر به اینکه حاکمان فقیه با کشورهای همسایه مشکل آن چنانی نداشتند، و نیاز هم به دشمن بود، بنابر این آمریکا می توانست بهترین دشمنی باشد که بشود بر روی آن مانور داد. البته ناگفته نماند که در این دشمنی، آمریکا و ایران لازم و ملزوم یکدیگرند. اگر جمهوری اسلامی ایران نبود، چگونه ممکن بود که آمریکا بعنوان محافظت از عربستان سعودی و شیخ نشین ها، همه ساله میلیارد ها دلار از پول آن ها را به جیب خود سرازیر کند. که اگر پول هایی که از طریق فروش اسلحه و غیره از گروگان گیری تا به امروز به آمریکا سرازیر شده است محاسبه شود، سر از ارقام نجومی در خواهد آورد و این نعمت برای آمریکا، به یمن دشمنی با جمهوری اسلامی ایران به سادگی حاصل شده است.

سؤال سوم: برای نجات کشور از وجود چنین رژیم دیکتاتور و نابود کننده ای، چه باید کرد؟

پاسخ: جهت یافتن پاسخ به سنوال فوق با توجه به وضعیت فعلی کشور در خور کار و کتاب های مستقلی در این رابطه است و ضروری است که کسانی که دلشان برای کشور می تپد و از توانائی علمی و تدابیر عملی برخوردارند به آن بپردازند. اما مختصر اینکه دو نوع کار که لازم و ملزوم و مکمل یکدیگرند، انجامش ضروری است. ۱- افشای اطلاعات و ۲- روش عملی برون رفت از دیکتاتوری:

۱- افشای اطلاعات: از زمان حرکت دوم انقلاب و بعد از پیروزی انقلاب و شکل گیری نیروی جانشین و یا دولت برآمده از انقلاب، گویی از قدوم نحس روحانیت حاکم، بوسیله اینها خاک نحس بر کشور پاشیده شده است. و علاوه بر فرار نیروی جوان خلاق و آفریننده و با استعداد کشور، سایر امکانات مادی کشور هم در حال نابودی قرار گرفته: فرسایش و نابودی خاک زراعتی، نابودی جنگلها و مراتع، تالاب ها و دریاچه ها، یا خشک شده، و یا درحال خشک شده است. چندین استان کشور در شرف نابودی است، بویژه استان خوزستان و آب کارون که با سد سازی غیر علمی و غیر کارشناسی، زمین هایی که در این استان بخش مهمی از غلات کشور را تأمین می کرد، و افزون بر آن خرماي آن، یکی از منابع تغذیه و صادرات کشور بود، در حال نابودی است. در طول نزدیک به چهل سال، حاکمیت روحانیت انحصارگر و دین و دنیا خراب کن، ایران با داشتن آن همه استعداد مادی و معنوی در تمامی عرصه های زندگی و معیشتی، در رده های آخر در دنیا قرار گرفته است و اگر در به این پاشنه بچرخد، باید در آینده نزدیک در انتظار ویرانی کامل و وطنمان باشیم. و خلاصه، و با وجودی که سرایشی سقوط کشور در عرصه های مختلف قابل مشاهده است، این سنوال برای همه بشدت مطرح است که برای نجات کشور از وجود چنین رژیم دیکتاتور و نابود کننده ای چه باید کرد؟

این را می دانم و یقین دارم که تا این رژیم و این سیستم بر کشور حاکم است، چندان مهم نیست که فلان و یا بهمان کس رئیس جمهور باشد، چون رؤسای جمهور، هر که باشد، در کشور، یک مباشر و یا به قول آقای خاتمی یک تدارکاتچی بیش نیست. البته مباشر ها و تدارکاتچی ها هم با هم تفاوت دارند و وظیفه خود را کمی متفاوت، ممکن است انجام دهند. ولی در نهایت، تغییر مهمی انجام نخواهد شد، زیرا آن ها اولاً، مهندسی شده "انتخاب" می شوند، و ثانیاً، اهرم های قدرت در جای دیگر قرار دارد. پس بنابراین، برای نجات کشور از چنان سیستمی، باید به تغییر سیستم دست زده شود. و نه اینکه منتظر تغییر رهبر، مرگ رهبر، و یا رئیس جمهور، و یا این وزیر، و یا آن وکیل، و یا بهمان مسنول

شد. باید این دانسته شده باشد که سیستم ها، و رای افراد و اشخاص، عمل می کنند و اشخاص و افراد، مهره های یک سیستم اند. با وجود نکته فوق، من در موقعیتی و جایگاهی نیستم که بخواهم برای مردم و کشور، نسخه بیچم و یا بگویم چه بکنند، و چه نکنند؟ اما به وسع و توان خود اجمالاً نکاتی را یادآور می شود. در این یادآوری روی سختم با کسانی است که دلشان برای کشور و ملت می تپد، و نه کسانی که در اندیشه پست و موقعیت خود هستند، و یا کیسه ای برای خود و دسته و گروه و یا... خود، دوخته باشند و یا دوخته اند. برای تغییر سیستم، و تبدیل آن به سیستم مردمی که بر پایه رأی و اراده آزاد ملت استوار باشد، لازم است که حداقل دو کار که مکمل یکدیگرند، باید پا به پای هم عمل شود:

- الف- انتشار اطلاعات و داده های درست، و
ب- روش درست، بکار گیری برای تغییر دیکتاتوری.

الف- انتشار اطلاعات و داده های درست

کسانی که اطلاعات و اسرار پنهان از دزدی ها، کشت و کشتار، ترورها، جنایت و فساد در اختیار دارند، تا فرصت از دست نرفته است، آن را فاش سازند، و همچنین کسانی که اسراری از اوایل انقلاب در دست دارند، نظیر فایل صوتی مرحوم آیت الله منتظری، و فایلی که از مجلس خبرگان رهبری منتشر شد و فاش ساخت که با توطئه و چه موقعی آقای خامنه ای به رهبری منصوب شده است، و از این قبیل- و نه آنچه که ذهن آدمی می بافد- را در اختیار ملت بگذارند. هر دو دسته، تا دیر نشده است اطلاعات خود را در اختیار بگذارند، زیرا ممکن است فردا بسیار دیر باشد، چون همه به چشم خود دیده اند که چه بر سر احمد خمینی آمد که به قول حسن خمینی، پدرش گنجینه ای از اسرار را با خود بگور برد. و نظیر هاشمی رفسنجانی که به قول بعضی ها استخری شده است، و یا مانند دیگران که به چنان بلیه ای گرفتار آیند. و اگر بلیه ای هم در انتظار نباشد، مرگ هر لحظه ممکن است به سراغشان آید. باید نیک بدانند که این رژیم به هیچ کسی رحم نخواهد کرد. چون قدرت، رحم نمی شناسد، و قانون خود را که باید همه را از بین برد، تا قدرت بر جای بماند، عمل می کند.

شاید این سنوال در اینجا مطرح باشد که چرا افرادی که این همه اطلاعات کشور را از انقلاب و حاکمان مستبد آن در دست داشته و دارند، تا فرصت باقی بود و هست، در اختیار ملت قرار ندادند و نمی دهند. این سنوال ممکن است پاسخ های مختلفی داشته باشد. اما آنچه به نظر من می رسد این است که این افراد فکر می کرده و می کنند که با این اطلاعات خود ممکن است که روزی رژیم را در تنگنا قرار داده و باز خود به قدرت باز گردند و در نتیجه نباید همه پلهای پشت سر خود را با انتشار این اطلاعات خراب کنند. و یا اینکه می ترسند که اگر این اطلاعات تا در قید حیات هستند فاش شود، جان و مالشان در معرض خطر قرار گیرد، و حتی احتمال اینکه هم فکرائشان به قدرت باز گردند را بکلی از بین ببرند. در هر دو صورت، این تفکر نادرستی است و اگر این ها به تجربه های تاریخی و تجربه های دوران خود بیاندیشند، به سادگی خواهند فهمید که انتشار این اطلاعات بر عکس آنچه فکر می کنند، برایشان در دو جهت، فرصت ایجاد خواهد کرد:

انتشار این اطلاعات، خود برایشان مصونیت ایجاد خواهد کرد. روشن است که داشتن اطلاعات، خود اولین و بزرگترین خطر برای دارنده آن است، و البته بستگی به این دارد که این اطلاعات چه نوع اطلاعاتی است، و دارنده اش چه شخصیتی دارد. کسانی که این اطلاعات برایشان خطر در بر دارد، با انواع وعده و وعید مستقیم و غیر مستقیم، آن شخص را نامطمئن نگاه می دارند که دست از پا خطا نکند. نکته دیگر هم این است که خود دارنده این اطلاعات- و بویژه در مورد روابطی که آقای خمینی توسط بعضی از افراد نظیر بهشتی، یزدی و... داشته است-، این افراد خود نگران و می ترسند که اگر آن را افشا کنند، عواقب افشای آن، دامنگیر خودشان شود و لذا دست از پا خطا نمی کنند و یا هر از گاهی بصورت قطره ای، نکته ای را بیان می کنند که برای مردم گنگ و مبهم است و قادر نخواهند بود که درک کنند، قضیه از چه قرار بوده است.

هر دو نکته فوق، با توجه به تجربه های تاریخی، نادرست است. اولاً اینکه، اگر حاکم دیکتاتور و مستبد، دستش برسد، در نابودی دارنده اطلاعات، درنگ نخواهند کرد. مگر اینکه احساس کند که با خطر جدی روبرو است. ثانیاً، افشای اطلاعات در مصونیت بخشی به دارنده اش بسیار مفید است. زیرا، شما وقتی اطلاعاتی دارید و آن را منتشر کردید، دیگر کار از کار گذشته است، و طرف مقابل هم می داند که این اطلاعات فاش شده است و اگر دست به ترکیب او زده شود، عموم مردم کشور و جهان خواهند فهمید که علت این ترور و یا قتل وی، به خاطر افشای آن اطلاعات بوده است و لذا کمتر دیده شده که در

چنین حالتی، دست به ترکیب فیزیکی کسی زده باشند.

افزون بر نکته فوق، دارنده اطلاعات، هر فکر و نظری که از این اطلاعات داشته باشد، باید بداند که افشای به موقع اطلاعات، هم برای او، و هم برای کشور، مفید خواهد بود. اگر موقع ویژه هر اطلاعی از بین رفت، دیگر اثرگذاری آن هم از بین می رود و جامعه نسبت به آن خنثی می گردد. دقیقاً، مانند واکنشی که به کسی زده می شود که از آن درد، در آینده، مصون بماند. البته باز هم افشای دیر هنگام آن مفید است، ولی این بار از نظر تجربه تاریخی. و چرا که تجربه گرفتن از نکات مثبت و منفی آن اطلاعات، مفید خواهد بود. برای روشن شدن نکته فوق، دو مثال می آورم:

یکم: اگر زمانی که کشور در تب و تاب رابطه با آمریکا بود و دانشجویان به اصطلاح پیرو خط امام هر روز با انتشار سندی به قول خودشان از رابطه با آمریکا، او را از هستی ساقط می کردند، با انتشار همین اسناد بود که نهضت آزادی بکلی از صحنه حذف شد و مرحوم عباس امیر انتظام از هستی ساقط گردید. اگر تمام اسناد روابط با آمریکا که اگر نه جزئیات، بلکه کلیات آن، با اطلاع و مجوز آقای خمینی هم بود، در همان موقع انتشار پیدا کرده بود، امروز (یکشنبه ۱۳ آبان ۱۳۹۷) آقای محمد علی جعفری، فرمانده سپاه، قادر نمی شد، بگوید در اوایل انقلاب، آمریکا توسط دولت موقت مشغول توطئه بودند: «در آن روزها شاهد استقرار دولت موقت لیبرال بودیم که آمریکایی‌ها با آنها ارتباطاتی گرفته و مشغول توطئه بودند. جوانان انقلابی و دانشجویان مسلمان پیرو خط انقلاب که تحمل دیدن چنین حرکات منحرف کننده انقلاب را نداشتند، به صورت محدود و فقط در چند دانشگاه در تهران تصمیم گرفتند که با رعایت طبقه بندی بسیار بالا اقدام به حرکتی در این زمینه کنند» (۷۸۲). و اگر باز در آن موقع، آقای دکتر یزدی اطلاعاتی که قریب ۳۵ سال بعد از پیروزی انقلاب از روابطی که آقای خمینی توسط خود او و یا دیگران در اختیار داشت را به موقع انتشار می داد و معلوم می شد که آقای خمینی در جریان امور بوده و بخش مهمی از ارتباط با غرب و آمریکایی‌ها با صلاحدید او صورت گرفته است قطعاً آقای خمینی قادر نمی شد که خودشان را بکلی به کناری براند و هم بسیاری را به جرم همین داشتن ارتباط با غربی‌ها از همه چیز و حتی جان ساقط کند و حتی اگر همان موقع گروه‌گنجیری معلوم می شد که در عین اینکه آقای خمینی خواسته‌های به حق مردم را در انظار ملت ایران و جهانیان علنی و آشکارا بیان می کرد که به «بیان پاریس» مشهور شد، در خفا و دور از چشم مردم و جهانیان، طرح قبضه کردن انحصاری قدرت به اجرا در می آمد و هنوز

جامعه آن چنان سیستماتیک دچار تحمیق حکومتی نگشته و همه فرصت ها از بین نرفته بود، این احتمال قوی وجود داشت که بشود از دیکتاتوری جلوگیری کرد. اما متأسفانه نهضت آزادی و بویژه دکتر یزدی به هر دلیلی، از افشای به موقع آن، دوری جست و زمانی آن را منتشر کرد که همه چیز از دست رفته و جامعه نسبت به آن اطلاعات، آئینه و واکنشیده شده بود. و شاید هم دکتر یزدی، به دلیل اینکه برنامه چگونگی قبضه کردن قدرت را بعنوان برنامه سیاسی، در اختیار آقای خمینی قرار داده بود و خودش در مرکز آن بوده، شاید از عواقب افشایش می ترسیده که دامنگیرش شود و شاید مسائل دیگری در کار بوده است.

دوم: اطلاعاتی است که آقایان مهندس میر حسین موسوی و مهدی کروبی در جریان قلع و قمع مردم در جنبش سبز در اختیار داشتند. در دوران جنبش سبز و با توجه به آنچه قریب به چهار ماه گذشته بود، اینجانب در نامه سرگشاده خطاب به آقایان میر حسین موسوی، مهدی کروبی، و علیرضا بهشتی نوشتم: «از گذشته بایستی تجربه آموخت و تجربه آموخته شده را برای ساختن آینده ای بهتر بکار برد. بنابراین در این رابطه سختم به همه جوانان و دست اندرکاران این نهضت و بویژه آقایان میر حسین موسوی، مهدی کروبی، علیرضا بهشتی است و سخن اصلی یادآوری این نکته تجربه شده است که با انتشار به موقع اسناد، مدارک، و اطلاعات جنایات واقع شده در طول نهضت چند ماهه اخیر، صاحبان آن اطلاعات را از برخورد جدی رژیم با خود مصون نگه می دارد. و با وجود اینکه بزرگان گفته اند: که آزموده را آزمودن خطا است....

اول و بدون فوت وقت اسناد و مدارک و شواهدی که در دست دارید- اعم از سی دی، گفته های شهود و سایر اسناد و مدارک جنایت از تقلب در انتخابات گرفته تا اسناد تجاوزهای جنسی و غیره- را به هر وسیله ممکن، منتشر کنید و قطع بدانید که انتشار اسناد فاجعه و جنایات، آن ها را از برخورد جدی با شما مصون نگاه خواهد داشت و تازه اگر از روی جهالت، بعد از انتشار اسناد متعرض شما بشوند، حقانیت شما در داخل و در سطح جهان به ثبوت رسیده و همه یقین حاصل خواهند کرد که علت تعرض انتشار اسناد و مدارک است. و همین عمل شما را در مقابل تعارضات آن ها بیمه خواهد کرد. و شاید هم مجبور شوند که خود آن ها مراقب حفظ جان شما باشند، زیرا اگر حادثه ای برایتان رخ داد همه می دانند که علت چه بوده و مردم به حمایت شما بر خواهند خاست. و برایشان سنگین تمام خواهد شد. و اگر این کار را نکرید، دیر یا زود به هر نحوی که شده آنها مدارک و اسناد را از چنگ

شما در خواهند آورد و یا برای دستیابی و رد یابی آنها، به سراغ تمامی کسانی که ظن ببرند و یا مشکوک شوند خواهند رفت و به حساب شما و آنها خواهند رسید». و باز یادآور شدم که

«علیرغم این امر تجربه شده باز هم آقایان موسوی و کروبی و بهشتی و دیگران که خود بهتر از همه، از دستگاه قضائی کشور آگاهی دارند، باز هم با اعلان بخشی از اطلاعات و داده های خود به این امید که کمیته حقیقت یاب و یا دستگاه قضائی به این مسائل رسیدگی کرده و حق را به حقدار برساند، عرضه داشتند و از مجلس شورا، رئیس مجلس خبرگان رهبری، دستگاه رهبری و قوه قضائیه خواستند که به این امر رسیدگی کنند و به محض اینکه آقای کروبی و آقای دکتر علیرضا بهشتی اعلان کردند که اسناد و مدارک و شواهد بسیاری از جنایات واقع شده و کشته ها و تجاوزهای جنسی دارند، بلافاصله به جای رسیدگی، به دفتر آقای کروبی و حزب اعتماد ملی و روزنامه اعتماد ملی جهت بدست آوردن آن اسناد و مدارک ریختند و سپس آن را لاک و مهر کرده و هرچه آنجا بوده است را با خود بردند و علاوه بر این باز به منظور دستیابی به اسناد و مدارک به مرکز ستاد انتخاباتی آقای میر حسین موسوی ریخته و مدارک آنجا را با خود برده و سپس آنجا را نیز لاک و مهر کردند، و شبانه به منزل دکتر علیرضا بهشتی ریخته تا شاید اسناد جنایات را بدست آورده و مانع انتشار آن شوند. به این هم اکتفا نکرده خود ایشان را به زندان گسیل داشتند تا شاید در آنجا و با آن شگردهایی که فقط از مأمورین اطلاعاتی- امنیتی جمهوری اسلامی بر می آید، ایشان را از ادامه کار باز دارند و اگر احیاناً تیغشان برید، او را وادار به توبه و یا به پابوس رهبر بکشاند» (۷۸۳). بعد از اینکه از جمله، به علت مواضع غلطی نظیر «بازگشت به دوران طلایی امام خمینی» و یا «اجرای بی تنازل قانون اساسی»، مردم از حرکت ایستاده و جنبش را خواباندند و آقایان موسوی و کروبی نه تنها تا امروز نتوانسته اند که صدایشان به جایی برسد، بلکه آن اسناد و مدارک هم از کارآرایی، انداخته شد و یا بخشهایی از آن به نوعی از بین رفت.

ب- روش درست، بکار گیری برای تغییر دیکتاتوری

اینجانب برای بیرون رفتن از دیکتاتوری، آنچه به تجربه یافته بودم را در دو مقاله تحت عنوان «راه حل برون رفت از دیکتاتوری و استبداد» در شهریور ۹۶ نوشته و منتشر شد،

و اکنون هم در سایت موجود است (۷۸۴). اما مختصر اینکه «کسانی که به دنبال جستجو و یافتن راه حلی مشخص برای رسیدن به دموکراسی به معنای درست کلمه هستند، قبل از هر چیز باید، مشخص کنند که بینش راهنماییشان، قدرت است و یا آزادی؟ آیا اصل را آزادی می دانند و یا قدرت را؟ و یا باز هم ملموس تر، برای خود به دست آوردن بخشی از قدرت را متصور هستند، و یا خیر؟!» و ثانیاً به چه روش و منشی می خواهند این تغییر، ایجاد شود. قدر مسلم اینکه تغییر حکومت، از طریق نوعی از کودتا، و یا از طریق نوعی از روش های خشونت آمیز، مطلوب نخواهد بود و ما را به دموکراسی نخواهد رساند. تجربه به وضوح این را نشان داده است. تنها راه باقی مانده، تغییر حکومت از طریق شرکت آحاد مردم در یک مبارزه مستمر و طولانی و ضد خشونت است. در این نوع مبارزه که امید به برقراری دموکراسی از آن می رود، طبیعی است که با تغییر بسیاری از روش ها و منش ها و تغییر بعضی از ساختارهای اجتماعی و سیاسی و با مبارزه ای طولانی و مستمر، ممکن می شود. نظر به اینکه بکار بردن هر نوع خشونتی از نظر جامعه و جهاتیان، عملی نابخردانه است، این خواست رژیم ها است که جنبش را به طرق مختلف وادارکنند که به خشونت روی آورند، تا رژیم تحت عنوان دفاع از تمامیت ارضی کشور، امنیت، حقوق و آزادی ملت و...، بتواند آن نهضت را سرکوب کند. البته همچنانکه گفته شد، همیشه رژیم خود کامه، حل مشکل خود را در بکارگیری قدرت و زور و سببیت می بیند و لذا بوسیله نفوذی های خود، دست به خشونت می زند، و به جمع برافروخته در درون جنبش القا می کند: وقتی رژیم خشونت بکار می برد، و ما را قلع و قمع می کند، پس چرا ما متقابلاً دست به خشونت نزنیم.

این راهکار و روش که بر آگاه کردن قشرهای مختلف مردم به حقوق و آزادی خود در زمینه های مختلف و طول زمان استوار است، هدف هم قدرتی را جانشین کردن قدرت دیگر نیست. بلکه به دست آوردن و استیفای حقوق و آزادی و عدالت است. آن هم از راه و روشهای مسالمت آمیز و ضد خشونت. در وضعیت و شرایط منطقه ای و جهانی که ما در آن قرار داریم و همچنین شرایط کشور، به تیل براندازی کوبیدن شعار مناسبی نخواهد بود و کم و زیاد به رژیم مشروعیت می بخشد که هرچه بیشتر خشونت و سببیت بکار ببرد چونکه حرفش در برابر افکار عمومی داخل و خارج از کشور، حفظ و حراست از تمامیت ارضی و کیان کشور است و لذا روش خشونت راه به جانی نخواهد برد و معضلی بر معضلات کشور خواهد افزود. نظر به اینکه هدف رسیدن به آزادی و حقوق خویش که

مورد قبول آحاد ملت است و نزد افکار عمومی جهانیان هم از اعتبار بی تبدیلی برخوردار می باشد لذا شناسائی ساز و کار و امور در دسترس و امکان پذیر واجد اهمیت است که باید آن ها را شناسائی کرد و برای عمل به خود و مردم نشان داد.

آگاه کردن مردم به حقوق و آزادی خدادادی خویش راهکاری است که متضمن هر دو نتیجه است یعنی اینکه اگر بر اثر آگاه کردن و شدن مردم به حقوق و آزادی خویش، آنها اقدام به استیفای حقوق و آزادی خود کردند، و حکومت در اثر این مبارزه مستمر به خواسته های به حق مردم پاسخ مثبت داد، که چه بهتر و مردم به حقوق خود رسیده اند، دعوا هم دعوی شخصی نیست، دعوا بر سر حقوق و آزادی است و اگر نه! حکومت همچنان به مخالفت با حقوق و آزادی مردم ادامه داد، و مردم هم به مبارزه ادامه دادند، نتیجه این که حکومت بر اثر فشار مردمی در تنگنا قرار گرفته و در نهایت متلاشی و در حقیقت چه بخواهی و چه نخواهی انقلاب به وقوع خواهد پیوست و تغییر مورد قبول ایجاد خواهد شد. اما تا رسیدن به حقوق و آزادی و عدالت و حکومتی دموکراسی اولین و مبرمترین عمل سازماندهی مردم است که نیاز به برنامه کوتاه و دراز مدت دارد که جای بحث آن اینجا نیست.

از آنجا که هیچ حرکتی، بدون برنامه و سازماندهی، به نتیجه مطلوب نخواهد رسید، و سازماندهی، خودجوش و از زیر بوته بدست نمی آید، و باید دست به خلق و ایجاد آن زد. حال اگر ما برنامه و سازماندهی در خور آزادی و استقلال انسان از بند بندگی انسان، از انسان را داشته باشیم و از پیش برای حرکت ها، حوادث، و وقایعی که در بستر زمان در شرف وقوع هستند و یا در آینده بوقوع خواهند پیوست، برنامه ریزی و سازماندهی شده باشد، نتیجه به سمت دلخواه میل می کند، و در غیر اینصورت، به تخریب و هیچ می پردازد. لاجرم، سازماندهی و خلق و ایجاد سازمان، اصلی انکارناپذیر است و هیچ سازمان و تشکیلاتی نیز بدون رهبری و هدایت، متصور نیست. و نگاه به سازمان از این منظر، یعنی رهبری و هدایت حرکت ها بسمت هدف های معین. رکن اصلی سازماندهی نیز کادر رهبری آنست. چون حرکت ها همیشه بوقوع می پیوندند و موج ها بصورت های گوناگون بر می خیزند، وجود سازمان و رهبری برای آنست که به مهار موج ها و طوفان های برخاسته، در جهت هدف دلخواه، بپردازد. به نظر می رسد که دو دسته، مانع بر سر راه قرار دارد، و از عوامل ماندگاری رژیم: اول، سلطنت طلبان که دخیل به درگاه خارجی ها و بویژه آمریکا بسته اند. در این راستا آقای محمد رضا نیکفر در مقاله ای کوتاه، اما

گویا و به حق، عنوان کرده که «کلید حل بحران در گاو صندوق اعقاب رژیم سلطانی سرنگون شده نیست». وی به صراحت به رضا پهلوی هشدار می‌دهد که از اعمال شو منشانه، دست بردارد. «شوی شاهزاده نمایش عده ای است که خود را طبقه حاکمه بر حق ایران می‌دانند، و می‌خواهند حاکمانی که اشغالگرشان می‌دانند از مسند قدرت رانده شوند و آنان آقا و ارباب مملکت شوند. البته خودشان شهامت و قدرتشان را ندارند. فاقد کارنامه ای از شجاعت و شناخت جامعه و هم دلی عملی با مردم هستند. در دنیای مجازی فرمان روایی می‌کنند و در واقعیت امیدشان به نیروی خارجی است. مدام خواهان فشار بیشتری هستند، به این امید که مردم بر خیزند و "اشغال گران" را برانند و برای طبقه حاکم برحق فرش قرمز پهن کنند» (۷۸۵).

سلطنت طلبان، نباید از تاریخ تجربه بیاموزند که نباید آلت دست بیگانگان شد. با چشم خود ندیدند که پدر و پسر چگونه و با چه خفت و خواری بی سابقه ای در تاریخ، به قول خودشان، به بیرون از کشور پرتاب شدند؟ نباید رضا پهلوی و پهلوی طلب ها از خودشان بپرسند که آقای رضا پهلوی، چه استعداد و توانایی، علم و دانش و ابتکاری دارد، که دیگران ندارند؟ جز اینکه او «از خانواده ای می‌آید که دو کودتا برضد ملت ایران و به نفع بیگانگان، انجام داده است. این خانواده عامل بیگانگان شده اند» (۷۸۶). و از اعمال او هم آشکار است که بر همین آبخور می‌رود و همچنان بیگانه پرست و البته دیگران این را در کارنامه خانوادگی خود ندارند. شاید بر او حرجی نباشد، ولی این سلطنت طلبان نباید از تاریخ تجربه بیاموزند که آلت دست بیگانگان شدن، چه خفت و خواری، بیار می‌آورد؟ جای بسی خفت و خواری است که بعضی از افراد بی مایه و اصل و نسب، به کسی نظیر ترامپ که از هرزگی و دروغگویی، دست همه را از پشت بسته، و حتی اگر دستش برسد، به ناقدین به خودش هم رحم نمی‌کند، نامه می‌نویسند و از چنین کسی تقاضای تحریم های شدید ملت ایران می‌کنند و از او می‌خواهند که با قدرت او به پست و مقامی برسند.

گروه دومی هم که باید از تاریخ، تجربه بیاموزند، مجاهدین خلق هستند. هم سلطنت طلبان و هم مجاهدین، از عوامل ماندگاری رژیم هستند. زیرا وقتی ملت ایران می‌بیند، گروهی که با افراد خود چنین و چنان کرده و می‌کند که آدمی از گفتنش هم شرم دارد، حال اینها از ترامپ و بعضی از دستیارانش می‌خواهند با کمک آنها، واضح بگویم با جنگ اقتصادی و حمله نظامی، کشور را به دست آنها بسپارند، طبیعی است که مردم در این صورت پشت سر رژیم خواهند ایستاد. خارجی ها از چنین گروه هایی بعنوان گروه فشار

استفاده کرده و می‌کنند و هرگز اگر هم بتوانند، کشور را به دست چنین گروه‌هایی که در کشور خود منفور هستند، نخواهند سپرد. با تجربه و دید من، از این دو دسته، در دست خارجی‌ها، بعنوان عامل فشار بر رژیم استفاده می‌شود و خود از عوامل ماندگاری رژیم، هستند.

بعضی‌ها از روی ناآگاهی، بیسوادی، بی‌اطلاعی و بی‌تجربگی و مهمتر از اینها منافع شخصی و گروهی، چنین به مردم و خود القا می‌کنند که بدون کمک خارجی ممکن نیست که دموکراسی در کشور برقرار کرد و باید از خارجی هم پول گرفت و به کار مبارزه با رژیم پرداخت. اگر چنین کسان ارق و وطن داشته باشند، این امر بدیهی پذیرفته است که هیچ کشوری محض گل روی ما، پول مالیات کشورش را مجانی در اختیار نمی‌گذارد و از بابت این بذل و بخششها هدفهای خاص کشور را تعقیب می‌کند.

من بارها گفته و نوشته‌ام که دخالت دادن بیگانگان در امور داخلی کشور، از مهمترین عوامل ماندگاری رژیم است. اگر ملت ایران از دخالت نکردن بیگانگان در امور کشورشان مطمئن شوند، خود توانا به استیفای استقلال و آزادی و حقوق خود خواهند بود و جمهوری نسبی واقعی را در ایران برقرار می‌کنند. از دید من، تنها وظیفه ملت‌های آزاده و عدالت‌خواه و بشر دوست جهان و همچنین رسانه‌های آزادی‌خواه و عدالت‌طلب و بشر دوست است که صدای حقوقمداری، عدالتخواهی، استقلال‌طلبی و آزادی‌خواهی ملت ایران را بشنوند و به گوش همه برسانند، افزون بر اینکه می‌توانند چهره واقعی رژیم را هم با اطلاعات و داده‌های درست و نه دروغ‌های دلخواه خود بر ملا کنند. روشنگری نقش تعیین‌کننده‌ای در تغییر رژیمی دارد و بخشی از این وظیفه با آزادیخواهان و بشر دوستان و رسانه‌های آزادیخواه و بشر دوست جهان در کشورهای دیگر میسر است و این هم زمانی مؤثر واقع خواهد شد که هدف کمک به ملت ایران و هر ملتی که بخواهد حقوق و آزادی خود را به دست آورد باشد و نه هدف از این طریق حفظ و یا به دست آوردن منافع برای کشور خود. همین و بس. البته این روشنگری هم به برنامه‌ریزی دقیق و حساب شده‌ای نیاز دارد که جای بحث آن اینجا نیست و در جای دیگر باید به آن پرداخت.

در پایان کتاب، باز یادآور می‌شود، که در وقوع انقلاب و پیروزی هر انقلابی، بدون بعضی‌ها از روی ناآگاهی، بیسوادی، بی‌اطلاعی و بی‌تجربگی و مهمتر از اینها منافع شخصی و گروهی، چنین به مردم و خود القا می‌کنند که و یا اینکه بدون کمک خارجی

ممکن نیست که دموکراسی در کشور برقرار کرد و باید از خارجی هم پول گرفت و به کار مبارزه با رژیم پرداخت. اگر چنین کسان ارق وطن داشته باشند، حتماً این نکته بدیهی را باید بدانند، که هیچ کشوری محض گل روی ما، پول کشورش را مجانی در اختیار نمی گذارد و از بابت این بذل و بخششها هدفهای خاص کشور را تعقیب می کند.

شک سه عامل مهم: ۱- رژیم حاکم، ۲- مردم، و ۳- عوامل خارجی، نقش داشته و دارند و انقلاب اسلامی ایران هم مستثنی از این سه عامل نیست. کسانی که با هدف های خاصی خود را در پشت پرده روشن فکر و دگراندیش، پنهان می کنند و با این معیارهای دوگانه و با پندارهای ساده انگارانه به عوام فریبی می پردازند، آیا به خود و همه اقشار ملت خود توهین نمی کنند که خواسته های قریب به اتفاق تمامی سیاسیون، احزاب، دسته ها، گروه ها و اقشار مردمی که در انقلاب شرکت کردند و آن را به پیروزی رساندند را نا دیده می انگارند و آن را انکار می کنند؟ و القا می کنند که نمی دانستند و یا نمی دانستیم برای چه انقلاب کردیم که در این صورت از این به بعد هم در به همین پائینه خواهد چرخید، و در دایره تسلسل جهالت و نفهمی و ندانستن و درد ناشی از آن خواهیم ماند و هر نسلی، نسل خود و یا نسل گذشته را جاهل و نادان فرض می کند که این بسیار برای جامعه و ترقی و تعالی اش، خطرناک است. زیرا که هیچ آینده ای بدون گذشته، متصور نیست. شما به جای اینکه به دلایلی که موجب شد که انقلاب به دیکتاتوری بیانجامد را برای خود و دیگران، روشن کنید، و از حقوق و آزادی خود و ملت و خواسته های به حق ملتی که در انقلاب شرکت کرد، دفاع کنید و چهره جنایتکار و غاصب حقوق ملت را یکصدا بیش از پیش بر همگان و نسل های بعدی که در انقلاب شرکت نداشتند، آگاه سازید، دانم این فکر غلط را القا می کنید که مردم آن زمان نمی فهمیدند که چه می خواستند و یا نفهم و یا سیر شده بودند که انقلاب کردند و بجای اینکه با تحقیق و پژوهش جدی خود چهره کسانی که با زد و بند کمک رساندند که روحانیت سوار بر قدرت شود و آن را به انحصار خود درآورد را بازیابی نکنید، و خود را شکست خورده و یا مردم دوران انقلاب را شکست خورده به شمار آورید، نتیجه اش اینکه: شما همیشه درد شکست را با خود حمل می کنید و این درد را هم به دیگران و نسل های بعد، منتقل می سازید و درد شکست هم هرگز از بین نخواهد رفت و این درد منجر به این می شود که خود و دیگران را مقصر، احمق و یا نادان بدانید، و یا فرض کنید. همچنانکه بعضی ها که حتی خود در انقلاب شرکت داشتند، امروز چنین می گویند. اما اگر به دلایل شکست و یا عواملی که باعث شد، انقلاب به دیکتاتوری

روی آورد را تحقیق و بازیابی کنید، آن وقت آن درد از بین خواهد رفت و شما قادر خواهید بود که از نکات منفی آن تجربه، دوری جوئید و از نکات مثبت آن بهره برده و برای ساختن آینده آن را بکار ببرید.

آخرین و یا نتیجه نهایی سخن

نکته قابل تعمق اینکه: میان وابستگی شخصی به کشوری و چراغ سبز دادن به او تفاوت مهمی موجود است که در دومی ضرورتاً با وابستگی همراه نیست، اما ممکن هم هست که در نهایت به وابستگی کشانده شود.

ابتدا، فکر کردم که آن چه را در این تحقیق طولانی استنباط و برداشت کرده ام به عنوان نظر نهایی و یا نتیجه سخن یادآور شوم. اما در نهایت به این نتیجه رسیدم که اظهارچنین استنباط و یا برداشتی نزد خوانندگان و پژوهشگران قضاوت تلقی خواهد شد و این از دو جهت امری ناپسند است:

یکم: با وجودی که گفتنی‌ها گفته شده است، اما هنوز ممکن است اسناد و مدارکی در آینده بدست آید و یا منتشر شود که در قضاوت اثر گذار باشد و حتی نتیجه نهایی را تغییر دهد و

دوم: قضاوت بر عهده خوانندگان است و هر کسی با توجه به اسناد و مدارک و تحلیل‌های ارائه شده در این مجموعه می‌تواند قضاوت خود را داشته باشد. اما تمامی سعی و کوشش بر این بوده که مجموعه نسبتاً مهمی از اسناد و مدارک، و رویدادها و آنچه را که خود شاهد بوده و یا توانسته ام دریابم و با کمک روش تحقیقی خود و با تطبیق دادن با داده‌های دیگر از صحت آن‌ها مطمئن شوم، جمع‌آوری و در اختیار همگان قرار داده شود، تا بهتر بتوانند خود به قضاوت بنشینند. افزون بر اینکه قضاوت کردن در باره رخداد عظیم انقلاب ۵۷، نباید عجله کرد. بدین علت از ذکر استنباط و برداشت نهایی خود دوری گزیده شد و داور نهایی هم خداوند است.

محمد جعفری لندن بهار ۱۳۹۷

نمایه و یادداشت

- ۱- منظور بهرام بهرامیان است
- ۲- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۴۱ و ۲۸۵.
- ۳- نگاه کنید به همین کتاب، ص ۲۳۰-۲۲۶
- ۴- از کاخ شاه تا زندان اوین، احسان نراقی، ترجمه سعید آنری، ص ۱۹۰.
- ۵- آقای منتظری در مورد حل مسئله گروگانها و به هنگام نزدیکی پایان ریاست جمهوری کارتر که ملاقاتی با آقای خمینی داشته می‌گوید: ".... مدت زمان ریاست جمهوری کارتر به پایان می‌رسید و پیش بینی می‌شد که يك نفر از حزب جمهوری خواه آمریکا به سر کار بیاید، من به امام گفتم یکی از عوامل پیروزی انقلاب ما این بود که يك فضای باز سیاسی - با فشارهای دموکراتها بر نظام شاه - در ایران بوجود آمد و کارتر در به وجود آمدن این این فضا خیلی نقش داشت. من نمی‌خواهم بگویم کارتر آدم خوبی است ولی ما همان وقت که در زندان بودیم یکی از زندانیان با خوشحالی می‌گفت. جیمی جون (جیمی کارتر) می‌آید و مشکلات حل می‌شود و ما از زندان آزاد می‌شویم. بالاخره همین ایجاد زمینه باعث شد که نیروها بتوانند فعالیت کنند و حداقل انقلاب به سرعت و با خونریزی کمتر به پیروزی برسد، من به ایشان گفتم بالاخره ما يك روز باید قضیه گروگانها را حل کنیم. اگر در زمان کارتر و با ابتکار خود ما این کار حل بشود خیلی بهتر است. بالاخره دموکراتها در آمریکا بهتر از جمهوری خواهها هستند. جمهوری خواهها بیشتر با اسرائیل نزدیکند و سرمایه دارهای یهودی بیشتر در آنها نفوذ دارند. امام گفتند: از این غیبها که شما می‌گویید ما خبر نداریم. خاطرات آیت‌الله منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۲۲۳
- ۶- رشیدی مطلق نام مستعار است و طبق اطلاعات بدست آمده، این مقاله وسیله يك هیئت ۵ نفره که عبارتند از: داریوش همایون، هویدا نخست وزیر، نیکویی، پاکروان و... تهیه و تنظیم شده است.
- ۷- طبق مصاحبه آقای آیت‌الله پسندیده برادر بزرگ آقای خمینی، جد اعلاى آنها هندی و از اهالی کشمیر بوده است: "جد اعلاى ما" سیددین علیشاه" است که از سادات بوده و در کشمیر سکونت داشته است... البته یکی از دوستان ما که از آنجا آمده بود، می‌گفت: جد بزرگ حضرتعالی در آنجا شهید شده و جزو شخصیت‌های روحانی آنجاست... پدربزرگ امام، فرزند سیددین علیشاه که جد من و حضر امام است "سید هندی" می‌باشد که معروف به "سید احمد هندی" بوده است. مرحوم سید احمد هندی بین سالهای ۱۲۴۰ و ۱۲۵۰ هجری قمری از کشمیر به عتبات (کربلا و نجف) می‌آید و در نجف اشرف با بعضی از افراد آشنایی پیدا می‌کند... مرحوم سیداحمد جد ما و حضرت امام خمینی

- فرزند سید دین علیشاه حدود سال ۱۲۵۴ هجری قمری - ۱۲۱۷ شمسی بر حسب نظر و تقاضای زائرین خمین و بالاخص یوسف خان فراهانی از عتبات عالیات نجف به خمین مسافرت نموده. " از ماهنامه پاسدار اسلام، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، سال هفتم، شماره ۸۴، ص ۲۶ و شماره ۸۹ ص ۲۸، تحت عنوان تاریخچه خاندان حضرت امام از زبان آیت الله پسندیده
- ۸- پاورقی روزنامه اطلاعات، ۱۷ دیماه ۱۳۵۶، مقاله ایران و استعمار سرخ و سیاه
- ۹- کتاب اوین، جلد اول، ص ۳۳۱-۳۳۳ و جلد دوم ص ۱۳۶، از همین نویسنده
- ۱۰- روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت شماره‌های ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷.
- ۱۱- آمار منتشره از کشتار «جمعه سیاه» رقمهای گوناگونی را نشان می‌دهد. منابع مختلف، شمار کشته شدگان را از ۱۱۲ نفر تا ۲۲۰ نفر ذکر کرده‌اند. اما آمار بنیاد شهید، بنا بر احصاء عمادالدین باقی کل شهدای تهران در روز ۱۷ شهریور یا (جمعه سیاه) ۸۸ نفر است. (بررسی انقلاب- عمادالدین باقی ص ۴۳۱).
- ۱۲- نگاه کنید به اعلامیه ۱۸/۶/۵۷ آقای خمینی در مورد کشتار روز ۱۷ شهریور
- ۱۳- خواهر صادق طباطبایی همسر آقای احمد خمینی است.
- ۱۴- هیئت مدیره انتخابی جدید عبارت بودند از: آقایان حسین کاشفی، رضا خجسته و محمود موحدیان. که از این سه نفر، آقای کاشفی مسئول بازسازی نیروی انسانی در شرکت نفت شد، آقای محمود موحدیان در جهاد سازندگی اصفهان مشغول کار گردید و آقای رضا خجسته به یزد رفت و به اداره کارخانه بافندگی خودشان در یزد پرداخت و در هیچ کار دولتی و یا انقلابی شرکت نکرد.
- ۱۵- خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، ج ۳، ص ۷۰.
- ۱۶- همان سند.
- ۱۷- همان سند، ص ۲۱۳.
- ۱۸- آقای مهدی عسگری یکی از دانشجویانی بود که در فرانسه تحصیل می‌کرد و با يك خانم فرانسوی ازدواج کرده بود. وی یکی از اعضای حزب مردم ایران و از دوستان آقای دکتر کاظم سامی بود و آقای دکتر سامی و دوستانش سازمان جاما را بنیاد نهادند. آقای مهدی عسگری بعد از انقلاب دنبال هیچ پست و مقامی نگشت و به زادگاه خود مشهد رفت و در آنجا به کار کشاورزی پرداخت.
- ۱۹- بنی‌صدر، حاشیه بر دستنوشته، ص ۱۶
- ۲۰- خاطرات آقای منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۲۰۰-۲۰۱
- ۲۱- نگاه کنید به اسناد نهضت مقاومت ملی از انتشارات نهضت آزادی

- ۲۲- انتشارات مصدق، شماره ۱۰، مقدمه... و سند شماره ۵۹، ص ۱۳۰- ۱۲۹
- ۲۳- انتشارات مصدق، شماره ۱۰، ص ۴۰- ۴۱
- ۲۴- انتشارات مصدق، شماره ۱۰، ص ۱۲۵، سند شماره ۵۸
- ۲۵- برای اطلاع از کم و کیف این برخوردها و مکاتبات مبادله شده بین دکتر مصدق و هیئت اجرائی جبهه ملی و شورای جبهه ملی دوم و سازمانهای دانشجویی عضو جبهه و... نگاه کنید به انتشارات مصدق شماره ۱۰، مکاتبات مصدق تلاش برای تشکیل جبهه سوم.
- ۲۶- انتشارات مصدق، شماره ۱۰، ص ۱۸
- ۲۷- انتشارات مصدق، شماره ۱۰، ص ۱۸- ۱۹
- ۲۸- انتشارات مصدق شماره ۱۰، ص ۷۴- ۷۶
- ۲۹- انتشارات مصدق شماره ۱۰، ص ۸۸
- ۳۰- آقایان: بنی‌صدر، حسن حبیبی، تقی زاده، ابراهیم یزدی، مصطفی چمران، کارگشا و...
- ۳۱- آقای بنی‌صدر می‌نویسد: پیشنهاد کننده دکتر تقی زاده و بچه‌های لندن بودند.
- ۳۲- این شبکه بعدها بکار توزیع پیام مجاهد پرداخت.
- ۳۳- در انتشارات مصدق کار اصلی با آقای بنی‌صدر و آقای حبیبی و کار چاپ بعهد دکتر کارگشا و هوشی بود. بعد هر دو آنها به ایران رفتند و کار چاپ را دیگران عهده گرفته و امور مالی آن هم با آقای بنی‌صدر بود.
- ۳۴- دفاعیات مهندس بازرگان در دادگاه تجدید نظر، نقش مدرس، زور علیه عقیده و طلوع انفجار
- ۳۵-

United Muslem Student Organizations

- ۳۶- مکتب مبارز ارگان اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و از شماره ۱۵ به بعد ارگان اتحادیه انجمنهای دانشجویان در اروپا، آمریکا و کاناداست و تا انقلاب، ۲۵ شماره از آن انتشار پیدا کرد و بعد از انقلاب هم تعطیل شد.
- ۳۷- مقداری از کتابهای انتشارات مصدق که در شهر هامبورگ انبار شده بود و در اختیار آقای قطب‌زاده بود، بعدها آقای بنی‌صدر به من خبر داد و گفت که کتابها را به جای دیگری منتقل کنم. اینجانب باتفاق آقای منوچهر کریمی که در شهر بوخوم مشغول تحصیل بود فولکس واگن استیشینی کرایه کردیم و از بوخوم به شهر هامبورگ رفته، کتابها را به چند شهر دیگر منتقل کردیم.
- ۳۸- این آیه قرآن، درست همان آیه است که سازمان مجاهدین آرم خود را با آن مزین کرده بود و جزو بخشی از آرم مجاهدین بود.

۳۹- اینجانب و آقای امیر (اسماعیل) ناطقی که در ارتباط با آقای قطبزاده بودیم، در شهر Krefeld و آن منطقه پیام مجاهد را وسیله پست به آدرسهایی که در اختیار داشتیم ارسال می‌کردیم. بعد از ارسال چندین شماره که اینجانب در توزیع آن شرکت داشتم. سوالهایی برایم مطرح شد. سوالها را از طریق نامه برای آقای قطبزاده ارسال کردم. بعد از ردوبدل شدن چندین نامه بین اینجانب و آقای قطبزاده، سرانجام نامه‌ای دریافت کردم که در آن گفته شده بود. دفترچه آدرس‌ها و وسایل توزیع را هر چه هست به آقای محمود فضلی نژاد تحویل دهید که اینجانب همه را تحویل دادم و از کار توزیع کناره‌گیری کردم.

۴۰- اختلاف ابتداء بر سر این که روزنامه و نشریات چه گروههایی به معرض نمایش گذاشته شود، به وجود آمد و بعد از آن مسایل دیگر مطرح و کار بالا گرفت.

۴۱- طاهره، خانم مرحوم ابوالفضل تولیت است

۴۲- آقای بنی‌صدر نوشته اند: «در تشییع جنازه مرحوم دکتر شریعتی، حبیبی گفت من از طرف خود و شما از عضویت هیئت امناء بنیاد استعفاء کردم. او بود که به اینجانب گفت نام را عوض کرده و بنام صدر و فرزند او و دکتر یزدی ... ثبت داده‌اند».

۴۳- بنی‌صدر، حاشیه بر دستنوشته، ص ۴۹

۴۴- با مرحوم آیت‌الله خویی درست روزیکه به مناسبت انفجار حزب جمهوری اسلامی سخنرانی می‌کرد، تسویه حساب کرد و گفت: «بکشید ما را، اسلام خون می‌خواهد، آنهایی که انگشتر دست می‌کنند...» و منظورش از انگشتر این بود که وقتی فرح پهلوی به نجف رفته بود، انگشتری به آیت‌الله خویی داده بود و وی آنرا گرفته و به دست کرده بود.

۴۵- آقای احمد خمینی در سال اواخر سال ۵۹ در مقام نصیحت به آقای بنی‌صدر ریاست جمهور، در جلسه‌ای با حضور تعدادی از همکاران وی گفت: نه آقای خمینی خوابش را می‌دید که يك روزی رهبر ایران بشود و همه کشور در اختیار مطلق وی قرار بگیرد و نه آقای بنی‌صدر خواب ریاست جمهوری را. پس حالا که اینها بدست آمده است نباید فرصت را از دست داد و باید محکم اینها را چسبید و نگه داشت.

۴۶- مصاحبه آقای خمینی با خیرنگار روزنامه یونان (توزیها)، تاریخ ۱۵/۸/۵۷، صحیفه نور، جلد ۳، ص ۲۵.

۴۷- مصاحبه آقای خمینی با دکتر جیم توکلر رفت استاد دانشگاه روتکرز آمریکا، تاریخ ۷/۱۰/۵۷، صحیفه نور، ج ۴، ص ۱۰۸ - ۱۰۷

۴۸- سخنرانی آقای خمینی در تاریخ ۸/۱۱/۵۷، صحیفه نور، جلد ۴، ص ۲۷۲

- ۵۹- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۳۹۰ و ۳۹۱.
- ۵۰- صحیفه نور جلد ۱، ص ۲۲۷.
- ۵۱- اشخاصی هم بودند که در رابطه با حکومت مردمی و مؤلفه‌های مختلف آن کار کرده و تحقیقاتی انجام داده بودند و برای رهایی از حکومت شاهنشاهی و بریدن از سلطه خارجی و وابستگی داخلی آن برنامه‌هایی تدوین کرده بودند، اما داشتن و جمع بودن شرایط رهبری در يك زمان يك امر است و برنامه داشتن امری دیگر.
- ۵۲- شصت سال خدمت و مقاومت خاطران مهندس مهدی بازرگان، ج ۲، ص ۴۴۵.
- ۵۳- نگاه کنید به روزنامه‌های یومیه مورخ ۱۶ و ۱۲/۵۷/۱۵ و صحیفه نور، مجموعه رهنمودهای امام خمینی، جلد ۵، ص ۱۴۶ و ۱۵۷.
- ۵۴- نهضت آزادی
- ۵۵- از گفتگوی اینجانب با آقای امیرانتظام در زندان اوین
- ۵۶- به نقل از گفته مرحوم امیر حسین پولادی برای نگارنده و نیز با همین مضمون، آقای بختیار در کتاب "یک‌رنگی" آن را ذکر کرده است.
- ۵۷- در جلسه "پاسخ و پرسش" در پاسخ به دانشجویی که پرسید چرا شما وسیله شدید که آقای خمینی بر اریکه قدرت سوار شود، آقای مهندس بازرگان اینطور پاسخ داد.
- ۵۸- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۴۵۶.
- ۵۹- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۴۵۸
- ۶۰- آقای بنی‌صدر می‌نویسد: در سال ۱۳۴۷ به او پیشنهاد شد که حکومت اسلامی را طرح کند و متعاقب آن آقای خمینی درس ولایت فقیه را مطرح کرد (خیانت به امید، ص ۳۲۷ - ۳۲۶) و آقای منتظری نیز در مصاحبه با کیهان فرهنگی که چاپ نشد و بصورت پلی کپی در سال ۶۵ یا ۶۶ به طور محدود پخش گردید مدعی بود که پیشنهاد طرح حکومت اسلامی (ولایت فقیه) را او در همان سالها به آقای خمینی داده است.. طرح ولایت فقیه به معنای زعامت و رهبری سیاسی از ملا احمد نراقی (م ۱۲۴۸ ه. ق) است. که آقای خمینی نیز عیناً از او اقتباس کرده است.
- ۶۱- کتاب کشف اسرار بعد از شهریور ۱۳۲۰ نوشته شده است بدون اینکه نویسنده آن مشخص شده باشد فقط معلوم است که آنرا سید طلبه‌ای نوشته است. در سال ۴۲ در زبانها افتاد که این کتاب را آقای خمینی نوشته است. کتاب را دوباره در سال ۴۵ - ۴۴ آقای اعدادی صاحب کتاب فروشی جعفری مشهد بطور قاچاق چاپ کرده بود و اینجانب که در آن زمان در روستای سنگ بیت مشهد سپاهی دانش بودم و از مسئله اطلاع حاصل کردم، پس از آشنایی با آقای اعدادی مجلدی از آن کتاب

را از او خریداری کردم.

۶۲- کشف اسرار، ص ۲۷۴

۶۳- همان کتاب، ص ۲۵۴

۶۴- سوره نساء، قسمتی از آیه ۵۹، اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوالامر منکم.

۶۵- و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل

۶۶- صدور انقلاب بال لشکر کشی

۶۷- نگاه کنید به خاطرات آیت الله منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۱۱۸

۶۸- منظور نویسنده از آغاز نهضت، نهضت ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ است و نقل قولی را از آیت الله کاشانی در مورد آقای خمینی می آورد به زمانهای خیلی قبل از آن بر می گردد. از این نقل قول و دیگر نقل قول ها بر می آید که آقای خمینی پیرو آیت الله کاشانی و از مریدان وی بوده است. روزی چند نفر از دوستان برای مشورتی در منزل رضا پسندیده خدمت وی رسیدند. بعد از بحث و گفتگو آقای پسندیده گفت من چه بگویم. من همان زمان هم پیرو این مرد مصدق بودم و آقای خمینی پیرو سید کاشی بود.

۶۹- حکومت اسلامی یا ولایت فقیه خمینی، ص ۱۲

۷۰- همان مدرک، ص ۱۲

۷۱- همان مدرک، ص ۲۳

۷۲- همان مدرک، ص ۴۹

۷۳- منظور از ما یعنی روحانیت و علماء اسلام

۷۴- حکومت اسلامی یا ولایت فقیه خمینی، ص ۵۱

۷۵- ولایت مطلقه فقیه که آقای خمینی برای اولین بار در سال ۶۶ و در اعتراض به برداشت رئیس جمهور وقت آقای خامنه ای از حکومت اسلامی و ولایت فقیه عنوان کرد، با این متن در تناقض آشکار است و این می رساند که گفتار و کردار آقای خمینی در این زمان بیاتگر تام و تمام قدرت مطلقه است و نه دین.

۷۶- حکومت اسلامی یا ولایت فقیه خمینی و ولایت، ص ۵۳

۷۷- ولایت فقیه، ص ۶۰

۷۸- ولایت فقیه، ص ۶۵

۷۹- کیهان، سه شنبه ۱۶ مرداد ماه ۱۳۵۸، شماره ۱۰۷۷۶، ص ۶

۸۰- مانند اطلاعات و اسرار مرحوم احمد خمینی که بعد از فوتش، فرزندش حجت الاسلام حسن

گفت: پدرم گنجینه‌ای از اطلاعات و اسرار را با خود بگور برد.

۸۱- آقای بنی‌صدر، حاشیه بر دستنوشته، ص ۹۳

۸۲- همان مدرک، ص ۹۲ و ظهر آن

۸۳- اگر می‌گذاشتند که حرفهای دلش را بزند چرا مردم حاکمیت روحانیت را باور نمی‌کردند؟

۸۴- انقلاب ایران در دو حرکت، مهندس بازرگان، چاپ سوم ۱۳۶۳، ص ۱۱۶ و ۱۱۷

۸۵- متن کامل این پیام در صحیفه نور، مجموعه رهنمودهای آقای خمینی، ج دوم، ص ۹۳ و ۹۴ آمده است.

۸۶- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۳۲۴

۸۷- کسانی که بخواهند روی نوشته‌ها، سخنرانیها و مصاحبه‌های آقای خمینی تحقیق کنند، قسمتهایی را که صاف و خالص نظریه خودش است و با زبان و فرهنگ خودش بیان شده است، از قسمتهایی که وسیله دیگران حك و اصلاح شده و به صورت جهان پسندی درآمده است، به روشنی قابل تشخیص است. البته بخشی از مسائلی را که باید از زبان رهبران و رؤسای کشورها جاری شود قبلاً برایشان آماده می‌کنند و به اطلاعشان می‌رسانند، در صورتیکه موافق متن آماده شده بودند آنرا امضاء و بنام خودشان انتشار می‌دهند و یا بیان می‌کنند، این عیب نیست ولی همین قسمتها با قسمتهایی که تراوش مغزی خودشان است کاملاً قابل تشخیص است.

۸۸- توریه (توریت) از نظر اصطلاح لغوی عبارت است از: پوشیدن حقیقت خیری و ظاهر کردن غیر آن.

- اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن

- پنهان کردن حدیثی و ظاهر ساختن غیر آن

- چیزی را اراده کردن که مقصود غیر آن باشد

- آنست که متکلم خلاف ظاهر کلام خود را اراده کند

- عبارتست از ابهام، یعنی استعمال لفظی که در آن دو معنی باشد، یکی نزدیکتر و دیگری دور

- و چون ایشان را سوگند دهند، می‌باید که توریه کنند، یعنی در باطن و خاطر خود سخنی آرند تا از سوگند بیرون آیند (تاریخ قم، ص ۱۸۰) نقل از لغتنامه دهخدا.

۸۹- مسائل و مشکلات نخستین سال انقلاب، مهندس عبدالعلی بازرگان، ص ۱

۹۰- همان مدرک، ص ۵

۹۱- روزنامه کیهان، شماره ۱۰۶۲۱، چهارشنبه ۴ بهمن ۵۷، مصاحبه آقای بازرگان

۹۲- آقای بنی‌صدر، حاشیه بر دستنوشته، ص ۱۰۶ و ظهر آن

- ۹۳- جزوه متن مصاحبه جمعی از دانشجویان مسلمان مقیم آلمان با رئیس جمهور دکتر سید ابوالحسن بنی‌صدر که در تاریخ ۶ مهرماه ۱۳۶۰ انجام گرفته است، ص ۱ و ۲
- ۹۴- سوره انعام آیه ۱۶۴
- ۹۵- قرآن
- ۹۶- سوره انسان، آیه ۳
- ۹۷- سوره بقره، آیه ۲۵۶
- ۹۸- سوره عبس آیه ۱۷
- ۹۹- سوره علق آیه ۵ - ۶
- ۱۰۰- قرآن، سوره عنکبوت، آیه ۲ و ۳
- ۱۰۱- نگاه کنید به قرآن سوره مائده، آیه ۶۴ و سوره توبه آیه ۳۴
- ۱۰۲- حکمت و حکومت، دکتر مهدی حائری یزدی، چاپ ۱۹۹۱، ص ۲۱۸ به نقل از روزنامه رسالت چاپ تهران، به قلم آذری قمی، ۱۹ تیرماه ۱۳۶۸، سرمقاله انتخاب خبرگان ولایت فقیه
- ۱۰۳- نهج البلاغه، ترجمه محسن فارسی، ص ۵۴۱
- ۱۰۴- قرآن سوره انشقاق آیه ۶
- ۱۰۵- نگاه کنید به اسناد لانه جاسوسی
- ۱۰۶- از کاخ شاه تا زندان اوین، احسان نراقی، ترجمه سعید نراقی آذری، ص ۱۹۰
- ۱۰۷- بودند برخی از شخصیتها و گروه‌های ملی که چندان هم نسبت به این پروژه‌ها با دید منفی نگاه نمی‌کردند، اما جو غالب به آن سمت بود.
- ۱۰۸- شاه در پاسخ به تاریخ از سرمایه‌گذاری ایران و نفت دریای شمال انگلیس پرده برداشته و آقای مهندس بازرگان نیز نامه‌ای پیرامون مشارکت ایران در سرمایه‌گذاری نفت شمال به مجلس نوشت و از سرنوشت آن پرسید. هنوز که هنوز است این مطلب بی جواب مانده است.
- ۱۰۹- رضاشاه در طول سالهای آخر حکومت خود، بهترین زمین‌های کشاورزی ایران را غصب کرد. تقی زاده آن زمان که در برلین بود، گفت: گرگی در ایران پیدا شده که روزی چند کیلومتر زمین می‌خورد و سیر نمی‌شود.
- ۱۱۰- از کاخ شاه تا زندان اوین، احسان نراقی، ص ۹۳ - ۹۶
- ۱۱۱- همان مدرک، ص ۹۶ - ۹۵
- ۱۱۲- احسان نراقی، از کاخ شاه تا زندان اوین، ص ۱۱۸ و ۱۱۷
- ۱۱۳- از کاخ شاه تا زندان اوین، احسان نراقی، ص ۹۴

- ۱۱۴- زندگي شاه عباس اول، نصرالله فلسفي، ج ۳، ص ۸۸۵-۸۸۶
- ۱۱۵- زندگاني شاه عباس اول، نصرالله فلسفي، ج ۳، ص ۸۸۳
- ۱۱۶- برخورد همیشه وجود داشته نظير تنباکو، مشروطيت و... اما در اینجا فقط دوران پهلوی مد نظر است.
- ۱۱۷- تاريخ معاصر، ج اول، دکتر سيد جلال الدين مدنی، ص ۱۱۸
- ۱۱۸- از سخنرانی محمدي فلسفي، واعظ مشهور دربار و ولايت فقيه.
- ۱۱۹- در اصول ۹۱ و ۹۲ متمم قانون اساسی تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتي پیش بینی شده بود. در مواد ۷ و ۹ نظامنامه انجمن مصوب دوره اول مجلس شورای ملی، شرایط انتخاب شونده و انتخاب کننده به قرار زیر بود: ۱- باید متدین به دین حنیف اسلام باشند و فساد عقیده نداشته باشند. ۲- به قرآن مجید باید سوگند یادکنند. ۳- بانوان و نسوان از انتخاب شدن و انتخاب کردن محرومند.
- ۱۲۰- در تاریخ ۱۶ مهرماه سال ۴۱ جراید کشور متن تصویبنامه را منتشر کردند
- ۱۲۱- آیات عظام شریعتمداری، گلپایگانی، خمینی و نجفی
- ۱۲۲- بررسی و تحلیل از نهضت امام خمینی، سيد حمید روحانی، ج اول، ص ۱۵۷ - ۱۵۶
- ۱۲۳- تحلیل و بررسی از نهضت امام خمینی، سيد حمید روحانی، ج اول، ص ۲۲۴
- ۱۲۴- روزنامه‌های عصر تهران ۴ بهمن ۱۳۴۱
- ۱۲۵- صحیفه نور، جلد اول، سخنرانی آقای خمینی در تاریخ ۱/۴۱، ص ۱۰-۱۳
- ۱۲۶- صحیفه نور، جلد اول، ص ۵۴-۵۶
- ۱۲۷- یادداشتهای علم، جلد سوم، ص ۴۸، مقدمه از علینقی عالیخانی
- ۱۲۸- یادداشتهای علم، جلد اول، ص ۸۴، از مقدمه علینقی عالیخانی
- ۱۲۹- یادداشتهای علم، جلد سوم، ص ۱۷۰
- ۱۳۰- همان مدرک، ص ۱۷۴
- ۱۳۱- همان مدرک، جلد سوم، ص ۳۵۲ و ۳۱۹
- ۱۳۲- از کاخ شاه تا زندان اوین، احسان نراقی، سعید آثري، ص ۲۸-۷
- ۱۳۳- یادداشتهای علم، جلد سوم، ص ۱۸۶
- ۱۳۴- یادداشت‌های علم، ج اول، ص ۲۲۹
- ۱۳۵- یادداشتهای علم، ج اول، ص ۲۵۴
- ۱۳۶- همان مدرک، جلد اول، ص ۳۳۷
- ۱۳۷- یادداشتهای علم، ج سوم، ص ۱۰۱

- ۱۳۸- جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، سرهنگ غلامرضا نجاتی،- شرکت سهامی انتشار- ۱۳۶۶-، ص ۴۸۱
- ۱۳۹- و دیگر خرابی وضع اقتصادی انگلیس. امروز (ی بی سی) می‌گفت زمستان امسال عینا مثل زمستان بلافاصله بعد از جنگ دوم خواهد بود. شاهنشاه در برنامه پانوراما، مخبر (بی بی سی) فرمودند که شما با این تنبلی و وضع اجتماعی به زودی به غار برواید گشت. یادداشتهای علم، ج سوم، ص ۲۸۱ - ۲۸۲". البته در همان حال که این حرفها را می‌زد به راکفلر پیشنهاد کرد نفت ایران را بخرند و در مخازن خالی شده آمریکا انبار کنند.
- ۱۴۰- تکاپوی جهانی، نوشته ژان- ژاک سروان - شرایبر، ترجمه عبدالحسین نیک گهر، ص ۷۲ - ۷۴
- ۱۴۱- یادداشتهای علم، جلد اول، ص ۲۷۲-۲۷۳
- ۱۴۲- پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی، ص ۶۷
- ۱۴۳- نگاه کنید به یادداشتهای علم. یادداشتهای وی گویاترین سند روابط گسترده شاه با اسرائیل است.
- ۱۴۴- یادداشتهای علم، ج سوم، ص ۱۶۶
- ۱۴۵- سال ۱۳۲۰ سال آغاز سلطنت محمدرضا شاه را سال ۲۵۰۰ شاهنشاهی قرار دادند و سال ۱۳۵۵ که ۳۵ سال از سلطنت او می‌گذشت، می‌شد سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی.
- ۱۴۶- از گفته مارکس: Religion ist Opium des Volkes
- ۱۴۷- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کتاب از کاخ شاه تا زندان اوین، نوشته احسان نراقی، ترجمه سعید آذری، ص ۱۹۶-۱۸۱ و ۲۲۲ - ۲۲۹ و سخنرانی دکتر مهدی حائری یزدی در بزرگداشت مرحوم صدیقی در لندن سال ۱۹۹۱.
- ۱۴۸- آقای بنی‌صدر، حاشیه بر دستنوشته، ص ۱۴۷
- ۱۴۹- تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب) سرهنگ غلامرضا نجاتی، جلد دوم، ص ۲۳۱، به نقل از مصاحبه با دکتر غلامحسین صدیقی، یکشنبه ۲ آبان ۱۳۶۹، و ۲۰ آبان ۱۳۶۹، تهران.
- ۱۵۰- همان مدرک، ص ۲۳۱-۲۳۳
- ۱۵۱- از یادداشت‌های علم
- ۱۵۲- یادداشتهای علم، جلد اول، ص ۳۱۰
- ۱۵۳- همان مدرک، جلد سوم، ص ۲۷۶ - ۲۷۷

- ۱۵۴- یادداشهای علم، ج اول، ص ۳۱۱
- ۱۵۵- بنی‌صدر، حاشیه بر دستنوشته، ص ۱۵۱
- ۱۵۶- نگاه کنید به کتابهای: روش شناخت، اقتصاد به زبان ساده، پیامبری، جزوه‌های ایندولوژیک و...
- ۱۵۷- نگاه کنید به کتابهای دکتر پیمان، از جمله کار و سرمایه مالکیت
- ۱۵۸- ر-ک به تفسیر سوره‌های مختلف قرآن از این گروه و سایر مطالب
- ۱۵۹- و هنوز هم دیدشان چنین است: "...تا مسئله آزادی حل نشود، استقلال خواهی شعاری بیش نیست. این دید در کنگره نهضت آزادی در سال ۶۰ مطرح شده است و اسناد آن موجود است." گفته محمدتوسلی، اولین شهردار تهران، کتاب سقوط دولت بازرگان، ص ۱۰۴؛ اینان توجه ندارند که آزادی و استقلال دو روی یک سکه است.
- ۱۶۰- امت و امامت، دکتر علی شریعتی، ۱۷۹-۱۸۰
- ۱۶۱- همان مدرک، ۱۶۲
- ۱۶۲- همان مدرک، ص ۱۸۹ - ۱۹۱
- ۱۶۳- مسلمانی در جستجوی ناکجاآباد، زندگینامه سیاسی دکتر علی شریعتی، نوشته علی راهنما، ترجمه کیومرث قرقلو، چاپ دوم، سال ۱۳۸۱، ص ۳۲۹
- ۱۶۴- قصه ارباب معرفت (دفتر نخست)، عبدالکریم سروش، چاپ سوم، تیر ۱۳۷۵، ص ۳۷۷
- همان مدرک، ص ۳۷۸ - ۳۷۹
- ۱۶۵- همان مدرک، ص ۳۷۸-۳۷۹
- ۱۶۶- خاطرات آقای منتظری، چاپ انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۲۹۹
- ۱۶۷- اسلام مکتب مبارز شماره ۱۷ - ۱۸، ص ۱۴۳، نظرات و انتقادات خوانندگان
- ۱۶۸- نگاه کنید به از انشعاب تا کودتا، خاطرات دکترانور خامه‌ای، صص ۱۰-۹۳ و...
- ۱۶۹- ر-ک به کتاب اوین، ج ۲، جامعه‌شناسی زندان و زندانبانان از همین نویسنده، ص ۲۱۷-۲۴۹
- ۱۷۰- همان مدرک، ص ۲۲۵-۲۴۹
- ۱۷۱- همان مدرک، ص ۲۵۳-۲۵۷
- ۱۷۲- همان مدرک، ص ۲۵۳-۲۵۷
- ۱۷۳- مگر اینکه از قبل با ایجاد و مشروعیت پیدا کردن سازمان مناسب راه را بر بوجود آمدن "تک ستاره"، "بت" و یا "مرکز ثقل" بسته باشند.
- ۱۷۴- تاریخ فلسفه، نوشته ویل دورانت، ترجمه عباس زریاب خویی، چاپ دوم به سال ۱۳۴۵، ص

- ۱۷۵- همان سند، ص ۲۸۴ و ص ۱۰
- ۱۷۶- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کالبدشکافی چهار انقلاب، نوشته کرین برینون، ترجمه محسن ثلاث
- ۱۷۷- در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نبرد بین منشویکها و بلشویکها در گرفت و با غلبه بلشویکها - تندروها - بر منشویکها - میانه روها خاتمه پیدا کرد. در انقلاب اسلامی نیز نبرد بین مذهبی‌های تندرو و فکلی‌های میانه رو ادامه داشت تا اینکه تمام میانه روها و کسانیکه خود از حامیان و پایه گذاران انقلاب بودند، حذف شدند.
- ۱۷۸- آقای بنی‌صدر، حاشیه بر دستنوشته، ص ۱۷۶
- ۱۷۹- تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۶۷
- ۱۸۰- تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ترجمه دکتر محمد آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۵۶ و ۵۷
- ۱۸۱- تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۶ و ۵۷
- ۱۸۲- تاریخ یعقوبی، ج دوم، ترجمه دکتر محمد آیتی، ص ۶۴
- ۱۸۳- تاریخ طبری، ج ۶، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم، ص ۲۲۱۲
- ۱۸۴- همان مدرک، جلد ۶، ص ۲۲۱۲ و ۲۲۱۳
- ۱۸۵- همان مدرک، ص ۲۲۱۵
- ۱۸۶- همان مدرک، ص ۲۲۱۵
- ۱۸۷- تاریخ طبری، ج ۶، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۲۲۶۰
- ۱۸۸- همان مدرک، ص ۲۲۵۹-۲۲۶۴ و تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۷۱
- ۱۸۹- همان مدرک، ص ۲۳۳۴-۲۳۳۶
- ۱۹۰- مروج الذهب، جلد اول، ص ۷۰۱-۷۰۲
- ۱۹۱- تاریخ یعقوبی، ج دوم، ص ۷۲
- ۱۹۲- تاریخ طبری، جلد ۶، ص ۲۲۵۷-۲۲۵۸
- ۱۹۳- تاریخ طبری، ج ۶، ترجمه پاینده، ص ۲۲۳۶ - ۲۳۳۴
- ۱۹۴- همان مدرک، ص ۲۳۳۸-۲۳۳۹
- ۱۹۵- همان مدرک، ص ۲۳۶۲ - ۲۳۶۳
- ۱۹۶- همان مدرک، ص ۲۳۴۱
- ۱۹۷- الغارات، ابو اسحق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی در گذشته ۲۸۳ ه.ق.، ترجمه حاج شیخ محمد باقر

- کمره ای، ص ۱۳۲-۱۳۱.
- ۱۹۸- تشکیلات فراماسونری در ایران، حسین میر، ص ۲۲۳ - ۲۲۹ و فراماسیونی در ایران، اسماعیل رائین.
- ۱۹۹- یادداشتهای علم، جلد اول، ص ۸۰
- ۲۰۰- تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ملک الشعراء بهار، جلد اول، ص ۳۸
- ۲۰۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول، ارتشبد حسین فردوست، چاپ سوم، ص ۳۱۴
- ۲۰۲- خاطرات آنتونی ایدن، ص ۲۳۹
- ۲۰۳- تکاپوی جهانی، ژان ژاک سروان- شرایبر، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، ص ۲۵
- ۲۰۴- جنگ واقعی، صلح واقعی، ریچارد نیکسون، ص ۱۳۶
- ۲۰۵- تکاپوی جهانی، ژان ژاک سروان- شرایبر، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، ص ۱۳۰
- ۲۰۶- جنگ واقعی صلح واقعی، ریچارد نیکسون، ص ۱۳۱ - ۱۳۲
- ۲۰۷- پیروزی بدون جنگ، ترجمه از روی متن انگلیسی ۱۹۹۹، ص ۱۱۰
- ۲۰۸- مک گی، معاون وزارت خارجه امریکا به مصدق می‌گوید: "... يك اقدام خطرناك، همه قراردادهای امتیاز نفت کمپانیهای امریکایی و دیگر کشورها را در سراسر جهان، در معرض مخاطره قرار خواهد داد. شرایط قرارداد از جنبه قیمت، کنترل عملیات و حق خرید نفت نیز نباید طوری باشد که صنعت نفت جهان را دچار خطر کند". در کنار پدرم مصدق، غلامحسین مصدق، ص ۱۸۵-۱۸۶
- ۲۰۹- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، حسین فردوست، جلد اول، ص ۱۷۹-۱۸۰
- ۲۱۰- جنگ واقعی، صلح واقعی، ریچارد نیکسون، ص ۳۱۹ - ۳۱۸
- ۲۱۱- همان مدرک، ص ۲۰۷
- ۲۱۲- تکاپوی جهانی، ژان ژاک سروان - شرایبر، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، ص ۷۷
- ۲۱۳- یادداشتهای علم
- ۲۱۴- همان مدرک
- ۲۱۵- شکست شاهانه، ماروین زونیس، ترجمه عباس مخبر، ص ۱۱۳-۱۲۰
- ۲۱۶- تکاپوی جهانی، نوشته ژان ژاک سروان - شرایبر، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، ص ۴۳-۴۲
- ۲۱۷- جنگ واقعی، صلح واقعی، و جهان در سال ۱۹۹۹
- ۲۱۸- تکاپوی جهانی، نوشته ژان ژاک سروان - شرایبر، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، ص ۷۶-۷۷
- ۲۱۹- بایسته است که اهل فن و پژوهشگران تحقیق جدی بعمل آورند که در پی انقلاب اسلامی

ایران و بهم خوردن تعادل قوا در منطقه، چه حوادثی در کشورهای این منطقه روی داده است و چه کشورهای به این حوادث دامن زده‌اند، چه خسارتهای عظیمی به این کشورها وارد آمده و چه منافع و امکانات و پولهای کلانی از این کشورها بسوی غرب سرازیر شده است. از جمله نتایج این تحقیقات ارقام نجومی وحشتناکی از درآمد و پول این ملتها است که به جیب غارتگران بین المللی سرازیر شده است. نتیجه این تحقیقات هر چه باشد کمکهای زیادی به روشن کردن نکات مهم تحولات انقلاب اسلامی و پی آمدهای آن خواهد کرد.

۲۲۰- ترجمه از روی متن انگلیسی تحت عنوان:

Victory Without War, Richard Nixon

First Published in Great Britain and in US in 1988 by Sidgwich & Jackson,
Simon & Schuster, Page 118.

۲۲۱- همان مدرک

۲۲۲- ظهور و سقوط پهلوی، حسین فردوست، جلد اول، ص ۳۳۰-۳۳۱

۲۲۳- همان مدرک، ص ۳۳۵-۳۳۶

۲۲۴- شکست شاهانه، ماروین زونیس، ترجمه عباس مخبر، ص ۲۵۴

۲۲۵- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، حسین فردوست، جلد اول، ص ۱۰۰- ۱۰۱

۲۲۶- همان مدرک، ص ۳۴۵

۲۲۷- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، سپهبد حسین فردوست، جلد اول، ص ۶۴۶

۲۲۸- همان مدرک، ص ۶۴۷

۲۲۹- همان مدرک، ص ۳۴۴

۲۳۰- همان مدرک، ص ۳۴۴

۲۳۱- همان مدرک، ص ۶۶۱

۲۳۲- همان مدرک، ص ۶۶۱

۲۳۳- همان مدرک، ص ۳۴۵

۲۳۴- همان مدرک، ص ۲۹۳

۲۳۵- همان مدرک، ص ۳۴۷

۲۳۶- همان مدرک، ص ۲۹۰

۲۳۷- سازمان اطلاعات و امنیتی کشور "ساواک" بعد از کودتای ۲۸ مرداد توسط مستشاران آمریکایی طبق الگوی "سیا" شکل گرفت و در اختیار آمریکائیا بود و به همین علت انگلیسی‌ها

"دفتر ویژه" را طراحی کردند.

۲۳۸- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، حسین فردوست

۲۳۹- همان مدرک، ص ۳۲۳

۲۴۰- همان مدرک، ص ۱۷۹ - ۱۸۰

۲۴۱- همان مدرک، ص ۵۳۰

۲۴۲- همان مدرک، ص ۳۵۴ - ۳۵۵

۲۴۳- همان مدرک، ص ۳۶۲-۳۶۳

۲۴۴- گفته شده: علی بن یقطین یکی از اصحاب امام جعفر صادق (ع) بوده است که بااطلاع آن

حضرت در دستگاه بنی عباس کار می کرده است.

۲۴۵- بنی صدر، حاشیه بر دستنوشته، ص ۲۴۱

۲۴۶- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، فردوست، جلد اول، ص ۶۳۶

۲۴۷- همان مدرک، ص ۶۳۶

۲۴۸- همان مدرک، ص ۶۳۷

۲۴۹- خیانت به امید، ابوالحسن بنی صدر، ص ۴۲

۲۵۰- محمد علی افراشته شوهر توران خانم خواهر سپهبد فردوست است. دختر برادر مهندس

بازرگان، سالها پیش با دختر عباس افراشته (پسر عموی محمد علی افراشته) ازدواج کرده و باهم

زندگی می کردند. ظهور و سقوط پهلوی، ص ۶۲۴.

۲۵۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، فردوست، جلد اول، ص ۶۲۳ - ۶۲۴

۲۵۲- همان مدرک، ص ۶۲۵ - ۶۲۶

۲۵۳- همان مدرک، ص ۵۷۸ و ۶۱۸

۲۵۴- خاطرات آیت الله منتظری، چاپ انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۱۹۹

۲۵۵- سرهنگ معمار صادقی افسر "دفتر ویژه اطلاعات" و مسئول امور اداری آن دفتر بود و زیر

نظر مستقیم فردوست کار می کرد.

۲۵۶- تمام مطلب این قسمت از خاطرات فردوست، ص ۶۲۷ - ۶۳۱ نقل شده است.

۲۵۷- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، فردوست، جلد اول، ص ۶۸۳

۲۵۸- همان سند، ص ۶۸۴-۶۸۳؛ و طبق گفته این کتاب از زبان تیمسار شاکر، دادستانی از محل

فردوست باخبر بوده است که به تیمسار گفته، هر وقت لازم باشد او را احضار می کنیم.

۲۵۹- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، فردوست، جلد اول، ص ۶۸۳ و ۶۸۵

- ۲۶۰- سقوط دولت بازرگان، دکتر غلامعلی صفاریان، مهندس فرامرز معتمد دزفولی، چاپ اول ۱۳۸۲، گفتگو با دکتر ابراهیم یزدی، ص ۳۳۱ و ۳۳۲
- ۲۶۱- سه جمهوری، دکتر ابراهیم یزدی، چاپ اول، ۱۳۷۹، ص ۳۵-۳۶
- ۲۶۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، فردوست، جلد اول، ص ۶۳۷-۶۳۸
- ۲۶۳- همان مدرک، ص ۶۳۹
- ۲۶۴- همان مدرک، ص ۶۳۹
- ۲۶۵- همان سند، ص ۶۴۱-۶۴۰.
- ۲۶۶- همان سند، ص ۶۴۲-۶۴۱.
- ۲۶۷- همان مدرک، ص ۶۱۱.
- ۲۶۸- همان مدرک، ص ۶۱۲.
- ۲۶۹- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، فردوست، ص ۵۷۱
- ۲۷۰- پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی، ص ۲۷۲.
- ۲۷۱- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۴۲ و روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت، شماره ۵۴۹، ص ۱۴
- ۲۷۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، فردوست، ص ۵۶۴
- ۲۷۳- همان مدرک، ص ۵۶۵
- ۲۷۴- همان مدرک، ص ۵۷۳
- ۲۷۵- همان مدرک، ص ۵۶۵
- ۲۷۶- همان مدرک، ص ۶۱۳
- ۲۷۷- خاطرات ژنرال، عباس قریباغی، ص ۲۶۱
- ۲۷۸- شکست شاهانه، نویسنده ماروین زونیس، مترجم عباس مخبر، ص ۴۲
- ۲۷۹- همان مدرک، ص ۴۲۰
- ۲۸۰- همان مدرک، ص ۴۳۵
- ۲۸۱- همان مدرک، ص ۴۲۶
- ۲۸۲- همان مدرک، ص ۴۶۶ به نقل از New York Times
- ۲۸۳- همان مدرک، ص ۴۴۶ و کتاب خاطرات الکساندر هیگ
- ۲۸۴- سیر تحول روابط ایران و آمریکا، کتاب اول، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۱۴۱
- ۲۸۵- بنابه گفته موسی خان امیرحسینی، مستشار دیوان کشور و معاون آنزی قمی در دادستانی

انقلاب تهران، آقای دکتر علی آبادی درگرم‌گرم پیروزی انقلاب وسیله کمیته‌ها دستگیر و به دادستانی انقلاب مستقر در زندان قصر تحویل داده شد که بلافاصله پس از ساعتی بدستور آقای خمینی آزاد گردید.

۲۸۶- آخرین تلاشها در آخرین روزها، دکتر ابراهیم یزدی، چاپ دوم ۱۳۶۳، ص ۱۲۲-۱۲۳

۲۸۷- همان مدرک، ص ۱۱۴ - ۱۱۶

۲۸۸- همان مدرک، ص ۱۱۶

۲۸۹- همان مدرک، ص ۱۱۴

۲۹۰- به هنگام تدوین کتاب، هنوز آقای دکتر یزدی يك چنین اطلاعاتی را آشکار نساخته بود، لذا ضروری دانسته شد که این نکات در اینجا به مطالب افزوده شود.

۲۹۱- به نقل از نیمروز شماره ۴۴۷ ؛ جمعه ۲۸ آذرماه ۱۳۷۶، نامه دکتر یزدی به روزنامه رسالت ص ۱۳.

۲۹۲- آخرین تلاشها در آخرین روزها، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، ص ۱۰-۱۱

۲۹۳- همان مدرک، ص ۱۹۸

۲۹۴- انقلاب در دو حرکت، مهندس مهدی بازرگان، ص ۴۹

۲۹۵- آخرین تلاشها در آخرین روزها، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، ص ۲۵

۲۹۶- همان مدرک، ص ۲۹۸

۲۹۷- مجله ایران فردا، پشت صحنه انقلاب در پاریس، گفتگو با دکتر ابراهیم یزدی، شماره‌های ۵۱ و

۵۲، فروردین ۱۳۷۸

۲۹۸- همان مدرک

۲۹۹- خاطرات دکتر یزدی ج ۳ ص ۳۱.

۳۰۰- خاطرات دکتر یزدی، ج ۳، ص ۳۷-۳۶

۳۰۱- خاطرات دکتر یزدی، ج ۳، ص ۳۷.

۳۰۲- همان سند.

۳۰۳- خاطرات دکتر یزدی، ج ۲ ص ۲۴۲ و ۱۱۸.

۳۰۴- همان سند، ج ۳ ص ۱۰۵

۳۰۵- خاطرات دکتر یزدی، ج ۳، ص ۶۱.

۳۰۶- سیر تحول روابط ایران و آمریکا، کتاب اول، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۱۴۱

۳۰۷- مجله ایران فردا، پشت صحنه انقلاب در پاریس، گفتگو با دکتر ابراهیم یزدی، شماره‌های ۵۱

و ۵۲، فروردین ۱۳۷۸

۳۰۸- همان مدرک

۳۰۹- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، حسین فردوست، جلد اول، ص ۶۷۴.

۳۱۰- بنی‌صدر، حاشیه بر دستنوشته، ص ۲۶۳

۳۱۱- پیروزی بدون جنگ، ریچارد نیکسون، ترجمه از متن انگلیسی ۱۹۹۹

۳۱۲- تکاپوی جهانی، ژان-ژاک سروان - شرایبر، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، ص ۷۷

۳۱۳- بنی‌صدر، حاشیه بر دستنوشته، ص ۲۶۵

۳۱۴- همان مدرک، ص ۲۶۶

۳۱۵- بعضی از اعضاء جمعیت آزادی و حقوق بشر عبارتند از: مهندس بازرگان، دکتر ناصر

میناچی، احمد صدر حاج سید جوادی، مهندس رحمت‌الله مراغه‌ای، دکتر سحابی، حسن نزیه، دکتر

لاهیجی، علی اصغر حاج سید جوادی و دکتر سنجابی و

۳۱۶- بنا به اعترافات دکتر بقایی، وی یکی از عوامل آمریکا بوده است.

۳۱۷- امیدها و ناامیدی‌ها، دکتر کریم سنجابی، ص ۲۸۱ و ۲۸۴

۳۱۸- از کاخ شاه تا زندان اوین، احسان نراقی، ترجمه سعید آذری، چاپ دوم ۱۳۷۳، ص ۱۹۰

۳۱۹- اسناد لانه جاسوسی شماره ۲۶، ص ۹۴، سند شماره ۳۵

۳۲۰- پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی

۳۲۱- اسناد لانه جاسوسی، جلد ۲۶، ص ۲۲ - ۲۳

۳۲۲- همان مدرک، سند شماره ۳۰، ص ۸۶

۳۲۳- همان مدرک، ص ۸۹-۹۰

۳۲۴- همان مدرک، سند شماره ۴۰، ص ۱۱۵

۳۲۵- همان مدرک، ص ۲۷-۳۸

۳۲۶- همان مدرک، ص ۱۹۸-۲۰۲

۳۲۷- احزاب سیاسی در ایران، مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا، شماره ۳، ص ۱۹۸-۲۰۲

۳۲۸- همان مدرک، ص ۲۰۴-۲۰۵

۲۳۹- مأمور سفارت چون با طرفهای دیگر، یعنی روحانیون و دارودسته خمینی رابطه داشته،

بخوبی دریافته که مسئله خیلی فراتر از مطابقت قانون کشور با قانون مذهبی است.

۳۳۰- احزاب سیاسی در ایران، مجموعه اسناد لانه جاسوسی در ایران، شماره ۳، ص ۲۱۸

۳۳۱- همان مدرک، ص ۲۳۰-۲۳۱

۳۳۲- همان مدرک، ص ۲۳۳-۲۳۴

۳۳۳- همان مدرک، ص ۲۴۱-۲۴۴

۳۳۴- اسناد لانه جاسوسی شماره ۲۶، ص ۲۳

۳۳۵- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، فردوست، جلد ۱، ص ۳۳۰-۳۳۱ و ج ۲، ص ۴۷۹-۴۸۴

۳۳۶- بنی‌صدر، حاشیه بر دست‌نوشته، ص ۳۹۴

۳۳۷- در سال ۵۸ نگارنده با دوستی جهت انجام مصاحبه‌ای با آقای بهشتی با تعیین وقت قبلی، خدمت ایشان رسیدیم. در حین انجام مصاحبه من از آقای بهشتی پرسیدم که آیا بنظر شما نهضت آزادی با آمریکایی‌ها تماس داشته و مذاکره کرده‌اند؟ و آقای بهشتی پاسخ داد به نظر من خیر! بعد از طرح سؤال دیگر و جواب آقای بهشتی باز من همان سؤال را در مورد نهضت آزادی مطرح کردم. اما این بار سرخی نشان دادم و غیر مستقیم عنوان کردم که من از بعضی از این روابط آگاهی دارم. در اینجا آقای بهشتی گفت: " فرزند نام ضبط صوتهای خود را خاموش کنید (یعنی اینکه این مطلب فقط برای اطلاع خودتان باشد و نه برای انتشار). بعد از این جمله آقای بهشتی گفت: بله آنها با آمریکایی‌ها در ارتباط بوده و با اشاره و موافقت آمریکایی‌ها وارد صحنه شده‌اند و برای نخست وزیر توفیق آمریکا را نیز داشته‌اند.

۳۳۸- اسناد لانه جاسوسی، شماره ۲۶، ص ۱۱۳، ترجمه شده از روی متن انگلیسی

۳۳۹- روزنامه اطلاعات، شماره ۱۵۸۲۸، ۲۳ فروردین ماه ۵۸، ص ۵، دفاعیات سپهبد ربیعی در دادگاه انقلاب اسلامی

۳۴۰- احزاب سیاسی در ایران، مجموعه اسناد لانه جاسوسی، شماره ۳، ص ۲۴۱-۲۴۴ ۲۰۴-

۲۰۵

۳۴۱- همان مدرک، ص ۲۷۰ و ۲۷۱

۳۴۲- روزنامه ایران پست، چاپ لندن

۳۴۳- در سال ۵۹ آقای محمد مبلغی (اسلامی) مصاحبه‌ای با شرکت مسئولین صدا و سیما یعنی خودش و آقای صادق قطب‌زادهدر رابطه با سیمای جمهوری اسلامی و عوامل صاحب نفوذ در آن ترتیب داد. در این مصاحبه آقای صادق قطب‌زادهدر تیز حمله خود را متوجه حزب جمهوری اسلامی و سران آن کرده بود که بلافاصله بعد از پخش این مصاحبه آقای قطب‌زادهدوسيله دادستانی انقلاب اسلامی مرکزی (یعنی آقای لاجوردی) بازداشت شد که با فشار رئیس جمهور آقای بنی‌صدر و روزنامه انقلاب اسلامی، مهندس بازرگان و... آزاد گردید. بعداً لاجوردی برایم نقل کرد که وی را با شرایطی آزاد کرده است.

۳۴۴- این افرادی که از نهضت آزادی اعلامیه انفصال را امضاء کردند عبارتند از: آقایان عزت

الله سبحانی، حسن حبیبی، شهید رجائی، برادران عزیززاده، اسماعیل ناطقی، مهدی نواب، همایون یاقوت فام، کریم خدا پناهی، محمد بسته نگار، محمد مهدی جعفری، علی سپهبدی، و فریدون سبحانی و خانم انسیه مفیدی. بطوریکه یکی از این افراد جدا شده بعدها برایم تعریف کرد، صادق طباطبایی و مهدی نواب کوشش خود را بکار برده که نهضت آزادی را از درون متلاشی کنند و شاید این انفصال نتیجه کوششهای آن دو بوده است.

۳۴۵- اسناد لانه جاسوسی، شماره ۱۸، ص ۱۳۰-۱۳۲

۳۴۶- آخرین تلاشها در آخرین روزها، دکتر ابراهیم یزدی، چاپ دوم، سال ۱۳۶۳، ص ۹۶-۹۷

۳۴۷- احتمالاً" این استاد فلسفه سیاسی، پروفیسور ریچارد کاتم است

۳۴۸- اسناد لانه جاسوسی شماره ۱۸، ص ۱۳۶

۳۴۹- در مورد چگونگی توطئه چینی اعدام آقای قطب زاده، به کتاب اوین، جلد دوم، جامعه‌شناسی زندان و زندانبان از همین نویسنده، ص ۱۱۷-۱۱۹ مراجعه کنید.

۳۵۰- به نظر می‌رسد که این گفته وی با واقعیت تاریخی همخوانی ندارد. زیرا وی متولد ۱۳۱۰ می‌باشد و لذا در شهریور ۲۰، ده ساله بوده است.

۳۵۱- روزنامه اطلاعات، سه شنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۸، شماره ۱۱۳۸، ص ۵

۳۵۲- روزنامه اطلاعات، سه شنبه چهارم اردیبهشت سال ۱۳۵۸، ص ۵

۳۵۳- در اواخر سال مسیحی ۱۹۷۸ برای انجام يك مناظره تلویزیونی سرتاسری به آمریکا دعوت شدم. در این مناظره ابتدا قرار بود کیسینجر وزیر امور خارجه نیکسون و یکی از حامیان شاه در برنامه شرکت کند. بعد از آنکه مراتب را به امام گزارش کردم، امام مرا به شرکت در آن برنامه تشویق و ترغیب کردند. لذا از نفوشتاتو به واشنگتن رفتم تا در آن برنامه شرکت کنم". بررسی سفر هایزر به ایران، ناشر نهضت آزادی، سال ۱۳۶۲، ابراهیم یزدی، ص ۱۴

۳۵۴- اسناد لانه جاسوسی، شماره ۱۷، ص ۱۵۵

۳۵۵- در دهه ۱۹۵۰ کاتم افسر سازمان سیا و به عنوان عضو سفارت آمریکا در تهران بوده است.

گروگان خمینی، رابرت دریفوس، متن انگلیسی، ص ۲۴

۳۵۶- اسناد لانه جاسوسی، احزاب سیاسی در ایران، شماره ۳، ص ۲۴۴

۳۵۷- اسناد لانه جاسوسی، شماره ۱۸، ص ۱۷۲ و ۱۷۳

۳۵۸- همان مدرک، ص ۱۷۲-۱۷۳

۳۵۹- همان مدرک، شماره ۱۸، ص ۱۸۰

۳۶۰- همان مدرک، ص ۱۷۹

۳۶۱- آخرین تلاشها در آخرین روزها، دکتر یزدی، چاپ سوم، ص ۱۱۴-۱۱۶

۳۶۲- گروگان خمینی، رابرت دریفوس، متن انگلیسی، ص ۲۴

- ۳۶۳- اسناد لانه جاسوسی، شماره ۱۸، ص ۱۵۵
- ۳۶۴- همان مدرک، ص ۱۶۰
- ۳۶۵- در همین رابطه آقای صادق طباطبایی سخنگوی دولت موقت در يك مصاحبه مطبوعاتی اظهار داشت كه: ما قرار دادهای فروش اسلحه از آمریکا را رد می‌كنیم و بجای آن از آمریکا تراكتور خواهیم خرید. فردای این مصاحبه آقای محمد منتظری اطلاعیه علیه دكتور یزدی و طباطبایی داد و همه را علیه آنها بسیج كرد و لذا آنها حرفهای خود را پس گرفتند.
- ۳۶۶- اسناد لانه جاسوسی، شماره ۱۸، ص ۱۵۵-۱۶۰
- ۳۶۷- بنی‌صدر، حاشیه بر دستنوشته كتاب، ص ۳۱۶
- ۳۶۸- اسناد لانه جاسوسی، شماره ۲۶، ص ۹۸ و ۹۹
- ۳۶۹- اسناد لانه جاسوسی، شماره ۱۸، ص ۱۸۱
- ۳۷۰- سیر تحول سیاست آمریکا در ایران، بنی‌صدر، ص ۳۶۰؛ به نقل از اسرار فرمانروایان، الكساندر دومارانش، ص ۲۴۸.
- ۳۷۱- این مصاحبه از رادیو انترناسیونال فرانسه نیز پخش شده است.
- ۳۷۲- روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت، شماره ۳۷۰، ص ۱۰
- ۲۷۳- آقای قطب‌زادمر نامه‌ایكه به ناشرین خبرنامه جبهه ملی سوم نوشته است توضیح داده است بعلت اینکه خبرنامه، خمینی نامه شده است، دیگر ماندن و فعالیت در آن را درست نمی‌داند و با دوستان خود از آن جدا می‌شود.
- ۳۷۴- بنی‌صدر می‌نویسد: از يك زمان به بعد تماس آقای خمینی با اینجانب قطع شد. اولین تماس بعد از ۱۷ شهریور خونین برقرار شد. حاشیه دستنوشته، ص ۳۲۶
- ۳۷۵- گفتگوی اینجانب با دكتور ناصر تكمیل همایون.
- ۳۷۶- آخرین تلاشها در آخرین روزها، دكتور یزدی، ص ۱۱۴
- ۳۷۷- همان مدرک، ص ۱۲۳
- ۳۷۸- همان مدرک، ص ۱۳۵
- ۳۷۹- ر-ك به فصل ششم همین اثر، در تدارك آمدن بختیار به پاریس
- ۳۸۰- سیر تحول سیاست آمریکا در ایران، ابوالحسن بنی‌صدر، كتاب اول، ص ۲۴۹
- ۳۸۱- در این رابطه به كتاب سیر تحول سیاست آمریکا در ایران، كتاب دوم، ابوالحسن بنی‌صدر و در رابطه با جریان مك فارلین و برخورد آقای خمینی، به خاطرات آقای منتظری مراجعه كنید.
- ۳۸۲- از جان د. استمپل
- ۳۸۳- از ویلیام سلیمان
- ۳۸۴- بررسی سفر هایزر به ایران، دكتور ابراهیم یزدی، ص ۵۳

- ۳۸۵- احزاب سیاسی، مجموعه اسناد لانه جاسوسی، شماره ۳، ص ۲۴۴
- ۳۸۶- اصل انگلیسی آن چنین است:
- Khomeinis Leader Known to embassy as key**
- ۳۸۷- اسناد لانه جاسوسی، شماره ۲۶، ص ۱۳۹
- ۳۸۸- در اینجا حق با آقای دکتر یزدی است، اما چون اصل انگلیسی آنها موجود است، می‌شود به آنها مراجعه کرد و مطابقت نمود و دخل و تصرف را پیداکرد.
- ۳۸۹- آخرین تلاشها در آخرین روزها، دکتر ابراهیم یزدی، ص ۳۱۷
- ۳۹۰- روزنامه اطلاعات، شنبه ۵ خرداد ۵۸، شماره ۱۵۸۶۳
- ۳۹۱- روزنامه اطلاعات، شنبه ۱۲ خردادماه ۵۸، شماره ۱۵۸۶۹
- ۳۹۲- کتاب گفتگو با هاشمی رفسنجانی، حقیقت‌ها و مصلحت‌ها، از مسعود سفیری، چاپ ۱۳۸۷، ص ۶۸-۶۹
- ۳۹۳- استاد شیخ علی تهرانی یکی از افراد مقرب نزد آقای خمینی و از افاضل روحانیت بود و به لحاظ تقوی و درستی و عالم با عمل قبل از انقلاب زبان زد همه بود. او از وجوهات شرعیه برای اداره امور زندگی خویش استفاده نمی‌کرد و با امکانات مختصری که داشت به يك زندگی فقیرانه‌ای قناعت کرده بود. بعد از انقلاب هم با وجودیکه حاکم شرع دادگاه انقلاب مشهد و عضو برجسته مجلس خبرگان بود، تا اول فروردین ماه سال ۱۳۶۰ که نویسنده در مشهد در منزلشان با هم دیداری داشتیم، همان زندگی قبل از انقلاب را ادامه داده بود. آقای شیخ علی تهرانی در مجلس خبرگان یکی از عوامل اصلی تصویب ولایت فقیه بود.
- ۳۹۴- صحیفه نور، مجموعه رهنمودهای آقای خمینی، جلد ۱۳، ص ۲۰۰
- ۳۹۵- سیر تحول سیاست آمریکا در ایران، کتاب اول، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۳۴۲-۳۴۳
- ۳۹۶- همان مدرک، ص ۳۰۹
- ۳۹۷- سیر تحول سیاست آمریکا در ایران، ابوالحسن بنی‌صدر، کتاب اول، ص ۲۶۸-۲۶۹
- ۳۹۸- سسیر تحول سیاست آمریکا در ایران، کتاب اول، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۱۶۲
- ۳۹۹- ر-ک به کتاب اوین، گاهنامه پنج سال و اندی، ص ۲۹۸ - ۳۰۰
- ۴۰۰- وی قبل از اینکه از قم به تهران بیاید، مدیر دبیرستان دین و دانش بود.
- ۴۰۱- علت اعدام فرخ رو پارسا را در این رابطه باید جستجو کرد.
- ۴۰۲- روزنامه انقلاب اسلامی، یکشنبه ۲۴ نیر ماه ۵۸، شماره ۲۱، ص ۱۲۱.
- ۴۰۳- وصیتنامه سیاسی دکتر مظفر بقائی، ص ۱۵ و ۲۴.
- ۴۰۴- همان مدرک، ص ۵۱
- ۴۰۵- همان مدرک، ص ۲۸-۳۰

- ۴۰۶- «من به اعتراف تمام کسانیکه وارد در جریانات سیاسی این چند سال اخیر بودم، شخصا یا با کمک همفکران و دوستان، سه دفعه تاج و تخت این مملکت را از خطر سقوط حتمی نجات داده‌ام. هیچکس منکر این مسئله نیست.» از جریان مدافعات دکتر مظفربقایی در دادگاه نظامی (۲)، از انتشارات حزب زحمتکشان ملت ایران، ص ۵۹
- ۴۰۷- وصیتنامه سیاسی دکتر بقایی، ص ۵۸
- ۴۰۸- کتاب غائله ۱۵ خرداد، دادگستری جمهوری اسلامی، چاپ اول، ص ۳۵۶ و ۳۵۷
- ۴۰۹- کیهان، چهارشنبه ۲۰ تیر ماه ۱۳۵۸، شماره ۱۰۷۵، ص ۶ و کیهان، سه شنبه ۱۶ مرداد ماه ۱۳۵۸، شماره ۱۰۷۷۶، ص ۶
- ۴۱۰- کتاب غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹، نامه دادگستری جمهوری اسلامی ایران، ص ۳۵۶ و ۳۵۷
- ۴۱۱- نگارنده تا آن روز می‌دانستم که دکتر آیت از یاران و همکاران دکتر بقایی است و هنگامی که در سمنان در آموزش و پرورش کار می‌کرده است، در رابطه با تجاوز به دختری در دبیرستان آنجا، پرونده‌ای برایش تشکیل شده و اخراج گردیده است. کل پرونده وی در این مورد در اختیارم قرار گرفته بود.
- ۴۱۲- این مطلب برای اولین بار در روزنامه "راه مجاهد" آقای میثمی انتشار پیدا کرد
- ۴۱۳- حزب کارگران، همان حزب زحمتکشان است
- ۴۱۴- اسناد لانه جاسوسی، شماره ۲۳، ص ۱۴۱-۱۴۲.
- ۴۱۵- همان مدرک، ص ۱۴۳
- ۴۱۶- همان مدرک، ص ۱۵۱-۱۵۲
- ۴۱۷- همان مدرک، ص ۱۶۴
- ۴۱۸- همان مدرک، ص ۱۸۶-۱۸۷
- ۴۱۹- اسناد سری وزارت خارجه آمریکا از لحاظ اهمیت سند طبقه بندی شده است و اغلب طبقات آن هر ۳۰ سال که از موضوع آن بگذرد، از قید سانسور آزاد می‌شود. ولی بعضی از اسناد که از این قاعده مستثنی هستند و پس از پایان ۳۰ سال هم اجازه انتشار پیدا نمی‌کنند و این سند نیز جزو آن اسنادی بوده است که تنزل طبقه برای انتشار پیدا نمی‌کرده است.
- ۴۲۰- اسناد لانه جاسوسی، شماره ۲۳، ص ۱۹۳-۱۹۶
- ۴۲۱- همان مدرک
- ۴۲۲- همان مدرک، ص ۲۰۰
- ۴۲۳- نگاه کنید به وصیتنامه سیاسی دکتر بقایی، قسمت آخر جریان دستگیری دکتر بقایی در سالگرد جشن "کشک و بادمان" در جنگل امام زاده جعفر کرمان و آزادی فوری وی با حمایت سران

جمهوری اسلامی

۴۲۴- امام موسی صدر دئی صادق طباطبایی است

۴۲۵- اسناد لانه جاسوسی، جلد ۱۸، ص ۱۲۳-۱۲۴، تاریخ ۲۵ اکتبر ۷۹، ۳ آبان ۵۸.

۴۲۶- از خلیل ملکی نقل شده است: هنگامی که از سفر شوروی به کشور بازگشته گفته بود که ما تازه فهمیده‌ایم که معنای انترناسیونالیسم از دید شوروی‌ها یعنی چه؟ از دید آنها انترناسیونالیسم یعنی اینکه "انتر"ش مال ما و "ناسیونالیسم"ش مال آنهاست.

۴۲۷- آقای علی کریمی معاون آقای خلخالی در گروه فدائیان اسلام بعد از پیروزی انقلاب، در سال ۶۱ به زندان اوین افتاده بود. وی برای مانقل کرد که برادرانش در بیرون در مرکز قدرت هستند و اینها قادر نیستند که او را در بازداشت نگهدارند. وی در رابطه با آقای خلخالی گفت: وی حکم اعدام چهارصد نفر را بدون پرونده صادر کرده است. خود آقای علی کریمی، مشهور به علی خلاص شده بود، یعنی کسیکه که تیرهای خلاص را می‌زده است.

۴۲۸- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۴۵۵-۴۵۶

۴۲۹- بنی‌صدر، حاشیه بر دستنوشته، ص ۳۸۰

۴۳۰- نرخ فرار هر سرباز در هر فصلی و سالی متفاوت بود و در روستاهای اصفهان و بخشهای تابعه ۱۰-۵۰ تومان بود. در زمان حکومت دکتر محمد مصدق، قانونی به تصویب رساند که طی آن سربازان فراری تعدادی از دوره‌ها، می‌توانستند با دادن یکصد تومان در زمان صلح از سربازی معاف شوند و برگ معافیت بگیرند.

۴۳۱- ملاصدرا تقلید خشک را مانع ظاهر شدن نور الهی و آنرا یکی از چهار حجاب می‌داند: "... تا آن هنگام که سرگرم به این دانشهای رسمی هستی نمی‌بینیم که دری از آن درها برویت گشاده گردد، و یا در انتظار آنکه به مقامی از مقامات اهل الله برسی آن هم تنها به مجرد تعصب و طرفداری یکجانبه و خشک از مذهب و تقلید، یعنی تا آن هنگام که رو بسوی پوشش‌ها و حجابات عالم تقلید داشته. و از انوار جهان ملکوت رویگردانی محال است که رازهای قرآن بر تو منجلی، و یا شیفتگیهای انوار حکمت و ایمان بر تو ظاهر گردد." (ترجمه مفاتیح الغیب، صدر المتألهین شیرازی، ترجمه محمد خواجوی، ص ۵۱۱ و ۵۱۰، سال ۱۳۶۳ امروز هم هر روحانی و یا غیر روحانی که حرف حقی از زبانش جاری شود دچار مصائب بدتر از آن خواهد شد)

از باب مزاح نقل کرده‌اند: شبی ملاصدرا، میرداماد را به خواب دید. ملاصدرا به میرداماد گفت: ای عموزاده، من که همین حرفهایی را که تو می‌زنی، می‌زنم ولی چرا این علما، مقدم ترا گرامی داشته و مرا به این بلاها و مصیبت گرفتار ساخته‌اند. میرداماد در جواب می‌گوید: درست است که تو هم همان حرفهای مرا می‌زنی، اما تفاوت من و تو در این است که تو حرفها را جوری می‌زنی که همه علمای رسمی می‌فهمند که چه می‌گویی و چگونه دکان آنها را تخته می‌کنی، اما من همان

حرفها را به زبانی می‌گویم که فقط اشخاص خاصی آنرا درک می‌کنند و لذا من از بیم عالمان رسمی در امان هستم.

۴۳۲- منظور رئیس شورای حزب جمهوری اسلامی است.

۴۳۳- منظور رئیس شورای انقلاب است.

۴۳۴- خاطرات مهدی حائری، ۹۶-۹۵.

۴۳۵- صحیفه نور، جلد سوم، ص ۲۵

۴۳۶- صحیفه نور، جلد چهارم، ص ۱۰۸

۴۳۷- همان مدرک، ص ۲۷۲

۴۳۸- صحیفه نور، ج ۶، ص ۲۵۸

۴۳۹- صحیفه نور، جلد ۱۲، ص ۲۵۶

۴۴۰- حاشیه بر دستنوشته کتاب، ص ۴۱۴

۴۴۱- حاشیه بر دستنوشته، ص ۴۱۶

۴۴۲- در کنار پدرم مصدق، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، ص ۲۴

۴۴۳- همان مدرک، ص ۱۰۵-۱۰۶

۴۴۴- همان مدرک، ص ۱۵۳

۴۴۵- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۳۷۰

۴۴۶- صحیفه نور، جلد دوم، ص ۲۵۰

۴۴۷- اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، اول به محض دریافت خبر فوت مرحوم دکتر شریعتی، اطلاعیه‌ای "در سوگ شریعتی" صادر کرد ولی روزهای بعد آنرا تبدیل به شهادت کرد.

۴۴۸- صحیفه نور، جلد دوم، ص ۲۲۷

۴۴۹- بنی‌صدر در کتاب "خیانت به امید"، ص ۳۸۳، مختصر به این مطلب اشاره کرده است.

۴۵۰- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۳۹۰ و ۳۹۱

۴۵۱- ترجمه تفسیر المیزان، ۲۰ جلدی، ج ۵، ص ۴۵؛ «با اینکه همه آن علوم به منزله شاخ و برگها و میوه‌های درخت طیبیه قرآن و دین بود، درختی که اصلش ثابت و فرعش در آسمان است و به آن پروردگارش میوه‌اش را هر آنی می‌دهد، چون اگر در باره این علوم نقت به خرج دهی خواهی دید که طوری تنظیم شده که پیدا است گویی هیچ احتیاجی به قرآن ندارد، حتی ممکن است یک محصل همه آن علوم را فرا بگیرد، متخصص در صرف و نحو بیان و لغت و حدیث و رجال و درایه و فقه و اصول بشود، و همه این درسها را تا آخر بخواند و قهرمان این علوم نیز بگردد، و حتی به پایه اجتهاد نیز برسد، ولی قرآن را آن‌طور که باید نتواند قرائت کند، و یا به عبارتی اصلاً دست به قرآن نزده باشد، پس معلوم می‌شود از این دیدگاه هیچ رابطه‌ای میان علوم و میان قرآن

نیست و در حقیقت مردم در باره قرآن به جز قرائت هیچ وظیفه‌ای ندارند، و العیاذ بالله قرآن ارزشی جز خواندن و یا آویزان کردن به گردن نوزاد، تا از حوادث ناگوار سالم بماند، ندارد.»

۴۵۲- مبانی اقتصاد اسلامی، مرتضی مطهری، انتشارات حکمت، ص ۱۴؛ مطهری می‌نویسد: «اصل عدالت از مقیاس‌های اسلام است.» و «با این همه تأکیدی که قرآن کریم بر روی مسأله عدالت اجتماعی دارد، معهذاً یک قاعده و اصل عام در فقه از آن استنباط نشده و این مطلب سبب رکود تفکر اجتماعی فقهای ما گردیده است.»

۴۵۳- در مورد شجره نامه خانوادگی خمینی به پاورقی و یا نمایه ۷ همین اثر مراجعه کنید.

۴۵۴- رشیدی مطلق نام مستعار است و طبق اطلاعات بدست آمده، این مقاله به خواست شاه نوشته شده و هیئتی در انجام آن دخیل بوده که عبارتند از: داریوش همایون، هویدا نخست وزیر، نیکوئی، پاکروان فرهاد نیکوخواه، جمشید آموزگار و... اما در مورد نویسنده اصلی و کسانی که در آن دخیل بوده اند هنوز ابهام وجود دارد.

۴۵۵- خاطرات آیت الله منتظری انتشارات انقلاب اسلامی فوریه ۲۰۰۱، ص ۳۹.

۴۵۶- خاطرات مهدی حائری یزدی، ص ۵۶.

۴۵۷- همان سند، ص ۴۱.

۴۵۸- نشریه حوزه شمار ۴۴ - ۴۳ یادواره آیت الله العظمی بروجردی ص ۳۸ - ۳۷

۴۵۹- خاطرات آیت الله محمد علی گرامی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی ص ۱۲۹.

۴۶۰- خاطرات سیاسی صادق طباطبائی ج ۱ ص ۲۷.

۴۶۱- تقابل دو خط، محمد جعفری ص ۱۳۳/

۴۶۲- خاطرات آیت الله منتظری انتشارات انقلاب اسلامی فوریه ۲۰۰۱، ص ۶۱.

۴۶۳- خاطرات دکتر مهدی حائری، مرکز مطالعات خاورمیانه هاروارد، ص ۹۴ - ۹۳.

۴۶۴- سید ضیا مرد اول یا مرد دوم کودتا، شرکت کتاب، چاپ دوم ص ۲۷۸؛ صدرالدین الهی از سید ضیا در مورد وقایع قبل و بعد از ۲۸ مرداد سؤال می‌کند وی تصریح می‌کند: «تک و تنها مضطرب نشسته بودم که چه خواهد شد؟ آن روز هم یادتان هست که چه وضعی بود؟ از رفتن شاه به شدت نگران بودم. به شما می‌گویم که روز پیش سلیمان خان بهبودی کاغذ استعفا علیحضرت را به من نشان داده و گریه کرده بود. من با تعجب از این تصمیم شاه به شدت در وحشت و بلا تکلیفی بسر می‌بردم.»

۴۶۵- همان سند، ص ۲۷۹؛ «کسانی برای مشورت یا جلسه کردن خدمتتان نیامدند؟ آن روز به خصوص نه، اما روز پیش از آن چرا، ولی من اصلاً نه آن‌ها را پذیرفتم نه در جلسه‌های شان شرکت کردم. مگر جلسه‌ای هم بود؟ بله توی اتاق پذیرائی خیلی‌ها می‌آمدند و می‌نشستند. لابد به اعتبار این که جای امنی است. کی‌ها بودند؟ آقایان رشیدیان‌ها، عده‌ای از دارو دسته‌ی آقای

کاشانی...چند تا روزنامه نویس هم بودند مثلاً آقای میر اشرافی را خیلی خوب یادم می آید که با ما خوش و بش می کرد و می رفت در جلسه. فکر می کنید خارجی ها مثلاً آمریکائی ها چقدر در این کار دست داشتند؟ اندازه اش را نمی دانم ولی بی شک پشت این کار بودند...»

۴۶۶- پاریس و تحول انقلاب...محمد جعفری ص ۳۸۲.

۴۶۷- نهضت امام خمینی ج ۱ ص ۹۶.

۴۶۸- خاطرات آیت الله منتظری، چاپ انتشارات انقلاب، ص ۸۷/

۴۶۹- پاریس و تحول انقلاب...محمد جعفری ص ۳۸۳-۳۸۲

۴۷۰- خاطرات آیت الله منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۱۱۸؛ «جمعیت نهضت آزادی که آقای مهندس بازرگان در رأس آنان است آمده بودند قم نزد علامه طباطبائی اصرار کرده بودند که شما یک وقت خصوصی برای ما بگیرید که برویم نزد آقای خمینی، در همان زمان من رفتم خدمت علامه طباطبائی، ایشان به من گفتند که آقای خمینی چرا این جور می کند؟ گفتم چه کرده است؟ گفتند بله آقای مهندس بازرگان و سران نهضت آزادی آمدند اینجا به من گفتند برای صحبت کردن با آقای خمینی برای ما وقت بگیر، من هم به آقای خمینی گفتم، ایشان گفتند نه من وقت خصوصی نمی دهم، اگر می خواهند مثل بقیه مردم بیایند همراه با دیگران ملاقات کنند. آخر این چه اخلاقی است که آقای خمینی دارد! من به آقای خمینی گفتم که علامه طباطبائی گله داشتند، آقای خمینی گفتند ایشان بیخود گله داشتند، برای اینکه مبارزات ما مبارزات دینی و اسلامی است و این آقایان حزبی هستند و خلاصه یک جنبه سیاسی دارند و اگر ما به نهضت‌مان جنبه سیاسی بدهیم ما را می کوبند و زمین می خوریم، من با اینکه آقایان را می شناسم و آدم های خوبی هستند اما چون جنبه سیاسی و حزبی دارند ما نمی خواهیم بگویند نهضت ما وابسته به یک حزب خاصی است ما از آن جهت که عالم دینی هستیم می خواهیم وظیفه دینی مان را انجام داده باشیم، لذا من گفتم اگر ما خصوصی با اینها ملاقات کنیم یک بهانه می شود برای دستگاه و ما را می کوبند و می گویند اینها یک حزب سیاسی هستند که می خواهند در مقابل حکومت قیام کنند؛ من گفتم بسا آقایان نظراتی قابل استفاده دارند، ایشان فرمودند نظر ایشان را بنویسند و یا به شما بگویند و شما به من منتقل کنید»

۴۷۱- انقلاب ایران در دو حرکت مهندس مهدی بازرگان، ص ۱۱۶؛ به تصدیق مرحوم بازرگان، آقای خمینی به صراحت در تاریخ ۵/۵/۵۷، که هنوز به پاریس نرفته بود، در نجف طی اطلاعیه ای، اعلام کرده بود که رهبری و اداره آن از آن روحانیت است:

۴۷۲- کاپیتولاسیون به همه پیمانهای حقوق قضای کنسولی یا حقوق قضائی برون مرزی یک کشور به کشور دیگر اطلاق می شود. مطابق این پیمان اتباع بیگانه از شمول قوانین جزائی و مدنی کشور میزبان مستثنی می شوند و رسیدگی به دعوی حقوقی و محاکمه آن ها در موارد اتهام با دادگاه های کشور خودشان می باشد. بموجب قانون کاپیتولاسیون و طبق پیمان وین، علاوه بر مأموران سیاسی

و دیپلماتها و مستشاران و مأموران نظامی آمریکائی، خانواده های آنان نیز از مصونیت سیاسی و قضائی برخوردار گردیدند.

۴۷۳- لایحه کابینولاسیون در سوم مرداد ۱۳۴۳ به تصویب سناتورهای مجلس سنا و در تاریخ ۱۳۴۳/۷/۲۱ به تصویب نمایندگان مجلس شورای ملی رسید. متن لایحه به صورت زیر بود:
 ماده واحده- با توجه به لایحه شماره ۱۸-۲۲۹۱-۲۵/۱۱/۴۲ دولت و ضمائم آن که در تاریخ ۴۲/۱۱/۲۱ به مجلس سنا تقدیم شده، به دولت اجازه داده می شود که رئیس و اعضای هیأت‌های مستشاری نظامی ایالات متحده را در ایران که بموجب موافقتنامه های مربوطه در استخدام دولت شاهنشاهی می باشند، از مصونیتها و معافیتهایی که شامل کارمندان اداری وقت، موصوف در بند - و- ماده اول قرارداد وین که در تاریخ ۱۸ آوریل ۱۹۶۱ مطابق ۲۹ فروردین ماه ۱۳۴۰ به امضاء رسیده است، می باشد برخوردار نماید.

۴۷۴- خاطرات آیت‌الله منتظری، چاپ انتشارات انقلاب، ص ۱۱۲/

۴۷۵- برای اطلاع از متن سخنرانی و اطلاعیه به صحیفه نور، جلد اول، ص ۱۱۳-۱۰۳ مراجعه کنید.

۴۷۶- صحیفه امام، ۲۴ جلدی، جلد ۱۵، سخنرانی ۲۷ مرداد ۱۳۶۰.

۴۷۷- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۳۷۰.

۴۷۸- من خودم نامه مصطفی شجاعیان به مصدق و پاسخ دکتر مصدق را بوی ۷ اما آقای هوشنگ کشاورز صدر برای نگارنده تعریف کرد که هم نامه و هم پاسخ آن را خود ملاحظه کرده است.

۴۷۹- تقابل دو خط یا کودتای خرداد ۶۰، محمد جعفری، چاپ اول ص ۴۲۳-۴۲۰، چاپ دوم ص ۴۶۶-۴۶۹.

۴۸۰- کیهان ۱۲ نیمه ۶۶ شماره ۱۴۰۸ خطبه نماز خامنه ای جمعه ۱۱ دیماه ۶۶،

۴۸۱- نامه خمینی به خامنه ای مورخ ۱۶/۱۰/۶۶، صحیفه نور جلد ۲۰،

۴۸۲- نامه خمینی به خامنه ای مورخ ۲۱/۱۰/۶۶، صحیفه نور جلد ۲۰.

۴۸۳- برای متن کامل نامه به تقابل دو خط، چاپ اول ص ۳۸۱-۳۷۹، چاپ دوم ص ۴۳۱-۴۲۸ مراجعه کنید.

۴۸۴- متن کامل این پیام در صحیفه امام خمینی جلد ۲۱، ص ۱۰۰-۷۴.

۴۸۵- فرمان خمینی در اجرای این جنایت، خاطرات آیت‌الله منتظری، چاپ انتشارات انقلاب، ص ۳۰۲ مراجع شود.

۴۸۶- <https://farsi.euronews.com/2016/08/10/interview-with-ahmad-montazeri>

۴۸۷- تا جایی که بیادمانده است آن ماده کذایی با آراء ۱۲ بر ۱۱ یا ۱۳ بر ۱۲ به تصویب کنگره رسید.

۴۸۸- در آن دوران مجامع اتحادیه از آقایان محمد مجتهد شبستری، حسن حبیبی، صادق قطب‌زاده و بنی‌صدر برای سخنرانی دعوت بعمل می‌آوردند. در مورد آقای شبستری کسی حرفی نداشت. از سال ۵۳ به بعد سخنرانیهای آقای قطب‌زاده نیز جانبه‌ای نداشت و دعوت چندان از وی بعمل نمی‌آمد. آقای حبیبی هم از سال ۵۱ به بعد بر اثر اختلافی که پیش آمده بود، قهر کرده و در مجامع اتحادیه شرکت نمی‌کرد. تنها شخص فعال آقای بنی‌صدر بود و این ماده تنها به خاطر جلوگیری از دعوت کردن وی تصویب شده بود.

۴۸۹- حاشیه بر دستنوشته، ص ۴۳۶

۴۹۰- حاشیه بر دستنوشته، ص ۴۳۸

۴۹۱- این دو گروه بطور طبیعی، احمد سلامتیان و راقم این سطور در رأس آن قرار گرفته بودند و نه بعنوان رئیس و یا مسئول، بلکه بیشتر بخاطر سابقه کار و فعالیت و ریش سفید بودن. و الا هرکسی رئیس و مرئوس خود بود.

۴۹۲- حاشیه بر دستنوشته، ص ۴۴۱

۴۴۹۳- همان مدرک، ص ۴۴۲

۴۹۴- نام و آدرس چاپخانه به شرح زیر است:

Uni - Edit 25 Boulevard Sebastopol.

۴۹۵- آخرین تلاشها در آخرین روزها، دکتر یزدی، ص ۲۴۰

۴۹۶- همان مدرک، ص ۱۵۵

۴۹۷- همان مدرک، ص ۱۳۷ و ۱۳۸

۴۹۸- همان مدرک، ص ۱۳۹

۴۹۹- همان مدرک، ص ۱۴۹

۵۰۰- همان مدرک، ص ۱۵۲ و ۱۵۳

۵۰۱- همان مدرک، ص ۱۵۷-۱۵۸

۵۰۲- همان مدرک، ص ۱۵۸-۱۵۶

۵۰۳- همان مدرک، ص ۱۶۰

۵۰۴- همان مدرک، ص ۱۵۹

۵۰۵- همان مدرک، ص ۱۶۰ و ۱۶۱

۵۰۶- همان مدرک، ص ۱۶۰ و ۱۶۱

۵۰۷- همان مدرک، ص ۱۶۰ و ۱۶۱

۵۰۸- همان مدرک، ص ۱۶۹

۵۰۹- مجله ایران فردا، سال هفتم، شماره ۵۲، فروردین ۱۳۷۸، پشت صحنه انقلاب در پاریس

- (قسمت آخر)، گفتگو با دکتر ابراهیم‌یزدی، ص ۱۵
- ۵۱۰- خاطرات آیت‌الله منتظری، ص ۲۰۸، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱.
- ۵۱۱- آقای مهندس غرضی در دانشکده فنی تهران تحصیل کرده بودو عضو سازمان مجاهدین خلق ایران بود. پس از انشعاب در سازمان مجاهدین در سال ۵۴ وی از سازمان برید و چون تحت پیگرد بود به سوریه فرار کرد. در سال ۵۶ همراه روحانیون مبارز خارج از کشور به سرپرستی محمد منتظری جهت شرکت در اعتصاب غذای اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و روحانیون مبارز خارج از کشور در پاریس، به آنجا آمد و در آنجا با نام مستعار آقای حیدری جزو روحانیون مبارز بود و خود را به سلك آنان درآورده بود و من برای اولین بار با وی در آنجا آشنا شدم.
- ۵۱۲- فکرکنم این هشت نفری که آقای بنی‌صدر ذکر می‌کند عبارت بوده‌انداز: آقایان ابوالحسن بنی‌صدر، دکتر ابراهیم یزدی، صادق قطب زاده، صادق طباطبایی، دکتر حسن حبیبی، آیت‌الله لاهوتی، اشراقی واحد اقا. بطوریکه آقای بنی‌صدر نقل کرد: اسامی را آقای دکتر یزدی خواند. اسم فروهر جزو همراهان پیاده شونده نبود. او گفت من پیشاپیش می‌روم امان نامه ارتشی‌ها را به آنها بدهم و پیاده شد.
- ۵۱۳- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۳۸۰
- ۵۱۴- تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم، ترجمه کریم کشاورز، ص ۵۷۸
- ۵۱۵- تاریخ ده هزارساله، عبدالعظیم رضایی، جلد ۴، ص ۱۴
- ۵۱۶- همان مدرک، ص ۱۵
- ۵۱۷- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، ص ۳۷۴ و ۳۷۷
- ۵۱۸- همان مدرک، جلد دوم، ص ۳۳۴ و ۳۳۷
- ۵۱۹- همان مدرک
- ۵۲۰- جامعه‌شناسی خودکامگی، تألیف علی‌رضا قلی، ص ۴۶
- ۵۲۱- ر- ک به بخش کمیته دفاع از حقوق بشر در همین کتاب
- ۵۲۲- نقل از خبرنگار جبهه ملی ایران، شماره ۵۶، بهمن ماه ۵۷، چاپ خارج از کشور، ص ۵
- ۵۲۳- همان مدرک.
- ۵۲۴- منظور از این دو آقا، آقایان مهندس بازرگان و دکتر سنجابی است.
- ۵۲۵- صحیفه نور، جلد سوم، ص ۱۶۶
- ۵۲۶- یادداشت آقای بنی‌صدر
- ۵۲۷- سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی از ائتلاف ۷ گروه کوچک سیاسی که پیش از انقلاب با مشی مسلحانه بر ضد رژیم شاه مبارزه میکردند، در اوایل سال ۵۸ بوجود آمد.
- ۵۲۸- کومله، چریکهای فدائی خلق و گروه اشرف دهقان

- ۵۲۹- گرچه مساجد، تکیه‌ها، حسینیه‌ها و... متعلق به همه مسلمانان است، اما چون در عمل سرپرستی و اداره آن مراکز که هرکدام هسته‌ای از يك سازمان بحساب می‌آیند، در اختیار يك روحانی است که جزء سازمان سنتی روحانیت به حساب می‌آید.
- ۵۳۰- سقوط دولت بازرگان، دکتر غلامعلی صفاریان، مهندس فرامرز معتمد دزفولی، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص ۱۳۷
- ۵۳۱- تحول گفتمان سیاسی شیعه در ایران، جمیله کدیور، چاپ دوم، ۱۳۷۹، ص ۳۵۸
- ۵۳۲- همان مدرک، ص ۳۵۷ به نقل از اظهارات حجت الاسلام والمسلمین محمد مجتهد شبستری
- ۵۳۳- ملا محمد کاظم خراسانی، عبدالله مازندانی و حاج آقا بزرگ طهرانی
- ۵۳۴- منظور مهدی حائری یزدی، فقیه و استاد فلسفه اسلامی، فرزند حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی مؤسس حوزه علمیه قم
- ۵۳۵- خاطرات مهدی حائری یزدی، مجموعه تاریخ شفاهی ایران، ص ۴۳ و ۴۴
- ۵۳۶- در کنار پدرم مصدق، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، ص ۱۲۴ و ۱۲۵
- ۵۳۷- همان مدرک، ص ۱۲۴ و ۱۲۵
- ۵۳۸- از مجموع کل سیزده میلیون تومان جمع آوری شده برای تأسیس روزنامه انقلاب اسلامی، بیش از ۱۰ میلیون آن را تجار بازار با مجوز آقای خمینی بعنوان سهم امام پرداخت کردند.
- ۵۳۹- خاطرات آیت‌الله منتظری، چاپ انتشارات انقلاب اسلامی، ص ۸۷
- ۵۴۰- بعد از انقلاب، تولید دو مرکز، آستانه حضرت معصومه قم و شاه عبدالعظیم به آقای احمد مولایی واگذار گردید.
- ۵۴۱- خاطرات آیت‌الله منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۸۲
- ۵۴۲- در مورد رابطه آیت‌الله بروجردی و آیت الله خمینی به خاطرات منتظری، چاپ انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۶۸-۷۰ مراجعه کنید.
- ۵۴۳- به خاطرات مهدی حائری یزدی، ص ۹۴-۹۶ مراجعه کنید
- ۵۴۴- مجله ایران فردا، بخش ویژه انقلاب، شماره ۵۱، بهمن و اسفند ۱۳۷۷، ص ۱۲، گفتگو با مهندس سبحانی
- ۵۴۵- همان مدرک
- ۵۴۶- همان مدرک
- ۵۴۷- همان مدرک
- ۵۴۸- همان مدرک
- ۵۴۹- همان مدرک
- ۵۵۰- همان مدرک

- ۵۵۱- همان مدرک، ص ۲۴
- ۵۵۲- انقلاب ایران در دو حرکت، مهندس مهدی بازرگان، چاپ سوم، ۱۳۶۳، ص ۳۵
- ۵۵۳- مجله ایران فردا، شماره ۵۱، بهمن و اسفند ۱۳۷۷، گفتگو با حسین شاه حسینی، ص ۳۳ و ۳۴
- ۵۵۴- خاطرات آیت‌الله منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۲۱۹ - ۲۲۰
- ۵۵۵- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۴۵۹-۴۶۰
- ۵۵۶- همان مدرک، ص ۴۷۱
- ۵۵۷- ر-ک به نهج البلاغه، خطبه شششنبه
- ۵۵۸- در مورد انقلاب شیعی عباسی نگاه کنید به کتاب اوین، جلد دوم، ص ۵۶-۹۰
- ۵۵۹- بررسی سفر هایزر به ایران دکتر یزدی، چاپ دوم بهار ۶۲، ص ۱۹.
- ۵۶۰- همان سند، ص ۱۹ و ۲۰؛ به نقل از: در گرو خمینی، رابرت دریفوس- اصل نسخه انگلیسی.
- ۵۶۱- همان سند، ص ۲۶.
- ۵۶۲- کشف هند، جواهر لعل نهرو، ترجمه محمود تفضلی، جلد دوم، ص ۶۰۳ و ۶۰۴
- ۵۶۳- حاشیه بر دستنوشته، ص ۴۸۴ و ۴۸۵
- ۵۶۴- همان مدرک
- ۵۶۵- همان مدرک، ص ۴۸۷
- ۵۶۶- تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، تألیف سرهنگ غلامرضا نجاتی، جلد دوم، ص ۱۸.
- ۵۶۷- حاشیه بر دستنوشته، ص ۵۰۵ و ۵۰۶
- ۵۶۸- حاشیه بر دستنوشته، ص ۵۱۲
- ۵۶۹- مگر اینکه رهبر، در مبارزه با نفس یا جهاد اکبر موفق بدر آمده باشد.
- ۵۷۰- خاطرات آیت‌الله منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۶۶۹
- ۵۷۱- همان مدرک، ص ۳۶۲
- ۵۷۲- همان مدرک، ص ۲۰۹ و ۲۱۳
- ۵۷۳- همان مدرک
- ۵۷۴- خاطرات خلخالی، ص ۲۹۱-۲۹۰.
- ۵۷۵- سقوط دولت بازرگان، بکوشش دکتر غلامعلی صفاریان، مهندس فرامرز معتمد دزفولی، چاپ ۱۳۸۲، گفتگو با دکتر ابراهیم یزدی، ص ۳۴۷.
- ۵۷۶- <https://www.youtube.com/watch?v=yLmyRa0ZYzc>
- ۵۷۷- همان مدرک، ص ۳۲۴
- ۵۷۸- بنی‌صدر، حاشیه بر دستنوشته، ص ۵۱۹

۵۷۹- خاطرات آیت‌الله منتظری، چاپ انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۲۲۳
 ۵۸۰- ترجمه از متن انگلیسی کتاب ۱۹۹۹، پیروزی بدون جنگ، نوشته ریچارد نیکسون رئیس
 جمهور سابق آمریکا

1999 Victory without War , Richard Nixon , Page 258.

First Published in Grea Britain in 1988 by Sidgwick & Jackson

۵۸۱- ایران فردا، شماره ۳۳، خرداد ماه ۱۳۷۶، سرمقاله تولدی تازه، ص ۳
 ۵۸۲- قتل‌های زنجیره‌ای روشنفکران و دگراندیشان و چگونگی بقتل رساندن آنها بویژه پروانه و
 داریوش فروهر نمونه بارزی از سفاکی و جهالت رژیم است.
 ۵۸۳- همین اثر، ص ۲۵۴، به نقل از: آخرین تلاشها در آخرین روزها، دکتر یزدی، ص
 ۱۱۴-۱۱۶.

۵۸۴- خاطرات دکتر یزدی، جلد ۳، ص ۱۲۸.

۵۸۵- همان سند، ص ۱۲۸-۱۲۹.

۵۸۶- همان سند، ص ۱۲۹-۱۳۰.

۵۸۷- همان سند، ص ۱۳۰-۱۳۱.

۵۸۸- همان سند، ص ۶۷۰ و ۶۷۱.

۵۸۹- برای اطلاع بیشترنگاه کنید به کتاب، ده سال با اتحادیه درآلمان، محمد جعفری، فصل
 ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵.

۵۹۰- پیام مجاهد، ارگان نهضت آزادی خارج از کشور، شماره ۳۵، مهر ماه ۵۴.

۵۹۱- از یادداشت شماره ۱۸ مرانامه جریان تأسیس نهضت آزادی ایران (خارج از کشور) دیماه
 ۱۳۵۴

۵۹۲- خاطرات دکتر یزدی، جلد ۳، ص ۶۴۸.

۵۹۳- امام و...، از منصور دوستکام و هایده جلالی، ص ۱۱۱.

۵۹۴- امام و...، ص ۱۴۶

۵۹۵- امام و... ص ۱۴۸ (اطلاعات ۲۶ فروردین ماه ۱۳۵۸)

۵۹۶- امام و... ص ۱۲۴، مصاحبه با ژورنال منطقه دون آلپ فرانسه ۷ آذر ۱۳۵۷ - پاریس

۵۹۷- امام و... ص ۲۰۲ مصاحبه با رویتر ۴ آبانماه ۱۳۵۷ پاریس

۵۹۸- امام و...، ص ۱۲۳، ۲۲ آبان ۵۷

۵۹۹- امام و... سخنان آقای خمینی صبح شنبه ۱۴ بهمن ۱۳۵۷ ص ۱۵۴ و مصاحبه با پائزده سرا

ایتالیایی ۱۱ آبان ۵۷ ص ۱۶۸

۶۰۰- امام و... مصاحبه با روزنامه هلندی دی ولکرانت ۷ نوامبر ۷۸ ص ۱۶۸ و امام و....

- مصاحبه با روزنامه صدای لوکزامبورگ با اشتراک رادیولوکزامبورگ دسامبر ۷۸ ص ۱۶۱
- ۶۰۱- امام و... ص ۱۶۸، مصاحبه با خبرگزاری رویتر به تاریخ ۴ آبان ۱۳۵۷
- ۶۰۲- امام و... مصاحبه با روزنامه آلمانی دنیای سوم ۱۵ نوامبر ۸۷ ص ۲۱۵
- ۶۰۳- امام و... سخنرانی ۱۴ آذرماه ۵۷، ۲۵ نوامبر ۷۸ ص ۱۹۴.
- ۶۰۴- امام و... مصاحبه خبرنگاران آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی و غیره ۱۹ آبان ۱۳۵۷، ص ۱۳۵.
- ۶۰۵- امام و... مصاحبه با خبرنگاران رادیو تلویزیون فرانسه ۲۳ شهریور ۵۷، ص ۱۲۱/
- ۶۰۶- امام و... مصاحبه با اشپیگل ۷ نوامبر ۱۱۷۸ ص ۱۴۶
- ۶۰۷- امام و... مصاحبه با گاردین ۱ نوامبر ۷۸، ص ۱۳۶.
- ۶۰۸- امام و... ۱۴ آبان ۵۷ پاریس، ۱۳.
- ۶۰۹- امام و... روزنامه هلندی دی ولکرانت ۷ نوامبر ۷۸ پاریس ص ۲۱۱ و در پیام به ملت ۱۱ فروردین شب پیش از رفراندوم سال ۵۸.
- ۶۱۰- امام و... ص ۲۱۱ مصاحبه با خبرنگار آلمانی ۱۳ نوامبر ۷۸.
- ۶۱۱- امام و...، ۱۲۳، ۱۷ آبان ۵۷؛ ندای حق مجموعه‌های از پیامها، مصاحبه‌ها، و سخنرانیهای آقای خمینی در پاریس ص ۳۰۶-۳۰۵.
- ۶۱۲- امام خمینی و... پیام به ملت در مورد حمله ساواکیها دیماه ۱۳۵۷ پاریس.
- ۶۱۳- امام خمینی و... به نقل از اطلاعات ۳۰ اردیبهشت ۵۸ ص ۴۲.
- ۶۱۴- خاطرات دکتری یزدی، ج ۳، ص ۱۴۷.
- ۶۱۵- همان سند، ص ۱۴۷.
- ۶۱۶- همین اثر، چاپ اول، ص ۳۸۵-۳۸۷، و نمایه ۴۹۰-۴۹۵ همه نقل از: مجله ایران فردا، بخش ویژه انقلاب، شماره ۵۱، بهمن و اسفند ۱۳۷۷، در گفتگو با مهندس سبحانی و یزدی.
- ۶۱۷- خاطرات دکتری یزدی، ج ۳، ص ۱۳۹.
- ۶۱۸- همان سند، ص ۱۳۹.
- ۶۱۹- همان سند، ص ۱۴۱.
- ۶۲۰- همان سند، ص ۱۴۱-۱۴۳.
- ۶۲۱- همان سند، ص ۱۴۳-۱۴۴.
- ۶۲۲- همان سند، ص ۱۴۶.
- ۶۲۳- همان سند، ص ۱۷۸.
- ۶۲۴- همان سند، ص ۱۴۴.
- ۶۲۵- همان سند، ص ۱۴۴-۱۴۵.

- ۶۲۶- همان سند، ص ۱۴۶.
- ۶۲۷- خاطرات دکتری یزدی، ج ۳، ص ۱۷۹.
- ۶۲۸- همین اثر، چاپ اول، ص ۲۲۲؛ به نقل از: احزاب سیاسی در ایران، مجموعه اسناد لانه جاسوسی در ایران، شماره ۳، ص ۲۳۰-۲۳۱.
- ۶۲۹- خاطرات دکتری یزدی، ج ۳، ص ۱۸۰.
- ۶۳۰- همان سند، ص ۴۰۰.
- ۶۳۱- خاطرات دکتر یزدی، ج ۲ ص ۱۱۸.
- ۶۳۲- همان سند، ج ۲ ص ۲۴۲.
- ۶۳۳- همان سند، ج ۳ ص ۱۰۵.
- ۶۳۴- همان سند، ص ۲۱۵.
- ۶۳۵- همان سند، ص ۲۶۸ و ۲۶۹.
- ۶۳۶- خاطرات دکتر یزدی، ج ۳، ص ۱۵۷.
- ۶۳۷- همان سند، ص ۱۲۸؛ طرح سری کامل در قسمت اول توضیح داده شده است.
- ۶۳۸- انقلاب در دو حرکت، مهندس بازرگان، ص ۸۴.
- ۶۳۹- خاطرات دکتر یزدی، ج ۳، ص ۱۵۷.
- ۶۴۰- خاطرات دکتر یزدی، ج ۳، ص ۱۵۸.
- ۶۴۱- همان سند، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.
- ۶۴۲- همان سند، ص ۱۶۲.
- ۶۴۳- همان سند، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.
- ۶۴۴- شصت سال خدمت و مقاومت، خاطرات مهندس بازرگان در گفتگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۷، ج دوم، ص ۲۵۸.
- ۶۴۵- خاطرات دکتر یزدی، ج ۳، ص ۱۳۶.
- ۶۴۶- همان سند، ص ۱۴۹.
- ۶۴۷- همان سند، ص ۱۵۰.
- ۶۴۸- همان سند، ص ۱۵۲.
- ۶۴۹- همان سند، ص ۱۵۲.
- ۶۵۰- همان سند، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.
- ۶۵۱- همان سند، ص ۱۶۳.
- ۶۵۲- شصت سال خدمت و مقاومت، خاطرات مهندس بازرگان در گفتگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۷، ج دوم، ص ۲۵۶-۲۵۷.

- ٦٥٣- خاطرات دکتر یزدی، ج ٣، ص ١٦٣.
- ٦٥٤- شصت سال خدمت و مقاومت، چاپ اول ١٣٧٧، ج دوم، ص ٢٥٦-٢٥٧.
- ٦٥٥- سقوط دولت بازرگان، به کوشش دکتر غلامعلی صفاریان - مهندس فرامرز معتمد دزفولی، چاپ ١٣٨٢، پشت جلد به نقل از سخنرانی مهندس بازرگان مورخ ١٣٦٠/١١/٢٢.
- ٦٥٦- مشکلات و مسائل اولین سال انقلاب از زبان مهندس بازرگان، گرد آورنده، مهندس عبدالعلی بازرگان، چاپ اول ١٣٦١، ص ٢٢٧.
- ٦٥٧- خاطرات دکتر یزدی، جلد ٣، ص ٦٧٠ و ٦٧١.
- ٦٥٨- لینک مصاحبه دکتر یزدی با حسین دهباشی،
<https://youtu.be/kmarRGvOkzI>
- ٦٥٩- خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، ج ٢ ص ١٤٣.
- ٦٦٠- همان سند، ص ١٤٤ و ١٤٥.
- ٦٦١- همان سند، ص ١٤٥.
- ٦٦٢- خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، ج ٣ ص ٤٠٣.
- ٦٦٣- همان سند، ص ٤٠٣ و ٤٠٤.
- ٦٦٤- در مورد فردوست و دفتر ویژه اطلاعات و روابطش با زعمای جمهوری اسلامی، در همین اثر، چاپ اول ص ١٦٩-١٩٣، بخشی از گفتنی ها گفته شده است، علاقه مندان به آنجا مراجعه کنند.
- ٦٦٥- خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، ج ٣، ص ٤٠٤.
- ٦٦٦- همان سند، ص ٢٥٦.
- ٦٦٧- خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، ج ٢ ص ٢٤٢.
- ٦٦٨- لینک مقاله آقای جواد سلیمانی تحت عنوان «طرح سری یا برنامه راهبردی؟ در نقد یادداشت سه گانه محمد جعفری» به شرح زیر است:
<http://news.gooya.com/politics/archives/2016/06/213231.php>
 کسانی که مایل به مطالعه آن مقاله هستند به آنجا مراجعه کنند.
- ٦٦٩- همان سند.
- ٦٧٠- روزنامه انقلاب اسلامی ٢٥ اسفند ٥٩، شماره ٤٩٩، ص ٢ و سرمقاله روش حل اختلاف شماره ٥٠٥، ١٦ فروردین ٦٠؛ سقوط دولت بازرگان، به کوشش دکتر غلامعلی صفاریان - مهندس فرامرز معتمد دزفولی، چاپ دوم ١٣٨٢، ص ٣٢٩ و ١٤٣.
- ٦٧١- نهضت امام خمینی، سید حمید روحانی (زیارتی)، جلد دوم، خرداد ١٣٦٤، ص ٤٣٠/١.
- ٦٧٢- همان سند.

- ۶۷۳- صحیفه امام، ۲۴ جلدی، جلد ۱۵، سخنرانی ۲۷ مرداد ۱۳۶۰.
- ۶۷۴- گزارش دیدار دبیران کنفدراسیون با خمینی در نجف در ماهنامه ۱۶ آذر، مهر ماه ۴۸ آمده، به آنجا مراجعه کنید.
- ۶۷۵- غروب صادق، علی سجادی، ص ۳۰، از یادداشت های سفر به عراق صادق قطب زاده.
- ۶۷۶- همان سند، ص ۳۳.
- ۶۷۷- همان سند، ص ۳۱.
- ۶۷۸- خاطرات آیت الله منتظری، چاپ انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۸۶.
- ۶۷۹- اصل «عدم ولایت» یک اصل عملی و یک قاعده عقلی فقهی است: «لا ولایة لاحد علی احد» یعنی اینکه به لحاظ فقهی، اصل بر عدم ولایت است. بدین معنا که هیچ کس بر دیگری ولایت ندارد و دیگران حق دخالت در سرنوشت او را ندارند و هر فردی نسبت به عملکرد خود در برابر خداوند مسئول و پاسخگو خواهد بود. و یا هیچکسی بر هیچکس دیگر ولایت ندارد و هرکسی خود بر خویشتن ولایت دارد بعبارت دیگر رهبری و اداره زندگی از حقوق ذاتی هر انسانی است.
- ۶۸۰- حکومت و مذهب، دانشگاه لندن، مقاله دکتر مهدی حائری، ص ۲۲، به نقل از رساله اجتهاد و تقلید آقای خمینی در هشتاد صفحه از صفحه ۹۳ تا ۱۷۳ در جلد دوم کتاب رسائل چاپ قم ۱۳۷۸ ه.ق. و همچنین در ۹۲ صفحه (از ص ۵۰۵ تا ۵۹۶) ضمیمه جلد دوم کتاب تهذیب الاصول شیخ جعفر سبحانی که تقریرات درس آیت الله خمینی می باشد و توسط جامعه مدرسین به چاپ رسیده است؛ حکومت و ولایی، محسن کدیور، نشرنی، چاپ اول ۱۳۷۷، ص ۲۴۰ و ۲۴۱، به نقل از: امام خمینی، الرسائل، رساله فی الاجتهاد و التقليد، ص ۱۰۰ و ۱۰۱ (قم ۱۳۸۵، ه.ق).
- ۶۸۱- همان سند، به نقل از کتاب کشف اسرار آیت الله خمینی از ص ۱۰۷ تا ص ۱۱۵، چاپ ۱۳۲۳ شمسی انتشارات کتاب فروشی علمیه اسلامیة تهران.
- ۶۸۲- همان سند.
- ۶۸۳- مرحوم نراقی معروف به فاضل کاشانی در سال ۱۲۴۴ ه.ق. درگذشت و کتابش عوائد الایام نام دارد.
- ۶۸۴- صحیفه امام، ۲۴ جلدی، جلد ۱۵، سخنرانی ۲۷ مرداد ۱۳۶۰.
- ۶۸۵- ولایت فقیه، بدعت و فرعونیت بنام دین، محمد جعفری ص ۳۰۲؛ به نقل از: شهریار، نیکولو ماکیاولی، ترجمه: داریوش آشوری، چاپ اول ۱۳۶۶، ص ۸۶ و ۸۷.
- ۶۸۶-

۶۸۷- همان سند.

۶۸۸- خاطرات دکتر یزدی ج ۳، ص ۲۹۰-۲۶۹.

۶۸۹- خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، ج ۳، ص ۲۵۶.

۶۹۰- همین اثر، چاپ اول ص ۲۴۳ به نقل از: اسناد لانه جاسوسی، شماره ۱۸، ص ۱۵۵-۱۶۰.

۶۹۱- همان سند، به نقل از: اسناد لانه جاسوسی، شماره ۱۸، ص ۱۶۰.

۶۹۲-

Benazir Bhutto Reconciliation Simon&Schuster p. 97

۶۹۳- پاسخ به تاریخ محمد رضا پهلوی ص ۶۷.

۶۹۴- گروگان گیری و جانشینان انقلاب محمد جعفری، ص ۳۹-۴۰ و ۸۰.

۶۹۵- تکاپوی جهانی ژان-ژان-سروان-شرايبر ترجمه عبدالحسن نیک گهر ص ۷۲-۷۴.

۶۹۶- یادداشتهای علم، ج سوم، ص ۲۸۱- ۲۸۲.

۶۹۷- خاطرات آیت الله منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۲۲۳.

۶۹۸- انقلاب ایران در دو حرکت، مهندس بازرگان، ص ۲۴.

۶۹۹- خاطرات آیت الله منتظری، چاپ انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۸۶.

۷۰۰- اصل «عدم ولایت» یک اصل عملی و یک قاعده عقلی فقهی است: «لا ولایة لاحد علی احد» یعنی اینکه به لحاظ فقهی، اصل بر عدم ولایت است. بدین معنا که هیچ کس بر دیگری ولایت ندارد و دیگران حق دخالت در سرنوشت او را ندارد و هر فردی نسبت به عملکرد خود در برابر خداوند مسئول و پاسخگو خواهد بود. و یا هیچکسی بر هیچکس دیگر ولایت ندارد و هرکسی خود بر خویشتن ولایت دارد بعبارت دیگر رهبری و اداره زندگی از حقوق ذاتی هر انسانی است.

۷۰۱- حکومت و مذهب، دانشگاه لندن، مقاله دکتر مهدی حائری، ص ۲۲، به نقل از رساله اجتهاد و تقلید آقای خمینی در هشتاد صفحه از صفحه ۹۳ تا ۱۷۳ در جلد دوم کتاب رسائل چاپ قم ۱۳۷۸ ه.ق. و همچنین در ۹۲ صفحه (از ص ۵۰۵ تا ۵۹۶) ضمیمه جلد دوم کتاب تهذیب الاصول شیخ جعفر سبحانی که تقریرات درس آیت الله خمینی می باشد و توسط جامعه مدرسین به چاپ رسیده است؛ حکومت ولایتی، محسن کدیور، نشر نی، چاپ اول ۱۳۷۷، ص ۲۴۰ و ۲۴۱، به نقل از: امام خمینی، الرسائل، رساله فی الاجتهاد و التقليد، ص ۱۰۰ و ۱۰۱ (قم ۱۳۸۵، ه.ق).

۷۰۲- همان سند، به نقل از کتاب کشف اسرار آیت الله خمینی از ص ۱۰۷ تا ص ۱۱۵، چاپ

۱۳۲۳ شمسی انتشارات کتاب فروشی علمیه اسلامیة تهران.

۷۰۳- همان سند.

- ۷۰۴- خاطرات آیت الله منتظری، چاپ انتشارات انقلاب اسلامی فوریه ۲۰۰۱، ص ۱۱۸/
- ۷۰۵- تقابل دو خط، محمد جعفری، ص ۲۶۲.
- ۷۰۶- کودتای نوژه، مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، ص ۱۲۱ و ۲۰۰.
- ۷۰۷- اوج دفاع، هاشمی رفسنجانی، ص ۱۲.
- ۷۰۸- دفاع و سیاست، هاشمی رفسنجانی، ص ۱۷۸.
- ۷۰۹- دفاع و سیاست، هاشمی رفسنجانی، ص ۲۲۴.
- ۷۱۰- خاطرات آیت الله منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی فوریه ۲۰۰۱، ص ۲۸۳.
- ۷۱۱- خاطرات آیت الله منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی فوریه ۲۰۰۱، ص ۲۹۲.
- ۷۱۲- خشت خام مصاحبه حسین دهباشی با احمد منتظری، در شهریور ۹۷.
- https://www.youtube.com/watch?time_continue=6&v=uaAc5cJX-Bs
- ۷۱۳- خاطرات آیت الله منتظری، چاپ انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۱۹۹
- ۷۱۴- احزاب سیاسی در ایران، مجموعه اسناد لانه جاسوسی در ایران، شماره ۳، ص ۲۴۴-۲۴۱.
- ۷۱۵- روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت، شماره ۳۷۰، ص ۱۰
- ۷۱۶- از کاخ شاه تا زندان اوین، احسان نراقی، ترجمه سعید آذری، ص ۱۹۰.
- ۷۱۷- منظور بهرام بهرامیان است
- ۷۱۸- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۴۱ و ۲۸۵.
- ۷۱۹

Victory Without War, Richard Nixon

First Published in Great Britain and in US in 1999, page 118.

- ۷۲۰- سیر تحول سیاست امریکا در ایران، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۳۶۰؛ به نقل از اسرار فرمانروایان، الکساندر دومارانش، ص ۲۴۸.
- ۷۲۱- پاسخ به تاریخ، محمد رضا پهلوی، ص ۲۷۲.
- ۷۲۲- تحشیه بر دستنوشته کتاب.
- ۷۲۳- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۴۲ و روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت، شماره ۵۴۹، ص ۱۴

http://www.bbc.com/persian/iran/2016/06/160601_kf_khomeini_carter_kenn

edy

۷۲۵- همان سند.

۷۲۶- خاطرات دکتر یزدی ج ۳، ص ۲۹۰-۲۶۹.

۷۲۷- برای مشروح مطلب و اطلاعات بیشتر به کتاب گروگان گیری و جانشینان انقلاب، محمد جعفری، ص ۸۵-۸۶ مراجعه شود.

۷۲۸- بررسی سفر هایزر به ایران دکتر یزدی، چاپ دوم بهار ۶۲، ص ۱۹ و ۲۰؛ به نقل از: در گرو خمینی، رابرت دریفوس- اصل نسخه انگلیسی.

۷۲۹- همان سند، ص ۲۶.

۶۹۷۳۰- برای اطلاع بیشتر از کم و کیف اعمال کمیته سفارت آمریکا و ماشاءالله قصاب به کتاب گروگانگیری و جانشینان انقلاب، ص ۷۸-۶۳، مراجعه کنید

۷۳۱- انقلاب ایران در دو حرکت مهندس مهدی بازرگان، ص ۲۵.

۷۳۲- انقلاب ایران در دو حرکت مهندس مهدی بازرگان، ص ۴۱.

۷۳۳- همان سند، ص ۷۰.

۷۳۴- انقلاب ایران در دو حرکت مهندس مهدی بازرگان، ص ۷۸-۱۱.

۷۳۵- همان سند، ص ۸۴.

۷۳۶- همان سند، ص ۱۳۵.

۷۳۷- همان سند ص ۱۷۸.

۷۳۸- خاطرات آیت الله منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۱۱۸.

۷۳۹- انقلاب ایران در دو حرکت مهندس مهدی بازرگان، ص ۱۱۶.

۷۴۰- صحیفه نور، جلد دوم، ص ۹۴-۹۳.

۷۴۱- سقوط دولت بازرگان به کوشش: دکتر غلامعلی صفاریان. مهندس فرامرز معتمد دزفولی، چاپ ۱۳۸۳، ص ۱۰۴.

۷۴۲- برای کم و کیف این مسئله نگاه کنید به «طرح سزای چگونگی قبضه کردن قدرت در انقلاب ۵۷» در سایت:

www.mohammadjafarim.com

۷۴۳- انقلاب ایران در دو حرکت، مهندس بازرگان، ص ۲۴.

۷۴۴- همین اثر، ص ۲۶۰.

- ۷۴۵- این مطلب را آقای فتح الله بنی صدر یکی از اعضای مرکزی نهضت آزادی در پاریس در گفتگویی با برادر خود آقای بنی صدر در سال ۱۳۷۵ فاش ساخته است.
- ۷۴۶- ر.ک. خاطرات سولیوان.
- ۷۴۷- بیست و پنج سال در ایران چه گذشت، از داود علی بابائی، چاپ اول ۱۳۸۲، ج اول، ص ۱۵۴ و ۱۵۵ به نقل از شورای انقلاب و دولت موقت.
- ۷۴۸- انقلاب ایران در دو حرکت، مهندس بازرگان، ص ۱۷۸.
- ۷۴۹- شصت سال خدمت و مقاومت خاطرات مهندس مهدی بازرگان ج دوم ص ۲۸۹.
- ۷۵۰- انقلاب اسلامی، سه شنبه ۳۰ دی ماه ۵۹، شماره ۴۵۴، ص ۲.
- ۷۵۱- کیهان، سه شنبه ۳۰ دی ماه ۵۹، شماره ۱۱۱۹۶، یادداشت روز «کارتر رفت...» از سید محمد خاتمی سرپرست کیهان.
- ۷۵۲- کسانی که مایل به اطلاع کامل از این نامه هستند به روزنامه اطلاعات پنجشنبه ۱۸ بهمن ۱۳۵۸ شماره ۱۶۰۶۹ ص ۹ و مراجعه کنند ۱۰.
- ۷۵۳- اطلاعات پنجشنبه ۱۸ بهمن ۱۳۵۸ شماره ۱۶۰۶۹ ص ۹.
- ۷۵۴- اطلاعات پنجشنبه ۱۸ بهمن ۱۳۵۸ شماره ۱۶۰۶۹ ص ۹.
- ۷۵۵- همان سند.
- ۷۵۶- همان سند، ص ۲ نامه امیر انتظام از زندان.
- ۷۵۷-

https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B1%DB%8C%DA%86%D8%A7%D8%B1%D8%AF_%DA%A9%D8%A7%D8%AA%D9%85
-۷۵۸

http://www.bbc.com/persian/iran/2015/02/150201_u01-revolution-cottam
https://www.jstor.org/stable/4311109?seq=1#page_scan_tab_contents -۷۵۹
-۷۶۰.

His role in the failed 1958 coup attempt by General Qarani was probably his most serious but unsuccessful covert operation toward the fulfillment of that goal (Gasiorowski, 1993; and 1997) His inability to contribute to the development of political pluralism in Iran, and his disillusionment with the CIA as institution that can do much good in that respect led to his resignation

from the CIA in 1958.

<http://www.iranicaonline.org/articles/cottam-richard-1>

۷۶۱- احزاب سیاسی در ایران، مجموعه اسناد لانه جاسوسی در ایران، شماره ۳، ص ۲۴۴-۲۴۱.

۷۶۲- اطلاعات پنجشنبه ۱۸ بهمن ۱۳۵۸ شماره ۱۶۰۶۹ ص ۱۰.

۷۶۳- گروگان گیری و جانشینان انقلاب، ص ۳۹-۴۰.

۷۶۴- شهروند امروز مورخ یکشنبه ۲ تیر ماه ۱۳۸۷

<http://shahrvandemroz.blogfa.com/post-544.aspx>

۷۶۵- خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، جلد سوم، ص ۱۷۴.

۷۶۶- ایران گلوبال (Iran Global - Iranian futurist online magazine) ۱۳۸۶/۰۹/۲۶

مشروح این مطلب را در کتاب «ده سال با اتحادیه در آلمان»، ص ۲۷۶-۲۶۲ مطالعه کنید.

۷۶۷- همان سند.

۷۶۸- همان سند.

۷۶۹- همان سند.

۷۷۰- سقوط دولت بازرگان، دکتر غلامعلی صفاریان - مهندس فرامرز معتمد دزفولی، ۱۳۸۲،

پشت جلد به نقل از سخنرانی مهندس بازرگان مورخ ۱۳۶۰/۱۱/۲۲

۷۷۱- یکرنگی، شاپور بختیار، ترجمه: مهشید امیر شاهی، ص ۱۸۱.

۷۷۲- یکرنگی، شاپور بختیار، ترجمه: مهشید امیر شاهی، ص ۱۹۰.

۷۷۳- در مصاحبه با ضیاء صدقی هاروارد، نوار چهارم، ص ۸ و ۹.

۷۷۴- Sullivan, *Mission to Iran* (New York and London: W.W.Norton

1981).p. 240

۷۷۵- خاطرات آیت الله منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۱۰

۷۷۶- همان سند

۷۷۷- همین اثر، ص ۲۶۰.

۷۷۸- اطلاعات، پنجشنبه ۶ دیماه ۱۳۵۸، شماره ۱۶۰۳۷، ص ۱۲

۷۷۹- از اواخر آذر ماه ۵۷ تا ۲۲ بهمن نیز سخنان وی در مورد آمریکا بسیار ملایم لبه تیز حمله

متوجه محمد رضا شاه و رژیم اوست و اینکه همه باید کمک کنند تا شاه برود و این تقریباً همان

تاریخی است که آقای محمد منتظری از طرف تیمسار قره نی برای آقای خمینی پیغام آورده بود که

آمریکایی ها می گویند در صورتیکه آقای خمینی اسم ما را نبرد، ما شاه را خواهیم برد.

۷۸۰- گرونگیری و جانشینان انقلاب، محمد جعفری، ص ۸۸۵

۷۸۱- خاطرات آیت الله مهدوی کنی، تدوین مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول ۱۳۸۸، ص

۲۱۸-۲۲۱

۷۸۲-

<https://mail.yahoo.com/d/folders/1/messages/22310?.intl=uk&.lang=en->

[GB&.partner=none&.src=fp](#)

۷۸۳- کامل این مقاله را در سایت تحت عنوان «نامه سرگشاده به همه دست اندرکاران نهضت بویژه

آقایان میر حسین موسوی، مهدی کروبی و علیرضا بهشتی» قابل دسترسی و مطالعه است

www.mohammadjafarim.com

۷۸۴- به همان سند مراجعه شود.

۷۸۵-

<https://www.radiozamaneh.com/418549>

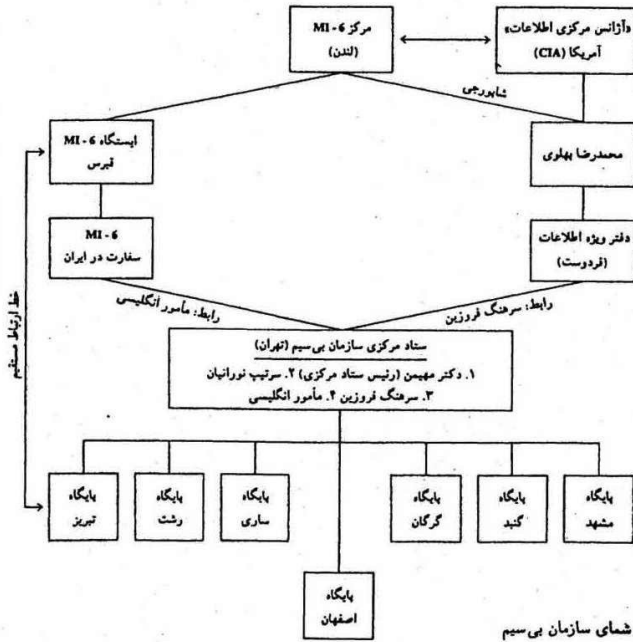
۷۸۶- مشروح این مطلب را در سایت اینجانب به آدرس

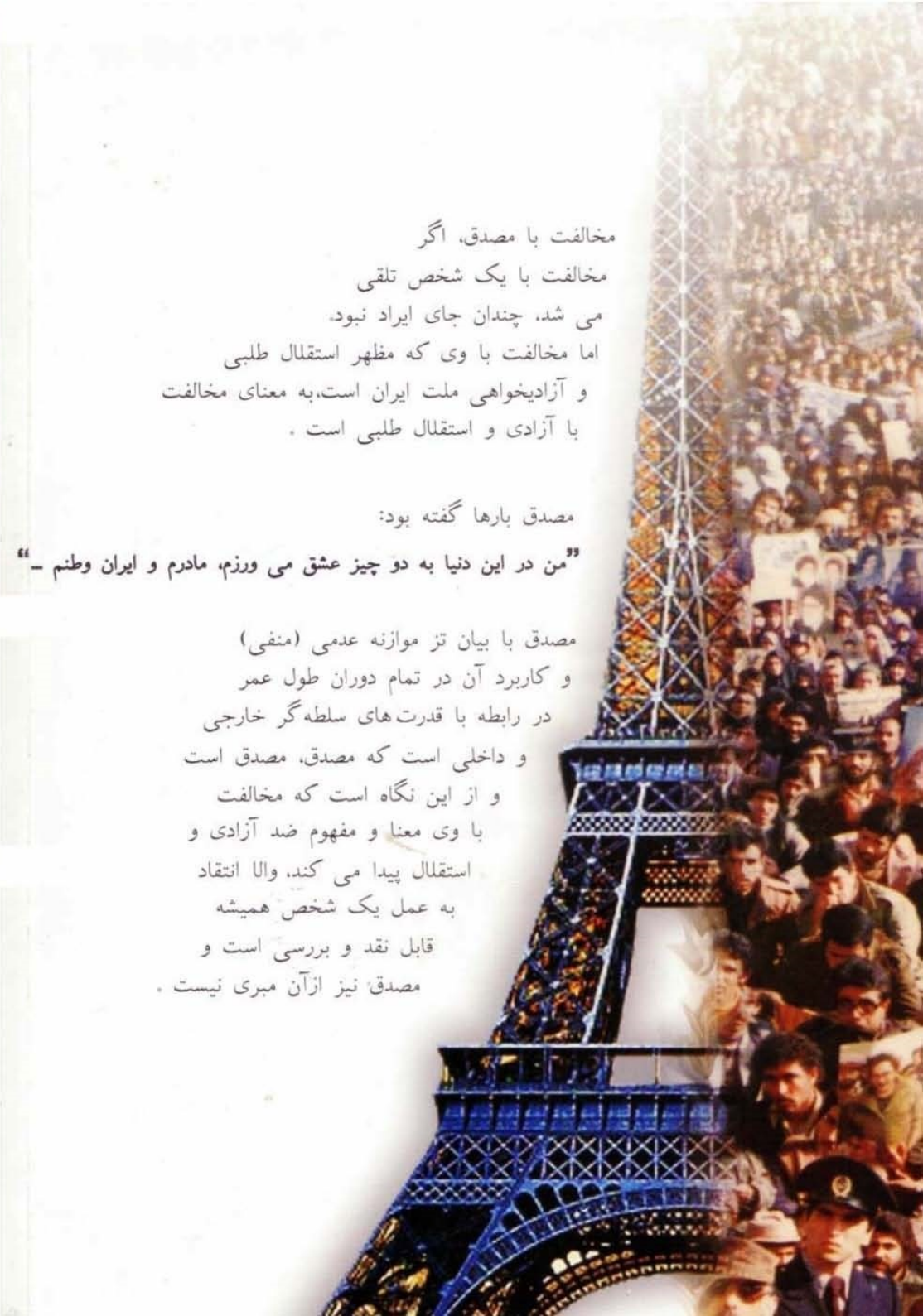
www.mohammadjafarim.com

«دخالت دادن بیگانگان در امور داخلی کشور از مهمترین عوامل ماندگاری رژیم است» مطالعه

کنید.

"شمالی سازمان بی سیم و"دفتر ویژه اطلاعات"





مخالفت با مصدق، اگر
مخالفت با یک شخص تلقی
می شد، چندان جای ایراد نبود.
اما مخالفت با وی که مظهر استقلال طلبی
و آزادیخواهی ملت ایران است، به معنای مخالفت
با آزادی و استقلال طلبی است .

مصدق بارها گفته بود:

“من در این دنیا به دو چیز عشق می ورزم، مادرم و ایران وطنم -“

مصدق با بیان تزی موازنه عدمی (منفی)
و کاربرد آن در تمام دوران طول عمر
در رابطه با قدرت های سلطه گر خارجی
و داخلی است که مصدق، مصدق است
و از این نگاه است که مخالفت
با وی معنا و مفهوم ضد آزادی و
استقلال پیدا می کند، والا انتقاد
به عمل یک شخص همیشه
قابل نقد و بررسی است و
مصدق نیز از آن مبری نیست .